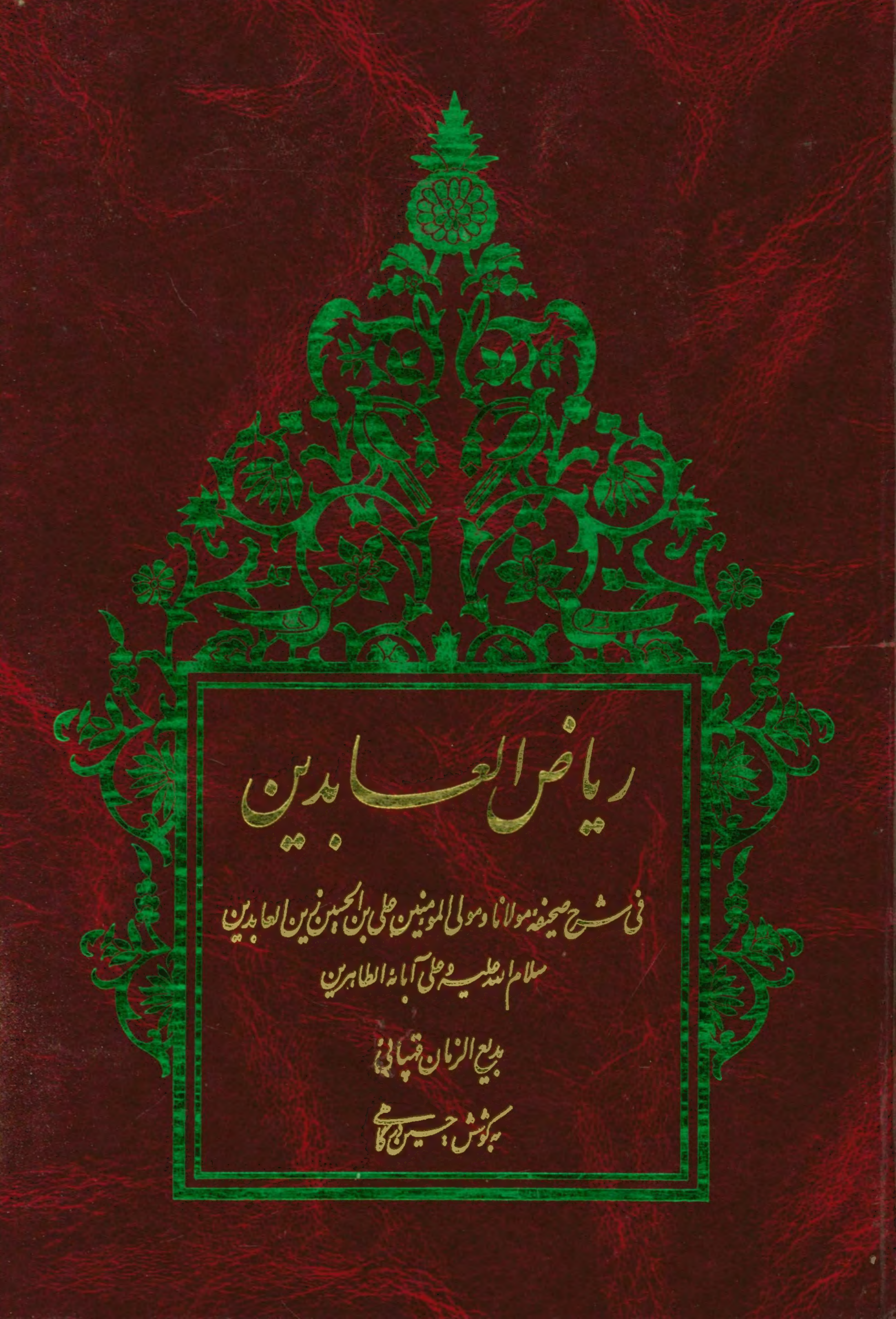
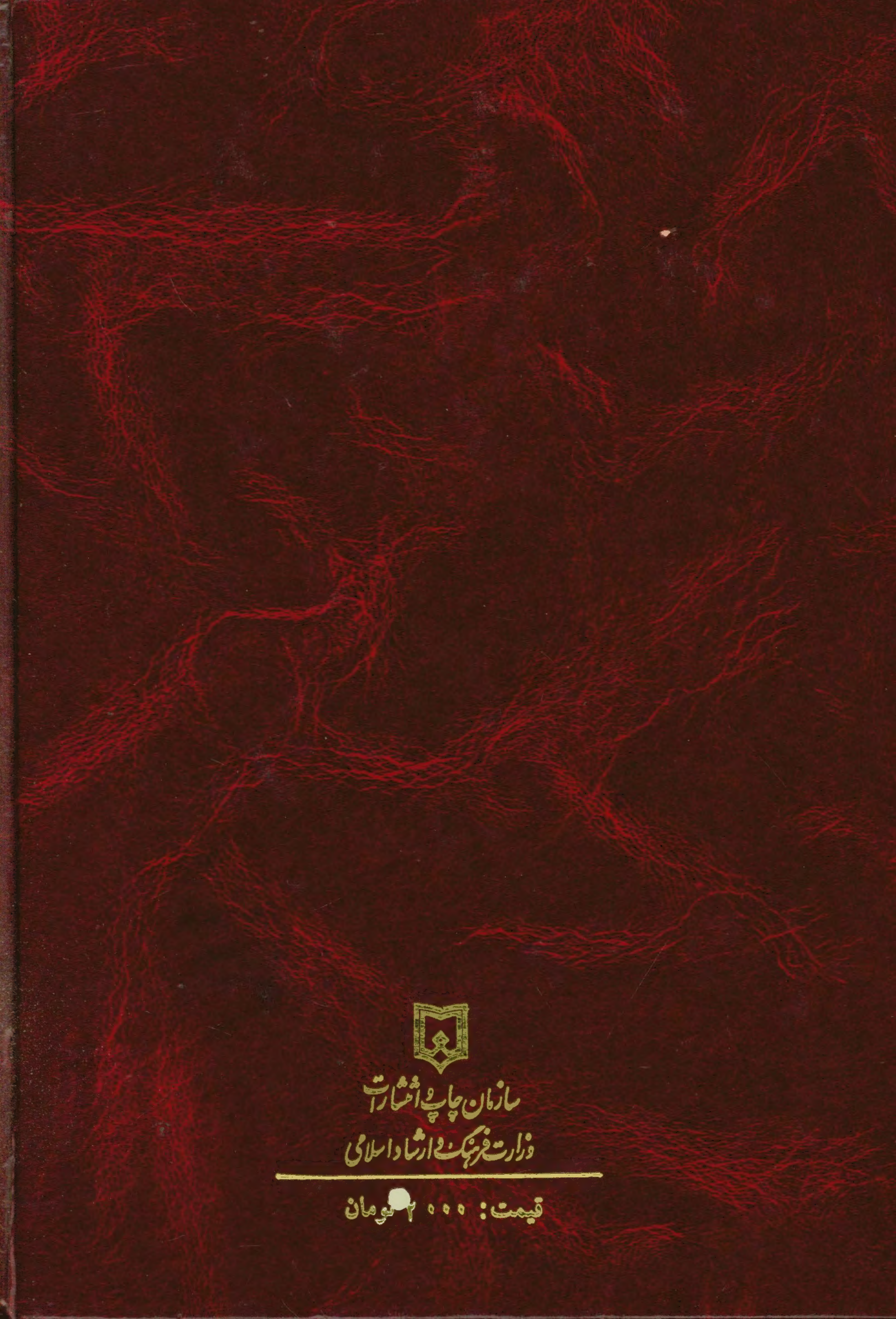
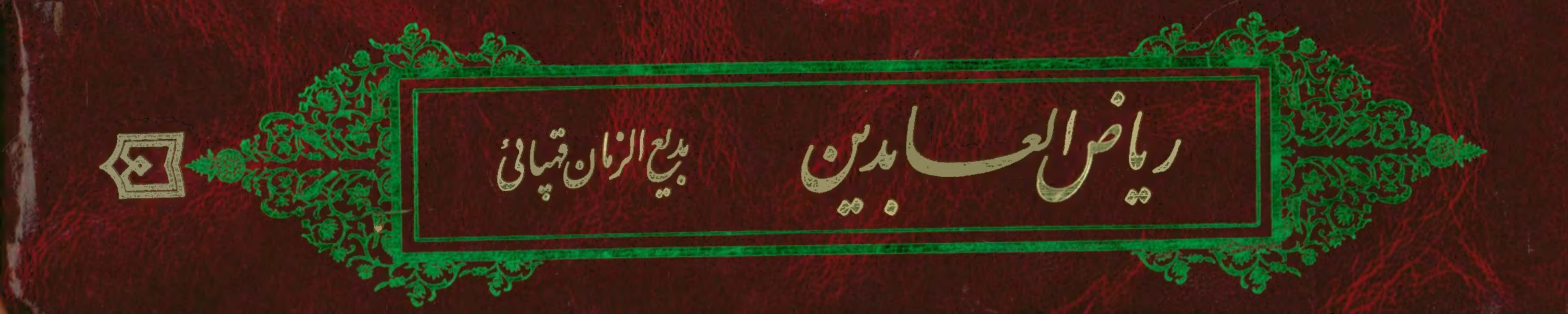
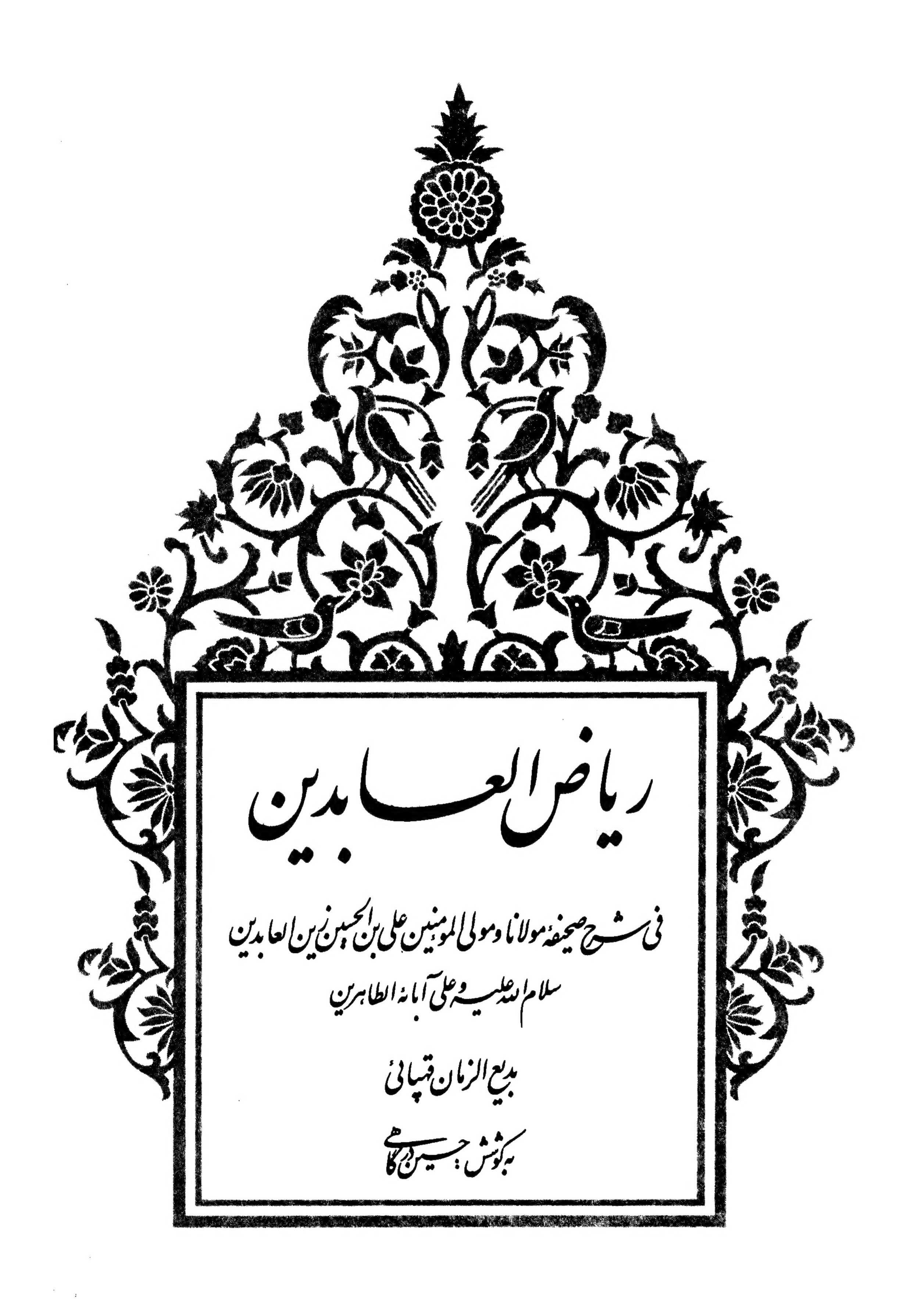

ریاض العابدین
فی شرح صحیفهٔ مولانا و مولی المؤمنین علی بن الحسین زین العابدین
سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین
بدیع الزمان قهپائی
به کوشش حسین درگاهی


سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
قیمت: ۲۰۰۰ تومان


ریاض العابدین
بدیع الزمان قهپائی

بسم الله الرحمن الرحیم


ریاض العابدین
فی شرح صحیفهٔ مولانا و مولی المؤمنین علی بن الحسین زین العابدین
سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین
بدیع الزمان قهپائی
به کوشش: حسین درگاهی

قهپایی، بدیع‌الزمان

ریاض‌العابدین فی شرح صحیفة مولانا و مولی المؤمنین علی بن الحسین زین‌العابدین سلام‌الله علیه و علی آبائه الطاهرین / بدیع الزمان قهپایی؛ به کوشش: حسین درگاهی. ـ تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۴.

۸۵۲ ص.

۱. علی بن حسین (ع)، امام چهارم، ۳۸ـ۹۴ ق. ـ صحیفه سجادیه ـ نقد و تفسیر. ۲. دعاها. الف. علی بن حسین (ع)، امام چهارم، ۳۸ـ۹۴ ق. صحیفه سجادیه. شرح. ب. درگاهی، حسین، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: صحیفه سجادیه. شرح.

BP ۲۶۷/۱ /۰۲ص ۸ق ۱۳۷۴ ۲۹۷/۷۷۲



ریاض‌العابدین

شارح

بدیع‌الزمان قهپائی

چاپ اوّل: ۱۳۷٤ هـ. ش، تعداد ۱۰۰۰ نسخه

توزیع: تهران ـ میدان حسن‌آباد ـ خیابان استخر ـ ساختمان شماره ۳

تلفن: ٦۷۲۲٦۰٦ و ٦۷۵۸۸۲ و ٦۷۱٤۵۹ ـ ص.پ: ۱۳۱۱/۱۵۸۱۵

فهرست مطالب

مقدّمه	۷
الدّعاءُ ٱلأَوَّلُ: التّحميدلله عزّوجلّ	۷۵
الدّعاءُ الثّاني: الصّلاة على محمّد و آله	۱۱۴
الدّعاءُ الثّالث: الصّلاة على حملة العرش	۱۲۹
الدّعاءُ الرّابع: الصّلاة على مصدّقي الرّسل	۱۴۷
الدّعاءُ الخامس: دعاؤه لنفسه و أهل ولايته	۱۶۰
الدّعاءُ السّادس: دعاؤه عند الصباح و المساء	۱۶۷
الدّعاءُ السّابع: دعاؤه في المهمات	۱۹۳
الدّعاءُ الثامن: دعاؤه في الاستعاذة	۲۰۰
الدّعاءُ التاسع: دعاؤه في الاشتياق	۲۰۹
الدّعاءُ العاشر: دعاؤه في اللّجأ الىالله تعالى	۲۱۶
الدّعاءُ الحادي عشر: دعاؤه بخواتم الخير	۲۲۰
الدّعاءُ الثاني عشر: دعاؤه في الاعتراف	۲۲۴
الدّعاءُ الثالث عشر: دعاؤه في طلب الحوائج	۲۳۸
الدّعاءُ الرّابع عشر: دعاؤه إذا اعتدي عليه	۲۴۹
الدّعاءُ الخامس عشر: دعاؤه إذا مرض أونزل به كرب	۲۶۱
الدّعاءُ السّادس عشر: دعاؤه إذا استقال من ذنوبه	۲۶۸
الدّعاءُ السابع عشر: دعاؤه إذا ذكر الشيطان فاستعاذمنه	۲۸۸
الدّعاءُ الثّامِن عشر: دعاؤه إذا دُفِع عنه ما يَحذر	۳۰۰
الدّعاءُ التّاسع عشر: دعاؤه عند الإستسقاء	۳۰۳
الدّعاءُ العِشرون: دعاؤه في مكارم الاخلاق	۳۱۱
الدّعاءُ الحادي و العشرون: دعاؤه إذا حزنه امر	۳۴۸
الدّعاءُ الثّاني و العشرون: دعاؤه عند الشّدة و الجهد	۳۶۰
الدّعاءُ الثّالث و العشرون: دعاؤه إذاسأل الله العافية	۳۷۴

الدّعاءُ الرّابع و العشرون: دعاؤه لأبويه ۳۸۴
الدّعاءُ الخامس و العشرون: دعاؤه لولده ۳۹۶
الدّعاءُ السّادس و العشرون: دعاؤه لجيرانه و أوليائه ۴۱۱
الدّعاءُ السّابع و العشرون: دعاؤه لأهل الثّغور ۴۱۸
الدّعاءُ الثّامن و العشرون: دعاؤه متفزّعاً إلى‌الله ۴۴۵
الدّعاءُ التّاسع و العشرون: دعاؤه إذا قُتِّرَ عليه الرِّزق ۴۵۱
الدّعاءُ الثّلاثون: دعاؤه في المعونة على قضاء الدَّين ۴۵۵
الدّعاءُ الحادي و الثّلاثون: دعاؤه في ذكر التوبة و طلبها ۴۶۱
الدّعاءُ الثّاني و الثّلاثون: دعاؤه بعد الفراغ من صلاة الليل ۴۸۴
الدّعاءُ الثّالث و الثّلاثون: دعاؤه في الاستخارة ۵۱۱
الدّعاءُ الرّابع و الثّلاثون: دعاؤه إذا ابتُلِيَ و رأىٰ مُبْتَلىً ۵۱۵
الدّعاءُ الخامس و الثّلاثون: دعاؤه إذا نظر إلى أصحاب الدنيا ۵۲۰
الدّعاءُ السّادس و الثّلاثون: دعاؤه إذا نظر إلى السّحاب و البَرْق ۵۲۶
الدّعاءُ السّابع و الثّلاثون: دعاؤه إذا اعترف بالتقصير ۵۳۲
الدّعاءُ الثّامن و الثّلاثون: دعاؤه في الإعتذار مِن تَبِعات العِباد ۵۴۶
الدّعاءُ التّاسع و الثّلاثون: دعاؤه في طلب العفوِ و الرَّحمة ۵۴۹
الدّعاءُ الاربعون: دعاؤه إذا نُعِيَ إليه ميّت ۵۶۲
الدّعاءُ الحادي و الاربعون: دعاؤه في طلب السِّتر و الوقايه ۵۶۶
الدّعاءُ الثّاني و الاربعون: دعاؤه عند ختمهِ القرآن ۵۷۱
الدّعاءُ الثّالث و الاربعون: دعاؤه إذا نظر الى الهلال ۶۰۲
الدّعاءُ الرّابع و الاربعون: دعاؤه إذا دخل شهر رمضان ۶۱۶
الدّعاءُ الخامس و الاربعون: دعاؤه في وداع شهر رمضان ۶۳۸
الدّعاءُ السّادس و الاربعون: دعاؤه يوم الفطر ۶۷۱
الدّعاءُ السّابع و الاربعون: دعاؤه في يوم عرفة ۶۸۷
الدّعاءُ الثّامن و الاربعون: دعاؤه في يوم الأضحى و يوم الجمعه ۷۷۵
الدّعاءُ التّاسع و الاربعون: دعاؤه في كيد الاعداء ۷۹۴
الدّعاءُ الخمسون: دعاؤه في الرّهبة ۸۱۲
الدّعاءُ الحادي و الخمسون: دعاؤه في التضرّع و الإستكانة ۸۱۸
الدّعاءُ الثّاني و الخمسون: دعاؤه في الإلحاح على الله ۸۲۸
الدّعاءُ الثّالث و الخمسون: دعاؤه في التذلّل‌لله ۸۳۷
الدّعاءُ الرّابع و الخمسون: دعاؤه في استكشاف الهموم ۸۴۳

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم وبه نستعین

زواهر[۱] جواهر حمد و سپاس، بیرون از اندازهٔ حصر و قیاس، نثار بارگاه کبریای خداوندی سزاست که به قلم ابداع و تکوین و مداد قضا و قدر، لوح عالم امر[۲] و خلق را صحیفهٔ کلمات خود گردانید، و هیولای انسان را که سِمَت[۳] عالم خلق داشت، در مدارج استکمال به جایی رسانید که اثر شایستگی قبول در وی پدید آمده، خلعت صورت انسانی که طِراز[۴] عالم امر داشت، در وی پوشانید، و بعد از آنکه وجود اوّل او رقم تمامی یافت و نوبت به کون ثانی رسید، او را مستعدّ تحمّل بار امانت ربّانی ساخته، سُبْحهٔ[۵] هزار دانهٔ تکلیف در گردن او آویخته، به دار العبادهٔ کون و فساد فرستاد و به تهذیب صفات و اعمال شایسته او را مأمور گردانید که: ﴿فَاعْمَلُوا صَالِحاً﴾[۶]، و به مزیّت دعا و خواهشگری، او را امتیاز داده، رقم دعوت را با جایزهٔ استجابت توأم ساخت که:

---

۱ ـ زواهر: جمع زاهره: رنگ روشن و تابان. (لسان العرب).

۲ ـ حاشیهٔ آ: بدانکه: در اصطلاح ارباب علم، عالم مجرّدات را بر عالم امر و عالم غیب و عالم ملکوت و عالم عقل و عالم قدس و عالم حمد و عالم تسبیح و تحمید و عالم حیات و عالم نور اطلاق کنند. وعالم جسمانیّات را عالم خلق و عالم شهادت و عالم ملک و عالم دیدان و عالم اوساخ و عالم غرور و غفلت و عالم موت و عالم ظلمات نامند. و این اطلاقات در کتاب و سنّت و احادیث انوار علم و اصحاب عصمت متکرّر الورود است. منه ـ عفی عنه ـ.

۳ ـ ب: ـ «که سمت». + سِمَت: داغ و نشان و نقش. (غیاث اللغات).

۴ ـ طِراز: نقش و نگار هر چیز. (غیاث اللغات).

۵ ـ سُبْحه: تسبیح. (صحاح اللّغه).

۶ ـ مؤمنون (۲۳)/ ۵۱ و سبأ (۳۴)/ ۱۱: ﴿وَاعْمَلُوا صَالِحاً﴾.

﴿أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[۱] تا چهرۀ مقصود را در مرآت طاعت مشاهده نموده، ابواب نَجاح[۲] را به مفتاح دعا بگشايد.

و شرايف صلوات ناميات[۳] و تحف تحيّات زاكيات[۴] بر خاتمۀ صحيفۀ كتاب هدايت و مقدِّمة الجيش[۵] رحمت بی‌نهايت او، خواجۀ كاينات و سرور موجودات.

ختم رسل سيّد انس و پری
هندوی او جای زحل مشتری
آب رخ عقل نم جوی او
هر دو جهان تعبيه در كوی او

و بر اوصيای طاهرين و اهل بيت مطهّرين او، سيّما مطلع انوار هدايت عظمیٰ و سرچشمۀ جويبار امامت كبریٰ، شاه اوليا و سيّد اوصيا، كه داعيان معابد قدس را مرآت ضميرشان به صيقل اطاعتش روشن، و دانشوران معالم اُنس را حديث ايمان به ترجمۀ محبّتش مبيَّن.

ای عَلَم ملّت و نفس رسول
حلقه كش علم تو گوش عقول
ای به تو مختوم كتاب وجود
وی به تو مرجوع حساب وجود
داغ كش نافۀ تو مشک ناب
جزيه ده سايۀ تو آفتاب
آدم از اقبال تو موجود شد
چون تو خلف داشت كه مسجود شد
تا كه شده كنيت تو بو تواب
نه فلک از جوی زمين خورده آب

۱ـ غافر (۴۰)/ ۶۰.
۲ـ نَجاح: رسيدن به حاجتها. (صحاح اللّغه).
۳ـ ناميات: جمع ناميه: بالنده، رشد كننده. (صحاح اللّغه).
۴ـ زاكيات: جمع زاكيه: پاكيزه، نيكو. (منتهی الارب).
۵ـ مقدِّمة الجيش ـ بكسر دال ـ: ابتدا و اوّل سپاه. (صحاح اللّغه).

راه حق و هادی هر گمرهی
ما ظلماتیم و تو نور اللّهی
آنکه گذشت از تو و غیری گزید
نور بداد ابله و ظلمت خرید
و انکه بشد بر دگری دیده دوخت
خاک سیه بستد و گوهر فروخت

امّا بعد: به مسامع ارباب دانش و بینش می‌رساند، خادم طالبان(۱) مطالب دینی، بدیع الزمان القُهپائی ـ أنعَمَ اللهُ تَعالیٰ عَلَیْهِ بِالْمَراضي وجَعَلَ مُسْتَقْبَلَه خَیْراً مِنَ الْماضي ـ که:

چون مدّتی مدید بود که جمعی از طالبان طریق نجات از اخوان مؤمنین و بعضی از دوستان حقیقی از اتقیای متورّعین که ایشان را با من اتّحاد و اختصاص و صداقت از حیثیّت قرابت عرفان الهی بود، التماس می‌نمودند که کتاب صحیفۀ کاملۀ حضرت سیّد الساجدین و قبلة العابدین که ملقّب به زبور آل رسول و انجیل اهل بیت علیهم السلام است، به لغت فارسی مترجَم و مشروح گرداند، تا در وقت خواندن دعوات و مناجات به جناب پروردگار مجرّد تحریک زبان نبوده، از تدبّر و تفکّر در معانی آن به حظّی کامل و نصیبی شامل محظوظ و بهره‌مند بوده باشند، و(۲) بنابر علایق و عوایق(۳) روزگار، چهرۀ این مقصود در حجاب تسویف و تعویق محتجب بود ـ والأُمورُ مَرْهونَةٌ بأَوْقاتِها ـ(۴) تا در این وقت که از افق اقبال و مشرق اعتدال، مهر جهانتاب و خورشید عالم آرای، روی گردون را به روشنی رخسار پادشاه جهانگیر جوانبخت جهاندار، خسرو گردون صولت بهرام انتصار، ـ ای بیش از آفرینش و کم زآفریدگار ـ قهرمان فلک الافلاک شاهنشاهی، محدّد جهات سلطنت و پادشاهی، مزاج عالم عناصر و ارکان، قوام(۵) معدلت و احسان، پادشاه حوزۀ ملّت اسلام، حامی

---

۱ ـ آ: «طالب».
۲ ـ ب: ـ «و».
۳ ـ ب: ـ «و عوایق».
۴ ـ این عبارت در عوالی اللّآلی ۲۹۳/۱ به عنوان حدیث نبوی آمده است.
۵ ـ آ: «مقام».

بیضهٔ[۱] دین مبین عترت خیر الانام، یکّه سوار قلمرو ایجاد، مربّع نشین[۲] چار بالش[۳] سبع شداد[۴]، دستگیر زیر دستان، رضاجوی خاطر حق شناسان و خداپرستان، برکنندهٔ بیخ ظلم و طغیان؛ السّلطان بن السّلطان بن السّلطان، شاه صفیّ الحقّ و الدّین بهادر خان، خَلَّدَ اللهُ مُلْکَه وسُلطانَه وأفاضَ عَلَی العالَمین بِرَّه وعَدْلَه وإحسانَه ـ اللّهمَّ کَما آتیتَه المُلْكَ[۵] وجَعَلْتَه غَوْثاً لِلإسلامِ وَعوْناً لِلمسلمین، فَامدُدْه بِجُندِك وأیِّدْه في حزبِك واجْعَلْ أَمَدَ دَوْمِه[۶] أطْوَلَ الآمادِ وَمَدیٰ عُمْرِه أقْصَی الآبادِ، مُسْتَقِرّاً عَلیٰ سَریرِ السَّلطنةِ، مُسْتَوِیاً[۷] علی مُسْتَقَرِّ الخوقنة[۸]، وعَزِّزْ أنصارَه ودمِّر أعداءَه، بحقِّ حبیبك المصطفی وآله الطَّیِّبین المرتضی. آمین ربّ العالمین ـ منوّر گردانید و سریر سلطنت و تخت خلافت، به وجود این برگزیدهٔ خدای، زیب و زینت گرفت، به خاطر فاتر رسید که اگر ملتمَس دوستان را در این وقت به اجابت مقرون گردانی و به مدد کلک بیان، شرح و ترجمهٔ کتاب مذکور را از حجاب عزلت و کُمُون[۹] به سر حدّ ظهور و عیان رسانی تا مؤمنان و شیعیان بهره‌مند گردند و ثواب آن به روزگار فرخنده آثار آن اعلی حضرت پادشاه ظلّ الله عاید گردد، بسی نیکو خواهد بود. لهذا شروع در این امر عظیم و خطب[۱۰] جسیم نمود.

و چون به هر لغتی عبارتی مناسبت دارد و هر زبانی مقتضی بیانی است، قاصد این است که به کان یکون عبارت عربی اقتصار ننموده، هر جا مقام اقتضای بسط کلام نماید و در حلّ کلام معجز نظام، ذکر استشهادی باید نمود، توضیحاً للمرام، مبادرت به ذکر آن نماید، و اگر مترجم را در اثنای کلام سخنی

---

۱ ـ بَیْضَةُ کلّ شيءٍ: حوزهٔ هر چیزی. (صحاح اللّغه).
۲ ـ مربع نشین: چار زانو نشین، چراکه طور نشستن امرا و سلاطین است. (غیاث اللّغات).
۳ ـ چار بالش: مسند. (غیاث اللّغات).
۴ ـ سبع شداد: آسمانهای هفتگانه. (مفردات راغب).
۵ ـ ب: ـ «الملك».
۶ ـ ج: «روحه». * دَوْم: سکونت. (صحاح اللغه).
۷ ـ آ: «مسویّاً».
۸ ـ مستقرّ الخوقنه: محلّ استقرار پادشاهی.
۹ ـ کُمُون: پنهان شدن. (صحاح اللّغه).
۱۰ ـ خطب ـ بالفتح ـ: حال و شأن و کار، خُرد باشد یا بزرگ. (منتهی الإرب).

روی دهد که ذکر آن مناسب مقام باشد، به عرض آن اقدام نماید. وبالجمله شرحی ترتیب یابد در لباس ترجمه، و ترجمه نموده شود در ضمن شرح ـ ان شاء اللهُ وَحْدَه العزیز ـ.

توّقع از ارباب طبع سلیم و ذهن مستقیم آن است که اگر عَثْرتی[۱] در طیّ این شرح واقع شده باشد، به قلم عفو در اصلاح آن کوشند.[۲]

و مسمّا شده به «ریاضُ العابِدینَ في شرحِ صحیفةِ مَوْلانا و مَوْلَی المؤمنینَ عَليّ بنِ الحسین زینِ العابدین سلامُ اللهِ علیه و عَلیٰ آبـائِهِ الطّـاهِرین». و مِـنْهُ الاستعانةُ و العصمةُ و التَّوفیق. إنَّهُ خیرُ مُعینٍ و رَفیق.

پوشیده نماند که چون افتتاح امور به اسم الهی سبب تزیّن و تـیمّن است و عدم إتیان به آن، موجب تشیّن[۳] و تبتّر[۴]، لهذا مؤلّف کتاب ـ رحمه الله ـ مصدّر ساخت کتاب خود را به بسمله.

«بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ».

یعنی: ابتدا می‌کنم به نام خدای که در وجود و هستی خود محتاج به غـیر نیست و هرچه غیر اوست به او محتاج است؛ بسیار بخشنده بر خلقان به وجود و حیات و ارزاق، بسیار مهربان برایشان.

«حَدَّثَنَا السَّیِّدُ الأَجَلُّ،نَجْمُ الدّینِ، بَهاءُ الشَّرَفِ، أَبُوالحَسَنِ مُحمَّدُ بنُ الحَسَنِ ابنِ أَحْمَدَ بنِ عَليّ بنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ یَحیَی العَلَوِيُّ الْحُسَیْنيُّ رَحِمَهُ اللهُ».

از اساتید عظام و مشایخ کرام خود استفاده نمودم که از خطّ شیخ الکلّ فی الکلّ، زندهٔ جاودانی، شیخ محمّد بن مکیّ ـ که به واسطهٔ فوز به مرتبهٔ شهادت در یوم الخمیس نهم شهر جُمادی الثانی، سنهٔ هفتصد و هشتاد و شش هجری تعبیر از اسم شریفش به شیخ شهید می‌کنند ـ مستفاد می‌شود کـه قـائل لفـظ «حَدَّثنا» که در اوّل این سند واقع شده، عمیدالدّین عمیدالرؤسا بوده باشد کـه

---

۱ ـ عثرت: لغزش. (صحاح اللغه).

۲ ـ مطابق همین توصیهٔ نگارنده سعی بر این است کـه بـه وسـیلهٔ پـاورقی، تـرجـمه‌های نادرست اصلاح شود.

۳ ـ تشیّن خلاف تزیّن است.

۴ ـ تبتّر: بریده شدن.

آن[۱] هبة الله بن حامد بن احمد بن ايّوب بن عليّ بن ايّوب[۲] است[۳].

و مشارٌ اليه از اجلّهٔ[۴] علمای فوقهٔ ناجيهٔ اثناعشريّه است و در علم لغت تدرّب[۵] و مهارت تمام داشته. چنانچه شيخ محقّق مدقّق شيخ عليّ بن عبدالعالی در شرح قواعد الأحكام در تحقيق معنی «كَعْب» كلام او را به سنديّت ايراد كرده؛ حَيْثُ قالَ: وَ كلامُ أهلِ اللّغة مختلفٌ. وإنَّ اللُّغويّينَ مِنْ أصحابِنا مِثْلَ عميدِ الرُّؤساء و غيرِه، لايَرتابونَ في أنَّ الكَعْبَ هُوَ النّاتِئُ[۶] في ظَهْرِ القَدَم. وقَدْ أطْنَبَ عميدُ الرُّؤَساءِ في كتابِ الكَعْبِ في تحقيقِ ذلك. و اين دليلی است واضح بر جلالت حال شيخ مذكور.[۷]

و ببايد دانست كه راوی حديث و دعا هرگاه از شيخ خود، يعنی كسی كه سند حديث را به او می‌رساند و از او فرا می‌گيرد، «حَدَّثني» و «أخْبَرَني» گويد، بايد كه روايت او بر يكی از وجوه ششگانه باشد كه ائمهٔ علم درايت در كتب و رسائل خود ذكر آن كرده‌اند؛ سَماع از شيخ، و قرائت بر او، و سماع در حال قرائت غير، و اجازه، و مناوله، و كتابت.

تبيين اين اجمال آنكه:

۱ـ ج: «اين».

۲ـ ب: «بن ابي ايّوب».

۳ـ در قائل لفظ «حدّثنا» اقوال ديگری نيز آمده است. بنگريد به: الصحيفة السجاديّة الجامعة / ۶۰۹ـ۶۱۵.

۴ـ ب: «جمله».

۵ـ تدرّب: حذاقت. (معجم الوسيط).

۶ـ ناتئ: هر چيز بلند و برآمده از خانه و جز آن. (صحاح اللّغه).

۷ـ عميد الرؤساء هبةالله بن حامد بن احمد بن ايّوب بن علی بن ايوب حلّی، ملقّب به رضی‌الدين، معروف به عميدالرؤسا، مكنّی به ابومنصور، از اخيار علمای اماميّهٔ قرن هفتم هجری می‌باشد كه فقيه جليل‌القدر فاضل اديب نحوی لغوی كامل بود. موافق قول ميرداماد و جمعی ديگر راوی صحيفهٔ كاملهٔ سجّاديه بوده و آن صحيفه را چنانچه در اوّلش است، از سيّد اجلّ نجم‌الدين بهاءالشرف روايت كرده و گويندهٔ لفظ «حدّثنا» در اوّل آن صحيفهٔ مباركه عبارت از او می‌باشد. سيّدفخار هم كه از مشايخ روايت محقّق حلّی (۶۷۶ هـ) و از تلامذهٔ ابن‌ادريس (۵۹۶ هـ) بوده از او روايت می‌كند. در لغت مهارتی به سزا داشت و كتاب الكعب از تأليفات اوست. در سال ۶۰۹ يا ۶۱۱ هجری در سنّ متجاوز از ۸۰ سالگی وفات يافت. (ريحانة الادب ۲۱۰/۴. و نيز بنگريد به: معجم رجال الحديث ۲۵۲/۱۹، رياض العلماء ۳۰۷/۵).

اوّل: عبارت است از شنیدن از زبان شیخ. بر این وجه که شیخ خوانَد و او شنود. و علمای حدیث این وجه را بهترین وجوه دانسته‌اند و بیشتر در معرض اعتبار و اعتماد درآورده‌اند.

دوم: خواندن بر شیخ؛ که او خوانَد و شیخ شنود و انکار نکند.

سوم: شنیدن در حال[1] خواندن غیر؛ بر این وجه که دیگری بر شیخ خواند و شیخ تصدیق نماید و او در[2] حاشیهٔ مجلس می‌شنیده باشد. و این دو وجه را نیز اکثرْ حقّ دانسته‌اند و به مضمون آن عمل کرده‌اند و مخالفْ قلیل است.

چهارم: اجازهٔ شیخ؛ و آن عبارت است از آنکه شیخ بر وی می‌گوید که: فلان حدیث و فلان حدیث، یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من نقل کن، بی‌آنکه تمام حدیث یا تمام[3] کتاب را بر او خوانَد یا از او شنود.

پنجم: مناوله؛ و آن، آن است که شیخ کتاب تصحیح کردهٔ خود به او دهد و اشاره کند که آنچه در این کتاب است، از من نقل کن.

ششم: کتابت شیخ؛ و آن اجازهٔ به کتابت است. یعنی شیخ بـه خـطّ خـود برجایی نویسد که فلان حدیث و فلان حدیث، یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من روایت کن، بی‌آنکه بر زبان آورد.

و در اعتبار این سه وجه اخیر میان علما خلاف بسیار است و اکثر حجّت دانسته‌اند.

و در این مقام، هریک از وجوه ششگانه محتمل است؛ اگرچه اقرب وجه دوم است.

پس: «روایت کرد شیخ مذکور از سیّدجلیل بزرگوار، نجم‌الدّین، بهاءالشرف، ابوالحسن، محمّد بن حسن بن احمد بن عليّ بن [محمّد بن] عـمر بـن یـحیی علوی» یعنی منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السّلام بر این وجه که نسب[4] او منتهی به آن حضرت می‌شود «حسینی» یعنی منسوب به

۱ـ آ، ج: «حالت».

۲ـ ب: «به».

۳ـ ج: ـ«تمام».

۴ـ ب: «نسبت».

حضرت امام حسين، به همين معنى كه در علوى مذكور شد. و سيّد مذكور، در كتب رجال، حال او مذكور نيست و به نظر فاتر نرسيده و جرح و تعديل او مشخص نمى‌شود. ليكن روايت كردن شيخ مذكور از او و متّصل ساختن سند خود را به او، دلالت بر جلالت حال او مى‌كند. «رحمت كناد خداى تعالى او را».

«قالَ: أَخْبَرَنَا الشَّيْخُ السَّعيدُ، أَبُو عَبْدِاللهِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ شَهْرِيارَ، الْخازِنُ لِخِزانَةِ مَوْلانا أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عَلَيْهِ السَّلامُ في شَهْرِ رَبيعِ الأَوَّلِ مِنْ سَنَةِ سِتَّ عَشْرَةَ وَخَمْسَمائَةٍ قِراءَةً عَلَيْهِ وَأَنَا أَسْمَعُ».

گفت سيّد مذكور كه: خبر داد ما را شيخ نيكبخت، ابوعبدالله محمّد بن احمد ابن شهريار، كه خزانه‌دار خزانۀ مولاى ما اميرالمؤمنين علىّ بن ابى‌طالب بود در مشهد غروى[۱]، در ماه ربيع‌الاوّل از سال پانصد و شانزده از هجرت پيغمبر، در حالتى كه مى‌خواندند[۲] بر او جمعى از مردم صحيفۀ مباركه را و من مى‌شنيدم.

و اين يكى از آن طرق ششگانه است كه سابقاً ذكر آن رفت.

و شيخ مذكور در كتب رجال مذكور نيست، الّا در فهرست منسوب به منتجب‌الدّين، موفّق‌الإسلام، ابوالحسن علىّ بن عبدالله بن الحسن بن الحسين ابن‌بابويه كه مصنّف شده در بيان مشايخى كه از زمان شيخ طايفه ابوجعفر محمّد ابن الحسن بن على طوسى قدّس‌الله روحه متأخّرند و بعد از زمان شيخ مذكور بوده‌اند و در آن كتاب، شيخ مذكور را آورده و مدح او به صلاح وفقه كرده[۳].

«قال: سَمِعْتُها عَلَى الشَّيْخِ الصَّدُوقِ، أبي منصور مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بنِ عَبْد العَزيز العُكْبَرِيِّ الْمُعَدَّلِ رحمه الله»[۴].

۱ـ آ،ب: غرى * غرىّ: مدفن على عليه‌السّلام را گويند. (مجمع البحرين).

۲ـ ج: مى‌خواند.

۳ـ شرح حال وى درمآخذ زير نيز آمده است: أمل‌الآمل ۲۴۱/۲، رياض العلماء ۲۵/۵، الثقات العيون فى سادس القرون/۲۴۵، جامع الرواة ۶۱/۲، معجم رجال الحديث ۳۳۶/۱۴، تنقيح المقال ۷۱/۲.

۴ـ آ، ب: ـ«رحمه الله».

ضمیر مفعول در «سَمِعْتُها» راجع است به صحیفه، به دلالت سیاق عبارت بر آن. پس گویا مذکور است حکماً و همین‌قدر کافی است در مرجع[۱] ضمیر غایب[۲] به تضمین معنی قرائت. چه، لفظ «سَمِعَ».

متعدّی به کلمهٔ «علیٰ» نمی‌شود. یعنی: سمِعْتُ الصحیفةَ حالَ القِراءَةِ عَلَیه.

و «الصَّدوق» فَعولٌ لِلْمُبالغةِ فِي الصّدق. و«العُکْبَرِيّ» مَنْسوبٌ إلی عُکْبَرا، مَوْضعٌ بِسَوادِ بَغْدادَ. قال المُطَرِّزيُّ في کِتابِ مغرب اللُّغة: عُکْبَراءُ ـ بالمدّ ـ مَوْضِعٌ بِسَوادِ بَغْداد، وقَدْ يُقْصَر. و يُقالُ في النِّسبة: عُکْبَراويُّ وعُکْبَريُّ.

و «مُعَدَّل» ـ به فتح دال و تشدید آن، به صیغهٔ اسم مفعول ـ لقب شیخ مذکور است.

یعنی: گفت شیخ خازن مذکور که: شنیدم من صحیفهٔ مذکوره را، در حالتی که می‌خواندند بر شیخ بسیار راستگو، ابومنصور، محمّد بن محمّد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری، یعنی منسوب به عکبرا که دهی است از ده‌های شهر بغداد، و ملقّب است آن شیخ به مُعَدّل. رحمت کناد[۳] خدای تعالی اورا.

و شیخ مذکور در کتب رجال مذکور نیست و مجهول‌الحال است[۴]. لیکن

۱ـ ج: «ارجاع».
۲ـ آ، ب: + «کما في قوله تعالی: ﴿ إنّا أنزلناه في ليلة القدر ﴾. فإنّ الضمير المنصوب يعود إلی القرآن وإن لم يتقدّم ذکره، لکن دلالة الحال قامت مقام تقدّم ذکره. وکذلك قوله تعالی: ﴿ حتّی توارت بالحجاب ﴾ [ص (۳۸) / ۳۲] يريد الشّمس. وکذلك قوله: ﴿ ما ترك علی ظهرها من دابّة ﴾ [فاطر (۳۵) / ۴۵] الضمير يرجع إلی غير مذکور وهو الأرض».
۳ـ آ: «کند».
۴ـ محدّث نوری دربارهٔ این شیخ نویسد: او شیخ عالم ادیب شاعر قاضی ابومنصور محمّد ابن محمّد بن احمد بن حسین بن عبدالعزیز بن مهران عکبری معدّل یکی از شاگردان سیّد مرتضی علم‌الهدی است. (مستدرك الوسائل ۴۹۰/۳ چ قدیم).

و خطیب بغدادی گوید: از او چیز نوشتم و صدوق بود... از تولّدش پرسیدم که گفت: در ماه رجب سال ۳۸۲ هجری بوده است. (تاریخ بغداد ۲۳۹/۳).

و ابن اثیر در حوادث سال ۴۷۲ هجری آورده: در این سال ابومنصور محمد بن عبدالعزیز عکبری درگذشته و تولّدش به سال ۳۸۴ هجری بوده است. او از محدّثان معروف و صدوق بود. (تاریخ ابن‌اثیر ۲۸۰/۶).

شرح حال این شیخ در مصادر ذیل نیز آمده است: لسان المیزان ۳۶۵/۵، البدایة و النهایة ۱۲۰/۱۲، النابس فی القرن الخامس / ۱۸۳، میزان الاعتدال ۱۵۴/۵.

جهالت او مضرّ نیست، چرا که از مشایخ اجازه است و ذکر او به جهت تیمّن و تبرّک و اتّصال سند است. چه، صحیفهٔ مبارکه از آن مشهورتر است که در نقل آن محتاج باشیم به عدالت راوی.

و از اکابر علمای عامّه مثل غزالی و غیر او نقل کرده‌اند که اوّل کتابی که مصنَّف شده در اسلام، کتاب ابن جریج[۱] است در آثار، و حروف مقطّعات تفسیر[۲] از مجاهد و عطا در مکّه، و بعد از آن کتاب مَعْمَر بن راشد صنعانی و همچنین ذکر چند کتاب دیگر کرده تا آنکه گفته: بعد از آن، کتاب صحیفهٔ کامله از زین العابدین [علیه‌السّلام].

و محمّد بن علیّ بن شهر آشوب مازندرانی که ملقّب است به رشیدالدّین و از مشایخ عظام امامیّه است و از مُعظَم علمای علم رجال است، در کتاب معالم العلماء عبارت غزّالی را بعبارته نقل نموده[۳]. و ما از خوف اِطناب نقل آن ننمودیم.

و همین شیخ مذکور در کتاب مذکور در طیّ ترجمهٔ متوکّل بن عمیر بن متوکل می‌گوید که: دعای صحیفهٔ سجّادیّه ملقّب است به زبور آل‌محمّد. و در ترجمهٔ یحیی بن علیّ بن محمّد الحسيني الرقّي می‌گوید که: یحیی مذکور روایت کرده دعایی، که معروف است به انجیل اهل بیت علیهم‌السّلام از حضرت صادق علیه‌السَّلام. و مراد به انجیل اهل بیت، صحیفهٔ مبارکه است.

«عَنْ أَبي الْمُفَضَّلِ مُحمَّدِ بْنِ عَبْدِاللهِ بْنِ الْمُطَّلِبِ الشَّيْبانِيِّ».

یعنی: شیخ ابومنصور روایت می‌کند از ابوالمفضّل محمّد بن عبدالله بن مُطّلب شیبانی ـ که قبیله‌ای‌اند از بکر بن وائل.

و ابوالمفضّل مذکور در کتب علم رجال مذکور است به این طریق که: محمّد ابن عبدالله بن محمّد بن عبیدالله بن بهلول بن هَمّام بن بحر[۴] بن مَطَر بن مُرَّة

---

۱ ـ آنچه در متن آوردیم درست است و لیکن در هر سه نسخه «ابوجریح» آمده است.

۲ ـ در معالم العلماء «حروف التفاسیر» به جای «حروف مقطّعات تفسیر» آمده است.

۳ ـ بنگرید به: معالم العلماء / ۱۳.

۴ ـ در رجال نجاشی چنین آمده است: محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عبیدالله بن بهلول بن همّام بن المطّلب بن همّام بن بحر....

الصغری بن هَمّام بن مُرَّة بن ذُهل بن شَیْبان[۱] و تمام عمر خود را در طلب علم حدیث صرف نموده. اصل او از کوفه است و ثَبَت و ثقه بوده؛ اگرچه بعضی از اصحاب علم رجال تضعیف حال او کرده‌اند. و کتاب بسیاری تصنیف نموده، از آن جمله کتاب مزار امام حسین علیه‌السّلام است. و علمای علم رجال مثل شیخ ابوالعبّاس احمد بن علی نجاشی و شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب رجال و فهرست، و ابن‌غضایری در کتاب خود، و شیخ جمال‌الدّین مطهّر رحمه‌الله در کتاب خلاصه، و شیخ تقیّ الدّین حسن بن داود حال او را بر وجهی که مذکور شد نقل نموده‌اند. لیکن بعضی سخنان که مُشعِر بر ضعف حال او باشد نیز ایراد نموده‌اند[۲].

«قالَ: حَدَّثَنَا الشَّریفُ، أَبُو عَبْدِاللهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ أَمیرِ الْمؤمِنینَ عَلِیِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عَلَیْهِمَا السَّلامُ».

یعنی: گفت ابوالمفضّل که: روایت کرد مرا شریف نجیب، ابوعبدالله جعفر بن محمّد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنّی بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیهماالسّلام.

و ابوعبدالله مذکور [پدر][۳] ابوقیراط است. و ابوقیراط اسم او محمّد است که در هنگام وفات ثقةالإسلام شیخ ابوجعفر محمّد بن یعقوب کلیني در بغداد حاضر بوده، بر شیخ مذکور نمازگزارده. چنانچه از کتاب نجاشی در ترجمهٔ شیخ ابوجعفر کلینی ظاهر می‌شود؛ حَیْثُ قالَ: و ماتَ بِبَغْداد في سَنَةِ تِسْعٍ و عِشْرینَ و ثلاثمائةٍ، سَنَة تَناثُر النُّجوم. وَصَلّیٰ علیه محمّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الحَسَنيّ أبوقیراط. و دُفِن ببابِ الکوفةِ في مَقْبَرَتِها.

و ابوعبدالله از راویان حدیث است و در میان آل ابی‌طالب روشناس[۴] و ثقه

---

۱ ـ آ ، ب: «ذکره في الخلاصة في قسم الضعفاء. وذکره ابن‌داود في القسمین لاختلاف الأصحاب فیه. وقال في الفهرست: إنّه کثیر الروایة، حَسَن الحفظ، إلّا أنّه ضعّفه جماعة من أصحابنا».

۲ ـ شرح حال وی در مآخذ زیر نیز آمده است: جامع الرواة ۱۴۳/۲، تاریخ بغداد ۴۶۶/۵، لسان المیزان ۲۳۱/۵، معجم رجال الحدیث ۲۴۴/۱۶، نوابغ الرواة في رابعة المئات/ ۲۸۰.

۳ ـ از رجال نجاشی افزوده شد.

۴ ـ روشناس: سرشناس. ترجمهٔ وجیه در عربی است که در علم رجال در تعریف

بوده و صاحب تصانیف بسیار است. عمر شریف او از نود سال متجاوز بوده. وفات او در سال سیصد و هشت بوده از هجرت؛ چنانچه ابوالعبّاس نجاشی در کتاب رجال خود ذکر کرده.

امّا علّامه جمال‌الحقّ و الدّین در کتاب خلاصه می‌فرماید که در سال سیصد و هشتاد بوده از هجرت؛ حَيْثُ قالَ: جعفرُ بن محمّد بنِ جعفر ـ إلى أن قال: ـ كانَ وجيهاً في الطّالبيّينَ مُقَدَّماً. و كانَ ثقةً في أصحابِنا. ماتَ في ذي القعْدةِ سَنَةَ ثمانينَ و ثلاثِمائةٍ.و لَه نيفٌ و تِسْعونَ سَنَةً.. انتهى. و ظاهراً سنة «ثمانٍ و ثلاثمائة» بوده، ناسخین به سهو «ثمانین» نوشته‌اند[1].

«قالَ: حَدَّثَنا عَبْدُاللهِ بْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطّابِ الزَّيّاتُ سَنَةَ خَمْسٍ وَسِتّينَ وَمائَتَينِ».

زیّات به معنی بیّاع زیت است؛ یعنی: فروشندهٔ روغن زیت.

[یعنی:] گفت ابوعبدالله که: روایت کرد ما را عبدالله بن عمر بن خطّاب. زیّات در سال دویست و شصت و پنج از هجرت. و در بعضی نسخ به جای لفظ «ستّین»، «خمسین» است، یعنی[2]: در سال دویست و پنجاه و پنج.

«قالَ: حَدَّثَني خالي عَلِيُّ بْنُ النُّعْمانِ الأَعْلَمُ».

«أَعْلَم» به معنی شخصی است که لب بالایین او شکافته بُوَد. قالَ المُطَرِّزيُّ في المُغرِبِ: رَجُلٌ أعْلَم: مشقوقُ الشَّفَةِ العُلْيا. و ابن خلّکان در تاریخ خود که مسمّاست به وفیات الاعیان گفته که: الأعلَمُ: المشقوقُ الشَّفَةِ العُلْيا، ضدُّ الأفْلَح وهو المشقوقُ الشَّفَةِ السُّفْلىٰ. و المرأةُ عَلْماءُ وفَلْحاءُ.

یعنی: گفت عبدالله بن عمر که روایت کرد مرا خال من علیّ بن نعمان أَعْلم.

وعلي مذکور ثَبَت و ثقه و روشناس بوده و از اهل کوفه است و از اصحاب امام علی بن موسی الرّضاست؛ چنانچه شیخ ابوالعبّاس نجاشی در کتاب رجال

← اشخاص می‌آورند.

۱ ـ شرح حال وی در مآخذ زیر نیز آمده است: تاریخ بغداد ۲۰۴/۷، رجال ابن‌داود/۸۷، ایضاح المکنون ۲۷۹/۲، لسان المیزان ۱۲۷/۲ الدرجات الرفیعه/۴۹۸، اعلام القرن الرابع/۷۴، معجم رجال الحدیث ۱۰۵/۴.

۲ ـ ب: ـ «در سال دویست... یعنی».

خود ذکر کرده[۱].

«قالَ : حَدَّثَني عُمَيرُ بْنُ مُتَوَكِّلٍ الثَّقَفِيُّ الْبَلْخِيُّ[۲] عَنْ أبيهِ مُتَوَكِّلِ بْنِ هارُونَ».

یعنی: «گفت علیّ بن نعمان که: روایت کرد مرا عمیر بن متوکّل ثقفی» یعنی منسوب[۳] به قبیلهٔ ثقیف که او قبیله‌ای است از هوازن «بلخی» یعنی از اهل بلدهٔ بلخ «از پدر خود متوکّل بن هارون».

و شیخ ابوالعبّاس نجاشی در کتاب رجال خود و شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب فهرست، عُمَیر و متوکّل [را] که پسر و پدر باشند ایراد نموده‌اند و اصلاً متعرّض مدح و جرح ایشان نشده‌اند، الاّ اینکه راوی دعای صحیفه‌اند از یحیی ابن زید.

و بباید دانست که دربعضی نسخ صحیفهٔ مبارکه، در طریق روایت صحیفه دو طریق دیگر منقول شده:

یکی از آن دو طریق، روایت شیخ متأخّرین شیخ محمّد بن ادریس حلّی است که دخترزادهٔ شیخ طایفه، شیخ ابوجعفر طوسی است، از خال خود ابوعلی حسن بن محمّد بن حسن طوسی قَدَّسَ اللّهُ روحَهم در ماه جُمادی الآخر از سال پانصد و یازدهم از هجرت، که شیخ مذکور از پدر بزرگوار خود شیخ‌الطائفه ابوجعفر محمد بن حسن طوسی روایت می‌کند، و شیخ طایفه روایت می‌کند از حسین بن عبیدالله غضایری، و او روایت می‌کند از ابوالمفضّل محمّد بن عبدالله ابن مطّلب شیبانی تا به عمیر بن متوکّل، به همان سندی که درپیش ذکر رفت.

و دیگری روایت علیّ بن سَکون، از ابوعلی حسن بن محمّد بن اسماعیل بن

---

۱ ـ ترجمهٔ وی در مآخذ زیر نیز آمده است: رجال الطوسی/۲۸۳، فهرست الطوسی/۹۶، خلاصة الاقوال/۹۵، رجال ابن‌داود/۲۵۲، جامع الرواة ۶۰۶/۱، تنقیح المقال ۳۱۳/۲، معجم رجال الحدیث ۲۱۵/۱۲.

۲ ـ دربارهٔ اسم وی و اسم پدرش اختلاف است. بنگرید به: الصحیفة السجّادیّة الجامعه/ ۶۳۰، معجم رجال الحدیث ۱۷۷/۱۴، معالم العلماء/۱۲۵، جامع الرواة ۳۸/۲، ریاض السالکین ۶۸/۱ و ۶۹، الفرائد الطریفه في شرح الصحیفة/۲۴، تنقیح المقال ۵۲/۲، نوابغ الرواة/۳۰۷.

۳ ـ حاشیه آ: منسوب اسمی است که لاحق آخر او شود یاء مشدّده یا دلالت کند الحاق آن یا بر آنکه منسوب آل منسوب‌الیه یا از اهل آن بلده است یا از اهل آن صنعت است مثل رجل هاشمی یا بغدادی یا کسایی. منه عفی عنه.

أشناس البزّاز، که او روایت می‌کند از ابوالمفضّل محمّد بن عبدالله بـن مـطّلب شیبانی تا به آخر سندی که درپیش گذشت.

«قالَ: لَقيتُ يَحْيَى بْنَ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ بَعْدَ قَتْلِ أبيهِ».

گفت متوکّل بن هارون که: ملاقات کردم یحیی پسر زید بن علیّ بن الحسین زین‌العابدین علیه‌السّلام را بعد از کشته شدن پدر او که زید باشد.

و کیفیّت قتل زید چنانچه در تواریخ معتبره مسطور است بر این وجه بوده که:

در سنهٔ احدی و عشرین و مائه، زید به اتّفاق داود بن علیّ بن عبدالله بـن عبّاس و محمّد بن عمر بن علیّ بن أبی‌طالب، از مدینه متوجّه عراق شدند. و در آن وقت خالد بن عبدالله القسری از قِبَل هشام بن عبدالملک مروان ـ که یکی از خلفای بنی‌امیّه بود ـ والی ولایت عراق بود. زید به‌اتّفاق رفیقان به دیدن خالد رفتند. اوصِلات گرامند و جوایز ارجمند نزد آن سه[1] سعادتمند فرستاد.

چون خالد از امارت کوفه معزول شد و یوسف بن عمر الثقفی به جـای او حاکم شد، به هشام نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین مزرعه خریده به ده هزار دینار و ثمن تسلیم کرده[2] و مزرعه را به زید واگذاشته.

هشام، زید و داود و محمّد را به شام طلبیده، از کیفیّت آن قـضیّه اسـتعلام نمود. ایشان سوگند یادکردند که آنچه یوسف به تو نوشته، موافق واقع نیست؛ و هشام تصدیق نمود، امّا گفت: شما را به عراق باید رفت و به حضور یوسف و خالد در این قضیّه سخن باید گفت. و ایشان به کراهت تمام سفر عراق پـیش گرفتند. و بعد از تحقّق[3] مرافعهٔ آن قضیّه، چیزی بر زید ثابت نشد.

زید با اصحاب رخصت انصراف یافته، چون به قادسیّه[4] رسیدند، مکاتیب کوفیان به وی رسید، مضمون آنکه: به کوفه مراجعت باید نمود تـا زمـام امـر

---

۱ ـ ج: «سه».
۲ ـ أ: «هزار دینار تسلیم نموده» به جـای «بـه ده هـزار دیـنار و ثـمن تسـلیم کـرده». * ب: خریده بود به ده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده.
۳ ـ ج: «تحقیق».
۴ ـ قادسیّه: مکانی است که از آنجا تا کوفه پانزده فرسخ فاصله است. (معجم البلدان).

خلافت در قبضهٔ اقتدار آن جناب نهیم. و زید عزم مراجعت جزم کرده، هرچند رفیقان زبان نصیحت گشادند و او را از ارتکاب این کار مانع آمدند، به جایی نرسید.

داود و محمّد بن عمر به مدینه رفتند و زید متوجّه کوفه شد. چون زید در کوفه اقامت نمود، کوفیان بنیاد آمد [و] شد کردند، گفتند که: خلافت به ارث و استحقاق به تو می‌رسد. توقّف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم.

زید به دعوت مشغول شد. به قول اکثر مورّخین چهل هزار کس با او بیعت کردند و زید داعیهٔ خروج فرمود.

در خلال آن احوال، طایفه‌ای از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند، به سببی که در تواریخ مشهور است، از قبول امامتش برگشته و بیعتش را شکسته، گفتند: امام ما[۱] جعفر صادق است نه تو. و زید به[۲] ایشان خطاب کرد که: یاقَوْمُ رَفَضْتُمونی. و بنابراین سخن، اسم «رافضی» برشیعه اطلاق یافت.

زید در شب اوّل ماه صفر سنه اثنا و عشرین و مائه از سرای معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثة الأنصاری خروج کرده، فرمود تا آتشها افروختند و ملازمان آستانش به شعار خویش زبان گشاده، آواز برآوردند که: «یامنصورُ أَمِتْ». و بعضی از شیعیان[۳] به موکب شریفش پیوستند، امّا عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد. از این جهت غبار ملال بر خاطر زید نشسته، از عدم وفای کوفیان تعجّب نمود.

و یوسف در آن صباح بر سر تلّی ایستاده، فوج فوج سپاه متعاقب یکدیگر، به جنگ زید می‌فرستاد. و زید به مدافعه پرداخته، لشکرش را منهزم می‌ساخت. امّا چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلّت، عاقبت یوسف غالب آمد و نصر بن خزیمه و معاویة بن اسحاق باشصت و هفت نفر دیگر شهادت یافته، سرهای ایشان از بدن جداکرده، پیش یوسف بردند. و سایر اصحاب خسته و مجروح گشته، زید همچنان پای ثبات فشرده، جنگ می‌کرد.

۱ـ ب: ـ «ما».
۲ـ ب، ج: «با».
۳ـ أ، ج: «بیعتیان».

آخر الامر مخالفان تیرباران کردند و از آن سهام سهمی به پیشانی زید رسید و از اسب درگردید. خادمی زید را بردوش گرفته به خانهٔ یکی از شیعیان برد و جرّاحی آوردند که به معالجه قیام نماید؛ لیکن چون اوقات حیات زید به نهایت انجامیده بود، کار جرّاح از پیش نرفت و روح او به عالم باقی منزل گزید.

ملازمان پوشیده و پنهان در مَمَرّ آبی قبری حفر کردند[۱] و جسد اورا به خاک سپردند.

یوسف چند روزی سعی موفور نمود، از مدفنش نشان[۲] نیافت. بالأخره یکی از غلامان زید را به قتل تهدید نمود و آن غلام از خوف جان، اورا نشان داد.

یوسف جسد زید را از قبر بیرون آورده، فرمود تا سرش نزد هشام بردند و جسد او بردار کردند.

مدّت حیات زید چهل و دو سال بود.[۳] در تحفة الملکیّة مذکور است که زید را برهنه بردار کردند و همان روز عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق پنهان شد. یوسف مدّت دو سال جسد او را بردار گذاشت. بعد از آن ولید بن یزید آن قالب را به آتش[۴] محترق گردانید[۵].

«وَهُوَ مُتَوَجِّهٌ إلىٰ خُراسانَ».

در حالتی که یحیی متوجّه خراسان بود.

«فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ».

پس سلام کردم بر یحیی.

«فَقالَ لي: مِنْ أيْنَ أقْبَلْتَ؟».

پس گفت یحیی مرا که: از کجا می‌آیی؟

---

۱ ـ «حفری کنند» به جای «قبری حفر کردند».
۲ ـ ب: «نشانی».
۳ ـ آ، ب: + «و».
۴ ـ آ: «بر آتش».
۵ ـ بنگرید به: مروج الذهب ۲۱۷/۳ـ۲۲۰، کامل ابن اثیر ۳۸۰/۳ ـ ۳۸۳، تاریخ طبری ۴۸۲/۵ ـ ۵۰۶، زید بن علی علیه‌السّلام نگاشتهٔ علّامه سیدمحسن امین عاملی.

«قُلْتُ: مِنَ الْحَجِّ».

گفتم که: از حج می‌آیم.

«فَسَأَلَني عَنْ أَهْلِهِ وَبَني عَمِّهِ بالْمَدينَةِ».

قالَ المُطَرِّزيُّ في المغرب: أهلُ الرَّجُل: امرَأَتُه ووَلَدُه والَّذين في عيالِه ونَفَقَتِه.

[یعنی:] پس پرسید از من حال زن و فرزندان خود و پسران عم خود که در مدینهٔ طیّبه بودند.

«وَأَحْفَى السُّؤالَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا [۱] السَّلامُ».

يُقالُ: أحفى فُلانٌ بصاحِبِه و حَفِيَ [به][۲] وتَحَفَّىٰ؛ أي: بالَغَ في بِرِّه وَالسُّؤالِ عَنْ حالِه. ومنه حَديثُ أنَسٍ: «أنهم سألُوا النَّبيَّ صلَّى اللهُ عَلَيه وآلِهِ حتّىٰ أَحْفَوْه»؛ أي: اسْتَقْصَوا في السُّؤال. كذا في النِّهايةِ الأثيريَّة.

یعنی: مبالغه نمود در سؤال کردن از حال پسر عمّ خود جعفر بن محمّد علیهماالسّلام.

«فَأَخْبَرْتُهُ بِخَبَرِهِ[۳] وَحُزْنِهِمْ عَلىٰ[۴] زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ[۵]».

پس خبر دادم او را به خبر امام جعفر صادق علیه‌السلام و حزن و اندوه ایشان بر زید بن علی که کشته شده بود.

«فَقالَ لي: قَدْ كانَ عَمّي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلامُ أشارَ عَلىٰ أبي بِتَرْكِ الْخُرُوجِ».

يُقالُ: أشار عَلَيه بكَذا: أمَرَه. قالَه في القاموس.

[یعنی:] پس گفت یحیی مرا که: عمّ من امام محمّدباقر بن علی علیهماالسّلام امر فرمود پدر مرا به ترک خروج از مدینه و او قبول ننمود.

«وَعَرَّفَهُ إنْ هُوَ خَرَجَ وَفارَقَ الْمَدينَةَ، مايَكُونُ إلَيْهِ مَصيرُ أَمْرِهِ».

۱ـ صحیفهٔ کامله: «علیه».
۲ـ از نهایهٔ ابن اثیر افزوده شد.
۳ـ صحیفهٔ کامله: + «وخبرهم».
۴ـ صحیفهٔ کامله: + «أبیه».
۵ـ صحیفهٔ کامله: + «علیه‌السلام».

لفظ «هو» که ضمیر مرفوع منفصل است و راجع است به «أب»، فاعل فعل محذوفی است که این فعل مذکور مفسّر آن است. و قرینه بر حذف وجود «إن» شرط است؛ چرا که داخل نمی‌شود مگر فعل را. و در این تقدیر است کـه: إنْ خَرَجَ هُوَ.

ولفظ «ما» در «مایَکُون» موصوله است به آنکه مفعول دوم «عَـرَّفَهُ» بـوده باشد. و کلمهٔ «إلیه» متعلّق است به «مَصیر».

و «مَصیر» مصدر میمی است به معنی رجوع؛ همچو «مشیب» که به مـعنی «شیب» است.

و معنی کلام این است که: شناساگردانید عمّ من پدرم را که اگر او خروج کند و از مدینهٔ طیّبه جداگردد، آن چیزی را که مآل حال و مرجـع کـار او بـه آن انجامید از قتل و کشته شدن.

«فَهَلْ لَقِیتَ ابْنَ عَمّي جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِمَا [1] السَّلام؟».

پس دگرباره گفت که: آیا ملاقات کـردی پسـرعمّ مـرا جـعفر بـن مـحمّد علیهماالسّلام؟

«قُلْتُ: نَعَمْ».

به فتح نون و عین و سکون میم ـ در لغت مشهوره ـ کلمهٔ تحقیق و تصدیق است مر[2] کلامی [را] که از پیش مذکور شده؛ خواه نفی و خواه اثبات. مـثل «نعم» در جواب «زیدٌ قائم»، یعنی: آری زید ایستاده است. و در جواب «لم یقم زید»، یعنی: زید نایستاده است. [یعنی:] گفتم: آری. یعنی ملاقات نمودم.

«قالَ: فَهَلْ سَمِعْتَهُ یَذْکُرُ شَیْئاً مِنْ أمْري؟».

گفت یحیی که: آیا شنیدی از او که یاد می‌کرد از حال و کار من چیزی؟

«قُلْتُ: نَعَمْ».

گفتم: آری شنیدم.

«قالَ: بِمَ ذَکَرَني؟».

---

۱ ـ صحیفهٔ کامله: «علیه».

۲ ـ ج: «هر».

اصل «بِمَ»، «بِمٰا» بود که حذف کرده‌اند «الف» را از مای استفهامیّه به سبب اتّصال «ما» به حرف جرّ، تا حاصل شود فرق میانهٔ استفهام و خبر؛ مانند «مِمَّ» و «بِمَ» و «لِمَ» و «فیمَ» و «إلی مَ» و «عَلامَ» و «حتّی مَ» و «عمَّ».

یعنی: گفت یحیی به متوکّل که: به چه چیز یادکرد مرا پسرعمّ من جعفر بن محمّد علیه‌السّلام؟

«خَبِّرني».

«خَبِّرني» به صیغهٔ امر است از باب تفعیل و مفعول دوم او محذوف است. أي: خَبِّرْني عَنْه. یعنی: خبرده مرا از آن چیز.

«قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ؛ ما أُحِبُّ أَنْ أَسْتَقْبِلَكَ بِما سَمِعْتُهُ مِنْهُ».

قال ابنُ فارِسٍ فی مُجمَلِ اللّغة: فَدَيْتُ الرَّجُلَ أَفْديه وهو فِداؤكَ. إذا كَسَرْتَ أوّلَه، مَدَدْتَ. وإذا فَتَحْتَ، قَصَرْتَ.

وقالَ الجَوْهَرِيُّ في الصِّحاح: الفِداءُ إذا كُسِرَ أَوَّلُه يُمَدُّ ويُقْصَرُ وإذا فُتِحَ فهو مقصورٌ.

والتَّعويلُ عَلىٰ قَوْلِ المجمل؛ كَما فِي الكَشّافِ و الفائقِ في تفسير قوله تعالى: ﴿ فَإِمّا مَنّا بَعدُ وإمّا فِداءً ﴾[1].

[یعنی:] گفتم: جانم فدای تو باد؛ دوست نمی‌دارم آنکه بر روی تو بگویم آنچه شنیده‌ام از او.

«فَقالَ: أَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُني ؟!».

یعنی: پس گفت یحیی به متوکّل که: آیا به مرگ می‌ترسانی مرا؟!

«هٰاتِ مٰاسَمِعْتَهُ».

«هاتِ ـ به کسر تا ـ فعل امر است یعنی: «أَعْطِني». و آن مشتقّ است از «مهاتاة».

و خلیل بن احمد می‌گوید که: اصل «هات»، «آتِ» است از «آتیٰ» براتیٰ قلب کرده‌اند، «الف» را به ها از جهت قرب مخرج.

---

۱ ـ محمّد (۴۷)/۴.

و ضیاءالدّین مکیّ ـ که[۱] صاحب کفایه است و از شاگردان جارالله علّامهٔ زمخشر است ـ می‌گوید: «هاتِ» از اسمای افعال است؛ حَیْثُ قال في بابِ أسماءِ الأفعالِ: و مِنْها هاتِ الشَّيَ؛ أي: أَعْطِه. قالَ اللهُ تَعالی: ﴿قُلْ هاتُوا بُرهانَکم﴾[۲]. ولا یُقالُ لِلاثْنَیْنِ: هاتا لأَنَّها مَوْضوعةٌ للمُؤَنَّث، بَلْ: هاتیا. قالَهُ الحَریريُّ في دُرَّتِه[۳] یعنی: بگو آنچه شنیده‌ای آن را از او.

«فَقُلْتُ: سَمِعْتُهُ یَقُولُ إنَّكَ تُقْتَلُ وَتُصْلَبُ کَما قُتِلَ أبُوكَ وَصُلِبَ».

پس گفتم که: شنیدم از جعفر بن محمّد که می‌گفت که تو نیز کشته خواهی شد و بر دار کشیده خواهی شد، همچنانکه پدر تو زید بن علی مقتول و مصلوب شد.

«فَتَغَیَّرَ وَجْهُهُ».

پس متغیّر و دگرگون شد روی او.

«وَقالَ: ﴿یَمحُو اللهُ مایَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ﴾[۴]».

و گفت یحیی: محو می‌کند وبرطرف می‌سازد خدای تعالی آنچه می‌خواهد ـ و مصلحت در برطرف ساختن آن است. و ثابت می‌دارد ـ آنچه مصلحت مقتضی ثبات و بقای آن است. و نزد خدای تعالی است اصل همهٔ کتابها ـ که آن لوح محفوظ است.

پس مراد یحیی از این کلام آن است که می‌شود که اگر مقدّر شده باشد قتل من[۵]، تغییرپذیر گردد و متحقّق نشود. چه، تبدّل در[۶] احکام تکوینیّه رواست. و از این آیه چنین ظاهر می‌شود که محو و اثبات تعلّق به همه چیز می‌گیرد حتّی به ارزاق و آجال و اعمار. و بعضی از علما می‌گویند که محو و اثبات مخصوص است به احکام از ناسخ و منسوخ.

۱ـ آ: ـ «که».
۲ـ بقره (۲)/۱۱۱.
۳ـ ج: ـ «ولا یقال... درّته».
۴ـ رعد (۱۳)/۳۹.
۵ـ ب: ـ «من».
۶ـ آ: ـ «در».

و در تحقیق کتاب محو و اثبات، سخن بسیار است و مقام را مجال ذکر آن نیست. و خلاصهٔ آن سخنان این است که محو و اثبات عبارت است از بعض مراتب قَدَر که متحقّق می‌شود در او نسخ و بَدا و صحیح است در او تبدّل احکام تکوینیّه. و «اُمّ الکتاب» عبارت است از لوح قضا که راه ندارد در او تغیّر و تبدّل، و لوح محفوظ عبارت از آن است.

و باید دانست که قضا عبارت است از وجود جمیع موجودات در عالم عقل بر سبیل اجمال، و قَدَر عبارت است از وجود آن موجودات در موادّ خارجیّه بر سبیل تفصیل واحداً بعد واحد؛ چنانچه نصّ قرآن کریم از آن مُفْصِحْ[1] است که: ﴿وَإنْ مَنْ شيءٍ إلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ إلاّ بِقَدَرٍ [معلوم] ﴾[2].

«یامُتَوَكِّلُ، إنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ أَيَّدَ هٰذَا الأَمْرَ بِنا».

ای متوکّل، به درستی که خدای عزّوجلّ قوّت داده این امر را که امر خلافت است به ما.

«وَجَعَلَ لَنَا الْعِلْمَ و السَّيْفَ فَجُمِعٰا لَنا».

و گردانید از برای ما علم و شمشیر را، پس هردو جمع شده در ما.

«وَخُصَّ بَنُو عَمِّنا بِالْعِلْمِ وَحْدَهُ».

و مخصوص شده‌اند پسران عمّ ما به علم تنها نه به شمشیر.

«فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ ؛ إنّي رَأَيْتُ النّاسَ إلَى ابْنِ عَمِّكَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَاالسَّلامُ[3] أَمْيَلَ مِنْهُمْ إلَيكَ وَإلىٰ أبيكَ».

متوکّل می‌گوید: دگرباره گفتم: جان من فدای تو باد؛ به درستی که من دیدم مردم را که به پسرعمّ تو جعفر بن محمّد علیهماالسّلام مایلترند و رغبت بـه او بیشتر دارند تا به تو[4] و پدر تو.

«فَقالَ: إنَّ عَمّي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَابْنَهُ جَعْفَراً عَلَيْهِمَا السَّلامُ دَعَوا النّاسَ إلَى

۱ـ ب، ج: مفسح. * مفصح: آشکارکننده.
۲ـ حجر (۱۵)/۲۱.
۳ـ صحیفهٔ کامله: «علیه‌السّلام» به جای «بن محمد علیهما السّلام».
۴ـ آ: «دارند از تو».

الْحَياةِ وَنَحْنُ دَعَوْناهُمْ إلى الْمَوْتِ».

پس گفت یحیی که: راست می‌گویی ای متوکّل کـه مـردم بـه پسـرعمّ مـن مایل‌ترند به من. چرا که عمّ من محمّد بن علی و پسر او جعفر عـلیهماالسّـلام مردم را می‌خوانند به حیات و زندگانی دنیا و ما می‌خوانیم ایشان را به مرگ و جهادکردن و کشته شدن.

«فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللهِ أَهُمْ أَعْلَمُ أَمْ أَنْتُمْ؟ فَأَطْرَقَ إلى الأَرْضِ مَلِيّاً».

أطرَقَ؛ أي: أرْخىٰ عَيْنَيْهِ يَنْظُر إلى الأرض. قالَه في الصِّحاح. والْمَليُّ: الزّمانُ الطَّويلُ. مِنَ الْملاوَةِ. ومنه قَوْلُه تَعالىٰ: ﴿وَٱهْجُرْني مَلِيّاً﴾[1]. وقالَ في المغرب: المَليُّ مِنَ النَّهار: السّاعَةُ الطَّويلةُ[2].

پس متوکّل می‌گوید که: گفتم من با یحیی[3] که: ای پسر رسول خدا، آیا ابن عمّ و عمّ تو داناترند یا شما؟ پس یحیی چشم درپیش انداخت و نگاه می‌کرد به زمین زمانی دور و دراز.

«ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقالَ: كُلُّنا لَهُ عِلْمٌ غَيْرَ أَنَّهُمْ يَعْلَمُونَ كُلَّ مانَعْلَمُ، وَلانَعْلَمُ كُـلَّ مايَعْلَمُونَ».

بعد از آن سربرداشت و گفت: همهٔ ما را علم هست، الّا آنکه پسران عمّ ما می‌دانند هرچه ما می‌دانیم و ما نمی‌دانیم هرچه ایشان می دانند.

«ثمَّ قالَ لي: أكَتَبْتَ مِنِ ابْنِ عَمّي شَيْئاً؟ قُلْتُ: نَعَمْ».

بعد از آن گفت یحیی مرا که: ای متوکّل، آیا نوشتی از پسرعمّ من چـیزی؟ گفتم: آری نوشتم.

«قالَ: أرِنيهِ».

گفت یحیی: بنمای به من آن مکتوب را.

پس «أرِ» صیغهٔ امر باشد از باب افعال. مجرّد آن «رأىٰ يَرىٰ» است به حذف

---

۱ ـ مریم (۱۹)/۴۶.

۲ ـ آ، ب: + «في حالة الوقف مليّا و في حالة الوصل ملياً أو مـلياً بـالتنوين فـيهما و تشـديد الياء. قال الله تعالى: ﴿وَاهجُرني مَليّاً﴾؛ أي: طويلاً».

۳ ـ آ: ـ «من بايحيى».

همزه از مضارع از جهت تخفیف، چون کثیرالاستعمال است در کلام عـرب. و چون نقل به باب افعال کردند، همان همزه را انداخته‌اند و گفته‌اند: «أریٰ یُری». لیکن امر را بنا کرده‌اند از اصل متروک که آن «تُأرِی» است به حـذف حـرف مضارعه و لام الفعل و گفته‌اند: «أرِ». پس صیغهٔ مذکور مهموز العین معتلّ اللّام باشد.

و نون در «أرنیه» نون وقایه است. و یای متکلّم مفعول اوّل است. و ضمیر غایب که مفعول ثانی است راجع است به مکتوبی که از «کَتَبْتَ» مفهوم می‌شود.

«فَأخرَجْتُ إلَيْه وُجُوهاً مِنَ الْعِلْمِ.»

متوکّل[۱] می‌گوید: پس بیرون آوردم و ظاهر ساختم و به او نمودم چندقسم از علم.

«وَأَخْرَجْتُ لَهُ دُعاءً أَملاهُ عَلَيَّ أَبُو عَبْدِاللهِ عَلَيْه السَّلامُ».

الإملاء على الكاتبِ، هو الإلقاءُ عليه مِنْ ظَهْرِ القلبِ لِيَكْتُبَ. وأصْلُه: إملالٌ، و أَمَلَّ وأمْلَلْتُ مِنَ المضاعَف، فَقُلِبَتِ اللّامُ الأخيرَةُ ياءً؛ كَما في التَّظَنّي و التَّقَصّي. و هذا القلبُ في لُغَةِ العَرَبِ شائعٌ. و على الأصلِ في التّنزيلِ الحكـيم: ﴿وَلْـيُمْلِلِ الَّذي عَلَيْهِ الْحَقُّ﴾[۲].

فأمّا الإملاء بمعنى الإمهالِ ـ كَما في قَوْله تَعالى ﴿فأمْلَيْتُ لِـلْكَافِرين﴾[۳]؛ أي: أمْهَلْتُهم ﴿وَأُمْلي لَهُمْ إنَّ كَيْدي مَتينٌ﴾[۴]؛ أيْ: أُمْـهِلُهم ـ والإمـلاءُ بـمعنَى التَّوْسِعَةِ في أمليتُ لِلْتعبيرِ في قَيْدِهِ؛ أي وَسَّعْت له، فليس الأمرُ فيها عَـلىٰ هـذا السَّبيل؛ فَإنَّها مِنَ النّاقصِ لا مِنَ المُضاعَف. كَذا أُفيدَ.

وقال المُطَرِّزيُّ في المغرب: وأمّا الإملاءُ عَلى الكاتب، فأصْلُه إملالٌ، فَقُلِبَتْ. انتهىٰ كَلامُه.

یعنی: و بیرون آوردم از برای او دعایی که امر فرموده بود مرا به نوشتن آن

---

۱ ـ آنچه در متن آوردیم صحیح است و لیکن در هرسه نسخه «یحیی» آمده بود.
۲ ـ بقره (۲)/۲۸۲.
۳ ـ حجّ (۲۲)/۴۴.
۴ ـ اعراف (۷)/۱۸۳.

أبو عبدالله جعفر بن محمّد عليه السّلام.

«وَحَدَّثَني أَنَّ أَباهُ مُحَمَّدَ بنَ عَلِيٍّ عَلَيهِما السَّلامُ أَملاهُ عَلَيْهِ وَأَخْبَرَهُ أَنَّهُ كان[۱] مِنْ دُعاءِ أَبيهِ عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ عَلَيْهِمَا السَّلامُ مِنْ دُعاءِ الصَّحيفَةِ الْكامِلَةِ».

يعنى: و روايت كرد مرا ابوعبدالله كه پدر او امام محمّدباقر عليه‌السّلام فرموده بود اورا به نوشتن آن دعا و خبرداده بود او را كه از جمله دعاهاى پدر اوست، امام زين‌العابدين علىّ بن الحسين عليهما السّلام از دعاهاى صحيفهٔ كامله.

«فَنَظَرَ فيهِ يَحْيى حتّى أَتى إلى[۲] آخِرِهِ».

پس نظر كرد يحيى در آن دعا از اوّل تا آمد به آخر آن.

«وَقالَ لي: أَتَأْذَنُ[۳] في نَسْخِهِ؟».

و گفت يحيى به من كه: اى متوكّل، رخصت مى‌دهى مرا در نوشتن اين دعا؟

«فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللهِ، أَتَسْتَأْذِنُ فيما هُوَ عَنْكُمْ؟!»

پس گفتم: اى پسر رسول خدا، آيا رخصت مى‌خواهى از من در چيزى كه آن از شما است؟!»

«فَقالَ: أما لَأُخْرِجَنَّ إِلَيْكَ صَحيفَةً مِنَ الدُّعاءِ الْكامِلِ مِمَّا حَفِظَهُ أَبي عَنْ أَبيه وأَوصاني بِصَوْنِها وَ مَنْعِها عَنْ[۴] غَيْرِ أَهْلِها».

«أَمَا» ـ به تخفيف ـ حرف تنبيه و استفتاح است.

وا لصَّحيفةُ قِطْعَةٌ مِنْ قِرْطاسٍ مكتوبٍ، وجمعُها: صُحُفٌ. قاله في المُغرِب. يعنى[۵]: صحيفه كاغذ پاره‌اى است كه در آن چيزى نوشته شده باشد.

يعنى: پس گفت يحيى به متوكّل كه: متوجّه باش تا بيرون آورم از براى تو صحيفه‌اى از دعاى كامل، از جمله دعاهايى كه حفظ كرده بود پدر من زيد از پدر خودش علىّ بن الحسين عليهماالسّلام. و به درستى كه پدر من وصيّت كرده

---

۱ ـ صحيفهٔ كامله: ـ «كان».
۲ ـ حاشيهٔ ب، صحيفهٔ كامله: «على».
۳ ـ ج: + «لى».
۴ ـ صحيفهٔ كامله: ـ «عن».
۵ ـ آ: ـ «يعنى».

مرا به نگاهداری آن و منع آن از نااهلان و کسانی که استحقاق آن نداشته باشند.

«قالَ عُمَيْرٌ: قالَ أَبي: فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَقَبَّلْتُ رَأْسَهُ».

گفت عمیر بن متوکّل که: پدرم گفت که: برخاستم و متوجّه شدم بـه سـوی یحیی، پس بوسه دادم سر او را.

«وَقُلْتُ لَهُ: وَاللهِ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ، إنّي لَأَدينُ اللهَ بِحُبِّكُمْ وَطاعَتِكُمْ».

أي: أجعَلُ حُبَّكُمْ وَطاعَتَكُمْ ديناً لي أعْبُدُ الله عَزَّ وجلَّ به. و الدّينُ في اللُّغةِ الجزاءُ و المُكافاة. يُقال: دِنْتُه بما صَنَعَ: جَزَيْتُه[۱]. وَدانَهُ دِيناً؛ أي: جـازاه. و در اصطلاح، طریقهٔ مسلوک پیغمبر را گویند از آن حیثیّت که جزا مترتّب شود بر آن. و این معنی مأخوذ است از قول عرب که: كَما تَدينُ تُدانُ[۲]، أي: كما تَفعَلُ تُجازىٰ و بعبارةٍ أخرىٰ: كما تَصْنَعُ يُصْنَعُ بك. یعنی: همچنان کـه مـی‌کنی جـزا می‌یابی[۳].

یعنی: و گفتم مراورا: به خدا قسم ای فرزند رسول خدا کـه مـن مـحبّت و فرمانبرداری شما را دین خود ساخته‌ام و خدا را به آن[۴] پرستش می‌نمایم.

«وَإنّي لَأَرْجُو أَنْ يُسْعِدَني اللهُ[۵] في حَياتي وَمَماتي بِوَلايَتِكُمْ».

الإسعادُ: الإعانة[۶]. والمساعَدَة: المعاوَنة.

والولايةُ هُنا يُمْكِنُ أن تكونَ بفتحِ الواوِ بمعنى النُّصْرةِ و المَحَبَّة، و الإضافةُ إلى ضميرِ خطابِ الجمعِ الإضافةُ إلى المَفعول. أوْ بكَسْرِ الواو، بمعنى تَوَلّي الأمُـورِ وتدبيرِها ومالكيّةِ التصرُّفِ فيها. والإضافةُ علىٰ هذا إلى الفاعِل. قالَه في الكشّافِ في سورةِ الكَهْف، حيث قالَ عزَّ وجلَّ: ﴿هُنالِكَ ٱلْوَلايَةُ لِلّٰهِ﴾[۷]

۱ـ آ، ب: + «كما تدين تُدان» أي: كما تفعل تُجازىٰ. و بعبارة أخرى: كما تصنع يُصنع بك.

۲ـ این عبارت در روایات زیادی آمده است. بنگرید بـه: البـحار ۲۹۶/۱۳ و ۳۵۳ و ۳۵۷ و ج ۴۱/۱۴ و ج ۱۰۰/۷۵ و ج ۴۱۲/۷۴ و ج ۱۷۵/۷۳.

۳ـ آ، ب: ـ «وبعبارة اخرى... می‌یابی».

۴ـ آ: «بر آن».

۵ـ صحیفهٔ کامله: ـ «الله».

۶ـ ظاهر آن است که مـعنی اسـعاد در ایـنجا، نـیک‌بخت کـردن بـاشد. بـنگرید بـه: مـنتهی الإرب.

۷ـ کهف (۱۸)/۴۴.

یعنی: به درستی که من امید دارم که اعانت کند و مددکار من باشد[۱] خدای تعالی هم در حال حیات و هم در حال ممات، به محبّت و دوست داشتن شما[۲] یا به سلطنت و تصرّف شما در تدبیر امور.

«فَرَمیٰ صَحیفَتِي الَّتي دَفَعْتُها إلَيْهِ إلى غُلامٍ كانَ مَعَهُ».

پس انداخت یحیی صحیفه‌ای که من به او داده بودم به غلامی که با او بود.

«وَقالَ: اكْتُبْ هذَا الدُّعاءَ بِخَطٍّ بَيِّنٍ حَسَنٍ وَاعْرِضْهُ عَلَيَّ لَعَلّي أحْفَظُهُ».

و گفت به غلام که: بنویس این دعا را به خطّ روشن خوانای خوب و بر من عرضه کن و بخوان، شاید حفظ کنم آن را.

«فَإنّي كُنْتُ أطْلُبُهُ مِنْ جَعْفَرٍ حَفِظَهُ اللهُ فَيَمْنَعُنيهِ».

پس به درستی که من طلب کردم این دعا را از جعفر صادق علیه‌السّلام، حفظ کند خدای تعالی او را ـ و «حفظه الله» جملهٔ دعائیّه است ـ پس منع کرد مرا از آن و به من نداد.

«قالَ مُتَوَكِّلٌ: فَنَدِمْتُ على مافَعَلْتُ وَ لَمْ أَدْرِ ماأصْنَعُ».

گفت متوکّل که: بعد از آنکه یحیی این سخن گفت که من طلبیدم این دعا را از حضرت صادق علیه‌السلام وبه من نداد، پشیمان شدم از کردهٔ خود که چرا من این دعا را به یحیی نمودم و دادم که نوشت، و ندانستم که چه سازم و تدبیر آن چون کنم.

«وَلَمْ يَكُنْ أَبُوعَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ تَقَدَّمَ إلَيَّ ألاّ أدفَعَهُ إلى أَحدٍ».

و نبود این که حضرت صادق علیه‌السّلام پیشتر به من گفته باشد که این دعا را به کسی ندهم.

«ثُمَّ دَعا بِعَيْبَةٍ فَاسْتَخْرَجَ مِنها صَحيفَةً مُقْفَلَةً مَخْتُومَةً. فَنَظَرَ إلى الْخاتَمِ وَقَبَّلَهُ فَبَكى»[۳].

---

۱ ـ بنابر اینکه معنی درست اسعاد (نیک‌بخت کردن) را در اینجا لحاظ کنیم ترجمه باید چنین باشد: امیدوارم که نیک‌بخت سازد مرا خدای تعالی.

۲ ـ آ، ج: + «را».

۳ ـ صحیفهٔ کامله: «وبکی».

العَیْبة: مُسْتَوْدَعُ مَکنونِ الثّیابِ و ما یَضَعُ فیه حُرَّ ثیابه و ما یُجْعَلُ فیه النُّشّابُ ـ أي: السِّهام ـ و بالجملةِ ما یُوعی فیه شيءٌ.

والمرادُ من الصّحیفةِ هُنا الکتابُ.

و «مقفلة» به تشدید فا و تخفیف آن هردو مروی است؛ یامِنْ: أقْفَلْتُ البابَ، یا[مِنْ:] قَفَّل الأبوابَ؛ مثل أغْلَقَ و غَلَّقَ.

[یعنی:] پس خواندیحیی صندوق یا ترکش یا جایی که رُخُوت[۱] خوب او در آن بود. پس بیرون آورد کتابی قفل‌زده، مهرکرده. پس نگاه کرد به مهر آن و بوسید آن را پس بگریست.

«ثُمَّ فَضَّهُ وَفَتَحَ الْقُفْلَ».

الفَضُّ ـ بالفاءِ و الضّادِ المُعْجَمَة ـ من: فَضَضْتُ الخاتَمَ عَنِ الکتابِ: فَکَکْتُه و کَسَرْتُه. قالَه الهَرَويُّ في کتابِه.

یعنی: پس شکست یحیی مهر آن را و گشاد قفل آن را.

«ثُمَّ نَشَرَ الصَّحیفَةَ وَ وَضَعَها عَلی عَیْنِه وَأَمَرَّها عَلی وَجْهِهِ».

النَّشرُ: خلافُ الطَّيِّ. ومنه: «کانَ النَّبي صلَّی الله عَلَیه و آلِه یُکَبِّرُ ناشِر الأصابِعِ». قالوا أن لایَجْعَلَها مُشْتاً. قالَه المُطَرِّزيّ في المغرب.

[یعنی:] پس بازگشاد آن صحیفه را وبرچشم گذاشت و مالید بر روی خود.

«وَقالَ: وَاللهِ یامُتَوَکِّلُ! لَوْلا ماذَکَرْتَ مِنْ قَوْلِ ابْنِ عَمّي إنَّني أُقْتَلُ وَأُصْلَبُ، لَما دَفَعْتُها إلَیْكَ وَلَکُنْتُ بِها ضَنیناً».

أي: بَخیلاً. مِنْ: ضَنَنْتُ بالشّيءَ أضِنُّ به ضَنّاً وضَنانةً؛ إذا بَخِلْت. وهو ضَنینٌ بِه.

یعنی: گفت یحیی: به خدا قسم ـ ای متوکّل! ـ که اگر نه آنکه تو گفتی و ذکر کردی از گفتگوی پسرعمّ من که من کشته خواهم شد و مصلوب خواهم شد، هرآینه نمی‌دادم این صحیفه را به تو و بخل می‌ورزیدم در دادن این صحیفه به تو.

---

۱ ـ رُخُوت: بضمّتین جمع رخت. (غیاث اللغات).

«وَلكِنّي أَعْلَمُ أَنَّ قَوْلَهُ حَقٌّ أَخَذَهُ عَنْ آبائِهِ وَ أَنَّهُ سَيصِحُّ».

ولکن[۱] چون می‌دانم که گفتهٔ پسرعمّ من راست و حقّ است و فراگرفته آن را از آبای طاهرین خود و زود باشد که به صحّت بپیوندد[۲].

«فَخِفْتُ أَنْ يَقَعَ مِثْلُ هذا الْعِلْمِ إلى بَني أُمَيَّةَ».

أميّةُ ـ بالتَّصغير ـ: قبيلةٌ مِنْ قُرَيش. و النسبةُ إليها: أَمَوي ـ بالفتح[۳]. وهو في الأصلِ اسمُ رَجُلٍ. و هُما أُمَيَّتانِ؛ الأكبرُ و الأصغرُ ابنا عَبْدِشمسِ بن عَـبدِمَنافٍ وأولادُ عَلَّةٍ. فَمِنْ أُمَيَّةَ الكُبرى: أبو سُفيانَ بنِ حَرْبٍ والعنابس والأعياص. وأميّة الصُّغْرى هم ثلاثةُ إخوةٍ لأمّ اسمها عَبْلة «يُقالُ لهم: العَبَلاتُ ـ بالتَّحريك». قاله في الصِّحاح. و المرادُ هُنا أولادُ أبي سُفيان.

یعنی: پس ترسیدم که این‌چنین[۴] علمی در میان خلفای بنی‌امیّه افتد.

«فَيَكْتُمُوهُ وَيَدَّخِروهُ في خزائِنِهِمْ لِأَنْفُسِهِمْ».

پس ایشان آن را بپوشانند و در خزانه‌های خود پس افکن کنند بـه جـهت خود.

«فَاقْبِضْها وَاكْفِنِيها وَتَرَبَّصْ بِها».

التَرَبُّصُ: الانتظار.

یعنی: پس بگیر این صحیفه را ـ و از جهت من نگاه‌دار ـ و کفایت حال من از آن بکن ـ که مبادا از رهگذر[۵] او آزاری به من رسد و إثارهٔ فتنه شود از آن ـ و انتظار بر[۶] آن را.

«فَإذا قَضَى اللهُ مِنْ أَمْري وَأَمْرِ هؤُلاءِ الْقَوْمِ ماهُو قاضٍ، فَهِيَ أَمانَةٌ لي عِنْدَكَ حتّى تُوصِلَها إلى ابْنَيْ عَمّي مُحَمَّدٍ وَإبراهيمَ ابْنَي عَبْدِاللهِ بن الْحَسَنَ بْن الْـحَسَن

۱ـ ج: «ولیکن».

۲ـ ج: «پیوندد».

۳ـ در صحاح اللّغه آمده است: أُمَويّ بالضمّ، وربّما فتحوا.

۴ـ آ: «آنچنین».

۵ـ آ، ب: «رهگذار».

۶ـ ج: «ببر».

بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلامُ. فَإنَّهُمَا الْقائمانِ في هذا الأَمْرِ بَعْدي».

القضاءُ يُقال على مَعانٍ. و المرادُ منه هاهُنا الحُكْمُ الفاصِلُ.

امانت، نگاه‌داشتن چیزی بُوَد تا به صاحب رسانند.

یعنی: پس هرگاه خدای تعالی حکم فاصل کند میان من و این قوم ـ که بنی‌امیّه‌اند ـ آنچه حکم کند و مرا چیزی پیش آید، پس این صحیفه امانتی است از من نزد تو تا آنکه برسانی آن را به پسران عمّ من محمّد و ابراهیم، پسران عبدالله بن حسن مثنّی بن امام حسن بن علیّ بن ابی‌طالب علیهماالسّلام. چرا که ایشان قائم‌مقام منند در این امر ـ خلافت و پیشوایی ـ بعد از من.

«قالَ الْمُتَوَكِّلُ: فَقَبَضْتُ الصَّحيفَةَ. فَلَمّا قُتِلَ يَحيى بْنُ زَيدٍ، صِرْتُ إلى المدينَة».

گفت متوکّل مذکور که: گرفتم صحیفهٔ مذکوره را. پس چون کشته شد یحیی ابن زید، برگشتم و رفتم به مدینه.

«فَلَقيتُ أباعَبْدِاللهِ عَلَيهِ السَّلامُ، فَحَدَّثْتُهُ الحَديثَ عَنْ يَحيى. فَبَكى وَاشْتَدَّ وَجْدُهُ بِهِ».

الوَجْدُ بفتحِ الواو ـ: الحُزْنُ. قالَ الجَوْهَرِيُّ: ووَجَدَ في الحزُن وَجْداً ـ بالفتح. و تَوَجّدتُ لِفُلان: حَزِنْتُ لَه.

متوکّل گوید که: چون به مدینه رفتم، پس ملاقات کردم حضرت اباعبدالله جعفر صادق را ـ علیه السلام ـ پس خبردادم و گفتم او را از حال یحیی و کشته شدن او و سپردن امانت به او. پس حضرت صادق علیه السلام بگریست و انده او اشتداد گرفت به حال یحیی.

«وَقالَ: رَحِمَ اللهُ ابْنَ عَمّي وَأَلْحَقَهُ بِآبائِهِ وَأجدادِهِ».

وگفت حضرت صادق علیه‌السّلام: رحمت کناد خدای تعالی پسرعمّ مرا و ملحق سازد او را به آباء و اجداد طاهرین او.

و کیفیّت قتل یحیی بن زید، چنانچه در کتب آثار منقول است، براین نهج بوده که:

یحیی بعد از وقوع واقعهٔ پدرش زید بن علی، متوجّه خراسان شد و در بلخ

یکی از شیعیان که او را حُرَیش می‌گفتند، آن‌جناب را در سرای خود پنهان ساخت.

و چون هشام بن عبدالملک مروان که یکی از خلفای بنی‌امیّه بود وفات یافت. و ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان حاکم شد، یوسف بن عمر ثقفی که از جانب او والی عراق بود، به نصر سیّار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته به عراق فرستد.

و نصر بعد از تحقیق و تفتیش، حریش را گرفته تکلیف کرد که: یحیی را تسلیم نمای. او منکر شد. نصر فرمود[۱] تا اورا ششصد تازیانه زدند، حریش سوگند یادکرد که: اگر هزار تیغ بر من زنید و یحیی در زیر قدم من بُوَد، قدم برندارم.

قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد، گفت: دست از این پیر بازدارید تا یحیی به شما سپارم. به دلالت قریش، نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید. خبر به ولید فرستاد. ولید پیغام به نصر داد که اورا مطلق‌العنان گرداند.

نصر سیّار دو هزار دینار به یحیی داد گفت: باید که در خراسان نباشی. و یحیی از مرو[۲] به سرخس[۳] رفته، از آنجا متوجّه نیشابور شد. و در حدود آن دیار جمعی از تجّار اورا پیش آمدند و یحیی به ایشان گفت که: ما را به دوابِّ شما احتیاج است، چون وقت شود بهای آن را تسلیم نماییم.

والی نیشابور عمرو بن زراره، خبر به نصر سیّار فرستاد که یحیی به این ولایت آمده بر چنین امری اقدام می‌نماید. و نصر به او پیغام داد که: من یحیی را گفته‌ام که در خراسان نباشد. اگر بیرون رود فبها، و الّا با او حرب کن.

عمرو، حَشْری[۴] از سوار و پیاده فراهم آورده، روی به یحیی نهاد. و چون به

۱ـ ج: «بفرمود» به جای «نصر فرمود».

۲ـ مرو: مشهورترین شهرهای خراسان است که از آنجا تا نیشابور هفتاد فرسخ است. (معجم البلدان).

۳ـ سرخس: شهری است کهن و بزرگ از نواحی خراسان که بین نیشابور و مرو قرارگرفته است. (معجم البلدان).

۴ـ حَشْر: جمع کردن. (صحاح اللّغه) و در اینجا به معنای مجموعه آمده است.

او نزدیک رسید، یحیی با او گفت: ما به جهت محاربه به این مملکت نیامده‌ایم، به راه خود می‌رویم. عمرو از سر غرور به گرفتن فرمان‌داد و یاران یحیی که هفتاد تن بودند، دست به تیر گشاده، عمرو بن زراره به قتل آمد.

یحیی بعد از حدوث واقعه، به یاران خود خطاب نمود که: ما می‌خواستیم به عراق رویم. چون این حادثه روی نمود، رفتن ما به آن[۱] جانب مشکل می‌نماید. شما چه مصلحت می‌بینید؟ روی به کدام طرف نهیم؟ بعد از استخاره و استشاره، متوجّه[۲] جوزجان[۳] شد. ملازمانش نهصد رسیدند.

ونصر سیّار از این حکایت خبردار شده، عنان عزیمت به جانب جوزجان منعطف گردانید. مسلم بن اعور المازنی را بادو هزار کس در مقدّمه روان کرد.

ملاقات فریقین در حدود جوزجان اتّفاق افتاده، از چاشت تاپیشین کشش و کوشش نمودند. یحیی و یارانش از مسلم رخصت طلبیدند تا صلاة ظهر بگزارند، و باز صف کشیده خلقی از سپاه مسلم به قتل آوردند. و مسلم اصحاب قبضه[۴] را فرمود تا بر ایشان تیرباران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند.

عاقبت تیری بر مقتل آن جناب آمده، مسلم سر مبارکش از بدن جداکرده، پیش نصر سیّار فرستاد. و مسلم بدن یحیی و دو کس از یاران او که ایشان را ابوالفضل و ابراهیم می‌گفتند، به حکم نصر سیّار در جوزجان به دار کرد.

ابومسلم مروزی بعد از تسلّط او به خراسان، فرمود تا ایشان را از دار[۵] فرود آورده دفن کردند[۶].

«وَاللهِ يامُتَوَكِّلُ! مامَنَعَني مِنْ دَفْعِ الدُّعاءِ إلَيْهِ إلاّ الَّذي خافَهُ عَلىٰ صَحيفَةِ أَبيهِ».

یعنی: حضرت صادق علیه‌السّلام فرمود: به خدا قسم ـ ای متوکّل! ـ که

---

۱ ـ ج: «این».
۲ ـ أ: ـ «متوجّه».
۳ ـ جوزجان: ناحیهٔ وسیعی است از نواحی بلخ خراسان. (معجم البلدان).
۴ ـ اصحاب قبضه: تیراندازان.
۵ ـ أ: ـ «ازدار».
۶ ـ بنگرید به: تاریخ طبري ۵/ ۵۳۶ ـ ۵۳۸، کامل ابن اثیر ۳/ ۳۹۸ ـ ۳۹۹، مروج الذهب ۲۲۵/۳.

بازنداشت مرا از دادن صحیفه به یحیی، مگر آن چیزی که می‌ترسید او بر صحیفهٔ پدرش ـ که مبادا به دست خلفای بنی‌امیّه افتد.

«وَأَیْنَ الصَّحِیفَةُ؟ فَقُلْتُ : هٰاهِیَ. فَفَتَحَهٰا.»

«أین» للسُّؤالِ عَنِ المکان. و «ها» حرفُ تنبیهٍ. و «هي» ضمیرُ مؤنّثٍ راجعٌ إلی الصَّحیفة.

یعنی: وکجاست صحیفه؟ پس گفتم: این است آن صحیفه. پس حضرت صادق گشود صحیفهٔ مذکوره را.

«وَقالَ: هذا وَاللهِ خَطُّ عَمّي زَیْدٍ و دُعاءُ جَدّي عَليِّ بنِ الحُسَیْنِ عَلَیْهِما السَّلامُ».

و گفت حضرت صادق علیه‌السّلام: به خدا قسم که این خطّ عمّ من است زید و دعای جدّ من علیّ بن الحسین علیهماالسّلام.

«ثُمَّ قالَ لِابْنِهِ: قُمْ یاإسْماعیلُ، فَأْتِني بِالدُّعاءِ الَّذي أَمَرْتُكَ بِحِفْظِهِ وَصوْنِهِ».

بعد از آن، حضرت صادق علیه‌السّلام فرمود به پسر خود اسماعیل که: ای اسماعیل، برخیز و بیاور دعایی که فرمودم تورا به حفظ و نگاه‌داشتن آن.

«فَقامَ إسماعیلُ فَأَخْرَجَ صَحیفَةً کَأَنَّهَا الصَّحیفَةُ الَّتي دَفَعَها إلَيَّ یَحیی بْنُ زَیدٍ. فَقَبَّلَها أَبُوعَبدِاللهِ وَ وَضَعَها عَلی عَیْنِهِ».

پس برخاست اسماعیل و بیرون آورد صحیفه‌ای که گوئیا[1] همان صحیفه بود که به من داده بود یحیی بن زید. پس حضرت صادق علیه‌السّلام. گرفت آن را و بوسید و برچشم گذاشت.

«وَقالَ: هذا خَطُّ أَبي وَإمْلاءُ جَدّي عَلَیْهِمَا السَّلامُ بِمَشْهَدٍ مِنّي».

«مشهد» ـ به فتح میم ـ مصدر میمی است. یعنی: بِحُضُوري. ولفظ «مِن» زائده است. و فایدهٔ زیادتی آن، تزیین لفظ است.

یعنی: فرمود حضرت صادق علیه‌السّلام که: این صحیفه خطّ پدر من است و املای جدّ من ـ یعنی علی بن الحسین علیهما السّلام ـ که آن حضرت می‌گفت و

---

۱ ـ آ، ب: «گویا».

پدرم می‌نوشت به حضور من.

«فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللهِ، إنْ رَأَيْتَ أَنْ أَعْرِضَها مَعَ صَحيفَةِ زَيْدٍ وَ يَحْيى فَأَذِنَ لي في ذلِكَ».

«عَرَض يَعْرِضُ» ـ به فتح عين در ماضى و كسر آن در مستقبل ـ از باب «ضَرَبَ يَضْرِبُ» به معنى «عارض الكتابَ بالكتاب» است. أي: قابَلَه. و «أن» المفتوحةُ المَصْدَريّةُ يَجْعَلُ الفعل بتأويلِ المَصْدَر. أي: عَرْضَها و مقابَلَتَها.

وجوابُ الشَّرط وهو «إنْ رأيتَ» محذوفٌ لِمَعلوميَّتِه، أي: فَأَفْعَلُ. كَقَوْلِه تَعالى: ﴿فإِن استَطعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً في الأرْضِ أوْ سُلَّماً في السَّماءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ﴾[1] فافْعَلْ.

يعنى: متوكّل گفت كه: گفتم: اى پسر رسول خدا، اگر اجازه فرمايى و رخصت‌دهى مقابله كردن اين صحيفه را با صحيفهٔ زيد و يحيى، پس بكنم من اين كار. پس آن حضرت رخصت داد مرا در اين مقابله.

«وَقالَ: قَدْ رَأَيْتُكَ لِذلِكَ أَهْلاً».

و فرمود حضرت صادق عليه‌السّلام كه: من ديدم به تحقيق در تو اهليّت اين كار را.

«فَنَظَرْتُ وَإذا هُما أمْرٌ واحِدٌ».

پس نظر انداختم و ملاحظه نمودم در هر دو صحيفه و مقابله كردم، پس هردو يكى بودند.

«وَلَمْ أجِدْ مِنْها حَرْفاً يُخالِفُ حَرْفاً مِمّا في الصَّحيفَةِ الأُخْرىٰ»[2].

و نيافتم از اين دو صحيفه حرفى كه مخالف باشد از آنچه در صحيفهٔ ديگر بود.

«ثُمَ اسْتَأْذَنْتُ أَباعَبدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في دَفْعِ الصَّحيفَةِ إلى ابنَيْ عَبْدِاللهِ بْنِ الْحَسَنِ؛ مُحمَّد وَإبراهيم»[3].

۱ـ انعام (۶)/۳۵.

۲ـ صحيفهٔ كامله: «ولم أجد حرفاً منها يخالف ما في الصحيفة الأخرى».

۳ـ صحيفهٔ كامله: ـ «محمّد و ابراهيم».

پس بعد از آن طلب رخصت نمودم از حضرت اباعبدالله جعفر صادق در دادن صحیفه به پسران عمّ یحیی که محمّد و ابراهیم بن عبدالله بن حسن مثنّی‌اند.

«فَقالَ: ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الأَماناتِ إِلىٰ أَهْلِها﴾[1]. نَعَمْ فَادْفَعْها إِلَيْهِما».

پس آن حضرت فرمود که: به درستی که خدای تعالی می‌فرماید و امر می‌کند شما را که ادای امانت کنید به صاحبان امانت. آری، بده صحیفه را به ایشان.

«فَلَمّا نَهَضْتُ لِلِقائِهِما قالَ[2] لي: مكانَكَ».

«نَهَضَ» أي: قامَ.

و «مَكانَكَ» منصوبٌ علَى الظَّرفيّة. أي: اِلزَمْ أو قِفْ مَكانَك.

[یعنی:] پس چون ارادهٔ برخاستن نمودم به قصد دیدن ایشان، حضرت صادق فرمود که: به جای خود بنشین.

«ثُمَّ وَجَّهَ إِلى مُحَمَّدٍ وَإِبْراهيمَ فَجاءا.

پس بعد از آن فرستاد کسی را به طلب ایشان. پس آمدند محمّد و ابراهیم نزد حضرت صادق.

«فَقال: هذا ميراثُ ابْنِ عَمِّكُما يَحيى مِنْ أَبيهِ قَدْ خَصَّكُما بِهِ دُونَ إِخْوَتِهِ».

إخوة: جمع أخ.

[یعنی:] پس فرمود حضرت صادق علیه‌السّلام به محمّد و ابراهیم که: این صحیفه میراث پسرعمّ شماست یحیی که به‌او رسیده از پدرش زید به علی. و به تحقیق که مخصوص ساخته شما را به این، نه برادران خود.

«وَنَحْنُ مُشْتَرِطُونَ عَلَيْكُما فيهِ شَرْطاً».

و ما شرط کننده‌ایم بر شما در دادن صحیفه، شرطی.

«فَقالا: رَحِمَكَ اللهُ؛ قُلْ. فَقَوْلُكَ الْمَقبُول».

«رَحِمَكَ الله» جملهٔ دعائیّه است. یعنی: پس گفتند محمّد و ابراهیم به حضرت صادق علیه‌السّلام که: رحمت کند خدای تعالی تو را؛ بگو آنچه شرط

---

۱ ـ نساء (۴)/۵۸.

۲ ـ آ: + «الصادق علیه السّلام».

می‌فرمایی. چه، قول تو مقبول و پسندیده است.

«فَقالَ: لاتَخْرُجا بِهذِهِ الصَّحيفَةِ مِنَ الْمَدينَةِ».

پس فرمود حضرت صادق علیه‌السّلام که: شرط آن است که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینهٔ طیّبه.

«قالا: وَلِمَ ذاكَ؟»

گفتند محمّد و ابراهیم: چراست اینکه ما بیرون نبریم؟

«قالَ: إنَّ ابْنَ عَمِّكُما خافَ عَلَيْها أمْراً أخافُهُ أنَا عَلَيْكُما».

فرمود حضرت صادق علیه السّلام که: پسرعمّ شما یحیی ترسید بر آن صحیفه که مبادا به دست بنی‌امیّه افتد. من می‌ترسم همان امر را بر شما.

«قالا: إنَّما خافَ عَلَيْها حينَ عَلِمَ أنَّهُ يُقْتَلُ».

گفتند محمّد و ابراهیم که: جز این نیست که ترس یحیی در وقتی بود که دانست که کشته می‌شود.

«فَقالَ أبُوعَبْدِاللهِ[1]: وَأنْتُما فَلا تَأْمَنا».

پس فرمود حضرت صادق علیه‌السّلام که: شما نیز ایمن مباشید از قتل.

«فَوَ اللهِ إنّي لَأعْلَمُ أنَّكُما سَتَخْرُجانِ كَما خَرَجَ[2] وَسَتُقْتَلانِ كَما قُتِلَ».

پس به حقّ خدا قسم که من می‌دانم که شما نیز زود باشد که خروج کنید و مقتول شوید، همچنانکه مقتول شد یحیی.

در تواریخ معتبره مسطور است که در ایّام خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی که دوم خلفای عبّاسی بود، در سنهٔ خمس و اربعین و مائه، آغاز عمارت شهر بغداد کرد. در اثنای آنکه به عمارت شهر مذکور مشغول بود، خبر به او رسید که از علویان محمّد بن عبدالله بن حسن بن امام حسن علیه‌السّلام در مدینه و ابراهیم برادرش در بصره خروج کرده‌اند.

مشارٌ إلیه از عمارت مذکور دست بازداشته، به محاربهٔ ایشان مشغول شد.

۱ـ صحیفهٔ کامله: + «علیه‌السّلام».

۲ـ آ، ب: ـ «کماخرج».

بعد از کثرت محاربه و مجادلۀ بسیار، مشارٌالیهما را مغلوب ساخت و ایشان را به عزّ شهادت رسانید[۱].

و علّامه زمخشر در تفسیر کشّاف در اوایل سورۀ بقره، در طیّ تفسیر آیۀ کریمۀ: ﴿لایَنالُ عَهْدِي الظّالِمينَ﴾[۲] آورده که ابوحنیفه پنهانی فتوا دادی به وجوب نصرت زید بن علی و مردم را ترغیب به مذهب او نمودی و چنین آورده نیز که ابراهیم و محمّد پسران عبدالله بن حسن نیز خروج نمودند. و ما نقل کلام علّامۀ مذکور را بعبارته نمودیم.

قال: «وكان أبوحنيفة[۳] يُفْتي سِرّاً بوجوبِ نصرةِ زيدِ بْنِ عليّ[۴] و حَمْلِ المالِ إليه و الخروجِ مَعَه على اللُّصِّ المُتَغَلِّبِ المُتَسمّى بالإمامِ والخليفة، كـالدَّوانـيقيِّ وأَشْباهِه. و قالَتْ لَه امرأةٌ: أَشَرْتُ على ابْني بالخروجِ مع إبراهيمَ ومـحمّدٍ ابـنَيْ عبدِالله بنِ الحَسَنِ حَتّى قُتِل. فقالَ: لَيْتَني مكان ابنِك. و كانَ يَقولُ في المنصورِ و أشياعِه: لَوْ أرادوا بِناءَ مسجدٍ و أرادُوني عَلى عَدِّ آجُرِّه، لَما فَعَلْتُ. انتهى كَلامُه.

و غرض از نقل تاریخ و این کلام این است که کلام صدق مشحون حضرت صادق علیه‌السّلام که فرمود به ایشان که: «شما به زودی خروج خواهید کرد وبه قتل خواهید رسید» در همان زودی تحقّق پذیرفته.

«فَقاما وَهُما يَقُولانِ: لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ العَلِيّ العظيم»[۵].

قال ابن‌الأثيرِ في نهايته: المرادُ بهذِهِ الكلماتِ و هي الحَـوْلقة ـ بـتقديمِ اللّامِ علَى القافِ ـ أنْ لا حَرَكة ولا قُوَّةَ إلّا بمشّيةِ اللهِ تَعالى[۶].

۱ـ بنگرید به: تـاریخ طـبری ۲۳۷/۶ و ۲۴۰ ـ ۲۵۲، مـروج الذهب ۳/ ۳۰۶ ـ ۳۰۸، کـامل ابن‌اثیر ۵۶۳/۳ ـ ۵۹۱.

۲ـ بقره (۲)/۱۲۴.

۳ـ کشّاف: + «رحمه الله».

۴ـ کشّاف: + «رضوان الله علیهما».

۵ـ آ، ب: ـ «العليّ العظيم».

۶ـ حاشیۀ آ: أي: لاحركة ولاحيلة ولاخلاص من المكروه. ولا قوّة عـلى الطـاعة إلّا بـتوفيق الله. والحوقلة ـ بتقديم القاف على اللّام ـ كما قال شارح نهج البلاغة في هذا المقام، فـقد سـها. (منه).

وقال بعضُ مَشايخنا المتأخّرين[۱] الذي أدْرَكْنا عَصْرَه: قد يُراد من الحولِ هُنا القدرةُ. أي: لا قدرةَ على شيءٍ ولا قوّة إلّا بإعانةِ اللهِ سبحانَه.

وروى رئيس المُحدِّثين، قدّس اللهُ روحَه في كتابِ التّوحيد عَنِ الباقِرِ عليه‌السّلامُ أنّ الحَوْلَ بمعنى التَّحوُّلِ وَالانتقالِ والمعنىٰ: لاحَوْلَ لَنا عَنِ المعاصي إلّا بعَوْنِ الله. ولا قُوَّةَ لَنا عَلَى الطّاعةِ إلّا بتَوْفيق الله سبحانَه[۲].

و ابراز این کلمه در این مقام از باب تعجّب است. یعنی این چنین امور منوط به قدرت خداست و کسی را در این مدخلی نیست.

و در اواخر نهج البلاغۀ مکرّم مذکور است که: [قالَ علیه السّلام] وَقَدْ سُئِلَ عَنْ معنی قَوْلِهم: «لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بالله»: «إنّا لانَملكُ مَعَ اللهِ شَيْئاً. ولانَمْلِكُ إلّا مامَلَّكَنا، فَمَتى مَلَّكَنا ماهُوَ أمْلَكُ بِهِ مِنّا، كَلَّفنا. ومَتىٰ أخَذَهُ مِنّا، وَضَع تكليفَهُ عَنّا.»[۳]

یعنی: مسؤول شد حضرت ولایت پناه از معنی کلمۀ: «لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ إلّا بالله». در جواب فرمودند که: معنی این کلام آن است که: ما که بندگانیم، قادر نیستیم باوجود قدرت [خدای] تعالی چیزی را ـ لِقَوْلِهِ تعالی: ﴿فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللهِ شَيْئاً﴾؛ أيْ فَمَنْ يَمْنَعُكم مِنْ مشيةِ اللهِ وقَضائه ﴿إن أرادَ بِكُمْ ضُرّاً﴾ أي: مايَضُرّكم من قتلٍ أو هَزيمَةٍ ﴿أوْ أرادَ بِكُمْ نَفْعاً﴾[۴] مِنْ ظَفَرٍ أوْ غَنيمةٍ. قالَهُ في الكشّاف. یعنی: کیست که بازدارد از خواست خدای و قضای خدا چیزی را، اگر خواهد برساند به شما ضرری از کشته شدن و گریختن یا خواهد برساند به شما نفعی[۵] از فیروزی و غنیمت؟! و مالک نیستیم مگر چیزی را که او مالک گردانیده ما را از جوارح و قُوا و عقل و آنچه مناط تکلیف است. پس هرگاه که مالک گردانید ما را چیزی که او مالکتر است و تواناتر است به آن از ما، تکلیف فرمود ما را به آن ـ از انفاق واجبه و مندوبه و صدقات مفروضه و مستحبّه. و هر

۱ـ آ: ـ «المتأخّرین».
۲ـ بنگرید به: التوحید/۲۴۲.
۳ـ نهج البلاغه/۵۴۷، حکمت ۴۴.
۴ـ فتح (۴۸)/۱۱.
۵ـ ج: «نفع».

وقت که فراگرفت آن را از ما ـ به جهت حکمتی و مصلحتی ـ برداشت و برطرف ساخت تکلیف آن را از ما.

پس خلاصهٔ معانی آن است که: قوّت و توانایی نیست ما را[1] که بندگانیم، بر چیزی الّا به توفیق و مددکاری خدای که بلند است از روی شأن و بزرگ است از روی[2] قدرت و پادشاهی.

«فَلَمّا خَرَجا فقالَ[3] لي أَبوعَبْدِاللهِ عَلَيهِ السَّلامُ: يامُتَوكِّلُ، كَيْفَ قالَ لكَ يحيى: إنَّ عَمّي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَابْنَهُ جَعْفراً دَعَوا النّاس إِلَى الحَياةِ وَنَحْنُ دَعَوْناهُمْ إلى المَوْتِ؟».

پس آن هنگام که بیرون رفتند محمّد و ابراهیم از مجلس، حضرت صادق فرمود که: ای متوکّل، چه گفت یحیی باتو؟ گفت که: عمّ من محمّد بن علی و پسرعمّ من جعفر، مردم را به زندگانی دنیا می‌خوانند و ما می‌خوانیم ایشان را به مرگ و جهاد؟

«قُلْتُ: نَعَمْ ـ أَصْلَحَكَ اللهُ ـ قَدْ قالَ لي[4] ابْنُ عَمِّكَ يَحْيى ذٰلِكَ. فَقالَ: يَرْحَمُ اللهُ يَحيى».

گفتم: آری این را می‌گفت، أصلحك الله ـ جملهٔ دعائیّه است که در وقت مکالمه به زبان می‌آورند. یعنی: به[5] اصلاح‌آورد خدای تعالی حال تو را ـ به تحقیق که گفت پسرعمّ تو یحیی این را. پس فرمود حضرت صادق علیه‌السّلام: رحمت کناد خدای تعالی یحیی را.

«إنَّ أَبي حَدَّثَني عَنْ أَبيهِ، عَنْ جَدِّه [عن][6] عَليٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَخَذَتْه نَعْسَةٌ».

النَعسَةُ: الوَسَنُ يُبدأُ في الرَّأس. فإذا صارَ إلى القلبِ، فهو نَومٌ. و رَجُل ناعِسٌ.

---

۱ ـ آ: ـ «ما را».

۲ ـ ب: ـ «روی».

۳ ـ صحیفهٔ کامله: «قال».

۴ ـ ب: ـ «لی».

۵ ـ آ، ب: ـ «به».

۶ ـ از صحیفهٔ کامله افزوده شد.

[یعنی:] حضرت صادق فرمود که: به درستی کـه: پـدر مـن ـ یـعنی امـام محمّدباقر علیه‌السّلام ـ روایت کرد مرا در حالتی که او روایت می‌کرد از پـدر خود امام زین‌العابدین که او روایت می‌کرد از جدّ بزرگوار خود امیرالمـؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السَّلام که حضرت رسول الله[۱] صلّی الله علیه و آله را[۲] پینکی دست‌داد.

«وَهُوَ عَلىٰ مِنْبَرِهِ. فَرَأى في منامِهِ رِجالاً يَنْزُونَ على مِـنْبَرِهِ نَـزْوَ القِـرَدَةِ[۳] يَرُدُّونَ النّاسَ عَلى أَعْقابِهِمُ الْقَهْقرى».

المِنْبَر ـ بكسرِ الميم و فتحِ الباءِ المُوَحَّدَة ـ : اسمٌ لِلآلة، أي لما يُصْعَدُ به. مِنَ النَّبر؛ يعنى: الرِّفْعَة. قالَ في الصِّحاح: نَبَرْتُ الشيء أَنْبِرُهُ نَبْراً: رَفَعْتُه. ومنه سُمِّيَ المِنْبَر.

و النَّزوُ و النَّزَوانُ[۴]: الوُثُوب. و النَّزْيُ: التَّوَثُّبُ. و الفَرقُ بَيْنَ الخُطوَةِ والنَّـزْوَةِ وَالطَّفرَة أنَّ الخُطْوَة في الأرض المُسْرَبَة، و النَّزوةَ من أسفَلَ إلى أعلى، و الطَّفرَةَ بالعكس[۵].

والقِرَدَةُ: جَمْعُ القِرْد؛ مثلُ فيلٍ و فِيَلَة.

والقَهْقَرى: الرّجوعُ إلى خَلْفٍ. فإذا قلتَ: رجعتُ القَهْقَرى، فكأنّك قلت: رَجَعْتُ الرّجوعَ الَّذي يُعْرَفُ بهذا الاسم. لأنّ القهقرى ضَرْبٌ من الرُّجوع. قاله الجوهريّ.

وقال ابنُ الاثير في نهايته ـ ناقلاً عن الأزهريّ ـ : يَرُدُّون النّاسَ على أعقابِهم؛ أي: يَجْعَلونَهُم مُرْتدّين في دينهم. وقال أبوعُبَيْدَةَ الهَرَويُّ في كتابه: في الحديث: «فأقولُ يا ربِّ أُمّتي! فقالَ: إنَّهم كانوا يَمْشون بعدَك القـهقرى». قـال الأزهـريّ: معنى الحديث، الارتدادُ عَمّا كانُوا عَلَيه.

یعنی: در حالتی که بر بالای منبر خود نشسته بود، پس دید که مردمی چند بر بالای مـنبر او بـرمی‌جهند هـمچو جسـتن بـوزینه‌ها و مـردم بـرمی‌گردند

۱ـ ب، ج: ـ «الله».
۲ـ ب: ـ «را».
۳ـ صحیفهٔ کامله: + «و».
۴ـ ب: ـ «النزوان».
۵ـ ج: ـ «والفرق... بالعکس».

برپاشنه‌های پای خود، یعنی رجوع به خلف که رجعت قهقری عبارت از آن است.

«فَاسْتَوى رَسُولُ اللهِ صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ جالِساً وَالْحُزْنُ يُعْرَفُ في وَجْهِهِ».

يُقال: اسْتوى؛ أي اسْتَقام.

و «الحُزْنُ» ـ بضمّ الحاءِ وسكونِ الزّاي، وفي بعض النسخ بالتّحريك ـ: خلافُ السُّرور.

[یعنی:] پس حضرت رسول الله صلّى الله عليه و آله از پینکی بیدار شده راست نشستند، در حالتی که اندوه و غمناکی از سیمای مبارک آن حضرت ظاهر می‌شد.

«فَأَتاهُ جَبْرَئيلُ عَلَيْهِ السَّلامُ بِهذِهِ الآيَةِ».

الإتيانُ: المجيء.

[یعنی:] پس آمد جبرئیل علیه‌السّلام نزد آن حضرت و این آیه[1] آورد.

«﴿وَ ماجَعَلْنَا الرُّؤْيا الَّتي أَرَيْناكَ إِلّا فِتْنَةً لِلنّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ في القُرآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزيدُهُمْ إِلّا طُغْياناً كَبيراً﴾[2] يَعْني بَني أُمَيَّةَ».

الفتنةُ: الابتلاءُ و الاختبارُ. وأصْلُه مِنْ: فَتَنْتُ الفِضَّةَ؛ أي: أَدْخَلْتُها في النّارِ لِيَتَميَّزَ رَديُّها مِنْ جَيِّدها.

و «الشَّجرَةَ الملعونة» ـ بالنَّصب ـ عطفٌ عَلى «الرُّؤيا». وقَدْ فَسَّرَها بِبَني أُمَيَّةَ.

و «نُخَوِّفُهم» بأنواعِ التّخويف.

والطُّغيانُ: مصدرٌ كَغُفْرانٍ. مِنْ طَغَى الماءُ؛ إذا كَثُرَ وجاوزَ القَدْرَ.

أي: إلّا عُتُوّاً.

تفسیر آیهٔ کریمه آنکه: ما نگردانیدیم این خواب را که به تو نمودیم، مگر آزمایشی برای آدمیان از آنچه حادث می‌شود در ایام خلافت بنی‌امیّه. و نگردانیدیم درخت لعنت کرده شده در قرآن [را] مگر برای فتنهٔ مردمان تا

---

۱ ـ ب، ج: + «را».
۲ ـ اسراء (۱۷)/۶۰.

آزمایش کنیم وبر عالمیان ظاهر سازیم که کدام‌یک از ایشان صابرند و کدام جزع‌کننده بر آن. و می‌ترسانیم ما ایشان را به انواع تخویفات، پس نمی‌افزاید آن تخویف ایشان را مگر سرکشی عظیم.

و تفسیر فرمودند شجرهٔ ملعونه که در قرآن مجید واقع است به بنوامیّه که اولاد حکم بن أبي سفيان بن حرث‌اند.

«قالَ: ياجَبْرَئيلُ، أَعَلى عَهْدي يَكُونُونَ وَفي زَمَني؟ قالَ: لا».

فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله که: ای جبرئیل، آیا این افتنان و ارتداد در زمان من خواهد بود و در عهد من این ارتداد از ایشان واقع خواهد شد؟ فرمود جبرئیل علیه‌السّلام[1] که: نه، در عهد تو نیست.

«وَلكِنْ تَدُورُ رَحَى الإسْلامِ مِنْ مُهاجَرِكَ فَتَلْبَثُ بِذلِكَ عَشْراً».

«تدورُ رَحَى الإسْلامِ»؛ أي: يستتبّ أمرُ الإسلامِ على سُنَنِ الاستقامة والبُعْدِ عَنْ إحداثِ البِدَعِ وَالظُّلمِ مِنَ الظَّلَمة هذِهِ المدَّةَ.

«مُهاجَر» ـ به ضمّ میم وفتح جیم، به صیغه اسم مفعول ـ به معنی اسم زمان است. والهِجرةُ ـ بكَسر الهاءِ ـ: الخروجُ مِنْ أرضٍ إلى أخرى وَتركُ الأُولى لِلثّانية.

واللُّبْثُ: المكْثُ.

و «عَشراً» منصوب است بر ظرفيّت. چرا که از اسمای مقادیر است و قبول تقدیر «في» می‌کند. أي: في مدّةِ عَشْرِ سِنين.

یعنی: لیکن[2] آسیای اسلام در گردش خواهد بود و امر آن بر منهج استقامت بوده، از عروض بدعت و انحراف اهل ظلم مصون خواهد بود[3] از زمان هجرت تو از مکّه به مدینهٔ طیّبه و مکث خواهد کرد در حالتی که متلبّس باشد به دوَران در مدّت ده سال. و این ده سال زمانی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مدینهٔ طیّبه که دار هجرت و مستقرّ شوکت اسلام بود، به تقویت اسلام

---

۱ ـ آ: ـ «جبرئيل عليه السّلام».
۲ ـ ج: ـ «ليكن».
۳ ـ ب: ـ «و امر آن بر منهج... خواهد بود».

مشغول داشتند.

«ثُمَّ تَدُورُ رَحَی الإسْلامِ علی رأْسِ خَمْسَةٍ[۱] و ثلاثینَ مِن مُهاجَرِك[۲] فَتَلْبَثُ بِذلِكَ خَمْساً».

در این کلام شریف حذفی شده و محذوف چنین است که: وَمِنْ مُنْتَهَی العَشْرِ إلی مَبْدأ الخامسةِ والثّلاثینَ مِنْ مُهاجَرِهِ صلَّی الله عَلَیه وآله لَمْ تَکُنْ رَحَی الإسلامِ تَدورُ دَوَرانَها ولا تَعْمَلُ عَمَلَها، بَلْ تکونُ منقطعةً عن الدَّوْرِ مُعطّلةً عَنِ العمل. ثُمَّ تدورُ رَحَی الإسلامِ علی رأسِ خَمْسَةٍ و ثلاثین مِنْ هِجْرَتِهِ المقدَّسة ـ الخ.

یعنی: بعد از انتهای سال دهم از هجرت مقدّسه تا مبدأ سال سی و پنجم، آسیای اسلام از گردش خواهد افتاد و معطّل خواهد بود. بعد از آن از مبدأ سال سی و پنجم از زمان هجرت شروع در دوران نموده مکث خواهد نمود در حالتی که متلبّس باشد به دوَران و تمشیت‌پذیر خواهد بود امر اسلام مدّت پنج سال.

توضیح این مقام بر وجه تفصیل چنان است که: بیست و پنج سالی کـه در میان این دو طرف واقع شده و آسیای اسلام از گردش افتاده، امر اسلام از منهج استقامت انحراف نموده و اختلال یافته از عروض بدعت و ظلم، زمان خلافت لصوص[۳] و غاصبین خلافت است. چرا که مدّت خلافت ابی‌بکر دو سال و سه ماه و بیست روز است و مدّت خلافت عمر ده سال و یک ماه وپنج روز و مدّت خلافت عثمان سیزده سال و چهار ماه و نوزده روز.

اگر قائلی[۴] گوید که این زمان زیاده از بیست و پنج سال است، می‌گوییم که: سالی که در حدیث شریف واقع شده، محمول است بـر سـال شـمسی کـه آن عبارت است از مبدأ مفارقت مرکز شمس ازنقطهٔ معیّن ـ چون اوّل حمل مثلاً ـ تا به وقت معاودت آن به آن نقطه. و آنچه ارباب تواریخ ضبط نموده‌اند، محمول است بر سال قمری که آن عبارت است از دوازده دور ماه. و چون این دوازده دور ماه کمتر است از یک دور آفتاب، بنابراین تفاوت واقع شده. چه، در علم

---

۱ ـ مطابق با صحیفهٔ کامله اصلاح شد و لیکن در هر سه نسخه خمس آمده بود.
۲ ـ آ: + «من مکّة إلی المدینة».
۳ ـ لصوص: جمع لصّ: دزد، سارق.
۴ ـ آ: «قائل».

هیئت محقّق شده که سنهٔ قمریّه ناقص است از سنهٔ شمسیّه به ده روز و بیست و یک ساعت تقریباً. پس در واقع تفاوتی نباشد. و الله اعلم.

و آن[1] پنج سال که آسیای اسلام از سر نو شروع در دوران می‌کند، ابتدای زمان انصراف امر خلافت است از اباطیل ثلاثه و رجوع آن به محلّ خود، که آن زمان تمکّن امیرالمؤمنین و یعسوب‌الدّین علیّ بن ابی‌طالب است به امر خلافت و تصرّف در منصب خود[2] و استقرار وصایت حضرت رسالت.

پس، از این حدیث شریف معلوم شد که زمان تسلّط و تغلّب این ملاعین ثلاثه، زمان کفر بوده، نه زمان اسلام.

«ثُمَّ لابُدَّ مِنْ رَحىٰ ضَلالَةٍ هِيَ قائِمَةٌ عَلىٰ قُطْبِها».

قطب آسیا میخی است که آسیا بر آن می‌گردد.

یعنی: بعد از انقضای مدّت پنج سال، آسیای ضلالت و گمراهی بر قطب خود قائم شده در گردش خواهد بود.

«ثُمَّ مُلْكُ الْفَراعِنَةِ».

الفراعنةُ: العُتاة؛ و هي جمعُ العاتي ـ كالقُضاةِ و القاضي ـ و هو الجبّارُ الذي جاوَزَ الحَدَّ في الاستكبار.

یعنی: بعد از آن پادشاهی جبّاران متسلّط و متکبّران گردنکش خواهد بود که آن عبارتند از خلفای بنی‌امیّه ـ أسْكَنَهُم اللهُ فِي الهاوية.

«قالَ: وأنْزَلَ اللهُ تَعالىٰ في ذلكَ: ﴿إنّا أنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَما أدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهرٍ﴾ تَمْلِكُها[3] بَنُو أُمَيَّةَ لَيْسَ فيها لَيْلَةُ الْقَدْرِ».

یعنی: إنّا أنزلنَا القُرآن في ليلةِ القدرِ مِنَ اللَّوحِ المحفوظِ إلى السَّماء الدُّنيا. و معنی «لَيْلَةِ القدر» ليلة تقديرِ الأمورِ و قضائها؛ مِنْ قَوْله: **﴿فيها يُفرَقُ كُلُّ أَمْرٍ**

---

۱ ـ آ: «این».

۲ ـ آ، ب: + «باشش ماه زمان خلافت امام حسن علیه‌السّلام».

۳ ـ صحیفهٔ کامله: «یملکها».

حَكيمٍ ﴾[۱].

وقيل: سُمِّيَتْ بذلك لِخَطَرِها وشَرَفِها علىٰ سائرِ اللَّيالي. و ﴿ماأدْراكَ مـالَيْلَةُ القَدْرِ ﴾ يعنى: ولَمْ تَبْلُغْ دِرايَتُكَ غايةَ فَضْلِها، ومُنْتَهى عُلُوِ قَدْرِها.

يعنى: حضرت صادق عليه‌السّلام گفت كه: فروفرستاد خداى تعالى و مبيَّن ساخت مدّت سلطنت ايشان را در سورهٔ قدر.

و تفسير سورهٔ مذكوره چنين است كه: به درستى كه ما فروفرستاديم قرآن را از لوح محفوظ به آسمان دنيا در شب قدر. و چه‌چيز داناگردانيد تورا كـه تـا بدانى چيست شب قدر؟! يعنى درايت و عقل تو به قدر و عزّت و شرف و فضل آن نمى‌رسد. پس بيان كرد كه شب قدر بهتر است از هزار ماه كه زمان تسلّط و تغلّب بنى‌اميّه است [و] نيست در اين هزار ماه شب قدر. يعنى ثواب شب قدررا ادراک نمى‌توانند كرد.

و سبب تسميهٔ اين شب به «ليلة القدر» يا به جهت آن است كه چون در اين شب خداى[۲] سبحانه و تعالى تقدير مى‌كند امورى را كه حادث مى‌شود در اين سال. أي: ليلةٌ يُقَدِّر اللهُ فيها الأشياءَ مِنْ خَيْرٍ أوْ شرٍ أوْ طاعةٍ أوْ مَعصيةٍ أوْ مَوْلودٍ أو أَجَلٍ أوْ رِزْقٍ. و لهذا ليلة القدر گفته.

يا از قدر به معنى شرف و بزرگى باشد. و چون شرافت و زيادتى دارد اين شب بر ساير شبهاى ديگر، از اين جهت آن را شب قدر گويند.

يا از قدر به معنى تنگى و ضيق[۳] باشد. چه، در روايات معتبره وارد است كه در اين شب ملائكه از آسمان نزول مى‌كنند به زمين و زمين به سـبب كـثرت ايشان تنگ مى‌شود.[۴]

و علما را در تعيين ليلة القدر اقوال مختلف است. بعضى برآنند كه در ليالى وتر عشر آخر ماه مبارک رمضان است.[۵]

۱ـ دخان (۴۴) / ۴.

۲ـ ج. + «حق».

۳ـ حاشيهٔ آ: كقوله تعالى: ﴿أنّ الله يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر﴾ [روم (۳۰)/۳۷]. وقوله تعالى: ﴿وذا النّون اذ ذهب مغاضباً فظنّ أن لن نقدر عليه﴾ [انبياء (۲۱)/۸۷]. أي: لن نـضيق عليه. منه عفا عنه.

۴ـ اين حديث يافت نشد.

۵ـ مجمع البيان ۷۸۷/۱۰.

و از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مروی است که: حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله اهل بیت خود را در عشر آخر ماه مبارک رمضان بیدار می‌کرد و به عبادت ترغیب می‌فرمود و می‌فرمودند که: شب قدر را در این ده شب طلب کنید.[۱]

و شیخ صدوق ابوجعفر محمّد بن عليّ بن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه آورده که:

سأَلَ حُمْرانُ أباجعفرٍ عليه السَّلامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عزَّ وجَّل: ﴿إنّا أنْزَلْناهُ في لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ﴾[۲] قال: «هي ليلةُ القَدْر. وهي في كُلِّ سَنَةٍ في شهرِ رَمَضانَ في العَشْرِ الأ[وا]خرِ»[۳].

و در همین کتاب روایت کرده که شب قدر شب بیست و یکم یا[۴] بیست و سوم است.

قال: رُوِيَ عَنْ عليِّ بنِ أبي حَمْزَةَ قالَ: كنتُ عندَ أبي عبدِاللهِ عليه السَّلام. فقالَ له أبو بصيرٍ: جُعِلتُ فداكَ: اللّيلةُ الّتي يُرجى فيها مايُرْجى أيُّ ليلةٍ هي؟ فقال: في لَيْلةِ إحْدى و عِشْرينَ أوْ ثلاثٍ وعِشْرين. قال: فإن لَمْ أقْوَ عَلى كِلْتَيْهِما؟ فقالَ: ما أيْسَرَ لَيْلَتَيْنِ فيما يُطْلَب[۵]! قال: فقلت: رُبَّما رأيْنَا الهِلالَ عندَنا و جاءَ مَنْ يُخْبرنا بخِلافِ ذلك في أرْضٍ أُخْرى. فقالَ: ماأيْسَرَ أرْبَعَ لَيالٍ فيما يُطْلَبُ[۶] فيها! قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ؛ ليلةُ ثلاثٍ و عِشْرينَ لَيْلَةُ الجُهَنيِّ؟ قالَ: إنَّ ذلك لَيُقال[۷].

مُحصَّل ترجمهٔ این حدیث شریف آنکه: روایت کرده شده از عليّ بن أبي حمزه که از روات حضرت صادق است ـ علیه السّلام ـ که او گفت که: بودم من نزد آن حضرت که ابوبصیر سؤال کرد از آن حضرت از لیلة القدر یعنی شبی که امید داشته می‌شود آنچه امید داشته می‌شود، کدام است. پس آن حضرت فرمود

---

۱ ـ مجمع البیان ۷۸۷/۱۰.
۲ ـ دخان (۴۴)/۳.
۳ ـ کتاب من لایحضره الفقیه ۱۵۸/۲.
۴ ـ ج: + «شب».
۵ و ۶ ـ مصدر: «تطلب».
۷ ـ کتاب من لایحضره الفقیه ۱۵۹/۲.

که: شب بیست و یکم است یا[۱] بیست و سوم. ابوبصیر گفت که: اگر قدرت نداشته باشم که در هر دو شب عبادت کنم؟ فرمود که: چه آسان[۲] است دو شب در آنچه طلب کرده شود در آن! بعد از آن ابوبصیر گفت که: بسیار باشد که ما ماه را دیده باشیم جایی که در آنجا بوده‌ایم، و بیاید کسی و خبر دهد مارا به خلاف آنکه در فلان جا ما در آن فلان شب دیده‌ایم. پس آن حضرت فرمود: چه آسان[۳] است چهار شب در آنچه طلب کرده شود در آن! پس ابوبصیر گفت که: فدای تو شوم. شب بیست و سوم شب جُهَنی است؟ حضرت فرمود که: بلی، گفته می‌شود آن شب را «لیلة الجُهَنی».

و سبب تسمیهٔ این شب به «لیلة الجُهَنی» آن است که عبدالله بن انیس انصاری که اورا جُهَنی گویند، نزد رسول صلّی الله علیه وآله آمده گفت:

یا رسولَ الله، إنَّ مَنْزِلي ناءٍ عَنِ المدینةَ. فَمُرْني لَیْلَةً أدْخُلُ فیها. فأمَرَه بـلیلةِ ثلاثٍ وعِشْرین. قالَه الصَّدوقُ في کتابِ مَنْ لایَحْضُرُه الفقیه[۴].

یعنی: ای پیغمبر خدا، منزل من از مدینه دور است. شبی از شبهای ماه رمضان تعیین فرما و امر فرما مرا تا به مدینه آیم و به عبادت الهی قیام نمایم. فرمود که: شب بیست و سوم.

و بعض از علما برایند که دانستن شب قدر از علومی است که مختصّ به جناب الهی است. چنانچه شیخ صدوق، عروة الاسلام، ابوجعفر محمّد بن علیّ ابن بابویه در طیّ روایتی که مروی است از زراره روایت کرده که: «إنَّ النَّبيَّ صَلَّی اللهُ عَلَیه و آلِه لَمَّا انْصَرَف مِنْ عَرَفاتٍ وسارَ إلی مِنیٰ، دَخَلَ المسجدَ واجتمعَ إلیه النّاسُ یَسألونه عَن لیلة القدر، فقامَ خَطیباً فقالَ بعدَ الثّناءِ علی اللهِ عزَّ وجلَّ: «أمّا بعد: فإنّکم سألْتُموني عَنْ لیلةِ القَدْرِ ولَمْ أَطْوِها عنکم لأَنّي لَمْ أکُنْ بها عالماً» ـ الحدیث[۵].

---

۱ ـ ج: + «شب».
۲ ـ معنی «اندک» در اینجا صحیح است.
۳ ـ معنی «اندک» در اینجا صحیح است.
۴ ـ کتاب من لایحضره الفقیه ۱۶۱/۲.
۵ ـ ثواب الأعمال/۸۹.

حاصل ترجمه آنکه: در هنگامی که حضرت رسالت پناهی صلّی الله علیه و آله برگشتند از عرفات و می‌فرمودند به منی، داخل مسجد شدند و مردمان بر او جمع شدند و سؤال کردند از حضرت رسالت شب قدر را، حضرت برخاستند و مشغول شدند به خطبه و بعد از حمد و سپاس پروردگار، فرمودند که: سؤال کردید از من از شب قدر. و پنهان نداشتم آن را از شما، زیرا که من به آن عالم نیستم.

و ظاهراً سبب در اخفای شب قدر و اسم اعظم آن بوده باشد که بنده در جمیع لیالی به وظایف عبادت قیام نماید و به جمیع اسمای الهی مداومت نماید.

وپوشیده نماند که رئیس محدّثین شیخ ابوجعفر کلینی رضی الله عنه همین حدیث رؤیای حضرت رسالت را در جامع کافی در کتاب روضه، از جمیل به دَرّاج، از زراره، از امام به حقّ محمّدباقر یا جعفر صادق علیهماالسّلام به اندک تغییری روایت کرده؛ حیث[1] قال:

«أصْبَحَ رسولُ اللهِ صلَّی اللهُ عَلَیه و آلِه [یوماً][2] کَئیباً حزیناً، فقالَ لَه عليٌّ علیه السّلام: ما لي أراكَ یارسولَ اللهِ کئیباً حزیناً؟! فقال: [و] کیف لاأکونُ کَذلك؛ وقد رَأَیْتُ في لَیْلَتي هذه أنّ بَني تَیْمٍ وبني عَديٍ وبني أُمیَّةٍ یَصْعَدون مِنْبَري هذا، یَرُدّون النّاسَ عن الإسلامِ القَهْقَری، فقلتُ: یاربِّ في حَیاتي أو بعدَ مَوْتي؟ فَقال: بعدَ مَوْتِك[3].»

ترجمهٔ حدیث شریف آنکه حضرت باقر یا صادق علیهماالسّلام روایت کرد[4] که: حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله بامداد کرد روزی از روزها در حالتی که از سیمای مبارک آن حضرت اثر ملال و اندوه و حزنی ظاهر بود. پس حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السّلام فرمود که: یارسول الله، چه حالت است که می‌بینم از حزن و کابه و اندوه[5] در سیمای مبارک آن حضرت؟!

---

۱ ـ ب: + «قال».

۲ ـ از کافی افزوده شد.

۳ ـ کافی ۲۸۵/۸.

۴ ـ ج: «کردند».

۵ ـ ج: ـ «و اندوه».

حضرت رسالت پناهی فرمودند که: و چگونه اندوهناک نباشم و حال آنکه دیدم در این شب به خواب که بنی‌تیم ـ که عبارت از رهط[۱] ابی‌بکر است ـ و بنی‌عدی ـ که عبارت از گروه عمر بن خطّاب بوده باشد ـ و بنی امیّه بالا می‌روند بر منبر من و مردم را از دین اسلام برمی‌گردانند. پس گفتم: ای پروردگار من، این ارتداد در ایّام حیات[۲] من خواهد بود یا بعد از ممات و انقضای[۳] حیات من؟ فرمود که: بعد از ممات تو.

و همچنین شیخ صدوق، عروة الاسلام، ابوجعفر محمّد بن عليّ بن بابویه در کتاب صوم من لایحضره الفقیه، نقل این روایت نموده.[۴]

وبالجمله در طرق عامّه و خاصّه روایات متنوّعه وارد است که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله بعد از این خواب، در پنهانی به ابی‌بکر و عمر خبرداد که بنی‌امیّه تسلّط و تغلّب بر اُمّت من پیدا خواهند کرد، لیکن این راز را فاش مکنید. بعد از آن، عمر ـ علیه مایستحقّ ـ افشای این راز نموده، به حَکَم ابن ابی‌العاص حکایت کرد.[۵]

و همچنین حضرت رسالت به حفصه در پنهانی گفته بود که: پدر تو و ابابکر، مالک امر امّت من خواهند شد. شما این سرّ را بپوشانید و افشا مکنید. حفصه نیز خلاف امر حضرت رسالت کرده، این سرّ را ذایع[۶] و فاش گردانید. چنانچه در سورهٔ مبارکهٔ تحریم، حَیْثُ قالَ ـ عَزَّ مِنْ قائل ـ: ﴿وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلى بَعْضِ أَزْواجِهِ حَديثاً﴾ الآیة[۷]، این حکایت مذکور است[۸].

«فَقال[۹]: فَأَطْلَعَ اللهُ نَبِيَّهُ عَلَيْهِ السَّلامُ أَنَّ بَني أُمَيَّةَ تَمْلِكُ سُلْطانَ هٰذِهِ الأُمَّةِ

۱ـ رهط: قوم و قبیلهٔ مرد. جمع است و واحد از لفظ خود ندارد. (منتهی الإرب).
۲ـ ج: «زندگانی».
۳ـ ب: + «مدّت».
۴ـ کتاب من لایحضره الفقیه ۱۵۷/۲.
۵ـ این روایت یافت نشد.
۶ـ ذایع: منتشر.
۷ـ تحریم (۶۶)/۳.
۸ـ بنگرید به: مجمع البیان ۴۷۲/۱۰.
۹ـ صحیفهٔ کامله: «قال».

وَمُلْكَها طُولَ هذِهِ الْمُدَّةِ».

«أطلع» از باب اِفعال است به معنی «أَعْلَم».

[یعنی:] پس گفت حضرت صادق علیه السّلام که: اعلام نمود خدای تبارک و تعالی پیغمبر خود را ـ صلّی الله علیه وآله ـ که بنی‌امیّه مالک سلطنت و حکومت این امّت خواهند شد و مدّت سلطنت ایشان هزار ماه خواهد بود.

«فَلَوْ طاوَلَتْهُمُ الْجِبالُ، لَطالُوا عَلَيْها حَتَّى يَأْذَنَ اللهُ تَعالى بِزَوالِ مُلْكِهِم».

پس اگر زیادتی و سرکشی نمایند کوهها از حکم خلفای بنی‌امیّه، هرآینه حکم ایشان بلندی گیرد و زیادتی نماید بر کوهها، تا به اذن کبریای الهی، شجر شوکت ایشان بریده گردد و نهال دولت ایشان خشک[۱] شود[۲].

«وَهُمْ في ذٰلِكَ يَسْتَشْعِرُونَ عَداوَتَنا أَهْلَ الْبَيْتِ وَبُغْضَنا».

يُقالُ: استشعَرَ فلانٌ خوفاً: أي: أضْمَرَه. أوْ مِنْ: استشعر فلانٌ الشَّيء؛ أي: اتَّخَذَه شِعاراً. و الشِّعار مايَلي الجَسَدَ. فاسْتَعار وَصْفَه[۳] هاهنا باعتبارِ ملازَمَتِهم لَه كالشِّعار لِلْجَسَد.

یعنی: و بنی‌امیّه در[۴] سلطنت و حکومت خود، در دل گرفته‌اند دشمنی ما را که اهل بیتیم و بغض ما را در خاطر جاداده‌اند ـ یا: شعار خودساخته‌اند دشمنی مارا. یعنی آن را ملاصق و ملازم نفس خودگردانیده‌اند، همچو شِعار که جامه‌ای است که ملاصق و مماسّ بدن است و بغض ما را دِثار[۵] خود ساخته‌اند.

«أَخْبَرَ اللهُ نَبِيَّهُ بِما يَلْقى أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلُ مَوَدَّتِهِمْ وَشيعَتُهُمْ مِنْهُمْ في أَيّامِهِمْ وَمُلْكِهِمْ».

خبرداد خدای تعالی پیغمبر خود را به آنچه دیدند و کشیدند اهل بیت محمّد صلّی الله علیه وآله وسلّم و دوستداران و شیعیان و پیروان ایشان از[۶] ملاعین

۱ ـ ج: «خشکیده».
۲ ـ ب: ـ «بر کوهها... خشک شود».
۳ ـ آ: وضعه.
۴ ـ ج: + «مدّت».
۵ ـ دِثار ـ بالکسر ـ: جامه بر تن وهو مافوق الشِعار من الثیاب. (منتهی‌الارب).
۶ ـ ملاعین جمع ملعون. (لسان العرب).

بنی‌امیّه در ایّام تغلّب و حکومت ایشان.

«قالَ: وَأَنْزَلَ اللهُ تعالی فیهِم: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللهِ كُفْراً وَأَحَلّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ جَهَنَّم يَصلَوْنَها وَبِئْسَ الْقَرارُ﴾[۱]».

یعنی: گفت حضرت صادق علیه‌السّلام کـه: در وخـامت عـاقبت بـنی‌امـیّه فرستاد خدای تعالی این آیه[۲] راکه: آیا ندیدی ـ ای محمّد ـ به سوی آنان که تبدیل کردند نعمت خدای را به کفران و ناسپاسی و فرود آوردند قوم خود را و اَتباع خود را به جهت حمل ایشان بر کفر و ضلالت به سرای هـلاکت کـه آن جهنّم است. درآیند در آن و بد آرامگاه[۳] است دوزخ و جهنّم.

«وَنِعْمَةُ اللهِ مُحَمَّدٌ وَأَهْلُ بَيْتِهِ. حُبُّهُمْ إيمانٌ يُدْخِلُ الْجَنَّةَ. وَبُغْضُهُمْ كُفْرٌ وَنِفاقٌ يُدْخِلُ النّارَ».

حضرت صادق می‌فرماید[۴] که: مراد از نعمت خدا که در آیهٔ کریمه واقـع شده، محمّد رسول الله است ـ صلّی الله علیه و آله ـ و اهل بیت او که دوستی ایشان ایمان است و باعث دخول جنان، و بغض و دشمنی ایشان کفر و نـفاق است و سبب دخول نیران.

«فَأَسَرَّ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذلِكَ إلى عَلِيٍّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ».

أَسْرَرْتُ إلى فُلانٍ حديثاً: أَفْضَيْتُ إليه في خُفيةٍ. وقولُه تعالى: «تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بالمَوَّدَة»[۵]؛ أي: يُطلِعون على مايُسِرُّونَ مِنْ مَوَدَّتِهِم. وَقَدْ فُسِّرَ [بأَنّ][۶] معناه يُظهِرون. و هذا صحيحٌ. فإنّ الإسرارَ إلى الغير يَقْتَضي إظهارَ ذلك لِمَنْ يُفْضى إليه بالسرّ و إن كان يَقْتَضي إخفاءَهُ عن غيره. فإذاً قولُهُمْ: أَسْرَرْتُ إلى فُلانٍ، يَقْتَضي مِنْ وَجْهِ الإظهارَ وَمِنْ وَجْهِ الإخفاء. [قاله الـ]راغب في مفرادته[۷].

---

۱ ـ ابراهیم (۱۴)/۲۸.
۲ ـ ج: + «کریمه».
۳ ـ آ: آرامگاهی.
۴ ـ آ، ب: «می‌فرمایند».
۵ ـ ممتحنه (۶۰)/۱.
۶ ـ از مفردات راغب افزوده شد.
۷ ـ آ، ج: ـ «أسررت إلى فلان حديثاً... راغب مفرادته».

یعنی: پس نهانی[۱] گفته بود پیغمبر صلّی الله علیه وآله این حکومت و تسلّط بنی‌امیّه را به حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب و اهل بیت خود علیهم‌السّلام.

«قالَ: ثُمَّ قالَ أَبُو عَبْدِاللهِ عَلَيهِ السَّلامُ: ماخَرَجَ وَلا يَخْرُجُ مِنّا أَهْلَ البَيْتِ إلى قِيامِ قائِمِنا أَحَدٌ لِيَدْفَعَ ظُلْماً أَوْ يَنْعَشَ حَقاً، إلاَّ اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ، وَكانَ قِيامُهُ زِيادَةً في مَكْرُوهِنا وَشيعَتِنا».

يَنْعشُ؛ أيْ: يَنْهَضُ ويَرْفَعُ. يُقال: نَعَشَه اللهُ: رَفَعَه. وبابُهُ سَأَلَ. وانْتَعَش العاثِرُ: نَهَضَ مِنْ عَثْرَتِهِ.

والاصطلام: افتعالٌ مِنَ الصَّلْم، بمعنى الاستيصال. يُقال: صَلَمَ أُذُنَه: استأصلها وقد اصطلمت. ورجلٌ مُصَلَّم الأُذُنَين؛ إذا اقْتُطِعَتا مِن أُصولِهما.

یعنی: گفت متوکّل که: بعد از آن حضرت صادق علیه‌السّلام فرمود که: بیرون نیامده و بیرون نخواهد آمد از ما که اهل بیتیم هیچ‌کس تا قیام قائم اهل‌بیت ـ که آن صاحب الامر بوده باشد ـ که خواهد[۲] دفع ظلمی کند یا مرتبهٔ حقّی را بلند سازد، مگر آنکه فروگیرد اورا بلیّه و اورا از بیخ براندازد، و قیام او به دفع ظلم، باعث زیادتی مکروهی باشد که به ما و شیعیان ما رسد.

«قالَ الْمُتَوَكِّلُ بنُ هارُونَ: ثُمَّ أَمْلىٰ عَلَيَّ أَبُوعَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ الأَدْعِيَةَ وَهِيَ خَمْسَةٌ وَسَبْعُونَ باباً سَقَطَ عَنّي مِنْها أَحَدَ عَشَرَ باباً، وَحَفِظْتُ مِنْها نَيِّفاً وَسِتّينَ باباً».

النَّيِّفُ ـ بالتَّشديد ـ: مابَيْنَ كُلِّ عَقْدَيْن. وقد يُخَفَّفُ. قاله المُطَرِّزيُّ في المُغْرِب. وقالَ[۳] الحريريُّ في دُرَّتِه: هو[۴] بالتَّشديد لاغَيْر.

[یعنی:] گفت متوکّل بن هارون که: حضرت صادق علیه‌السّلام املا فرمود و القا و تعلیم کرد من را دعاهای صحیفهٔ مکرّمه را و آن هفتاد و پنج باب بود. از

۱ـ آ، ب: «پنهان».
۲ـ آ: ـ«خواهد».
۳ـ آ، ج: «قاله».
۴ـ آ: ـ«هو».

من فوت شد یازده باب و حفظ کردم و نگاه‌داشتم شصت و چهار باب.

و هرچه از عقدی تا عقدی دیگر زیاده باشد، عرب آن را «نیّف» گوید می‌گوید: عشرة و نیّف، و مائة و نیّف. و در بعضی از کتب لغت به نظر رسیده که «نیّف» ما بین سه و هفت است.

«وَحَدَّثَنا أَبُوالمُفَضَّلِ قالَ: وَحَدَّثَني مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ رُوزبَهْ أَبُو بَكْرٍ الْمَدائِنيُّ الكاتِبُ نَزيلُ الرَّحْبَةِ في دارِهِ قالَ: حَدَّثَني مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُسْلِمٍ الْمُطَهَّرِيُّ قالَ: حَدَّثَني أَبي عَنْ عُمَيْرِ بْنِ مُتَوَكِّلٍ الْبَلْخِيِّ عَنْ أَبيهِ الْمُتَوَكِّلِ بْنِ هارُون قالَ: لَقيتُ يَحيى بْنَ زَيْدِ بنِ عليّ بنِ الحُسَينِ[1] عَلَيْهِمَا السَّلامُ فَذَكَرَ الحَديثَ بِتَمامِهِ إلى رُؤْيا النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّتي ذَكَرَها جَعْفَرُ بنُ مُحَمَّدٍ عَنْ آبائِهِ صَلواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ».

راوی ابوالمفضّل می‌گوید که: ابوالمفضّل را به عمیر بن متوکّل در روایت صحیفهٔ مکرّمه دو طریق است: یکی آن طریق که از پیش گذشت. و دیگری آنکه روایت می‌کند ابوالمفضّل از محمّد بن حسن روزبه که مُکَنّاست به ابوبکر مداینی نویسنده، ساکن رَحْبه ـ یعنی اصلش از مداین بوده، امّا رَحْبه را وطن خود ساخته در خانهٔ خود. و رَحْبه اسم قریه‌ای است به دمشق و موضعی است در بغداد و محلّه‌ای است در کوفه. و در این مقام ظاهر آن[2] احتمال دوم است ـ و گفت: روایت کرد مرا محمّد بن احمد[3] بن مسلم مطهّری ـ وحال مشارٌ الیه از[4] کتب رجال معلوم نمی‌شود ـ که او گفت که: روایت کرد پدر من از عمیر بن متوکّل بلخی که او روایت کرده[5] از پدر خود متوکّل بن هارون که او گفت که: ملاقات کردم یحیی بن زید بن علیّ بن الحسین علیهما السّلام. پس ذکر کرد حدیث ملاقات خود را بایحیی و آنچه میانهٔ ایشان مذکور شده بود، تا حدیث رؤیای حضرت رسالت که ذکر کرده آن حدیث را حضرت امام جعفر از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم.

۱ـ صحیفهٔ کامله: ـ «بن الحسین».
۲ـ ج: ـ «آن».
۳ـ ب: ـ «بن احمد».
۴ـ آ: «در».
۵ـ ج: «کرد».

«وَفي رِوايَةِ الْمُطَهَّرِيِّ ذِكْرُ الأَبْوابِ».

یعنی: در روایت محمّد بن احمد بن مسلم مطهّری ذکر کرده شده ابواب دعا بر این وجه.

«وَهِيَ: دُعاؤُهُ[1] التَّحْميدُ للهِ عَزَّ وَجَلَّ».

دعای اوّل در سپاس و ستایش کردن خدای عزّوجلّ.

«دُعاؤُهُ[2] الصَّلاةُ عَلى مُحَمَّدٍ و آلِهِ».

دعای دوم در درود بر پیغمبر و آل او.

«دُعاؤُهُ[3] الصَّلاةُ على حَمَلَةِ الْعَرْشِ».

دعای سوم در صلوات بر ملائکهٔ حاملین عرش.

«دُعاؤُهُ في[4] الصَّلاةِ عَلى مُصَدِّقي الرُّسُلِ».

دعای چهارم در صلوات بر مصدّقین و اذعان‌کنندگان پیغمبران.

«دُعاؤُهُ لِنَفْسِهِ وَخاصَّتِهِ».

دعای پنجم در حقّ خود و خواصّ خود.

«دُعاؤُهُ عِنْدَ الصَّباحِ وَالمَساءِ».

دعای ششم در هنگام صبح [و شام] ـ بعد از ادای فریضه خوانده شود.

«دُعاؤُهُ في المُهِمّاتِ».

دعای هفتم در وقت عروض مهمّات و مقاصد.

«دُعاؤُهُ في الِاسْتِعاذَةِ».

دعای هشتم در پناه‌بردن به خدای تبارک و تعالی از وقوع مکاره و اخلاق ذمیمه.

«دُعاؤُهُ في الاشْتِياقِ».

دعای نهم در آرزومند شدن به طلب آمرزش از پروردگار.

«دُعاؤُهُ في اللَّجَأِ إلى اللهِ تعالى».

---

۱ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «دعاؤه».

۲ و ۳ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «دعاؤه».

۴ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «دعاؤه في».

دعای دهم در پناه بردن به خدای سبحانه از کید شیطان رجیم.

«دُعاؤُهُ بِخواتِمِ الْخَيْرِ».

دعای یازدهم در خیریّت خاتمهٔ عمل.

«دُعاؤُهُ في الإعْتِرافِ وَطَلَبِ التَّوْبَة».

دعای دوازدهم در اعتراف به گناهان و طلب توبه از آن.

«دُعاؤُهُ في طَلَبِ الحَوائِجِ».

دعای سیزدهم در طلب حاجات از درگاه ذوالجلال.

«دُعاؤُهُ في الظُّلاماتِ».

دعای چهاردهم در ظُلامات ـ به ضمّ ظای معجمه ـ یعنی: در شکویٰ از جمعی که چیزها می‌گرفته‌اند از روی ظلم.

«دُعاؤُهُ عِنْدَ المَرَضِ».

دعای پانزدهم که در حال بیماری و عروض مرض باید خواند.

«دُعاؤُهُ في الإسْتِقالةِ مِنَ الذُّنُوبِ[1]».

دعای شانزدهم در درخواست نمودن فسخ معصیت و منقلع ساختن گناه را از دل.

«دُعاؤُهُ عَلَى الشَّيْطانِ».

دعای هفدهم در نفرین کردن بر دیو رجیم.

«دُعاؤُهُ في المَحْذوراتِ».

دعای هجدهم در دفع مفاسد.

«دُعاؤُهُ في الإسْتِسْقاءِ».

دعای نوزدهم در طلب باران.

«دُعاؤُهُ في مَكارِمِ الأَخْلاقِ».

دعای بیستم در طلب اخلاق کریمه و صفات پسندیده.

«دُعاؤُهُ في الإسْتِكْفاءِ[2] إذا حَزَبَهُ أمرٌ».

---

۱ ـ صحیفهٔ کامله : ـ «من الذنوب» .

۲ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «في الاستکفاء».

حزبه ـ به باء موحّده ـ و به روایتی به نون نیز روایت شده[۱]. في الحديث: «من حَزَبَهُ أمرٌ، فَلْيُصَلِّ رَكْعَتَين»[۲]. أي: أصابَه أمر.

دعای بیست و یکم در کفایت خواستن از امری که مستلزم انـدوه و مـلال باشد.

«دُعاؤُهُ عِنْدَ الشَدائدْ»[۳].

دعای بیست و دوم در هنگام عروض سختیها.

«دُعاؤُهُ بِالْعافِيَةِ».

دعای بیست و سوم در طلب عافیت و تندرستی.

«دُعاؤُهُ لِأَبَوَيْهِ».

دعای بیست و چهارم در حقّ پدر و مادر.

«دُعاؤُهُ لِوَلَدِهِ».

دعای بیست و پنجم در حقّ فرزند.

«دُعاؤُهُ لِجيرانِهِ وأَوْلِيائِهِ»[۴].

دعای بیست و ششم در حقّ همسایگان و دوستان.

«دُعاؤُهُ لِأَهْلِ الثُّغُورِ».

دعای بیست و هفتم از برای جماعتی که در جنگ گاه‌ها که میان اهل اسلام و کفر بوده باشند ودفع اذیّت کفّار نمایند از بلاد اسلام.

«دُعاؤُهُ في التَّفَزُّعِ إلى الله تعالى»[۵].

دعای بیست و هشتم در ترسیدن از حضرت پروردگار که از قصور ادای حقّ بندگی لازم آمده باشد.

---

۱ ـ چنانکه در صحیفهٔ کامله هم چنین است.

۲ ـ این حدیث در مسند احمد ۱/۲۶۰ و نهایهٔ ابن اثیر ـ حزب ـ چنین آمده است: کان إذا حزبه أمر صلّى.

۳ ـ صحیفهٔ کامله: «الشدّة».

۴ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «وأولیائه».

۵ ـ صحیفهٔ کامله، آ، ب: ـ «إلى الله تعالى».

«دُعاؤُهُ إذا قُتِّرَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ»[۱].

دعای بیست و نهم هرگاه که رزق و روزی تنگ گردد[۲] بر داعی.

«دُعاؤُهُ في المَعُونَةِ على قَضاءِ الدَّيْنِ».

دعای سی‌ام در مددخواستن از حضرت پروردگار در ادای قرض.

«دُعاؤُهُ بِالتَّوْبَةِ».

دعای سی و یکم در طلب توبه.

«دُعاؤُهُ في صلاةِ اللَّيل».

دعای سی و دوم که بعد از فراغ از نماز شب باید خواند.

«دُعاؤُهُ في الِاسْتِخارَةِ».

دعای سی و سوم در طلب خیر و صواب و استدعای رشد و رشاد از حضرت پروردگار، در وقت وقوع حادثه‌ای یا به جهت عروض مهمّی.

«دُعاؤُهُ في طَلَبِ السِّتْرِ إذَا رأى مُبْتَلىً أوِ ابْتُلِيَ بِفَضيحَةٍ»[۳].

دعای سی و چهارم در پوشانیدن امر قبیحی که دیده شود کسی را که مبتلا باشد به آن امر قبیح یا خود مبتلا باشد[۴].

«دُعاؤُهُ في الرِّضا بِالْقَضاءِ، إذا نَظَرَ إلى أصحابِ الدُّنيا»[۵].

دعای سی و پنجم در خشنودی به قضای تبارک و تعالی هرگاه که نظر کند به اصحاب دنیا که ایشان ممتّع و برخوردار باشند از زخارف دنیوی و متاع فانی.

«دُعاؤُهُ عِنْدَ سَماعِ الرَّعْدِ».

دعای سی و ششم در هنگام شنیدن آواز رعد از آسمان.

«دُعاؤُهُ في الشُّكرِ».

دعای سی و هفتم در سپاسگزاری نعمت پروردگار.

۱ـ صحیفهٔ کامله: ـ «الرزق».

۲ـ ج: «تنگ شده باشد».

۳ـ صحیفهٔ کامله: «دعاؤُهُ إذا ابتلي ورأى مبتلىً بفضيحة بذنب».

۴ـ آ: ـ «به آن امر قبیح یا خود مبتلا باشد».

۵ـ صحیفهٔ کامله: ـ «إذا نظر إلى أصحاب الدّنیا».

«دُعاؤُهُ في الِاعْتِذارِ عَنْ تَبِعاتِ الْعِبادِ»[۱].

دعای سی و هشتم در عذرخواستن از حقوق بندگان خدا.

«دُعاؤُهُ في طَلَبِ الْعَفْوِ».

دعای سی و نهم در طلب عفو از گناهان از حضرت پروردگار.

«دُعاؤُهُ عِنْدَ ذِكْرِ الْمَوْتِ».

دعای چهلم در حال یادآوردن مرگ.

«دُعاؤُهُ في طَلَبِ السِّتْرِ وَالوِقايَةِ».

دعای چهل و یکم در طلب پوشانیدن عیبها از نظر مـردم و نگـاهداری از وقوع در آن معایب.

«دُعاؤُهُ عِنْدَ خَتْمِ الْقُرآنَ»[۲].

دعای چهل و دوم بعد از تمام کردن تلاوت قرآن که به آخر رسد قرآن.

«دُعاؤُهُ إذا نَظَرَ إلى الْهِلالِ».

دعای چهل و سوم در نگاه‌کردن به ماه نو.

«دُعاؤُهُ لِدُخُولِ شَهْرِ رَمَضانَ».

دعای چهل و چهارم از برای داخل شدن در ماه مبارک رمضان.

«دُعاؤُهُ لِوَداعِ شَهْرِ رَمَضانَ».

دعای چهل و پنجم از جهت وداع‌کردن ماه مبارک رمضان که در روز آخر ماه مبارک رمضان باید خواند، نه در جمعهٔ آخر.

«دُعاؤُهُ يَوْمَ الْفِطْرِ وَالْجُمُعَةِ [۳]».

دعای چهل و ششم که در روز عید رمضان و روز جمعهٔ هر ماه باید خواند.

«دُعاؤُهُ في يَوْمِ عَرَفَةَ»[۴].

دعای چهل و هفتم که درروز نهم ماه ذی‌الحجّه باید خواند.

---

۱ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «عن تبعات العباد».

۲ ـ صحیفهٔ کامله: «عند ختمه القرآن».

۳ ـ صحیفهٔ کامله: «دعاؤه للعیدین والجمعه».

۴ ـ صحیفهٔ کامله: «دعاؤه لعرفه».

«دُعاؤُهُ في يَوْمِ الأَضْحىٰ وَالجُمُعَةِ»[۱].

دعای چهل و هشتم که در روز عید قربان و روز جمعه باید خواند.

«دُعاؤُهُ في دَفْعِ كَيْدِ الأَعْداءِ».

دعای چهل و نهم در دفع مکر دشمنان.

«دُعاؤُهُ في الرَّهْبَةِ».

دعای پنجاهم در ترسیدن از عقوبت پروردگار.

«دُعاؤُهُ في التَّضَرُّعِ وَ الِاسْتِكانَةِ».

دعای پنجاه و یکم در زاری کردن و فروتنی کردن به حضرت پروردگار.

«دُعاؤُهُ في الإِلْحاحِ».

دعای پنجاه و دوم در مبالغه کردن و درخواست نمودن مراد خود را از فیض فضل پروردگار.

«دُعاؤُهُ في التذلّل لِلّهِ تَعالىٰ»[۲].

دعای پنجاه و سوم در نرم‌شدن و ترسیدن و فروتنی نمودن مرخدای سبحانه را.

«دُعاؤُهُ في اسْتِكْشافِ الْهُمُومِ».

دعای پنجاه و چهارم در طلب برطرف شدن هموم و غموم که در دل داعی جاکرده باشد.

این است آخر ابواب دعا، چنانچه از فهرست معلوم شد. و یازده باب دیگر به نظر فاتر نرسید با آنکه متوکّل بن هارون گفت که: «حضرت صادق علیه‌السّلام املا کرد و تعلیم داد به من هفتاد و پنج باب و از من فوت شد یازده باب، و حفظ کردم شصت و چهار باب دیگر». و العلم عندالله.

تنبیه: چون بنیان اساس قدسی مقیاس این کتاب مبنی بر ذکر دعاست، لهذا مبادرت به تعریف آن نموده، طَرَفی[۳] از آیات کتاب آسمانی و احادیثی که در

۱ـ صحیفهٔ کامله: «دعاؤه للأضحی والجمعه».

۲ـ صحیفهٔ کامله: ـ«لله تعالی».

۳ـ طَرَف: پاره‌ای از هر چیزی و گروهی از آن. (منتهی الارب).

تحریص و ترغیب و منزلت و فضیلت دعا در کلمات هدایت سمات[۱] نبوی و ائمّه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده، ایراد می‌نماید. وبرخی از آداب دعا که داعی را پیش از شروع در دعا رعایت آن باید کرد، در ضمن فاتحه[۲] سَمْت ورود می‌یابد.

بباید دانست که دعا در اصل لغت به معنی ندا و خواندن است. یُقال[۳]: دَعَوْتُ فلاناً؛ إذا نادَیْتُه و صِحْتُ به. و در عرف علما عبارت ازآن است که بنده زبان مسکنت و ضَراعت[۴] به خواهشگری گشوده، عرض نیاز به درگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی او نماید.

امّا آیات قرآنی که در تحریص و ترغیب دعا واقع شده: می‌فرمایند در سورهٔ مبارکهٔ مؤمن:

﴿إنَّ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتي سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ﴾[۵].

یعنی: به درستی که آنان که سرکشی کنند از پرستیدن من و از خواندن من، زود باشد که درآیند به دوزخ در حالتی که ذلیل و خوارشدگان باشند.

و حضرت سیّدالساجدین در همین کتاب در طیّ دعای وداع شهر رمضان فرموده‌اند که مراد از عبادت در این آیه دعاست؛ حیثُ قالَ بعدَ ذِکْرِ هٰذه الآیة: «فَسَمَّیْتَ دُعاءَكَ عِبادةً وتَرْکَه استکباراً وتَوَعَّدْتَ علی تَرْکِه دُخولَ جَهَنَّمَ داخِرین».

و زراره که از اکابر ثقات راویان است، از حضرت امام محمّدباقر نیز روایت می‌کند و در اوّل کتاب دعا از جامع کافی، رئیس المحدّثین، شیخ ابوجعفر کلینی نقل کرده که مراد از عبادت در این آیه دعاست و دعا افضل عبادات است[۶].

دیگر در مقام مدح حضرت ابراهیم ـ علی نبیّنا [وآله] وعلیه السّلام ـ

---

۱ ـ سِمات: بمعنی داغها و نشانها جمع سمت است که به کسر اوّل و فتح میم باشد. (غیاث اللغات).

۲ ـ فاتحه: پیش درآمد، مقدّمه.

۳ ـ آ: ـ «یقال».

۴ ـ ضَراعت: خواری و زاری. (منتهی الارب).

۵ ـ مؤمن (۴۰)/۶۰.

۶ ـ کافی ۲/۴۶۶.

می‌فرماید حضرت عزّت ـ جلّت قدرته ـ که:

﴿إنَّ إبْراهيمَ لأوّاهٌ حليمٌ﴾[۱]؛ أي: دَعّاءٌ.

یعنی: به درستی که ابراهیم بسیار آه کننده بود و بردبار و صبور بود بر اذیّت؛ به حدّی که آزر می‌گفت ﴿لأَرْجُمَنَّكَ﴾[۲]: من ترا سنگسار می‌کنم. او در جواب می‌گفت: ﴿سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ﴾: من از برای تو استغفار خواهم کرد.

و همان شیخ المحدّثین در جامع کافی از زراره روایت کرده که حضرت امام محمّدباقر علیه‌السّلام فرمودند که «أوّاه» به معنی «دَعّـاء» است[۳] کـه صـیغهٔ مبالغه باشد از دعا. یعنی: بسیار دعاکننده.

دیگر آنکه به صیغهٔ امر وارد شده که:

﴿اُدْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[۴].

یعنی: بخوانید مرا نزد جمیع مقاصد و مدّعیات و وقوع بـلیّات تـا اجـابت فرمایم شما را.

و دیگر می‌فرماید که: ﴿وَادْعُوهُ خَوْفاً وَطَمَعاً﴾[۵].

و دیگر آنکه می‌فرماید: ﴿وَإذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنّي فَإنّي قَريبٌ أُجيبُ دَعْـوَةَ الدّاعِ﴾ ـ الآية[۶].

یعنی: هرگاه سؤال کنند تو را بندگان من از من، پس به درستی که من نزدیکم و اجابت کننده‌ام دعای داعیان را.

إلی غیر ذلك من الآیات.

و از احادیث نبوی و ائمّهٔ طاهرین که در[۷] ترغیب و تحریص به دعا واقع شده، آن است که فرمودند حضرت صادق القول ـ ﴿وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إنْ

۱ـ توبه (۹) / ۱۱۵.
۲ـ مریم (۱۹) / ۴۶.
۳ـ کافی ۴۶۶/۲.
۴ـ مؤمن (۴۰)/ ۶۰.
۵ـ اعراف (۷)/ ۵۶.
۶ـ بقره (۲)/ ۱۸۶.
۷ـ آ، ب: + «باب».

هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ ﴾[۱] ـ که:

«ما مِنْ مُسْلِمٍ يَنْصِبُ وَجْهَهُ للهِ تَعالى في مَسْأَلةٍ إِلّا أَعْطاها إِيّاه؛ إِمّا أَنْ يُعجِّلَها له، وإِمّا أَنْ يُذَخِّرَها[۲] لَه»[۳].

مُحصَّل ترجمهٔ این حدیث شریف آنکه: نباشد هیچ مسلمانی که بردارد روی نیاز خود را به حضرت الله تعالی درخواستن مقصودی، الّا که ببخشد خدای تعالی آن مراد اورا در اجابت دعایش؛ یا تعجیل نماید در حال، یا ذخیره کند آن را از برای او.

و علما در بیان این ذخیره فرموده‌اند که: چون مسلمانی دعا کند و مرادی از خدا بخواهد که در آن وقت خیر او در آن نباشد، کرم ارحم الرّاحمین آن را موقوف دارد و در وقتی دیگر که حال او مقتضی آن بود، همان خواستهٔ اورا به او رساند، یا به عوض آن مرادی دیگر کرامت نماید، یا سبب دفع بلایی دیگر سازد، یا در قیامت کفّارهٔ گناه او گرداند. چه، عبارت بشارت اشارت حدیث مذکور به صریح دلالت می‌کند که دعای بندهٔ مسلمان ضایع نمی‌ماند.

وهم در سلک صحاح احادیث انتظام یافته و به کلک[۴] ثقات روات ارتسام پذیرفته که:

«لایَرُدُّ القضاءَ إِلّا الدُّعاءُ. ولا يَزيدُ في العُمْرِ إِلّا البِرُّ»[۵].

یعنی: بازنگرداند قضا را الّا دعا. و زیاده نکند عمر را الّا نیکوکاری.

و این سخن منافی آن نیست که تقدیر خدای تعالی تغییر نپذیرد و عمر مقدّر بیش و کم نگردد. چه، رواست که تقدیر چنان رفته باشد که اگر فلان بنده در فلان وقت توفیق یابد و فلان نیکویی کند، چندین مدّت دیگر بماند، و اگر توفیق نیابد و نکند، همان وقت بمیرد.

و علما این را قضای معلّق خوانند. و اعتبار این نوع قضا ضروری است، چه در قرآن مجید واقع است؛ حَيْثُ قالَ ـ عَزَّ مِنْ قائِلٍ ـ: ﴿وَما كانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ

۱ـ نجم (۵۳)/۳ و ۴.

۲ـ مسند احمد: «يدّخرها».

۳ـ مسند احمد ۴۴۸/۲.

۴ـ کلک: قلم.

۵ـ بحار الانوار ۲۹۶/۹۳.

يَسْتَغْفِرونَ ﴾[۱].

يعنى: عذاب و بلا نفرستد خداى تعالى و حال آنكه ايشان استغفار كنند.

و نشايد كه گويند عذاب و بلا اگر مقدر باشد البتّه رسد و اگر نبود نرسد، خواه استغفار كنند و خواه نكنند؛ كه قضا شايد كه معلّق باشد، چنانكه گفته شد. ولهذا در كلام هدايت انجام حبيب ملك علاّم وقوع يافته كه:

«لايُغني حَذَرٌ مِنْ قَدَرٍ. والدّعاءُ يَنْفَعُ مِمّا نَزَلَ وممّا لَمْ يَنْزِلْ. وإنَّ البلاءَ لَيَنْزِلُ يَتَلَقّاه الدُّعاءُ فَيَعْتَلِجان إلى يَوْمِ القيامة»[۲].

قال المُطَرِّزيُّ في المغرب: في الحديث: «إنّ الدّعاءَ لَيَلْقَى البَلاءَ، فَيَعتلجانِ[۳] في الهواءِ»؛ ـ أي: يَضْطرعان.

يعنى: فايده ندهد حذر بنده از قدر. و به تدبير تغيير تقدير نتوان كرد. و دعا سود دهد در امان يافتن از مكروهى كه فرودآمده باشد و از آنچه هنوز فرودنيامده باشد. و به درستى كه بلا فرودآيد در حالتى كه به او رسد دعاى بنده، پس دعا و بلا درهم‌آويزند؛ بلا خواهد كه نزول كند، دعايش نگذارد تا به روز قيامت.

و از جهت اين منزلت و فضيلت كه دعا را ثابت است، حضرت سيّدالمرسلين فرموده كه:

«لَيْسَ شَيءٌ أكْرَمَ عَلَى اللهِ مِنَ الدُّعاءِ»[۴].

حاصل ترجمه آنكه: هيچ چيز گراميتر از دعا نيست نزد بارى سبحانه[۵].

و رئيس المحدّثين، شيخ ابوجعفر كلينى در جامع كافى روايت كرده از امام صادق كه گفت: قالَ رسولُ الله صلّى الله عليه وآله:

---

۱ ـ انفال (۸)/۳۳.

۲ ـ در مسند احمد ۲۳۴/۵ چنين آمده است: «لن ينفع حذر من قدر ولكن الدعاء ينفع ممّا نزل وممّا لم ينزل. فعليكم بالدعاء عباد الله».

۳ ـ اعتلاج: با يكديگر درآويختن در كشتى گرفتن و جنگ كردن و امثال آن.

۴ ـ سنن ابن ماجه ۱۲۵۸/۲، حديث ۳۸۲۹ و در مكارم الاخلاق /۳۱۳ چنين آمده است: «ما من شيء أكرم على الله تعالى من الدعاء».

۵ ـ ب ، ج: تعالى.

«الدّعاءُ سِلاحُ المؤمِن وعمودُ الدّينِ ونورُ السّماواتِ والأرض»[۱].

ترجمهٔ حدیث شریف آنکه: دعا سلاح مؤمن است که به آن دفع آسیب و گزند کند از خود، و ستون دین است که آن را از تزلزل نگاه‌دارد ـ نعوذ بالله منه ـ و روشنایی آسمانها و زمین است که در جمیع امور به آن راه توان برد.

و همچنین حَنان بن سَدیر روایت کرده از امام محمّدباقر علیه‌السّلام که از آن حضرت پرسیدند که: أيُّ العبادة أفضل؟ فقال:

«ما مِنْ شَيءٍ أَفضَلَ عندَ اللهِ عزَّ وجلَّ مِنْ أنْ يُسأَلَ أوْ يُطْلَبَ ما[۲] عندَه. وما أحدٌ أبْغَضَ إلى الله عزَّ وجلَّ مِمَّنْ يَستكبر عن عبادتِه و لايَسْأَلُ ماعندَه»[۳].

یعنی: کدام عبادت فاضلترین عبادات است؟ پس فرمود آن حضرت که: هیچ چیز نزد خدای تعالی دوست‌تر از آن نیست که سؤال کرده شود و طلب کرده شود آنچه نزد اوست. و هیچ‌کس را دشمن‌تر از آن شخص نیست که از عبادت او سرکشی نماید و از او[۴] سؤال نکند آنچه نزد اوست.

وقال الصّادقُ علیه السّلامُ: «مَنْ لَمْ يَسأَلِ اللهَ ـ عزّ وجلّ ـ مِن فضلِه، افْتَقَر»[۵].

یعنی: حضرت صادق علیه‌السّلام فرمود که: کسی که طلب نکرد و مسألت ننمود از فضل و احسان خدای تعالی چیزی را، محتاج شد.

و حضرت ثامن الأئمّه علیه‌السّلام فرمود اصحاب خود را که: «عليكم بسِلاحِ الأنبياءِ». فقيلَ: ما[۶] سِلاحُ الأنبياءِ؟ قالَ: «هو[۷] الدُّعاء»[۸].

یعنی: بر شما باد که مسلّح شوید به سلاح انبیا. پس پرسیدند که: چه چیز است سلاح پیغمبران؟ فرمود که: دعاست.

و حضرت صادق علیه‌السّلام فرمودند که:

۱ـ الكافي ۴۶۸/۲.
۲ـ الكافي: ممّا.
۳ـ الكافي ۴۶۶/۲.
۴ـ آ: ـ «ازاو».
۵ـ الكافي ۴۶۷/۲.
۶ـ الكافي: «وما».
۷ـ الكافي: ـ «هو».
۸ـ الكافي ۴۶۸/۲.

«إِنَّ الدُّعاءَ أَنْفَذُ مِنَ السِّنانِ الحَديدِ»[۱].

یعنی که: دعا فرورونده‌تر است در اعماق چیزها از نیزهٔ تیز.

و همچنین حضرت صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که: «عليك بالدُّعاءِ. فإِنَّ فيه شِفاءً[۲] مِنْ كُلِّ داءٍ»[۳].

یعنی: بر تو باد به دعا از فضل پروردگار؛ که دعا شفاست از جمیع دردها.

و همچنین در جامع کافی مذکور است که از حضرت کاظم مروی است که[۴]:

«ما مِنْ بَلاءٍ يَنْزِلُ على عَبْدٍ مؤمنٍ فَيُلْهِمُه اللهُ عزَّ وجلَّ الدُّعاء، إلّا كانَ كَشْفُ ذلك البلاءِ وَشيكاً. وما مِن بَلاءٍ يَنْزِلُ عَلى عَبْدٍ مؤمنٍ فيُمْسِكُ عَنِ الدُّعاءِ، الّا كان ذلك البلاءُ طويلاً. فإذا نَزَلَ البلاءُ، فَعَليكم بالدّعاءِ والتَّضرُّعِ إلى اللهِ عزَّ وجلَّ»[۵].

ترجمهٔ حدیث شریف آنکه: نیست هیچ بلایی که نازل شود بر بندهٔ مؤمن، پس مُلْهَم سازد خدای تعالی آن بنده را که دعا کند در زوال آن، مگر آنکه به زودتر وجهی از او برداشته شود آن بلا. و نیست هیچ بلایی که نازل شود بر بندهٔ مؤمن پس نگاه‌دارد خود را از دعا و دعا نکند، مگرآنکه آن بلا در مدّت متمادی دور و دراز بکشد. پس هرگاه نازل شود بلایی، پس بر شما باد که دعا کنید در زوال آن و به تضرّع تمام خدای را بخوانید تا کشف آن بکند.

و هم در جامع مذکور روایت کرده مسنداً از حضرت صادق علیه‌السّلام که آن حضرت فرمود:

«إنَّ اللهَ تَبارَكَ وتَعالى يَعْلَمُ مايُريدُ العَبْدُ إذا دَعاه، وَلكِنَّه يُحِبُّ أنْ تُبَثَّ إليه الحوائجُ. فإذا دَعَوْتَ، فَسَمِّ حاجَتَك»[۶].

یعنی: به درستی که خدای تبارک و تعالی می‌داند که مراد و مقصود بندهٔ او در وقت دعا چه‌چیز است، لیکن دوست می‌دارد که آن بنده اظهار کند و به زبان

---

۱ ـ الكافي ۴۶۹/۲.
۲ ـ الكافي: فإنّه شفاء.
۳ ـ الكافي ۴۷۰/۲.
۴ ـ آ: + «كه».
۵ ـ الكافي ۴۷۱/۲.
۶ ـ الكافي ۴۷۶/۲.

آورد حاجت خود را. پس چون چنین است، هرگاه که بنده دعا کند، پس باید که نام حاجت خود ببرد.

و همچنین مروی است که: «مَنْ لَمْ یَسْأَلِ اللهَ، یَغْضَبْ عَلَیْهِ»[۱].

و به روایتی دیگر که:

«مَنْ لَمْ یَدْعُ اللهَ، غَضِبَ عَلَیْهِ»[۲].

یعنی: هرکه چیزی نخواهد از خدای تعالی و عرض احتیاج نکند، غضب کند خدای تعالی بر وی.

پس، از این احادیث شریفه روشن گشت که حضرت مالک‌الملوک با آنکه عالم السّر و الخفیّات است، دوست می‌دارد که بندگان عرض حاجت خود کنند وطلب مرحمت و اعانت نمایند از او.

فاتحه: در آداب خواندن دعا که داعی را از آن مَحیصی[۳] نیست و رعایت آن باید نمود؛ و آن منقسم می‌شود به سه قسم:

اوّل: اموری که پیش از خواندن، آنها را به جای باید آورد و آن نه چیز است.

اوّل: باطهارت بودن.

دوم: بوییدن بویهای خوش.

سوم: به مسجد رفتن.

چهارم: تصدّق نمودن.

پنجم: رو به قبله نشستن.

ششم: اعتقاد داشتن و حسن‌ظن کردن به آنکه خدای تعالی دعای اورا زود به اجابت مقرون خواهد گردانید.

هفتم: اقبال نمودن به دل.

هشتم: پاکیزه ساختن شکم از چیزهای حرام به‌روزه داشتن و گرسنگی خوردن.

۱ـ سنن الترمذي ۴۵۶/۵.
۲ـ سنن ابن ماجه ۱۲۵۸/۲.
۳ـ محیص: چاره، گزیر.

نهم: تجدید توبه نمودن از گناهان.

دوم: آنچه مقارن حال خواندن دعا به‌جای باید آورد؛ و آن تـلبّث است و درنگ نمودن بر وجهی که مستعجل نباشد، و نام‌بردن حاجت است، و تـعمیم نمودن دعاست برای خود و جمیع مؤمنین و مؤمنات، و خشوع و گریه‌کردن یا خود را به گریه‌داشتن، واعتراف به گناهان نمودن، و سپاس و ستایش کردن مر خدای عزّ وجلّ را، و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستادن، و برداشتن دستهاست به دعا بر این وجه که باطن کفهای خود را به سوی آسمان کـند، مگـر آنکـه مقصود او نفرین و هلاکت ظالمی بوده باشد که پشت دست را به جانب آسمان کند.

سوم: آنچه بعد از خواندن دعا بر آن استدامت باید نمود؛ و آن الحاح و مبالغه نمودن است در دعا و معاودت نمودن مرّةً بعد اُخری، وختم بر صلوات پیغمبر و آل او نمودن، و گفتن «ماشاءَ اللهُ لا[1] قُوَّةَ إلّا باللهِ»، و دست بر روی و سر مالیدن، و به روایتی دست بر روی سینه مالیدن[2].

و از اسباب اجابت دعا نیز چند چیز در سلک تقریر منتظم می‌گردد؛ و آن پنج قسم است:

اوّل: آنچه راجع می‌شود به وقت. می‌باید که داعی اوقـاتی کـه بـه جـهت خواندن دعا اختیار کند، روز جمعه باشد خصوصاً ساعتی که امام از خطبه فارغ شده باشد و خواهد که به نماز بایستد؛ یا ساعت آخر روز جمعه در هنگامی که قرص آفتاب نصف آن غایب شده باشد و نصف دیگر خواهد که غایب شود؛ یا ساعت هفتم از شب؛ یا ثلث آخر از شب؛ یاتمام شب جمعه؛ و در ماه مبارک رمضان خصوصاً لیالی‌قدر، و متأکّد است «لیلة الجُهَنی» ـ و سابقاً صورت رقم پذیرفت که «لیلة الجهنی» شب بیست و سوم از ماه مبارک رمضان است ـ ؛ و شب عرفه که نهم ماه ذی‌الحجّه بوده باشد؛ و در اعیاد ثلاثه که عـید غـدیر و عیدفطر و عیدقربان است؛ و در شبهای چهارگانه که شب زنده باید کرد که آن شب غرّهٔ ماه رجب و شب نیمهٔ شعبان و شب عیدقربان و شب عیدفطر بـوده

---

۱ ـ ب: «ولا».

۲ ـ کتاب من لایحضره الفقیه ۳۲۵/۱.

باشد؛ و روز مولود پیغمبر که آن هفدهم ماه[۱] ربیع‌الأوّل است؛ و روز منتصف ماه رجب؛ و شب بیست و پنجم از ماه ذی‌القعده. چه، از حضرت رسالت صلّی‌الله علیه وآله مروی است که هیچ مؤمنی سؤال نکند در این شب مگر آنکه حاجت او مقضی شود[۲].

و به خطّ زندهٔ جاودانی شیخ محمّد بن مکّی که به شیخ شهید مشهور است دیدم که از اوقات استجابت دعا که بی‌دغدغه دعا قرین اجابت می‌گردد، وقتی است که کوکب مشتری اقتران یابد با رأس ذنب. و این اقتران در هر چهارده سال تحقّق می‌پذیرد[۳].

دوم: از اسباب اجابت دعا امری است که راجع می‌شود به مکان، همچو مسجد و حرم و کعبه و عرفات و مزدلفه و حایر امام حسین علیه‌السّلام.

سوم: آنچه راجع است به فعل؛ و آن عقیب نمازهاست، و بعد از نماز وتر، و بعد از نماز صبح، و بعد از نماز ظهر و مغرب، و در سجود[۴]، و دعای مریض از برای کسی که عیادت او کرده باشد، و دعای سائل از برای کسی که چیزی به او داده باشد.

چهارم: حالات داعی؛ همچو دعای روزه‌دار که مردود نمی‌شود، و همچنین دعای مریض، و کسی که در راه خدا غزوات و جنگ کند، و دعای حاجیان، و کسی که دردست او انگشتری باشد از فیروزج یا عقیق، و دعای مادر در حقّ فرزند هرگاه که فرزند بیمار باشد و او بربام رود و مقنعه از سرخود بردارد و موی سر خود را ظاهر کند و به سجده رود.

پنجم: آنچه راجع است به اصل دعا؛ و آن دعایی است که متضمّن اسم اعظم باشد.

و در تحقیق اسم اعظم خلاف بسیاری است و نزدیک به آن است که اگر کسی خواهد احصای آن نماید، از حیطهٔ امکان بیرون باشد.

---

۱ ـ آ، ج: «شهر».

۲ ـ این روایت یافت نشد.

۳ ـ بنگرید به: بحار الانوار ۹۳/۳۴۸.

۴ ـ هر سه نسخه: + «وبعد از نماز مغرب».

و از جملهٔ آن اقوال آنچه مشهورتر است آن است که اسم[۱] جلاله است؛ یعنی «یاالله». و ابن‌فهد که از اکابر علمای شیعه است، در کتاب عدّة الداعی این قول را قریب شمرده[۲]. چه، روایات کثیره در این باب وارد است.

و بعضی برآنند که اسم اعظم «یاحيُّ یاقَیّوم» است، و بعضی «یاذَا الجلال والإکرام» و بعضی «یاإلٰهَنا وإلٰهَ کُلِّ شيءٍ إلٰهاً واحداً لا إلهَ إلّا أنْت». و شیخ طبرسی رضوان الله علیه، در تفسیر مجمع البیان، این سه قول[۳] را ایراد نموده[۴].

و بعضی را اعتقاد این است که اسم اعظم در آیة‌الکرسی واقع است امّا بخصوصه معلوم نیست[۵]. وبعضی می‌گویند که ﴿لا إلٰهَ إلّا أنْتَ سُبحانَكَ إنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ﴾[۶] است. و بعضی ﴿حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكيلُ﴾[۷] می‌دانند. و بعضی می‌گویند که اسم اعظم در سورهٔ مبارکهٔ یس مذکور[۸] است. إلی غَیْرِ ذلك مِنَ الأقوالِ الَّتي لاتَکادُ تَنْحَصِرُ في کتابٍ.

اکنون که معنی دعا و فضیلت و آداب آن صورت رقم پذیرفت، شروع خواهیم کرد در شرح دعا و توضیح لغات و تنقیح معانی و ترجمهٔ الفاظ. و احتراز از تکرار معنی لغات التزام شده. چه، هر لغتی[۹] که یک مرتبه به ذکر و بیان آن[۱۰] تعرّض نموده شود، دیگر درصدد ذکر آن نمی‌شود[۱۱] مگر آنکه به معنی دیگر بوده باشد غیر آن معنی که سابق ذکر آن شده. وأسْألُ اللهَ التَّوْفيقَ. إنَّهُ خَيْرُ مُعينٍ ورَفيق.

۱ـ ج: + «اعظم».
۲ـ عدّة الداعي /۵۰.
۳ـ آ: «قسم».
۴ـ مجمع البیان ۲۲۳/۷.
۵ـ عدّة الداعی /۴۸.
۶ـ انبیا (۲۳) ۸۷.
۷ـ آل‌عمران (۳)/۱۷۳.
۸ـ ج: ـ «مذکور».
۹ـ ج: «معنی».
۱۰ـ ج: «مذکور شده» به‌جای «به ذکر و بیان آن».
۱۱ـ ج: «نشود».

الدُّعاءُ الأَوّل

«وكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إذا ابْتَدأَ بِالدُّعاءِ،
بَدَأَ بِالتَّحميدِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالثَّناء عَلَيه فَقالَ.»

چون از آداب دعا ـ چنانچه در فاتحه ذکر آن شد ـ آن است که هرگاه داعی ارادهٔ خواندن دعا نماید، ابتدا به سپاس و ستایش پروردگار نماید، لهذا سیّدالسّاجدین علیه الصّلاة والسّلام هرگاه ارادهٔ خواندن دعا می‌فرموده‌اند، ابتدا می‌نموده‌اند به سپاس و ثنای پروردگار. پس فرموده که:

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الأَوَّلِ بِلا أَوَّلٍ كانَ قَبْلَهُ».

یعنی: سپاس و ثنای جمیل مر معبودی را سزاست که اوّل علی‌الاطلاق است بی‌آنکه اوّلی باشد پیش از او.

پس سپاس فرموده‌اند خدای سبحانه را به اعتبار اوّلیّت و تأکید کرده‌اند به کمال اوّلیّت. چه، کمال اوّلیّت سلب قبلیّت شیء است از او.

و بباید دانست که لام تعریف در کلمهٔ «الحمد لله» لام جنس و حقیقت است و اشاره به تعیین حقیقت است علی إطلاقه. و لام در «لله» لام اختصاص. یعنی: حقیقت و ماهیّت حمد مخصوص است خدای را. و این مستلزم اختصاص جمیع محامد است مراورا. چنانچه مخفی نیست بر متأمّل.

و حمد مصدر «حَمِدَ[۱] يَحْمَدُ» است، از باب «عَلِمَ يَعْلَمُ» نقیض ذمّ، یعنی: ثنای نیکو.

و «الله» صاحب کشّاف[۲] می‌گوید: اصل او «الإله» است معرَّفاً. همزه ثانیه را

---

۱ ـ ج: ـ «حمد».
۲ ـ حاشیهٔ آ: + «وابوالبقاء نیز. منه».

انداخته‌اند و لزوم حرف تعریف را که الف ولام است بر مذهب خلیل عوض ساختند از او[۱] پس نقل کردند حرکت همزه را به لام اوّلی «اللاة» شد[۲] پس لام را در لام اصلی ادغام کردند «الله» شد[۳]. و از این جهت که لزوم[۴] حرف تعریف، عوض است از همزهٔ محذوفه، و از معنی تعریف عاری است[۵] جایز باشد که باحرف ندا جمع شود و همزهٔ قطع باشد نه وصل و گفته شود: «یاالله»؛ همچنانکه گفته می‌شود: «یا إله».

و جوهری از سیبویه نقل کرده که «الله» اصل او«لاه» بوده، حرف تعریف بر او درآمده و جاری مجرای اسم علَمی شده، همچو العبّاس و الحسن.

و در اشتقاق این اسم اختلاف بسیاری شده:

بعضی می‌گویند: مشتقّ است از «أَلَه» به معنی عَبَدَ. پس «إلـه» بـه معنی «مألوه» باشد، همچو کتاب که به معنی مکتوب است.

و بعضی گفته‌اند: از «أَلِهَ یَأْلَهُ؛ إذا تَحیَّر». چه، عقول در معرفت ذات او غریق بحر تحیّرند.

یا از «أَلِه» به معنی فَزِعَ و لَجَأَ. چه، آن حضرت پناه اهل فزع و ملاذ اهـل جزع است.

یا از «أَلَهْتُ بالمکان؛ إذا أَقَمْتَ به». چه، حق تعالی ثابت دائم و باقی قـائم است.

یا از «أَلِهَ الفصیل؛ إذا وَلِعَ بأُمِّه». چه، سایر اهل ملل و عقاید حـریصند بـر تضرّع به او در شداید.

یا از «وَلِه؛ إذا تَحَیَّرَ وتَخَبَّط عَقْلُه». چه، اهل خبرت در شأن او حیرت دارند. و اصل او «وِلاه»، چون کسره بر واو ثقیل بود، قلب کردند به همزه، چنانچه در إشاح و وشاح.

۱ـ ج: ـ«معرّفاً... از او».
۲ـ ج: + «پس همزه را انداختند و حرف تعریف را که الف و لام است بر مذهب خلیل عـوض ساختند از آن ولام را در لام اصلی ادغام کردند الله شد».
۳ـ ج: ـ«پس لام... شد».
۴ـ ج: ـ«لزوم».
۵ـ آ، ب: ـ« و از... است».

یا از «وَلَه» به معنی شدّت محبّت. چه، آن حضرت مطلوب موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق[۱] است.

یا از «لاه یلیه» به معنی «خَفِيَ» و «تَسَتَّرَ». چه ذات مقدّس او مخفی و مستور است از عقول. یا به معنی «غاب». لأنّه سبحانه ﴿لاتدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار﴾[۲].

یا از «لاه یَلوه» به معنی «ارتفع». چه، ساحت جناب کبریایی از آن بلندتر است که عقول[۳] به کنه او توانند رسید.

پس دانسته شد که در اسم مقدّس اشتقاقات عشره محتمل است. و صاحب قاموس گفته: أَلَهَ الإهَةَ وأُلُوهةً وأُلُوهِيّةً: عَبَدَ عبادةً. ومِنه لفظُ الجلالة. واختُلِفَتْ فيه على عِشرينَ قَوْلاً ذَكَرْتُها في الباسط. وأَصَحُّها أنّه عَلَمٌ غيرُ مُشْتَقٍّ وأصْلُه إله ـ كفِعال ـ بمعنى مَأْلُوهٍ. وكُلُّ ما اتُّخِذَ معبوداً إلهٌ عندَ مُتَّخِذِه بَيِّن الالٰاهيّة والأُلْهانيّةُ بالضّم كفُعلانيّة. انتهى کلامُه.

و «اوّل» ضدّ آخر است. و مذهب بصریّین آن است که اصل آن «أَوْأَلَ» است بر وزن أفْعَل، مِنْ وَأَلَ ـ أي: نجا، لأنَّ النَّجاة في السَّبْق ـ که مهموز العین باشد؛ قلب کرده‌اند همزه را به واو، و واو را در واو ادغام کردند «أوّل» شد[۴].

و بعضی می‌گویند: اصل آن «وَوْوَل» است بر وزن فَوْعَل. قلب کردند واو اوّلی را به همزه، «اوّل» شد.

و دلیل بر آنکه اصل آن «أَوأَل» است بر وزن أفعل، نه «وَوْوَل» بر وزن فَوْعَل، قول عرب است که: «هذا أَوَّلُ مِنك». یعنی مستعمل می‌شود به کلمهٔ «مِن» تفضیلیّه و مؤنّث آن[۵] «أُولی» است و جمع او «أوائل»؛ همچو فضلی و اَفاضِل.

پس اگر گویند که: هرگاه لفظ «اوّل» اصل او افعل باشد، غیرمنصرف خواهد بود به وصفیّت و وزن فعل، پس چگونه کلمهٔ اوّل در قول حضرت

۱ـ ب: ـ «و زندیق».
۲ـ آ: ـ ﴿وهو يُدرك الأبصار﴾. ❊ انعام (۶)/۱۰۳.
۳ـ آ، ب: + قادسه. ❊ ج: + «قادر».
۴ـ آ، ب: + «پس اوّل افعل تفضیل بوده باشد».
۵ـ ب: «اول». ❊ آ: «او».

سیّدالساجدین «بِلا أوّلٍ» مجرور و مُنوّن باشد، چنانچه روایت اکثری است؟

جواب آن است که: در کلمهٔ «أوّل» دو اعتبار است: یکی اعتبار وصفیّت و در این هنگام ممتنع است از صرف. چنانچه گویی: حَجَجْتُ عاماً أوَّلَ وفي عامٍ أوَّلَ، بالنَّصْبِ فيهما. وهذا عامٌ أوَّلُ، بالرَّفع. و دیگر منسلخ بودن آن از معنی وصفیّت و استعمال آن به طریق ظرفیّت؛ چنانچه گویی: لَقيتُهُ عاماً أوّلاً. و در این هنگام منصرف است.

و این است معنی کلام جوهری در کتاب صحاح اللّغة، حيثُ قالَ: إذا جَعَلْتَه صفةً لَمْ تَصْرِفْه. تَقول: لَقيتُه عاماً أوّل. و إذا لَمْ تَجْعَلْه صفةً صَرَفْتَه. تقولُ: لَقيتُه عاماً أوّلاً[۱]. و معناه في الأوّل: أوَّلُ[۲] مِن هذا العام، وفي الثّاني: قَبْلَ هذا العام.

و همچنین گفته ابن‌فارس در کتاب مجمل اللّغة: الأوَّل ابتداءُ الشّيء. و رُبَّما يُستعمل بمعنى آخِرٍ. ويَنصرفُ؛ كماتقول: أنْعَمْتَ عَلَيَّ أوّلاً وآخراً؛ أي: قديماً وحديثاً.

پس ظاهر شد توجیه اعراب جرّ و تنوین. و امّا بر تقدیر فتح «أوّل» ـ چنانچه از شیخ شهید روایت شده ـ احتیاج به توجیهی[۳] ندارد.

و معنی اوّلیّت او ـ سبحانه ـ بودن اوست به حیثیّتی که مبدأ هر موجود باشد و ماسوای او از موجودات معلول ذات او باشند[۴]، پس مبدأ جمیع مبادی خواهد بود و چیزی پیش از او نبوده.

و از اینجاست که گفته‌اند که: مفهوم «اوّل» مرکّب است از امر وجودی که عبارت است از مبدئیّت او مر غیر خود را، و از امر عدمی که عدم مبدئیّت غیری است او را، پس واجب گشته که نباشد هیچ اوّلی پیش از او.

---

۱ ـ ج: ـ «وإذا لم تجعله... أوّلاً».

۲ ـ ب: ـ «اوّل».

۳ ـ ج: «توجیهین».

۴ ـ از اوّل بودن خداوند سبحان نتوان فهمید که موجودات معلول ذات اویند. و به طور کلّی خالقیّت خدا را علیّت دانستن خطاست. چه در علّت و معلول اصطلاحی سنخیّت را شرط دانسته‌اند درحالیکه از نظر آیات و روایات هیچ‌گونه سنخیّتی بین خالق و مخلوق در کار نیست. بنگرید به: التوحید/۳۱ـ۸۲.

«وَالْآخِرِ بِلا آخِرٍ يَكُونُ بَعْدَهُ».

و آخر است بی‌آنکه آخری باشد بعد از او.

و معنی آخریّت او ـ سبحانه ـ بودن اوست غاية‌الغايات. چه، غایت هر شیء آن چیزی است که شوق پیداکند به سوی او همه چیز. و مُتَشوّقٌ إليه كل، يا وجود است، یا کمال وجود. زیرا که عدم از آن حیثیّت که عدم است، مشتاقٌ إليه چیزی نمی‌باشد. پس متشوّق إليه حقيقي، وجود است. و چون وجود ممکنات و کمالات وجود ایشان في حدّ ذاته در حکم عدم است، پس هرگز مطلوب واقع نشوند، بلکه مطلوب حقیقی موجودی است که في حدّذاته بری باشد از عدم و نقصان؛ و آن نیست الاّ واجب ـ تعالی مجده. پس او غایت حقیقی بوده باشد. وبه اعتبار آنکه غایت و آخر است، موجب آن است که اوّل باشد. زیرا که شکّی نیست که علّت غایی، که عّلت فاعليّت فاعل است، مقدّم است بر معلول. پس هم اوّل باشد و هم آخر.

و شیخ رئیس ابوعلی سینا در کتاب تعلیقات می‌گوید: قَوْلُه تَبارك وتَعالى: ﴿هُوَ الأَوَّلُ وَ الْآخِرُ﴾ لأنّه هو الفاعلُ وهو الغايةُ. فغايَتُه ذاتُه. ولأنَّ مصدرَ كلِّ شَيءٍ عنه و مَرْجِعَه إليه[1]. انتهى كلامُه.

و در اکثر نسخ «بِلا آخِرٍ» به کسر «خا» مجرور و منوّن است. یعنی: مِنْ غَيْرِ آخِرٍ يَكونُ بَعْدَه.

قال الشيخ الرَّضيُّ: اِعْلم أنَّ الجارَّ إذا دَخَلَ عَلى «لا» التَّبرئة، مَنَعَ مِن بِناءِ المَنْفيِّ بعدها، نحو قَوْلِك: كنتُ بلامالٍ، وغَضِبْتُ مِن لاشَيءٍ. ثمّ قالَ: ورُبَّما فُتِحَ نَظَراً إلى لفظِ لا فقيلَ: كنتُ بلامالَ.

و به فتح «را» نیز روایت شده، بنابراین نسخه که خا مکسور باشد، بنابر لغتی که فتحه می‌دهند اسم لای نفی جنس را بادخول جارّ بر او. و از ابن‌ادریس فتح «را» منقول است به اعتبار آنکه لای نفی جنس باشد، و خای «آخر» مفتوح باشد که صیغهٔ افعل تفضیل باشد. لیکن ظاهر روایت اولی است. چه، مقابل اوّل آخر است.

---

۱ ـ التعليقات/۸۰.

«الَّذي قَصُرَتْ عَنْ رُؤْيَتِهِ أَبْصارُ النّاظِرينَ».

گفته می‌شود: قَصُرْتُ عَنِ الشَّيء: عَجَزْتُ عَنه ولَمْ أَبْلُغْه.

یعنی: آن خدایی که عاجزند از دیدن او چشمهای بینندگان، هم در دنیا و هم در آخرت. زیرا که بدیههٔ عقل حاکم است به آنکه دیدن به چشم سر بدون آنکه مرئی در مقابل رائی و در جهت و در مکان بوده باشد، مُتصوَّر نیست، خواه در این نشئه و خواه در آن نشئه.

پس آنچه فرقهٔ هالکهٔ اشاعره بر آن رفته‌اند ـ که در آخرت ممکن است خواصّ مؤمنین را که در بهشت به سعادت لقای الهی به دیدهٔ ظاهر و چشم سر فایز گردند لیکن نه بر وجهی که در مقابل ناظر باشد یا در یکی از جهات ششگانه قرارگیرد یا مکانی محلّ او واقع شود[1]، چه امور مذکوره از لوازم دیدن در دنیاست و در آخرت مشاهدهٔ او بر وجهی میسّر خواهد بود که به این امور محتاج نباشد ـ از چیزهایی است که براهین عقلیّه نفی آن کرده‌اند و قول سیّدالسّاجدین نیز مؤیّد آن است.

ولقای مؤمنین در بهشت، که در قرآن و حدیث وارد است، به معنی انکشاف تامّ[2] و ظهور قلبی است. چه، آنچه از معارف و علوم در این نشئه ایشان را به[3] برهان حاصل می‌شود، در آن نشئه بدیهی خواهد بود، و بر وجهی علم ایشان[4] به آن احاطه خواهد داشت که گوییا معاینتاً می‌بینند و مشاهدهٔ ایشان است. قالَ أميرالمؤمنين عليه السّلام:

«لاتُدْرِكُه العيونِ بِمُشاهَدَةِ العَيان، ولكِنْ تُدْرِكُه القلوبُ بحقائقِ الإيمان»[5].

یعنی: دیدهٔ ظاهر را به مشاهدهٔ عیانی، طاقت ادراک او نیست، ولیکن دیدهٔ باطن به نور ایمان و عمل صالح به مشاهدهٔ جمال او فایز است.

۱ـ ج: «یامکانی یا محلّ واقع شود».
۲ـ آ، ب: «تمام».
۳ـ آ: «به».
۴ـ ب: ـ «ایشان را... ایشان».
۵ـ نهج البلاغه/۲۵۸ خطبهٔ ۱۷۹. و در توحید صدوق/۱۰۹ اینچنین آمده است: «لاتدركه العيون في مشاهدة الأبصار و...» و در صفحهٔ ۱۰۸ همانجا به نقل از امام باقر علیه‌السلام آمده است که فرمود: «لم تره العيون بمشاهدة العيان، ولكن رأته القلوب بحقائق الإيمان».

به چشم دل جمالش می‌توان دید که چشم سر درآن محرم نباشد

«وَعَجزَتْ عَنْ نَعْتِهِ أَوْهامُ الْواصِفينَ».

یعنی: و آن خدایی که عاجزند از نعت و وصف‌کردن او اوهام و عقول و اندیشه‌های وصف‌کنندگان.

چه، وصف‌کردن شیء به صفتی، فرع معرفت و شناسایی آن است، و پی‌بردن به کنه صفات او امری است ممتنع. چه، صفات عین ذات مقدّس است و دانستن کنه ذات امری است که ایادی ادراک ملائکهٔ مقرّبین، و أنامِل فکرت انبیای مرسلین و ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام، از رسیدن به کنگرهٔ درک آن، به کوتاهی اعتراف دارند، چه جای غیرایشان از بنی نوع انسان. و کفاف است شاهد بر این معنی کلام بلاغت نظام خاصّهٔ أنام ـ علیه شرائف التحیّة و السّلام ـ که در مقام اعتراف به عجز و انکسار، بر زبان معجز بیان جاری ساخته‌اند:

«وَعَجَزَ العقولُ عَن عِرفانِ كُنْهِ صفتِه. وما عَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِك»[1].

و در حدیث شریف وارد است که: «إنَّ اللهَ اَحْتَجَب عَن العقولِ كَمَا احْتَجَبَ عَن الأبصار»[2].

یعنی: به درستی که حضرت عزّت، پنهان است از نظر دانش عقول، همچنانکه از دیدهٔ ظاهر پنهان است.

و چنانچه به چشم سر مشاهدهٔ جمال او ممکن نیست، به دیدهٔ عقل نیز به کنه حقیقت او نمی‌توان رسید. پس التفات نباید کرد به کلام جمعی که از غایت جهل و ضلالت، دعوی رسیدن به آن می‌نمایند و گمان می‌برند که وصول به آن، در مرتبهٔ امکان است. بلکه سزاوار آن است که خاک انکار در دهانشان‌ریزی و گمان مذکور را مصداق ﴿إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾[3] دانسته، محض کذب و افترا و عین ضلالت و غوایت‌شناسی. چه، پایهٔ این مرتبه، بلندتر از آن است که به آن توان رسید، و زلال این چشمه صافتر از آنکه به لوث ادراک بشری آلایش‌پذیر تواند گردید. بلکه نهایت آنچه ادراک ارباب درک و تمیز به آن می‌رسد، از

۱ـ در عوالی اللّئالی ۱۳۲/۴ چنین آمده است: «سبحانَك ماعرفناك حقَّ معرفتك».
۲ـ تحف العقول /۲۴۵.
۳ـ حجرات (۴۹)/۱۲.

بدایت مرتبهٔ کبریایی او به فرسخها دور است، و غایت آنچه نظر عمیق و فکر دقیق پویندگان وادی برهان درک آن می‌نماید، به نهایت مرتبهٔ ادراک و دانایی نزدیک.

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غـایت فـهم تـواست الله نـیست

پس صفات جلال و جمالی که بنده مباهات به اثبات و سلب آن دارد، در حقیقت فراخور مرتبهٔ ادراک وفهم اوست، نه صفات واقعی پروردگار. چه، پایهٔ مرتبهٔ کبریایی و کنگرهٔ عرش ذوالجلالی، رفیع‌تر است ازاتّصاف به امثال این صفات. چنانچه کلام بلاغت نظام امام محمّدباقر علیه‌السّلام اشعار تمام به آن دارد که فرمود:

«كُلُّ ما مَيَّزْتُموه بأوْهامِكم في أَدَقِّ مَعانِيه، فهو مخلوقٌ مصنوعٌ مِثْلُكم، مردودٌ إليكم. ولعلَّ النَّمْلَ الصِّغارَ تتوهَّم أنَّ للهِ تعالى زبانَتَيْن كَما لَها فإنّها[۱] تتصوّر أنَّ عَدَمَهما نُقصانٌ لِمَن لايكونانِ لَه[۲]. هكذا حالُ العُقَلاءِ فيما يَصِفونَ اللهَ تعالى به[۳].

خلاصهٔ مضمون کلام حقیقت انتظام آنکه: هریک ازصفات کمال که توهّم تمیز آن کرده‌اید و در نهایت دقّت معنی دانسته و بهترین صفاتش پندارید، مخلوقی است مثل شما که دست صنعت او را آفریده. و چون در نسبت آن به پروردگار قیاس به خود کرده‌اید، سزاوار این است که همان شما به آن متّصف باشید. و بسا باشد که موران ریزه نیزهرگاه در مقام شناسایی حق درآیند، گمان برند که پروردگار ایشان را دو شاخ است از شاخهای ایشان. چه، کمال خود را در آن دیده‌اند و نقص خود را در نداشتن آن دانسته‌اند. پس معلوم شد که بر این قیاس است حال عقلا و ارباب دانش در اتّصاف پروردگار خود به صفاتی که صفات کمالش می‌دانند.

پس می‌تواند بود که مراد حضرت سیّدالساجدین از این فقره نفی صفات

---

۱ ـ ج: ـ «فانّها».
۲ ـ بحارالانوار: «ويتوهّم أنّ عدمها نقصان لمن لايتّصف بهما» به‌جای «فإنّها تتصوّر... لايكونان له».
۳ ـ بحار الانوار ۲۹۳/۶۹.

باشد از ذات تعالی مجده.

«اِبْتَدَعَ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ ابْتِداعاً».

يُقال: اِبْتَدَعَ الأمرَ؛ إذا ابْتَدَأه وأَحْدَثه. قالَه في المُغرب. وفي النّهاية الأثيريّة: من أسماءِ اللهِ البديعُ؛ وهو الخالقُ المخترعُ لاعَنْ مثالٍ سابقٍ. كما يُقال لِمَنْ صَنَعَ أمراً لم يُسْبَقْ إلى مِثلِه إنّه ابْتَدَعه[۱].

والقدرةُ هو التَّمَكُّنُ مِن إيجادِ الشَّيْء. وقيلَ: صفةٌ يَقْتَضي التَّمَكُّن[۲]. وقيل: قُدرةُ الإنسانِ هَيْئَةٌ بها يَتَمَكَّنُ مِنَ الفعل. وقدرةُ اللهِ عبارةٌ عَن نَفْيِ العَجْز[۳]. والقادرُ هو الَّذي إنْ شاءَ فَعَلَ وإنْ لَمْ يَشَأْ لَمْ يَفْعَل.

والخلقُ: مصدرٌ بمعنى المفعولِ، أي: المخلوق.

یعنی: سپاس و ستایش آن معبودی را سزاست[۴] که از نو پدید آورد مخلوقات را به‌قدرت کاملهٔ خود و توانایی باهر خود، پدیدآوردنی بی‌سبق نمونه و مثالی که پیروی آن کرده باشد. چون خالقی قبل از او نبوده که خلق اشیا نموده باشد و الله سبحانه بر مثال آن آفریده باشد.

پس تنبیه فرموده[5] سیّدالساجدین بر آنکه صنایع الهی منزّه است از آنکه مسبوق باشد به نمونه، برخلاف صنایع بشریّه که به حصول نمی‌پیوندد الاّ بعد از آنکه مرتسم شود در خیال صانعْ صورتی[۶] از مصنوع و مثالی از او تا بر وفق آن مصنوع در خارج متحقّق شود.

و مراد به قدرت قادریّت است؛ یعنی بودن او ـ سبحانه ـ به حیثیّتی که صحیح باشد از او فعل و ترک[۷]. زیرا که صفات او ـ سبحانه ـ عین‌ذات است نه زائد بر ذات.

۱ـ النهایه: ـ «کما یقال لمن... ابتدعه».
۲ـ بنگرید به: ریاض السالکین ۱/ ۲۶۰.
۳ـ بنگرید به: مفردات راغب ـ قدر.
۴ـ آ، ب: «سزاوار است».
۵ـ ج: «کرده».
۶ـ ج: «صوری».
۷ـ ج: + «فعل».

«وَاخْتَرَعَهُمْ عَلى مَشِيَّتِهِ اخْتِراعاً».

الخَرْعُ: الشَّقُّ والإبداعُ. واسْتَعار وَصْفَه لإيجادِ الخلقِ ملاحظةً لِما يُتَوَهَّم مِنْ شَقِّ ظلمةِ العَدَمِ بنورِ وجودِهم.

والمشيّةُ هی الإرادة. وهي الصّفةُ المخصِّصة لإيجادِ بعضِ الممكناتِ بالوقوعِ دونَ البعضِ، وفي بعضِ الأوقاتِ دونَ البعض.

يعني: و بيرون آورد مخلوقات را بر وفق خواست و ارادهٔ خود از ظلمت عدم به نور وجود، بيرون آوردنی.

و ببايد دانست كه علما خلاف[1] كرده‌اند در آنكه حقيقت ارادهٔ خدای تعالی كه صفت مخصّصهٔ اوست فعل يا ترک را، به وقوع چيست.

حكما برآنند كه علم اوست به وجه نظام اكمل و آن را عنايت می‌نامند.

و جمهور معتزله برآنند كه ارادهٔ فعل، علم اوست به مصلحت داعيه بر ايجاد؛ و ارادهٔ ترک، علم او به مفسدهٔ صارفه از ايجاد. واوّل را داعی نام كنند و ثانی را صارف.

و بعضی معتزله برآنند كه ارادهٔ او نابودن اوست مُكْرَهُ و مغلوب. و بعضی از ايشان گويند كه ارادهٔ او فعل خود را، علم اوست به مصلحت، و فعل غير را، امر او به آن.

و مختار فرقهٔ ناجيهٔ اثناعشريّه، مذهب جمهور معتزله است.

«ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَريقَ إرادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ في سَبيلِ مَحبَّتِهِ».

جارّ و مجرور كه «بِهِمْ» بوده باشد در محلّ نصب است به آنكه مفعول «سَلَك» باشد. و اين فعل متعدّی به نفس و متعدّی به حرف هردو آمده. يُقال: سَلَكَهم و سَلَكَ بهم. والسّلوك: النَّفاذُ في الطّريق.

والطريقُ منصوبٌ على الظّرفيّة. أي: في طريقِ إرادتِه.

وفي نسخةِ الشيخ الكفعميّ[2]: «سَلَكَهُمْ في طَريقِ[3] إرادَتِه».

۱ـ ج: «اختلاف».

۲ـ ج: + «ثمّ».

۳ـ أ، ب: «طرق».

معنی کلام حقیقت انجام آنکه: بعد از آنکه حق سبحانه وتعالی مخلوقات را به قدرت کامله و مشیّت شاملهٔ خود بیافرید، روان ساخت ایشان را در راه خواست خویش ـ یعنی به محبّت ذاتی خود هدایت نمود تا از التفات به[۱] خود و غیر او آزاد گشته، به تمامی گرفتار او گردند ـ و برانگیخت ایشان را در راه دوستی و محبّت خود.

و مراد از این محبّت، محبّت فطری است که در همهٔ کائنات ساری است. چنانچه قدمای حکما گفته‌اند که قوام موجودات از محبّت است و هیچ موجودی از محبّتی[۲] خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد[۳]. ولهذا در کیفیّات جسمانیّه مثل حرارت و برودت، انهزام از ضد، محسوس می‌شود، و از طبایع جمادات و نباتات[۴] دفع متزاحم مترائی می‌گردد، و از عناصر میل به اَحیازِ[۵] طبیعت مشاهده می‌شود، و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبادی آن عشق جوهری عقلی است و شوق تشبّه به آن؛ چنانچه در حکمت مقرّر شده. و به حسب ظهور انوار محبّت و خفای آن، اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر می‌شود. چه، محبّت که ظلّ وحدت است، مقتضی بقای کمال است، و غلبه که فرع کثرت است، مورث نقص و اختلال.

سرّ حبّ ازلی در همه اشیا ساری است
ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و آیهٔ کریمهٔ: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُمْ﴾[۶] از آن مفصح است. یعنی: نیست هیچ‌چیز از مخلوقات مگر آنکه تسبیح می‌کند خدای را، تسبیح متلبّس به حمد او؛ یعنی تنزیه می‌کند او را از سمات نقصان، وستایش می نماید به صفات کمال. پس همهٔ مکوّنات و

۱ـ ج: ـ «به».
۲ـ ب: «محبّت».
۳ـ ج: «نتواند بود» به جای «خالی نباشد».
۴ـ ب: ـ «ونباتات».
۵ـ احیاز جمع حیِّز: مکان.
۶ـ اسراء (۱۷)/۴۴.

موجودات، به اختلاف لغات، تسبیح الهی می‌گویند؛ امّا آن را نشنود و فهم نکند مگر عالم ربّانی که گوش دل او گشاده بَود. و به همین زبان حَصی[۱] دردست حضرت رسالت پناه تسبیح گفت.

به ذکرش هرچه بینی درخروش است دلی داند در این معنی که گوش است
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است که هرخاری به تسبیحش زبانی است

«لاَيمْلِكُونَ تَأْخيراً عَمّا قَدَّمَهُمْ إلَيهِ».

یعنی: مالک و قادر نباشند که تأخیر نمایند از آنچه تقدیر نموده ایشان را به سوی آن چیز.

«وَلا يَسْتَطيعُونَ تَقَدُّماً إلى ما أَخَّرَهُمْ عَنْهُ».

الاستطاعةُ: الإطاقة. قالَهُ الجوهريُّ.

[یعنی:] و طاقت و توانایی ندارند که پیشی گیرند به آن چیزی کـه تأخـیر نموده ایشان را از آن چیز، مثل نعمتها و عطاها یا غیر آن.

«وَجَعَلَ لِكُلِّ رُوحٍ مِنْهُمْ قُوتاً مَعْلُوماً مَقْسُوماً مِنْ رِزْقِهِ[۲] لايَنْقُصُ مَـنْ زادَهُ ناقِصٌ. ولايَزيدُ مَنْ نَقَصَ مِنْهُمْ زايدٌ».

نسخ صحیفهٔ مکرّمه در این مقام مختلف است:

بعضی «رُوح» است ـ به ضمّ را و حای مهمله؛ یعنی: امری که قوام جسد و حیات بدن به او باشد ـ به انضمام کلمهٔ «ذی» که به معنی صاحب باشد، و بعضی بی‌انضمام کلمهٔ «ذی».

و در بعضی «زَوج» است ـ به زای معجمهٔ مفتوحه و جیم ـ یعنی صنف، نه متزاوجان.

ابن‌اثیر در نهایه می‌گوید: الأصلُ في الزَّوْجِ الصِّنفُ أوِ النَّوعِ مِن كُلِّ شـيء. یعنی: اصل در لفظ «زوج» صنف و نوع است، هر چیزی که بوده باشد.

«وقاتَ أهْلَه يَقُوتُهم قَوْتاً وقِياتَةً. والاسمُ: القوتُ ـ بالضمّ ـ وهو مايقومُ به بَدَنُ

۱ ـ حَصی: سنگریزه‌ها و این جمع حصات است به حذف تاء. (غیاث اللغات).
۲ ـ حاشیهٔ آ: أضاف إلى نفسه تشريفاً. (منه)

الإنسانِ مِن الطَّعامِ. قالَه الجوهريّ في الصحّاح.

و «نَقَصَ» لازم و متعدّی هردو می‌آید. می‌گویی تو: نَقَصَ الشّيءُ نُقصاناً ـ از باب نَصَر ـ و نَقَصْتُه أنا. و متعدّی به دو مفعول نیز می‌باشد. می‌گویی تو: نَقَصتُه حَقَّه. و از این است قول خدای تعالی: ﴿ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً﴾(۱).

و شیخ کفعمی در حواشی جُنّة الأمان نقل کرده از بعضی علما که مراد از زوج اینجا خلق است؛ لِكَوْنِه كُلِّهِ أزواجاً ـ كما قالَ سُبحانه: ﴿وَخَلَقْناكُمْ أَزْواجاً﴾(۲) وقَولِه: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ﴾(۳) ـ كالكفرِ والإيمان، والشَّقاوةِ والسَّعادة، والهُدى والضَّلالة، والنورِ والظُّلمة، واللَّطافةِ والكَثافة، والحَرَكةِ والسُّكون، والثَّقيلِ والخفيف، والخَيْرِ والشرّ، والذَّكَرِ والأُنثى، والحقِّ والباطل، والحرارةِ والبرودة، والرُّطوبةِ والْيُبوسة، والصَّوابِ والخطاء، واللَّيلِ والنَّهار، والسَّماء والأرض، والبَرِّ والبحر، والجِنِّ والإنْس. والوَتْرُ هو اللهُ وَحْدَه.

وفي كلماتِ الحكماء: كُلُّ ممكنٍ زَوْجٌ تركيبيٌّ. وأقلُّه أنْ يُحَلِّلَه العقلُ إلى ماهيّة ووجود.

یعنی: و گردانید مر هرصاحب حیاتی از مخلوقات ـ یا: مر(۴) هر صنفی یا نوعی از مخلوقات ـ [را] قوتی معلوم ـ یعنی طعامی که قوام بدن او و به آن بوده باشد ـ بخش کرده شده که از برای او مقدّر شده از رزق خویش(۵) که کم نمی‌تواند کرد کم‌کننده‌ای آن کسی را که او زیاد کرده، و زیاد نمی‌تواند کرد زیادکننده‌ای آن کسی را که او کم کرده.

یعنی رازق بی‌منّت ـ عَمَّتْ عطیّاتُهُ ـ روزی بندگان خود را برایشان قسمت نموده و نصیب هرکس فراخور مرتبه و حال او تعیین نموده. پس باید که هیچ‌کس از جادّهٔ پرهیزکاری قدم بیرون ننهد و پردهٔ ناموس شریعت را به ناخن معصیت ندرد به جهت زیادتی روزی خود؛ که آنچه مقسوم شده و مقدّر گشته،

۱ـ توبه (۹)/۴.
۲ـ نبأ (۷۸)/۸.
۳ـ ذاریات (۵۱)/۴۹.
۴ـ ج: ـ «مر».
۵ـ آ، ب: + «که این اضافه از جهت تکریم و تشریف است و اظهار آنکه وی مخلوق شریف است». ❁ ج: «خود».

به او عايد می‌شود از وجه حلال.

و بايد دانست كه جمهور اشاعره بر آن رفته‌اند كه رزق اعمّ است از حلال و حرام و می‌گويند: هرچه ذی‌حيات از آن انتفاع می‌يابد ـ خواه انتفاع مذكور به اكل و شرب باشد و خواه به نحو ديگر ـ رزق است. و بعضی از ايشان مخصوص داشته‌اند به مأكول و مشروب و غير آن را رزق نمی‌دانند.

و معتزله كه اصول كلام شيعه[۱] اغلب موافق مذهب ايشان است، اتّفاق دارند بر آنكه حرام رزق نيست و رزق چيزی است كه صحيح باشد انتفاع حيوان از آن، و كسی را نرسد كه او را از آن انتفاع منع نمايد.

همچنانكه سلطان اعاظم محقّقين[۲] خواجه نصيرالدّين طوسی در متن تجريد می‌فرمايد كه: الرِّزق ماصَحَّ الأنتفاعُ به و لم يَكُنْ لِأحَدٍ مَنْعُه منه[۳].

پس حرام رزق نباشد. و اين انتفاع اعمّ از آن است كه بر وجه اكل و شرب باشد يا بر وجه ديگر. و استدلال كرده‌اند بر[۴] مطلب خود[۵] به حديث نبوی صلّی‌الله عليه و آله كه فرمودند در حجةالوداع:

«ألا إنَّ روحَ الأمينِ نَفَثَ في رُوعي أنَّه لايموتُ[۶] نَفْسٌ حتّى يَسْتَكْمِلَ[۷] رِزْقَها. فاتَّقوا الله وأَجْمِلوا في الطَّلَب. ولاَيحْمِلَنَّكُمُ اَسْتِبْطاءُ شَيءٍ مِن الرِّزقِ أن تَطْلُبوه بشَيءٍ مِن معصية الله. فإنَّ الله تَعالى قَسَّمَ الأرزاقَ بَيْنَ خَلقِه حَلالاً ولا يُقسِّمُها حَراماً»[۸] ـ الحديث، كه صريح است در اختصاص رزق به حلال وعدم صحّت اطلاق بر حرام.

و همچنين كلام سيّدالسّاجدين نيز دالّ است بر مطلب ايشان، همچنانچه مخفی نيست.

---

۱ ـ ج: + «اثنی عشريه».
۲ ـ آ، ب: تحقيق.
۳ ـ تجريد الاعتقاد /۲۰۸.
۴ ـ آ: ـ «بر».
۵ ـ آ: + «را».
۶ ـ الكافي: «لاتموت».
۷ ـ الكافي: «تستكمل».
۸ ـ الكافي: ۵/ ۸۰.

«ثُمَّ ضَرَبَ لَهُ في الحَياةِ أَجَلاً مَوْقُوتاً، وَنَصَبَ لَهُ أَمَداً مَحْدُوداً يَتَخَطَّأُ إلَيْهِ بِأَيام عُمُرِهِ، وَيَرْهَقُهُ بِأَعْوامِ دَهْرِهِ».

مُطرِّزى در كتاب مُغرِب اللّغه مى‌گويد: قالوا: ضَرَبَ في مالِه سَهْماً؛ أي: جَعَلَ وعَلىٰ ذا قولُه: لايَضْرِبُ لِلْموصىٰ لَه فيما زادَ عَلىٰ الثُّلثِ، عَلىٰ حَذْفِ المفعول: كَأَنَّه قيلَ؛: لايَجْعَلُ له شيئاً فيه[١].

والأجَل ـ مُحرَّكَةً ـ[٢] يُطْلَق على المدَّةِ ومُنتهاها. فيُقال العمر الإنسان، ولِلْمُوتِ الّذي به ينتهى، قال:

كلّ حَيٍّ مُسْتَكْمِلٌ مُدَّةَ الْعُمرِ وَمودُها لك إذا انْتَهى أجَلُهُ[٣]

«مَوْقوتاً»[٤]؛ أي: محدوداً. قالَ المُطَرِّزيُّ في المُغْرِب: قالوا: وَقَّتَ اللهُ الصَّلاةَ وَقْتَها؛ أي: بَيَّنَ وَقْتَها وَحدَّده. ثُمَّ قيلَ لِكُلِّ محدودٍ: مَوْقوت.

والأمَدُ: الغاية.

«يَتَخَطَّأُ» أصْلُه مِن المُعْتَلِّ، لامِنَ المهموز. لأَنَّه مِنَ الخُطْوةِ وهي ما بَيْنَ القَدَمَيْن. فالهمزةُ مُنقلبةٌ عَنْ حَرْفِ العِلَّةِ لا أصليّةٌ وثَمَرتُها التَّنبيه علىٰ تضمينِ معنَى الخَطاء. والمعنى: يَتخطّى إليه بأيّامِ عُمرِه مُتَخَطّياً؛ أي: مِن غيرِ تَعَمُّدٍ وقَصْدٍ.

ورَهِقَ، يَرْهَقُ ـ بكسرِ العَيْنِ في الماضي وفَتْحِها في المضارع ـ رَهَقاً؛ أي دَنا منه. ومنه قَوْلُهم: راهَقَ الغلامُ؛ إذا قارَبَ البلوغ. فَشَبَّهَ ـ عليه السّلام ـ الامتدادَ الزَّمانيَّ لِلْعُمْرِ بالامتدادِ المَسافيّ، والأيّامَ بالخُطُوات، والأعوامَ بالمنازل. فكأنّ منه إلى الأجل المعهود مسافةً وبُعداً يَتوجَّه إليه ويَسْلُكه ويُسافِر إليه بأيّامِ عُمرِه وجَعَلَ كُلَّ يَوْمٍ مِنْ أيّامِ عُمرِه خُطوةً يمشي إليها وكلَّ عامٍ لَه بمنزلةِ مَنزلٍ مِنْ منازل دَهْرِه يَقْرُب مِنه[٥] إلى الأَمَدِ المعلومِ عندَه. فَانظُر إلى هذا الكلام الدَّقيقِ الأنيق.

---

١ ـ ب: ـ «فيه».
٢ ـ ج: + «غاية الوقت في الموت وحلول الدين ومدّة الشيء. قاله في القاموس».
٣ ـ رياض السالكين: وموذٍ إذا انقضى أمده.
٤ ـ ج: «يطلق على المدّة... موقوتاً».
٥ ـ ب: ـ «منه».

وأعوام[۱] جمعُ عامٍ وهو السَّنَةَ. والدّهرُ هو الزّمانُ.

یعنی: بعد از آنکه حضرت پروردگار ـ جلّت نعماؤه ـ قسمت ارزاق هر ذی‌حیاتی فرموده، گردانیده از برای زندگانی هریک از این افراد حیوان مدّتی معیّن، و به‌پای کرده غایتی معیّن که این حرکت روزها که در سرعت مرور است به‌جای گامهایی است که به سوی آن غایت می‌شتابد، واین گردش سالها نزدیک سازندهٔ اوست به آن غایت.

پس این کلام دقیق رشیق تنبیه است که مرگ سریع‌السّیر است به جانب شما. و تشبیه فرموده امتداد زمانی عمر را به امتداد مسافی، و روزها را به گامها، و سالها را به منزلها.

در کلمات بلاغت غایات که منسوب است به امیرالمؤمنین و سیّدالموحّدین علیّ بن ابی‌طالب نیز این معنی وارد است به عبارات مختلف. اوّل آنجا که فرموده‌اند:

«النّاسُ سَفْرٌ. والدُّنیا دارُ ممرٍّ لادارُ مقرٍّ. وبَطْنُ أُمِّه مبدأ سَفَرِه. والآخرةُ مَقْصَدُه. وزمانُ حیاتِهِ مِقدارُ مَسافته. وسنوه منازِلُه. وشُهورُه فراسخُه. وأیّامُه وأنْفاسُه خطاؤه.»[۲] انتهی کلامُه.

دیگر در طیّ وصیّتی که به امام حسن فرموده‌اند می‌فرماید:

«واْعلم ـ یابُنَیَّ ـ أنّ مَنْ کانَتْ مطیّتُهُ اللّیلَ والنّهار، فإنّه یُسارُ به و إنْ کانَ واقفاً، ویَقْطَعُ المسافَةَ وإنْ کانَ مُقیماً وادِعاً»[۳].

«حَتّی إذا بَلَغَ أقْصی أثَرِهِ وَاسْتَوْعَبَ حِسابَ عُمُرِهِ، قَبَضَهُ إلیٰ ما نَدَبَهُ إلَیْهِ مِنْ مَوْفُورِ ثَوابِه، أو مَحذُورِ عِقابِه».

أقْصی الشَّيء: نهایتُه. والأثرُ هُنا بمعنی الأجَل. وسُمِّي به لأنّه یَتْبَعُ العُمْرَ. قالَ زهیر:

---

۱ ـ ب: «الأعوام».

۲ ـ این حدیث یافت نشد.

۳ ـ نهج البلاغه/۴۰۱، نامهٔ ۳۱.

والمَرْءُ ما عاشَ ممدودٌ لَه أمَلٌ لايَنْتَهِي العُمْرُ حَتّى يَنتَهي الأَثَرُ[١]

والاستيعاب بمعنى الشمول[٢]. وفي الحديث: «في الأنفِ إذَا اسْتُوعِبَ جَدْعهُ الدّيةُ»[٣] إذا لَمْ يُتْرَكْ مِنه شَيْءٌ.

وحَسَبْتُهُ أحْسبُهُ ـ بالضمّ ـ حَسْباً وحِساباً، إذا عدَدْتَهُ. والمعدودُ محسوبٌ.

والعُمُرُ بضمِّ العَيْن والميم معاً ـ ورُوِيَ بسُكونِ الميم ـ هُنا مصدرُ عَمِرَ الرَّجل ـ بالكسر ـ يَعْمُرُ عَمْراً وعُمْراً ـ على غَيْرِ قياسٍ. لِأَنَّ قياسَ مصدرِه التّحريك ـ أي: عاشَ زماناً طويلاً. قالَه الجوهريُّ في كتابِ الصِّحاح. وإنَّما قالَ: «علىٰ غيرِ قياسٍ» لأنَّ الغالبَ في فَعِلَ إذا كانَ لازماً ـ نحو فَرِحَ ـ أن يجيءَ مصدرُه عَلىٰ فَرَح ـ بفتح العين ـ كما قالَه ابنُ الحاجِبِ في كتابِه المسمّى بالشافية.

و «عُمُر» به ضمّ عين و ضمّ ميم و سكون آن، هر دو روايت شده در اين مقام؛ و معنى آن زندگانى دنياست.

ونَدَبَه إلى الأمْر: دَعاه لَه.

«مَوْفورِ ثَوابه»؛ أي: ثوابِه الموفور. و«محذورِ عِقابه»؛ أيْ: عقابِه المحذور.

يعنى: تا هنگامى كه رسيد[۴] نهايت زمان حيات او [و] نماند از شمارهٔ زندگانى او چيزى، فراگرفت اورا به سوى درگاه كبرياى خود به جهت آنچه خوانده بود او را به جهت آن از پاداش دادن بسيار خود ـ كه آن جنّات و نعيم است ـ مر محسنين را يا از عقوبت خود ـ كه آن نيران و عذاب است ـ كه سزاوار است كه حذر كرده شود از آن، مر مسيئين را. چنانچه نصّ تنزيل از آن مفصح است كه[۵]:

﴿لِيَجْزِيَ الَّذينَ أساؤُوا بِما عَمِلُوا﴾ أي: بِعقابِ ماعَمِلوا مِن السّوء، أوْ بمثلِه، أو بسببِ ماعَمِلوا مِن السُّوء ﴿وَيَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنىٰ﴾[۶] أي:

---

١ ـ لسان العرب ـ أثر.
٢ ـ آ، ب: «والاستيعاب بمعنى الشمول».
٣ ـ النهايه ـ وعب.
۴ ـ آ، ب: + «به».
۵ ـ آ: ـ «چنانچه نصّ تنزيل از آن مفصح است كه».
۶ ـ نجم (۵٣)/٣١.

بالمَثوبةِ الحُسنى وهو الجَنَّة. والحُسنىٰ تأنيث الأحسن[۱].

[یعنی] که تا جزا دهد آنان که بدکردارند به عقوبت آنچه عمل کردند از بدیها[۲]، که آن عذاب نیران است، و جزا دهد آنان که نیکوکارند به مثوبت نیکو که آن نعمتهای بهشت است.

«عَدْلاً مِنْهُ، تَقَدَّسَتْ أَسْماؤُهُ وَتَظاهَرَتْ آلاؤُهُ».

«عدلاً» أمّا صفةٌ لمصدرٍ محذوفٍ، أي: جَزى جَزاءً عَدْلاً، أوْ مفعولٌ لِأجْلِه، أي: لِيَجْزِيَ الَّذين أساؤوا بما عَمِلوا لِلْعَدلِ، ويَجْزِيَ الَّذين أحْسَنوا بالحُسْنى لِلْعَدْل.

«تَقَدَّست أَسْماؤُه»؛ أي: طَهُرَتْ أسماؤه عَمّا يُوجِبُ النَّقْصَ.

والتَّظاهرُ: التَّرادُف والتَّعاوُن.

والآلاءُ: النِّعَم. واحدُها: أَلاً[۳] بالفتح والقصر. وقد تُكسَرُ الهمزة.

یعنی: این پاداش و جزا،جزایی است عدل از حق سبحانه و تعالی که مقدّس ومنزّه است اسمای حُسنای او از چیزی که موجب نقص بوده باشد، و مترادف است نعمتهای او ـ یعنی یکی از پی دیگری نازل می‌شود وبعضی مددکار بعضی‌اند.

«لا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» ؛ لِعَظَمته وقُوَّةِ سُلطانِه وتَفَرُّدِه بالأُلوهيَّةِ والسَّلطنةِ الذّاتيّة.

«وَهُمْ يُسأَلُونَ» ؛ لأنَّهم مملوكونَ مُسْتَعْبَدون. والضّميرُ لِلْعِباد.

یعنی: «پرسیده نمی‌شود خدای تبارک و تعالی از آنچه می‌کند، و حکم می‌کند بر بندگان خود». جهت آنکه یگانه است در الوهیّت و تسلّط ذاتی و عظمت و بزرگی مالکیّت دارد، پس که را یارای آنکه در مقام توبیخ به سؤال درآید، یا به سبب آنکه هرچه کند عین حکمت و صواب است. «و بندگان مسؤول شوند از آنچه می‌کنند». جهت آنکه مملوک و بنده‌اند و مملوک و بنده را

۱ـ ب: ـ«ویجزي الذین احسنوا بالحسنی... الأحسن».
۲ـ آ، ب: + «یا به مثل آنچه بدکردند أوْ به سبب آنچه کردند از بدیها».
۳ـ آ، ج: + «وإلی و ألی».

ناچار[۱] آن است که گفتار وکردار خود را با مالک و صاحب راست کند و از عهدهٔ آن بیرون آید.

«وَالْحَمْدُ للهِ الَّذي لَوْ حَبَسَ عَنْ عِبادِهِ مَعْرِفَةَ حَمْدِهِ عَلى ما أبلاهُمْ مِنْ مِنَنِهِ الْمُتَتابِعَةِ وَأَسْبَغَ عَلَيْهِمْ مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَظاهِرَةِ، لَتَصَرَّفُوا في مِنَنِهِ فَلَمْ يَحْمَدُوهُ، وَتَوَسَّعُوا في رِزْقِهِ فَلَمْ يَشْكُروهُ».

الحَبْسُ: المنع.

والإبلاءُ: الانعامُ والإحسانُ. يُقال: بَلَوْتُ الرَّجُلَ وأبْلَيْتَ عنده بَلاءً حَسَناً. قال القُتَيْبيُّ: يُقال مِن الخير: أبْلَيْتُهُ أُبْليه إبلاءً؛ ومِن الشَّرِّ: بَلَوْتُه أَبْلُوهُ بَلاءً. والمعروفُ أنَّ الإبتلاءَ يكونُ في الخير وَالشَّرِّ معاً مِنْ غَير فرقٍ بَيْنَ فِعْلَيْهِما. ومِنه قَوْلُه تَعالى: ﴿ [و]نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالخَيرِ فِتنَةً ﴾[۲]. قال أبوالهَيْثَم: البلاءُ يكونُ حَسَناً وَسَيِّئاً. وأصْلُه المِحْنَة. واللهُ تعالى يَبْلُو عَبْدَه بالصُّنعِ الجميل لِيمتحنَ شُكْرَه، ويَبلوه بالبَلْوَى الّتي يكرهُها لِيمتحنَ صبرَه. فقيلَ لِلْحَسَنِ بلاءٌ ولِلسَّيِّئِ إبلاءٌ. قالَه أبو عُبَيْدةَ الهَرَويُّ في كتابِه.

والمِنَن: جمع مِنَّةٍ ـ كَلِقَحٍ ولِقْحَة ـ وهي[۳] النّعمةُ. يُقال: مَنَّ عليه مَنّاً؛ أي: أنْعَمَ عليه. والمنّانُ مِنْ أسماءِ اللهِ تعالى. قالَه الجَوْهريُّ في صِحاحِه.

وأسْبَغ؛ أي: أَتَمَّ. يُقال: أسْبَغَ اللهُ عليه النّعمةَ؛ أي: أَتَمَّها.

يعني: سپاس و ستایش مر خدای را؛ آن خدایی که بندگان را راه به معرفت حمد و شکرگزاری خود نمود؛ که اگر بازداشتی از بندگان خود شناختن سپاس خود را برآنچه انعام و احسان کرده ایشان را از نعمتهای پیوستهٔ پی درپی و اتمام کرده بر ایشان از نعمتهای متوالیهٔ مترادفه، هر آینه تصرّف کردندی در نعمتهای او پس سپاس نگفتندی او را، و فراخی یافتندی در روزی او پس شکرگزاری نعمتهای[۴] او نکردندی.

۱ـ آ: + «آن».

۲ـ انبیاء (۲۱)/۳۵. ❊ النهایه ـ بلا.

۳ـ ب: + «من».

۴ـ ب، ج: «نعمت».

«وَلَوْ كانُوا كَذلِكَ، لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الإنسانِيَّةِ إلى حَدِّ الْبَهيميَّةِ فَكانُوا كَما وَصَفَ في مُحْكَمِ كِتابِهِ: ﴿إنْ هُمْ إلّا كَالأنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبيلاً﴾[۱]» .

الإنسانُ فِعلانٌ مِنَ الإنْسِ عندَ البَصْريّين، لموافقتِهِ مع الإنْسِ لفظاً ومعنى. ويكون وزنُه في التّصغير فعيلان. وقال الكوفيُّون: هو إفْعانٌ مِنْ نَسِيَ. واسْتَدَلُّوا بذلك عَلىٰ أنَّ أصْلَه إنْسيانٌ على إفْعَلانٍ، حُذِفَ الياءُ علىٰ غيرِقياسٍ، فوزنُه إفْعانٌ. والمختارُ الأوّلُ. لِأنَّه لايُوافقُ نَسِيَ لا لفظاً ـ إذْ ليس فيه ياءٌ ـ ولا معنىً. فإنَّ الإنسانَ لَيْسَ فيه دَلالةٌ على نِسْيانٍ. فبَعُدَ باعتبارِ اللَّفظِ والمعنى.

والبهيمةُ واحدة البَهائم. وهي مِن الإبْهامِ والإغْلاقِ بمعنى عَدَمِ إيضاحِ المقصودِ الّذي سببُه فَقْدُ النُّطْق.

والأنعامُ: الأزواجُ الثّمانيةُ الذَّكَرُ والأُنْثىٰ مِن الإبِلِ والبَقَرِ والضَّأْنِ والمَعْز.

«في مُحْكَمِ كِتابِهِ»؛ أي: كتابِه المحكمِ المُتْقَن.

يعني: اگر حال بدين منوال بودى كه ايشان را باوجود اين نعمتهاى پى درپى كه داده‌اى، راه به معرفت حمد و شكرگزارى خود ننمودى، هرآينه بيرون رفتندى از حدود انسانيّت و آدميّت و داخل شدندى در حريم بهميّت و بسته زبانان، پس بودندى همچنانچه وصف كرده خداى تبارک و تعالى در كتاب محكم متقن خود كه: «نيستند ايشان مگر مانند چهارپايان بسته‌زبان»[۲] كه هميشه وجههٔ همّت ايشان و چراگاه نَهْمتشان[۳] مصروف است به لذّات حسّيّه. «بلكه اين گروه گمراهترند» از انعام كه شتر و گاو و گوسفند باشند.

چه، انعام از زيور عقل و نطق عارى‌اند، به خلاف انسان كه اين دو آلت شريف، عليم حكيم اورا كرامت فرموده و ايشان را معدّ و مهيّاى آن ساخته كه درک حقايق دينى و معارف يقينى نمايند. پس اگر طايفه‌اى از ايشان از نادانى و دون همّتى، از اين مطلب عظيم بازايستند، زيادتى در گمراهى و دورى از جادّهٔ قويم و صراط مستقيم نموده باشند. چنانچه نصّ كتاب الهى از آن مفصح است،

---

۱ ـ فرقان (۲۵)/۴۴.

۲ ـ آ، ج: زبانان.

۳ ـ ج: همّتشان. * نهمت: همت‌بستن و قصد و اراده نمودن. (غياث‌اللغات).

از آنجا که به تازيانهٔ إضراب، تحريک بارگير همّت ايشان كرده و اشارهٔ لطيفه بدين نكته فرموده. چنانچه متصدّيان بيان تنزيل و اهل تفسير توضيح آن نموده‌اند.

«وَالْحَمْدُ لِلّهِ عَلى ماعَرَّفَنا مِنْ نَفسِهِ، وَأَلْهَمَنا مِنْ شُكْرِهِ، وَفَتَحَ لَنا مِنْ أَبْوابِ الْعِلْمِ بِرُبُوبِيَّتِهِ، وَدَلَّنا عَلَيْهِ مِنَ الإخْلاصِ لَهُ في تَوْحيدِهِ، وَجَنَّبَنا مِنَ الإلْحادِ وَالشَّكِّ في أَمْرِهِ».

الظّاهرُ أنَّ لفظةَ «ما» في قولِه عليه السَّلام: «على ماعَرَّفَنا» مَصدريّةٌ ـ أي: علىٰ تعريفِنا نَفْسَه ـ لاحتياج الموصولِ إلى التَّقْدير ـ أي: ماعرّفناه ـ والحذفُ خِلافُ الظّاهر. و«مِن» صلةٌ زائدةٌ لا بيانيّة، كما في المعطوفَيْنِ التّاليَيْنِ له. و«أَلْهَمَنا» عطفٌ على «عرّفنا»، أي: إلهامِنا. وكذا المعطوفاتُ الآتيةُ.

ولفظةُ «مِن» في قوله: «مِنَ الإخلاصِ» تعليليّةٌ؛ كَقَوْلِه تَعالى: ﴿مِمّا خَطيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا﴾[1]. وقولِ الفَرَزْدَقِ في مَدْحِ سَيّدِ السّاجدين: «يُغْضي حَياءً ويُغْضى مِنْ مَهابَتِهِ»[2]. فالتقديرُ: دلّنا عليه. لكي نخلص له في توحيده.[3]

و [«مِنْ»] في قوله: «مِنَ الإلحاد» بمعنى عَنْ؛ كَقَوْلِهِ تَعالىٰ: ﴿فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللهِ﴾[4] وقولِه تعالى: ﴿ياوَيْلَنا قَدْ كُنّا في غَفْلَةٍ مِنْ هذا﴾[5].

والإلهامُ أن يُلْقِيَ اللهُ في النَّفْسِ أمراً يَبْعَثُهُ عَلَى الفعلِ أوِ التَّركِ، وهو نَوْعٌ مِن الوَحْي يَخُصُّ بِهِ اللهُ مَنْ يَشاءُ مِن عِبادِه. كذا في النِّهايةِ الأثيريَّة.

والرَّبُّ: المالكُ، ولم يُطْلِقوه إلّا في الله وَحْدَه، وهو[6] في غَيْرِه على التّقييدِ بالإضافة؛ كَقَولِهم: ربُّ الدّار، وربُّ النّاقة. ورَبَّبْتُ القَوْمَ: سُسْتُهم؛ أي: مَلَكتُ

١ـ نوح (٧١) ٢٥.
٢ـ مصرع دوم آن چنين است: «فما يكلّم إلّا حين يبتسم». بنگريد به: الاختصاص/١٩٢، و مناقب ابن‌شهرآشوب ١٧٠/٤، و رجال الكشّي/١٢٩.
٣ـ ب: «التوحيد».
٤ـ زمرد (٣٩)/٢٢.
٥ـ انبيا (٢١)/٩٧.
٦ـ ب: ـ «هو».

أمورَهم. وقيل: هو مِن الرُّبوبيّةِ؛ أي: بلوغ الشّيء إلىٰ كَمالِهِ شَيْئاً فَشَيْئاً.

وألْحَدَ في دينِ الله؛ أي: حادَ عَنه وعَدَل.

وعُدولُه عليه السّلامُ عَن «الشّكُّ فيه» إلى «أمْرِه» تـجوّزٌ دالٌّ عَـلَى التَّـعظيمِ والتَّأدُّب.

يعنى: «سپاس و ستایش مر خدای را بر شناساگردانیدن مارا به ذات خود» به این طریق که خلق[۱] آسمان و زمین و غیر آنها از مصنوعات مـحکمهٔ مـتقنه نموده که از علم به‌وجود اینها، عالم می‌شویم به وجود صانعی قدیر علیم، «و بر ملهم ساختن ما را به طریق شکرگزاری خود، و برگشادن از برای ما درهای علم و دانش به خداوندی و تربیت کنندگی خود مارا» که آن ابواب حدوث و امکان و تغیّر ممکنات است که استدلال کرده می‌شود بر مالکیّت و تربیت کردن آن از ذوات ممکنات را، «وبر راه‌نمودن مارا به خویش تا آنکه اخلاص ورزیم از برای او در یگانگی ویکتادانستن و منزّه دانیم اورا از شریک، و بر دورکردن ما را از برگشتن از حق و شک و ریب کردن در ذات مقدّس او.» و تعبیر از ذات به امر از جهت تعظیم و رعایت ادب است.

«حَمْداً نُعَمَّرُ بِهِ فيمَنْ حَمَّدَهُ مِنْ خلْقِهِ، وَنسْبِقُ بِهِ مَنْ سَبَقَ إلى رِضاهُ وعَفْوِهِ».

«حَمْداً»[۲] منصوب است بر مفعول مطلق بودن. یعنی: نَحمَدُه حَمْداً.

و «نُعَمَّرُ» به صیغهٔ متکلّم مع الغیر فعل مضارع مبنی از برای مفعول از باب تفعیل، مِنْ: عمَّرَه اللهُ تعميراً؛ أي: طَوَّل عُمْرَه.

و از ابن‌ادریس «نغمر» به صیغهٔ متکلّم مع الغیر مبنی از برای فاعل از «غَمَرَ، يَغْمُرُ» ـ به غین معجمه بر وزن نَصَرَ يَنْصُرُ ـ روایت شده.

و در بعضی نسخ که منسوب است به شیخ کفعمی، به صیغهٔ مضارع غـایب

---

۱ ـ ج: ـ «خلق».

۲ ـ أ، ب: + «منصوب على المصدريّة. و أصل الكتاب «نعمّر به» بالعين المهملة عـلى صـيغة التفعيل من العمر، و «حمّد» بصيغة التفعيل للمبالغة. و على رواية ابن إدريس: «نغمر من حمده» من الغمر بالغين المعجمة على صيغة المتكلّم مع الغير من باب الأوّل عـلى وزن يـنصر، و «مـن حمده» على التخفيف و إسقاط لفظة في [آ: ـ «في»] من لفظ [ب: لفظة] الموصول».

فعل معلوم از همین باب «غَمَرَ يَغْمُرُ» روایت شده، مِنْ: غَمَرَه الماءُ؛ أي: عَلاه. ومنه قيلَ لِلرَّجُل: غَمَرَه القَوْمُ؛ إذا عَلَوْهُ شَرَفاً. و در این نسخه لفظ «في» در «فيمَنْ حَمَّدَه» ساقط است و چنین است که: «يَغْمُرُ به مَنْ حَمدَه».

و می‌تواند بود که مراد از «عمر» در این مقام، ذکر جمیل بوده باشد؛ چنانچه شایع است در اطلاقات فصحا. كَما قالَ الشّاعِرُ: «ذِكْرُ الفَتىٰ عُمْرُه الثّاني». وقال آخَرُ: «ماتُوا فَعاشُوا بِحُسْنِ الذِّكْرِ بَعْدَهُمُ». وقالَ آخرُ:

ما قَصُرَتْ أعمارُ مَنْ كانَ ذِكْرَهُم جَميلاً فإنَّ الذِّكْـرَ بَـعْدَهم عُـمر

والعفو محو الجريمة. مِن عَفا؛ إذا دَرَسَ.

یعنی: سپاس می‌کنم خدای را این نوع سپاسی که عمر دراز یابیم ما به سبب این حمد در میان آنکه مبالغه‌کننده است در حمد او و از خلقان او ـ یا بلند مرتبه گردیم ما، یا: بلند مرتبه گردد، به سبب این حمد ،آن کسی که حمد کرده او را در میان خلقان، بنابر اختلاف نسخ، یا: ذکر جمیل یابیم ـ و پیشی‌گیریم به سبب این حمد آن کسانی را که پیشی گرفته‌اند به خشنودی او وبه درگذشتن او از گناهان ایشان.

«حَمْداً يُضيءُ لَنا بِهِ ظُلُماتِ الْبَرْزَخِ وَيُسَهِّلُ عَلَيْنا بِهِ سَبيلَ الْمَبْعَثِ، وَيُشَرِّفُ بِهِ مَنازِلَنا عِنْدَ مَواقِفِ الأَشْهادِ».

الإضاءَةُ: فَرْطُ الإنارةِ، يَتَعدّى ولايَتَعدّى. و در این مقام به هردو طریق روایت شده. «يُضيء» خوانده شده به صیغهٔ غایب معلوم که «ظلمات» مفعول او باشد، از «أضاء» متعدّی. و[1] «تضيء» خوانده شده بر صیغهٔ غایبه که «ظلمات» فاعل او باشد و فعل لازم باشد.

و همچنین «يُسَهِّلُ» به صیغهٔ معلوم خوانده شده از باب تفعیل مِنَ التَّسهيلِ والتّيسير. و «يَسْهَلُ»[2] به صیغهٔ مضارع ثلاثی مجرّد نیز خوانده شده، از باب ششم بر وزن يَحسُنُ، مِنَ السُّهولة بنابر اوّل «سَبيلَ المَبْعث» مفعول او خواهد

۱ ـ ج: ـ «يضيء خوانده... متعدّی و».
۲ ـ ج: ـ «والتيسير و يسهل».

بود، و بنابر ثانی فاعل.

و همچنین لفظ «يشرفُ» نیز به دو روایت مروی شده؛ هم از ثلاثی مزید فیه از باب تفعیل، و هم از ثلاثی مجرّد از باب ششم؛ و«منازلنا» نیز مرفوع و منصوب.

والبرزخُ: القبرُ؛ لِأَنَّه بَيْنَ الدُّنيا والآخِرة. وكُلُّ شيءٍ بَيْنَ شَيْئَينِ، فهو برزخٌ. هكذا قالَه الهرَويُّ في الغَريبَين.

والمَبْعَثُ: اسم مكانٍ مِنَ البَعْثِ وهو الإثارةُ. ومنه: يَوْمُ البَعْث؛ أيْ: يَوْمٌ يَبْعَثُنا اللهُ مِن القبور. هٰكَذا قال[1] المُطَرِّزيّ في المُغرِب.

والمَوْقِفُ: المَوْضِعُ الَّذي تَقِفُ فيه حيثُ كانَ. والجمعُ: مواقفُ.

الأشهادُ: الشّهود؛ وهو جمعُ شاهدٍ ـ كالأصحابِ جمعُ صاحبٍ. وهم الملائكةُ والأنبياءُ والأئمّةُ عليهم السَّلامُ يَشْهَدون بالحقِّ عَلَى المُحِقّين والمُبْطِلين والكافِرين يَوْمَ القيامة.

یعنی: سپاس می‌کنم خدای را، سپاسی که روشن گرداند از[2] برای ما به سبب آن حمد تاریکی‌های قبررا ـ یا: روشن شود به سبب آن تاریکیهای قبر و آسان سازد بر ما راه قبر را روزی که خدای تعالی مارا برانگیزاند از قبور و زنده گرداند به جهت نشر ـ یا: آسان شود، بنابر اختلاف نسختین ـ و تشریف دهد منازل ما ـ یا: شریف شود منزلهای ما ـ نزد محلّ وقوف ملائکه و انبیا و ائمّه علیهم‌السّلام در روز قیامت.

﴿يَوْمَ تُجزىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ وَهُمْ لايُظْلَمُونَ﴾.

روزی که پاداش داده شود هر نفسی را جزای آنچه کرده است، و ایشان ستم‌دیده نشوند به نقصان حسنات وزیادتی سیّئات.

﴿يَوْمَ لايُغني مَوْلىً عَنْ مَوْلىً شَيْئاً وَلاهُمْ يُنْصَرُونَ﴾[3].

يُقال: ما يُغني عنك هذا: أي: مايُجْزي عنك وما يَنْفَعُك.

۱ـ ج: «قاله».

۲ـ ب: ـ«از».

۳ـ دخان (۴۴)/۴۱.

[یعنی:] روزی که نفع نرساند کسی کسی را به هیچ چیز ـ یا: کفایت نکند و دفع نکند دوستی و خویشاوندی از دوست و خویش خود چیزی را از عذاب ـ و نباشند دوستان که یاری داده شوند از دوستان دیگر.

«حَمْداً يَرْتَفِعُ مِنّا إلىٰ أَعْلىٰ عِلِّيِّينَ في كِتابٍ مَرْقُومٍ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ».

«أعلى عِلّيينَ»: السَّماءُ السّابِعة.(۱)

و«يَشْهَدُهُ المُقرَّبُون»؛ أي: يَحضُرُه الملائكةُ السّاكِنونَ في عِلّيينَ. لِأَنَّه مـحلُّ المَلائكة.

یعنی: «سپاس می‌کنم این نوع سپاسی که از ما مرتفع شود و منتهی شود به اعلی علیّین» که آن آسمان هفتم است «در حالتی کـه مـثبت شـود در کـتاب مرقوم» و آن کتابی است نوشته شده و علامت کرده شده به علامتی که هـرکه مشاهده کند، داند که در او همه چیز است. «حاضر می‌شوند آن کتاب را ملائکهٔ مقرّبان» که ساکنان علیّین‌اند و حفظ آن می‌کنند تا گواهی دهند بر آنچه در آن است در روز قیامت.

«حَمْداً تَقَرُّ بِهِ عُيُونُنا إذا بَرِقَتِ الْأَبْصارُ، وَتَـبْيَضُّ بِـهِ وُجُـوهُنا إذا اسْـوَدَّتِ الْأَبْشارُ».

يُقال: قَرَّ به عَيْناً يَقرُّ ـ مِنْ بابِ ضَرَبَ يَضرِبُ وعَلِم يَعْلَم ـ قُرَّةً وَقُروراً فيهما. وَرَجُلٌ قَريرُ العَين. وَقَرَّتْ عَيْنُه تَقرُّ ـ بكَسْرِ القافِ وَفَتْحِها ـ: ضدُّ سَخُنت. وأقَرَّ اللهُ عَيْنَه؛ أي: أعْطاه حتّى تقرّ فَلا تَطْمَحَ إلى مَـنْ هـو فَـوْقَه. ويُـقالُ: حَـتّىٰ تَـبْرُدَ ولاتَسْخُنَ. فلِلسُّرورِ دَمْعَةٌ بارِدَةٌ ولِلحُزْنِ دَمْعَةٌ حارّةٌ. والمَرْويُّ في هذا الكـتابِ المُسْتَطابِ، هو مِنْ بابِ عَلِمَ لاغَيْرُ.

وبَرِقَ ـ بكَسْرِ الرّاء ـ: فزِعَ وتحَيَّر. يُقالُ: بَرِقَ البَصَرُ؛ إذا شَخَصَ عِنْدَ مُعايَنَةِ مَلَكِ المَوْتِ، فَلايُطْرَفُ مِنْ شِدَّةِ الفَزَع.

---

۱ ـ آ، ب: + «قال ابن عبّاس: الجِنان سبعٌ؛ جنّة الفردوس وجنّة عَدْن وجنّة النعيم ودار الخلد وجنّة المأوى ودار السّلام وعلّيّون.» * مفردات راغب / ۹۶.

والأبْشار: جمعُ البَشْر ـ بِسُكونِ الشّين[1] ـ وهو جمعُ البَشَرَة. والبَشَرَةُ ظاهِرُ جِلْدِ الإنسان.

و در بعضى نسخ به جاى «تَقَرُّ»، «تُنير» است، مِنْ أنارَ وهو فعلٌ لازمٌ، أي: صارَ ذانورٍ.

يعنى: حمد مى‌كنم اين نوع حمد كه خنک شـود ـ يـا: روشـن‌شود، بـنابر اختلاف نسختين ـ به آن چشم‌هاى ما، در هنگامى كه خيره شـود چشـم‌هاى مردم و دوخته شود نزد ديدن ملک الموت، به حيثيّتى كه قدرت نداشته باشند كه از شدّت فزع برهم زنند چشم‌هاى خود را، و سفيد شود بـه سـبب آن حـمد روى‌هاى ما در هنگامى كه سياه شود روى‌ها و پوستهاى اندام ديگران.

و اين بياض و سواد كنايه باشد از نيكوكارى و بدكردارى. و مى‌تواند بود كه «بياضِ وجه» كـنايه از شكـفتگى بـاشد كـه در حـين ادراک مسـرّت عـظيم رو مى‌دهد، و «سواد وجه» كنايه از گرفتگيى كه در حال خوف و خجالت دست مى‌دهد، نه بياض و سواد حقيقى. و الله أعلم.

«حَمْداً نُعْتَقُ بِهِ مِنْ أَليمِ نارِ اللهِ إِلىٰ كَريمِ جِوارِ اللهِ».

يعنى: سپاس مى‌كنم خداى را جلّ وعزّ، سپاسى كه آزاد شويم به سبب آن حمد از الم داشتن آتش قهر خداى تعالى.

و در بعضى نسخ به‌جاى «نُعْتَقُ»، «نَعْبُرُ» است. يعنى: عبور كنيم از او و برسيم به بزرگى جوار رحمت پروردگار.

«حَمْداً نُزاحِمُ بِهِ مَلائِكَتَهُ الْمُقَرَّبينَ، وَنُضامُّ بِـهِ أَنْـبِياءَهُ الْـمُرْسَلينَ فـي دارِ الْمُقامَةِ الَّتي لاتَزولُ وَمَحَلِّ كَرامَتِهِ الَّتي لاتَحُولُ».

يقالُ: زَحَمْتُه و زاحَمْتُه، وازْدَحَمَ القَوْمُ على كَذا وتَزاحَموا عَلَيه. كَذا قالَهُ في الصَّحاح.

و «نُضامُّ» مِنْ ضامَمْتُهم؛ إذا طَفِقْتَ تَنْضَمُّ إليهم. قال ابنُ الأَثير في نِهايَتِه: في

---

۱ ـ اين كلمه (البشر) در لغت‌نامه‌هاى مشهور ورياض‌السالكين ۳۴۸/۱ بـه فـتح شـين آمـده است.

حديثِ الرُّؤْيَة: «لاتَضامونَ في رُؤْيَتِه» يُروى بالتَّشديدِ وَالتَّخفيف. فالتّشديد معناه: لاَيَنْضَمّ بَعضُكم إلى بَعضٍ وَتَزْدَحِمون في وَقْتِ النَّظَرِ إليه.

والمُقامة ـ بالضَّمّ ـ: مَصْدَرٌ لَحِقَتْهُ التّاءُ بمعنى الإقامةِ.

وزالَ الشَّيءُ مِنْ مَكانِه يَزولُ زَوالاً وحالَ عَنْ مَكانِه: تَحَوَّلَ وانْتَقَلَ. قالَهُ الزَّمَخْشَري[1] في أَساسِ البَلاغَة.

یعنی: حمد می‌کنم، آنچنان حمدی که به‌سبب آن منسلخ شویم از عالم ملک و منخرطْ شویم در سلک عالم ملکوت، و ممانعت و مزاحمت رسانیم سُکّان آن عالم را که ملائکهٔ مقرّبینند، و مزاحمت و انبوهی رسانیم به سبب آن حمد پیغمبران مرسلین را در خانهٔ اقامت، آنچنان خانه‌ای که هرکه در آنجا داخل شود، از آنجا زائل نشود، و در محلّ کرامت و نوازش خدای تعالی، آن محلّی که هرکه شرف وصول به آن دریافت، دیگر تحوّل و انتقال از آن متصوّر نباشد.

و مراد از این، بهشت عدن است. و وصول به این مرتبه میسّر نیست مگر کسانی را که کامل شده باشند در قوهٔ نظری و عملی و متخلّق شده باشند به اخلاق الهی بر اکمل وجوه و ابلغ ضروب، که آن ائمّهٔ معصومینند. وَفَّقَنا اللهُ تعالی في تحصيلِ ما يُمْكِنُنا مِنْ هذهِ المَرْتَبَةِ الرَّفيعَة[2].

«وَالْحَمْدُ للهِ الَّذي اخْتارَ لَنا مَحاسِنَ الخَلقِ، وَأَجْرىٰ عَلَيْنا طَيِّباتِ الرِّزْقِ وَجعَلَ لَنا الفَضيلَةَ بِالْمَلَكَةِ عَلىٰ جَميعِ الْخَلْقِ، فَكُلُّ خَليقَتِهِ مُنقادَةٌ لَنا بِقُدْرَتِهِ، وَصائِرَةٌ إلىٰ طاعَتِنا بِعِزَّتِهِ».

مراد از ضمیر مجرور متّصل در «لَنا» بنی نوع انسان است.

و «محاسِنَ الخَلقِ» مِنْ قَبيلِ إضافَةِ الصِّفَةِ إلى المَوْصوفِ. و «خلق» ـ به‌فتح خای معجمه روایت شده؛ یعنی: صورت و هیئت نیکو، و به ضمّ آن نیز؛ یعنی: اخلاق حسنه.

والمَلَكَةُ: القُدْرَةُ وَالضَّبْط. وقولهُ تعالى: ﴿فَهُمْ لَها مالِكُونَ﴾[3] أي: ضابِطونَ.

---

۱ ـ ب: ـ «الزمخشری».
۲ ـ ب: ـ «الرفیعة».
۳ ـ یس (۳۶) / ۷۱.

والفاءُ في قَوْلِهِ عَلَيه السَّلامُ: «فَكُلُّ خَليقَتِهِ» فاءُ فَصيحةٍ، تَقْديرُه: إذا جَعَلَ لَنَا الفَضيلَةَ بالقُدْرَةِ عَلىٰ جَميعِ الخَلْقِ، فَكُلُّ خَليقتِهِ ـ أي: خَلائِقهِ ومَخلوقِهِ الَّتي في عالِمَ العَناصِرِ ـ مُنقادَةٌ وَمُطيعةٌ لَنا بقُدْرَتِهِ.

وعَزَّهُ يَعُزُّه عَزّاً: غَلَبَه. والاسمْ: العِزَّةُ؛ وهِيَ القُوَّةُ وَالغَلَبَةُ.

يعني: حمد و سپاس مرخدايي را كه برگزيد از براى ما ـ كه نبى نوع انسانيم ـ خلقت و هيئت نيكو ـ يا: صفات و اخلاق حسنه ـ و جارى گردانيد بر ما از خوان نعمت بيدريغ خود روزيهاى نيكو، و گردانيد از براى ما زيادتى بر جميع مخلوقات خود به ضبط كردن و در حيطهٔ تصرّف درآوردن ما ايشان را، چنانچه همهٔ ايشان منقاد و مطيع و فرمانبردارند ما را به قدرت الهى، و گردنده‌اند به زير فرمان و طاعت ما به عزّت و قوّت نامتناهى او.

و اين معنى ناظر است به آنچه در سورهٔ مباركه يٰس سِمَت ورود يافته كه:

﴿أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُم مِمّا عَمِلَتْ أَيْدينا أَنْعاماً فَهُم لَها مالِكُونَ * وَذَلَّلْناها لَهُم فَمِنْها رَكُوبُهُم وَمِنها يأْكُلونَ﴾[1].

ترجمهٔ اين آيهٔ شريفه آنكه: «آيا نمى‌بينند و نمى‌دانند اين آدميان آن را كه ما آفريده‌ايم ازبراى ايشان از آنچه كرديم و ساختيم بى‌واسطه و شركت احدى» يعنى منفرد[2] بوديم در آفرينش آن ميان مردمان. مثلى است كه هر[3] كه كارى تنها كند گويد: من اين مهم به دست خود ساخته‌ام. يعنى ديگرى مرا در ساختن اين يارى نداده «چهارپايان» چون شتر و گاو و گوسفند «پس ايشان مرآن را ضبط كنندگانند و به تصرّف درآورندگانند[4]. و رام كرديم و نرم كرديم انعام را از[5] براى ايشان، پس بعضى از ايشان مركوب ايشان است كه بر وى سوارى مى‌كنند» چون شتر و اسب و غير آن «و بعضى از آنها آن است كه مى‌خورند» چون گاو و گوسفند.

۱ـ يٰس (۳۶)/۷۱ و ۷۲.
۲ـ ج: متفرّد.
۳ـ ج: + «گاه».
۴ـ آ: ـ «وبه تصرّف درآورندگانند».
۵ـ ج، ب: ـ «از».

«وَالْحَمْدُ للهِ الَّذي أَغْلَقَ عَنّا بابَ الحاجَةِ إلّا إلَيْه. فَكَيْفَ نُطيقُ حَمْدَهُ؟! أمْ مَتىٰ نُؤَدّي شُكْرَهُ؟! لا مَتىٰ؟!».

يُقالُ: أغْلَقَ البابَ فهو مُغْلَقٌ: أي انْسَدَّ.

وعَنْ في قَولِه عَلَيْه السَّلام: «عَنّا» بِمَعْنىٰ عَلىٰ؛ كما في قَوْلِهِ تَعالى: **﴿وَمَنْ يَبْخَلْ فإنّما يَبخَلُ عَنْ نَفْسِهِ﴾**[1].

ولَفْظَةُ كَيْفَ وَمَتى، وَإنْ كانا في الأصْلِ لِلْإسْتِفهامِ، لكِنَّهُما هُنا لِـلإنْكارِ وفـي معْرَضِ التَّعَجُّب، مَعْناهُما: فَعَلىٰ أيّ حالٍ وَفي أي زَمانٍ نَشْكُرُه؟!

ولَفْظَةُ «لا» مَدخولُه مَحذوفٌ. أي: لانُؤَدّي شُكْرَه. وكَذا لَفْظَةُ «مَتىٰ». أيْ: مَتىٰ نُؤَدّي شُكْرَه؟! أيْ: لايُمْكِنُنا. وهذا يُسَمّى في عِلْمِ البَديعِ بِالِاكْتِفاءِ؛ وهو أنْ يَأْتِيَ المُتَكَلِّمُ بِنَثْرٍ أو شِعْرٍ مَحذوفِ الجوابِ غَيرِتامٍّ وَيَكْتَفيَ بِالمعلوم في الذِّهْنِ عَنْ إتمامِه، لِدَلالَةِ القَرائنِ عَلَيه. وأَمْثِلَتُهُ في القرآنِ كَثيرةٌ.

مِنْها قَولُه تَعالى: **﴿وَلو أنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللهُ ورَسُولُهُ﴾** الآية[2] فَجَوابُ لَوْ مَحذوفٌ، تَقديرُه: لَوْ أنّهم رَضُوا ماآتاهُمُ اللهُ وَرسولُه لَكانَ خَيْراً لهم.

وَمِنها قَوْلُهُ تَعالىٰ: **﴿كَلّا لَوْ تَعْلَمُون عِلْمَ الْيَقينِ﴾**[3]. أي: لَوْ عَلِمْتُم الشَّيءَ حَقَّ عِلْمِه، لارْتَدَعْتُم.

یعنی: «حمد و سپاس مرخدای را که مسدود ساخت و ببست درهای حاجت ما را از غیر خود و منحصر ساخت در جناب خود».

چه، در علم الهی مبیَّن شده که: علّت احتیاج، امکان است. و محتاجٌ إلیه بالذّات واجب‌الوجود است. و این انعامات و تأثیرات از ذات متعالیهٔ اوست. وفي الحقيقه او مصدر افعال و مؤثّر تامّ در منفعِلات است و إنجاح[4] حوائج و مهمّات در قبضهٔ قدرت اوست.

١ـ محمّد (۴۷)/۳۸.

٢ـ توبه (۹)/۵۹.

٣ـ تكاثر (١٠٢)/۵.

۴ـ انجاح: رواكردن حاجت. (غياث اللغات).

«پس چگونه طاقت حمد و شکرگزاری او داشته باشیم بر این نعمتها ؟! و در چه زمان ادا کنیم شکر او را ؟! هرگز نمی‌توانیم! کی می‌توانیم؟.
و از مشایخ عظام و ائمهٔ راویان این کتاب مستطاب، چنین روایت شده که در وقت خواندن دعا، داعی می‌باید که بر هریک از کلمهٔ «لا» و «متیٰ» وقف نماید.

«وَالحَمْدُ للهِ الَّذي رَكَّبَ فينا آلاتِ البَسْطِ، وَجَعَلَ لَنا أَدَواتِ القَبْضِ».

الآلاتُ: جمعُ الآلةِ؛ وهِيَ ما اُعْتَملتَ بِه مِن أداةٍ. قالَهُ في القامُوس.
والبَسْطُ هو الإطْلاقُ و الإعْطاءُ. والقَبْضُ هو الإمْساكُ والأَخْذُ ضِدُّه.
و «أدوات» جمع «أداة» است و مرادف آلت است.

یعنی: سپاس و ستایش مر خدای را که ترکیب کرد و جمع‌آورد در ما ـ یعنی در کالبد انسان ـ آلتهای بسط و گشاد، و گردانید از برای ما دست‌افزارهای قبض و فراگرفتن چیزها.

و این آلات بسط و قبض اعصاب دماغیّه و نخاعیّه ـ که از دماغ و نخاع رُسته است که به واسطهٔ او روح نفسانی که در دماغ است قوّت حسّ و حرکت به بدن می‌رساند ـ و رباطات و اوتار و عضلات و الیاف اعصاب و الیاف رباطات و غیر آن است؛ چنانکه در محلّش به تفصیل مذکور است.

و کیفیّت قبض و بسط بر این نحو است که هرگاه روح نفسانی که حامل قوّهٔ محرّکهٔ نفسانیّه است، ارادهٔ قبض عضوی دارد، متشنّج ساخت ـ یعنی به هم کشانید ـ عضله را، پس منجذب شد وَتَری که در طرف آن عضله است، که متّصل است به عضو متحرّک، پس منقبض شد عضو. و اگر ارادهٔ بسط عضوی دارد، فروگذاشت عضله را، پس ممتد شد وتری که در طرف آن عضله است، پس منبسط شد آن عضو، بإذْنِ الله الحکیم.

«وَمَتَّعَنا بِأَرْواحِ الْحَياةِ، وَأَثْبَتَ فينا جَوارِحَ الأَعْمالِ».

إضافَةُ الأرْواحِ إلَى الحَياةِ وَكذا الجَوارِحِ إلى الأعمالِ، لاميّةٌ. وجَوارِحُ الإنسانِ أعضاؤُهُ الَّتي يَكْتَسِبُ بِها الأفْعال[1].

---

۱ ـ ب: ـ «وإضافة الأرواح... الأفعال».

[یعنی:] «وممتَّع و برخوردار گردانید ما را به ارواح ثلاثه» که آن روح حیوانی و طبیعی و نفسانی است که از برای زندگانی ضروری است. و می‌تواند بود که مراد از ارواح، این ارواح ثلاثه باشد یا نفس ناطقه. چه، اطلاق روح در کتاب الهی بر نفس ناطقه بسیار شده. و این ارواح ثلاثه اجسام لطیفهٔ بخاریّه‌اند که متکوّن می‌شوند در[1] اَخلاط لطیفه که حایل[2] قوای حیوانیّه و طبیعیّه و نفسانیّه‌اند. «وثابت و استوار کرد در ما» یعنی در هیکل انسان «جوارح و اعضا که از برای کارها درکارند».

«وَغَذّانا بِطَيِّباتِ الرِّزْقِ، وَأَغْنانا بِفَضْلِهِ، وَأَقْناانا بِمَنِّهِ».

الغَذاءُ مايُغْتَذىٰ بِه مِن الطَّعام والشَّرابِ. يُقالُ: غَذَوْتُ الصَّبيَّ بِاللَّبَنِ وَاغْتَذىٰ؛ أي: رَبَّيْتُهُ بِه. ولايُقالُ غذَيْتُه بِالْياء. والتَّغذيَةُ: التَّربية.

و در این مقام «غَذانا» و «غَذّانا»؛ مجرّد و مزیدٌ فیه ـ هردو روایت شده.

و«أغْنانا»؛ أي: جَعَلَنا أغنياء.

و«أقْنانا»؛ أي: أعْطانَا القُنية؛ وهِيَ مايُتَأَثَّلُ مِنَ الأمْوال. يُقالُ: قَنَوْتُ الغَنَمَ وَغَيْرَها قِنْوَةً وقُنْوَةً، وقَنَيْتُ أيضاً قِنْيَةً وقُنْيَةً؛ إذا اقْتَنَيْتَها لِنَفْسِك لا لِلتِّجارَة. وإفرادُها بالذِّكر، كَما في التَّنزيلِ الكَريم: ﴿وَأَنَّهُ هُوَ أَغنى وَأَقْنىٰ﴾[3] لأنّها أرْبَحُ وأنْمىٰ و أبقىٰ. وأقناه أيضاً؛ أي: أرْضاهُ.

«بِمَنِّه» ؛ أي: بِجودِه وإعْطائِه[4].

یعنی: و پرورانید و تربیت کرد ما را به روزیهای پاکیزه. و توانگر گردانید ما را به مال نقد، به فضل خویش بی‌آنکه مارا استحقاق آن باشد. و سرمایه داد ما را به انعام و امتعهٔ باقیه به جود و بخشش خود. یا: راضی گردانید مارا به قناعت. و دور نباشد که مراد از اعطای قنیه، علوم حقیقیّه و معارف یقینیّه[5] بوده

١ـ آ، ب: «از».
٢ـ آ، ب : «حامل».
٣ـ نجم (٥٣)/٤٨.
٤ـ ج: «عطائه».
٥ـ ب ، ج: «تعیینیّه».

باشد كه نفوس قدسيّه ذخيرهٔ خود ساخته باشند ازبراى حيات ابدى و نشئهٔ باقى.

«ثُمَّ أَمَرَنا لِيَخْتَبِرَ طاعَتَنا، وَنَهانا لِيَبْتَلِيَ شُكْرَنا؛ فَخالَفْنا عَنْ طَريقِ أَمْرِهِ، وَرَكِبْنا مُتُونَ زَجْرِهِ، فَلَمْ يَبْتَدِرْنا بِعُقُوبَتِه، وَلَمْ يُعاجِلْنا بِنَقِمَتِهِ، بَلْ تَأَنّانا بِرَحْمَتِهِ تَكَرُّماً، وانْتَظَرَ مُراجَعَتَنا بِرَأْفَتِهِ حِلْماً».

«لِيَخْتَبِر»: أي: لِيُجرِّبَ طاعَتَنا. والمَعْنى: أن يُعامِلَنا مُعامَلَةَ المُجَرِّبين.

«لِيَبْتَلِيَ»: أي: لِيَمْتَحِنَ.والاِبْتِلاءُ: الاِخْتِبار بِالخَيرِ لِيَتَبَيَّنَ الشُّكْرُ، وبِالشَّرِّ لِيَظْهَرَ الصَّبْرُ. والمرادُ: لِيعامِلَنا في شُكْرِنا مُعامَلَةَ المُمْتَحِنين.

و ابتلا در اصل لغت به معنى امتحان و آزمايش است. و مصيبت را از آن جهت بليّه گويند كه متضمّن آزمايش مصيب‌زده است كه صبر مى‌كند يا جزع.

والمُتونُ: جَمْعُ المَتْنِ. وَمَتْنُ الأرضِ: ماصَلُبَ وَارْتَفَعَ. ومَتْنا الظَّهْرِ: مُكْتَنَفَا الصُّلْبِ عَنْ يَمينٍ و شِمالٍ مِنْ عَصَبٍ ولَحْمٍ.

الزَّجرُ: المَنعُ والنَّهيُ.

والاِبْتدارُ: الإسراعُ وَالتَّعجيل. يُقالُ: اِبْتَدَروا السِّلاحَ: تَسارَعوا إلى أخذِه.

والباءُ في قَوْلِهِ: «بِعُقُوبَتِه» بمعنى إلى، أي: إلى عُقوبَتِه؛ كَقَوْلِهِ تَعالى: ﴿وَقَدْ أَحْسَنَ بي﴾[1] أي: إلَيَّ.

والنَّقِمَةُ: العِقابُ. وهِي بِفَتْحِ النّون وَكَسْرِ القافِ على وَزْنِ كَلِمَة. يُقالُ: اِنْتَقَمَ اللهُ مِنْه: أي: عاقَبَه. والاِسمُ منه: النَّقِمَةُ. والجمعُ: نَقِمات؛ مِثْلُ كَلمةٍ وَكَلِمات. وإن شِئْتَ سَكَّنْتَ القافَ و نَقَلْتَ حَرَكَتَها إلى النّونِ فَقُلتَ: نِقمَةٌ. والجمعُ: نِقَم؛ مثلُ نِعْمَةٍ ونِعَم. قالَهُ في الصِّحاح. وقد يُروى في هذا المَقامِ فَتحُ النّونُ و سُكونُ القافِ أيضاً. وبِالجُمْلَةِ فَقدْ رُوِيَ هٰذِهِ اللَّفْظَةُ في هٰذا المَقامِ بِثَلاثِ لُغاتٍ.

وَتَأَنّىٰ فِي الأمْرِ: تَرَفَّق وتَنَظَّر.

يعنى: «پس امر كرد ما را» كه بنى نوع انسانيم «به طاعت تا اختبار و

١ـ يوسف (١٢)/١٠٠.

آزمایش کند فرمانبرداری مارا» و معامله کند معاملهٔ آزمایندگان «ونهی کرد و بازداشت ما را از معاصی تا بیازماید طریق شکرگزاری ما را؛ پس ما مخالفت کردیم راه فرمانبرداری اورا و سوار شدیم بر پشت زواجر و مناهی او».

و این کلام از قبیل استعارهٔ بالکنایه است یا تخییل وترشیح. چه، تشبیه کرده منهیّات را به مراکب، و اکتفا شده به ذکر مشبَّه. و ذکر ظهر[1] و متن که از لوازم مشبَّهٌ به است تخییل است، و رکوب که از ملازمات آن است ترشیح. «پس شتاب وسرعت ننمود به عقوبت کردن ما و تعجیل نکرد به عقاب‌کردن ما؛ بلکه مدارا کرد با ما به رحمت بی‌غایت خویش از روی لطف و کرم، و انتظار بازگشتن ما برد از معاصی و رجوع به طاعات از روی رأفت و حلم و بردباری خود.»

«وَالْحَمْدُ للهِ الَّذي دَلَّنا عَلَى التَّوْبَةِ الَّتي لَمْ نُفِدْها إلّا مِنْ فَضْلِهِ».

«لَمْ نُفِدْ» ـ بضمِّ النّونِ وَكَسْرِ الفاء وَسُكون[2] الدّالِ، على ماهو المَضبوطُ في جَميع النُسَخ، المجزومُ بِلَمْ على صيغَةِ المُضارِع المعلوم لِلمُتَكَلِّم[3] مَع الغَيْر ـ بمعنى الإسْتِفادَةِ، لِمَكان الإسْتِعمالِ بِ«مِنْ». أي: لَم نَسْتَفِدْها إلّا مِنْ فَضلِه.

قال المُطَرِّزيُّ في المُغرَبِ: أفادَني مالاً: أعْطاني. وأفادَهُ بمعنى اسْتفادة. ومِنْه: أفَدْتُ الفَرَسَ؛ أي: وَجَدْتُهُ وَحصَّلتُه. وهو أفصَحُ مِن اسْتَفَدْتُ.

قُلتُ: هِيَ بالمعنى الثاني يُسْتَعْمَلُ بِ«مِنْ». قال ابنُ فارِسٍ في مُجْمَلِ اللُّغةِ: يقالُ: أفَدْتُ غَيْري؛ أي: عَلَّمْتُه. وَأفَدْتُ مِنْ غيري؛ أي: تَعَلَّمْتُ مِنه. وقالَ علّامَةُ زَمَخْشَر في أساسِ البَلاغَةِ: أفَدْتُ مِنهُ خَيراً؛ أي: اسْتَفَدْتُهُ مِنْه.

و بعضی از حُثالهٔ[4] محدّثین جهّال که راهی به معرفت ندارند، تحریف و تغییر صیغه نموده، به ضمّ نون و فتح فا خوانده بر بنای مجهول، به معنی: لَمْ نَسْتَفِدْها. و از این غافل بوده که «أفاد» به معنی «استفاد» آمده هرگاه مستعمل

---

١ ـ ب: «ظهور».
٢ ـ ج: «اسكان».
٣ ـ أ: «المتكلّم».
۴ ـ حثاله: هرچیز بی‌خیر. (منتهى الارب).

شود به کلمهٔ «مِنْ»، و در قوله علیه‌السّلام مستعمل شده به «مِنْ». نَعُوذُ باللهِ مِنْ نَکالِ الجُهّالِ[۱].

یعنی: سپاس و ستایش مرخدای را که دلالت نمود ما را به توبه؛ آنچنان توبه‌ای که فایده نگرفته‌ایم و تحصیل آن نکرده‌ایم مگر از فضل و عطای او.

حیثُ قالَ تبارك وتعالی: ﴿تُوبُوا إلی اللهِ جَمیعاً أیُّهَ المُؤْمِنُونَ﴾[۲] و ﴿یاأیُّها الَّذینَ آمَنُوا تُوبُوا إلی اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً﴾[۳] وغیرُ ذلك مِنَ الآیات.

«فَلَوْ لَمْ نَعْتَدِدْ مِنْ فَضْلِهِ إلّا بها، لَقَدْ حَسُنَ بَلاؤُهُ عِندَنا، وَجَلَّ إحْسانُهُ إلَیْنا، وَجَسُمَ فَضْلُهُ عَلَیْنا».

البَلاءُ: النِّعْمَةُ. و[۴]جَسُمَ یعنی: عَظُمَ.

یعنی: پس اگر در شمار درنیاوریم از فضل و نعمت او مگر توبه را، هر آینه به تحقیق نیکو بود نعمت او نزد ما، و جلیل بود احسان او سوی ما، و عظیم بود فضل و عطای او بر ما. فکیف که صد هزار مثل توبه نعمتها بر ما اِنعام کرده!

«فَما هكَذا كانَتْ سُنَّتُهُ في التَّوْبَةِ لِمَنْ كانَ قَبْلَنا».

پس نبود همچنین که باشد سنّت و طریقهٔ او در امر توبه مر اُممی را که بودند پیش از ما.

یعنی در امم سابقه توبه متحقّق نبود، و این از عطایای الهی است که مخصوص به امّت خاتم پیغمبران است.

«لَقَدْ وَضَعَ عَنَّا مالا طاقَةَ لَنا بِهِ، وَلَمْ یُكَلِّفْنا إلّا وُسْعاً، وَلَمْ یُجَشِّمْنا إلّا یُسراً، وَلَمْ یَدَعْ لِأحَدٍ مِنّا حُجَّةً ولا عُذْراً».

«وَضَعَ عَنّا»؛ أيْ: حَطَّ عَنّا. وجَشَّمْتُهُ الأمرَ؛ إذا كَلَّفْتَهُ إیاه.

ولم یَدَعْ؛ أيْ: لَم یَتْرُك. وأصْلُه: وَدَعَ یَدَعُ. وَقَد أُمیتَ ماضیه لایُقال: وَدَعَه،

---

۱ ـ ج: «الجهل».

۲ ـ نور (۲۴)/۳۱.

۳ ـ تحریم (۶۶)/۸.

۴ ـ ج: ـ «البلاء النعمة و».

وإنّما يُقالَ: تَرَكَه، ولا وادعٌ ولكن تاركٌ.

یعنی: «به تحقیق که فرونهاد و برداشت از ما آنچه ما را طاقت آن نبود از تکالیف شاقّة، همچنانکه تکلیف کرده بود بر[۱] کسانی که پیش از ما بودند از امم سابقه»؛ یعنی یهود و نصارا.

چنانچه آیهٔ کریمهٔ: ﴿وَلاتَحْمِلْ عَلَيْنا إصْراًكَما حَمَلْتَهُ على الَّذينَ مِنْ قَبْلِنا﴾[۲] ـ یعنی: بارمکن بر ما بار گران ـ یعنی تکالیف شاقّه ـ همچنانکه تکلیف کردی بر کسانی که پیش از ما بودند ـ مُشعر است بر آنچه در اخبار آمده که: حق تعالی در شبانه‌روزی پنجاه نماز بر امّت موسی علیه‌السّلام فرض کرده بود و ایشان را به زکات به ربع مال امر فرموده بود. و چون جامه یا بدن ایشان نجس شدی، طهارت دادن آن به آب جایز نبودی، بلکه به مقاریض و غیره آن را ببریدی. و نماز ایشان جز در مسجد جایز نبودی. و چون گناهی کردندی، علامت آن گناه بر روی ایشان پدید آمدی. و چون در خانه به معصیتی مشغول شدندی، بر در آن خانه به خطّ روشن نوشته شدی که فلانی در این سرا به فلان کار مشغول شده[۳].

حق تعالی به برکت و میمنت حضرت[۴] خاتم المرسلین، این تکالیف از این امّت برداشت.

«و تکلیف نکرد مارا الّا آنچه در وسع ما گنجد و به رنج نیاورد و نطلبید از ما الّا آنچه ما را سهل و آسان بود. و نگذاشت برای هیچ‌یک از ما حجّتی و عذری».

«فَالْهالِكُ مِنّا مَنْ هَلَكَ عَلَيْهِ. وَالسَّعيدُ مِنّا مَنْ رَغِبَ إلَيْهِ».

یعنی: پس قبای هلاکت و شقاوت از ما ـ که بنی نوع انسانیم ـ کسی درپوشید که هلاک شد بر او ـ یعنی عصیان او ورزید ـ و نیکبخت از ما آن کسی است که رغبت کرد به سوی اوامر او.

---

۱ ـ آ، ب: + «سایر».
۲ ـ بقره (۲)/۲۸۶.
۳ ـ بنگرید به: الاحتجاج ۵۲۳/۱ ـ ۵۲۶.
۴ ـ ج: ـ «حضرت».

و می‌تواند بود که «علیٰ» به معنی «فی» باشد؛ کَما في قَولِه تعالی: ﴿وَدَخَلَ الْمَدينَةَ علی حينِ غَفْلَةٍ﴾[1] ونَحو: ﴿وَاتَّبَعُوا ماتَتْلو الشَّياطينُ علی مُلْكِ سُلَيْمانَ﴾[2]؛ أي: في زَمَنِ مُلْكِه.

یعنی: پس هالک از ما آن کسی است که هلاک شد در معرفت او و بصر بصیرت خود را به شناسایی او مکحّل نکرد.

و می‌تواند بود که «علیٰ» به معنی «مِنْ» باشد، همچنانکه در آیهٔ کریمهٔ: ﴿الّذينَ إذا اكْتالُوا علَی النّاسِ يَسْتَوْفُونَ﴾[3] أي: مِنَ النّاس. پس «هَلَک» به معنی «خاب» باشد.

یعنی: [پس] هالک از ما آن کسی است که خائب و ناامید شد از درگاه رحمت او. و نیکبخت کسی است که رغبت کرد به سوی او. و اللهُ أعلَمُ بأسْرارِ كَلامِ أوْليائِه.

«وَالحَمْدُ للهِ بِكُلِّ ماحَمِدَهُ بِهِ أَدْنیٰ مَلائِكَتِهِ إلَيْهِ وَأَكْرَمُ خَليقَتِهِ عَلَيْهِ وَأَرْضی حامِديهِ لَدَيْه، حَمْداً يَفْضُلُ سائِرَ الحَمْدِ كَفَضْلِ رَبِّنا عَلی جَميعِ خَلْقِهِ».

«حمِده» به صیغهٔ ماضی باب تفعیل و به صیغهٔ ماضی ثلاثی مجرّد هردو روایت شده. و صيغَةُ التَّفعيلِ هُنا لِلْمُبالَغَةِ و التَّكْثير.

و«أدْنی» أفعلُ التَّفضيلِ مِنَ الدُّنوّ، بمَعْنَی القُرْبِ.

یعنی: سپاس مرخدای را که به عدد آنچه مبالغه کردند در حمد او به آن نزدیکترین ملائکهٔ او به سوی او و گرامیترین مخلوقات او و پسندیده‌ترین حمدکنندگان او نزد او؛ سپاسی که زیادتی داشته باشد جمیع حمدها را، همچو زیادتی که پروردگار مادارد بر جمیع مخلوقات. یعنی زیادتی غیرمتناهی. چه، واجب را برممکن فضلی[4] است غیر متناهی.

«ثُمَّ لَهُ الحَمْدُ مَكانَ كُلِّ نِعْمَةٍ لَهُ عَلَيْنا وَعَلی جَميعِ عِبادِهِ الماضينَ وَالباقينَ

۱ـ قصص (۲۸)/۱۵.
۲ـ بقره (۲)/۱۰۲.
۳ـ مطففّین (۸۳)/۲.
۴ـ ج: «فضیلت».

عَدَدَ ماأَحاطَ بِهِ عِلْمُهُ مِنْ جَميعِ الأَشْياءِ، وَمَكانَ كُلِّ واحِدَةٍ مِنْها عَدَدُها أَضْعافاً مُضاعَفَةً أَبَداً سَرْمَداً إِلى يَوْمِ القِيامَةِ».

المَكانُ: المَوْضِعُ. والتَّضعيفُ أَنْ يُزادَ عَلىٰ أَصْلِ الشَّيءِ فيُجْعَلَ مِثْلَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ. وَكَذٰلكَ الإضعافُ والمُضاعَفَة.

و «ابد» وجودى است كه آن[۱] را نهايت نباشد. و «سرمد» وجودى است كه آن[۲] را نه نهايت باشد و نه بدايت.

يعنى: پس مر خداى راست سپاس به جاى هر نعمتى كه مر اوراست بر ما و بر جميع بندگان او، از گذشته‌ها و آينده‌ها، به عدد آنچه احاطه كرده به او علم او از جميع چيزها ـ يعنى حمد غيرمتناهى؛ چه، معلومات الهى غيرمتناهى است ـ و به جاى عدد هر فرد فرد از آن چيزها در حالتى كه اضعاف مضاعف آن بوده باشد؛ حمدى ابدى ـ جاودانى كه او را آخر نبوده باشد ـ سرمدى ـ كه او را نه اوّل باشد و نه آخر ـ تا قيام روز قيامت.

«حَمْداً لامُنْتَهىٰ لِحَدِّهِ، وَلا حِسابَ لِعَدَدِهِ، ولامَبْلَغَ لِغايَتِهِ وَلا انْقِطاعَ لِأَمَدِهِ».

الحَدُّ: النِّهايَةُ. ومِنْهُ الحَديثُ في صِفَةِ القرآنِ: «لِكُلِّ حَرْفٍ حَدٌّ»: أي: نهايةٌ.

وَالأَمَدُ: الغايَةُ. يُقالُ: «لِلإنْسانِ أَمَدانِ؛ مَوْلِدُه ومَوْتُه»[۳]. قالَهُ ابنُ الأثيرِ في نِهايته.

يعنى: سپاسى كه نهايت نباشد آخر آن را، و به[۴] شمار در نتوان آورد عدد آن را، و رسيدن نباشد غايت آن را، و انقطاع‌پذير نباشد نهايت آن را.

«حَمْداً يَكُونُ وُصْلَةً إِلىٰ طاعَتِهِ وَعَفْوِهِ، وَسَبَباً إِلىٰ رِضْوانِهِ، وَذَريعَةً إِلىٰ

---

۱ ـ ب، ج: «او».

۲ ـ ب، ج: «او».

۳ ـ آ، ب: + «والأمد: الغاية».

آ، ب: + «وقال الرّاغب في مفرداته: الأمد والأبد يتقاربان، لكنّ الأبد عبارة عن مدّة الزّمان الّتي ليس لها حدّ محدود ولا يتقيّد. لا يقال: أبد كذا. والأمد مدّة لها حدّ مجهول إذا أطلق. وقد ينحصر نحو أن يقال: أمد كذا. والفرق بين الزّمان والأمد أنّ الأمد يقال باعتبار الغاية والزّمان عام في المبدأ والغاية. ولذلك قال بعضهم المدى والأمد يتقاربان».

۴ ـ ج: ـ «به».

مَغْفِرَتِهِ، وَطَرِيقاً إلىٰ جَنَّتِهِ، وَخَفيراً مِنْ نَقِمَتِهِ، وَأَمْناً مِنْ غَضَبِهِ، وَظَهيراً عَلىٰ طاعَتِهِ، وَحاجِزاً عَنْ مَعْصِيَتِهِ، وعَوْناً عَلىٰ تَأْدِيَةِ حَقِّهِ وَوَظائِفِهِ».

يُقالُ: بَيْنَهُما وُصلةٌ ـ بضَمِّ الواوِ وسُكونِ الصّاد ـ أي: اتِّصالٌ وذريعةٌ. وكلُّ شَيءٍ اتَّصَلَ بِشَيءٍ، فما بينَهما وُصْلةٌ. والوُصْلةُ والذَّريعَةُ وَالوسيلةُ نَظائِرُ. يُقالُ: جَعَلْتُ ذلكَ سَبَباً إلىٰ حاجتِهِ وَذَريعةً إلىٰ بُغْيَتِه ووَسيلةً الىٰ طَلِبَتِه[1] ووُصْلةً إلىٰ إرادتِهِ وسُلَّماً إلىٰ مُلْتَمَسِهِ ومَسْلَكاً إلىٰ مَغْزاه، وطَريقاً إلى طَلِبَتِه، وبَلاغاً إلى مُبْتَغاه. قالَهُ عبدُالرّحمٰن بنُ عيسى الهَمدانيّ في أَلْفاظِهِ[2].

والعفْوُ هو التَّجاوُزُ عَنِ العُقوبَةِ. يُقالُ: عَفَوْتَ عَنْ ذَنْبِه؛ إذا تَرَكْتَهُ وَلَمْ تُعاقِبْه.

والخفير؛ أي: الحامي والمانع. قال ابن الأثير في نهايتِهِ: خَفَرْتَ الرَّجُلَ: حَفِظْتَهُ وكُنت لَهُ خَفيراً تَمْنَعُه.

و «نقمتِهِ» به همان سه لغت كه از پيش گذشت، در اين مقام نيز روايت شده.

والأمنُ: ضِدُّ الخَوْف. وَالظَّهيرُ: المُعين. وَالحاجِزُ: المانِعُ. يُقالُ: حَجَزَه يَحْجَزُه حَجْزاً؛ أي: مَنَعَه.

يعنى: حمد و سپاسى كه سبب اتّصال و رسانيدن ماباشد به طاعت و فرمانبردارى او، و سبب تجاوز و درگذشتن او باشد از گناهان، و سبب خشنودى او باشد، و وسيلهٔ آمرزيدن او باشد، و دليل و هادى ما باشد به بهشت او، و حامى و نگاهدارندهٔ ما باشد از عقوبت او، و ايمن سازنده باشد از غضب و سخط او، و مددكار باشد بر طاعت و فرمانبردارى او، و مانع باشد از معصيت ونافرمانى او[3]، و عون و مددكار باشد برگزاردن حقّ او ـ از واجبات شرعيّه ـ و برگزاردن وظايف حق ـ از آداب و سنن كه در اين حقوق رعايت بايد كرد.

«حَمْداً نَسْعَدُ بِهِ في السُّعَداءِ مِنْ أَوْلِيائِهِ، وَنَصيرُ بِهِ في نَظْمِ الشُّهَداءِ بِسُيُوفِ أَعْدائِهِ، إِنَّهُ وَلِيٌّ حَميدٌ».

---

١ ـ ب: «طلبه».

٢ ـ الألفاظ الكتابيّه /٥٦.

٣ ـ آ، ب: ـ «او و مانع... نافرمانى او».

الوَليُّ مَعناه أنّهُ المُتَوَليّ لِإصْلاحِ شُؤون المؤمنين وَالقائِمُ بمُهِمّاتِهِم في أُمورِ الدينِ والدُّنْيا.

والحميد؛ أي: المحمودُ عَلىٰ كُلِّ حالٍ. فهو فعيلٌ بمعنى المفعولِ. أو: المُثْنى على عِبادِهِ لِطاعَتِهِم[1] لَه. فهو فعيلٌ بمعنى الفاعِلِ. قالَهُ الشَّهيدُ في قَواعِدِه[2].

يعنى: «سپاسى كه سعادت و نيكبختى يابيم به سبب آن حمد در ميان نيكبختان از دوستان او، و منتظم شويم در سلک شهيدان، و بگرديم از جملهٔ شهدايى كه كشته شده باشند از شمشير دشمنان او». چه، در حديث مروى است از حضرت خاتم‌المرسلين كه فرمود:

«فَوْقَ كُلِّ بِرٍّ بِرٌّ، حتّى يُقْتَلَ الرَّجُلُ في سَبيلِ اللهِ [عزَّ وجلَّ. فإذا قُتِلَ في سَبيلِ اللهِ] فَلَيْسَ فَوْقَهُ بِرٌّ»[3].

و همچنين از اميرالمؤمنين على عليه‌السّلام مروى است كه فرمود:

«الجِهادُ بابٌ مِنْ أبْوابِ الجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللهُ لِأوْليائِه»[4].

«به درستى كه خداى سزاى پرستش، سازندهٔ كار مؤمنان است در دين و دنيا، و دوست ايشان است به نشر رحمت و احسان، و ستوده به همه زبان، يا: ستايندهٔ سپاسداران».

---

١ ـ آ: «إطاعتهم».

٢ ـ القواعد و الفوائد ١۶٩/٢.

٣ ـ الخصال ٩/١، حديث ٣١.

۴ ـ نهج البلاغة/۶٩، خطبهٔ ٢٧ و در آنجا «الخاصّة أوليائه» به جاى «لأوليائه» آمده است.

الدُّعاء الثّاني[1]

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْه السَّلامُ بَعْدَ هذا التَّحميدِ[2]، الصَّلاةُ عَلى رَسُولِ اللهِ صلَّى اللهُ عَلَيْه و آله[3]

«وَالحَمدُ لِلّٰهِ الَّذي مَنَّ عَلَيْنا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّه صلَّى الله علَيه وآلِهِ دُونَ الأُمَمِ الماضِيَةِ والقُرونِ السّالِفَة، بِقُدْرَتِهِ الَّتي لاتَعجِزُ عَنْ شَيْءٍ وَإنْ عَظُمَ، وَلا يَفُوتُها شَيْءٌ وَإنْ لَطُفَ.»

اين «الحمد لله» معطوف است بر «الحمد لله» كه در دعاى تحميد مذكور است.

و«مَنَّ عَلَينا»؛ أي: أنْعَمَ عَلَينا. والمرادُ مِنَ الضَّميرِ المجرورِ الأُمَّةُ.

و «نبيّ» صيغهٔ فعيل است يا به معنى مفعول، اگر مأخوذ از «نبوّة» معتلّ اللّام باشد، به معنى رفعت، يعنى: مرفوع. چه، رفعت دارد بر ساير خلايق. يا به معنى فاعل است، اگر مأخوذ است از «نَبأ» مهموز اللاّم، به معنى «أخْبَر»، يعنى: مُخبر، از جهت آنكه خبردهنده است از خداى تعالى.

وبنابر اوّل، اصل او«نَبيوٌ» است. واو در طَرَف[4] ماقبل مكسور قلب به يا كردند و يا در يا ادغام كردند، «نبيّ» شد. وبنابر ثانى اصل او «نَبىء» است. قلب كردند همزه را به يا و يا در يا ادغام كردند، «نبيّ» شد.

و «آل» اصل او «أءْل» است به دو همزه كه همزهٔ ثانيه مبدّل است از واو يعنى «أوْل». قلب كردند همزهٔ ثانيه را به الف از جهت مفتوح بودن ماقبل آن، «آل»

١ـ آ، ب: ـ «الدعاء الثاني».

٢ـ صحيفهٔ كامله: + «فى».

٣ـ آ: + «الدعاء الثاني في الصلاة على النبيّ صلّى الله عليه وآله».

۴ـ طَرَف: كرانه. (منتهى الارب).

شد. وآلُ الشَّخصِ: مَن يَؤُولُ إلىٰ ذلك الشَّخْصِ؛ أي: يَرْجِعُ إليه.

والأُمم: جمع أُمَّة، وهي الجَماعة. قالَ الأَخْفَشُ: هو فِي اللَّفْظِ واحدٌ وفِي المعنىٰ جَمعٌ[١]. وكُلُّ جِنْسٍ مِنَ الحَيَوانِ أُمّةٌ.

والقُرونُ: جمعُ القَرْنِ. و«القَرْنُ مِنَ النّاس: أهلُ زَمانٍ واحدٍ». قالَهُ فِي الصِّحاح.

ولَطُف الشَّيءُ؛ أيْ: صَغُر، فهو لَطيفٌ.

يعني: سپاس و ستايش مر خداى را كه انعام كرد بر ما ـ كه امّت محمّديم صلّى الله عليه و آله ـ به فرستادن محمّد صلّى الله عليه و آله كه نبى و فرستادهٔ اوست ـ رحمت كناد خداى تعالى بر او و بر آل او ـ نه بر امّتان گذشته و گروههايى كه در زمان پيش بوده‌اند، به قدرت كاملهٔ خود كه عاجز نمى‌شود از چيزى، و اگرچه بزرگ و عظيم باشد، و فوت نمى‌شود از او چيزى، و اگرچه لطيف و كوچک باشد.

و ميان علما در آل‌پيغمبر خلافى شده. نزد جمهور شيعه عترت طاهرهٔ آن حضرتند، و نزد بعضى بنى‌هاشم، و نزد بعضى بنى‌المطّلب، و نزد بعضى هركس كه ايمان به آن حضرت آورده باشد و متّقى باشد. چه، در حديث وارد است كه: «كُلُّ تَقيٍّ آلى»[٢].

و در نهايهٔ اثيريّه گفته: فيه ـ أي في الحديث ـ: «لا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لمحمّدٍ وَ آلِ محمّدٍ». قَدِ اخْتُلِفَ في آلِ النَّبيِّ صلَّى اللهُ عليه[٣] وسَلَّم. فالأكْثَرُ علىٰ أنَّهُمْ أهلُ بَيْتِه. وقالَ الشّافِعيُّ: دَلَّ هذا الحديثُ أنَّ آلَ محمّدٍ هُمُ الّذينَ حُرِّمَتْ عَلَيْهم الصَّدَقة وعُوِّضوا مِنْها الخُمسَ وهم صَليبةُ بَني هاشِم وَبَني المُطَّلِب. وقيلَ: آلُه أصحابُه ومَنْ آمَنَ به. وهو في اللُّغةِ يَقَعُ عَلَى الجَميعِ. اِنْتَهى كَلامُه.

ومحقّق دوانى در حاشيهٔ شرح هياكل، در تحقيق معنى آل تدقيقى نموده كه خالى از لطافت و عذوبتى نيست. بنابراين به ايراد آن اقدام مى‌نمايد. و خلاصهٔ مضمون كلام محقّق مذكور آن است كه:

---

١ ـ لسان العرب ـ أمم.

٢ ـ اين حديث يافت نشد.

٣ ـ ب، ج: + «و آله».

آل پیغمبر هر آن کسی است که به آن حضرت آیل شود و رجوع او به آن حضرت باشد. و آن بر دو قسم است:

اوّل قسمی که رجوع ایشان به آن سرور رجوع صوری جسمانی باشد؛ مثل اولاد آن حضرت و جمعی که در مرتبهٔ اولادند از اقارب و عشایر که در شریعت طاهره زکات بر ایشان حرام شده.

و دوّم جمعی که رجوع ایشان به آن حضرت رجوع معنوی روحانی است، و ایشان اولاد روحانی‌اند از علمای اعلام که در علم رسوخ تمام دارند، و اولیای کرام که به مرتبهٔ کمال رسیده‌اند، و حکمای عالی‌مقام که در حکمت الهی خوض تمام نموده‌اند و از مشکات انوار آن حضرت اقتباس نور تحقیق و از انوار ارشاد و هدایت او استنارهٔ تدقیق نموده‌اند؛ خواه در زمان بر آن حضرت سبق یافته باشند و خواه بعد ازآن حضرت به او ملحق شده باشند یا ملحق شوند.

و هیچ شک نیست که نسبت طبقهٔ دوم بیشتر و تمامتر است از نسبت طبقهٔ اولی. و اگر هردو نسبت در یک کس جمع شده باشد، نورٌ علی نور خواهد بود؛ مثل ائمهٔ معصومین از عترت طاهرهٔ آن سرور، صلوات الله علیه و علیهم اجمعین.

پس همچنانچه بر اولاد صوری، صدقهٔ صوری حرام است ـ چنانچه گذشت ـ بر اولاد معنوی نیز صدقهٔ معنوی که عبارت از تقلید غیر است در علوم و معارف و کسب کمالات، حرام است. این بود خلاصهٔ کلام محقّق مشارٌ إلیه[۱].

و بباید دانست که لفظ «آله» در کلام سیّدالسّاجدین، مجرور است به آنکه معطوف باشد بر ضمیر مجرور در[۲] «علیه». و عدم اعادهٔ جارّ باعطف بر ضمیر مجرور ـ از حریم لهجهٔ لسان، نه از ضمیر و نیّت ـ تنبیه است بر شدّت ارتباط و کمال اتّصال عترت طاهره به حضرت مقدّس نبوی به حیثیّتی که صحیح نیست تخلّل فاصلی اصلاً.

و اگر کسی گوید که: از قواعد مقرّرهٔ متّفقٌ علیهای[۳] اهل نحو است که هرگاه

---

۱ ـ شرح هیاکل/۱۵.
۲ ـ آ، ب: ـ «در».
۳ ـ آ، ب: ـ «متفّق علیها».

عطف کنند بر ضمیر مجرور، اعادهٔ جارّ لازم است. پس چگونه مخالفت ایشان جایز می‌دارید؟

جواب می‌گوییم که: اتّفاق ایشان ممنوع. چه، حمزه که یکی از قرّای عشره است، در تنزیل کریم در اوایل سورهٔ نساء در قول خدای تبارک و تعالی جلّ مجده: ﴿تَساءَلُونَ بِهِ وَالأَرْحامِ﴾ به کسر ارحام خوانده[1].

و همچنین علّامهٔ زَمَخْشَر در طیّ تفسیر آیهٔ مذکوره، شعری از عرب عربا آورده که: «فَاذْهَبْ فَما بِكَ وَالأَيّامِ مِنْ عَجَب» به کسر أیّام، با آنکه هردو معطوفند بر ضمیر مجرور بی‌اعادهٔ جارّ.

پس آنچه در حواشی جُنّة الأمان شیخ کفعمی نقل از شیخ ابوالفتح کراجکی نموده که اولی آن است که «آله» به نصب خوانده شود تا عطف باشد بر محلّ ضمیر مجرور که آن نصب است به وقوع فعل بر او، از طور صحّت بیرون می‌نماید. چه، دعوی تواتر می‌توان کرد که جمیع راویان و ائمّهٔ روات این کتاب مستطاب، این لفظ را مجرور خوانده‌اند.

«فَخَتَمَ بِنا عَلىٰ جَميعِ مَنْ ذَرَأَ، وَجَعَلَنا شُهَداءَ عَلىٰ مَنْ جَحَدَ».

أي: خَتَمَ بِنا مُؤْثِرينَ أَوْ مُستَعلينَ عَلىٰ جَميعِ مَنْ ذَرَأَ؛ أي: خَلَق. والجَحْدُ: الإنكارُ مَعَ العِلْم.

یعنی: پس ختم کرد به ما امّتیّت را در حالتی که اختیار نموده ـ یا: افزونی و بلندی داده بود ـ ما را بر جمیع مخلوقات، و گردانید ما را گواهان بر امم سابقه که منکر انبیای خود بودند.

در آثار مروی است که این گواهی در روز قیامت باشد که امم انبیای سابقه، انکار تبلیغ رسولان و انبیای خود نمایند، پس حق تعالی از انبیا طلب شاهد تبلیغ کند. اگرچه حق سبحانه به حال ایشان دانا باشد، امّا به جهت اقامت حجّت و الزام منکران، طلب بیّنهٔ تبلیغ کند. پس امّت حضرت خاتم‌الانبیا را بیاورند و گواهی دهند بر تبلیغ همهٔ انبیا. و آن‌گاه امم سابقه ایشان را گویند که: از کجا دانستید که پیغمبران تبلیغ کرده‌اند؟ ایشان گویند: ما دانستیم این را به خبردادن

---

۱ ـ النشر في القراءات العشر ۲/۲۴۷.

حق سبحانه وتعالی در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود. پس حضرت رسالت را حاضر گردانند و او را از حال امّت وی سؤال کنند. آن حضرت به عدالت ایشان گواهی دهد[۱].

چنانچه آیهٔ کریمهٔ: ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ على النّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ علَيكُم شَهيداً﴾[۲] از آن مخبر است. و همچنین آیهٔ کریمهٔ ﴿وَجِئْنا بِكَ عَلىٰ هؤُلاءِ شَهيداً﴾[۳] شاهد است.

«وَكَثَّرَنا بِمَنِّهِ عَلىٰ مَنْ قَلَّ».

و بسیار گردانید ما را به سبب نعمت خود، بر آنها که اندک بودند از روی عدد ـ یعنی کفّار ـ.

چه، در اخبار وارد است و شیخ کلینی رضوان الله تعالی علیه در اوّل باب فضل قرآن در کتاب کافی روایت کرده از حضرت ابی‌جعفر ـ یعنی امام محمّدباقر علیه‌السّلام ـ که گفت به یکی از اصحاب خود که سعد خفّاف بوده باشد که:

«یا سعدُ، تَعَلَّمُوا القُرآنَ. فَإنَّ القُرآنَ يَأتي يَوْمَ القيامَةِ في أَحْسنِ صورةٍ، نَظَرَ إليها الخلق. والنّاسُ صُفُوفٌ عِشْرُون وَمائَةُ ألفِ صَفٍّ؛ ثمانون ألفَ صَفٍّ أُمَّةُ محمّدٍ صلَّى اللهُ عَلَيه وآله وأربعونَ أَلفَ صَفٍ مِنْ سائِرِ الأُمَم» ـ الحديث[۴].

خلاصهٔ ترجمهٔ حدیث شریف آنکه: ای سعد، بیاموزید قرآن را. زیرا که می‌آید قرآن در روز قیامت در نیکوترین صورتی که نگاه می‌کنند به او خلق. و مردم یک صد و بیست هزار صفّند؛ هشتاد هزار صف امّت محمّدند ـ صلّی الله علیه و آله ـ و چهل هزار صف از باقی امم.

پس مراد از این کثرت و قلّت، کثرت و قلّت عددی باشد نه به معنی غالبیّت و مغلوبیّت چنانچه از بعض علما نقل شده در حلّ این فقره که در صحیفهٔ مبارکه

---

۱ ـ بنگرید به: کشّاف ۱۹۹/۱ و انوار التنزیل ۹۲/۱.
۲ ـ بقره (۲)/۱۴۳.
۳ ـ نساء (۴)/۴۱.
۴ ـ الکافی ۴۳۶/۲.

است.

«اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ أَمينِكَ عَلىٰ وَحيِكَ».

اصل اللّهم «يا اللهُ أُمَّنا بالخير» است. يعنى: خدايا قصدكن ما را به خير. يعنى بر وجهى كه خير تو به ما رسد، يا بر وجهى كه احوال و اوضاع ما مقرون به خير باشد و شرّى به ما عايد نگردد. و به واسطهٔ تخفيف در كلام، تعبير از آن عبارت به لفظ «اللّهمّ» شده. چه، بر زبانها كثيرالدّوران است و اكثر اوقات تلفّظ به آن كرده مى‌شود. و اين قول فرّاء است كه نام او معاذ بن كثير است[۱] و از مشاهير علماى اماميّه است در فنّ عربيّت.

و اكثر نحويان برآنند كه اصل اللّهمّ «ياالله» است كه حرف ندا را حذف كرده‌اند و ميم مشدّده را عوض آن ملحق ساخته‌اند.

و شيخ رضى كه از محقّقين نُحات است كلام فرّاء را رد كرده و باطل دانسته. به اين دليل كه عرب گاهى كه در مقام نفرين باشد، مى‌گويد: اللّهمّ لاتَؤمَّهم بالخَير. يعنى: بار خدايا، قصد مكن ايشان را به خير. پس اگر اصل اللّهم «ياالله أمِّنا بالخير» باشد، تخالف و تناقض خواهد بود ميان جزو اوّل كلام مذكور كه «اللّهم» است، و جزو آخر، و استعمال آن[۲] صحيح نخواهد بود. ليكن استعمال آن شده، پس اصل «اللّهمّ» آن نباشد[۳].

و بعضى از مشايخ متأخّرين عليه الرحمه ـ كه اين بى‌بضاعت ادراک ملازمت ايشان كرده و استفاده از خدمت ايشان نموده ـ در كتاب اربعين خود نقل كرده كلام شيخ رضى و گفته كه در كلام شيخ مذكور نظراست. چه، آنچه فرّاء دعوى كرده «ياالله أَمِّنا بالخَيْر» است به ضمير متكلّم، و جزو آخر در مثال مذكور كه شيخ رضى دعوى كرده كه در كلام عرب آمده «لاتَؤُمَّهُمْ بالخَير» است به ضمير

---

۱ ـ اگر مراد از فرّاء، مؤلف معانى القرآن باشد نام او ابوزكريّا يحيى بن زياد است و قول گفته شده در كتابش معانى القرآن ۲۰۳/۱ آمده است و چنانچه مراد استاد او فرّاء باشد كه از ياران امام باقر و امام صادق عليهماالسلام بشمار مى‌رود نام او معاذ بن مسلم است. البته اينان هردو نحوى مى‌باشند و دربارهٔ هردو قول به تشيّع وجود دارد. بنگريد به: ريحانة الادب ۳۱۲/۴ و ۳۱۴.

۲ ـ آ: «او».

۳ ـ شرح الكافيه ۱۴۶/۱.

غایب. پس میان ایشان تناقض نباشد. بلی، اگر «اللّهمَّ لاتَؤُمَّنا بالخَیر» از عرب شنیده می‌شد، دلیل فرّاء تمام نمی‌بود. و ظاهر این است که بر این وجه از عرب مسموع نشده.

و به خاطر فاتر می‌رسد که مراد شیخ رضی «اللّهمَّ لاتَؤُمَّنابالخَیْر» باشد. و تعبیر از متکلّم به ضمیر غایب، بنابر آن کرده باشد که نخواسته است که لفظ او موهم نسبت نفرین به خود باشد. چه، فصاحت مقتضی آن است که هرگاه نسبت امری را به خود نپسندند، با آنکه مقام اقتضای صیغهٔ متکلّم نماید، به صیغهٔ غایب ادا کنند.

چنانچه در آیهٔ لعان در کلام حضرت باری ـ جلّ برهانه[۱] ـ: ﴿وَالخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَیْهِ إِنْ کانَ مِنَ الکاذِبینَ﴾[۲] بر این وجه سیاقت شده. چه، آنچه مُلاعن را بعد از شهادت اربعه می‌باید گفت «لَعْنَةُ اللهِ عَلَیَّ إِنْ کُنْتُ مِنَ الکاذِبین» است، و به واسطهٔ رعایت امر مذکور که مقتضای فصاحت است، تعبیر از آن به ضمیر غایب شده.

و در ظهور عدم سَماع مثال مذکور بر آن وجه از عرب ـ که حضرت شیخ مرحوم وجه نظر ساخته‌اند ـ دور نیست که خلل در تمام بودن دلیل شیخ رضی نکند. چه، ظاهر این است که اگر شخصی در مقام نفرین خود درآمده، کلام مذکور بر زبان آرد، ارباب لسان عرب تغلیط او نکرده و درست خواهند دانست. و از برای اثبات مدّعای شیخ رضی، همین قدر کافی است. والله اعلم.

یعنی: بار خدایا، درود فرست بر محمّد و آل او؛ آن محمّدی که امین است بر وحی و پیغام تو که اصلاً زیاد و کم نکرد، بلکه بر آن وجه که به او فرستادی به خلقان تو رسانید.

«وَنَجیِّکَ[۳] مِنْ خَلقِکَ وَصَفِیِّکَ مِنْ عِبادِکَ».

النَّجیُّ ـ بفتحِ النُّونِ وتشدیدِ الیاء ـ عَلیٰ فَعیلٍ: الّذي یسارّه. والصفيُّ ـ بفتح الصّادِ وَتشدید الیاء ـ عَلیٰ فَعیلٍ أیضاً بمعنی صَفْوَةِ الشيء وخالِصِه. ومُحَمَّدُ

۱ـ آ، ب: + «که».

۲ـ نور (۲۴)/۷.

۳ـ صحیفهٔ کامله: «نجیبک».

ـ صَلَّى اللهُ عَلیه وآلِهِ وَسَلَّمَ ـ صَفوَةُ اللهِ مِنْ خَلْقِه وَمُصْطَفاه.

یعنی: همراز تو است از مخلوقات تو و برگزیدهٔ تو است از بندگان تو.

«إمامِ الرَّحمَةِ[1] وَقائِدِ الخَیْرِ، وَمِفْتاحِ البَرَکَة».

«امام» ـ به کسر همزه ـ به معنی پیشواست.

«قائد» خلاف «سائق» است؛ یعنی: کِشنده و سرهنگ خیر ضدّ شرّ.

والمِفْتاحُ اسْمُ الآلة؛ أي: مایُفْتَحُ بِهِ الشَّيء.

البَرَکَةُ: النَّماءُ وَالزِّیادَةُ في الخَیْر.

یعنی: محمّدی که پیشوای رحمت است و همهٔ امّت به او امیدوارند و سرهنگ و کِشندهٔ ایشان است به نیکویی، و کلید برکت است که از او ابواب برکات و خیرات مفتوح می‌شود. چه، معلّم شریعت و احکام است.

«کَما نَصَبَ لِأمْرِكَ نَفْسَهُ وَعَرَّضَ فیكَ لِلْمَکْرُوهِ بَدَنَهُ».

نَصَبْت الشَّيء؛ إذا أقَمْته. والمُرادُ مِنَ النَّصْبِ المَعنى المَجازيُّ وَهُوَ التَّعَبُ اللّازمُ له[2].

و «عرّض»؛ أي: جَعَلَ بَدَنَهُ عُرْضَةً لِلْمَکْروه في سبیلِك.

یعنی: رحمت فرست بر او همچنانچه به پای داشت و تعب و رنج داده به جهت[3] امتثال امر تو نفس خود را، و در معرض هلاکت آورد بدن خود را در راه تو به جهت محاربهٔ کفّار نابکار.

«وَکاشَفَ في الدُّعاءِ إلیكَ حامَّتَهُ وَحارَبَ في رِضاكَ أُسْرَتَهُ وَقَطَعَ في إحْیاءِ دینِكَ رَحِمَهُ».

---

۱ ـ آ، ب: + «لم یقل: نبيّ الرّحمة، لأنّ مرتبة الإمامة فوق النّبوّة، کما ورد في الرّوایات. [بنگرید به: الکافي ۱۷۵/۱، والعیون ۲۱۷/۱، وتفسیر العیّاشي ۵۸/۱، ح ۹۰] وأیّد بقوله تعالی لإبراهیم: ﴿إنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إماماً﴾ [بقره (۲)/۱۲۴]».

۲ ـ آ، ب: + «والمراد جعل نفسه في معرض المهالك لإقامة أمرك».

۳ ـ آ، ب: «رحمت فرست بر او همچنانچه تعب و رنج داد و در معرض مهالک درآورد به جهت».

قال في الصّحاح: كاشَفَه بِالعَداوةِ: أي: باذَأه بها وَجاهَرَ بها.

وحامَّةُ الإنسان: خاصّتُه ومَنْ يَقْرُبُ مِنه. وأمّا في حديثِ الكِساءِ: «اللّهُمَّ هؤُلاءِ أهلُ بَيْتي وَحامَّتي، أذْهِبْ عَنْهم الرِّجْسَ وطَهِّرهم تَطهيراً» فَهُم عِتْرَتُه؛ أَعني عَليّاً وَفاطِمَةَ والسِّبْطَيْن. رَواهُ ابنُ الأثير وَغَيْرُه[۱].

و در بعضى نسخ به جاى «حامّة»، «لُحْمَة» ـ به ضمّ لام ـ واقع شده به معنى خويش. چنانكه جوهرى در صحاح گفته: اللُّحمَةُ ـ بالضمّ ـ: القَرابَةُ.

وأُسْرَةُ الرَّجُلِ: رَهْطُه وَعَشيرتُهُ وأهْلُ بَيْتِهِ، لأنَّه يَتَقَوّىٰ بِهم. وَأصْلُه مِنَ الأُسْرَةِ وَهِيَ القِدُّ الَّذي يُشَدُّ بِهِ الأسيرُ. وفي حديث ثابتٍ البُنانيِّ: «كانَ داوُدُ عليه السَّلام إذا ذَكَر عَقابَ اللهِ، تَخَلَّعَتْ أوْصالُهُ لايَشُدُّها إلّا الأسْر»؛ أي: الشَّدُّ والعَصَبُ. والأَسْرُ: القُوَّة. قالَهُ ابنُ الأثير في نِهايَتِهِ.

الرَّحِمُ أيضاً القَرابَةُ. قالَهُ في الصِّحاح.

يعنى: «و آشكار[۲] نمود به عداوت كردن با خويشان خود در خواندن ايشان به طريقهٔ حضرت عزّت، و محاربه و مجادله نمود به سبب خشنودى تو باقوم و قبيلهٔ خود، و ببُريد از خويشان خود» و رعايت آنچه مقتضاى قرابت باشد ـ از ايصال خير و انواع فوايد و صيانت از وصول مكاره و شدايد ـ ننمود «به سبب زنده كردن دين تو». چه، ايشان انقياد اوامر و نواهى الهى نمى‌نمودند، بنابراين باجميع قريش محاربه و معادات نمود.

«وَأَقْصى الأَدْنَينَ على جُحُودِهِمْ عَنْك[۳] وَقَرَّبَ الأَقْصَيْنَ عَلَى اسْتِجابَتِهِمْ لَكَ».

أقصى[۴]: إفعالٌ مِنْ: قَصَا المَكانُ يَقْصُو قَصْواً:[۵] بَعُدَ. أي: أبْعَدَ.

و «أدْنَيْن» و «أَقْصَيْن» ـ به فتح نون و صاد ـ جمع «ادنى» و «اقصىٰ» است.

۱ـ بنگريد به: رسالهٔ حديث الكساء نگاشتهٔ علاّمه سيّدمرتضى عسكرى دام‌ظلّه.
۲ـ آ، ب: «آشكارا».
۳ـ ج، صحيفهٔ كامله: ـ «عنك».
۴ـ آنچه در متن آورديم صحيح است، ليكن در هر سه نسخه الاقصى آمده است.
۵ـ ج، ب: ـ «قصواً».

وحكم این جمع آن است که ماقبل علامت جمع را فتحه دهند تا دلالت کند بر الف محذوفه. چه، آخر مفرد او الف مقصوره است. كَما قالَ اللهُ تَعالىٰ في جَمْعِ الأعلى: ﴿الأَعـلَوْنَ﴾[1] ـ به فتح لام ـ وفي جمعِ المُصطَفى: المصطفَوْن والمصطفَيْن ـ به فتح فا ـ چنانچه در علم[2] نحو مبيّن شده.

والاستجابةُ بمعنى الإجابَةِ. قال الجَوْهريُّ في الصِّحاح: الإجابةُ والاستجابةُ بمعنىً. واستَجابَ اللهُ دُعاءَه.

یعنی: «دورگردانید نزدیکان خود را، بنابر انکاری که ایشان می‌نمودند و انحراف می‌ورزیدند از راه مستقیم تو[3] و نزدیک گردانید و به بساط قرب و عزّ خود راه‌داد مردمانی که دور بودند و از اَباعِد آن حضرت بودند، بنابر اینکه ایشان اجابت فرمان تو کردند و اطاعت آن نمودند[4].

«وَوالىٰ فيكَ الأَبْعَدينَ وَعادىٰ فيكَ الأَقْرَبينَ».

«والىٰ» صيغهٔ فعل ماضی است از باب مفاعله به معنی موالات که ضدّ معادات است.

یعنی: و دوستی کرد در راه تو بادورترین مردمان به او. و دشمنی نمود و معادات کرد با نزدیکان خود. چرا که ایشان استنکاف می‌نمودند از اوامر و نواهی الهی.

«وَأَدْأَبَ نَفْسَهُ في تَبليغِ رِسالَتِكَ، وَأَتْعَبَها بِالدُّعاءِ إلى مِلَّتِكَ، وَشَغَلَها بِالنُّصْحِ لِأَهْلِ دَعْوَتِكَ».

أدْأبَ ـ بالدّالِ المُهْمَلَة ـ إفعالٌ من الدَّأبِ بمعنى التَّعب[5].

والضَّميرُ المؤَنَّثُ في «أتْعَبَها» و «شَغَلَها» راجعٌ إلى النَّفْسِ.

١ـ آل عمران (٣)/١٣٩.

٢ـ آ: ـ «علم».

٣ـ آ، ب: + «همچو ابولهب و غیر او».

۴ـ آ، ب: + «همچو سلمان فارسی و غیر او».

۵ـ آ، ب: + «وقال ابن الأثير في نهايته: النَّصيحة كلمة يعبّر بها عن جملة هي إرادة الخير للمنصوح له. وليس يمكن أن يعبّر هذا المعنى بكلمة واحدة تجمع معناه غيرها. وأصل النصح: الخلوص. وقيل: النصيحة: الإرشاد إلى المصلحة».

و «نُصْح» ـ به ضمّ نون وسكون صاد وحاي مهملة ـ مصدر نَصَحَ[۱] له يَنْصَحُ نُصْحاً است. يعنى: نصيحت كردن.

يعنى: رنجور گردانيد نفس مقدّس خود را در رسانيدن پيغام تو. و دررنج انداخت او را در خواندن به سوى ملّت و شريعت تو. و مشغول گردانيد نفس خود را به نصيحت و پندادن مردمانى كه از اهل دعوت تو بودند.

«وهٰاجَرَ إلىٰ بِلادِ الغُربَةِ وَمَحَلِّ النَّأْيِ عَنْ مَوْطِنِ رَحْلِهِ وَمَوْضِعِ رِجْلِهِ وَمَسْقَطِ رَأْسِهِ وَمَأْنَسِ نَفسِهِ، إرادَةً مِنْهُ لِإعْزازِ دينِكَ، وَاسْتِنصاراً عَلىٰ أَهلِ الكُفرِ بِكَ».

المهاجَرَةُ: الخروجُ مِنْ أرضٍ إلى أرضٍ وَتَرْكُ الأُولى للثانية.

والنَّأيُ: مَصْدَرٌ من: نَأى يَنأى نَأْياً، يعنى: دورشدن.

و «مَوْطِنِ رَحلِهِ» بامعطوفات ثلاثه به معنى محلّ ولادت و وطن اصلى است.

و «إرادَه» مفعولٌ له «هاجَرَ» است.

واسْتَنْصَرَهُ عَلىٰ عَدوِّه؛ أي: سَأَلَه أَنْ يَنْصُرَه عَلَيه.

يعنى: و هجرت كرد و دورى جست از مكّهٔ مباركه ـ كه امّ قرى است ـ و نزول نمود به شهرهاى غربت ـ كه[۲] مدينهٔ طيّبه است ـ و جاى دور از جايگاه اهل و عيال خود و از مكان ولادت خود[۳] و آرامگاه نفس خود، از جهت خواستن او و به اين تغرّب، غالب ساختن دين تو بر اديان باطله و يارى خواستن بر آنكه نصرت يابد بر اهل كفر و شرك به تو.

«حَتّى اسْتَتَبَّ لَهُ ماحاوَلَ في أَعْدائِكَ واستَتَمَّ لَهُ مادَبَّرَ في أَوْلِيائِكَ».

ابن أثير در نهايه مى‌گويد: وفي حديث الدُّعاء: «حتَّى اسْتَتَبَّ لَهُ ماحاول في أَعْدائِك». أي: استقام واستمرّ.

واسْتَتَمَّ أيضاً بمعنَى اسْتَمَرَّ.

۱ـ ب : ـ «ونصح بضمّ... نصح». * آ، ب، ج: + «ونصح».
۲ـ آ، ب : + «آن».
۳ـ ج: + «از».

یعنی: تا آنکه مستقیم و راست شد از برای او آنچه قصد کرده بود در حقّ دشمنان تو ـ که آن استیصال و استهلاک ایشان بود ـ و مستمر و تمام گردید آنچه تدبیر کرده بود در حقّ دوستان تو ـ که آن[۱] استیلا و غلبهٔ اهل اسلام بود.

«فَنَهَدَ إلَيْهِمْ مُسْتَفْتِحاً بَعَوْنِكَ، وَمُتَقَوِّياً على ضَعْفِهِ بِنَصْرِكَ، فَغزاهُمْ في عُقْرِ ديارِهِمْ وَهَجَمَ عَلَيْهِمْ في بُحبوحَةِ قَرارِهِمْ، حتى ظَهَرَ أَمْرُكَ وَعَلَتْ كَلِمَتُكَ، وَلوْ كَرِهَ المُشْرِكُونَ».

نَهَدَ إلى العدُوِّ يَنْهَدُ ـ بالفتح ـ ؛ أي: نَهَضَ. و الاستفتاحُ: الاستنصارُ[۲]. قالَهُ في الصِّحاح.

وعُقْرُ الّدارِ ـ بالضَّمِّ: أصْلُ المَقامِ الَّذي عَلَيه مُعَوَّلُ القَوْم. ومِنْهُ حديثُ عليٍّ عليه السّلامُ: «ما غُزِيَ قَوْمٌ في عُقرِ دارِهم إلّا ذَلُّوا»[۳]. و به فارسی «عُقردار» یعنی: میانهٔ خانه.

و «دیار» جمع کثرت «دار» است. و دار اسمی است که جامع بنا و عرصه و محلّه باشد. و بعضی، بلاد را نیز دیار گفته‌اند، زیرا که جامع اهل خود است همچو دار.

وهَجَمَ عَلَى الشَّيءِ: دَخَلَ بَغْتَةً يَتَعدّى ويَلْزَم. يُقالُ: هَجَمَ الشِّتاءُ؛ أي: دَخَلَ.

«بُحْبُوحَة» ـ به ضمّ هردو بای موحّده و حای مهمله ـ به معنی وسط و میان شیء است. قال في الصِّحاح: يُقالُ: بُحْبُوحَةُ الدّارِ: وَسَطُها. بِضَمِّ الباءَيْن.

یعنی: برخاست و قصد محاربهٔ ایشان نمود در حالتی که یاری خواسته بود به مددکاری تو، و طلب قوّت نموده بود باکمال ضعف خود به نصرت تو. پس جنگ کرد باایشان در میان خانه‌های ایشان، و ناگاه بر سر ایشان ریخت در میان جایگاه و محلّ بودن ایشان؛ تا آنکه غالب گردید فرمان تو و بلند شد کلمهٔ اسلام، و اگرچه کراهت داشتند این صورت را مشرکان.

---

۱ ـ ج: ـ «آن».
۲ ـ ب: ـ «والاستفتاح الاستنصار».
۳ ـ النهایه ـ عقر.

در روایات اهل بیت مروی است که ظهور دین اسلام و غلبهٔ آن بر جمیع ادیان، نزد خروج قائم اهل بیت علیه[1] السلام است. پس در آن زمان هیچ‌کس نباشد الّا آنکه درآید در دین اسلام[2].

«اللَّهُمَّ فَارْفَعْهُ بِماكَدَحَ فيكَ إِلَى الدَّرَجَةِ الْعُلْيا مِنْ جَنَّتِكَ حتى لايُساوى في مَنزِلَةٍ ولايُكافأ في مَرْتَبَةٍ وَلا يُوازِيَهُ لَديْكَ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ ولا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ».

الكَدْحُ: جَهْدُ النَّفْسِ في العَمَلِ وَالكَدُّ فيه. يُقال: كَدَحَ؛ أي: كَدَّ وَتَعِبَ.

و «لايُوازِيَهُ» ـ به فتح یا ـ منصوب باشد به «أنْ» مقدّر بعد از «حتّی» و معطوف باشد بر «يُكافأ». و به سکون یا و به ضمّ همزه روایت شده در «یوازی» و «یکافأ». والمُوازاةُ والمُساواةُ وَالمُكافَأة والمضاهاة والمُعادَلَةُ والمقابَلَةُ نَظائِرُ.

یعنی: بار خدایا، بلندساز مرتبهٔ او را به سبب رنج و تعبی که در دین تو برد تا آنکه برسانی او را به درجهٔ بلندترین درجات از بهشت تو؛ تا هیچ‌کس با او برابری نکند در منزلت، و مساوی نباشد در مرتبه، و دعوی مساوات نکند با او درپیش تو هیچ فرشتهٔ نزدیکی و هیچ پیغمبر مرسلی.

بباید دانست که ملائکه را مراتب متفاوته هست. بعضی از ایشان نزد حق جلّ وعلا نزدیکترند و پایهٔ ایشان بلندتر است از بعضی.

و نبی انسانی است که خدای تعالی اورا برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه به او وحی شده. و در بعضی کتب منقول است که نبی انسانی است که آمده باشد او را وحی از جانب خدای و آن وحی متضمّن شریعتی باشد، اعم از آنکه او خود متعبّد باشد به آن یا غیر آن. و اگر مبعوث شود به[3] شریعتی که تبلیغ کند به غیر خود، اورا رسول گویند. وظاهر کلام حضرت سیّدالسّاجدین نیز دلالتی دارد بر این معنی.

«وَعَرِّفْهُ في أَهْلِهِ الطّاهِرينَ وأُمَّتِهِ المُؤْمِنينَ مِنْ حُسْنِ الشَّفاعَةِ أَجَلَّ

---

۱ ـ ج: «علیهم».

۲ ـ بنگرید به: الكافي ۴۳۲/۱، والاحتجاج ۶۰۶/۱، وكمال‌الدين ۳۱۷/۱، وكفاية الاثر / ۲۳۲، وتفسير العيّاشي ۸۷/۲.

۳ ـ آ، ب، ج: + «او».

ماوَعَدْتَهُ».

«وعَرِّفْهُ»؛ أي: جازِه. وبه فُسِّرَ قَوْلُه تعالى في سورةِ التَّحريم: ﴿**عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ**﴾[1] قال الفيروزآباديُّ في القاموسِ: وعَرَّفَ فُلاناً: جازاه. وقال الزَّمخشريُّ فِي الأساسِ: لأُعَرِّفَنَّ لَكَ ماصَنَعْتَه؛ أي: لأُجازينَّكَ به. وبعضُ مِنَ النّاظِرينَ في هٰذَا الكتابِ المستطابِ فَسَّرهُ بأذِقْهُ. وفي مَذاقي غيرُ مُستعْذَبٍ.

أهلُ الرَّجُلِ اسمُ جَمْعٍ لا واحدَ له مِنْ لَفظِه مِثْلُ رَهْطٍ وَقَوْمٍ.

یعنی: و پاداش‌ده[2] او را در حقّ اهل بیت و عترت طاهرهٔ او وامّت مؤمنین او از شفاعت حسنه ـ که بسیاری از فروماندگان و گناهکاران طومار عصیانشان به آب غفران شسته خواهد گشت ـ زیاده از آنچه وعده کرده‌ای او را.

و این وعده اشاره است به آنچه در قرآن مجید واقع است که:

﴿**وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ**﴾[3]. یعنی: زود باشد که عطادهد تو را پروردگار تو مرتبهٔ شفاعت دربارهٔ امّت تو، پس خشنود شوی. یعنی چندان عطا ارزانی فرماید که گویی: بس است و من راضی شدم. ﴿**عَسىٰ أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً**﴾[4] که مراد از مقام محمود مقام شفاعت است که حضرت رسالت را در آن مقام ستایش کنند خلق اوّلین و آخرین.

«يا نافِذَ الْعِدَةِ، ياوافِيَ الْقَوْلِ، يامُبَدِّلَ السَّيِّئاتِ بِأَضْعافِها منَ الْحَسَناتِ، إنَّكَ ذُوالْفَضْلِ الْعَظيمِ».

يُقال: رَجُلٌ نافِذٌ في أمْرِه ـ أي: ماضٍ ـ ونَفَذَ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ بإعْجام الذّال. فالنّافذ: الَّذي لايُخالِفُ وَعْدَه.

وَالعِدَةُ ـ بالتَّخفيف ـ: مَصدرُ وَعَدَ يَعِدُ. أصلُه: وِعْدَةٌ ـ على فِعْلَةٍ ـ فَنُقِلَتْ كَسْرَةُ الواوِ إلى العَينْ لِثِقْلِها عَلَيها وَحُذِفَتِ الواوُ فقيلَ: عِدَة ـ على وَزْنِ عِلَةٍ. وقيلَ: الأصلُ وِعْد؛ حُذِفَتِ الواوُ ثُمّ زيدَتِ التّاءُ عِوَضاً عَنْها.

---

۱ ـ تحریم (۶۶)/۳.

۲ ـ آ، ب: «شناساگردان و ده».

۳ ـ ضحی (۹۳)/۵.

۴ ـ إسراء (۱۷)/۷۹.

يعني: ای روان‌كننده و به‌جا آورندهٔ وعده‌ها، و ای وفاكنندهٔ گـفتارها و ای بدل‌كنندهٔ بديها به اضعاف آن از نيكوييها. به درستی كه تـو صـاحب فـضل و احسان و عطای بزرگی.

الدُّعاءُ الثّالث

في الصَّلاةِ على حَمَلَةِ العرشِ وكُلِّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ

«اللّهُمَّ وَحَمَلَةُ عَرْشِكَ الَّذينَ لايَفْتُرُونَ مِنْ تَسْبيحكَ، وَلا يَسْأَمُونَ مِنْ تَقْديسِكَ، وَلا يَسْتَحْسِرُونَ مِنْ عِبادَتِكَ، وَلايُؤْثِرُونَ التَّقْصيرَ عَلَى الجِدِّ في أَمْرِكَ، وَلا يَغْفُلُونَ عَنِ الْوَلَهِ إِلَيْكَ».

فإنْ قُلْتُ: عَلىٰ مَ عُطِفَتِ الواوُ؟ قلتُ: على مامَضى مِنْ قِصَّةِ دُعاءِ النَّبيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيه وآلِهِ. كَأَنَّ قِصَّةَ هذا الدُّعاءِ عن آخِرِها مَعطوفةٌ عَلىٰ قِصَّةِ ذلِكَ الدُّعاءِ والجِهةُ الجامعةُ بينَهما هي كَوْنُ المَدْعوِّ له فيهما مُتَوافِقَيْنِ في جِهاتِ الدُّعاءِ مِن الصِّفاتِ الَّتي يُحْمَدُ عليها أوْ في الرِّسالَةِ. ويجوزُ أنْ يكونَ مَعطوفةً على مَحذوفٍ. كَأَنَّهُ قيلَ: اللّهُمَّ نَبيُّك صلّى الله عليه وآله فَكَذا وَكَذا صِفاتُه وَحالاتُه، فَصَلِّ عليه، وَحَمَلَةُ عَرْشِك حالُهم كذا وكَذا فَصَلِّ عليهم.

وفَتَرَ يفتُرُ ـ عَلىٰ وزنِ دَخَلَ يَدْخُل ـ بمعنى انْكَسَر وضَعُفَ. والمصدر: الفُتور.

وسَأمَ منَ الشَّيءِ ـ على وزنِ عَلِمَ ـ بمعنى مَلَّ.

والاِسْتحسار: استفعالٌ مِنْ حَسَرَ. إذا أَعْيا وتَعِبَ. وفي الحديث: «أُدْعُوا الله عَزَّ وجَلَّ وَلاتَسْتَحْسِروا»؛ أي: لاتَمَلُّوا. قالَهُ في النِّهايَة. وفي الغريبَيْنِ لِلْهَرَويّ: أي: لايَنْقَطِعونَ عَنِ العِبادَةِ. والبعيرُ المحسورُ هُوَ الّذي ذَهَبَتْ قُوَّتُهُ. وَالبَصَرُ الحَسيرُ: الكَليل. وَحَسَرتِ النّاقَةُ: انْقَطَعَ سَيْرُها.

و«لايُؤْثِرونَ» مُضارِعُ آثَرَ إيثاراً. أي: لايَخْتارون.

والجِدُّ ـ بكَسْرِ الجيم ـ: ضِدُّ الهَزْل.

والْوَلَهُ: الوَلَعُ. مِنْ: وَلَهَ الفَصيلُ بأُمه؛ إذا وَلِعَ بها. والتَّحَيُّر مِنْ شِدَّةِ الوَجْد

والشَّوق[1].

یعنی: بار خدایا، و فرشتگانی که بردارندهٔ عرش تواند، آنانکه سُست وضعیف نمی‌شوند از تسبیح و تنزیه کردن ذات مقدّس تو، و ملالت نمی‌یابند از تقدیس کردن تو، و هیچ مانده نمی‌شوند از عبادت تو، و انقطاع نمی‌ورزند و اختیار نمی‌نمایند تقصیر را بر کوشش نمودن در کار و طاعت تو، و غافل نمی‌شوند از حیرانی و شیفته شدن به سوی جناب تو ـ جلّ وعلا.

در کشّاف مذکور است که: حملهٔ عرش امروز چهارند. و روز قیامت مددکنند ایشان را به چهار دیگر تا هشت شوند. چنانچه در سورهٔ مبارکهٔ الحاقّه از این خبر می‌دهد: ﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ﴾[2].

و منقول است از ابن‌عبّاس که: در هنگامی که باری تعالی خلق نمود ملائکهٔ[3] عرش را امر[4] فرمود ایشان را به حمل عرش. ایشان بیطاقت شدند و عاجز گشتند از حمل آن. از جانب الهی خطاب آمد که بگویید[5]: «لاحَوْلَ ولاقُوَّةَ اِلّا باللهِ العَلِيِّ العَظيم». چون این کلمات طیّبه بگفتند، عرش مستقر شد[6].

و در تفاسیر مذکور است که عرش الهی سیصد هزار رکن دارد و از قائمه‌ای تا قائمه‌ای سیصد هزار سال راه است[7]. جَلَّتْ عظمتُه و کبریاؤُه.

«وإسْرافيلُ صاحِبُ الصُّورِ الشّاخِصُ الَّذي يَنْتَظِرُ مِنْكَ الإذْنَ وَحُلُولَ الأَمْرِ، فَيُنَبِّهُ بالنَّفخَةِ صَرْعىٰ رَهائِنِ القُبُور».

إسرافيلُ هو المَلَكُ الّذي يَتعلَّقُ بِهِ نَفْخُ الصُّورِ لِلْبَعْث.

والصُّورُ قَرْنٌ يَنْفُخُ فيه إسرافيلُ.

---

۱ ـ ج: ـ «و التحيّر... و الشوق».

۲ ـ حاقّه (۶۹)/۱۸.

۳ ـ آ، ب: ـ «ملائکه».

۴ ـ آ: «امر».

۵ ـ ج: «بگویند».

۶ ـ تفسیر الامام علیه‌السلام /۱۴۷.

۷ ـ آ، ج: «است». * در تفسیر الامام علیه‌السلام/۱۴۶ تعداد ارکان عرش، سیصد و شصت هزار عدد گفته شده است و مقدار فاصلهٔ قوائم بایکدیگر نیامده است. و آنچه در متن گفته شده در تفاسیر پیدا نیامد. والله اعلم.

و «الشّاخِصُ» بالرَّفعِ عَلىٰ أنْ يَكونَ صِفةً أُخْرىٰ لإسرافيلَ. يُقالُ: شَخَصَ بَصَرُه فَهُوَ شاخِصٌ؛ إذا فَتَحَ عَيْنَيْهِ وَجَعَلَ لايَطْرِفُ. وشُخُوصُ الأبْصارِ ـ أي: استمرارُ انْفِتاحِها مِن غَيْرِ انْطِباقٍ ـ هُنا كنايةٌ عَنِ التَّرَجّي لِلْخِدْمَةِ كَما يَفْعَلُه العَبْدُ بالنِّسبةِ إلى مَوْلاه.

و «صَرْعىٰ»[1] جمعُ صريعٍ مُضافةٌ إلى «رهائن» المُضافةِ إلى «القبور».

يعنی: و اسرافيل كه فرشته‌ای است كه متعلّق است به او دميدن صور از جهت بعث مردم از قبور و صاحب شاخی است كه می‌دمد در او، و به چشم گشوده و منتظر آن است كه از جناب مقدّس تو دستوری يابد و فرود آيد به او فرمان كه در دمد در صور، پس چون امر الهی تعلّق گيرد به دميدن، دردمد و آگاه گرداند به اين دميدن مردگان و افتادگان گور را كه در گروند ـ يعنی محبوسند ـ در آن، پس ايشان از گورها برخيزند و بشتابند تا به صحرای قيامت.

و در تفاسير مذكور است كه سه نفخه متحقّق می‌شود تا[2] قيام قيامت: نفخهٔ فزع: ﴿ويَوْمَ يُنْفَخُ[3] فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمواتِ وَمَنْ فِي الأرْضِ﴾[4]؛ و نفخهٔ صعق: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمواتِ وَمَنْ فِي الأرْضِ﴾[5]؛ و نفخهٔ احيا: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإذا هُمْ مِنَ الأجْداثِ إلىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾[6]. و ميانهٔ هر نفخه چهل سال متراخی شود؛ چنانچه در تفاسير مذكور است.[7]

«وَميكائيلُ ذُوالْجاهِ عِنْدَكَ وَالمَكانِ الرَّفيعِ مِنْ طاعَتِكَ».

وميكائيلُ هُوَ المَلَكُ الَّذي يَتَعَلَّقُ بِه الأرْزاقُ.

۱ـ آ، ب: + «وهي مؤنّث أصرع».

۲ـ ب: «در».

۳ـ آنچه در متن می‌بينيد از قرآن كريم آمده، ولكن در همهٔ نسخه‌ها «نفخ» به جای «يوم ينفخ» آمده است.

۴ـ نمل (۲۷)/۸۷.

۵ـ زمر (۳۹)/۶۸.

۶ـ يس (۳۶)/۵۱. * بنگريد به: التبيان ۱۲۳/۸، ومجمع البيان ۳۷۰/۷، وتفسير ابوالفتوح ۴۲۵/۸.

۷ـ در الاحتجاج ۲۴۵/۲ آمده است كه امام صادق عليه السلام فرموده: بين دو نفخه چهارصد سال آفريدگان در سكون و بيهوشی باشند.

والجاهُ هو القَدْرُ والمنزِلَة.

[يعنی:] و میکائیل که فرشته‌ای است که متعلّق است به او احوال ارزاق بنی‌آدم و صاحب جاه و قدرو منزلت است نزد تو و صاحب مکانت بلند است به سبب طاقت و فرمانبرداری تو.

«وَجَبْرَئيلُ الأَمِينُ على وَحْيِكَ، المُطاعُ فِي أَهْلِ سَمواتِكَ، المَكِينُ لَدَيْكَ، المُقَرَّبُ عِنْدَكَ».

جبرئیل نامی است عبرانی یا سریانی و معنی او عبدالله است. وهُوَ المَلَكُ الَّذي يَتَعَلَّق بِهِ إِلْقاءُ العُلومِ وَتبليغُ الوَحْي.

[یعنی:] و فرشتهٔ دیگر که جبرئیل است که امین است بر خزائن وحی تو، و مُطاع است در میان اهل آسمانها، وصاحب مکانت است نزد تو، و مقرّب است نزدیک تو.

«وَالرُّوحُ الَّذي هُوَ عَلىٰ مَلائِكَةِ الْحُجُبِ».

الرُّوحُ هو أَعظمُ الملائكةِ بَعْدَ حَمَلَةِ العرشِ مُشْتَغِلٍ عَلىٰ ملائكةِ الحُجُب.

والحُجُبُ صِفةٌ لِلْملائكةِ، أي: حُجُبُ السَّموات.

والملائكُ جَمْعُ مَلأَكٍ عَلىٰ الأَصْلِ لاجَمْعُ مَلَكٍ ـ كَالشَّمائلِ في جَمْعِ شَمْأَلٍ ـ وهو مَقلوبُ مَأْلَكٍ مِنَ الأَلُوكَةِ وهِيَ الرِّسالَة. لأَنَّهم وَسائطُ[1] بَيْنَ اللهِ وَبينَ النّاسِ، فَهُمْ رُسُلُ اللهِ أَوْ كَالرُّسُلِ إِلَيْهِم.

[یعنی:] وفرشتهٔ دیگر عظیم که روح نام اوست که اعظم ملائکه است بعد از حملهٔ عرش و سردار است بر ملائکهٔ حجب.

و ملائکهٔ حجب ملائکه‌ای چندند که موکّلند بر طبقات[2] آسمان[3] و سرادقات آن.

و از بعضی مشایخ عظام مسموع شد که مراد از «حُجُب» ائمهٔ طاهرینند،

---

۱ ـ ب: «وسائل».
۲ ـ آ، ب: + «سبعه که فوق».
۳ ـ آ، ب: + «است».

صلوات الله عليهم اجمعين، و از «ملائكه» ملائكه‌ای كه موكّلند برايشان. چه، در كتاب كافی روايات متكثّره وارد است در كتاب جنائز[1] كه در وقت وفات هر شيعه از شيعيان ائمّهٔ طاهرين بر او ظاهر می‌شوند و حاجب می‌شوند ميانهٔ اهوالی كه عارض می‌شود مردم را در حين وفات و ميانهٔ ايشان[2].

«وَالرُّوحُ الَّذي هُوَ مِنْ أَمْرِك».

و روح كه از امر تو است. يعنی از مبدَعات است و به امر «كُنْ» موجود شده بی‌مادّه. و اين دليلی است بر آنكه بعضی از فرشتگان مجرّدند.

«فَصَلِّ عَلَيْهِمْ وَعَلى المَلائِكَةِ الَّذينَ مِنْ دُونِهِمْ مِنْ سُكّانِ سَمٰواتِكَ وَأَهْلِ الأَمانَةِ عَلىٰ رِسالاتِكَ».

لَفْظَةُ «دون» في قَوْلِهِ عليه السَّلام بمعنى تحت.

[يعنی:] پس رحمت فرست بر اين فرشته‌هايی كه مذكور شد از حاملين عرش و اسرافيل و ميكاييل و جبرئيل و روح و بر ملائكه‌ای كه پايين‌ترند از اينها من حيث المرتبه كه آن ملائكه‌اند كه ساكنان آسمانهايند كه مخلوقی است از مخلوقات تو و اهل امانتند بر پيغامهای تو بر پيغمبران.

«وَالَّذينَ لاتَدْخُلُهُم سَأْمَةٌ مِنْ دُؤُوبٍ، وَلا إعْياءٌ مِنْ لُغُوبٍ وَلا فُتُورٌ».

السَّأْمَةُ: المَلالَةُ والتَّضَجُّر.

والدُّؤُوبُ: التَّعَبُ.

والإعياءُ: مصدرُ أعْيا الرَّجُلُ في المَشي[3] فهو مُعْيٍ؛ إذا عَجَزَ.

واللُّغوبُ ـ بضَمَّتَيْن ـ: التعَبُ والإعياء. ومنهُ قَوْلُهُ تَعالىٰ: ﴿ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ﴾[4].

١ـ آنچه در متن آورديم صحيح است وليكن در ب و ج «حجت» آمده.

٢ـ الكافی ١٢٨/٣ـ١٣٥. * آ، ب: + «امّا ظاهر آن است كه مراد از حجب طبقات چند است فوق سبع سموات چنانچه در احاديث وارد است كه فوق سموات سبع، طبقات هفتگانه است كه آن را حجب گويند.»

٣ـ ب: ـ «في المشي».

٤ـ فاطر (٣٣)/٣٥.

يعنى: و آن فرشتگانى كه درنيايد ايشان را ملالتى از تعب، و[1] نه درماندگى[2] از رنج و عنا، و نه سُستى از عبادت.

«وَلاتَشْغَلُهُمْ عَنْ تَسْبيحِكَ الشَّهَواتُ، وَلا يَقْطَعُهُمْ عَنْ تَعْظيمِكَ سَهْوُ الْغَفَلاتِ».

الشَّهوةُ: تَوَقانُ النَّفسِ إلى الأُمورِ المُسْتَلَذَّةِ.

وإضافةُ السَّهو إلى الغَفَلاتِ مِنْ قبيلِ إضافةِ المُسَبَّبِ إلى السَّبَبِ.

[يعنى:] وباز ندارد ايشان را از تسبيح گفتن تو آرزوهاى نفسانى. ومنقطع نسازد ايشان را از يادكردن بزرگى تو سهوى كه ناشى است از غفلتها. چرا كه اينها از لواحق اجسام حيوانيّه است و ملائكه از آن مبّرايند.

«الْخُشَّعُ الأَبْصارِ، فَلايَرُومُونَ النَّظَرَ إِلَيْكَ».

الخُشَّعُ: جَمعُ خاشعٍ. أي: أبصارُهم خاشِعةٌ. وخَشَعَ بِبَصَرِه؛ أي: غَضَّهُ.

[يعنى:] فروخوابانيده‌اند ديده‌هاى خود را پس قصد نمى‌كنند نظر كردن به سوى جلالت و عظمت تو از غايت خوف و خشيت.

«النَّواكِسُ الأَذْقانِ».

النَّواكسُ: جَمعُ النّاكِسِ على الشُّذوذِ. فإنَّ فاعلاً لايُجمَعُ على فَواعِلَ. أي: المُطَأْطِئُ أَذْقانَهم. وهذا أيضاً كِنايةٌ عَنْ كَمالِ خَشْيَتِهم لله.

[يعنى:] پيش انداخته‌اند زنخهاى خود را. و اين نيز كنايه است از كمال خوف و خشيت.

«الَّذينَ قَدْ طالَتْ رَغْبَتُهُمْ فيما لَديْكَ، المُسْتَهتِرونَ بِذِكْرِ آلائِكَ، وَالْمُتَواضِعُونَ دُونَ عَظَمَتِكَ وَجَلالِ كِبْرِيائِكَ».

اِسْتَهْتَرَ فلانٌ بكذا؛ أي: أُولِعَ وتجاهَرَ به.

۱ـ آ، ب: + «رنج و».
۲ـ آ، ب: «واماندگى».

والآلاء: النِّعَم. واحدُها أَلا بالفتح، وقدْ يُكْسَرُ ويُكْتَبُ بِالياءِ.

والتَّواضُعُ: التَّذلُّلُ. قالَهُ في الصِّحاحِ.

و «دون» معناه الحقيقيُّ[١] أدنىٰ مكانٍ مِنَ الشَّيءِ ـ ومنه: ـ تَدوينُ الكُتُب. لأَنَّه إدْناءُ البعضِ مِن[٢] البعضِ ـ ثُمَّ اسْتُعْمِلَ بمعنى قُدّامِ الشَّيءِ وعِنْدَهُ وبَيْنَ يَدَيْه مُسْتَعاراً مِنْ مَعناهُ الحقيقي. وهو ظرفٌ لَغْوٌ مُتَعَلِّقٌ بـ «المتواضعون».

[يعنى:] آن فرشته‌هایی که دور و دراز است ـ یعنی بسیار است ـ رغبت ایشان در آن چیزی که نزد توست از فیوضات الهی ـ چرا که چشیده‌اند چاشنی حلاوت آن را و آشامیده‌اند شراب محبّت آن را ـ حریص و مولعند به ذکر و یادکردن نعمتهای تو، و فروتنی نماینده‌اند نزد بزرگی و جلال بزرگواری تو.

«والَّذينَ يَقُولُونَ إذا نَظَرُوا إلى جَهَنَّمَ تَزْفِرُ عَلىٰ أَهْلِ مَعْصِيتَكَ: سُبْحانَكَ ما عَبَدْناكَ حَقَّ عِبادَتِكَ».

تَزْفِرُ: أي: تُخْرِجُ النَّفَسَ. مِنَ الزَّفيرِ؛ وهو إخراجُ النَّفَسِ. والشَّهيقُ رَدُّه.

وسُبحانٌ: مَصْدرٌ كَغُفرانٍ. ولا يُسْتَعمَلُ إلّا مضافاً. وهو منصوبٌ عَلىٰ المَصدريَّةِ. أي: أُسَبِّحُ سُبحانَكَ. ومعناهُ في اللُّغةِ: التَّنَزُّهُ عَنِ النَّقائصِ. أي: أُنَزِّهُكَ عَمّا لايَليقُ بِجَنابِ قُدْسِكَ. وفي الشَّرعِ صارَ لِأعْلىٰ مَراتِبِ التَّعظيمِ الّتي يَسْتَحِقُّها اللهُ. ولذلكَ لايَجُوزُ أنْ يُسْتَعْمَلَ في غَيره وإنْ كانَ مُنزَّهاً عَن النَّقائص.

وإلى هٰذا يَنظُرُ ما قالَ بَعْضُ الأعلامِ مِنْ أنَّ التَّنزيهَ المُستَفادَ مِنْ «سُبحانَ الله» أنواعٌ: تَنزيهُ الذّاتِ عَنْ نَقْصِ الإمكانِ الَّذي هو مَنْبَعُ السُّوءِ؛ وتنزيهُ الصِّفاتِ عَنْ وَصْمَةِ الحُدوثِ بَلْ[٣] عَنْ كَوْنِها مُغايَرَةً لِلذّاتِ المُقَدَّسةِ زائِدةً عَلَيها؛ وتنزيهُ الأفعالِ عَنِ القُبْحِ وَالعَبَث.

یعنی: و آن فرشته‌هایی که چون نظر کنند به آتش دوزخ که دم برگشاید بر آنهایی که از اهل معصیت تواَند، گویند: خداوندا، تنزیه می‌کنیم تو را تنزیه

---

١ ـ آ، ب: ـ «الحقیقی».
٢ ـ آ: «إلى».
٣ ـ ب: + «هو».

كردني.

نپرستيديم تورا چنانچه حق و سزاى پرستش توست.

«فَصَلِّ عَلَيْهِمْ وَعَلَى الرَّوْحانِيِّين مِنْ مَلائِكَتِكَ، وَأَهْلِ الزُّلْفَةِ عِنْدَكَ»[١].

«الرّوحانيّين» معطوفٌ عَلى الضَّميرِ المجرورِ في «عَلَيهم». ولِذا أُعيدَ الخافضُ.

والزُّلْفَةُ: اسمٌ لِلْمَصْدَرِ بمعنى القُرْبِ. ومنه قَوْلُهُ تَعالى: ﴿وَأُزْلِفَتِ الجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[٢].

يعنى: و رحمت فرست بر آن ملائكه‌اى كه سابقاً مذكور شد و بر ملائكۀ روحانيّين كه يكى از طبقات ملائكه‌اند و از اهل قرب و منزلتند نزد تو.

و اين كلام حقيقت انجام دالّ است بر آنكه ملائكه طبقات مختلفه‌اند، بعضى روحانى و بعضى غيرروحانى.

«وَحُمّالِ الغَيْبِ إلى رُسُلِكَ، وَالمؤْتَمَنينَ على وَحْيِك».

الحُمّالُ: جَمْعُ الحامل.

والغَيْبُ هو الأمرُ الخَفيُّ الَّذي لايُدْرِكُهُ الحِسّ.

وَيُقالُ: ائْتَمَنَهُ عَلىٰ كَذا؛ أي: اتَّخَذَهُ أميناً. ومنه الحديثُ: «المُؤَذِّنُ مُؤْتَمَنٌ»؛ أي: يَأْتَمِنُه النّاسُ على الأَوْقاتِ الَّتي يُؤَذِّنُ فيها فَيَعْمَلون عَلىٰ أذانِهِ ما أُمِروا به مِنْ صَلاةٍ أوْ صَوْمٍ. كذا قالَهُ المُطَرِّزيُّ في المُغرَب[٣].

و حاملين وحى‌اند به پيغمبران تو و امينانند بر وحى تو كه بى‌زياده و نقصان مى‌رسانند.

---

١ ـ آ، ب: + «نقل ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة [٩٦/١] أنّ سادة الملائكة هم الروحانيّون. يعنون العقول الفعالة المفارقة للعالم الجسماني [المصدر: + «المسلوبة التعلّق به»] لا بالحلول ولا بالتّدبير. وأمّا الكرّوبيّون فدون الروحانيّين في المرتبة وهي نفوس الأفلاك [المصدر: وهي أنفس الأفلاك المدبّرة لها]. وعند أهل الملّة [كذا في المصدر. وفي النسخ: أهل لغة] الكرّوبيّون سادة الملائكة كجبرئيل وميكائيل».

٢ ـ الشعراء (٢٦)/٩٠.

٣ ـ آ، ب: + «ووحيتُ إليه وأوحيتُ؛ إذا كلّمتَه بما تخفيه عن غيره. قاله في الأساس».

و وحی عبارت است از سخن پنهانی. يُقالُ: وَحَيْتُ إليه و أوْحَيتُ؛ إذا كَلَّمْتَهُ بما تُخفيه عَنْ غَيْره. و چون سخن خدای تعالی که به پیغمبر می‌رسد، از خلق مخفی است، لهذا وحی می‌گویند.

«وَقَبائِلِ المَلائِكَةِ الَّذينَ اخْتَصَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَأَغْنَيْتَهُمْ عَنِ الطَّعامِ وَالشَّرابِ بِتَقْديسكَ وَأَسْكَنْتَهُمْ بُطُونَ أَطباقِ سَمٰواتِكَ.»

القبائلُ: جَمْعُ القَبيلة وهي الشُّعوبُ المُخْتَلِفةُ. وبها سُمِّيَتْ قَبائلُ العَرَبِ.

وأطباق: جمْعُ طَبَقٍ. يُقالُ: السَّمٰواتُ طِباقٌ وأطباقٌ؛ أي: بعضُها فَوْقَ بَعْضٍ.

یعنی: و اصناف مختلفه از فرشتگانی که مخصوص گردانیده‌ای ایشان را از برای ذات مقدّس خود به عبادت کردن، و بی‌نیاز گردانیده‌ای ایشان را از خوردن و آشامیدن ـ غَذاؤُهُم التَّحميدُ و شَرابُهُم التَّقديسُ ـ به پاک خواندن تورا، و جاداده‌ای ایشان را در میان طبقات آسمانها که بعضی از آن بر بالای بعضی مرتّب شده[1].

«وَالَّذينَ عَلى أَرْجائِها إذا نَزَلَ الأَمْرُ بِتَمامِ وَعْدِكَ».

أي: الملائكة الّذين على أرجاءِ السَّمواتِ. والأرجاءُ: جَمْعُ الرَّجا ـ مقصوراً ـ وهو النّاحيةُ. ومنه قولُهُ تَعالىٰ: ﴿والمَلَكُ عَلىٰ أرجائِها﴾[2].

ولفظةُ إذا ظرفيّةٌ لِلْمُستقبل. والمعنى: والملائكةِ الَّذينَ وَقْتَ نُزولِ الأمْرِ بتَمامِ وَعْدِك عَلىٰ أرْجاءِ السَّمٰوات[3].

یعنی: و آن فرشتگانی که بر کناره‌های آسمان باشند تا هنگام وقت فرودآمدن امر به تمامی وعدهٔ تو که قیام قیامت باشد وبا حاملین عرش منضم شوند و بردارند عرش پروردگار را. كما في قوله تعالىٰ:

﴿وَالمُلَكُ على أرْجائِها وَيَحْمِلُ عَرشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَومَئِذٍ ثَمانيةٌ﴾.

«وَخُزّانِ المَطَرِ وَزَواجِرِ السَّحابِ، وَالَّذي بِصَوْتِ زَجْرِهِ يُسْمَعُ زَجَلُ الرُّعُودِ».

۱ـ آ، ج، ب: + «كما قيل: و السموات طباقاً».
۲ـ حاقّه (۶۹) / ۱۷.
۳ـ ب: + «است».

زَجَرَ البعيرَ: ساقَه.

والزَّجَلُ ـ بالزّاي و الجيم، مُحَرَّكةً ـ الصَّوتُ. يُقالُ: سَحابٌ زَجَلٌ؛ أي: ذو رَعْدٍ. وإضافَتُهُ إلى الرُّعودِ بَيانيّةٌ.

والرُّعودُ: جَمْعُ رَعْدٍ. والرَّعْدُ: الصَّوْتُ الَّذي يُسْمَعُ مِن السَّحابِ. كَأَنَّ أجْرامَ السَّحابِ تَضْطَرِبُ وَتَنْتَفِضُ إذا حَدَتْهَا الرّيحُ فَتُصَوِّتُ عِنْدَ ذلكَ مِنَ الِارْتِعادِ.

يعنى: و فرشتگانى كه خزانه‌داران بارانند و رانندگان ابرند، و آن ملكى و فرشته‌اى كه از آواز راندن او شنيده شود آوازى كه آن رعدهاست.

«وَإذا سَبَحَتْ بِهِ حَفيفَةُ السَّحابِ الْتَمَعَتْ صَواعِقُ البُرُوقِ».

السَّبْحُ: العَوْمُ والجيئَةُ وَالذَّهابُ. وسَبْحُ الفَرَسِ جَرْيُه؛ والحفيفُ ـ بالحاءِ المُهْمَلَةِ والفاءَيْنِ بَيْنَهُما ياءٌ مُثَنّاةٌ مِنْ تَحْت ـ دَويُّ جَرْيِهِ. وفي بَعْضِ النُّسَخِ: «خَفيقةُ السَّحابِ» بالخاءِ المُعجمَةِ والفاءِ ثُمَّ القافِ بَيْنَهما ياءٌ منقَّطةٌ تَحْتَها نُقْطَتيْن. يُقال: خَفَقَتِ الرّيحُ خَفَقاناً، وهو خَفيقُها؛ أي: دَويُّ جَرْيِها.

والصَّواعِقُ: جَمْعُ صاعِقَةٍ؛ وهِيَ نارٌ تَسْقُطُ مِن السَّماءِ في رعدٍ شَديدٍ. يُقالُ: صَعَقَتْهُم السَّماءُ؛ إذا أَلْقَتْ عَلَيهم الصّاعِقَةَ.

والبُروقُ: جَمْعُ البرقِ؛ وهو الَّذي يَلْمَعُ مِنَ السَّحابِ. مِنْ: بَرَقَ الشَّيءُ بَريقاً؛ إذا لَمَعَ.

يعنى: و هرگاه شناكنند ـ يعنى آمد و شد نمايند ـ ابرها، به سبب اين آمد و شد درخشان گردد صاعقه‌ها ـ يعنى آتشها ـ كه روشنى از آن لامع گردد.

«وَمُشَيِّعي الثَّلْجِ وَالْبَرَدِ، والهابِطينَ مَعَ قَطْرِ المَطَرِ إذا نَزَلَ».

كلمةُ «إذا» ظرفيّةٌ. والبَرَد ـ بالتحريك ـ تگرگ.

يعنى: و آن فرشتگانى كه به همراهى برف و تگرگ فرودآيند، و آن فرشتگانى كه باقطره‌هاى باران فرود آيند چون باران بارد.

«والْقُوّامِ على خَزائِنِ الرِّياحِ».

القُوّامُ ـ بالتشديد ـ: جَمْعُ القائم. واستقراءُ كَلامِ العَرَبِ يَدُلُّ عَلى استعمالِهم

الرّياحَ بِصيغةِ الجَمْعِ في الرَّحْمَةِ ـ كما في قَوْلِهِ تعالى: ﴿يُرسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ﴾[1] ـ والريحَ بصيغةِ المُفْرَدِ في العَذابِ. قالَ اللهُ تعالى ـ حكايةً عَنْ قَوْمِ عادٍ: ﴿وفي عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرّيحَ العَقيمَ﴾[2].

يعنى: و آن فرشتگانى كه قائم و موكّلند بر خزانه‌هاى بادهاى خوب.

«وَالمُوَكَّلينَ بِالْجِبالِ فَلاتَزُولُ».

و فرشتگانى كه موكّلند و گماشته شده‌اند بر كوهها تا از جاى خود زايل نشوند.

«والَّذينَ عَرَّفْتَهُمْ مَثاقيلَ المِياهِ وَكَيْلَ ما تَحْويهِ لَواعِجُ الأمطارِ وَعَوالِجُها».

المثاقيلُ: جَمْعُ المِثْقالِ. ومِثْقالُ الشَّيءِ: ميزانُه مِن مثله. والمُرادُ هُنا مُطْلَقُ المِقْدارِ.

وحَواهُ يَحْويه؛ أي: أحاطَهُ يُحيطه.

وإضافَةُ اللَّواعِجِ وَكَذا العَوالِجِ إلى الأمْطارِ مِنْ قَبيلِ إضافَةِ الصِّفَةِ إلى المَوْصوفِ. أي: الأمْطارُ اللّاعجةُ والعالجةُ؛ أي: الشّديدةُ. يُقالُ: لَعَجَه الضَّرْبُ؛ أي: آلَمَهُ وأخْرَقَ جِلْدَه. وَعَلِجَتِ الأمْواجُ واعْتَلَجَتْ؛ أي: الْتَطَمَتْ. وفي حديثِ الدُّعاءِ: «وماتَحويه لَواعِجُ الرِّمالِ». هو جَمْعُ لاعجٍ؛ وهو ما تَراكَمَ مِنَ الرَّمْلِ وَدَخَلَ بَعْضُه في بَعْض. قالَهُ ابنُ الأثيرِ في نهايَتِهِ.

يعنى: و آن فرشتگانى كه شناسا گردانيده‌اى ايشان را به مقدار آبها و قدر آنچه احاطه كرده آن را بارانهاى سخت برهم نشسته.

«وَرُسُلِكَ مِنَ المَلائِكَةِ إلى أَهْلِ الأَرْضِ بِمَكْرُوهِ ما يَنزِلُ مِنَ الْبَلاءِ وَمَحْبُوبِ الرَّخاءِ».

الرَّخاءُ: ضِدُّ الشِّدَّةِ مِنْ سَعَةِ العَيْشِ.

يعنى: و صلاة بر رسولان تو از فرشتگان كه فرود آورندگانند به اهل زمين

---

١ ـ روم (٣٠)/٤٦.
٢ ـ ذاريات (٥١)/٤١.

آنچه نازل می‌شود به ناخوش شمرده شده از بلاهاو زحمت و به دوست داشته شده از فراخی معیشت و رحمت.

«وَالسَّفَرَةِ الْكِرامِ الْبَرَرَةِ».

السَّفَرَةُ ـ بالتحريك ـ : الكَتَبَةُ. قالَ اللهُ تعالى: ﴿بِأَيْدي سَفَرَةٍ﴾[1]. واحدُهم سافِرٌ؛ مثلُ كَفَرَةٍ وَكافِرٍ. وهُم الملائكةُ الَّذينَ يَنْتَسِخونَ الْكُتُبَ مِنَ اللَّوْحِ المحفوظِ.

وَالكِرامُ: جَمْعُ الكريم[2]. و البَرَرَةُ: جَمْعُ بارٍّ.

و بر فرشتگانی که از لوح محفوظ نسخه وامی‌گیرند، بزرگانند نزد خدای ـ یا: کریمان و مهربانانند که استغفار می‌کنند به جهت خلقان ـ نیکوکارانند.

«والْحَفَظَةِ الْكِرامِ الْكاتِبينَ».

یعنی: و صلاة بر حفظه ـ یعنی ملائکه‌ای که نگاهبانانند بر بندگان به گفتار و کردار ایشان ـ و بزرگانند نزد خدای و نویسندگان روزنامجات اقوال و افعال عبادند.

و در بعضی تفاسیر مذکور است که حفظه و کرام الکاتبین ایشان ده ملکند به روز و ده به شب[3]. و اصحّ و اشهر آن است که دو ملکند به روز و دو به شب که بر چپ و راست بندگان نشسته‌اند و اقوال[4] و افعال ایشان را نگاه می‌دارند و ثبت می‌نمایند.

و مؤیّد قول اخیر است آنچه از ابن عبّاس منقول است که: با هر انسانی دو ملک موکّلند؛ دو در روز و دو درشب،یکی بر یسار و دیگربر یمین. هرگاه تکلّم نماید به حسنه، آنکه بر یمین است ثبت نماید آن را. و اگر متکلّم شود به سیّئه آنکه بر یمین است با فرشتهٔ دست چپ بگوید که: ثبت مکن که شاید نادم شود و توبه کند. پس اگر چنانچه توبه نکند، بنویس آن را[5].

۱ـ عبس (۸۰)/۱۵.
۲ـ الکریم درست است ولیکن در هرسه نسخه «الکرم» آمده است.
۳ـ روح المعانی ۶۵/۳۰.
۴ـ ج: «احوال».
۵ـ بنگرید به: تفسیر ابوالفتوح ۱۶/۱۲.

«وَمَلَكِ الْمَوْتِ وَأَعْوانِهِ».

یعنی: و صلاة بر فرشته‌ای که موکَّل است بر قبض ارواح و نام او[۱] عزراییل است، ارواح را بخواند جواب دهند، پس اعوان خود را به قبض آن فرماید، و بر اعوان و مددکاران او که ملائکهٔ رحمت و عذابند.

«وَمُنْكَرٍ وَنَكيرٍ».

اسمُ مفعولٍ مِنْ أنْكَرَ بمعنى نَكِرٍ بالكسر. والنَّكير فعيلٌ بمعنى مَفْعولٍ. كِلاهُما ضِدُّ المعروف. سُمِّيا به لأنّ المَيّتَ لَمْ يَعْرِفْهُما ولَمْ يَرَ صورةً مِثْلَ صورَتِهِما. وإنَّما صُوِّرا بتلك الصّورةِ القَبيحةِ ونُكِّرا لِيَخافَ الكافِرُ ويَتَحَيَّرَ في الجواب. وأمّا المؤمنونَ فَيُريهمُ الله تعالى كذلك امْتِحاناً وَيُثَبِّتُهم بالقَولِ الثّابت امتناناً ولايَخافونَ. لِأنَّ مَنْ خافَ اللهَ تَعالى في الدُّنيا وآمَن به وبِرُسُلِه[۲] وكُتُبِهِ، لَمْ يُخَفْ في القَبْر.

یعنی: و صلاة بر دو فرشته‌ای که آن را منکَر و نکیر گویند که موکَّلند بر آنکه هرگاه کسی را در قبر گذارند، بیایند و سؤال کنند از خدا و پیغمبر وحجج وی.

«وَرُومانَ فَتّانِ القُبُورِ».

أي: فَتّانِ أهْلِ القبورِ[۳].

و «فتّان» به صیغهٔ فعّال از صیغ مبالغه است[۴]. و به جرّ ـ بنابر نسخهٔ اصل ـ صفت رومان است[۵]. و به نصب ـ چنانچه از ابن‌ادریس مروی است ـ بنابر مدح است یا به اضمار أعْني. وهو مِنَ الفِتْنَةِ بمعنى الإختِبارِ والامتحانِ. قالَ ابنُ الأثيرِ في نِهايته. وفي حديثِ الكُسُوف: «إنّكم تُفْتَنونَ في القُبُور». يُريدُ مساءَلَةَ

۱ـ ج: «آن».

۲ـ ج: «رسوله» به جای «برسله».

۳ـ آ، ب: + «في كتاب عيون أخبار الرضا عليه السّلام في باب خبر الشامّي وما سأل عنه أميرالمؤمنين في جامع الكوفة وبما سأله عن المدّ و الجزر ما هما فقال: ملك لله تعالى [المصدر: ملك من ملائكة الله عزّ وجلّ.] موكّل بالبحار يقال له رومان. فإذا وضع قدميه في البحر فاض وإذا أخرجهما غاض. ويمكن أن يكون رومان البحر والقبر واحداً وأن يكون هذا الاسم مشتركاً بين الملكين». [العيون].

۴ـ آ، ب: + «در امتحان و اختبار».

۵ـ ب: ـ «به جرّ... است».

مُنكَرٍ وَنَكيرٍ. مِنَ الفتنةِ: الامتحان والاختبار.

یعنی: و صلاة بر رومان که اسم فرشته‌ای است از فرشته‌های قبر و با ابن‌آدم می‌باشد در قبر و آزمایش او می‌کند. اگر از اهل ایمان است، وسیع و فراخ می‌سازد قبر او را. و اگر از اهل ایمان نیست، مسلّط می‌سازد بر او حیّات و عقارب. چنانچه در کتاب کافی از حضرت جعفر صادق علیه‌السّلام روایت کرده[1] که:

«إنَّ اللهَ يُسَلِّطُ عَلَيه تِسْعَةً وتِسعينَ تِنّيناً لَوْ أنَّ تِنّيناً واحداً منها نَفَخَ على الأرضِ، ماأنْبَتَتْ شَجْراً أَبَداً»[2].

یعنی: به درستی که خدای تعالی مسلّط می‌سازد بر کافر نود و نه مار بزرگ که اگر یکی از آن ماران نفس بر زمین دمد، دیگر هرگز زمین گیاه نرویاند.

«والطّائِفينَ بِالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ».

و صلاة بر فرشتگانی که طوف‌کنندگان بیت معمورند.

و آن خانه‌ای است در آسمان هفتم ـ و بعضی گفته‌اند در آسمان چهارم ـ برابر کعبهٔ معظّمه که حرمت او در آسمان همچنان است که حرمت کعبه در زمین. هر روز هفتاد هزار فرشته به گرد او طواف کنند؛ چنانچه در تفاسیر مذکور است.

«وَمالِكٍ، وَالْخَزَنَةِ».

و بر مالک ـ که نام فرشته‌ای است که موکّل است بر دوزخ و نگاهبان دوزخ است ـ و بر فرشتگان دیگر که خازنان دوزخند.

«وَرِضْوانَ وَسَدَنَةِ الْجِنانِ».

السَّدَنَة: جمعُ سادن؛ كَخَدَمَةٍ جَمْعُ خادم. قال ابنُ الأثير في نِهايتِهِ: فيه ذِكْرُ سَدانَةِ[3] الكَعْبَةِ. هي خِدْمَتُها [وَتَوَلّي أمْرِها] مِنْ[4] فتحِ بابها وإغْلاقِها. [يُقالُ:

---

۱ ـ ج: ـ «روایت کرده»

۲ ـ الکافی ۲۳۷/۳.

۳ ـ متن را با متن النهایه مطابق کردیم، و لیکن در هر سه نسخه «سدنة» آمده است.

۴ ـ النهایه: «و».

سَدَنَ يَسْدُن] فهو سادِنٌ [والجَمعُ سَدَنَةٌ].

يعنى: و صلاة بر رضوان ـ كه فرشته‌ای است موكّل بر بهشت و راتـق [و] فاتق بهشت است ـ و بر ديگر فرشتگان كه دربانان و خادمان بهشتند.

«وَالَّذينَ لايَعْصُونَ اللهَ ما أَمَرَهُمْ، وَيَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ»(١).

و بر فرشتگانى كه نافرمانى نكنند خداى را در آنچه فـرموده ايشـان را در ازمنهٔ ماضيه، و مى‌كنند آنچه فرموده مى‌شوند به آن در زمان آينده.

«والَّذينَ يَقُولُونَ: ﴿سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ﴾ »(٢).

و بر فرشتگانى كه در جنّات عدن باشند و گويند مر مؤمنان را كه: بشارت باد بر شما به دوام سلامت ـ يعنى هميشه سالم خواهيد بود ـ به آنچه صبر كرديد و شكيبايى ورزيديد بر فقر در دنيا. پس نيكوست سرانجام آن سراى كه ايشـان يافتند.

«والزَّبانِيَةِ الَّذينَ إذا قيلَ لَهُمْ: ﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الجَحيمَ صَلُّوهُ﴾(٣) إبْتَدَرُوهُ سِراعاً، وَلَمْ يُنْظِرُوهُ».

الزّبانية: مأخوذٌ مِن الزَّبنِ وهو الدَّفْعُ. وهُمْ تِسْعَةَ عَشَرَ مَلَكاً يَدْفعونَ أهلَ النّارِ إليها. وفي التّنزيلِ الكَريم: ﴿عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ﴾ (٤).

صلّوه: أي: ألقوه في النّار. من: صَلَّيْتُه ـ بـالتّشديد ـ أي: ألقَـيْتُه فـي النّـار. وصَلَّيْتُ العَصا بالنّارِ أيضاً؛ إذا لَيَّنْتَها وقَوَّمْتَها. في النّهاية الأثيرية.

وبَدَرْتُ إلى الشَّيءِ أبْدُرُ بُدُوراً: أسرعتُ. وكذلك بادَرْتُ إليه. وتـبادَرَ القـومُ: تَسارَعوا. وابْتَدَروا السِّلاحَ: تسارَعوا إلى أخْذِه.

و«يُنْظِروه» ـ على صيغةِ المضارعِ المعلومِ مِنْ باب الإفـعالِ ـ مـن الإنـظارِ

---

١ ـ آ، ب: + «من عطف الصّفة على الصّفة، نحو إلى الملك القرم وابن الهمام. والمراد المـوكّلون بجهنّم الوارد فيهم قوله تـعالى: ﴿عَلَيْها مَلائكَةٌ غِلاظٌ شِـدادٌ﴾. [تـحريم (٦٦) / ٦] وهـو الظاهر».

٢ ـ رعد (١٣)/٢٤.

٣ ـ حاقّه (٦٩) ٣٠ و ٣١.

٤ ـ مدّثر (٧٤)/٣٠.

بمعنىَ الإمهالِ وَالتَّأخير.

يعنی: وصلاة بر زبانيه ـ كه نوزده فرشته‌اند موكَّل بر دوزخ به جهت عذاب اهل دوزخ ـ آن فرشتگانی كه چون گفته شود ايشان را كه بگيريد كسی را، پس درغل كشيد وی را ـ يعنی دست او برگردن او بنديد ـ پس در آتش بزرگ اندازيد اورا، شتابندگان باشند در اين امر ومهلت ندهند اورا.

«وَمَنْ أَوْهَمْنا ذِكْرَهُ، وَلَمْ نَعْلَمْ مَكانَهُ مِنْكَ، وَبِأَيِّ أَمْرٍ وَكَّلْتَهُ».

يُقالُ: أَوْهَمْنا؛ أي: تَرَكْنا. وأَوْهَمْتُ الشَّيءَ: تَرَكْتُه. وأَوْهَمَ مِنَ الحِسابِ مائةً؛ أي: أسقطها منه.

و بر فرشتگانی كه ترک كرديم ذكر ايشان را و ندانسته بوديم جای ايشان را نزد تو و به اينكه به كدام كار گماشته‌ای ايشان را.

«وَسُكّانِ الْهَواءِ وَالأَرْضِ وَالماءِ».

و بر فرشتگانی كه ساكنانند در هوا و زمين و آب ـ كه موكَّلند بر ايشان و متصرّفند در احوال ايشان.

«وَمَنْ مِنْهُمْ عَلَى الْخَلْقِ».

أي: ومن وكلت من الملائكة على الخلق للحفظ[1].

لايَبْعُد أن يَكونَ مرادُه عليه السَّلام مِنْ «مِنهُم على الخَلقِ» الملائكةَ[2] الّذينَ هُم مِن المُجَرَّداتِ المَحْضَةِ والمفارَقاتِ الصِّرفَة. والمعنى أنّهم في عالَم الأمر، مُشْرِفونَ على عالم الخَلق.

يعنی: و آن فرشتگانی كه از مجرّدات محضه‌اند و مفارقات صرفه‌اند ومشرف و مستعلی و موكَّلند بر عالم خلق، يعنی بر عالم جسمانيّات از معادن و نباتات و حيوانات.

و بيايد دانست كه جميع عُقلا اتفاق دارند بر اينكه ملائكه اشخاص جسمانی

---

۱ ـ ج: ـ «أي ومن... للحفظ».
۲ ـ ب: ـ «للحفظ... الملائكة».

هستند[۱] که آمد وشد نمایند در رنگ آدمیان. و آنچه محصَّل اقـوال است در حقیقت ملائکه، دو قول است.

یکی قول متکلّمین که ایشان ملائکه را اجسام لطیفهٔ نورانیّه مـی‌دانـند کـه قادرند بر[۲] تصرّفات سریعه و افعال شاقّه وفاعل خیراتـند عـلی الاتّـصال، و تفاوت درجات ایشان به اعتبار مراتب ایشان است در عبادت.

و دوم قول حکما که ایشان را اجسام نمی‌دانند لیکن انواع متباینه می‌دانند: بعضی از ایشان آنند که مجرّدند از جسمیّت و از تدبیر اجسام. و بعضی مجرّدند از جسمیّت، لیکن مـدبّر اجسـامند. و بـعضی آنـند کـه مـجرّد نـیستند بـلکه جسمانی‌اند وحالّند در اجسام و قائمند به آن. و در تنزیل آسمانی و کتاب الهی اشاره به این مراتب شده.

و شیخ ابوعلی در رسالهٔ «حدود» می‌گوید که: المَلَكُ جَوْهرٌ بَسیطٌ ذوحیاةٍ وَنُطقٍ وعقلٍ غیرمائیت هو واسطةٌ بَیْنَ الباریٔ عَزَّ وجلَّ وَبَیْنَ الأجسامِ الأرضیَّة. فمنه عقليٌّ. ومنه نَفْسيٌّ. ومنه جسمانيٌّ[۳].

و کلام سیّدالسّاجدین نیز اشعار به این اقسام دارد؛ چنانچه ظاهر شد در طیّ این دعای شریف.

«فَصَلِّ عَلَیْهِمْ یَوْمَ تَأْتي کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَشَهیدٌ».

«سائقٌ» یَسوقُها إلی المحشر. و «شهید»؛ أي: شاهدٌ یَشْهَدُ علیها بعملِها.

[یعنی:] پس رحمت فرست ـ خدایا ـ برایشان تا روزی که هر نفسی که آید به عرصهٔ محشر، سائقی و رانندهٔ‌ای داشته باشد و با او گواهی ـ که به نیک و بد او گواهی دهد ـ باشد.

و از ابن عبّاس مروی است که سائق فرشته‌ای باشد، و گواه عمل وی[۴]. و بعضی دیگر گویند که: سائق از فرشتگان باشد و گواه اعـضای وی، و بـر وی

---

۱ ـ آ، ب: نیستند.

۲ ـ ب: در.

۳ ـ رسائل شیخ الرئیس ۱۰۲/.

۴ ـ تفسیر ابوالفتوح ۲۷۸/۱۰.

گواهی دهند[۱].

و در بعضی نسخ صحیفهٔ مکرّمه به جای «سائق»، «قائم» است. یعنی: قائمی و شهیدی با او باشد.

«وَصَلِّ عَلَيْهِمْ صَلاةً تَزيدُهُمْ كَرامَةً على كَرامَتِهِمْ وَطَهارَةً عَلى طَهارَتِهِمْ».

و رحمت فرست برایشان، رحمتی که بیفزاید و زیاده کندایشان را کرامتی بالای کرامتی و پاک‌شدنی بالای پاک شدنی. یعنی کرامت و طهارت بیشمار.

«اللّهُمَّ وَإذا اصَلَّيْتَ على مَلائِكَتِكَ وَرُسُلِك وَبَلَّغْتَهُمْ صَلاتَنا عَلَيْهِمْ، فَصَلِّ عَلَيْهِمْ بِما فَتَحْتَ لَنا مِنْ حُسْنِ القَوْلِ فيهِمْ. إنَّكَ جَوادٌ كَريمٌ».

الجوادُ هو المُنْعِمُ الكثيرُ الإنعامِ و الإحْسانِ. والفرقُ بَيْنَهُ وبَيْنَ الكريم أنّ الكريم هو الّذي يُعْطي مَعَ السّؤالِ والجوادُ هو الّذي يُعْطي مِنْ غَيْرِ سؤالٍ. وقيل بالعكس. والجودُ: السّخاء. ورَجُلٌ جَوادٌ؛ أي: سَخيٌّ. ولا يُقالُ: اللهُ عزَّ وجَلَّ سخيٌّ. لأنَّ أصْلَ السَّخاوةِ راجعٌ إلى اللّين. يُقالُ: أرض سَخاويّةٌ وقِرْطاسٌ سَخاويّ؛ إذا كانَ لَيِّناً. وسُمِّيَ السَّخيُّ سَخيّاً لِلينِهِ عِندَ الحوائجِ.

یعنی: بار خدایا، چون رحمت کنی بر فرشتگان و پیغمبران خود و برسانی به ایشان صلواتی که ما برایشان فرستادیم، پس رحمت کن برایشان ـ یا: بر ما، بنابر اختلاف نسخ ـ به آنچه گشاده‌ای بر ما از نیکویی گفتار در حقّ ایشان. به درستی که تویی بخشنده بی‌آنکه عوضی خواهی و غرضی داشته باشی، کریمی که می‌بخشی. بی‌منّتِ سؤال.

---

۱ ـ تفسیر ابوالفتوح ۲۷۸/۱۰ به نقل از ضحّاک.

الدُّعاءُ الرّابع

وكانَ مِنْ دُعائِهِ علَيه السَّلامُ في الصَّلاةِ على أَتْباعِ الرُّسُلِ وَمصدِّقيهِمْ

«اللّهُمَّ وَأَتْباعُ الرُّسُلِ وَمُصَدِّقُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ بِالْغَيْبِ عِنْدَ مُعارَضَةِ المُعانِدينَ لَهُمْ بِالتَّكْذيبِ».

قوله عليه السّلام: «وأَتْباعُ الرُّسُل» معطوفٌ على «حَمَلَةُ عَرْشِك».

والمُعانِدُ والعنيدُ بمعنىً؛ وهو الّذي يَعْرِفُ الحقَّ ويأباه.

يعني: بارخدايا، و پيروان پيغمبران على العموم و آنان كه تصديق نمودند ايشان را به غيب ـ يعنى به قلب. و چون قلب مستور است، لهذا تعبير از او به غيب فرموده ـ از اهل زمين در هنگامى كه معارضه مى‌كردند دشمنان ايشان به تكذيب نمودن آيات باهرهٔ ايشان با آنكه مى‌دانستند كه حق با ايشان است.

«وَالِاشْتِياقِ إلى المُرْسَلينَ بِحقائِقِ الإيمانِ في كُلِّ دَهْرٍ وَزَمانٍ أَرْسَلْتَ فيهِ رَسُولاً وَأَقَمْتَ لِأَهْلِه دَليلاً مِنْ لَدُنْ آدَمَ إلى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ علَيْهِ وَآلِه مِنْ أَئمَّةِ الْهُدىٰ وَقادَةِ أَهْلِ التُّقىٰ، عَلى جَميعِهِمُ السَّلامُ».

«والاشتياق» عَطْفٌ على الأرضِ. أي: مُصَدِّقُوهُم مِنْ أهلِ الاشتياقِ. و در بعضى نسخ به سين مهمله و باء موحّده روايت شده.

يعنى: و از اهل اشتياق به پيغمبران كه نهايت شوق داشتند ـ يا: پيشى مى‌گرفتند در مددكردن و تصديق نمودن به پيغمبران، بنابر نسخهٔ اخير ـ به سبب حقايق ايمان كه در دل ايشان رسوخ تمام داشت در هر روزگارو زمان كه فرستادى در ميان ايشان پيغمبرى و برپاى داشتى مر اهل آن زمان را راهنمايى و دليلى از روزگار آدم ـ كه ابوالبشر است و اوّل پيغمبران على نبيّنا و عليه‌السّلام ـ تا روزگار محمّد صلّى الله عليه و آله ـ كه آخر و خاتم پيغمبران

است ـ از امامان راهنماینده و پیشروان و کشانندۀ اهل تقوا بر همۀ ایشان باد تحیّت و سلام.

«فَاذْكُرْهُمْ مِنْكَ بِمَغْفِرَةٍ وَرِضْوانٍ».

پس یاد کن همۀ ایشان را از جناب خود به آمرزش و خشنودی.

«اللّهمَّ وَأصحابُ مُحَمَّدٍ خاصَّةً الَّذينَ أَحْسَنوا الصَّحابَةَ».

«خاصّةً» منصوبٌ على المصدريّة. أي: خُصَّ خاصَّةً. والصِّحابَةُ ـ بالكسر ـ: مصدرٌ كَالصُّحْبَةِ[1].

یعنی: بارخدایا، و اصحاب محمّد را ـ صلّی الله علیه و آله ـ مخصوص گردان؛ آن صحابه‌ای که نیکو کردند مصاحبت او را.

و مراد به صحابۀ پیغمبر جمعی‌اند که ادراک سعادت ملاقات آن حضرت نموده باشند در زمان حیات آن حضرت به بیداری ـ ومسلمان بوده باشند ـ به ملاقات عادی و با ایمان از دنیا رحلت نموده باشند:

به سعادت «ملاقات» گفتیم نه به سعادت «دیدار» تا بعضی از صحابه که کور مادرزاد بوده باشند داخل شوند؛ همچو ابن امّ‌مکتوم. و مقیّد ساختیم به «بیداری» تا جمعی که بعد از زمان آن حضرت در واقعه وخواب دیده باشند آن حضرت را، بیرون روند. و گفتیم «مسلمان باشند» تا کفّاری که ادراک ملاقات آن حضرت نموده باشند بیرون باشند. و «ملاقات عادی» گفتیم تا بعضی از انبیا ـ علی نبیّنا و علیهم السّلام ـ که در شب معراج ادراک صحبت آن حضرت نموده باشند ـ چنانچه بعضی از روایات صحیحه به آن ناطق است ـ از تعریف صحابه بیرون روند. و فایدۀ قید اخیر به جهت اخراج ثلاثه متغلّبه است. چه، ظاهر آن است که ایشان با ایمان از دنیا رحلت ننمودند.

«وَالَّذينَ أَبْلَوُا الْبَلاءَ الْحَسَنَ في نَصْرِهِ، وَكانَفُوهُ، وَأَسْرَعُوا إلى وِفادَتِهِ، وَسابَقُوا إلى دَعْوَتِهِ، وَاسْتَجابُوا لَهُ حَيْثُ أَسْمَعَهُمْ حُجَّةَ رِسالاتِهِ وَفارَقُوا الأَزْواجَ وَالأَوْلادَ في إظْهارِ كَلِمَتِهِ، وَقاتَلُوا الآباءَ والأَبْناءَ في تَثْبيتِ نُبُوَّتِهِ، وَانْتَصَرُوا بِهِ،

۱ ـ ج: ـ «والصحابة ـ بالكسر ـ مصدر كالصّحبة».

وَمَنْ كانُوا مُنْطَوِينَ على مَحَبَّتِهِ يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ في مَوَدَّتِهِ».

«أَبْلَوُا البَلاءَ الحَسَنَ» ؛ أي: جاهَدوا الجِهادَ الحَسَنَ. في حديثِ سَعْدٍ يَوْمَ بَدْرٍ: «عسى أنْ يُعْطى هذا مَنْ لايُبلي بَلائي»[1]. أي: لايَعْمَل مِثْلَ عَمَلي في الحَرْب.

وكانَفوه؛ أي: عاوَنوه. يُقالُ: كَنَفْتُ الرّجُلَ أكْنُفُه؛ أي: حُطْتُه وصُنْتُه. وأكْنَفْتُه: أَعَنْتُه. والمكانَفَةُ: المعاوَنَةُ.

والوِفادَةُ ـ بكسر الواو ـ : اسمُ المصدرِ مِنْ: وَفَدَ يَفِد؛ إذا وَرَدَ رَسولاً عـلَى الأمير.

واسْتَجابوا؛ أي: أجابُوا.

والتَّثبيتُ: التَّمكينُ.

وَانْتَصروا؛ أي: انْتَقَمُوا.

و«مُنْطَوين»؛ أي: مُضْمِرين مَحَبَّتَه[2]. والطَّوِيّة: الضّمير. «لَنْ تَـبُورَ»؛ أي: لن تَكْسُدَ.

يعني: و آن اصحابی که مجاهده نمودند جهادی نیکو در نصرت و یاری‌دادن پیغمبر، و معاونت و یاری نمودند اورا، و سرعت و شتاب نمودند به نزدیک رفتن و وارد شدن به سوی او، و سبقت گرفتند به سوی دعوت او، و اجابت نمودند[3] دعوت او را در آن حال که بشنوایند ایشان را حجّت رسالت خود را ـ کـه آن قرآن یا غیر آن است از دلایل ـ و مفارقت نمودند از زنان و فرزندان خود در اظهار و آشکار کردن سخن او، و کشتند پدران و فرزندان خـود را در اسـتوار ساختن پیغمبری او، و انتقام کشیدند و داد خود خواستند از کفّار به سبب او؛ و آنان که در خاطر و ضمیر خودثابت و مستقر بودند بر دوستی او و امید می‌دارند در مودّت او بازرگانیی که کاسد نبود و زیان بدو نرسد بلکه در روز قیامت متاع ایشان رواجی تمام یابد.

«وَالَّذينَ هَجَرَتْهُمُ الْعَشائِرُ إذْ تَعَلَّقُوا بِعُرْوَتِهِ، وانْتَفَتْ مِنْهُمُ القَراباتُ إذْ سَكَنُوا

۱ ـ النهایه ـ بلا.
۲ ـ ب: ـ «محبّته» .
۳ ـ ب: ـ «به نزدیک... اجابت نمودند.»

في ظِلِّ قَرابَتِهِ، فَلاتَنْسَ لَهُمْ [اللّهم ماتَرَكُوا لَكَ وَفيكَ].»

العَشائِرُ: جَمْعُ العشيرة؛ وهي القَبيلةُ. وعُرْوَةُ القميصِ[1] والكُوزِ معروفةٌ.

«لاتَنْسَ لَهُم»؛ أي: لاتَتْرُكْ. ومنه قَوْلُه تَعالى: ﴿نَسُوا اللهَ فَنَسِيَهُمْ﴾[2]؛ أي: تَرَكُوا ما أَمَرَ اللهُ، فَتَرَكَهُم مِنْ كُلِّ خَيْرٍ ورَحْمةٍ. ويُمْكِنُ أن يُريدَ فيه[3] النِّسيان بمعنى خِلافِ الذِّكرِ والحفظِ. فالمعنى: لاتُعامِلْهُمْ مُعامَلَةَ النّاسينَ لَهُمْ فيما تَرَكُوا لَكَ وفيكَ مِنَ الأموالِ والأَوْلادِ والدّيار.

يعنى[4]: وآنان كه هجرت كردند از ايشان قوم و قبيلهٔ ايشان، چون ايشان دست درزدند به دست‌آويزى محكم ـ كه آن دوستى پيغمبر است ـ وبرطرف كردند از ايشان خويشاوندى خود را خويشان[5] چون ايشان ساكن شدند در سايهٔ خويشاوندى[6] او، پس وامگذار ايشان را[7] ـ بار خدايا ـ آنچه ايشان ترك كردند از زنان و فرزندان و خانه و ديار خود از براى تو [و] در راه تو ـ يا:[8] معامله مكن با ايشان معاملهٔ فراموشكاران به سبب آنچه ايشان ترك كردند از براى[9] نصرت دين تو و در راه تو[10] از اموال و اولاد و ديار.

«وَأَرْضِهِمْ مِنْ رِضْوانِكَ».

أَرْضِ: فِعْلُ أمرٍ مِنْ بابِ الإفعال. يُقالُ: أَرْضىٰ يُرْضي إِرْضاءً. والرِّضوان: الرِّضا ـ بكسر الرّاء وضمّها.

يعنى: و خشنودساز ايشان را از رضاى خود.

---

۱ ـ العروة بالقميص.
۲ ـ التوبه (۹)/۶۷.
۳ ـ آ، ب: «منه» به جاى «يريد فيه».
۴ ـ ب، ج: ـ «يعنى».
۵ ـ ج: «خويشاوندان».
۶ ـ ج: «خويشاوند».
۷ ـ آ، ب، ج: + «اللّهمّ ماتركوا لك و فيك».
۸ ـ آ: ـ «در راه تو يا».
۹ ـ آ: ـ «براى».
۱۰ ـ آ: ـ «در راه تو».

«وَبِما حاشُوا الْخَلْقَ عَلَيْكَ».

أي: جَمَعُوا وَضمّوا وساقوا. مِنْ: حاشَ الإبِلَ: جَمَعَها.

[يعني:] و به آنچه جمع كردند و فراهم آوردند خلقان را بر دين[١] تو.

«وَ كانُوا مَعَ رَسُولِكَ دُعاةً لَكَ إلَيْكَ».

و بودند با پيغمبر تو خوانندگان خلق را ـ از براى نصرت دين تو ـ به سوى تو.

«وَاشْكُرْهُمْ على هَجْرِهِمْ فيكَ دِيارَ قَوْمِهِمْ، وَخُرُوجِهِمْ مِنْ سَعَةِ الْمَعاشِ إلى ضِيقِهِ».

كلمةُ «على» لِلسَّبَبيَّةِ؛ كما في قوله تعالى: ﴿علىٰ ماهداكم﴾[٢].

[يعني:] و جزا ده شكر ايشان را به سبب هجرت كردن ايشان در راه حق‌گزارى و تقويت دين تو از خانه‌هاى مردم و خويشان خود و بيرون آمدن ايشان از فراخى معيشت به تنگى معاش[٣].

و مراد از اين، مهاجرينند.

«وَمَنْ كَثَّرْتَ في إعْزازِ دينِكَ مِنْ مَظْلُومِهِمْ».

عطفٌ على ضَمير الجَمْعِ في[٤] «واشْكُرْهم» أي: واشكُر مَنْ كَثَّرْتَ في إعزاز دينكَ مِنْ مظلومِهم. على أنْ يَكونَ «مِنْ مَظلومِهم» مُتَعلّقاً بالتَّكثير في «كثّرت». والمعنى: مَنْ كَثَّرتَ مِنْ مظلومِهم في إعْزازِ دينك[٥]. ويُحْتَمَلُ أيضاً أنْ يَكونَ «مِنْ» بيانيّةً لِتُبَيِّنَ «مَنْ». والتقدير: مَنْ كَثَّرْتَهم مِنْ مَظلومي الدُّعاةِ إليكَ مَعَ رَسُولِكَ في إعزازِ دينكَ. والحاصِلُ تكثيرُ إصابَةِ الظُّلمِ إيّاهُمْ في سَبيلِ دينكَ.

يعنى: و جزا ده شكر آنان كه بسيارى گردانيدى مظلومين ايشان را در

---

١ ـ ج: «به راه تو» به جاى «بر دين».
٢ ـ بقره (٢)/١٨٥.
٣ ـ ب: ـ «معاش».
٤ ـ ب: ـ «فى».
٥ ـ ب: ـ «من مظلومهم... دينك».

خواندن ایشان با پیغمبر تو مردمان را در اعزاز دین تو ـ یا: آنانکه بسیار گردانیدی در[1] اعزاز دین خود که آن مظلومینند. و مرجع هردو یک معنی است.

و مراد از این طایفهٔ انصارند.

و در بعضی نسخ به جای این فقره چنین روایت شده: «وَمَنْ كَثُرَتْ فی إعْزازِ دینكَ كُلُومُهُمْ». یعنی: آنان که در عزیزکردن دین تو ایشان را جراحتهای بسیار رسید.

«اللّهُمَّ وَأَوْصِلْ إلى التّابِعينَ لَهُمْ بِإحْسانٍ، الَّذينَ يَقُولُونَ: ﴿رَبَّنا اغْفِرْ لَنا وَلِإخْوانِنا الَّذينَ سَبَقُونا بالإيمانِ وَلا تَجْعَلْ في قُلُوبِنا غِلّاً لِلَّذِينَ آمَنوا ربَّنا إنَّكَ رَؤُوفٌ رَحيمٌ﴾[2] خَيْرَ جَزائِكَ».

یعنی: بار خدایا، برسان به آنان که پیروی کردند مر صحابه را به نیکویی کردن ـ مراد تابعان صحابه‌اند ـ؛ آنان که می‌گویند: «ای پروردگار ما، بیامرز ما را و مر برادران ما را در دین؛ آنان که پیشی گرفتند بر ما به ایمان. و مگذار[3] در دلهای ما کینه و حسدی و خیانتی برای آنان که گرویده‌اند پیش از ما ـ یعنی اصحاب پیغمبر. ای آفریدگار ما، به درستی که تو مهربانی ـ دعای ما مستجاب کن ـ بخشنده‌ای ـ ما را به رحمت خود در زمرهٔ سابقان داخل گردان» بهترین جزای خود ـ که آن جنّت و نعیم آن است.

«الَّذِينَ قَصَدُوا سَمْتَهُمْ وَتَحَرَّوْا وِجْهَتَهُمْ، وَمَضَوْا على شاكِلَتِهِمْ».

السَّمْتُ: هَيْئَةُ أهلِ الخَيْرِ. يُقالُ: ماأحْسَنَ سَمْتَهُ؛ أي: هَدْيَهُ وسيرَتَه.

وتَحَرَّوْا؛ أي: تَوَخَّوا وعَمَدوا. ومنه قَوْلُه تعالى: ﴿تَحَرَّوْا رَشَداً﴾[4].

الوِجْهَةُ ـ بِكَسْرِ الواوِ وَفَتْحِها، كَما هو المَرْوِيُّ في هذا المَقامِ ـ: اسمٌ لِما يَتَوَجَّه

---

۱ ـ ب: ـ «در».

۲ ـ الحشر (۵۹) / ۱۰. * الصحيفة الكاملة: ـ «ولاتجعل في قلوبنا غلّاً للّذين آمنوا ربّنا انّك رؤوفٌ رحيمٌ».

۳ ـ ج: «منه».

۴ ـ جنّ (۷۲) / ۱۴. * ج: ـ «ومنه قوله تعالى: تحرّوا رشدا».

إِلَيه الشَّيءُ وهو الجِهَةُ.

والشّاكِلَةُ: الطَّريقةُ.

فالمعطوفانِ على «قَصَدوا» كَالمفسِّريْنِ له.

[يعنى:] و تابعين صحابه آن كسانى‌اند[1] كه قصد كردند سيرت و طريقهٔ صحابه را، و طلب كردند جهت و طرز ايشان را، و رفتند بر طريقه‌اى كه مشاكل و مشابه حال صحابه بود.

«لَمْ يَثْنِهِمْ رَيْبٌ في بَصيرَتِهِمْ، وَلَمْ يَخْتَلِجْهُمْ شَكٌّ في قَفْوِ آثارِهِمْ».

يُقالُ: ثَنَيْتُ الشَّيءَ ثَنْياً: عَطفْتُه. وبابُه رَمىٰ. أي: لَمْ يَعْطِفْهم ولَمْ يُزْعِجْهم.

والاختلاجُ: الاضطرابُ. من اختلاجِ الأَعْضاءِ. كَذا قالَهُ في المُغرَب.

وقَفا أَثَرَهَ قَفْواً: اتَّبَعَه.

[يعنى:] برنگردانيد ايشان را از جاى[2] خود شک و رَيبى كه داخل بينايى ايشان شود، و مضطرب نساخت ايشان را[3] شكّى در پيروى نمودن اثرهاى صحابه.

«وَالِايتِمامِ بِهِدايَةِ مَنارِهِمْ».

الايتمامُ: الاقتداءُ. يقالُ: ايتمَّ به: اقْتَدَىٰ.

والمَنارُ ـ بفتح الميم ـ: المَوْضِعُ المُرْتَفَعُ الذّي يُوقَدُ[4] في أعلاهُ النّارُ لِهِدايَةِ الضّالِّ ونَحوِه.

[يعنى:] و در اقتدا نمودن به راه راست كه حاصل شده از علامتها و نشانه‌ها كه صحابه هويدا و روشن ساخته‌اند تا سرگشتگان باديهٔ ضلالت به روشنى هدايت ايشان روبه‌راه آرند.

١ـ ج: «ايشانى‌اند» به جاى «آن كسانى‌اند».
٢ـ ج: «حال».
٣ـ ب: ـ«از جاى خود... ايشان را».
۴ـ ب: «توقد».

«مُكانِفِينَ وَمُوازِرِينَ لَهُمْ».

هُما حالانِ مِنَ «التّابِعينَ».

والمُكانَفَةُ: المُعاوَنَة. والمُوازَرَة كَالْمُفَسِّرةِ لَها.

یعنی: برسان بهترین جزا را به تابعین در حالتی که معاون و ظهیر و موازر بودند[1] مر صحابه را.

«يَدِينُونَ بِدِينِهِمْ، وَيَهْتَدُونَ بِهَدْيِهِمْ».

الدّينُ: الطّاعة[2]. أي: يَجْعَلونَ دينَهم دينَ الصَّحابَةِ وَطريقَهم طريقَها[3].

والهَدْيُ ـ بفتحِ الهاءِ وإسكانِ الدّال ـ: السيرةُ. يُقال: هَدىٰ هَدْيَ فُلانٍ؛ أي: سارَ سِيرَتَهُ. وفي الحديث: «اهدُوا هَدْيَ عمّارٍ»[4]؛ أي: سيروا بسيرَتِه. يُروىٰ بالفتحِ والكسرِ في هذا المَقامِ.

یعنی: فرمانبرداری می‌نمایند به طریقی که ایشان فرمانبرداری نمودند و راه راست می‌گیرند به طریقه و سیرتی که صحابه گرفته بودند[5].

«يَتَّفِقُونَ عَلَيْهِمْ وَلايَتَّهِمُونَهُمْ فيما أَدَّوْا إِلَيْهِمْ».

«یتّفقون» این لفظ در این مقام به چهار لغت روایت شده:

اوّل: «يتْفِقُون» به سکون تای مثنّاة از فوق پیش از فای مکسوره و بعد از فا، قاف مضمومه، بنابر آنکه افتعال باشد از وفق یوفق. و اصل او «اِوْتفاق» است. همچو «اتّعاد» که اصل او «اِوْتعاد» است که افتعال است از وَعَدَ. قلب کرده‌اند واو را به تا و تا را در تا ادغام کرده‌اند «اتّفق» شده. و چون کثیرالاستعمال بود، تخفیف داده‌اند «اتْفَقَ» شده.

دوّم: به تشدید تا پیش از فای مکسوره ـ مِنَ الاِتّفاق ـ که این نیز افتعال باشد

---

۱ ـ ج: «باشند».

۲ ـ آ، ب: ـ «الدين الطاعة».

۳ ـ ج: «أي يجعلون... طريقها و».

۴ ـ النهاية ـ هدى.

۵ ـ آ، ب: «یعنی فرمانبرداری می‌نمایند به طریقی که ایشان می‌گردانند طریقهٔ خود را طریقهٔ صحابه فرمانبرداری نمودند و راه یافته می‌شوند به طریقه و سیرتی که صحابه گرفته بودند».

از موافقت.

سوّم: سکون تا و تقدیم قاف بر فا، چنانچه از شیخ شهید رحمةالله روایت شده. و آن افتعال است از «وقوف».

چهارم: «یقفون» به تقدیم قاف بر فا، مجرّد از تای افتعال بلکه مضارع وَقَفَ.

پس بنابر روایتین اولیین «علی» به معنی «مع» باشد؛ کَقَوْله تَعالیٰ: ﴿وَآتَیٰ المالَ عَلیٰ حُبِّهِ﴾[1]؛ أي: مَعَ حُبِّه. و بنابر روایتین اخیرتین به معنی خود خواهد بود.

و «اتّهام» افتعال است از وهم. اصل او «اِوْتهام» بود. قلب کردند و او را به تا و تا را در تا ادغام کردند. «اتّهام» شد.

یعنی: موافقت نمودند باصحابه ـ یا: ایستادند بر ایشان و تعدّی ننمودند از گفتار ایشان ـ و متّهم نساختند و غلط ندانستند تابعین صحابه را در آنچه به ایشان رسانیدند از احکام الهی و سنن نبوی.

«اَللّهُمَّ وَصَلِّ عَلیٰ التّابِعینَ مِن یَوْمِنا هذا إلی یَوْمِ الدِّینِ، وَعلی أَزْواجِهِمْ، وَعلی ذُرِّیّاتِهِمْ، وَعَلی مَنْ أَطاعَكَ مِنْهُمْ، صَلاةً تَعْصِمُهُمْ بِها مِنْ مَعْصِیَتِكَ».

الأزْواجُ: جَمعُ الزَّوْجِ؛ وهو لِما لَهُ قرینٌ مِنْ جِنْسِه: كَزَوْجِ الخُفِّ. ویُقالُ لِلذَّكَرِ كَما یُقالُ لِلْبَعْلِ زَوْجٌ، ولِلأُنْثی أیضاً في قولِه تَعالی: ﴿اُسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الجَنَّةَ﴾[2]. والمُرادُ منها الأُنثیٰ.

والذُّرِّیَّةُ: نَسْلُ الرَّجُل.

یعنی: بار خدایا، رحمت فرست بر پیروان صحابه از روز ما امروز تا روز قیامت، و بر زنان ایشان وفرزندان ایشان، و بر هرکه اطاعت وفرمانبرداری نمود تو را از ایشان، رحمتی که نگاه‌داری ایشان را به سبب آن رحمت از معصیت و نافرمانی خود[3].

---

۱ ـ بقره (۲)/۱۷۷.

۲ ـ بقره (۲)/۳۵.

۳ ـ ج: «تو».

«وَتَفْسَحُ لَهُمْ في رِياضِ جَنَّتِكَ».

الفُسْحَةُ ـ بالضَّمِّ وَبالسّين[۱] والحاءِ[۲] المُهْمَلَتَيْنِ ـ السَّعَةُ. ومكانٌ فَسيحٌ. وفَسَحَ لَه في المَجلِسِ؛ أي: وَسَّع له. وبابه مَنَع.

والرّياضُ: جمع الرَّوضَةِ. أصله: رِواضٌ؛ صارَتِ الواوُ ياءً لِكَسْرَةِ ما قَبْلها.

یعنی: و وسعت‌دهی از برای ایشان در باغهای بهشت خود.

«وَتَمْنَعُهُمْ بِها مِنْ كَيْدِ الشَّيطانِ».

الكَيْدُ: المَكْرُ.

و «شَیطان» یا اصل او فَیْعال است از «شَطَنَ» به معنی «بَعُدَ» و نون او اصلی است[۳] و چون دور است از صلاح و خیر اورا شیطان گفتند. یا از «شاط» است به معنی «بَطَلَ» و چون از اسمای او یکی باطل است، لهذا اورا شیطان گفتند. پس بنابراین فعلان خواهد بود و نون او زائده. و بنابر اوّل منصرف است. و بنابر ثانی غیرمنصرف، به الف و نون مزیدتان و علَمیّت.

یعنی: و بازداری ایشان را به‌سبب آن صلاة از مکر دیو سرکش.

«وَتُعينُهُمْ بِها على ما اسْتعانُوكَ عَلَيْهِ مِنْ بِرٍّ».

البِرُّ ـ بالكسر ـ هو النَّفْعُ الواصِلُ إلى الغَيْرِ مَعَ القصْدِ إلى ذلكَ. والخَيْرُ أعَمُّ مِنْ أنْ يَكونَ قَصْداً أوْ سَهْواً[۴]. وضِدُّ البِرِّ العُقوقُ. وضِدُّ الخَيْرِ الشَّرّ.

[یعنی:] و اعانت و مددهی[۵] ایشان را به سبب این صلاة بر آن چیزی که استعانت خواهند تو را بر آن چیز از نیکویی.

«وَتَقيهِمْ طَوارِقَ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ اِلّا طارِقاً يَطْرُقُ بِخَيْرٍ».

---

۱ ـ ب: «السین».
۲ ـ ب: «بالحاء».
۳ ـ آ، ب: + «یقال: شطن الدار؛ أي: بعدت».
۴ ـ ج: ـ «مع القصد... سهواً».
۵ ـ ب: «مددکاری دهی».

«تقيهم» فعلٌ مضارعٌ مِنْ وَقىٰ يَقي. وهو يَتَعدّىٰ إلى مفعولين[1]. و المرادَ هُنا مُطْلَقُ الحَوادِثِ.لِأنَّ أكْثَرَها يكونُ في اللَّيلِ.

[يعنى:] ونگاه‌داری ایشان را از حوادث لیل و نهار الّا حادثه‌ای که داخل شود به خیر و نیکویی.

«وَتَبْعَثُهُمْ بِها عَلى اعْتِقادِ حُسْنِ الرَّجاءِ لَكَ وَالطَّمَعِ فيما عِنْدَكَ».

و برانگیزانی ایشان را به سبب این صلاة بر آنکه اعتقاد امید نیکویی پیدا کنند به تو و طمع کنند درآن چیزی که نزد توست از مثوبات اخرویّه.

«وَتَرْكِ التُّهْمَةِ فيما تَحْويهِ أَيْدِي الْعِبادِ، لِتَرُدَّهُمْ إلى الرَّغْبَةِ إلَيْكَ وَالرَّهْبَةِ مِنْكَ»[2].

التُّهمةُ ـ بالتّاءِ المُثَنّاةِ المضمومةِ مِنْ فَوْقٍ ـ فُعْلَةٌ مِنَ الوهمِ. والتّاءُ بَدَلٌ مِنَ الواو. وقَدْ تُفْتَحُ الهاءُ. وفي نسخةِ الكَفْعَميّ: «النُّهْمَةُ» ـ بالنّونِ المفتوحةِ ـ بمعنى الحِرْص.

[یعنی:] و متّهم نشوند ـ یا: حریص نشوند ـ در آن چیزی که فراگرفته است او را دست بندگان تو از زخارف دنیویّه تا بازگردانی ایشان را به آن چیزی که نزد تو باشد[3] و راغب به آن شوند ـ از جنّات و نعمتهای آن ـ وخائف و ترسکار شوند ـ از آنچه از تو باشد از دوزخ و عذاب آن.

«وَتُزَهِّدَهُمْ في سَعَةِ العاجِلِ، وتُحَبِّبَ إلَيْهِمُ الْعَمَلَ لِلآجِلِ، وَالِاسْتِعْدادَ لِما بَعْدَ الْمَوْتِ».

زَهَدَ في الشَّيءِ وعَنِ الشَّيءِ زُهْداً وزهادَةً؛ إذا رَغِبَ عَنْه ولَمْ يُرِدْه. ومَنْ فَرَّقَ بَيْنَ زَهَدَ فيه وزَهَدَ عنه، فقد أخْطَأَ. قالَه المُطَرِّزيُّ في المُغْرِب.

[یعنی:] و زاهدسازی ایشان را در فراخی دنیا و ایشان را تارک دنیاگردانی، و دوست گردانی به سوی ایشان کار آخرت را، و ایشان را استعداد آن چیزی

١ ـ آ، ب: ـ «تقيهم فعل مضارع... مفعولين».
٢ ـ آ، ب: + «يعنى أنّ اعتقاد أنّ ماتحويه أيدي العباد هو بأيديهم حقيقةً تهمة وأنّ [ب: انّما] المالك هو الله تعالى. فالعاقل لايطمع إلّا فيما عند الله».
٣ ـ ب: «است».

بدهی که بعد از مرگ به کار ایشان آید و بر آن رستگاری از عذاب آن نشئه را شاید.

و در کلمات اعجاز آیات فاتحهٔ کتاب ولایت در نهج البلاغهٔ مکرّم در طیّ مراسله‌ای که به عبدالله بن عبّاس نوشته‌اند، اشاره به این معنی فرموده‌اند؛ حیثُ قال:

«فَلْيَكُنْ سرورُك بما نلْتَ مِنْ آخِرَتِك. وَلْيَكُنْ أَسَفُكَ على ما فاتَكَ مِنْها. وما نِلْتَ مِنْ دُنياكَ، فلا تُكثِرْ به فَرَحاً. وما فاتَكَ مِنْها فلا تَأْسَ عَلَيه جَزَعاً. وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فيما بَعْدَ المَوْتِ»[۱].

ترجمهٔ این کلام شریف آنکه: پس باید که شاد شوی[۲] به آن چیزی که دریابی تو از فواید آن جهان. و باید که باشد اندوه تو بر چیزی که فوت شود از تو [از] مقاصد جاودانی آن جهانی ـ یعنی کمالات نفسانی و ملکات فاضلهٔ انسانی که موجب مزیّت درجات باشد بردرگاه ربّانی. و آنچه یابی تو از متاع دنیای[۳] خود، پس بسیار مکن به سبب آن فرح و شادی را. یعنی فرحان و شادان مباش بر نیل متاع این جهان. و آنچه فوت شود تو را از مال و منال دنیا، پس اندوهگین مباش از روی جزع کردن و ناشکیبایی نمودن بر فوت آن. و باید که باشد همّ تو وقَلَق و اضطراب تو در چیزی که بعد از مرگ به‌کارآید.

و کلام سیّدالسّاجدین و کلمات شریفهٔ حضرت خاتم الولایه، دلیل است بر بقای نفس بعد از خراب بدن. زیرا که مستعدّ شیء واجب است که باقی باشد با مستعَدٌّ لَه لا محالة.

«وَتُهَوِّن عَلَيْهِم كُلَّ كَرْبٍ يَحِلُّ يَوْمَ خُرُوجِ ٱلأَنْفُسِ مِنْ أَبْدانِها».

هَوَّنه اللهُ تهويناً: سَهَّله وخَفَّفه.

«مِن أبدانِها»؛ أي: مِن تدبيرِ الأبدانِ وكِلاءَتِها.

[یعنی:] و آسان‌گردانی برایشان هر اندوهی که فرود آید و حلول نماید به

۱ـ نهج البلاغه/۳۷۸، نامهٔ ۲۲.

۲ـ آ، ب: + «تو».

۳ـ ب: + «فانی».

ایشان روزی که بیرون[۱] رود جانها از تدبیر[۲] ابدان و رعایت و حفظ آن.

«وَتُعافِيَهُمْ مِمّا تَقَعُ بِهِ الفِتْنَةُ مِنْ مَحذُوراتِها».

و عافیت‌دهی ایشان را از آنچه واقع می‌شود به آن آزمایش[۳] از مفاسد ابتلا. یعنی ایشان را از مفاسد ابتلا و آزمایش به عافیت‌دار.

«وَكَبَّةِ النّارِ وَطُولِ الْخُلُودِ فيها».

«كَبَّةِ النّار» عطف است بر «محذوراتِها». یعنی: مِنْ كَبَّةِ النّار. وكَبَّ الإناءَ: قَلَبَه.

یعنی: و عافیت‌دهی ایشان را از رو درافتادن بـر آتش دوزخ و دور و دراز ماندن در آنجا.

«وَتُصَيِّرَهُمْ إلى أَمْنٍ مِنْ مقيلِ المُتَّقينَ».

المَقيلُ: مَوْضِعُ القَيْلُولة؛ وهي الاستراحةُ. والمرادُ منه هنا الجَنَّةُ.

[یعنی:] وبازگردانی ایشان را به ایمنگاه که آن محلّ استراحت پـرهیزگاران است ـ یعنی بهشت.

---

۱ ـ ج: «برون».
۲ ـ ج: «تدبّر».
۳ ـ ج: «آزمایشی».

الدُّعاءُ الخامس[1]

وَكانَ مِنْ دُعائِه عَليه السَّلامُ لِنَفْسِهِ وأَهْلِ ولايَتِه

«يا مَنْ لاتَنْقضي عَجائِبُ عَظَمَتِهِ، صَلِّ على مُحَمَّدٍ وَآلِه، واحْجُبْنا عَنِ الإلْحادِ في عَظَمَتِكَ».

العَجائِبُ: جَمْعُ العَجيبِ؛ وهو الأمرُ الَّذي يُتَعَجَّبُ منه.

وحَجَبَه: مَنَعَه. وبابُه نَصَرَ.

والإلحادُ بمعنى المُماراةِ والمُجادَلَة.

وألْحَد في دينِ الله؛ أي: حادَ عنه وعَدَل.

و در نسخهٔ كفعمى اين دعا مُصَدَّر است به لفظ «اللّهمّ».

يعنى: اى خداوند من، اى آنكه به نهايت نرسد بزرگى عجيب او ـ يعنى بزرگيى كه به شگفت‌آورد مردم را ـ رحمت فرست بر محمّد و آل او، و بازدار ما را از ميل كردن در عظمت و بزرگى تو. به اين معنى كه از منهج استقامت عدول و انحراف ورزيم و شک داشته باشيم در عظمت و بزرگى تو.

«وَيا مَنْ لاتَنْتَهي مُدَّةُ مُلْكِه، صَلِّ على مُحَمَّدٍ وَآلِـهِ، وَأَعْتِقْ رِقابَنا مِنْ نَقِمَتِكَ».

و اى آنكه به آخر نرسد و منتهى نشود مدّت پادشاهى او، رحمت فرست بر محمّد و آل او، و آزاد كن گردنهاى ما را از عذاب خود.

«وَيا مَنْ لاتَفْنىٰ خَزائِنُ رَحمَتِه، صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وآلِهِ، وَاجْعَلْ لنا نَصيباً في رَحْمَتِكَ».

---

١ ـ آ، ب: ـ «الدعاء الخامس».

و ای آنکه فانی[1] نشود خزانه‌های رحمت او، رحمت فرست بر محمّد و آل او، و بگردان از برای ما بهره‌ای ونصیبی در رحمت خود.

«وَيا مَنْ تَنْقَطِعُ دُونَ رُؤْيَتِهِ الأَبْصارُ، صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَأَدْنِنا إلى قُرْبِكَ».

«دون» اینجا به معنی «عند» است.

[یعنی:] و ای آنکه منقطع است نزد دیدن او چشمهای بینندگان ـ چه، وجود بَحت و وجود محض و هستی ساذج است و از مشابهت جسم و جسمانی و ممازجت هیولا و صورت منزّه، و از آلایش مکان و لوث حیّز و آمیزش جهت و نقص وضع و محاذات مبرّاست ـ رحمت‌فرست بر محمّد و آل او، و نزدیک گردان ما را به ساحت جناب قرب[2] خود. یعنی آراسته گردان ما را به اعمال صالحه و افعال جمیله که باعث مثوبات و نزدیکی[3] تو گردد.

«وَيا مَنْ تَصْغُرُ عِنْدَ خَطَرِهِ الأَخْطارُ، صَلِّ على مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَكَرِّمْنا عَلَيكَ».

خَطَرُ الرّجُلِ: قَدْرُه ومَنْزِلَتُه. يُقال: لاتَجْعَلْ نَفْسَكَ خَطَراً لِفُلانٍ؛ أي: عِدْلاً لَه. وفي الحديثِ: «الجَنَّةُ لاخَطَرَ لَها»؛ أي: لاعِوَضَ. كَذا قالَهُ في الغَرِيبَيْن[4].

وقولُه: «كَرِّمْنا عَلَيكَ» على تضمينِ معنى الورود. أي: كَرِّمْنا وارِدينَ عَلَيك.

[یعنی:] و ای آنکه کوچک می‌نماید نزد قدر و شرف او قدرها، رحمت فرست بر محمّد و آل او، و گرامی‌دار ما را در حینی که وارد شویم بر تو.

«وَيا مَنْ تَظْهَرُ عِنْدَهُ بَواطِنُ الأَخْبارِ، صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَلاتَفْضَحْنا لَدَيْكَ».

فَضَحَهُ؛ أي: كَشَفَ مَساوِيَهُ وعيوبَهُ.

[یعنی:] و ای آنکه ظاهر و هویداست نزد علم شامل او خبرهای پوشیده، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او، و رسوا مکن ما را پیش خود. یعنی فردا که روز

۱ـ ج، ب: + «وآخر».
۲ـ ب: ـ «قرب».
۳ـ ب: «ثواب».
۴ـ ب: «المغرب».

عرض حساب است، چون بر اعمال ناشايسته وقبح سريرت ما. مطّلع شوی[۱] ما را رسوا مكن.

«اللّهُمَّ أَغْنِنا عَنْ هِبَةِ الْوَهّابينَ بِهِبَتِكَ».

يعني: بارخدايا، بی‌نياز گردان ما را از بخشش بخشندگان به‌بخشش خود.

«وَاكْفِنا وَحشَةَ القاطِعينَ بِصِلَتِكَ».

و كفايت حال ما بكن از رميدن آن كسانی كه به جهت فقر و احتياج ما قطع رحم نمودند، به پيوستن خود.

«حتى لانَرْغَبَ إلى أَحَدٍ مَعَ بَذْلِكَ، وَلا نَسْتَوْحِشَ مِنْ أَحَدٍ مَعَ فَضْلِكَ. اللّـهُمَّ صَلِّ[۲] على مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

أي: لانَسْأَلَ أحَداً. لأنَّ «رَغِبَ» إذا تَعَدّى، يكونُ بمعنى سَأَلَ.

[يعني:] تا آنكه رغبت نكنيم و سؤال نكنيم از[۳] هيچ‌كس بابخشش تو، و تا وحشت نكنيم از كسی[۴] با فضل و احسان تو، وقطيعۀ رحمی نكنيم و همه‌كس را إنعام و احسان توانيم نمود. بارخدايا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او.

«وَكِدْ لَنا. وَلا تَكِدْ عَلَيْنا. وَامْكُرْ لَنا. وَلا تَمْكُرْ بِنا. وَأَدِلْ لَنا. وَلا تُـدِلْ مِـنّا. اللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

الكَيْدُ: المكرُ والإحْتيالُ والخَديعةُ. وإذا نُسِبَ إلى اللهِ تَعالىٰ، فالمرادُ المُجازاةُ عليه؛ كما في الحديث: «اللّهمّ إنَّ فُلاناً هَجاني فَاهْجُه»[۵] أي: جازه جزاءَ هِجائه.

«وأَدِلْ لَنا»؛ أي: وَانْتَصِرْ لَنا. قالَ في القاموسِ: أَدالَنا اللهُ مِنْ عَدُوِّنا. والدَّوْلَةُ: الانتقالُ مِنْ حالِ البُؤْسِ والضُّرِّ إلى حالِ الغِبْطَةِ والسُّرورِ. و«لاتُـدلْ مِـنّا»؛ أي: لا تَنْتَصِرْ مِنّا.

۱ـ آ، ب: «مطّلعی» به جای «مطّلع شوی».
۲ـ صحيفۀ كامله: «فصلّ».
۳ـ ج: «مايل نشويم به» به جای «سؤال نكنيم از».
۴ـ ب: ـ«از كسی».
۵ـ بنگريد به: النهايه ـ هجا.

يعني: اگر كسى كيدى و مكرى و خديعه كند بر ما، جزا ده مكر[١] او را. و كيد مكن بر ما. و مكر مكن به ما ـ به مانند استدراج و غير آن. يعني اگر خطايى كنيم ما را به عطايى بنوازى كه سبب ضلالت ما شود. و جملهٔ «وامكُرْ لَـنا» تأكـيد جملهٔ اولى است. و انتقام بكش از براى ما از دشمنان ما. و انتقام مكش از ما. و دولت و غلبه ده ما را. و دولت و غلبه را از ما مبر. بار خدايا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او.

«وَقِنا مِنْكَ. وَاحْفَظْنا بِكَ. وَاهْدِنا إِلَيْكَ. وَلاتُباعِدْنا عَنْكَ. إِنَّ مَنْ تَـقِهِ يَسْـلَمْ. وَمَنْ تَهْدِهِ يَعْلَمْ. وَمَنْ تُقَرِّبْهُ إِلَيْكَ يَغْنَمْ. اللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

كلمةُ «مَنْ» في هذهِ المواضِعِ شَرطيّةٌ أوْ مَوْصولةٌ[٢].

يعني: نگاه‌دار ما را از معصيت خود. وحفظ كن ما را بـه طـاعت خـود. و راه‌نماى ما را به سوى خود. يا: ثابت‌ساز ما را بر هدايت. و دور مگردان ما را از جناب خود. زيرا كه هركه را تو نگهدارى او كنى، به سلامت باشد؛ وهركه را تو راهنمايى كنى اورا، بداند راه راست را؛ و آن كسى را كه به درگاه خود نزديك كنى، غنيمت شمارد[٣] آن را. چه، قرب به جناب الهى سبب قطع تعلّقات از امور دنيّهٔ[٤] دنيويّه است كه موجب مثوبات اخرويّه است. بارخدايا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او.

«وَاكْفِنا حَدَّ نوائِبِ الزَّمانِ، وَشَرَّ مَصائِدِ الشَّيْطانِ، وَمَرارَةَ صَوْلَةِ السُّلْطانِ».

حَدُّ الرّجل: بأسُه. والنّوائبُ: جَمْعُ النّائبه؛ وهي المـصيبةُ. والمـصائدُ: جَـمْعُ المَصيدِ؛ وهو مايُصادُ به. والمرَارةُ ضدُّ الحَلاوَةِ. وصالَ عَلَيه؛ إذا اسْتَطالَ. وَصال عليه: وَثَبَ صَوْلاً وصَوْلَةً[٥].

[يعني:] و كفايت كن از ما شدّت و سختى مصيبتهاى زمـانه، و از شـرّ آن

---

١ ـ آ، ج: ـ «مكر».
٢ ـ در اين صورت بايد عبارت چنين خوانده شود: مَنْ تقيه يَسْلَمُ. وَمَنْ تَهْديه يَعْلَمُ. ومن تُقَرِّبُهُ إليك يُغْنَمُ.
٣ ـ ظاهراً ترجمهٔ درست اين است كه بگوييم: «غنيمت برد».
٤ ـ ج: ـ «دنيّه».
٥ ـ آ، ب: + «الصولة الحملة و الوثبة».

چیزی که شیطان به آن صید می‌کند بندگان تورا و اغوا و اضلال می‌نماید ـ یعنی ما را از دام شیطان برهان ـ و از تلخی تطاول و تکبّر پادشاهان ما را کفایت کن.

«اللّهمَّ إنَّما يَكْتَفِيَ الْمُكْتَفُونَ بِفَضْلِ قُوَّتِكَ، فَصَلِّ على مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاكْفِنا».

بارخدایا، [جز این نیست] که کفایت نمی‌توانند کرد کفایت کنندگان مگر به فضل قدرت تو، پس رحمت کن بر محمّد و آل او و کفایت حال ما بکن.

«وَإنَّما يُعطِي الْمُعْطُون مِنْ فَضْلِ جِدَتِكَ، فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعْطِنا».

«يُعطى» هم به بنای فاعل و هم به بنای مفعول روایت شده. و همچنین «مُعطون» به‌ضم طا و فتح طا ـ روایت شده بر آنکه اسم فاعل یا اسم مفعول بوده باشد.

والجِدَة ـ بتخفيف الدال ـ: مصدر وَجَدَ يَجِدُ. وفي أسماءِ اللهِ تَعالى: الواجد؛ وهُو الغَنيُّ الَّذي لايَفتقِر.

[یعنی:] و جز این نیست که عطا نمی‌کنند بخشندگان ـ یا: بخشیده نشده‌اند بخشیده‌شدگان ـ مگر از فضل عطیّهٔ تو، پس رحمت کن بر محمّد و آل او و عطا و بخشش نمای ما را.

«إنَّما يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ بِنُورِ وَجْهِكَ، فَصَلِّ عَلىٰ مُحمَّدٍ وَآلِهِ وَاهْدِنا».

یعنی: جز این نیست که راه راست نیافته‌اند راه راست گرفتگان مگر به روشنایی ذات مقدّس تو ـ چه، او هادی گمراهان است ـ پس رحمت فرست بر محمّد و آل او و هدایت کن ما را. یعنی ثابت‌ساز ما را بر هدایت.

«اللّهُمَّ إنَّكَ مَنْ والَيْتَ، لَمْ يَضْرُرْهُ خِذْلانُ الْخاذِلينَ».

موالات ضدّ معادات است. وخَذَلَه خِذْلاناً؛ إذا تَرَكَ عَوْنَه ونُصْرَته.

[یعنی:] بارخدایا، به درستی که هر آن کس که تو او را دوست‌داری و نصرت‌دهی، زیان نرساند[1] او را فروگذاشتن فروگذارندگان. یعنی ترک نصرت و مددکاری ایشان ضرر به او نرساند.

---

۱ ـ ب: «نرسد».

«وَمَنْ أَعْطَيْتَ، لَمْ يَنْقُصْهُ مَنْعُ الْمانَعينَ».

نَقَصَ الشَّيءُ ـ مِن بابِ نَصَرَ ـ نقصاناً ونَقَصَهُ غَيْرُه. يَتَعَدّىٰ وَيَلْزَمُ. قالَ بعضُ اللُّغويّين: النَقْصُ مصدرُ المُتَعَدّي. والنُّقصانُ مصدرُ اللّازم. والمُتَعدّي يَـتَعَدّىٰ إلى مفعولَيْنِ. يَقُولُ: نَقَصَهُ حَقَّه. قالَ اللهُ تَعالى: ﴿ثُمَ لَمْ يَـنْقُصُوكُمْ شَـيْئاً﴾[1]. وأمّـا قَوْلُكَ: نَقَصَ المالَ دِرْهماً، فَدِرْهماً تمييزٌ.

يعنى: و هر آن كس كه تو او را عطا كرده‌اى، كـم و كـاست نـمى‌كند او را بازداشتن بازدارندگان.

وعايد در «أعْطَيْتَ» كه مفعول است محذوف است. أي: مَنْ أَعْطَيْتَهُ.

«وَمَنْ هَدَيْتَ، لَمْ يَغْوِهِ إضْلالُ الْمُضِلّينَ؛ فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

و «لم يَغْوِه» بفتح الياءِ على أنّه مُتَعَدٍّ. قالَ في القاموسِ: وغَواه غيرُه وأَغْـواه وغَوّاه.

[يعنى:] و هر آن كس كه تو او را راه نمودى، گمراه نسازد اورا گمراه ساختن گمراه سازندگان. پس رحمت‌فرست بر محمّد و آل او.

«وَامْنَعْنا بِعِزِّكَ مِنْ عِبادِكَ».

أي: اجْعَلنا مَنيعاً[2] عزيزاً مِنْ[3] بَيْنِ عِبادِكَ.

يعنى: بگردان ما را منيع و عزيز به عزّت خود از ميان بندگان خود.

«وَأَغْنِنا عَنْ غَيْرِكَ بِإرْفادِكَ».

الإرْفادُ: الإعْطاءُ.

[يعنى:] و غنى و بى‌نياز گردان ما را از غير خود به بـخشش[4] و اعـطاى خود.

«وَاسْلُكْ بِنا سَبيلَ الْحَقِّ بِإرْشادِكَ. اللّهمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

---

١ ـ توبه (٩)/٤.

٢ ـ ب: «منيعا».

٣ ـ آ: ـ «من».

٤ ـ ج: «به دادن».

و روان‌ساز ما را به راه حق، به راه نمودن خود. بار خدایا، رحمت‌کن بر محمّد و آل او.

«وَاجْعَلْ سَلامَةَ قُلُوبِنا في ذِكْرِ عَظَمَتِكَ».

و بگردان سلامتی دلهای ما را در یاد کردن بزرگی خود.

«وَفراغَ أَبْدانِنا في شُكْرِ نِعْمَتِكَ».

و بگردان فراغت بدنهای ما را در شکرگزاری نعمت خود.

«وَانْطِلاقَ أَلْسِنَتِنا في وَصْفِ مِنَّتِكَ. اللّهُمَّ صَلِّ على مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

رَجُلٌ طَلِقُ اللِّسانِ وَلِسانٌ طَلِقٌ وطليقٌ: ذَلِقٌ وذَليقٌ.

[یعنی:] و بگردان تیز زبانی ما را در وصف کردن نعمت تو. بارخدایا، رحمت‌فرست[1] بر محمّد و آل او.

«وَاجْعَلْنا مِنْ دُعاتِكَ الدّاعينَ إِلَيْكَ».

یعنی: بگردان ما را از خوانندگان که به سوی تو می‌خوانند مردمان را.

«وَمِن[2] هُداتِكَ الدّالّينَ عَلَيْكَ، وَمِنْ خاصَّتِكَ الخاصّينَ لَدَيْكَ، يا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ».

و بگردان ما را از راهنمایندگان خود که دلالت نمایند مردم را به سوی تو و از خاصّان خود که خاص باشیم نزد تو، ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان.

۱ـ ب، ج: «کن».
۲ـ صحیفهٔ کامله: ـ «من».

الدُّعاءُ السّادِس[1]

وكانَ مِنْ دُعائِه عَلَيه السَّلام عِنْدَ الصَّباحِ وَالمسَاءِ

چون از اوقاتی که دعا به اجابت مقرون می‌گردد، وقت صبح و شام است، لهذا[2] حضرت سیّدالساجدین به این دعا مواظبت و مداومت می‌فرموده‌اند در این دو وقت.

«الْحَمْدُ للهِ الَّذي خَلَقَ اللَّيْلَ والنَّهارَ بِقُوَّتِهِ[3] وَميَّزَ بَيْنَهُما بِقُدْرَتِهِ[4]».

یعنی: سپاس و ستایش مر خدای را که آفرید شب و روز را به قدرت کاملهٔ خود و تمیزداد میان ایشان به قدرت خود، به جهت فواید عظیمه‌ای که بر آن تمیز مترتّب است از افطار صائمین و انقضای آجال مدیونین و اجرت گرفتن اجیران و انقضای عدّهٔ زنان و غیرذلک از فایده‌ها[5].

۱ـ آ، ب: ـ «الدعاء السادس».

۲ـ ب: «و لهذا».

۳ـ آ، ب: + «قال ابن الأثير في نهايته: في أسماء الله الخالق؛ وهو الّذي أوجد الأشياء جميعها بعد أن لم تكن موجودة. وأصل الخلق: التقدير. فهو تعالى باعتبار تقدير مامنه وجود وباعتبار الإيجاد على وفق التقدير خالق. وحصول اللّيل والنّهار إنّما يكون بخلقه تعالى الشمس مضيئةً غاية الإضاءة بحيث يغلب نورها سائر الكواكب ويخلق الهواء مظلماً في نفسه قابلاً للإضاءة ويخلق الأرض كثيفةً قابلةً للإضاءة بحيث ينعكس منها الأشعّة. وجعل الشمس متحرّكةً حول الأرض بحيث يطلع من أفق ويغرب في آخر، فبطلوعها يحصل النهار وبغروبها يحصل اللّيل. والباء للسّببيّة. ويحتمل أن يكون للملابسة؛ أي: المصاحبة. أي: «حال كونه قويّاً».

۴ـ آ، ب: ـ «وميّز بينهما بقدرته».

۵ـ آ، ب: «بعد از آنكه موجود نبودند و تقدير شده بود وجود ايشان به قوّت وتوانايى او. و «ميّز بينهما بقدرته»؛ أي: جعل كلّ واحد منهما ممتازاً عن الآخر بقدرته. فالقادر هو الذي يتمكّن من كلّ من طرفي الفعل والترك، لكن قبل تحقّق الداعي إلى أحدهما وتعلّق الإرادة به، أمّا بعده فيجب الطرف الّذي تعلّق به الإرادة. ولهذا قالوا: الوجوب بالداعي لاينافي الاختيار بل تحقّقه. و امتيازداد هريک از شب و روز را از ديگر به قدرت كاملهٔ خود» به‌جای «به قدرت كاملهٔ خود... از فايده‌ها».

«وَجَعَلَ لِكُلٍّ واحدٍ مِنْهُما حَدّاً مَحْدُوداً، وَأَمَداً مَمْدُوداً»[۱].

الأَمَدُ: الغاية[۲].

[يعنى:] و گردانيد از براى هريک از شب و روز نهايتى معيّن و غايتى[۳] كشيده شده[۴]. چه، اوّل روز نزد اهل شرع از طلوع صبح صادق است تا غروب تمام[۵] جرم شمس و معلوميّت روز مستلزم معلوميّت شب است. چه، ابتداى روز انتهاى شب است و انتهاى شب ابتداى روز است.

«يُولِجُ كُلَّ واحدٍ مِنْهُما في صاحِبِهِ وَيُولِجُ صاحِبَهُ فيه»[۶].

يُقالُ: أَوْلَجَه غيره؛ أي: أدْخَلَه. فَيُولِجُ؛ أي: يُدْخِلُ كُلّاً من اللّيلِ وَالنَّهارِ في الآخر[۷] بأن يَنْقُصَ مِنْ أَحَدِهما شَيئاً ويَزيدَه في الآخرِ كَنُقْصان نهارِ الشّتاءِ وزيادةِ لَيْلِهِ وَزيادةِ نَهارِ الصَّيْفِ وَنُقْصانِ لَيْلِه[۸].

۱ـ آ، ب: حدّ الشيء: منقطعه ومنتهاه. والحدّ: الحاجز بين الشيئين. و«محدوداً»؛ أي: معيّناً أو مميّزاً عن غيره. والأمد: مدّة من الزمان مجهولة. والفرق بين الأمد والزمان أنّ الأمد يقال باعتبار الغاية. والموقوت مشتقّ من الوقت بمعنى تحديد الأوقات كالتوقيت. وروي: «ممدوداً» بدلاً عن «موقوتاً». والممدود بمعنى المبسوط الممتدّ. ولايخفى أنّ الأمد بمعنى الغاية لايناسبه الوصف بالمدّ، لأنّ غاية الشيء لاتكون ممتدّةً فيجب ان يجعل حينئذٍ بمعنى مدّة من الزمان ويكون المراد زمان اللّيل والنهار. والمناسب لقوله: «حدّاً محدوداً»، «أمداً موقوتاً»، لكن على هذه النسخة يكون «أمداً موقوتاً» كالتأكيد لقوله: حدّاً محدوداً».

۲ـ آ، ب: «الأمد: الغاية».

۳ـ آ، ب: «زمانى».

۴ـ آ، ب: + «ياتعيين كرده شده».

۵ـ آ، ب: ـ «تمام».

۶ـ آ، ب: + «الإيلاج من الولوج وهو الدّخول في مضيق. فالإيلاجُ هو الإدخال في مضيق. وإدخال كلّ منهما في الآخر له معنيان: أحدهما التعقيب؛ أي: جعل كلّ منهما عقيب الآخر بلافصل والإتيان به بعده. صرّح به صاحب الكشّاف في تفسير قوله تعالى: ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ في النّهارِ ويُولِجُ النَّهارَ في اللَّيلِ﴾ أي: يأتي باللّيل عقيب النّهار فيلبس الدنيا ظلمةً بعد أن كان فيها ضوء، ثمّ يأتي بالنهار عقيب الليل فيلبس الدّنيا ضوءه. والثاني: إدخال كلّ منهما في الآخر بالزيادة والنقصان».

۷ـ آ، ب: ـ «يقال:... في الآخر».

۸ـ آ، ب: + «أقول: المعنى: الأوّل الّذي ذكره صاحب الكشّاف أشمل و أقيد؛ لأنّه يعمّ كلّ المساكن المعمورة والبلاد، بخلاف المعنى الثاني، فإنّه لايشمل [ب: لاينشتمل] البقاع الواحد

←

یعنی: درمی‌آورد و داخل می‌سازد هریک ازشب و روز در مصاحبش در حالتی که درآورده و زیاد ساخته آن مصاحب را در آن دیگری[١]. یعنی در حالی که شب را در روز افزوده، در همان حال روز را در شب افزوده، لیکن در دو بقعهٔ مختلف.

پس واو در کلام[٢] حضرت سیّدالساجدین واو حالی باشد نه واو عطف. پس کسی توهّم نکند که ذکر فقرهٔ اخیر[٣] بی‌فایده است. زیرا که غرض آن حضرت تنبیه است بر امری غریب که آن حصول زیاده و نقصان است معاً در هریک از شب و روز در وقت واحد. لیکن[۴] تحقّق این زیاده و نقصان به حسب اختلاف بقاع است همچو بقاع شمالیّه از خطّ استوا و جنوبیّه از آن؛ خواه[۵] آن بقعه مسکون بوده باشد یا نه. چه، تابستان بلاد شمالیّه زمستان بلاد جنوبیّه است و برعکس. پس زیادتی روز و کمی آن هردو[۶] واقع است در یک زمان[٧]، لیکن

← وفي خطّ الاستواء. فانّ اللّيل والنّهار أبداً فيها متساويان،كما لايخفى. لكن المعنى الثاني أقرب إلى اللّفظ. فإنّ الإيلاج الإدخال. فإذا زاد من هذا في ذاك، فقد أدخله فيه.

وقال الشيخ الجليل بهاء الملّة والدّين العامليّ في كتاب مفتاح الفلاح [ص ١٠٧ و١٠٨] بعدما ذكر المعنى الثاني المذكور هاهنا في تفسير قوله عليه السّلام: «يولج كلّ واحد منهما في صاحبه»: فإن قلت: هذا المعنى ـ أي الزيادة والنقص يستفاد من قوله عليه السّلام: «يولج كلّ واحد منهما في صاحبه». فأيّ فائدة في قوله عليه السّلام: «ويولج صاحبه فيه»؟ قلت: مراده عليه السّلام التّنبيه على أمر مستغرب؛ وهو حصول الزيادة و النقصان معاً في كلّ من اللّيل والنهار في وقت واحد. وذلك بحسب اختلاف البقاع كالشماليّة عن خطّ الاستواء والجنوبيّة عنه سواء كانت مسكونةً أوْ لا. فإنّ صيف الشماليّة شتاء الجنوبيّة وبالعكس. فزيادة النّهار ونقصانه واقعان في وقت واحد، لكن في بقعتين، وكذا [المصدر: كذلك] زيادة الليل ونقصانه. ولو لم يصرّح عليه السلام بقوله: «ويولج صاحبه فيه» لم يحصل التنبيه على ذلك. بل كان الظّاهر من كلامه عليه السّلام وقوع زيادة النهار في وقت ونقصانه في آخر وكذا اللّيل كما هو محسوس بين النّاس [المصدر: محسوس معروف للخاصّ والعام]. قالوا وفي قوله عليه السّلام: «ويولج صاحبه فيه» واو الحال بإضمار مبتدأ، كما هو المشهور بين النحاة».

١ـ آ، ب: «ديگر».
٢ـ ج: «قول».
٣ـ آ، ب: «اخيره».
۴ـ ج: «و».
۵ـ ج: + «آنكه».
۶ـ آ، ب: ـ «هر دو».
٧ـ ج: «زمان واحد» به جاى «يک زمان».

در دو بقعهٔ مختلف. و همچنین زیادتی شب و نقصان آن نیز متحقّق است در زمان واحد[۱]. پس به[۲] جهت تنبیه بر این امر غریب، جملهٔ حالیّه را ایراد فرمودند.

«بِتَقْديرٍ مِنْهُ لِلْعِبادِ[۳] فيما يَغْذُوهُمْ بِه، وَيُنْشِئُهُمْ عَلَيْهِ»[۴].

جارّ و مجرور ـ یعنی «بِتَقْديرٍ» ـ متعلّق است به «يُولِجُ».

یعنی: این ادخال هریک ازشب و روز در دیگری، به تقدیر[۵] و اندازه‌ای است[۶] از جانب خداوند[۷] تعالی از برای بندگان خود[۸] در آنچه غذا می‌دهد ایشان را به آن و نشو و نما و افزایش می‌فرماید ایشان را بر آن[۹].

پس یکی از فواید شب و روز تربیت انسان و تنمیت اوست[۱۰].

«فَخَلَقَ لَهُمُ اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فيهِ مِنْ حَرَكاتِ التَّعَبِ وَنَهَضاتِ النَّصَبِ».

«نَهَضات» ـ به نون و ضاد معجمه ـ مِنَ النُّهُوضِ. و مراد تردّدات بدنیّه است که موجب تعب و نَصَب و رنج باشد. و روایت شده: «بهظات» ـ به بای موحّده و ظای معجمه ـ از: بَهَظَهُ الحَمْلُ؛ أي: أشَقَّهُ. وأمرٌ باهِظٌ؛ أي: شاقٌّ.

---

۱ ـ ب: ـ «واحد».
۲ ـ ج: ـ «به».
۳ ـ آ، ب: + «الجارّ متعلّق بالفعلين السّابقين بحسب المعنى. والباء للسّببيّة. ومن للابتداء متعلّق بمحذوف هو صفة لتقدير كائن من الله. واللام في العباد عوض عن المضاف إليه أي لعباده تعالى».
۴ ـ آ، ب: ـ «فيما يغذوهم به وينشئهم عليه».
۵ ـ آ، ب: «از جهت تقدیر».
۶ ـ آ، ب: + «که حاصل است».
۷ ـ آ، ب: «خدای».
۸ ـ آ، ب: + «فيما يغذوهم به وينشئهم عليه. الجارّ متعلّق بـ«تقدير». أي: جعل الله الإيلاج المذكور لأجل تقديره للعباد في الشيء الذي يغذوهم به. لأنّ من جملة فوائد اللّيل والنهار حصول الغذاء من المأكول والمشروب. وغذاء ـ ككساء ـ ما به قوام الجسم ونماؤه. يقال: غذاه يغذوه غذواً فاغتذى وتغذّى. و«ينشئهم» عطف على «يغذوهم». أي: بتقدير منه تعالى في الحال [ب: الحالة] الّتي ينشئهم عليها؛ أي: يربّيهم وينميهم. في القاموس: نشأ: حَيي وربا وشَبَّ وإنشاؤه غيره فإنّ من فوائد اللّيل والنهار تربية الإنسان وتنميته».
۹ ـ آ، ب: «به آن».
۱۰ ـ ج: ـ «پس یکی... اوست».

يعنى: بيافريد از براى بندگان خود شب را تا بيارامند در آن از حركات كه موجب تعب است و از تردّدات بدنيّه ـ يا: از گرانى باركه موجب رنج ودشوارى است[۱].

«وَجَعَلَهُ لِباساً لِيَلْبَسُوا مِنْ راحَتِهِ وَمَنامِهِ، فَيَكُونَ ذلِكَ لَهُمْ جَماماً وَقُوَّةً، وَلِيَنالُوا بِهِ لَذَّةً وَشَهْوَةً».

«لِباساً»؛ أي: سِتْراً يَسْتَتِرُونَ به يعنى ان ظَلامَهُ يَغْشىٰ كُلَّ شَيْءٍ كَاللِّباسِ الَّذي يَشْتَمِلُ علَى لابِسِه. أي: غِطاءً يَسْتَتِرُ بظُلْمتِهِ مَنْ أرادَ الاختفاءَ.

والجَمامُ ـ بالفتح ـ : الرّاحةُ. يُقال: جَمّ الفرس جَماماً؛ إذا ذَهَبَ إعياؤُهُ وَاسْتَراحَ. يُقال: أجْمِمْ نَفْسَكَ يَوْماً أوْ يَوْمَينِ؛ أي: أرْوِحها. وفي الحديثِ: «السَّفَرْجَلُ تُجِمُّ الفُؤادَ»[۲]؛ أي: تُريحه.

[يعنى:] و گردانيد[۳] شب را پوششى تا به ظلمت او بپوشانند خود را از

۱ـ آ، ب: به جاى «نهضات به نون... دشوارى است» چنين آمده است: «الفاء للترتيب بلامهلة. والترتيب نوعان: حقيقيّ كما قام زيد فعمرو؛ وذكريّ وهو عطف مفصّل على مجمل. لأنَّ مرتبة التفصيل بعد الإجمال. وإضافة الحركات إلى التعب من قبيل إضافة السبب إلى المسبّب. وكذا إضافة النهضات ـ بالنون والضاد المعجمة ـ من النهوض. وروي: «بهظات» ـ بالباء الموحّدة والظّاء المعجمة ـ من: بهظه الحمل؛ أي: أثقله. والنصَب ـ بفتح الصّاد المهملة ـ: الإعياء.

چون ذكر فايدهٔ مشترک ميان روز و شب فرمودند، اراده نمودند كه تفصيل دهند فايده‌اى كه مخصوص باشد به هريک از اينها. اوّل از فوايد شب آن است كه ساكن مى‌شوند و قرار مى‌گيرند در آن و استراحت مى‌يابند از حركات كه واقع شده در روز به جهت تحصيل معاش و غيره كه موجب تعب است و از تردّدات بدنيّه كه موجب واماندگى و رنج است. و روايت شده: «بهظات» ـ به باى موحّده و ظاء معجمه ـ به جاى «نهضات» كه به معنى ثقل و سنگينى است».

۲ـ النهاية ـ جمم.

۳ـ آ، ب: به جاى «لباساً؛ أي: ستراً.. گردانيد» چنين آمده است: قال صاحب الكشّاف: في قوله تعالى: ﴿وجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً﴾ [نبأ(۷۸)/۱۰]: أي: يستركم عن العيون إذا أردتم هرباً من عدوّ أو بياتاً له أو إخفاء مالا يحبّون الاطّلاع عليه من كثير من الأمور. ويفهم من قوله عليه السّلام: «ليلبسوا فيه من راحته ومنامه» معنىً آخر وهو أنّه تعالى لمّا جعل اللّيل سبباً لأن يلبس العباد فيه لباس الراحة والنوم، فكأنّه لباس. يقال: لبس الثوب يلبس ـ كعلم يعلم ـ لُبساً بالضمّ. وشبّه الراحة والمنام ـ وهو مصدر ميميّ بمعنى النوم ـ باللّباس من حيث إنّ كلّ واحد منهما يغشى الناس ويشتمل عليهم كاللّباس.

←

راحت و آسوده شدن او و خواب او، پس باشد این استراحت و خواب راحتی و آسودگی و قوّتی مر ایشان را، و تا بیابند و ادراک کنند به آن لذّت و خوشی و آرزویی که نفس ایشان داشته باشد از امور مستلذّه مثل جماع و غیر آن.

«وَخَلَقَ لَهُمُ النَّهارَ مُبصِراً لِيَبْتَغُوا فيه مِنْ فَضْلِه وَلِيَتَسبَّبُوا إلى رِزْقه وَيَسْرَحُوا في أَرْضِه، طَلَباً لِما فيه نَيْلُ العاجِلِ مِنْ دُنياهُمْ وَدَرَكُ الآجِلِ في أُخْراهُمْ».

«مُبْصراً»؛ أي: مُضيئاً يُبصَرُ فيه.

وسَرَحْت فلاناً إلى مَوْضِعِ كَذا؛ إذا أرْسَلْته. وسَرَحَ فُلانٌ يَسْرَحُ فهو سارِحٌ يَتَعَدّىٰ وَلايَتَعَدّىٰ. فمعنى «يَسْرَحوا» أي: يَنْتَشِروا لِدَرَكِ اللِّحاقِ والوصولِ إلى الشَّيءِ

[یعنی:] و(۱) آفرید از برای بندگان خود روز را(۲) روشن تا طلب معیشت

← وإضافة الراحة والمنام إلى ضمير اللّيل للاختصاص بمعنى اللّام ـ أي الراحة والمنا المختصّين باللّيل من حيث وقوعهما فيه ـ وليست بمعنى في. كما يظهر من كلام ابن الحاجب من أنّ المضاف إليه إذا كان ظرفاً للمضاف، كانت الإضافة بمعنى اللّام. قالوا: ضرب اليوم معناه ضرب له اختصاص باليوم بملابسة وقوعه فيه.

وقوله عليه السّلام: «فيكون ذلك لهم» عطف على «يلبسوا» فيكون منصوباً بأنِ المقدّرة بعد لام كي. وروي مرفوعاً عطفاً على «ليلبسوا». وعطفه بالفاء يدلّ على أنّه متفرّع على ماقبله. فإنّ [ب: في] لبس الراحة والمنام سبب [ب: ـ سبب] للجمام والقوّة. والجمام ـ بالفتح ـ: الراحة بعد التعب. يقال: جمّ الفرس جماماً؛ أي: ذهب إعياؤه.

و«ينال» من باب فعل يفعل ـ كنام ينام ـ أي: يصيب. واللّذّة: إدراك الملائم من حيث هو ملائم. والشهوة: مصدر شَهِيَهُ ـ كرضي ـ أي: أحبّه ورغب فيه، كاشتهاه وتشهّاه. أي: ليصيبوا ويدركوا بسبب ذلك لذّةً ـ أي ما يلتذّون به ـ وشهوة ـ أي ما يشتهونه ويمكن أن يكون المراد بهما الحاصل بالمصدر.

یعنی: دوم از فواید شب آن است که گردانید».

۱ ـ آ، ب: به جای «ويسرحوا في أرضه... إلى الشيء و» چنین آمده است: عطف على «خلق لهم الليل» أي: [ب: ـ «أي»] فخلق لهم النهار مبصراً؛ أي: تبصر فيه الأشياء وتستبان. فيكون من قبيل إسناد الفعل إلى الظرف؛ كما يقال: نهاره صائم. «ليبتغوا»؛ أي: ليطلبوا فيه شيئاً من فضل الله. والمراد به نعم الله وإحسانه مطلقاً لا الرزق فقط. لأنّ طلب الرزق مذكور بعده. و«ليتسبّبوا» ذكره بعده من باب ذكر الخاصّ بعد العامّ للاهتمام بشأنه. التسبّب تفعّل مطاوع لسبّب. ومعنى سبّبته جعلته سبباً فتسبّب؛ أي: صار سبباً. چون ذکر فواید شب را فرمودند. شروع نمودند در فواید روز.

۲ ـ آ، ب: ـ «را».

نمایند از فضل او[1]، و تا سبب و وسیله سازند به تحصیل کردن[2] رزق او و منتشر و پراکنده گردند در زمین خدای ـ یعنی تجارت نمایند ـ از جهت طلب‌کردن مر آن چیزی را که در آن است رسیدن عاجل ـ که آن دنیای ایشان بوده باشد ـ و رسیدن و دریافتن آجل ـ که آن آخرت بوده باشد در نشئهٔ آخرت خود. به جهت آنکه از ارباح تجارات که اخراج اخماس و زکوات کرده می‌شود، موجب مثوبات اخروی می‌شود[3].

«بِكُلِّ ذٰلِكَ يُصلِحُ شَأْنَهُمْ وَيَبْلُو أَخْبارَهمْ».

۱ـ ج: «خود».

۲ـ آ، ب: ـ«کردن».

۳ـ آ، ب: به جای «و منتشر و پراکنده کردند... اخروی می‌شود» چنین آمده است:

«يسرحوا في أرضه». سرحت الدابّة ـ كمنع ـ سُروحاً: سامت. وسرحتها سرحاً: أسمتها ورعيتها. يتعدّى ولا يتعدّى. شبّه مسيرهم في الأرض سفراً وحضراً بلاعائق كيف شاء آكلين ما اشتهوا ممّا يحصل في الأرض من أصناف نعمه وشاربين من المشارب اللّذيذة بسير الدابّة في الأرض وسومها.

و سیر نمایند در زمین خدای خواه در سفر خواه در حضر بی‌مانعی به هر نحو که خواهند، همچو سیر مواشی و مراعی.

طلباً لما فيه نيل العاجل من دنياهم و درک الآجل في أخراهم». «طلباً» مفعول له بحذف اللّام. وهو متعلّق بحسب المعنى بـ«خلق» اللّيل والنهار». وعامله «خلق النهار» عند البصريّة. وإنّما جاز حذف اللّام عنه، لأنّ ماهو شرط له عند أكثر النحاة ـ وهو اتّحاد فاعل المفعول له وفاعل عامله وتقارن الفعلين في الوجود ـ موجود. لأنّ المراد طلب الله تعالى من خلق اللّيل والنهار بفوائدهما.

وقوله: «لما فيه من نيل العاجل»؛ أي: طلباً للأمر الذي فيه وصول النفع العاجل ـ أي الحاضر ـ إلى العباد في دنياهم. وهو متعلّق بـ«نيل».

والدنيا تأنيث الأدنى من الدنو وهو القرب. وهي من الصفات الغالبة. لأنّها أقرب إلينا من الآخرة. وروي: من [ب: ـ«من»] دنياهم. وهو بيان العاجل.

وقوله: «درك الآجل». الدَرَك ـ بالتحريك ـ: اللّحوق والوصول إلى شيء. يقال. أدركته إدراكاً ودركاً. والآجل: خلاف العاجل. أي: إدراكهم النفع الأخرويّ. والأخرى تأنيث الآخر؛ أي: الدار الأخرى غير الدار الدنيا. والإضافة في «دنياهم» و«أخراهم» لأدنى ملابسة، يعني الغرض ممّا ذكرنا في خلق اللّيل والنهار بفوائدهما المذكورة. أي: ينتفع العباد بالتمتّعات الدنيويّة ويعبدوا الله اشتغلوا بالطّاعات في الليل والنهار لينتفعوا في الآخرة.

یعنی: غرض از آنچه ذکر کردیم از خلق شب و روز فواید ایشان که مذکور شد، آن است که منتفع شوند بندگان بتمتّعات دنیویّه و عبادت و پرستش نمایند خدای را و مشغول گردند به طاعت در شب و [ب: ـ«در شب و»] روز تا منتفع شوند در آخرت.

الشَّأْنُ: الأمرُ والحالُ. أي: يَخْتَبِرُ أخْبارَهُم.

یعنی: این خلق لیل و نهار با آنچه سابقاً مذکور شد[۱] به جهت آن است که نیکوگرداند و اصلاح آورد حال عباد خود[۲] را و بیازماید خبرهای ایشان را تا[۳] صدق و کذب ایشان همه آشکارا شود.

«وَيَنْظُرُ كَيفَ هُمْ في أوْقاتِ طاعَتِهِ، وَمَنازِلِ فُرُوضِهِ، وَمَواقِعِ أَحْكامِهِ، لِيجْزِيَ الَّذينَ أساؤُوا بِما عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذينَ أحْسَنُوا بِالحُسْنىٰ»[۴].

و نظر کند و ببیند[۵] که چگونه‌اند ایشان[۶] در وقتهای طاعت و فرمانبرداری او ـ جلّ و علا ـ کدام از ایشان شتابنده‌ترند[۷] در فرمانبرداری و پرهیزکارترند از محارم و در منازل فروض ـ که آن اعمال مفروضه است ـ و جایهای[۸] فرودآمدن احکام[۹] او ـ یعنی کدام‌یک از[۱۰] ایشان مبادرت می‌نمایند به اوامر و باز می‌ایستند از نواهی ـ تا جزا دهد آنان را که بدکردارند به عقوبت آنچه عمل کرده‌اند ـ که آن عذاب نیران است ـ و جزا دهد آنان را که نیکوکارند به مثوبت نیکو ـ که آن نعمتهای بهشت[۱۱] است.

۱ـ آ، ب: به جای «الشأن... مذکور شد» چنین آمده است: الجارّ والمجرور یتعلّق بما بعده وهو «یصلح». والمشار إلیه لذلك ماذكره بقوله: «طلباً» إلى «في أخراهم» والشأن ـ بسكون الهمزة، وقد تخفّف بقلبها ألفاً ـ: الأمر والحال. ومعنى «یبلو»: یختبر. أي: یعاملكم معاملة المختبر. یعنی به این طلب کردن عاجل و دریافتن آجل.

۲ـ آ، ب: حال بندگان.

۳ـ آ، ب: ایشان راکه می‌گویند در ایمان یعنی تا.

۴ـ آ، ب: + «أي: لیرى كیف حالهم في أوقات طاعته؛ أي: كیف یصنعون في الأوقات الّتي وقّتها لطاعتهم هل یطیعون ویفعلون [ب: ـ «ویفعلون»] أو یعصون فیتركون. و«منازل فروضه» كالعطف التفسیريّ لقوله: «أوقات طاعته». ومواقع أحكام الله؛ أي: الأحكام الشرعیّة التي یقع فیها ـ أي: یتعلّق بها ـ وهي أفعال المكلّفین».

۵ـ آ، ب: ـ «وببیند».

۶ـ آ، ب: بندگان.

۷ـ ج: شناسنده‌ترند.

۸ـ آ، ب: جایگاه.

۹ـ آ، ب: + «از واجبات و مندوبات».

۱۰ـ آ، ب: «کدام از» به جای «یعنی کدام‌یک از».

۱۱ـ آ، ب: + «جاویدان».

«اللّهُمَّ فَلَكَ الحَمْدُ على ما فَلَقْتَ لَنا مِنَ الإصباحِ، ومَتَّعتَنا بِهِ مِنْ ضَوْءِ النَّهارِ».

«فَلَقْتَ»؛ أي: شَقَقْتَ. «والإصْباحُ: مَصْدرٌ سُمِّيَ بِهِ الصُّبْحُ». كَذا في الكَشّافِ في سُورَةِ الأنْعامِ. أي: شَقَقْتَ عَمودَ الصُّبْحِ عَنْ ظُلمةِ اللَّيلِ[١].

ومَتَّعْتَنا؛ أيْ: نَفَعْتَنا.

يعنى: بار خدايا، پس توراست[٢] ستايش بر آنكه شكافتى از ظلمت شب عمود صبح را از جهت ما و ممتّع و بهره‌مند گردانيدى ما را[٣] به اين شكافتن از روشنى روز.

«وبَصَّرْتَنا بِه مِنْ مَطالِبِ الأَقْواتِ، وَوَقَيْتَنا فيهِ مِنْ طَوارِقِ الآفات»[۴].

لفظةُ «مِنْ» في «مِنْ مَطالِبِ الأَقْوات» بمعنى الباءِ؛ كما في قَوْلِهِ تعالى: ﴿يَنْظُرونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ﴾[۵].

والطَّوارقُ: جَمْعُ الطّارِقِ؛ وهو الَّذي يَدْخُلُ فِي اللَّيْلِ. لٰكنِ[۶] المرادُ هُنا

١ـ آ ، ب: به جاى «فلقت... ظلمة الليل» آمده است:

الفاء لتفريع مابعدها على ماقبلها. فإنّه لمّا حمد الله على خلق الليل والنهار وأنّه سبب للمنافع الدنيويّة والأخرويّة فحمد الله على ذلك.

و«فلقت»؛ أي: شققت عمود الصّبح عن ظلمة اللّيل بكسر الهمزة في الأصل المصدر أصبح أي: دخل في الصبح. وقرئ بالفتح على أنّه جمع صبح. ومن الإصباح بيان ما. والعايد محذوف وهو مفعول فلقت؛ أي فلقته. والعايد المفعول يحذف كثيراً.

٢ـ آ ، ب: + «سپاس و».

٣ـ آ ، ب: ـ«ما را».

۴ـ به‌جاى «ووقيتنا من طوارق الآفات». چنين آمده است: عطف على «متّعتنا». و«به» متعلّق به. وضميره راجع إلى «ما». و «مِنْ» بيان له.

۵ـ الشورى (۴٢)/۴۵.

۶ـ آ ، ب: به جاى «والطّوارق... لكن» چنين آمده است:

و«مطالبُ الأقوات» هي المواضع الّتي يطلب منها القوت الوقت والرزق ـ أي يكون سبباً له ـ كالتجارة والصناعة والزراعة. يعنى: و مر توراست حمد بر آنچه گردانيدى ما را بينا به جايهايى كه محلّ طلب قوت و رزق ماست از امر تجارت و صناعت و زراعت.

«ووقيتنا فيه من طوارق الآفات».

و«وقيت» عطف على سابقه. ووقى يتعدّى إلى مفعولين بنفسه ظاهراً. قال تعالى: ﴿وَقِنا

←

الحَوادثُ. لأنَّ أكْثَرَ الحَوادِثِ يَحْدُثُ في اللَّيلِ. فالإضافَةُ مِنْ قَبيلِ إضافَةِ الصِّفةِ إلى المَوْصوفِ. أي: الآفاتُ الطّارِقَةُ. ويُمْكِن أنْ يكونَ بَيانيّةً.

يعنى:[1] وبيناگردانيدى ما را به‌سبب اين روشنى روز به جاهايى كه محلّ طلب قوت و روزى ماست[2]، ونگاه‌داشتى ما را در روزها از آفات حادثه ـ يا: از حوادث كه آن آفات است[3].

«أَصْبَحْنا وأَصْبَحَتِ الأَشياءُ كُلّها بِجُمْلَتِها لَكَ؛ سَماؤُها وأرضُها وَما بَثَثْتَ في كُلِّ واحِدٍ مِنْهُما؛ ساكِنُهُ ومُتَحَرِّكُهُ، ومُقيمُهُ وشاخِصُهُ، ما عَلا في الهَواءِ وَما كَنَّ تَحْتَ الثَّرىٰ».

أصْبَحْنا؛ أي: دَخَلْنا في الصُّبحِ.

«بَثَثْتَ» ـ بالثاءَيْنِ المُثَلَّثَيْنِ ـ مِنَ البَثِّ ـ بالتَّشديد ـ بمعنى التَّفريق والنَّشر. يُقالُ: بَثَثْتُ الخبرَ؛ أي: نَشَرْتُه. ومنه قَوْلُه تَعالى: ﴿وَبَثَّ فيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ﴾[4]؛ أي: فَرَّقَ، وقولُه تَعالى: ﴿وَزَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ﴾[5]؛ أي: مُفَرَّقَةٌ.

والمرادُ بالشّاخصِ ضدُّ المقيم. يُقال: شَخَصَ مِنَ بَلَدٍ إلى بَلَدٍ؛ أي: ذَهَبَ.

«ساكنُه ومتحرّكُه» تقديرُ الضَّمِّ في كُلّ مِنْ هذِهِ الكلمات الأرْبع على سَبِيلِ الْبَدَليّةِ لـ «ما» المَوْصوليّةِ أوْلى. لأنَّ سَوْقَ الكلامِ يَقْتَضي بَيانَ ما في السَّمٰواتِ والأرضِ. والفتحِ لِبَدَلِيَّةِ كلِّ واحدٍ مِنْ تلك الأربع لـ «كُلِّ واحدٍ» مَعَ كلمةِ «في».

و «ما كَنَّ» ـ بفَتْحِ الكافِ وَتشديدِ النُّون ـ: أي: خَفِيَ.

«تحتَ الثَّرىٰ»؛ أي: تحت التُّرابِ.

← عَذابَ النّار﴾ [آل‌عمران(۳)/۱۶] وقال: ﴿وَوَقانا عَذابَ الجَحيم﴾.

والطوارق: جمع الطّارق لا الطّارقة. وأصل الطّرق: الدّقّ. ومنه: المِطرقة؛ لأنّه يدقّ بها. والطّارق، وإن كان في الأصل بمعنى الآتي ليلاً مطلقاً ـ لأنّه يحتاج إلى الدّقّ للتنبيه ـ إلّا أنّه يستعمل في الأغلب [ب: الغالب] للوارد باللّيل لشرّ.

۱ـ ج: ـ «يعنى».

۲ـ آ، ب: ـ «وبينا گردانيدى... ماست».

۳ـ آ، ب: ـ «يا از حوادث كه آن آفات است».

۴ـ بقره (۲)/۱۶۴.

۵ـ غاشيه (۸۸)/۱۶.

یعنی: داخل شدیم ما درصبح و داخل شدند همۀ چیزها در صبح و اشیا بتمامها توراست ـ یعنی موجودات بتمامها مجعولات و مخلوقات تواند و تو جاعل و خالق ایشانی ـ؛ آسمانها وزمینها و آنچه پراکنده کرده‌ای در هریک از آسمان و زمین ـ از مبدعات علویّه و مخترعات سفلیّه ـ ساکن آن و حرکت‌کنندۀ آن و ایستاده و رونده و آنچه بلند شده در هوا و آنچه پنهان است در زیر طبقۀ «ثَرىٰ» ـ که زیرترین طبقات زمین است و علم اهل آسمان تا«ثری» بیش نرسد و «ماتَحتَ الثَّری» جز حقّ نداند[۱].

«أَصْبَحْنا في قَبْضَتِكَ يَحوينا مُلْكُكَ وسُلْطانُكَ».

يُقال: هذا الشيءُ في قَبْضَةِ فُلانٍ؛ أي: في مَمْلَكَتِه و[۲]تصرُّفِه. قالَه في المُغْرِب. والمُلكُ ـ بضمّ الميم ـ هو السّلطنةُ. وسُلطانٌ كالمُفَسِّرةِ لَه[۳].

یعنی[۴]: بامداد کردیم در حالتی که بودیم مقهور[۵] در تصرّف تو فراگرفته است مرا پادشاهی تو[۶] وسلطنت تو که هرچه خواهی کنی».

«وَتَضُمُّنا مَشِيَّتُكَ».

۱ـ به جای «أصبحنا؛ أي: دخلنا... جز حقّ نداند» چنین آمده است: أصبح من الأفعالِ النّاقصة. وخبرها «لك». أي: دخلنا في الصّبح. واللّام فيه للاختصاص بالملكيّة. أي: أصبحنا وأصبحت الأشياء مملوكةً لك وأنت مالكها. و«سماؤها وأرضها» بدل من الأشياء بدل البعض من الكلّ. و«مابثثت» ـ بالثاءين المثلّثين ـ من البثّ؛ وهو النّشر والتفريق. ومنه قوله تعالى: ﴿وَبَثَّ فيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ﴾. [البقرة (۲)/۱۶۴]. و«ماكَنّ» ـ بتشديد النون ـ أي: خفي. «تحت الثرى»؛ أي: التراب. یعنی: داخل شدیم ما در صبح و داخل شدند همۀ چیزها در صبح در حالتی که همه مملوک تواند؛ آسمانها و زمینها و آنچه پراکنده ساخته‌ای در هریک از آسمانها ـ از ملائکه که عدد ایشان با اختلاف اصناف و اوصاف اضعاف جمیع مخلوقاتند از انس و جن و وحوش و طیور ـ و آنچه در زمین پراکنده‌اند ـ از حیوانات و دواب و نباتات متفرّقه و معادن مختلفه ـ و ساکن آن و دونده و آنچه بلند شده در هوا و آنچه پنهان است درزیر طبقۀ «ثری» که زیرترین طبقات زمین است.

۲ـ آ، ب: ـ «مملکته و».

۳ـ آ، ب: + «چون ذکر فرمودند حال اشیا، اراده فرمودند که ذکر کنند حال عباد را بخصوصه به آنکه عاجز و مقهورند در قبضۀ قدرت باری تعالی».

۴ـ ج: «یعنی».

۵ـ ج: «مقهور».

۶ـ آ، ب: ـ «تو».

و به‌هم آورده ما را خواست و سلطنت تو[۱].

«وَنَتَصَرَّفُ عَنْ أَمْرِكَ».

لفظَةُ[۲] «عَنْ» تعليليّةٌ: كَقَوْلِه تَعالى: ﴿وَما نَحْنُ بِتارِكي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ﴾[۳].

[يعنى:] و تصرّف می‌كنيم ما به سبب فرمان تو. چه، بنده و مملوک توايم و تصرّف بنده بی‌فرمان صاحب جايز نباشد[۴].

«وَنَتَقَلَّبُ في تَدْبيرِكَ».

لفظة «في» سَبَبِيّةٌ؛ كَقولِه تعالى: ﴿فَذٰلِكُنَّ الَّذي لُمْتُنَّني فيه﴾[۵]. وفي الحديث: «إنّ امْرَأَةً دَخَلَتِ النّارَ في هِرَّةٍ حَبَسَتْها»[۶].

يعنى: و گردش می‌كنيم ما به سبب تدبير تو[۷].

«لَيْسَ لَنا من الأَمْرِ إلّا ما قَضَيْتَ وَلامِنَ الخَيْرِ إلّا ما أَعْطَيْتَ».

المرادُ بالأمر النفعُ. فالمعطوفةُ عَلَيها كَالمُفَسِّرَةِ لها[۸].

يعنى: نيست ما را نفعی و فايده‌ای[۹] مگر آنچه تو حكم كرده‌ای. و نيست ما

۱ـ آ، ب: به جای «وبه هم آورده ما را خواست و سلطنت تو» چنين آمده است: المشيّة: الإرادة. مصدر شاءَ يشاء. أصلها: مَشْيِئَةَ؛ نقلت كسرتها إلى ما قبلها فصارت مَشِيئة، ثمّ خفّفت الهمزة بقلبها ياءً وأُدغمت إليه فصارت مَشيّةٌ. يعنى: ماهمچون مواشی‌ايم كه فراهم آورده و راعی ما را مانع است از پراكندگی به خواست و ارادهٔ تو.

۲ـ آ، ب: لفظ.

۳ـ هود (۱۱)/۵۳. * آ، ب: بجای كقوله... قولك چنين آمده است: كما في قوله: ﴿وَما كانَ اسْتِغفارُ إبراهيمَ لِأَبيهِ إلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ﴾ [التوبة(۹)/۱۱۴].

۴ـ آ، ب: نيست.

۵ـ يوسف (۱۲)/۳۲.

۶ـ مسند احمد ۵۰۷/۲.

۷ـ آ، ب: بجای «وفي الحديث... تدبير تو» چنين آمده است: أي: نتحرّك من حالة إلى أُخرى ونتحوّل بسبب ما دبّرت وقدّرت لنا. يعنى: حركت می‌كنيم از حالی به حالی به سبب آنچه تدبير و تقدير كرده‌ای از برای ما.

۸ـ آ، ب: «المراد بالأمر الحال والشأن» به جای «المراد بالأمر النفع المعطوفة عليها كالمفسّرة لها».

۹ـ آ، ب: «يعنى نيست ما را كاری و حالی».

را خیری و نیکویی مگر آنچه تو عطا کرده‌ای.

«اللّهُمَّ وَهٰذا يَوْمٌ حادِثٌ جديدٌ، وهو عَلَيْنا شاهِدٌ عَتيدٌ».

«عتید» ـ به تاء مثنّاة از فوق ـ به معنی حاضر و مهیّاست. قالَ في الصِّحاح: العتيدُ: الحاضرُ المُهَيَّأ.

یعنی: بارخدایا، این روزی است حادث که نبود و پیدا شد نو و تازه، و او[۱] بر ما گواهی است حاضر و مهیّا[۲].

و شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب امالی خود روایت کرده از حضرت صادق علیه‌السّلام که:

«ما مِنْ يَوْمٍ يَمُرُّ عَلَى ابْنِ آدَمَ إلّا قالَ لَه ذلكَ اليَوْمُ: ياابْنُ آدَمَ، أنا يومٌ جَديدٌ وَأنا عليك شهيدٌ. فَقُلْ فِيَّ خَيْراً أَشْهَدْ لك يَوْمَ القيامة. فإنَّكَ لَنْ تَراني بَعْدَ هذا أبَداً»[۳].

یعنی[۴]: هیچ روزی نمی‌گذرد بر فرزند آدم، مگر آنکه آن روز بگوید مر اورا که: ای فرزند آدم، من روزی تازه‌ام و بر تو گواهم. پس بگو در این روز خیر تا گواهی دهم از برای تو در روز قیامت. چرا که دیگر مرا نخواهی دید بعد از این هرگز.

«إنْ أَحْسَنّا وَدَّعَنا بِحَمْدٍ وَإنْ أَسَأْنا فارَقَنا بِذَمٍّ».

«أحسَنّا» فعلٌ ماضٍ مِنْ بابِ الإفعال[۵].

«وَدَّعَ» ـ بتشدید الدّال ـ مِنَ التَّوديعِ عِنْدَ الرَّحيلِ. والاسمُ: الوَداعُ ـ بفتح الواو. یعنی خیرباد که در وقت رفتن گوید مسافر.

معنی کلام این است که: اگر نیکویی کنیم در این روز، وداع کند ما را به نیکویی وستایش کردن. و اگر بدی کنیم، جدا شود از ما به نکوهش ومذّمت کردن.

۱ـ آ، ب: «آن».
۲ـ آ، ب: + «شیخ الطائفة».
۳ـ أمالی الطوسی.
۴ـ آ، ب: «ترجمهٔ این حدیث شریف آنکه».
۵ـ آ، ب: + «أي: فعلنا حسناً».

«اللّهمَّ صِلِّ على مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَارْزُقْنا حُسْنَ مُصاحَبَتِهِ واعْصِمْنا مِنْ سُوءِ مُفارَقَتِهِ بِارْتِكابِ جَريرَةٍ أَوِ اقْتِرافِ صَغيرَةٍ أَوْكَبيرَةٍ».

الجَريرةُ ـ بالجيمِ والرّاءِ ـ : الجِنايةُ. ومنه: ضَمانُ الجريرةِ. والمرادُ بها هُنا الخَطيئةُ.

والاقترافُ: الاكتسابُ. ومنه قَوْلُه تَعالى: ﴿وَلِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾[۱]؛ أي: يكتسبوا.

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و روزى كن ما را همصحبتى نيكو با اين روز، و نگاه‌دار ما را از جدايى بد او از ارتكاب گناهى يا اكتساب گناهى[۲] خرد يا بزرگ.

«وَأَجْزِلْ لَنا فيهِ مِنَ الْحَسَناتِ وَأَخْلِنا فيهِ مِنَ السَّيِّئاتِ».

أجْزِل:؛ أي: أكثِر.

وأَخْلِنا؛ أي: اجْعَلْنا خالينَ مِنها.

يعنى: بسيارساز از براى ما در اين روز از نيكوييها، و خالى‌گردان ما را در اين روز از بديها.

«وَامْلأْ لَنا ما بَيْنَ طَرَفَيْهِ حَمْداً وَشُكْراً وَأَجْراً وَذُخْراً وَفَضْلاً وَإِحْساناً».

المَلأُ: ضِدُّ الخلأ. والأجْرُ: الثَّوابُ.

يعنى: پرساز از براى ما ميان هردو طرف روز ـ كه صبح و شام بوده باشد ـ از حمد و شكرگزارى جناب پروردگار و ثواب و ذخيره ـ يعنى چيزى كه براى روز واپسين[۳] كه روز قيامت است به‌كار آيد ـ و از فضل و نيكويى.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ[۴]. ويَسِّرْ عَلَى الكِرامِ الْكاتِبينَ مَؤُونَتَنا. وَامْلأْ لَنا مِنْ حَسَناتِنا صَحائِفَنا. وَلاتُخْزِنا عِنْدَهُمْ بِسُوءِ أَعمالِنا».

---

۱ ـ انعام (۶)/۱۱۳.
۲ ـ آ: ـ «يا اكتساب گناهى».
۳ ـ ج: «بازپسين».
۴ ـ صحيفهٔ كامله: ـ «صلّ على محمّد و آله».

المَؤونةُ: قيلَ: مِنْ مانَ يَمُونُ. لِأَنَّ معنى مانَهُ قامَ بمؤونَته. فعلى هذا أصلُه: مَوونة ـ على فَعولة ـ قُلِبَتِ الواوُ الأُولى همزةً. لِأَنَّ الواوَ المضمومةَ المُتَوَسّطةَ تُقْلَبُ همزةً؛ نحو أدْؤُر. ويَجوزُ أنْ يُقرَأَ بالهمزةِ على ما ذُكِرَ في الصِّحاحِ. قال في الصحاح. قَالَ فِي الصّحاح: المؤونة تُهْمَزُ ولاتُهْمَز. وهو أنَّ المؤُونَةَ فعولةٌ بمعنى الثِّقْل مِنْ: مَأَنْت القومَ؛ إذا احْتَمَلْت مؤونتهم. وقيلَ: مِنَ الأَوْنِ وهو الثِّقلُ؛ لكون المؤونةِ مستلزمةً لِلثِّقل. والأصلُ: مَأْوُنة؛ نُقِلَتْ حَرَكةُ الواوِ إلى الهمزةِ فَصارَ مؤونةً. ووزْنُها على هذا مَفْعُلَةٌ. ذَكَرَ في الصّحاح أنَّ مَنْ جَعَله مِن الأوْن فالأَوْن:العِدْلُ، وأحَدُ جانِبَي الخُرْجِ، لأنّه ثِقلٌ عَلَى الإنسانِ. تقول: خُرْجٌ ذوأَوْنينِ، وهُما كالعِدْلَيْنِ. وقالَ الفَرّاءُ: مِنَ الأَيْنِ؛ وهو التَّعَبُ والشّدَّةُ. والأصلُ: مَأْيُنة؛ نُقِلَتْ حَرَكَةُ الياءِ إِلَى الهمزةِ فَصارَ مَؤُيْنَةً، ثُمَّ قُلِبَتِ الياءُ واواً لِسُكونِها وانضمامِ ما قبلها، فصارَ مَؤُونَةً. ووزنُها على هذا أيضاً مَفْعُلَة.

وَخزِيَ ـ بالكسر ـ خِزْياً؛ أي: ذَلَّ وهانَ. وقالَ ابنُ السِّكّيتِ: وَقَعَ في بَلِيّةٍ. وأخزاهُ الله.

[يعنى:] بارخدايا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او. و آسان‌گردان بر فرشتگانى كه ايشان را كرام‌الكاتبين گويند ـ چنانچه سابقاً در طىّ دعاى ثالث شرح كرده شد و نويسندگان روزنامجاتند از تقسيم ارزاق و غير آن مايحتاج ما را ـ و پرگردان از براى ما از نيكوييهاى ما نامه‌هاى اعمال ما را. و خوار و رسوا مگردان ما را[1] نزد ايشان به بدكردارى ما.

«اللّهُمَّ اجْعَلْ لَنا في كُلِّ ساعَةٍ مِنْ ساعاتِه حظّاً مِنْ عِبادَتِك[2] وَنَصيباً مِنْ شُكرِكَ وَشاهِدَ صِدْقٍ مِنْ مَلائِكَتِكَ».

الحظُّ: النّصيبُ والجُدُّ.

يعنى: بارخدايا، بگردان از براى ما در هر ساعتى از ساعات اين روز بهره‌اى ونصيبى از عبادت خود و نصيبى از شكرگزارى خود و گواهى راست از

---

١ ـ ب: ـ «وپرگردان... ما را».

٢ ـ صحيفهٔ كامله: «عبادك».

فرشتگان خود. چه، در حدیث وارد است که:

«يُنْشَرُ لِلْعَبْدِ لِساعاتِ اليَوْمِ واللَّيلةِ أرْبَعٌ وعِشْرونَ خِزانةً. فَيُفْتَحُ لَه مِنها خزانةٌ فَيَراها مَمْلُوَّةً نوراً مِنْ حَسَناتِه الّتي عَمِلَها في تلك السّاعةِ. فَيَنالُهُ مِنَ الفَرَحِ والسُّرورِ وَالاستبشارِ مالَو وُزِّعَ على أهلِ النّار، لأَشغلَهُم ذلكَ عَنِ الإحساسِ بِألَمِها.

ويُفْتَحُ لَه خِزانةٌ أخرىٰ فَيَراها مُظْلِمَةً يَفُوحُ نَتْنُها وَيَتَغَشّاهُ ظَلامُها ـ وهي السّاعةُ الّتي عَصَى الله تَعالى فيها ـ فَيَنالُه مِنَ الهَوْلِ وَالفَزَعِ ما لَوْ قُسِمَ على أهْلِ الجَنَّةِ لَنُغِّصَ عَلَيهم نعيمُها.

ويُفْتَحُ لَه خِزانةٌ أُخْرىٰ فَيَراها فارِغةً لَيْسَ فيها شَيءٌ ـ وهي السّاعةُ الَّتي نامَ فيها وَاشْتَغَل بشيءٍ مِنْ مُباحاتِ الدُّنيا ـ فَيَتَحَسَّرُ على خُلوِّها وَيَنْدَمُ على مافاتَه مِنَ الرِّبْحِ العظيمِ الَّذي كانَ قادراً على تَحصيلِهِ في تلكَ السّاعةِ. وهكذا يُعرَضُ عَلَيْهِ خَزائنُ أوْقاتِهِ في طُولِ عُمْرِه»[1].

ترجمهٔ این حدیث شریف آنکه:

«می‌گشایند از برای هر بنده‌ای به ازای بیست و چهار ساعت شبانه‌روز بیست و چهار خزانه که عمل هر ساعتی از ساعات بیست و چهارگانه در آن مخزون است به امر الهی. چون روز قیامت دررسد، یک‌یک خزانه را بر او عرض کنند و بر روی او بگشایند.

پس چون خزانه‌ای را بگشایند که تعلّق به ساعتی داشته است که در آن عمل نیکو کرده، خزانه را به‌نظر او درآورند مملوّ از نور رحمت الهی، پس اورا از مشاهدهٔ آن، فرح و سروری دست دهد که اگر آن را بر اهل دوزخ تقسیم نمایند، جمیع دوزخیان از کثرت لذّتی که ایشان را از آن حاصل شود، احساس الم عذاب و آتش دوزخ ننمایند.

و چون خزانه‌ای را بگشایند که به ساعتی تعلّق داشته که در آن ساعت اعمال ناشایسته نموده، به مرتبه‌ای تاریک وهولناک و متعفّن به‌نظر او درآید که

۱ـ بنگرید به: بحار الانوار ۲۶۲/۷.

اگر هول و فزعی که از مشاهدهٔ آن او را روی نماید، بر اهل بهشت تقسیم شود، جمیع نعمتها و عیشهای بهشت برایشان منغَّص شده، از لذّت آن محروم مانند.

و چون خزانه‌ای را در نظر او آورند که تعلّق به ساعتی داشته است که آن را به بطالت و بیکاری گذرانیده، یا در خواب به‌سربرده، یا در افعال مباحه که رجحان اخروی نداشته صرف نموده، آن را خالی یابد از همهٔ خیر، پس حسرت و ندامت تمام اورا دست دهد که چرا باوجود مهلت اجل و قدرت بر حسنات، این اعمال از او سرزده. و همچنین یک‌یک از این خزائن ساعات هر روز عمر او را بر او عرض می‌کنند و این حالات را مشاهده می‌نماید».

پس جهد باید کرد که خزائن ساعات را مملوّ از حسنات سازند تا به انوار آن از ظلمات قیامت ایمن گردند. و چنان نباید کرد که به واسطهٔ کاهلی و میل به استراحت وفراغت خاطر، چنان شود که چون به نظر آورند، همه را خالی یابند و بر حسرت و ندامت بر آن فایده مترتّب نباشد و حال او مثل حال بازرگانی باشد که بر سودای از دست رفته تأسّف داشته باشد و همیشه بر سودی که از آن متصوّر بوده حسرت می‌برده باشد و نفعی بر آن مترتّب نشود؛ چه جای آنکه به نحوی بوده باشد که چون درِ آن را بر روی او بگشایند، از هول و ظلمت وتعفّن آن نتواند قرارگرفت و همیشه در عذاب باشد ـ أعاذَنا اللهُ منه!

«اللّٰهُمَّ صَلِّ على مُحَمَّدٍ وَآلِه. وَاحْفَظْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدينا وَمِنْ خَلْفِنا وَعَنْ أَيمانِنا وَعَنْ شَمائِلِنا وَمِنْ جَميعِ نَواحينا، حِفْظاً عاصِماً مِنْ مَعْصِيَتِكَ، هادِياً إِلى طاعَتِكَ، مُسْتَعمِلاً لِمَحَبَّتِكَ».

قالَ صاحبُ الكشّافِ: حقيقةُ قولِهم: «جَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْ فُلانٍ» أنْ تَجْلِسَ بَيْنَ الجِهَتَيْنِ المسامتتين ليمينه وشماله قريباً منه. فَسُمّيَتِ الجِهَتانِ يَدَيْنِ لِكَوْنِهما عَلىٰ سَمْتِ اليَدَيْنِ مَعَ القُربِ منهما توسُّعاً. كمايسمَّى الشَّيءُ باسمِ غَيْرِه إذا جاوَرَه وداناه. فمعنى بين أيدينا أي: قُدّامَنا. والخَلْفُ: ضدّ القُدّام. واليمين: خلاف الشِّمالِ[1].

۱ـ بنگرید به: الكشّاف ۹۳/۲.

و «عاصماً»؛ أي: مانعاً. ومنه قَوْلُه تَعالى: ﴿لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أمْرِ الله﴾[1]؛ أي: لا مانعَ.

يعنی: بارخدایا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او. و نگاه‌دار ما را از بدی آنچه در برابر ماست و آنچه در عقب ماست و از راست و از چپ ما و از همهٔ اطراف ما، نگاه‌داشتنی که بازدارد ما را از نافرمانی تو و راه نماینده باشد به طاعت تو، به کار فرموده باشد یا: کار فرماینده باشد ـ دوستی تورا. بنابر اختلاف نسخ[2]. چه، «مُستعملاً» به صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول هردو روایت شده در این مقام.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِه. وَوَفِّقْنا في يَوْمِنا هذا وَلَيْلَتِنا هذِهِ وفي جَميعِ أيّامِنا لِاسْتِعْمالِ الْخَيْرِ، وَهِجْرانِ الشَّرِّ، وَشُكْرِ النِّعَمِ، وَاتِّباعِ السُنَنِ».

التوفيقُ هو جعلُ الأسبابِ مُتَوافقةً لِلمطلوبِ الخيرِ.

والاستعمالُ: مصدرُ الاستفعالِ بمعنى الإعمال.

والخَيْرُ: ضدُّ الشَّرِّ.

والهِجرانُ: مصدرُ هَجَرَ يَهْجُرُ ـ كالحِرمانِ ـ بمعنى البعد والترك.

والاتّباعُ: مصدرُ الافتعالِ.

والسُّنَنُ: جمع سُنَّةٍ؛ وهي سيرةُ النّبيِّ وطريقته.

یعنی: بارخدایا، رحمت فرست بر محمّد و آل او. و توفیق ده ما را در این روز و در این شب ودر جمیع روزهای عمر ما به‌کار بردن نیکویی و دور شدن و ترک کردن بدی و شکرگزاری نعمتهای تو، و پیروی کردن سنّتهای پیغمبر تو ـ صلّی‌الله علیه وآله ـ و طریقه و سیرت او.

«وَمُجانَبَةِ الْبِدَعِ، وَالأَمْرِ بالمَعْروفِ، والنَّهيِ عَنِ المُنْكَرِ، وَحِياطَةِ الإسْلامِ وإجْلالِهِ[3]، وَانْتِقاصِ الْباطِلِ وَإذْلالِه، وَنُصْرَةِ الْحَقِّ وَإعْزازِهِ، وَإرْشادِ الضّالِّ،

---

۱ ـ هود (۱۱)/۴۳.

۲ ـ آ، ب: «نسخه».

۳ ـ صحيفهٔ كاملة: «واجلاله».

ومُعاوَنَةِ الضَّعيفِ، وَمُدارَكَةِ[۱] اللَّهيفِ».

المُجانَبَةُ: مصدرٌ مِنْ بابِ المفاعلة: از چيزى دورشدن.

والبِدَعُ: جمع بِدْعَةٍ؛ وهي أنْ تَزيدَ في شَيءٍ مِنَ الدّينَ ما لَيْسَ منه؛ نحوُ أن يُصَلِّيَ النَّوافِلَ بأذانٍ وإقامةٍ.

و«حِياطَةُ الاسلام» ـ بالحاءِ المُهْمَلَةِ والياءِ المُثَناةِ التَّحتانيَّةِ والطاءِ المهمَلة ـ أي: حِفظُه وحَراسَتُه.

وانْتَقَصَ الشَّيء أي: نَقَصَ.

اللَّهيفُ؛ أي: الملهوف؛ وهو المظلوم أو المضطرّ.

يعنى: و دور شدن از بدعتها ـ يعنى چيزى چند كه از دين نباشد و داخل سازيم در دين؛ مثل اذان و اقامه گفتن در نماز سنّتى و امثال اين از بدعتها ـ، و فرمودن به معروف ـ يعنى كارهاى شايسته؛ مثل امر به واجبات و سنّتها ـ، و بازداشتن از منكرات ـ يعنى از ارتكاب محرّمات ـ، و حفظ كردن و حراست نمودن احكام دين اسلام و تمشيت اركان ايمان و بزرگ دانستن آن، و كم كردن كارهاى باطل ـ يعنى ناكردن آن ـ و خواركردن آن، و يارىدادن حق و عزيزكردن آن، و راهنمودن گمراهان ـ يعنى كسانى كه در باديۀ ضلالت و غوايت از كفر و غير آن از مذاهب باطله گمراه شده باشند ـ، و يارىدادن ضعيفان، و تدارک كردن حال ملهوفان و مظلومان.

«اللّهُمَّ صَلِّ على مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلْهُ أَيْمَنَ يَوْمٍ عَهِدْناهُ، وَأَفْضَلَ صاحِبٍ صَحِبْناهُ، وَخَيْرَ وَقتٍ ظَلِلْنا فيه».

أيْمَن ـ على وزنِ أفعل ـ مِن اليُمن والبركة.

و«عَهِدْناه»؛ أي: لَقيناه. مِنْ قَوْلِه: عَهِدْتُه بِمكانٍ كَذا؛ أي: لَقيتُه.

و«ظَلِلْنا» مِن: ظَلِلْتُ أعْمَلُ كَذا ظُلولاً؛ إذا عَمِلْتَهُ بِالنَّهارِ دونَ اللّيلِ.

يعنى: بارخدايا، رحمت فرست بر محمّد و آل او. و بگردان اين روز را مباركترين روزها كه ما در آن بودهايم، و فاضلترين مصاحبى كه با او صحبت

---

۱ ـ صحيفۀ كامله: «إدراك».

داشته‌ایم، و بهترین وقتی که همیشه عمل کرده‌ایم در آن.

«وَاجْعَلْنا مِنْ أَرْضىٰ مَنْ مَرَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ والنَّهارُ مِنْ جُملَةِ خَلْقِكَ».

«أرْضىٰ» ـ على صيغَةِ التَّفضيل ـ مِنَ الرِّضا. وقياسُه لِلْفاعِلِ. وقَدْ جاءَ للمفعولِ؛ نحوُ أعْذَرَ وألْوَمَ وأشْهَر. وهُنا بمعنَى المفعولِ أنْسَبُ. أي: اجْعَلْنا مِنْ جُملةِ مَنْ رضيتَ عَنهُ أشَدَّ رضاءٍ. ﴿وَرِضْوانٌ مِنَ اللهِ أكْبَرُ﴾[1]. ولَوْكانَ للفاعلِ لكان معناه: اجعلنا مِمَّنْ كانَ راضياً بِقَضائك[2].

یعنی[3]: و بگردان ما را خشنودترین آن کسی که گذشته است بر او روز و شب از جمله مخلوقات[4] تو.

«و[5] أشْكَرَهُمْ لِما أوْلَيْتَ مِنْ نِعَمِكَ».

«أشْكر» ـ على صيغةِ اسمِ تفضيلٍ ـ بالنَّصْبِ بالمفعوليَّةِ بَلِ الْحاليَّةِ. أي: واجْعَلْنا مِنْ أرْضىٰ حالَ كَوْننا أشْكَرَهُم. ورُوِيَ بِالْجَرِّ بَدَلاً مِنْ «خَلْقِكَ» أوْ مِنْ «أرْضىٰ». وَيُمكنُ أنْ يَكونَ نَصْبُه على المَدحِ بتقدير أعْني.

و«أوْلَيْتَ» ـ على صيغةِ الماضي مِنْ بابِ الإفعال ـ أي: أعْطَيْتَ.

یعنی[6]: و بگردان ما را شاکرترین مخلوقات[7] از جهت آن چیزی که عطا کرده‌ای از نعمتهای خود بر ما.

«وَأقْوَمَهُمْ بِما شَرَعْتَ مِنْ شَرائِعِكَ».

«أقوم» بر صیغهٔ اسم تفضیل از قَوَمَ به معنی عدل و استقامت. و این نیز به‌هر

---

۱ ـ توبه (۹)/۷۲.

۲ ـ ج: ـ «وقیاسه للفاعل... بقضائك».

۳ ـ آ، ب: ـ «یعنی».

۴ ـ آ، ب: «خلقان».

۵ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «و».

۶ ـ آ، ب: به جای «أشکر علی... یعنی» چنین آمده است: به نصب خوانده شده که عطف باشد بر محلّ «مِنْ أرضی». و به‌جرّ خوانده شده که بدل باشد از «أرضی». و همچنین «أقومهم» و«أوقفهم» نیز به‌جرّ و نصب خوانده شده. و«أوْلیت»؛ أي: أعطیت وأنعمت. و«من نعمك» بیان لـ «ما».

۷ ـ آ، ب: «خلقان».

دو اعراب مروی شده، هم به نصب و هم به جرّ برقیاس «أشکرهم»[١].

والشرائع: جَمعُ الشَّريعَةِ؛ وهي ماوَضَعَ اللهُ تَعالىٰ لِعبادِهِ مِنَ الدِّينِ.

یعنی: بگردان ما را راست‌ترین و درست‌ترین مخلوقات[٢] به عمل کردن آنچه شرع کرده و وضع نموده‌ای از راههای دین و شریعتهای خود.

«وَأوْقَفَهُم عَمّا حَذَّرْتَ مِن نهيِكَ».

هذا أيضاً على صيغةِ التَّفضيلِ، مِنْ: وَقَفَ عَنِ الشَّيءِ[٣]؛ أي: لم يَدْخُلْ فيه. وإعرابُه كإعرابِ «أشْكَرهم». این نیز به هردو اعراب روایت شده به نصب و جرّ.

والتّحذيرُ: التّخويف.

یعنی: بگردان ما را ایستاده‌ترین مخلوقات از آنچه تخویف نموده و ترسانیده‌ای از نهی خود[٤].

«اللّهُمَّ إني أُشْهِدُكَ ـ وَكفى بِكَ شَهيداً ـ وأُشْهِدُ سَماءَكَ وأرْضَكَ وَمَنْ أَسْكَنْتَهُما مِنْ مَلائِكتِكَ وَسائر خَلْقِكَ في يَومي هذا وساعتي هذِهِ وَلَيْلَتي هذِهِ ومُستَقَرّي هذا أنّي أَشْهَدُ أنّكَ أنْتَ[٥] الّذي لا إلٰهَ إلّا أنْتَ، قائِمٌ بِالقِسْطِ، عَدْلٌ في الحُكْمِ، رَؤُوفٌ بالعِبادِ، مالِكُ المُلكِ، رَحيمٌ بِالخَلقِ».

«أُشهِدُكَ» ـ على صيغةِ المُتَكلِّم الواحِدِ مِنْ بابِ الإفعالِ ـ أي: أخَذْتُكَ شاهداً[٦].

---

١ ـ آ، ب: «أقومهم من قام بالأمر إذا تجلّد وتشمّر لأدائه» به جای «أقوم بر صیغهٔ... أشکرهم و».

٢ ـ آ، ب: «جلد و چست و چابک‌ترین مخلوقات» به‌جای «راست‌ترین و درست‌ترین مخلوقات».

٣ ـ آ، ب: + «أمسك عنه ومنع نفسه».

٤ ـ آ، ب: «من نهيك؛ أي: ممّا نهيت عنه فيكون المصدر بمعنى اسم المفعول. یعنی: و نگاه‌دارنده‌ترین مخلوقات از آنچه تخویف نموده‌ای از منهیّات» به‌جای «یعنی: بگردان... از نهی خود».

٥ ـ صحیفهٔ کامله: + «الله».

٦ ـ آ، ب: «أي: أجعلك شاهداً. أو: أسألك أن تشهد لي» به‌جای «أُشهدك على... شاهداً».

والباءُ في «بك» زائِدةٌ. أي: كفاك[١].

«أسْكَنتَهما» مِنَ السُّكنىٰ لامِنَ السُّكونِ. أي: مَـنْ جَـعَلْتَ السَّـماءَ والأرضَ مَسْكَنَهُ وَمأْواه[٢].

و «سائر خلقك»؛ أي: باقي خَلْقِك. مأخوذٌ مِنْ سُؤْرِ الإناءِ؛ وهو مابَقِيَ مـنه. ولِقَوْلِه صلّى الله عَلَيه وآلِهِ لِغيلان: «اِخْـتَرْ مِـنْهُنَّ أرْبَـعاً وفـارِقْ سـائرَهُنَّ»[٣]. ومجرورٌ عَطْفاً على «ملائكتِكَ». ويُرْوىٰ بالنَّصْبَ عَطْفاً على «سَماءَك»[٤].

والمُسْتَقَرُّ على صيغة اسْمِ المفعول بمعنى اسمِ المَكانِ[٥].

والقِسْطُ بالكسر: العدلُ بمعنَى العادلِ أوْ مِنْ بابِ المُبالَغَةِ[٦]. أي: يجري التدبيرَ علَى الاستقامةِ في جَميعِ الأمورِ. فمعنى «قائمٌ بالقسط» أي: مُقيمٌ لِلْعَدْلِ[٧] فيما يَقْسِمُ مِنَ الأرزاقِ والآجالِ ويُثيبُ ويُعاقَبُ.

«رؤوفٌ بالعباد». الرؤوفُ هو الرّحيمُ العاطفُ برحمتِه على عِبادِه. وقيل: الرأفةُ أبلغُ الرّحمةِ[٨].

«مالكُ الملك»؛ أي: يَمْلِكُ جنسَ المُلكِ فيَتصرّفُ فيه تـصرُّفَ المُـلّاكِ فـيما يَمْلِكون.

والرَّحيمُ. فعيلٌ من الرّحم؛ ومعناهَا العطفُ والحُنُوّ، لكنَّه مَجازٌ عن إنعامِه على عباده لافي المَلِك إذا عطف على رعيَّتِه ورَقَّ لَهم أصابَهم بمعروفِه وإنعامِه كما أنّه

١ـ آ، ب: «والكاف فاعلة وإن كان بصورة ضمير المجرور كما في ﴿ كفى بالله شهيداً ﴾. تميز عن نسبة كفى إلى فاعله» بهجاى «أي كفاك».

٢ـ ج: ـ «اسكنتهما... مأواه».

٣ـ عوالى اللآلى ٢٢٨/١، مسند احمد ٨٣/٢.

٤ـ ج: ـ «ومجرور... على سماءك».

٥ـ آ، ب: + «أنّي ـ بفتح الهمزة ـ متعلّق بحسب المعنى بأُشهدك. وإنّما فتحت الهمزة لأنّ أنّ مع معمولها مفعول لأشهد والمفعول مفرد وأنّ مع مفعولها في حكم المفرد».

٦ـ آ، ب: «وهو في الأصل مصدر يطلق على الموصوف به مبالغةً. كأنّه لكماله فيه، صارنفسه؛ كما في قوله: إنّما هي إقبال وإدبار» بهجاى «بمعنى العادل أو من باب المبالغة».

٧ـ آ، ب: بالعدل.

٨ـ ٭ ج: ـ «رؤف... أبلغ الرحمة».

إذا أَدْرَكَتْه الفَظاظَةُ والقَسْوَةُ عَنُفَ بهم ومَنَعَهم خيرَه ومعروفَه.

يعني: بارخدايا، بـه‌درستی و تـحقيق کـه مـن گـواه مـی‌گيرم تـو را ـ و[1] بسند[ه‌ا]ی تو از روی گواهی ـ و گواه می‌گيرم آسمان تورا و زمين تو را ـ کـه مخلوق تواند ـ و آنهايی که در آسمان و زمين ساکن گردانيده‌ای از فرشتگان تو[2] و باقی خلقان تو، در اين روز و در اين ساعت و در اين شب و در ايـن جايگاه من، که من گواهی می‌دهم که تويی آن خدايی که نيست به غير از تـو خدايی ـ يعنی معبودی که سزای پرستش باشد[3] ـ و به‌پای دارنده‌ای عدل و راستی را ـ در آنچه قسمت کرده‌ای[4] از ارزاق و آجال و ثواب و عقاب و در جميع اقوال و افعال خود[5] ـ و عادلی در حکم ـ که هرچه می‌کنی[6] به محض عدالت است و جور و ظلم در حکم تونيست ـ بسيار مهربانی به بندگان خود، پادشاه پادشاهانی و متصرّفی در آن ـ به هرکه می‌خواهی عطا می‌کنی پادشاهی و از هرکه می‌خواهی می‌ستانی ـ و مهربانی به خلق خود.

«وأَنَّ مُحمَّداً عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ وَخِيَرتُكَ مِنْ خَلْقِكَ[7] حَمَّلْتَهُ رِسالَتَكَ فَأَدَّاهـا وَأَمَرْتَهُ بالنُّصْحِ لِأُمَّتِهِ فَنَصَحَ لَها».

«خيرتُكَ» ـ بكسرِ الخاءِ المُعْجَمَةِ وَالياءِ المُثَنّاةِ التَّحتانيَّة والرّاءِ المفتوحَتَيْنِ ـ أي: المُختارُ المُنْتَجَبُ. وجاءَ بالتَّسكين أَيْضاً[8].

«حمّلْتَه» ـ بالتّشديد ـ أي: كَلَّفْتَهُ حَمْلَها. قال في الصحاح[9]. وقَدْ سَبَقَ معنَى

١ـ آ، ب: «يعنى: بارخدايا تو را شاهد می‌گيرم» به‌جای «مالك الملك... تو را و».
٢ـ آ، ب: «و آنهايی که گردانيده‌ای آسمان و زمين را مسکن و مأوای ايشان از فرشتگان».
٣ـ آ، ب: «سزای پرستش» به جای «که سزای پرستش باشد».
۴ـ آ، ب: + «آن را».
۵ـ آ، ب: ـ «و در جميع اقوال و افعال خود و».
۶ـ آ، ب: «هر حکمی که ميانهٔ بندگان و بـربندگان [ب: ـ و بـربندگان] کـرده‌ای» بـه جـای «هرچه می‌کنی».
٧ـ آ، ب: + «عطف أنّ على أنّك. أي: أشهد أنّ محمّداً عبدك. ولمّا كان عبوديّة الله تعالى أعلى مراتب كمال الإنسان، لذا قدّمت على الرّسالة في كلمة الشّهادة وافتخر عيسى ـ على نبيّنا وآله وعليه السلام ـ بذلك فكان أوّل ماتكلّم به قول: ﴿إِنّي عَبْدُ الله﴾ [مريم (١٩)/٣٠]».
٨ـ آ، ب: + «من خار الله لك في الأمر أي: جعل لك في الخير. وهو الموافق لما في الصحاح».
٩ـ آ، ب: ـ «قال في الصحاح».

النُّصْحِ في الدُّعاءِ الثّاني، فلانُعيدُه.

يعنى: و گواهى مى‌دهم كه محمّد صلّى الله عليه و آله بندهٔ تو است و فرستادهٔ تو است و برگزيدهٔ تواست از خلقان تو[۱]. بار رسالت را بر او گذاشتى و[۲] تكليف نمودى اورا بر برداشتن آن[۳]، پس متحمّل آن شد و ادا كرد آن را چنانچه مى‌بايست. و فرمودى او را به نصيحت‌كردن بر امّت خود، پس نصيحت كرد ايشان را.

و امّت جماعتى‌اند كه مبعوث ساخته خداى تعالى رسول را به ايشان و آن كسانى كه موجود شوند تا آخر زمان[۴].

«اللَّهُمَّ فَصَلِّ على مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَكْثَرَ ماصَلَّيْتَ على أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ».

الفاءُ في «فَصلِّ» لِلتَّفريعِ عَلى ماقبلَه. أي: لمّا أَدّى الرّسالَةَ ونَصَحَ لأُمَّتِه، فَصلِّ عَلَيه مُجازاةً لِذلكَ.

و«أَكْثَرَ» منصوبٌ على أنَّه صِفةُ مفعولٍ مطلقٍ محذوفٍ. أي: صلِّ عَلَيه صَلاةً أَكْثَرَ صَلاةٍ صَلَّيْتَها عَلى أحدٍ مِنْ خَلْقِك[۵].

يعنى: بارخدايا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او بيشتر از آنچه رحمت كرده‌اى هريک از خلقان خود را[۶].

«وآتِهِ عَنّا أَفْضَلَ ماآتَيْتَ أَحَداً مِنْ عِبادِكَ».

۱ـ آ، ب: + «و چون عبوديّت پروردگار اعلى مراتب كمال است انسان را، لهذا تقديم نمود عبوديّت را بر رسالت. و از اين جهت در كلمهٔ شهادت تقديم نموده عبوديّت را؛ حيث قال: واشهد انّ محمّداً عبده ورسوله و افتخار فرمودند حضرت عيسى على نبيّنا [وآله] و عليه‌السلام به عبوديّت حيث قال: آنچه اوّل به آن تكلّم نمود: ﴿انّى عبدالله﴾ [مريم(۱۹)/۳۰] يعنى به درستى كه منم بندهٔ خدا.

۲ـ آ، ب: ـ«تو بار رسالت را بر او گذاشتى و».

۳ـ آ، ب: «بار رسالت» به جاى «آن».

۴ـ ج: ـ«وامّت جماعتى‌اند... زمان».

۵ـ ج: ـ«الفاء في فصلّ... خلقك».

۶ـ آ، ب: «يعنى: بارخدايا، چون تأديهٔ رسالت و نصيحت امّت فرمود، پس رحمت‌فرست بر محمّد و آل او به مكافات آن، رحمتى كه بيشتر از رحمتى باشد كه هريک از خلقان خود فرستاده‌اى».

آتِ: بِمَدِّ همزةٍ ـ: فعلُ أمرٍ مِنْ: آتىٰ يُؤْتي إيتاءً، كأعْطى لفظاً ومعنىً[١]. أصلُه: أَءْتِ؛ قُلِبَتْ الهمزَةُ الثّانيةُ أَلِفاً لِاجْتماعِ الهَمْزَتَيْنِ وثانيهما ساكنةٌ وَجَبَ قَلْبها بِحَرَكَةِ جنس حَرَكَةِ ماقبلها وهي الألِفُ.

و«عَنّا»؛ أي: لِأجْلِنا. فَلَفْظَةُ «عَنْ» سببيّة؛ كما في قوله تعالى: ﴿وَماكانَ اسْتِغْفارُ إبْراهيمَ لِأبيهِ إلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ﴾[٢].

أي: أعْطِهِ لِأجْلِ المَشَقَّةِ الّتي تَحَمَّلها في أداءِ الرّسالة.

يعنى[٣]: وعطاكن او را از جهت مشقّتى كه متحمّل آن شد در اداى رسالت، فاضلتر[۴] از آنچه دادهاى هريک از بندگان خود را.

«وَاجْزِهِ عَنّا أَفْضَلَ وَأَكْرَمَ ماجَزَيْتَ أَحَداً مِنْ أَنْبِيائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ».

لفظُ «عَنْ» أيضاً هاهنا سَبَبيّة[۵].

[يعنى:] وجزا و مكافاتده او را به جهت تحمّل بار رسالت، فاضلتر و گراميتر آنچه[۶] جزا دادهاى هريک از پيغمبران سابق را از امّت آن پيغمبر[٧].

«انَّكَ أَنْتَ الْمَنّانُ بِالْجَسيمِ، الغافِرُ لِلْعَظيمِ».

المَنّانُ: فعّالٌ منَ المِنَّةِ بمعنى المُنْعِمِ المُعطي. وقيل: المنّانُ الَّذي يَبْتَدِئُ بِالنَّوالِ قبلَ السُّؤال.

«الجسيم» صفةٌ لِمَوْصوفٍ محذوفٍ. أي: العطاء الجَسيم.

والعظيمُ أيضاً صفةٌ لموصوفٍ محذوفٍ. أي: الذّنب العظيم[٨].

---

١ ـ ج: «أي: أعطى يعطي إعطاءً» به جاى «كأعطى لفظاً ومعنىً».
٢ ـ توبه (٩)/١١۴.
٣ ـ ج: ـ «وعنّا؛ أي: لأجلنا... يعنى».
۴ ـ ج: «و اعطاكن او را از جانب ما فاضلترين» بهجاى «و عطاكن... فاضلتر».
۵ ـ ج: ـ «لفظ عن أيضاً هاهنا سببيّة».
۶ ـ ج: «و جزا ومكافاتده او را از جانب ما فاضلتر و گرامىتر از آنچه».
٧ ـ آ، ب: «امّت خود».
٨ ـ ج: ـ «والعظيم أيضاً صفة لموصوف محذوف. أي: الذنب العظيم».

والغافرُ بمعنَى السّاتِرِ ومنه: المِغْفَر، لأنّه يُغَطِّي الرَّأس[۱].

و «المنّان» منصوب نيز روايت شده بنابر مدح از شيخ شهيد. و همچنين الغافر نيز منصوب خوانده شده[۲].

يعنى: به درستى كه تو بسيار نعمت دهنده‌اى به عطاى بزرگ، و آمر زنده‌اى گناهان عظيم را.

«وَأنْت أرْحَمُ مِنْ كلِّ رَحيم، فَصَلِّ عَلىٰ محمّدٍ وآلِهِ الطّاهِرِينَ الأَخْيارِ الأَنْجَبين»[۳].

و تو بخشاينده‌ترى از همهٔ بخشايندگان، پس رحمت فرست بر محمّد و آل او كه پاكند و پاكيزه[۴] از گناهان صغيره و كبيره و بهترين خلقان توانند و برگزيده‌هاى تواند[۵].

---

۱ ـ آ، ب: «والغافر من الغفر وهو السّتر. ومنه سمّى المغفرة بسترة الرأس».
۲ ـ آ، ب: ـ «و همچنين الغافر نيز منصوب خوانده شده».
۳ ـ آ، ب: + «أي الطيّبين من الأخلاق السيّئة، والطّاهرين من الذنوب صغيرها وكبيرها وعمداً وخطأً. والأخيار جمع خيِّر ـ بالتشديد ـ وهو الّذي يفعل الكثيرة الحسنة. والأنجب من: نجب نجابةً؛ ككرم كرامةً».
۴ ـ آ، ب: «از افعال قبيحه و اخلاق سيّئة و پاكيزه‌اند» به جاى «و پاكيزه».
۵ ـ آ، ب: «و بهترين خلقان تواند و برگزيده‌هاى تواند» به جاى «عمداً و سهواً اخيارند. يعنى فاعل فاعل كثيرهٔ حسنه‌اند و برگزيده‌ترين خلقانند».

الدُّعاءُ السّابع

وَكانَ مِنْ دُعائِه عَلَيه السَّلامُ إذا عَرَضَتْ لَهُ مُهِمَّةٌ أوْ نَزَلَتْ بِهِ مُلِمَّةٌ وعِنْدَ الكَرْبِ

دعای هفتم دعایی است که هرگاه چیزی حادث می‌شده که موجب همّ عظیم(۱) و غمّ آن حضرت بوده باشد(۲)، یا نازل می‌شده امر دشواری، به آن مواظبت می‌فرموده‌اند(۳).

«أللّهمَّ يا مَنْ تُحَلُّ بِه عُقَدُ المَكارِه».

«عُقَد» ـ به ضمّ عین و فتح قاف ـ جمع عقده است؛ یعنی گره‌ها.

و «مکاره» جمع مکروه است؛ یعنی امور ناخوش(۴).

یعنی: بارخدایا، ای آنکه گشوده می‌شود به او گره‌های دشواریها(۵).

«وَيا مَنْ يُفْثَأُ بِهِ حَدُّ الشَّدائِدِ».

أي: يَسْكُنُ. وفَثَأْتُ القِدْرَ: سَكَّنْتُ غَلَيانَها بالماءِ. وفَثَأْتُ الرّجُلَ: سَكَّنْتُ غَضَبَهُ عَنكَ وكَسَرْتُه(۶). و در بعضی نسخ به جای «يُفثأ»، «يُفَلّ» روایت شده مِنَ الفَلّ ـ بالفتح ـ واحدُ فُلولِ السَّيْف؛ وهي كُسوره في حَدِّه.

[یعنی:] و ای آنکه ساکن شود به او شدّت سختیها ـ یا: کند و شکسته شود تیزی سختیها.

---

۱ ـ آ، ب: ـ «عظیم».
۲ ـ آ، ب: «بود» به جای «آن حضرت بوده باشد».
۳ ـ آ، ب: «فرموده‌اند».
۴ ـ آ، ب: «یعنی امور ناخوش».
۵ ـ آ، ب: «دشواری».
۶ ـ آ، ب: ـ «وفثأت الرجل... کسرته».

«وَيا مَنْ يُلْتَمَسُ مِنْه المَخرَجُ إلىٰ رَوْحِ الفَرَجِ».

والمَخْرَجُ مصدرٌ ميميٌّ بمعنَى الخروجِ. يُقال: خَرَجَ خروجاً ومَخْرَجاً.

والرَّوْحُ ـ بفتح الرّاء ـ بمعنيَى الاستراحةِ.

والفَرَجَ: الخَلاصُ مِنَ الغمِّ. يُقالُ: فرّجَ اللهُ غَمَّه.

يعنى: و اى آنكه طلب كرده شود از او به‌در شدن از تنگناى غم و رسيدن به راحت شادى.

«ذَلَّتْ لِقُدْرَتِكَ الصِّعابُ، وَتَسَبَّبَتْ بِلُطْفِكَ الأسْبابُ».

«ذَلَّتْ»: فعلٌ ماضٍ مشتقٌّ مِنَ الذِّلّ ـ بكَسْرِ الذّال ـ وهو اللّينُ ضِدُّ الصُّعوبة، لا مِنَ الذُّلِ ـ بضمِّ الذّال ـ ضدُّ العِزِّ. أي: لانَتْ وَسَهُلَتْ.

و «تَسَبَّبَتْ»: أي: جُعِلَتِ الأسبابُ سَبباً بلُطفك. وكُلُّ شَيءٍ يُتَوسَّلُ به إلى غَيْرِه فهو سببٌ.

يعنى: سهل و آسان گشت به قدرت تو همهٔ دشواريها. و گرديدند اسباب، سبب و علل در حصول مسبّبات به لطف و مرحمت تو.

«وَجَرىٰ بِقُدْرَتِكَ الْقَضاءُ».

جارى و نافذ است به قدرت كاملهٔ تو قضا كه رد كرده نمى‌شود. به دليل «لا رادَّ لِقَضائِه ولا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ». و قضا حكم اجمالى است به احوال[۱] موجودات؛ مثل حكم به موت هر انسانى.

«وَمَضَتْ عَلىٰ إرادَتِكَ الأَشْياءُ».

و روان شده‌اند اشيا[۲] بر وفق اراده و خواهش تو.

«فَهِيَ بِمَشِيَّتِكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤْتَمِرَةٌ، وَبِإرادَتِكَ دُونَ نَهْيِكَ مُنْزَجِرَةٌ».

لفظةُ[۳] «دونَ» بمعنى سِوى: أي: لايحتاجُ إلى قَوْلِك بَلْ بمُجَرَّدِ مَشيَّتِكَ مَضَتِ الأشياءُ. وكَذا في الثّاني.

۱ ـ آ، ب: ـ «احوال».
۲ ـ آ، ب: ـ «اشيا».
۳ ـ ج: «لفظ».

«مُؤْتَمِرَةٌ» بر صيغهٔ اسم فاعل مِنْ: ائْتَمَر الأمْرَ؛ أي: امتَثَلَه.

[يعنى:] پس اشيا به محض خواست و ارادهٔ تو بی‌گفتن تو «كُنْ» فرمانبردار می‌شوند، و به خواست تو بی‌گفتن تو: «لاتَكُن»، منزجر و ممنوع می‌شوند.

«أَنْتَ الْمَدْعُوُّ لِلْمُهِمّاتِ».

المُهِمُّ: الأمرُ الشَّديدُ.

[يعنى:] تويی خوانده شده از برای كارهای سخت.

«وَأَنْتَ الْمَفْزَعُ في الْمُلِمّاتِ».

«المَفْزَعُ» بوزن المَجْمَع.

و «المُلمّاتُ» ـ بضمِّ الميم الأُولی وتشديدِ الثّانيةِ وكَسْرِ اللّامِ بَيْنَهما ـ: الشدائدُ والمَصائبُ والعَوارضُ المحذورة.

[يعنى:] و تو پناه و ملجَئی در هنگام نزول مصائب و شدايد.

«لا يَنْدَفِعُ مِنْهَا إلّا ما دَفَعْتَ. وَلا يَنْكَشِفُ مِنْها إلّا ما كَشَفْتَ».

مندفع نمی‌شود از امور[1] شديده و غيره الّا آنچه تو بازداری. و منكشف نمی‌شود ـ يعنی برداشته نمی‌شود ـ از اين امور[2] الّا آنچه تو كشف كنی و برداری.

«وَقَدْ نَزَلَ بي ـ يا رَبِّ ـ ما قَدْ تَكأَّدَني ثِقْلُهُ».

«تَكَأَّدَ»؛ قَدْ جاءَتْ اللّفظَةُ في هذا المَقامِ عَلَىٰ وَجْهَيْنِ؛ بفتحِ الهمزةِ المشدَّدةِ بَعْدَ الكافِ عَلَى التَّفعُّل، وبتخفيفِ الهمزةِ المفتوحةِ بَعْدَ الأَلِفِ الممدودةِ بَيْنَ الكافِ وَالدّال عَلَى التّفاعُل. عَلَى الوَجْهَيْنِ مُشْتقّةٌ مِنَ الكَؤُدَة. قالَ الجَوْهريُّ فِي الصِّحاح: عَقَبَةٌ كَؤُودٌ: شاقّةُ المَصْعَدِ. وَتَكأَّدني [الشيء] وَتَكاءَدَني؛ أي: شَقَّ، عَلَىٰ تَفَعَّل وَتَفاعَلَ بمعنىً.

يعني به درستی كه فرود آمده به من ـ ای پروردگار من ـ آنچه دشوار است

---

۱ ـ آ، ب: «اين امور».

۲ ـ آ، ب: «آنچه تو... از اين امور».

مرا گرانی او.

وأمّا «تكادّ» ـ بتشديدِ الدّالِ بعدَ الألفِ، عَلَىٰ أنّه تَفاعَلَ مِنَ الكَدِّ ـ بمعنى الجِدِّ ـ فتصحيفٌ.

«وَأَلَمَّ بي ما قَدْ بَهَظَني حَمْلُهُ».

الإلمامُ: النُّزولُ. يُقالُ: أَلَمَّ بِه؛ أي: نَزَل به.

و «بَهَظَني» ـ بالباءِ المُوَحَّدةِ والظّاءِ المُعْجَمة ـ أي: أثْقَلَني.

[يعنی:] وفرود آمده به من آنچه سنگين گردانيده مرا برداشتن آن.

پس اين فقره به منزلهٔ تفسير است مر فقرهٔ اولی را.

«وَبِقُدْرَتِكَ أَوْرَدْتَهُ عَلَيَّ. وَبِسُلْطانِكَ وَجَّهْتَهُ إِلَيَّ».

و به قدرت خود درآوردهای آن را بر من. و به تسلّط و قهر و غلبهٔ خود فرستادهای آن را به من.

«فَلا مُصْدِرَ لِما أَوْرَدْتَ. وَلا صارِفَ لِما وَجَّهْتَ».

أصْدَرَه فَصَدَر؛ أي: أرْجَعَه فَرَجَع. والوِرْدُ ضِدُّ الصَّدَرِ.

يعنی: پس بازگردانندهای نيست آنچه [را] تو درآوردهای. و برگردانندهای نيست آنچه را تو فرستادهای.

«وَلا فاتِحَ لِما أَغْلَقْتَ. وَلا مُغْلِقَ لِما فَتَحْتَ».

و گشايندهای نيست آنچه را تو بستهای. و بستندهای نيست آنچه را تو گشادهای.

«وَلا مُيَسِّرَ لِما عَسَّرْتَ. وَلا ناصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ».

و آسانکنندهای نيست آنچه را تو دشوار کرده باشی. و ياریدهندهای نيست آنکه را تو نصرت از او بازگرفته باشی.

«فَصَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه، وَافْتَحْ لِي ـ يَارَبِّ ـ بابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِكَ».

الطَّوْل ـ بفتحِ الطّاءِ ـ: الإحسان.

[يعنی:] پس رحمت فرست بر محمّد و آل او، و بگشا از برای من ـ ای

پروردگار من ـ درهای شادی به فضل و احسان خود.

«وَاكْسِرْ عَنّي سُلْطانَ الْهَمِّ بِحَوْلِكَ».

الهَمُّ: الحزن. والحَوْلُ: القُوَّة.

[یعنی:] و بشکن از من سلطنت اندوه و غلبگی آن را به قوّت خود.

«وَأَنِلْني حُسْنَ النَّظَرِ فِيمَا شَكَوْتُ».

نالَ خيراً يَنالُ نَيْلاً؛ أي: أصابَ. وأنالَهُ غَيْرُه. والأمرُ منه. أَنِل.

یعنی: برسان مرا به نظر نیکو در آنچه شکوه کردم.

«وَأَذِقْني حَلاوَةَ الصُّنْعِ فيما سَأَلْتُ».

الصُّنْعُ ـ بالضمّ ـ مصدر قَوْلِك: صَنَعَ إليه[1] معروفاً، بمعنى الإحسانِ.

[یعنی:] و بچشان مرا شیرینی نیکوکاری ـ یعنی احسان ـ در آنچه طلب کردم.

«وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَفَرَجاً هَنيئاً».

كلُّ أمرٍ يأتيك مِنْ غَيْرِ تَعَبٍ فَهوَ هَنِيءٌ. قالَه فِي الصِّحاح.

یعنی: ببخشای مرا از نزد خود رحمت و شادیی که بی‌مشقّت حاصل شود.

«وَاجْعَلْ لِي مِنْ عِنْدكَ مَخْرَجاً وَحِيّاً».

الوَحيُّ ـ بالحاءِ المُهْمَلةِ والياءِ المُثَنّاةِ مِنْ تَحْتٍ مشدَّدَةً ـ على فعيلٍ بمعنَى السَّريعِ. يُقال: مَوْتٌ وَحيٌّ وَذَكاةٌ وَحيَّةٌ: سريعةٌ، والقتلُ بالسَّيْفِ أوْحى؛ أي: أسرع.

[یعنی:] و بگردان از برای من از نزدیک خود بیرون شدن سریعی از این نازله و حادثه.

«وَلا تَشْغَلْني بِالِاهْتِمامِ عَنْ تَعاهُدِ فُرُوضِكَ وَاسْتِعْمالِ سُنَّتِكَ».

الاهتمامُ: افتعالٌ مِنَ الهمِّ بمعنى الحُزْن. قالَ فِي الصَّحاح: الاهتمامُ: الإغتِمام. و «عَنْ تعاهُد» متعلّقٌ بـ«تَشْغَلْني». أي: لاتُعرِضْني. لأنّ شَغَلَ إذا تَعَدّىٰ بعن بمعنَى

---

١ ـ ج: ـ«إليه».

الإعْراض.

يعني: باز مدار مرا به سبب اندوه و غم خوردن از رعايت نمودن واجبات و تأديهٔ آن بر وجه لايق و از كارداشتن و قيام نمودن به سنّتيها و نوافل. يعنی چنان مكن كه به سبب غم و اندوه از وظايف واجبات و تأديهٔ مستحبّات و امانم و به جای نياورم.

و زندهٔ جاودانی شيخ محمّد بن مكّی كه مشهور است به شيخ شهيد، در كتاب ذكرى الشيعه آورده كه: از اسباب و اعذار ترک نافله يكی همّ و غمّ است. چنانچه روايت كرده علىّ بن اَسباط أنَّ الكاظِمَ عليه السَّلامُ كانَ إذا اهْتَمَّ تَرَكَ النّافلَةَ. وَعَن مُعَمَّرِ بنِ خَلّادٍ عن الرّضا عليه السَّلامُ مِثْله إلّا أنّه قالَ: إذَا اغْتَمَّ. والفرقُ بَينَهُما أنَّ الغَمَّ لِما مضىٰ والهمَّ لِما يأتي. انتهىٰ كلامُه نَوَّر اللهُ مَقامَهُ.

و از حضرت امير المؤمنين عليه السَّلام مروی است كه:

«إنَّ لِلْقُلُوبِ إقْبالاً وإدْباراً. فإذا أدْبَرَتْ، فَلا تُضَيِّقُوا عَلَيهَا بِالنَّوافل»[۱].

«فَقَدْ ضِقْتُ لِما نَزَلَ بِي ـ يارَبِّ ـ ذَرْعاً».

قالَ في القاموس: ضاقَ بِالأمْرِ ذَرْعاً وَذِراعاً، وَضاقَ بالأمرِ ذَرْعُه وذِراعُه، وضاقَ بِهِ الأمْرُ ذَرْعاً: ضَعُفَتْ طاقتُه وَلَم يَجِدْ مِنْ مَضيقِ المكروهِ فِيهِ مَخْرَجاً.

وَقالَ فِي الصّحاح: يُقال: ضِقْتُ بالأمْرِ ذَرْعاً؛ إذا لَمْ تُطِقْه وَلَمْ تَقْوَ عَلَيهِ. وَأصلُ الذَّرْعِ إنَّما هو بَسْطُ اليدِ فَكَأنَّكَ تُريد: مَدَدْتُ إليه يَدي فَلَمْ تَنَلْهُ. اِنتهىٰ قولُه.

وقال ابنُ الأثير في النِّهاية: فلانٌ رَحْبُ الذِّراع؛ أي: واسعُ القُوَّة والقُدرة. ومنه حديثُ إبراهيمَ عليه السّلام، أوحى الله إليه أنِ ابْنِ لي بَيْتاً، فضاق بذلكَ ذَرْعاً.

ومعنى ضيق الذَّرع والذِّراع قَصْرُهما كَما أنَّ معنى سَعَتِها وَبَسْطِها[۲] طُولُها. وَوَجْهُ التَّمثيلِ أنَّ القصيرَ الذِّراعِ لايَنالُ مايَنالُه الطَّويلُ الذَّرعِ ولا يُطيق طاقَتَهُ. فَضُرِبَ مَثَلاً لِلَّذي سَقَطَتْ قُوَّتُه دونَ بلوغِ الأمْرِ والاقتدارِ عَلَيهِ.

---

۱ ـ اين حديث در نهج البلاغه / ۵۳۰، حكمت ۳۱۲ چنين آمده است: «إنّ للقلوب إقبالاً وإدباراً؛ فإذا أقْبَلَتْ فَاحْمِلُوها على النوافل، وإذا أدْبَرَتْ فاقتصروا بها على الفرائض».

۲ ـ ج: «بسطتها».

یعنی: پس به تحقیق که بیطاقت شده‌ام به آنچه بـه مـن فـرود آمـده ـ ای پروردگار من! ـ از این حادثه.

«وَامْتَلأْتُ بِحَمْلِ ما حَدَثَ عَلَيَّ هَمّاً».

الامتلاءُ: افتعالٌ مِنَ الْمَلأ. يُقالُ: مَلأَ الإنـاءَ فَـهوَ مَـمْلُوءٌ وامـتلى بشـيءٍ[1]. والمعنى: أنّه لا مزيدَ عَلَىٰ هَمّي لإمْتِلاءِ قَلْبي وَنَفْسي بذلكَ كَما لا مزيدَ عَلَىٰ الإناءِ إذَا امْتَلأَ مِنْ ماءٍ أوْ غيرِه.

یعنی: و پر شدم از همّ[2] به برداشتن آنچه حادث شده بر من که زیاده بر این متصوّر نیست.

«وَأَنْتَ الْقادِرُ عَلَىٰ كَشْفِ ما مُنيتُ بِهِ».

أي: بُليتُ. وَمَنَوْتُه وَمَنَيْتُه: ابْتَلَيْتُه.

[یعنی:] و تو قادری و توانایی بر برداشتن آنچه من مبتلا شـده‌ام بـه آن از هموم و ضرّ و آلام.

«وَدَفْعِ ما وَقَعْتُ فِيهِ».

و دفع و برطرف کردن آنچه من در آن افتاده‌ام.

«فَافْعَلْ بِي ذٰلِكَ وَإنْ لَمْ أَسْتَوْجِبْهُ مِنْكَ، يا ذا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

پس بکن به من این کشف هموم و دفع بلایا و اگرچه من سزاوار آن نیستم، به محض تفضّل خود، ای خداوند صاحب عرش بزرگ ـ که اعظم مخلوقات است.

---

۱ ـ آ، ب: «الشي» به جای «بشيء».
۲ ـ ب: + «و غم».

الدُّعاءُ الثّامن[1]

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيهِ السَّلامُ فِي الإِسْتِعاذَةِ مِنَ المَكارِهِ وَسَيِّئِ الأَخْلاقِ وَمَذامِّ الأَفْعالِ

یعنی: آن دعایی است که حضرت سیّدالساجدین پناه می‌جسته‌اند به پروردگار خود از امور مکروهه و اخلاق سیّئه و افعال ذمیمه.

«اَللّٰهُمَّ إِنّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَيَجانِ الْحِرْصِ».

هاجَ الشَّيءُ ـ وبابُه باعَ ـ هِياجاً ـ بالكسر ـ وهَيَجاناً ـ بفتحَتَيْن ـ: ثارَ.

والحِرْصُ: الجَشَعُ عَلَىٰ الشَّيء؛ أي: شِدّةُ المَيْلِ إِلَيْهِ.

یعنی: بارخدایا، به درستی که من پناه می‌برم به تو از برانگیخته شدن حرص ـ که عبارت از شدّت میل است به زخارف دنیّهٔ دنیویّه.

«وَسُوْرَةِ الْغَضَبِ».

أي: شِدَّة الغَضَب. وَهوَ ثَوَرانُ النَّفْسِ لِإرادةِ الإنتقامِ.

[یعنی:] و از حدّت خشم ـ که آن ثَوَران نفس است بر سرعت انتقام.

«وَغَلَبَةِ الْحَسَدِ».

الحَسَدُ أنْ يَرى الرَّجُلُ لِأَخيهِ نِعمةً فَيَتَمَنّى أنْ تَزولَ عَنه وَتَكونَ لَهُ دونَه. وَالغِبْطَةُ أن يَتَمنّىٰ أنْ يَكونَ لَهُ مثلُها وَلا يَتَمَنّى زَوالَها عنه. قاله ابنُ الأثير فِي نِهايته.

[یعنی:] و پناه می‌برم به تو از غالب شدن حسد که آن عبارت از ارادهٔ زوال نعمت غیر است و آنکه این نعمت حاسد را باشد نه غیر او را. و این اُمّ صفات

---

۱ ـ آ، ب: «الدعاء الثامن».

ذميمه است. أعاذنا الله منه.

«وَضَعْفِ الصَّبْرِ».

و صبر در لغت حبس نفس است از جزع به وقت وقوع مکروهی. و در عرف، شکیبایی نمودن است بر مکاره و بلیّات که از حقّ سبحانه و تعالی به بنده رسد. و این صفتی است بغایت پسندیده.

یعنی: و پناه می‌جویم به تو از ضعف صبر.

«وَقِلَّةِ الْقَناعَةِ».

و از کمی قناعت ـ که آن راضی شدن است به اندک و زیاده نخواستن و تساهل نمودن در امر معاش. و در کلمات حضرت سیّد الوصیّین وارد است که: «القَناعَةُ مالٌ لایَنْفَدُ»[1].

هرکه قانع شد به خشک و تر شَه بحر و بر است.

«وَشَکاسَةِ الخُلْقِ»[2].

رَجُلٌ شکِسٌ ـ بوزن فلْس ـ أي: صَعْبُ الخُلقِ. وَقَوْلُه تَعالیٰ: ﴿شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ﴾[3]؛ أي: مُختَلِفونَ عَسِرو الأخلاق.

یعنی: و پناه می‌برم به تو از بدخویی.

وخُلق عبارت است از هیئتی راسخه در نفس که مبدأ صدور افعال باشد اعمّ از[4] افعال حمیده یا ذمیمه[5].

«وَإلْحاحِ الشَّهْوَةِ». الإلحاحُ مَثلٌ لِلدّوام والمقام[6]. وألَحَّ مِثْلُ ألَبَّ. وَألَحَّتِ

١ـ نهج البلاغة / ۴۷۸ حکمت ۵۷، وص ۵۳۶ حکمت ۳۴۹، وص ۵۵۹ حکمت ۴۷۵.
٢ـ آ، ب: + «في کتاب العلل عن أبي عبدالله علیه السّلام قال: أبی الله لصاحب الخلق السيّئ [بـ] التّوبة. قیل: وکیف ذاك؟ قال: لأنّه لایخرج من ذنب حتّی یقع فیما هو أعظم [منه]». [علل الشرایع / ۴۹۲].
٣ـ زمر (۳۹) / ۲۹.
۴ـ ج: + «آنکه».
۵ـ ج: + «باشد».
۶ـ آ: ـ «والمقام».

النّاقة؛ إذا قامت فلم تَبْرَحْ. وَأَلَحَّ السَّحابُ: دامَ مَطَرُه.

[یعنی:] و از دائم و قائم بودن آرزوهای نفسانی.

«وَمَلَكَةِ الْحَمِيَّةِ».

قال ابنُ فارسٍ: هذا التَّركيبُ يَدُلُّ عَلَىٰ قُوَّةٍ فِي الشَّيءِ وَمنه[1] قولُهم: مَلكْتُ العَجينِ؛ إذا شَدَّدْتَ عَجْنَه وَبالَغْتَ فِيه.

وَحَميت عَنْ كَذا حَمِيَّةً ـ بالتشديد ـ؛ إذا أَنِفْتَ مِنهُ وَداخَلَك عارٌ.

[یعنی:] و پناه می‌برم به تو از شدّت حمیّت ـ یعنی ننگ و عـار داشـتن از چیزها. چه، شدّت آن موجب عجب و تکبّر است و بسا باشد که به مـرتبه‌ای رسد که خواهد هیچ‌کس را بر وی سرافرازی نباشد. و این صفتی است مذموم.

«وَمُتابَعَةِ الْهَوىٰ»[2].

و از پیروی کردن هواو هوس و آرزوهای ناپسندیده که بـیرون از حـدود شریعت باشد.

«وَسِنَةِ الْغَفْلَةِ».

والسِّنةُ ـ بكسرِ السّين ـ هي ابتداءُ النُّعاسِ فِي الرأسِ؛ لكنْ هُـنا كـنايةٌ عَـن السُّكْرِ اللّازِمِ لِلْغَفْلَةِ.

[یعنی:] و از بیهوشی غفلت.

«وَتَعاطِي الْكُلْفَةِ»[3].

فلانٌ يَتَعاطى كَذَا؛ أي: يَخوضُ فيه.

[یعنی:] و از خوض نمودن در امور شاقهٔ دنیویه و مرتکب شدن آن[4].

«وَإِيثارِ الْباطِلِ عَلَى الحَقِّ».

---

۱ ـ آنچه در متن آوردیم درست است. ولیکن در نسخه‌ها «منهم» آمده بود.

۲ ـ حاشیهٔ ج، صحیفهٔ کامله: + «ومخالفة الهوىٰ».

۳ ـ آ، ب: + «يقال: فلان تعاطى الشيء؛ إذا عمد إلى أخذه. والكلفة: ما يتكلّفه الإنسان».

۴ ـ آ، ب: به جای «خوض نمودن در امور شاقّهٔ دنیویه و مرتکب شدن آن» چنین آمده است: «قصد نمودن در اموری و مرتکب شدن آنکه به کلفت آورد و به رنج و تعب اندازد فاعل آن را».

يُقالُ: آثَرَ يُؤثِر إيثاراً؛ أي: اخْتارَ.

[يعنى:] و از اختيار نمودن باطل بر حق.

«وَالإصْرارِ عَلَى المَآثِمِ».

المَآثِمُ ـ بمدّ الألف على وزنِ مَكارمَ ـ: جمع مأْثَم. وَالمَأْثَمُ: الأمرُ الّذي يأثَمُ به الإنسانُ، أوْ هُو الإثم نفسُه، وَضْعاً لِلْمَصدَر مَوْضِعَ الاسم. قالَه ابنُ الأثيرِ فِي نِهايته.

[يعنى:] و از مصرّ بودن بر امورى كه سبب گناهان باشد ـ يا: بر گناهان.

«وَاسْتِصْغارِ الْمَعْصِيَةِ».

استصغره: عَدَّه صَغيراً.

[يعنى:] و از كوچک شمردن گناه.

«وَاسْتِكبارِ الطاعَةِ».

استكبره؛ أي: عَدَّه كَبيراً.

[يعنى:] و از بزرگ داشتن طاعت و عبادت.

«وَمُباهاةِ الْمُكْثِرينَ».

المباهاةُ: المفاخَرَةُ[1]. مِن إضافةِ المَصْدرِ إلى المفعول. يقال: أكْثَرَ الرَّجُلُ؛ أي: كَثُرَ مالُه.

يعنى: و پناه مى‌برم به تو از فخر كردن و مفاخرت نمودن مالداران[2] را.

«وَالإزْراءِ بِالْمُقِلّينَ».

«إزراءٌ» بتقديمِ الزّاء عَلَىٰ الرّاءِ المُهْمَلَةِ. أُزْرِيَ به؛ إذا احْتِقُر. وَفِي بَعضِ النُّسخِ بتقديم الرّاءِ عَلَىٰ الزّاءِ المُعْجَمَة. يُقال: زَرىٰ عَلَيْهِ؛ أي: عابه.

وأَقَلَّ الرَّجُلُ؛ أي: افْتَقَر.

[يعنى:] و از خوار و زبون داشتن ـ يا: عيب كردن ـ درويشان و بى‌مالان را.

---

١ ـ ج: ـ «المباهاة: المفاخرة».

٢ ـ ج: «صاحبان مال بسيار».

«وَسُوءِ الْوِلايَةِ لِمَنْ تَحْتَ أَيْدينا».

الوِلاية ـ بكسر الواو ـ بمعنى النُّصرة.

يعنى: و پناه مى‌برم به تو از عدم نصرت ـ يا: بدى نمودن ـ مر زير دستان را[1].

«وَتَرْكِ الشُّكْرِ لِمَنِ اصْطَنَعَ الْعارِفَةَ عِنْدَنا».

الاصطناعُ: افتعالٌ مِن الصُّنْعِ. وَالعارفةُ: العطاء؛ والتّاء للنَّقْلِ مِنَ الوصفيَّةِ إلى الإسميَّةِ. أوْ بمعنَى المعروفة.

[يعنى:] و از ترک شكركردن آن كسى را كه نيكويى كرده باشد و نـزد مـا نيكويى داشته باشد.

«أوْ أنْ نَعضُدَ ظالِماً».

عَضَدَهُ ـ من بابِ نَصَرَ ـ أعانه.

[يعنى:] يا اينكه يارى كنيم ظالمى را.

«أوْ نَخْذُلَ مَلْهُوفاً».

خَذَله يَخْذُلُهُ ـ بالضمّ ـ خِذْلاناً ـ بكسر الخاء ـ؛ إذا تركَ عَوْنَه ونصرتَه.

و«الملهوفُ: المظلوم: قالَه في الصِّحاح. وقيل: الملهوفُ أعمُّ مِنَ المظلوم. ولذا اختير، وإلّا فَسَوْقُ النَّظْمِ يقتضى المظلوم. انتهىٰ كَلامُه.

[يعنى:] يا ترک مدد كنيم ستم رسيده‌اى را.

«أوْ نَرُومَ ما لَيسَ لَنا بِحَقٍّ».

رامَ الشَّيءَ يَروم: طَلَبَه. وبابُه قال.

[يعنى:] يا طلب[2] كنيم آنچه ما را حقّى نباشد در آن.

«أوْ نَقُولَ فِي الْعِلْمِ بِغَيْرِ عِلْمٍ».

يا گوييم درجايى كه علم بايد، سخنانى كه نه از روى دانش باشد.

---

۱ ـ ج: «مر مردمان زير دست را».

۲ ـ أ، ب: «+ وقصد».

«وَنَعُوذُ بِكَ مِن [1] أَنْ نَنْطَوِيَ عَلَىٰ غَشِّ أَحَدٍ».

اِنْطَوى: انفعالٌ مِنَ الطَّوِيَّةِ؛ وَهِي النيّة وَالضَّميرُ. أي: نُضْمِرَ.

وَالغِشُّ ـ بالكسر ـ: الخيانةُ.

یعنی: و پناه می‌جویم به تو از آنکه در خاطر بگذرانیم خیانت کسی را ـ یعنی مسلمانی را.

«وَأَنْ نُعْجَبَ بِأَعْمالِنا».

«نُعْجَبُ» على بِناءِ المفعول. في الصِّحاح: قَدْ أُعْجِبَ فُلانٌ بنفسِه، فهو مُعجَبٌ برأيِه وَبنفسِه؛ والاسمُ: العُجْبُ ـ بالضمّ.

قالَ الشَّهيدُ فِي قَواعِدِه: العُجْبُ اسْتِعظامُ العابِدِ عبادَتَه. وَهذا معصيةٌ. وما قدرُ العبادةِ بالنّسبةِ إلى أقلِّ نِعمةٍ مِن نِعَمِ اللهِ تَعالىٰ؟! وَكَذا اسْتِعْظامُ العالِمِ عِلْمَه، وَكلِّ مطيعٍ طاعَتَه، حتّى يُنْسَبَ ذلِكَ إلىٰ التَّكبُّر. وَالفرقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الرّياءِ أنّ الرّياءَ مُقارنٌ لِلْعِبادةِ، وَالعُجْبُ مُتَأَخِّرٌ عَنها. فَتَفْسُدُ بالرياءِ لا بالعُجْب [2].

[یعنی:] و پناه می‌برم به تو از اینکه مُعْجَب شویم به کردارهای خود.

و خلاصهٔ کلام شیخ شهید آن است که: «حقیقت عُجب عبارت است از آنکه عابد عبادت خود را عظیم شمارد. و این نوع معصیت است. و چه‌قدر دارد عبادت بندگان در جنب کمترین نعمتی از نعمتهای پروردگار ـ تعالی نعماؤه؟! یعنی هیچ قدری ندارد. و همچنین عالم اگر علم خود را عظیم داند. و بالجمله هر مطیعی که طاعت خود را بزرگ شمرد تا آنکه نسبت داده شود او را به تکبّر. و فرق میانهٔ عجب و ریا آن است که ریا مقارن عبادت می‌باشد و عجب بعد از اتیان به عبادت. پس عبادت به ریا فاسد می‌شود نه به عُجب».

و صفت عجب و خودبینی از اُمّ صفات ذمیمه است. و ابلیس لعین از جهت عجب در دام شقاوت ابدی افتاد. و هر دعوی ولاف که از گریبان هستی او برزد، سرمایهٔ او همین صفت بود. لاجرم سرگشتگان وادی غفلت را از این راه به چاه ادبار می‌اندازد و صفت عجب و خودبینی را درنظر ایشان آراسته می‌سازد تا به

---

۱ ـ صحیفهٔ کامله: ـ«من».

۲ ـ القواعد والفوائد ۱۵۴/۲.

واسطهٔ خود دیدن از حق پرستیدن بازمانند.

مرد معجب زاهل دیـن نـبود　　　هیچ خودبین خدای بین نبود

«وَنَمُدَّ فِي آمالِنا».

يُقال: مَدَّه فِي غَيِّه؛ أي: أمْهَلَه وَطَوَّل لَه.

والآمالُ: جمعُ الأَمَل.

[یعنی:] و پناه می‌برم از آنکه فروگذاریم یا به دور و دراز بکشانیم امیدهای خود را.

چراکه طول امل رذیله‌ای است که موجب فراموشی از آخرت است. چنانچه در نهج البلاغهٔ مکرّم واقع است که:

«إنَّ أخْوَفَ ما أخافُ عليكم اثنانِ: إتِّباعُ الهَوىٰ وَطولُ الأَمَل. فأمَّا اتِّباعُ الهَوىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الحقِّ. وأمّا طولُ الأَمَلِ فَيُنْسِي الآخِرَةَ»[1].

یعنی: به درستی که ترسناکترین چیزی که می‌ترسم بر شما از عقوبت آن، دو چیز است؛ یکی پیروی هواست و دیگر درازی امید در امور مرغوبهٔ دنـیویّه. پس امّا پیروی هوا، پس بازمی‌دارد بنده را از حـق. و امّـا درازی امـید، پس فراموش می‌گرداند سرای آخرت را.

«وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ سُوءِ السَّريرةِ وَاحْتِقارِ الصَّغيرةِ».

یعنی: و پناه می‌جویم به تو از بد بودن باطن و از حقیر داشتن گناه کوچک.

«وَأنْ يَسْتَحوِذَ عَلَيْنَا الشَّيطانُ».

[أي:] أنْ يَغلِبَنا وَيَسْتَوْلِيَ عَلَينا. قالَ ابنُ الأثيرِ فِي نِـهايَتِه: اِسْـتَحْوَذَ عَـلَيْهِم الشَّيْطانُ؛ أي: اسْتَوْلَى عَلَيهِم. وَهذِهِ اللَّفْظَةُ أحَدُ مَاجاءَ عَلَىٰ الأصلِ مِنْ غَيْرِ إعلالٍ ـ كاستصوَبَ واسترْوَحَ واستجْوَبَ واسْتَنْوَق ـ خارِجة عَن أخَواتِها نحو: استقالَ واستقامَ. والمصدر المسبوك مِنْ لفظَةِ أن ومعمولها مفعول الفعل، أي «نعُوذ».

یعنی: پناه می‌جویم به تو از استیلا و غلبه کردن شیطان بر ما.

---

۱ ـ نهج البلاغه / ۸۳، خطبهٔ ۴۲.

«أَوْ يَنْكُبَنَا الزَّمَانُ».

النَّكْبَةُ: واحدُ نَكَباتِ الدَّهر. يُقال: أصابَتْه نَكْبَةٌ.

[يعنی:] يا بی‌دولت سازد ما را زمانه.

«أَوْ يَتَهَضَّمَنَا السُّلطانُ».

هَضَمَهُ حَقَّه واهْتَضمه: ظَلَمه. وتَهَضَّمه مِثْلُه.

[يعنی:] يا ستم كند به ما پادشاه.

«وَنَعُوذُ بِكَ مِن تَنَاوُلِ الإسْرافِ».

و پناه می‌جويیم به تو از اسراف ـ يعنی بی‌اندازه خرج كردن.

«وَمِنْ فِقْدانِ الكَفافِ».

الكفافُ ـ بفتح الكافِ وكسرِها ـ مِنَ الرِّزْقِ: القُوتُ؛ وَهوَ ماكَفَّ عَن النّاسِ؛ أي: أغنى. وَفي الحديث: «اللّهمَّ اجْعَلْ رزقَ آلِ مُحمَّدٍ كَفافاً». قَالَه فِي الصَّحاح.

[يعنی:] و از نايافتن كفاف ـ يعنی آن مقدار از قوت كه بازدارد ما را از طلب و معيشت ما را بس باشد.

«وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَماتَةِ الأَعْداءِ، وَمِنَ الْفَقْرِ إِلَىٰ الأَكْفاءِ».

الشَّماتةُ ـ بفتح السّينِ ـ: الفَرَحُ ببليَّةِ العَدُوّ.

والأَكْفاءُ: جمعُ الكُفْو؛ وَهوَ التِّرْبُ وَالمِثْلُ وَالنَّظير.

[يعنی:] و پناه می‌جوييم به تو از مكروهی كه باعث خرّمی و شادی دشمنان شود و از چيزی كه موجب احتياج به أقران و اكفاء و امثال و همسران خود بوده باشد.

«وَمِنْ مَعيشَةٍ فِي شِدَّةٍ وَميتَةٍ عَلَىٰ غَير عُدَّةٍ».

الميتةُ بالكسر: حالةٌ مِنَ المَوْتِ؛ وَبالفَتح: للمَرَّة. وَقَد رُوِيَ بهما. أي: عَلَىٰ غَيْرِ اقْتِناءِ ما يُدَّخر لِما بَعْدَ المَوْت.

[يعنی:] و از زيستن در سختی و بی‌چيزی، و از مردن بر بی‌برگی. يعنی چيزی ذخيره نكرده باشيم به جهت نشئۀ آخرت از اعمال صالحه.

«وَنَعُوذُ بِكَ مِنَ الْحَسْرَةِ العُظْمى وَالمُصيبةِ الكُبْرىٰ».

[يعنى:] و پناه می‌گیریم به تو از بزرگترین حسرتها که آن حسرت روز جزاست، و از مصیبت کبرا که آن مصیبت روز آخرت است.

«وأَشْقَى الشَّقاءِ، وسُوءِ المَآبِ وحِرْمانِ الثَّوابِ، وَحُلُولِ الْعِقابِ».

الشَّقيُّ وَالشَّقاءُ هُوَ ضِدُّ السَّعيدِ وَالسَّعادة. يُقال. أَشْقاهُ اللهُ تَعالىٰ فَهُوَ شِقِيٌّ بَيِّنُ الشِّقْوَة. أَشْقَى الشَّقاوةِ هُوَ شَقاءُ الآخرَةِ لا شَقاءُ الدُّنيا.

وَالمَآبُ: المَرْجِعُ. مِنْ: آبَ يُؤُوبُ أَوْباً وإياباً؛ أي: رَجَعَ.

وَالثَّوابُ: جزاءُ الطّاعات. وَالعِقابُ: العُقوبة.

[يعنى:] و پناه می‌جوییم به تو از بدترین شقاوتها ـ که آن شقاوت اخروی است ـ و از بازگشت بد ـ که آن دوزخ است ـ و از محرومی ثواب و پاداش روز جزا و فرودآمدن عقوبت اخروی.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَأَعِذْنِي مِنْ كُلِّ ذٰلِكَ بِرَحْمَتِكَ وَجَميعَ المُؤْمِنينَ وَالمُؤْمِناتِ، يَا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ».

بارخدایا، رحمت فرست بر محمّد و آل او. و پناه ده مرا از جمیع آن چیزهایی که مذکور شد، و جمیع مردان مؤمن و زنان مؤمنه را، به رحمت شاملهٔ خود، ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان.

الدُّعاءُ التّاسع

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيهِ السَّلامُ فِي الإشْتِياقِ إلىٰ طَلَبِ المَغْفَرةِ مِنَ اللهِ جَلَّ جَلالُه

دعای نهم که حضرت سیّدالسّاجدین در حین آرزومندی به طلب مغفرت مواظبت می‌فرموده‌اند.

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَصَيِّرْنَا إلىٰ مَحْبُوبِكَ مِنَ التَّوبَةِ».

«صَيِّرنا»؛ أي: اجْعَلْنا صائرينَ؛ أي: راجعين إلى محبوبِك.

ولفظةُ «مِنْ» في «مِنَ التَّوبة» بيانيّةٌ.

هذا إشارةٌ إلى قولِهِ تَعَالىٰ: ﴿إنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوّابينَ﴾ [1].

یعنی: بارخدایا رحمت فرست[2] بر محمّد و آل او. و بگردان ما را بازگرداننده به سوی چیزی که محبوب تواست که آن توبه است.

و توبه در لغت به معنی رجوع است؛ و در شرع، پشیمانی است از معصیت ماضی از آن حیثیّت که معصیت است، با ترک در حال و عدم رجوع به سوی آن در استقبال. و قید «حیثیّت» به جهت آن است که اگر کسی نادم شود از شرب خمر به جهت احتراز از مضرّت آن ـ مثل دردسر و خفّت عقل و غیر آن ـ توبه نخواهد بود.

سؤال: اگر کسی گوید که: این کلام و امثال این از کلمات که سابق گذشت در دعای سابق و همچنین در ادعیهٔ آتیه، به حسب ظاهر موافقت ندارد با قواعد مذهب امامیّهٔ اثنا عشریّه که قائلند به عصمت ائمّهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم. و مثل این فقرات که إشعار به صدور عصیان از ایشان بلکه از حضرت مقدّس

۱ـ بقره (۲) / ۲۲۲.

۲ـ آ، ب: «کن».

نبوی دارد. بسیار واقع شده.

جواب می‌گوییم. که: بهترین جوابی که در دفع این شبهه گفته‌اند آن است که بهاء الدّین علیّ بن عیسی اربلی جامع کتاب کشف الغمّة در کتاب خود افاده کرده. و آن این است[۱] که:

انبیا و ائمّه علیهم السّلام بر[۲] وجهی سلوک می‌فرموده‌اند که جمیع اوقات عمر ایشان مستغرق یاد خدا بوده است، چنانچه لمحه‌ای دلهای خود را از آن فارغ نمی‌داشته‌اند و خاطرهای ایشان متعلّق به ملأ اعلا و مربوط به عالم بالا بوده. و ایشان همیشه حقّ را درنظر بصیرت خود داشته، در مراقبت و مواصلت او به سر می‌برده‌اند. چنانچه امیر المؤمنین علیه‌السّلام فرموده‌اند: «أُعْبُدِ اللهَ كَأَنَّكَ تَراهُ. فَإِن لَمْ تَكُنْ تَراهُ، فَإِنَّهُ يَراك». یعنی: به عبادت خدای قیام نمای چنانچه گویا او را می‌بینی. چه، اگر او را نمی‌بینی، به درستی که او تو را می‌بیند. پس چون از این مرتبهٔ رفیعه فرود می‌آمده، مشغول به کار دیگر می‌شده‌اند از اموری که لازمهٔ زندگانی است ـ مثل خوردن غذا و آشامیدن آب یا مباشرت حلالی یا مثل این امری از امور مباحه ـ آن را پیش خود گناه بزرگ می‌شمرده‌اند و خطای عظیم می‌دانسته‌اند و در حال، در مقام استغفار از آن درمی‌آمده، آمرزش آن را از خدای خود می‌خواسته‌اند.

نمی‌بینی که بعضی خدم و بندگان ارباب دنیا، اگر در حالتی که نظر صاحب ایشان برایشان باشد و دانند که صاحب ایشان ایشان را می‌بیند، لمحه‌ای به أکل و شرب و جماع مشغول شوند در[۳] نظر مردم گناهکار و مستحقّ ملامت می‌نمایند؟ پس چه گمان‌داری گاهی که این امر نسبت به صاحب و مالک جمیع مالکان وقوع یابد؟! و به این اشارت است کلام حضرت نبوی صلّی الله علیه وآله: «إِنَّه لَيُغانُّ عَلَىٰ قَلْبي. وَإِنّي لأَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي اليوم مائَةَ مَرَّةٍ.» و قول او صلّی الله علیه وآله: که: «حَسَناتُ الأبرار سَيِّئاتُ المُقَرَّبين». این بود خلاصهٔ کلام صاحب کشف الغمّه[۴].

---

۱ ـ آ، ب: «آن است».

۲ ـ آ، ب: «در».

۳ ـ آ، ب: «از».

۴ ـ ریاض السالکین ۲/۴۷۳.

و قاضی ناصرالدّین بیضاوی، صاحَب تفسیر انوار التنزیل، در کتاب شرح مصابیح بغوی که هم از مصنّفات اوست، جایی شرح این حدیث نبوی نموده گفته است که:

غین در لغت به معنی غیم و ابر استعمال یافته. و «غانَ علی کذا» به معنی «غطّی علیه» است. یعنی: پوشید بر او. یعنی: به درستی که در پوشید دل من چیزی را که می‌پوشید او را. بعضی از مشایخ صوفیّه ـ که رازداران انجمن قرب و آشنایان اسرار حقّند ـ در معنی این حدیث چنین می‌گویند که: چون دل مبارک آن سرور که مستغرق دریای عرفان بوده، در سفا و ضیا بر جمیع دلها زیادتی داشته است و آن حضرت با آن حال تعیین شده بود که قرار شرع و حکمت و بنای دین و سنّت را تجدید دهد بر وجهی که متضمّن سهولت و آسانی باشد نه عسرت و دشواری، ناچار بود او را که از مرتبهٔ قرب و اتّصال به جانب بعضی رخصتهای الهی نزول نموده. به بعضی خطوط نفسانی التفات نماید، تا آنچه از جانب خدا در معرض امتحان به آن درآمده بود و مکلّف به آن شده از احکامی که لازم بشریّت است. پس هرگاه که مرتکب چیزی از آن می‌شدند، غباری از آن بر آیینهٔ دل مبارک ایشان می‌نشست و به واسطهٔ نهایت صفا و نورانیّتی که داشت، از آن متأثّر می‌شد. زیرا که هرچند رقّت و صفای اشیا بیشتر است، تأثیر کدورات در آن زودتر ظاهر می‌شود. و آن حضرت صلّی الله علیه وآله، هرگاه احساس به چیزی از آن می‌کردند، آن را بر نفس خود گناهی بزرگ می‌شمردند و در مقام استغفار و طلب آمرزش از آن درمی‌آمدند. این بود خلاصهٔ کلام قاضی بیضاوی[۱].

و می‌توان گفت که صدور امثال این کلمات از معصوم، از باب تعلیم امّت و رعیّت است، یا بر سبیل هضم نفس، در مقام تضرّع و تخشّع بر لسان مبارک خود جاری می‌ساخته‌اند.

«وَأَزِلْنا عَنْ مَكرُوهِكَ مِنَ الإِصْرار عَنِ الحَوْبَةِ»[۲].

لفظة «عن» في قوله علیه السّلام: «عن الحَوْبة» للاستعلاءِ بمعنی «علی»؛

---

۱ ـ ریاض السالکین ۴۷۴/۲.

۲ ـ الصحیفة الکاملة: ـ «عن الحوبة».

نحوَ قَوْلِهِ تَعالىٰ ﴿وَمنْ يَبْخَلْ فإنَّما يَبخَلُ عَنْ نَفسِهِ﴾[1].

والحَوْبَةُ ـ بفتح الحاءِ المُهْمَلة ـ: الإثمُ والذَّنْبُ. وفي النِّهاية الأثيريّةِ: انَّ الحَوْبَةَ يُطْلَقُ عَلى ماياْثم به. في الحديثِ أنَّ رَجُلاً سَأَلَهُ الإذْنَ في الجِهادِ فقال: أَلَكَ حَوْبةٌ؟ قال: نَعَمْ: يعني ماياْثم به.

يعنى: و دورگردان ما را از آنچه مکروه تو است از مصرّ بودن بر گناه ـ يا: آنچه سبب گناه باشد.

«اللّهُمَّ وَمَتى وَقَفْنا بَيْنَ نَقْصَيْنِ في دينٍ أَو دُنيا، فَأَوْقِعِ النَّقْصَ بِأَسْرَعِهِما فَناءً، واجْعَلِ التَّوبَةَ في أطْوَلِهِما بَقاءً».

أي: بَيْنَ أن يُحْفَرَ عَطيَّتُنا في ديننا أو في دُنيانا، فاجْعَلْ خُسرانَ ذلكَ في تلكَ الّتي هي أسرعُ فَناءً، ليكونَ حَظُّنا التّامُّ الرّابحُ في الدّينِ، واجعلِ التَّوبةَ الّتي سَأَلْناها مُصاحِبَةً لِما أُعْطينا مِنْ ذلكَ الدّين.

وبعضٌ مِنَ المتدبّرين النّاظرين في هذا الكتابِ المُسْتَطابِ جَعَلَ قولَه عليه السّلام: «واجْعلِ التَّوبةَ» كلاماً مُسْتَأْنَفاً ولَمْ يَجْعَلْه عَطْفاً على «فَأَوْقِعْ». تدبّر.

الدُّنيا هي فُعْلىٰ مِنَ الدُّنُوِّ. وإنَّما جُعِلَتِ الدُّنيا اسْماً لِهذه الحَياةِ لِدُنُوِّها ولِبُعْدِ الآخرةِ عَنْها. والدُّنيا لاتُنَوَّنُ لأنَّها لاتَنْصِرفُ بألِفِ التأنيثِ. والعامّةُ يقولُ: دنياً، مُنَوَّنَةً.

وقوله عليه السّلام: «بأسْرَعِهِما فَناءً» مِنْ قبيلِ: زَيدٌ أَفْقَهُ مِنْ جِدارٍ.

يعنى: بارخدايا، هرگاه ما بايستيم ميانهٔ دوچيز كه باعث نقصان دين و دنيا بوده باشد، پس نقصان را واقع‌ساز بر آنكه زودتر فانى شود ـ يعنى دنيا. چه، زندگانى دنيا [را] در تنزيل ربّانى مثل‌زده به آبى كه فرود آيد از آسمان، پس از آن آب، بياشامد گياه زمين و نشو و نماگيرد، پس روز ديگر آن گياه تازه خشك شود و از خشكى و شكستگى پراكنده گرداند آن را بادها و به هر طرف كه خواهد ببرد[2] ـ و واقع‌گردان زيادتى را ـ يا: توبه را؛ بنابر اختلاف نسختين[3]

---

١ ـ محمّد (۴۷)/۳۸.

٢ ـ كهف (۱۸)/۴۵.

٣ ـ شارح محترم فقط يک نسخه را در متن آورده و از نسخهٔ ديگر ياد نكرده است.

ـ در آنچه دور و درازتر باشد از روی بقا ـ یعنی از امور دین.

«وَإذا هَمَمْنا بِهَمَّيْنِ يُرْضيكَ أَحَدُهُما عَنّا وَيُسْخِطُكَ الآخَرُ عَلَيْنا فَمِلْ بِنا إلىٰ مايُرْضيكَ عَنّا وَأَوْهِنْ قَوَّتَنا عمّا يُسْخِطك عَلَيْنا».

هَمَّ بِالأمر: قَصَدَه. وهَمَمْتُ بِالشَّيءِ: أَرَدْتُه وحاوَلْتُه.

والرِّضا: خِلافُ السَّخط. والوَهْنُ: الضَّعف.

یعنی: چون اراده کنیم به دو چیز که یکی از آن دو خشنودی تو در آن باشد و به سخط و غضب آورد دیگری تو را، پس میل‌ده ما را به سوی آن چیزی که خشنودی تو در آن است و خشنود گرداند تو را از ما، و ضعیف‌گردان قوّت و قدرت ما را در آنچه تورا به خشم در[1]آورد برما.

«وَلا تُخَلِّ في ذٰلِكَ بَيْنَ نُفُوسِنا وَاخْتيارِها. فَإنَّها مُخْتارَةٌ لِلْباطِلِ إلّا ماوَفَّقْتَ، أمّارَةٌ بِالسُّوءِ إلّا مارَحِمْتَ».

«لا تُخَلِّ» ـ به ضمّ تا و فتح خا و کسر لام مشدّده از باب تفعیل ـ مِنْ: خَلَّيْتُ فُلاناً وصاحِبَهُ وخَلَّيْتُ بَينَهما. و اصل او «تُخَلّی» است؛ لای نهی لام ـ الفعل را انداخته از روی جزم.

و ابن ادریس «لاتَخَلِّ» به فتح تا و خا ولام مشدّدهٔ مکسوره خوانده که مضارع باب تفعّل باشد و اصل او «تَتَخَلّیٰ» بوده، یک تا را انداخته‌اند و لام الفعل به‌جزمی افتاده «تَخَلِّ» شده. و این نیز از «تَخلَّيْتُ» به معنی «خَلَّيْتُ» است.، لا مِنْ: تَخَلَّيْتُ است، لا مِنْ: تَخَلَّيْتُ لِكَذا، بمعنی تَفَرَّغْتُ لَهُ. ومفعول محذوف است. أي: لاتخلّنا.

و «أمّارة» صیغهٔ مبالغه است، یعنی: بسیار فرماینده.

یعنی: وامگذار ما را در صورتی که مذکور شد میانهٔ نفسهای ما و میانهٔ آنچه او اختیار کند. زیرا که او اختیارکنندهٔ باطل است مگر آنکه توفیق تو رفیق او شود ـ و در نسخهٔ کفعمی به‌جای «وَفَّقْتَ» «وَقَيْتَ» است. یعنی: مگر آنچه تو نگاه‌داری ـ بسیار فرماینده است مرا به کارهای بد ـ که موجب نکال و وبال

---

۱ ـ آ، ب: ـ «در».

گردد ـ وبالطبع مایل است به شهوت و قاصد معاصی است، مگر نفوسی که تو رحم کرده باشی بر او و به عصمتِ توفیق ولطفِ هدایت تو از آن بازایستد.

«اَللَّهُمَّ وَإنَّكَ مِنَ الضُّعفِ خَلَقْتَنا، وَعلَى الْوَهْنِ بَنَيْتَنا، وَمِنْ ماءٍ مَهِينٍ ابتَدأْتَنا. فَلاحَوْلَ لَنا إلّا بِقُوَّتِكَ. ولاقُوَّةَ لَنا إلّا بِعَوْنِكَ».

المَهينُ: الحقير. مِنَ المَهانَةِ؛ وهي الحَقارةُ.

والحَوْلُ بمعنَى القوّة والقدرة.

یعنی: بارخدایا، به درستی که تو آفریده‌ای ما را ضعیف و ناتوان و بر سستی نهاده‌ای بنای خلقت ما را ـ چه از ترکیب عناصر متضادّه است که همیشه روبه خرابی دارد ـ و از آب خوار حقیر ـ یعنی منی ـ آفریده‌ای ما را. پس قوتی و قدرتی نیست ما را مگر به‌قوّت و قدرت تو. و هیچ قدرتی نیست ما را ـ بر طاعت ـ الّا به مددکاری تو.

«فَأَيِّدْنا بِتَوْفيقِكَ».

أي: قَوِّنا.

[یعنی:] پس قوّت ده ما را به توفیق خود.

«وَسَدِّدنا بِتَسْديدِكَ».

التسديد: التَّوفيقُ لِلسَّداد ـ بفتح السين ـ وهو الصّوابُ والقصدُ مِنَ العَمَلِ وَالقَوْل. وَمنه: اللّهُمَّ سَدِّدْنا لِلْخَيْرِ؛ أي: وَفِّقْنا. فتكونُ هذه الفَقَرةُ كَالمُفَسِّرةِ لِلأُولى.

یعنی: موفّق گردان ما را به توفیق خود به کردار و گفتار صواب.

«وَأَعْمِ أَبْصارَ قلوبِنا عَمّا خالفَ مَحَبَّتَكَ».

أي: عَمّا لَمْ يُوافِقْ طَلَبَك، أي: لَمْ تَطْلُبْه مِنّا، وهو المباحُ والمكروهُ والحَرامُ. أو كَرِهْتَهُ مِنّا، فلا يَدْخُلُ المُباحُ.

[یعنی:] و نابیناگردان بصر بصیرت ما را از مشاهدهٔ اعتبار آنچه مخالف دوستی تو باشد. یعنی از آنچه موافق طلب تو نبوده باشد از ما، یا از آنچه کراهت داشته باشد آن را از ما.

«وَلا تَجْعَلْ لِشَيءٍ مِنْ جَوارِحِنا نُفوذاً في مَعْصِيَتِك».

ظاهر این است که این از باب قلب بوده باشد؛ مثل: عَرَضْتُ الحَوْضَ عَلى النّاقةِ. أي: لاتَجْعَلْ لِمعصيتكَ نُفُوذاً في شَيءٍ مِنْ جَوارِحِنا. وأمّا إنّ نفوذَ الشَّيءِ في صاحِبِه مساوقُ نفوذِ صاحِبِه فيهِ أيْضاً، فَغَيْرُ مستقيمٍ؛ كما لايخفىٰ عَلىٰ مُستقيمِ الذِّهن.

یعنی: و مگردان معصیت خود را نفوذکننده در اندام و جوارح ما.

«اللّهُمَّ فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِه، وَاجْعَلْ هَمَساتِ قُلُوبِنا وَحَرَكاتِ أعْضائنا، وَلَمَحاتِ أعْيُنِنا وَلَهَجاتِ أَلْسِنَتِنا في مُوجِباتِ ثَوابِكَ».

الهَمْسُ في اللُّغةِ الصَّوْتُ الخَفيُّ. ومنه سُمِّيَ الأسَدُ هَموساً، لأنَّ مَشْيَتَه خفيفةٌ فَلا يُسْمَعُ دَويٌّ وَطأَتِه. والقلوبُ هي النُّفوس النّاطقةُ الإنسانيَّةُ(۱).

والمرادُ مِنْ هَمَساتِ القُلوبِ هي دقائقُ أفكارِها ولَحَظاتُ أنْظارِها(۲) وانبعاثاتُ ميولِها واهتزازاتُ إرادَتها بِحَسَبِ قُوَّتها النَّظريّةِ وَالعَمَليَّةِ.

ولَمَحَه وألمحه(۳)؛ إذا أبْصَرَه بنَظَرٍ خَفيٍّ.

و «لَهَجات ألسِنَتِنا»؛ أي: مايَلْهَجُ به لِسانُنا؛ وهو الألفاظُ والعبارات.

یعنی: بارخدایا، پس رحمت‌کن بر محمّد و آل او، وبگردان افکار دقیقه و حرکات ارادیّه و انبعاثات میلانیّهٔ نفوس ناطقهٔ انسانیه هم به حسب قوّهٔ نظریّه و هم به‌حسب قوّهٔ عملیّه ـ و حرکات اندامهای ما و نگریستن چشمهای ما را به نگاه پنهانی و الفاظ و عبارات مارا در چیزی چند که موجب ثواب تو باشد.

«حتّىٰ لاتَفُوتَنا حَسَنَةٌ نَسْتَحِقُّ بِها جَزاءَكَ، وَلاتَبْقى لَنا سَيِّئَةٌ نَسْتَوْجِبُ بِها عِقابَكَ».

تا آنکه فوت نشود از ما نیکویی که سزاوار شویم به سبب آن جزای تو را، و باقی نماند از برای ما بدیی که مستوجب شویم به سبب آن عقوبت تو را.

---

۱ ـ آ، ب: + «بل المراد أفعال القلوب في مقابل أفعال الجوارح».

۲ ـ ج: + «به».

۳ ـ ج: «وألمحه».

الدُّعاءُ العاشِر

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْه السَّلامُ
في اللَّجَإِ إلى اللهِ تَعالىٰ

مسموع شده از ائمۀ رواتِ این کتاب مستطاب که بعد از عصر، مداومت نمودن بر این دعا موجب ثواب عظیم است.

«اللَّهُمَّ إنْ تَشَأْ تَعْفُ عَنَّا، فَبِفَضْلِكَ».

«تَعْفُ» بدلٌ مِنْ «تَشَأْ».

یعنی: ای خداوند من، اگر خواهی که عفوکنی ودرگذری از گناهان ما، پس این عفو به محض تفضّل است، بی‌آنکه سابقۀ استحقاقی باشد ما را در این عفو.

«وَإنْ تَشَأْ تُعَذِّبْنا، فَبِعَدْلِكَ».

«تُعذّبنا» یُروی مجزوماً علی أن یَکونَ بَدَلاً مِنْ «تشاء» مرفوعاً. أي: إنْ تَشاءُ أنْتَ تُعَذّبنا والجملةُ المبدوَّة بالفاءِ بعدَهما جزاءُ الشَّرطِ.

[یعنی:] و اگر خواهی که عذاب کنی ما را، پس به مقتضای عدل است. چه صدور معاصی منشأ استحقاق عذاب است.

«فَسَهِّلْ لَنا عَفْوَكَ بِمَنِّكَ. وَأَجِرْنا مِنْ عَذابِكَ بِتَجاوُزِكَ».

أي: أَنْقِذْنا مِنْ عَذابِكَ. مِنْ: أجارَهُ اللهُ مِنَ العَذابِ؛ أي: أنْقَذَه.

[یعنی:] پس آسان‌گردان از برای ما عفو خود را به نعمت عامّ خود. و خلاصی و رهایی‌ده ما را از عذاب خود به سبب درگذشتن تو از گناهان ما.

«فَإنَّهُ لاطاقَةَ لَنا بِعَدْلِكَ، وَلانَجاةَ لِأَحَدٍ مِنّا دُونَ عَفْوِكَ».

زیرا که ما را طاقت و توانایی نیست به عدل تو از بسیاری معاصیی که کرده‌ایم و مستحقّ عقاب شده‌ایم. و رستگاری نیست هیچ‌یک از ما را بی‌عفو تو.

«يا غَنِيَّ الأَغْنياءِ، ها نَحْنُ عِبادُكَ بَيْنَ يَدَيْكَ».

الغَنيُّ هو المستغني عَن الخَلْقِ بذاتِه، فلاتَعْرِضُ لَه الحاجاتُ، وبكمالِهِ وقُدرتِه غَنيٌّ عَنِ الآلاتِ وَالأَدَواتِ، وكلُّ ماسِواه محتاجٌ ولَوْ في وجوده. فهو الغنيُّ المطلَق.

و «ها» حرفُ تَنْبيهٍ.

یعنی: ای توانگرترین توانگران، اینک ما بندگان توایم درپیش و برابر تو ایستاده‌ایم.

«وَأَنَا أَفْقَرُ الْفُقَراءِ إِلَيْكَ. فَاجْبُرْ فاقَتَنا بِوُسْعِكَ».

الجَبْرُ أَنْ تُغْنِيَ الرَّجُلَ مِنْ فقرٍ أَوْ تُصلحَ عَظْمَهُ مِنْ كَسْرٍ.

والوُسْعُ ـ بضمِّ الواوِ وسُكونِ السّين ـ: الجِدَةُ؛ أي: الغِنىٰ.

یعنی: من محتاجترین همهٔ محتاجانم به سوی رحمت تو. پس جَبْر احتیاج ما بکن به توانگری خود.

«وَلاتَقْطَعْ رَجاءَنا بِمَنْعِك، فَتَكُونَ قَدْ أَشْقَيْتَ مَنِ اسْتَسْعَدَ بِكَ وحَرَمْتَ مَنِ اسْتَرْفَدَ فَضْلَكَ».

الشَّقاوةُ ـ بالفتح ـ: ضدُّ السَّعادَةِ. فمعنى «أَشْقَيْتَ» أي: جَعَلْتَهُ شقيّاً مِنْ طَلَبِ السَّعادةِ مِنك.

وحَرَمَهُ الشَّيءَ يَحْرِمُه حرمةً وحِرْماناً؛ إذا مَنَعَهُ إيّاه.

والرِّفْدُ ـ بالكسر ـ: العطاء والصّلةُ. والاسترفاد: الاستعطاء.

یعنی: وقطع مکن امید ما را از خود به بازداشتن خود از انزال نعمت و رحمت؛ که اگر قطع امید ما کنی، هر آینه خواهی بود از آن کسانی که بدبخت کرده باشی آن را که طلب سعادت و نیکبختی کرده بود به رحمت تو، و ممنوع

ساخته باشی آن کس[1] را که طلب عطاکرده باشد از فضل تو.

پس گويا که اين کلام بلاغت نظام در قوّه شرطيّه متّصله ای است که استثنا کرده شده از او نقيض تالی تا لازم آيد از او نقيض مقدّم.

«فَإلى مَنْ حينَئِذٍ مُنْقَلَبُنا عَنْكَ؟! وَإلى أَيْنَ مَذْهَبُنا عَنْ بابِكَ؟!».

المُنْقَلَبُ يكونُ مكاناً ومَصدراً؛ كالمُنْصَرَفِ. وكذلكَ المَذْهَبُ.

يعنی: اگر مقطوع الرّجا شويم از تو، پس به سوی که باشد محلّ بازگشت ما ـ يا: بازگرديدن ما ـ ؟! و به کجا باشد رفتن ما ـ يا: محلّ ذهاب ما ـ از درگاه تو ؟!

«سُبْحانَكَ؛ نَحْنُ المُضْطَرُّونَ الَّذينَ أَوْجَبْتَ إجابَتَهُمْ، وَأَهْلُ السُّوءِ الَّذينَ وَعَدْتَ الكَشْفَ عَنْهُمْ»[2].

المضطرُّ: اسمُ فاعلٍ مِنَ الاضطرارِ؛ وهو افتعالٌ مِنَ الضَّرورةِ، قُلِبَتْ تاؤُه طاءً لِمَكانِ الضّادِ في فائه، مِنْ: اضْطَرَّ إلى الشَّيء؛ أي: لَجَأَ إلَيه. أي: نَحنُ الَّذينَ أَحْوَجَتْنا شِدَّةُ مابِنا إلى اللَّجأ إلى اللهِ تَعالى.

يعنی: به پاکی ياد می‌کنيم تورا خداوندا؛ ما فروماندگانيم که هيچ حيله و وسيله نيست مارا مگر تو، و از آنانيم که واجب گردانيده‌ای اجابت دعوت ايشان را، و آن رنجورانيم که وعده داده‌ای که رنج از ايشان برداری. لقوله تعالی:
﴿أَمَّنْ يُجيبُ المُضْطَرَّ إذا دَعاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾[3].

«وَأَشْبَهُ الأَشْياءِ بِمَشِيَّتِكَ، وَأَوْلَى الأُمُورِ بِكَ في عَظَمَتِكَ رَحْمَةُ مَنِ اسْتَرْحَمَكَ، وَغَوْثُ مَنِ اسْتَغاثَ بِكَ».

و شبيه‌ترين چيزها به سنّت و طريقهٔ تو ـ يا: به‌خواست و ارادهٔ تو، بر اختلاف نسختين[4] ـ و سزاوارترين کارها به جناب ربوبيّت تو در جنب عظمت و بزرگی تو، بخشايش است آن کسی را که طلب بخشايش نمايد و فرياد

---

۱ ـ ج: «کسی».
۲ ـ أ ، ب: + «حيث قال: ﴿أَمَّنْ يُجيبُ المُضْطَرَّ إذا دَعاهُ﴾ ».
۳ ـ نمل (۲۷)/۶۲.
۴ ـ نسخهٔ ديگر بنابر آنچه در حاشيهٔ ب آمده «بسنّتك» است.

رسیدن است آن کسی را که فریاد خواهی کرده است از درگاه کبریای تو.

«فَارْحَمْ تَضَرُّعَنا إِلَيْكَ، وَأَغْنِنا إِذْ طَرَحْنا أَنفُسَنا بَيْنَ يَدَيْكَ».

تضرّعنا؛ أي: تَذَلُّلَنا. ومنه قوله تعالى: ﴿يَتَضَرَّعُونَ﴾[1]؛ أي: يَتَذَلَّلونَ.

و «أغِثْنا» ـ بالغَيْنِ المُعْجَمَة والثّاءِ المُثَلَّثَةِ ـ مِنَ الإغاثة. وفي بعضِ النُّسَخِ بالغين المعجمةِ والنُّونَيْنِ من الغَناء، وبالعينِ المُهْمَلَةِ والنّونِ المُشَدَّدة مِنَ الإعانةِ.

یعنی: ببخشا زاری و خواهش ما را به سوی جناب تو و بی‌نیاز گردان ـ یا: به فریادرس، یا اعانت کن ـ ما را، چون انداخته‌ایم خود را پیش تو.

«اللَّهُمَّ إِنَّ الشَّيطانَ قَدْ شَمِتَ بِنا إِذْ شايَعْناهُ عَلى مَعْصِيَتِكَ، فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلاتُشْمِتْهُ بِنا بَعْدَ تَرْكِنا إِيّاهُ لَكَ، وَرَغْبَتِنا عَنْهُ إِلَيْكَ».

«شمِتَ» من بابِ عَلِمَ.

رَغِبَ عنه؛ إذا لَمْ يُرِدْه. فالمعطوفُ كالمُفَسِّرةِ للمعطوفِ عَلَيه.

یعنی: پروردگارا، به درستی که شیطان ـ که دیو رجیم است ـ شادی می‌کند به ما چون مشایعت و همراهی نمودیم او را بر معصیت ونافرمانی تو، پس رحمت‌فرست بر محمّد وآل او وشادمان مکن او را بر ما بعد از آنکه ما او را واگذاشته‌ایم وترک کرده‌ایم از جهت رضای تو و نخواسته‌ایم او را و رو آورده‌ایم به سوی جناب مقدّس تو.

۱ـ انعام (۶)/۴۲.

الدُّعاءُ الحادي عَشَر

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيهِ السَّلامُ بِخَواتيم[1] الخَيْرِ

دعای یازدهم که حضرت سیّدالساجدین مواظبت مـی‌فرموده‌انـد در آنکـه خاتمهٔ اعمال ایشان به خیر و خوبی بوده باشد.

«یا مَنْ ذِکْرُهُ شَرَفٌ لِلذّاکِرینَ، وَیامَنْ شُکْرُهُ فَوْزٌ لِلشّاکِرینَ، وَیامَنْ طـاعَتُهُ نَجاةٌ لِلْمُطیعینَ، صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

الفوزُ: النَّجاةُ والظَّفَرُ بالخیر.

یعنی: ای آن کسی که یادکردن او شرف و بزرگی است مر یادکنندگان را، و ای آن[2] که شکرگزاری و سپاس کردن او رستگاری است مر شکرکنندگان را، و ای آنکه طاعت و فرمانبرداری او سبب نجات و ظفر است مر فرمانبرندگان را، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او.

«وَاشْغَلْ قُلُوبَنا بِذِکْرِکَ عَنْ کُلِّ ذِکْرٍ، وَأَلْسِنَتَنا بِشُکرِکَ عَنْ کُلِّ شُکْرٍ، وَجَوارِحَنا بِطاعَتِکَ عَنْ کُلِ طاعَةٍ».

یعنی: مشغول‌ساز دلهای ما را به یادکردن خود در حالتی که فارغ باشیم از همهٔ یادکردنها. و زبانهای ما را مشغول گردان به شکرگزاری خود در حالتی که از شکرکردن دیگران فارغ باشیم[3]. و اندامها و اعضاهای ما را مشغول‌ساز به طاعت خود در حالتی که خالی باشیم از طاعت دیگران.

---

۱ ـ صحیفهٔ کامله: «بخواتم».

۲ ـ ج: + «کسی».

۳ ـ ج: «شویم».

«فَإِنْ قَدَّرْتَ لَنا فَراغاً مِنْ شُغْلٍ، فَاجْعَلْهُ فَراغَ سَلامَةٍ لاتُدْرِكُنا فيه تَبِعَةٌ، وَلاتَلْحَقُنا فيهِ سَيِّئَةٌ»[۱].

التَّبِعةُ ـ بفتحِ التّاءِ المُثَنّاةِ وكسرِ الباءِ المُوَحَّدةِ ـ : مايَتْبَع الشَّيءَ مِنَ النَّوائبِ. قالَ ابنُ الأثيرِ في النِّهاية: وفي حديثِ قَيْسِ بنِ عاصمٍ يا رسولَ اللهِ، مَا المالُ قال: الّذي لَيْسَ فيه تَبِعَةٌ مِنْ طالبٍ ولا ضيفٍ. يُريدُ بالتَّبِعةِ ماتَبَعَ المالَ مِن نَوائبِ الحقوق.

والسَّيِئةُ أصْلُه سَيْوِءَه است؛ قُلِبت الواوُ ياءً وأُدْغِمَت الياءُ في الياء.

یعنی: پس اگر تقدیر کرده‌ای از برای ما فراغی ـ یعنی واپرداختنی از کارها ـ پس بگردان آن فراغت را سالم از آفات که درپی آن نباشد نائبه و مصیبتی و مظلمه‌ای که دریابد ما را ولاحق نشود ما را به آن فراغ بدی ـ یا: ملالتی، بنابر اختلاف نسختین.

«حَتّى يَنْصَرِفَ عَنّا كُتّابُ السَّيِّئاتِ بِصَحيفَةٍ خالِيَةٍ مِنْ ذِكْرِ سَيِّئاتِنا، وَيَتَوَلّى كُتّابُ الْحَسَناتِ عَنّا مَسْرُورينَ بِما كَتَبُوا مِنْ حَسَناتِنا».

تا برگردند نویسندگان روزنامچهٔ اعمال بدیهای ما از ما به کتابی خالی از ذکر سیّئات و بدیهای ما، و[۲]برگردند نویسندگان روزنامچهٔ اعمال حسنات ما از ما، در حالتی که مسرور و خوشحال باشند به آنچه نوشته‌اند از نیکوییهای ما.

«وَاِذَا انْقَضَتْ أَيّامُ حَياتِنا، وَتَصَرَّمَتْ مُدَدُ أَعْمارِنا، وَاسْتَحْضَرَتْنا دَعْوَتُكَ الَّتي لابُدَّ مِنْها وَمِنْ إِجابَتِها، فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

التَصَرُّمُ: التقطُّع. والمُدَدُ: جمعُ مُدَّة[۳].

یعنی: چون منقضی شود و بگذرد روزگار زندگانی ما و منتهی شود و به آخر رسد مدّتهای عمر ما و حاضر گردد دعوت تو آنچنان دعوتی که چاره‌ای از آن نیست از اجابت کردن آن ـ که[۴] عبارت از حضور موت و انقطاع تعلّق نَفْس

---

۱ ـ صحیفهٔ کامله، آ، ج: «سَأمة».
۲ ـ ب: ـ «برگردند... ما و».
۳ ـ ج: ـ «التصرّم: التقطع. والمدد: جمع مدّة».
۴ ـ ج: + «آن».

باشد از این بدن ـ پس رحمت‌فرست بر محمّد و آل او.

«وَاجْعَلْ خِتامَ ماتُحْصي عَلَيْنا كَتَبَةُ أَعْمالِنا تَوْبَةً مَقْبولَةً».

خِتامُ الشَّيءِ: آخِرهُ.

[یعنی:] و بگردان آخر آنچه می‌شمارند بر ما نویسندگان روزنامهٔ اعمال ما توبه‌ای مقبوله ـ که خلعت قبول یافته باشد از جناب الهی.

«لا تُوقِفُنا بَعْدَها على ذَنْبٍ اجتَرَحْناهُ، وَلامَعصِيَةٍ اقْتَرَفْناها».

أي: لا تَجْعَلْنا بعد هذه التَّوبةِ واقفينَ على ذنبٍ؛ أي: عائدينَ له. لأنّ مَنْ فَعَلَ ذَنْباً، فقد وَقَفَ عليه ولازمَهَ. وهو كنايةٌ عن طَلَبِ العصمةِ مِن نقضِ التَّوبةِ والرُّجوعِ عَنها.

«تُوقِفُ» على صيغةِ المضارعِ مِن قَوْلِهم: ما أَوْقَفَكَ هاهنا، وأيُّ شَيءٍ أَوْقَفَكَ ها هنا. أوْ مِن: وَقَفْتُه عَلىٰ ذَنْبِه؛ أي: أَطْلَعْتُه عليه. أي: لاتَجْعَلْنا بعدَ هذه التَّوبةِ واقِفينَ في المَوْقِفِ علىٰ ذَنْبٍ اكتسبناه. أو: لاتَجعلْنا مُطَّلِعينَ عَلىٰ ذَنْبٍ اكتسبناه. وهذا المعنى أبلغُ ذَنْبٍ.

الاجتراحُ والاقترافُ بمعنَى الاكتساب.

یعنی: بعد از این توبهٔ مقبوله، ما را وامدار در موقف حساب بر آن گناهی که اکتساب نموده بودیم آن را ـ یا: ما را مطّلع مساز بر آن گناهی و نه بر نافرمانیی که اندوخته بودیم آن را.

«وَلا تَكْشِفْ عَنَّا سِتْراً سَتَرْتَهُ عَلى رُؤُوسِ الأَشْهادِ، يَوْمَ تَبْلُو أَخْبار عِبادِكَ».

السِّتر ـ بالكسر ـ: واحد السُّتور. والسَّتر ـ بالفتح ـ: مصدرُ سَتَرْتُ الشَّيءَ أسْتُره؛ إذا غَطَّيْته. والمرادُ هُنا الكسر.

«يَوْمَ تَبْلُو أخبارَ عِبادِكَ»؛ أي: تَختبرُ ماتُخْبِرُ به الشّهودُ عليهم وما يُقال فيهم مِن خيرٍ وشرٍّ.

یعنی: برمدار از ما پرده‌ای که پوشیده‌ای بر معاصی ما در حضور حضّار ـ از جماعت ملائکه و انبیا و ائمه علیهم‌السّلام که گواهانند بر محقّین و مبطلین ـ

روزی که می‌آزمایی خبرهای بندگان خود را که می‌گویند در ایمان خود.

«إِنَّكَ رَحِيمٌ بِمَنْ دَعاكَ، وَمُسْتَجِيبٌ لِمَنْ ناداكَ».

به درستی که تو مهربانی به آن کسی که تو را خواند. و «مستجیب» به معنی مجیب است. یعنی: اجابت‌کننده‌ای مر آن کسی [را] که تو را ندا کرد در قضای حوائج.

الدُّعاءُ الثّاني عَشَر

وَكانَ مِنْ دُعائِه عَلَيْهِ السَّلامُ في الاِعْتِرافِ وَطَلَبِ التَّوْبَةِ إلى اللهِ تَعالىٰ

دعای دوازدهم که حضرت سيّدالسّاجدين عليه السّلام در اعتراف به گناه و طلب توبه از جناب پروردگار مواظبت می‌فرموده‌اند.

«اَللّهُمَّ إنَّهُ يَحْجُبُني عَنْ مَسألَتِكَ خِلالٌ ثَلاثٌ».

الخِلالُ ـ بكسر الخاءِ المعجَمَة ـ: جمعُ خَلَّةٍ ـ بفتح الخاءِ ـ بمعنى الخَصْلة. ونِعْمَ ماقالَ بعضُ البُلَغاء: بئست واللهِ الخَلّة أن يَمْنَعَ الخَليل الحُلَّة لأجْلِ خَلَّةٍ.

والمَسْألةُ: مصدرٌ ميميٌّ بمعنَى السُّؤال. مِن: سَألْتُه مَسألةً.

يعنى: بارخدايا، به درستى كه بازمى‌دارد مرا از سؤال كردن حاجت خود از درگاه تو سه خصلت.

«وَتَحْدُوني عَلَيْها خَلَّةٌ واحِدَةٌ».

أي: تَسوقُني. مِنْ الحَدْوِ بمعنى سَوْقِ الإبِلِ. ويُقال: لِلشّمالِ حَدْوٌ لأنّها تسوقُ السَّحابَ.

يعنى: و مى‌راند و راغب مى‌سازد مرا بر سؤال كردن حاجت خود از تو يک خصلت.

«يَحْجُبُني أمْرٌ أمَرْتَ بِهِ فَأَبْطَأْتُ عَنْهُ، وَنَهْيٌ نَهَيْتَني عَنْهُ فَأَسْرَعْتُ إلَيْه، وَنِعْمَةٌ أنْعَمْتَ بِها عَلَيَّ فَقَصَّرْتُ في شُكْرِها».

الإبطاءُ: ضدّ الإسراع.

[يعنى:] اوّل از آن خصلتها كه بازمى‌دارد مرا از سؤال، فرمانى است كه امر

کرده‌ای[1] به آن، پس من[2] مسارعت ننموده‌ام و تجاوز کرده‌ام از آن. دوم نهیی است که بازداشته‌ای مرا از آن، پس من شتافته‌ام به سوی آن. سوم نعمتی است که انعام کرده‌ای آن را بر من، پس من تقصیر در شکرگزاری آن کرده‌ام.

«وَيَحْدُونِي عَلى مَسْأَلَتِكَ تَفَضُّلُكَ عَلى مَنْ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ إِلَيْكَ».

و می‌راند مرا و راغب می‌سازد مرا بر سؤال کردن از تو، تفضّل تو بر هرکس که روی آورد به سوی تو بذاته ـ یعنی به ظاهر و باطن متوجّه جناب تو شود.

و تعبیر از ذات به «وجه» شایع است. چه، وجه اوّل چیزی است که ظاهر می‌شود از شیء. يُقال: أكرمَ اللهُ وَجْهَك؛ أي: أكْرَمَكَ الله.

«وَوَفدَ بِحُسْنِ ظَنِّهِ عَلَيْكَ»[3].

و وارد شد بر جناب تو به گمان نیکویی که او را به تو بود.

«إذْ جَميعُ إحْسانِكَ تَفَضُّلٌ. وَإذْ كُلُّ نِعَمِكَ[4] ابْتِداءٌ. فَها أنَا ذا ـ ياإلهي ـ واقِفٌ بِبابِ عِزِّكَ وُقُوفَ الْمُسْتَسْلِمِ الذَّليلِ».

«ها» حرف تنبیه است. و «ذا» اسم اشاره است.

اِسْتَسْلَمَ؛ أي: انْقادَ.

یعنی: چون جمیع نیکوییهایی که تو به ما کرده‌ای تفضّل است و همهٔ نعمتهای تو ابتداست بی‌آنکه سابقهٔ استحقاقی ما را بوَد، پس اینک من ـ خداوند ـ ایستاده‌ام به درگاه عزّت تو، ایستادن کسی که گردن نهاده باشد و منقاد فرمان تو باشد، خوار و بی‌اعتبار.

«وَسائِلُكَ عَلَى الْحَياءِ مِنّي سُؤالَ الْبائِسِ الْمُعيلِ».

لفظهٔ «علی» بمعنی مع؛ نحوُ: ﴿وآتَى الْمالَ عَلىٰ حُبِّهِ﴾[5]. ﴿وإنَّ رَبَّكَ لَذو

۱ـ آ: + «مرا».

۲ـ ج: ـ «من».

۳ـ صحیفهٔ کامله: «إليك».

۴ـ ج: «نعمتك».

۵ـ بقره (۲)/۱۷۷.

مَغْفَرةٍ لِلّناسِ على ظلمهم ﴾(١).

والحياءُ تغيّرٌ وانكسارٌ يَعْتري المؤمنَ مِنْ خَوْفِ مايُلامُ به ويُعاب عليه. وهو نَوْعانِ؛ نَفْسانيٌّ وإيمانيٌّ. فالنَّفسانيُّ الجِبلّيُّ الَّذي خَلَقَه اللهُ تعالى في النّفوسِ مِن الكافرِ والمسلمِ؛ نحوُ كشفِ العَوْرةِ ومُباشرةِ الرَّجُلِ المرأةَ بينَ النّاسِ. والإيمانيُّ مايَمْنَعُ الشَّخْصَ مِن الفعلِ القبيحِ بسببِ الإيمانِ؛ كالزّنا وشُرْبِ الخمر وغير ذلك من القبائح.

والبائسُ: الّذي ظَهَرَ عليه أَثَرُ البُؤْسِ مِن الجوعِ والعُرْيِ. وقيل: البائسُ الّذي يَمُدُّ يَدَه لِلسُّؤال(٢). والبائس أسْوأُ حالاً مِن الفقيرِ والمِسْكينِ(٣).

وأمّا المُعيلُ هُنا فَيُحْتَمَلُ أن يكونَ بمعنَى الفقيرِ المحتاجِ. وعالَ يَعيلُ عَيْلَةً؛ إذا احْتاجَ. قالَ الشاعر:

وما(٤) يَدْرِي الفقيرُ مَتىٰ غِناهُ ... وما يَدْرِي الغَنيّ مَتى يَعيلُ(٥)

أي: متى يفتقر. ويُحتمَل أن يكونَ مِن بابِ الإعالة. يُقال: أعالَ الرَّجلُ فهو مُعيلٌ؛ إذا كَثُرَ عِيالُه.

[يعنى:] و سؤال كنندهام تو را با كمال شرمندگى كه از خود دارم ـ چرا كه چيزى كه موجب سؤال باشد به عمل نياوردهام ـ مثل سؤال كسى كه در كمال بدحالى و گرسنگى و برهنگى، و فقير و محتاج و كثيرالعيال بوده باشد. چه، سؤال ايشان از روى الحاح و مبالغه مىباشد.

«مُقِرٌّ لَكَ بِأَنّي لَمْ أَسْتَسْلِمْ وَقْتَ إحْسانِكَ إلّا بِالإقْلاعِ عَنْ عِصْيانِكَ، وَلَمْ أَخْلُ في الحالاتِ كُلِّها مِنِ امْتِنانِكَ».

الإقلاعُ عن الأمر: الكَفُّ عنه. قالَه في الصِّحاح.

---

١ ـ رعد (١٣)/٦.
٢ ـ مجمع البيان ١٣٠/٧.
٣ ـ امام صادق عليه السلام فرمود: «فقير آن است كه از مردم چيزى درخواست نمىكند. و مسكين از او بدحالتر است. و بائس بدحالترين آنهاست». بنگريد به: كافى ٥٠١/٣.
٤ ـ در لسان العرب اينچنين بود ولى در نسخهها «متى» آمده است.
٥ ـ لسان العرب ـ عيل.

[یعنی:] اقرار کننده‌ام به آنکه فرمانبرداری و انقیاد ننموده‌ام در وقت احسان تو مگر به بازایستادن از عصیان و نافرمانی تو.

و می‌تواند بود که «وقت الاحسان» متعلّق باشد به حاصل مقدّر و تقدیر کلام چنین شود که: مُقِرٌّ لكَ بأنّي لم أستسلمْ لِعَظَمَتِك[1] و جلالِكَ إلّا بالإقلاعِ عَن عِصيانِك حالَ كَوْنِه حاصلاً في وقت إحسانِكَ وهو وقتُ التَّوْبةِ والإقلاع.

«فَهَلْ يَنْفَعُني ـ ياإلهي ـ إقْراري عِنْدَكَ بِسُوءِ مَا اكْتَسَبْتُ؟».

الاكتسابُ: المبالَغَةُ والاعتمالُ في الكسبِ. ومِن ذلك قَوْلُه تَعالى: ﴿لَها ما كَسَبَتْ وَعلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ﴾[2] وتخصيصُ الكَسْبِ بالخَيْرِ والاكتسابِ بالشَّرِّ، لِأَنَّ الاكتسابَ فيه اعتمالٌ، والشَّرَّ تَشْتَهيه النَّفْسُ وتَنْجَذِبُ إليه فكانَتْ أجَدَّ في تحصيلِه وأعْمَلَ، بِخلافِ الخير.

یعنی: پس آیا هیچ نفع می‌کند مرا ـ ای خداوند من ـ اقرار کردن من نزد تو به بدی آنچه کسب کرده‌ام از معاصی؟

«وَهَلْ يُنْجيني مِنْكَ اعْتِرافي لَكَ بِقَبيحِ مَا ارْتَكَبْتُ؟».

و آیا می‌رهاند و نجات می‌دهد مرا از عذاب تو اعتراف من به قبح[3] آنچه کرده‌ام[4]؟

«أَمْ أَوْجَبْتَ لي في مَقامي هذا سُخْطَكَ؟».

السَّخَطُ ـ بالتَّحريك ـ وَالسُّخْطُ ـ بوزن القُفْلِ ـ ضدُّ الرِّضا. وقد يُروى كِلا الوجهَيْن في هذا المقامِ.

[یعنی:] یا واجب ساخته‌ای از برای من در این مقام که ایستاده‌ام خشم و غضب تو؟

«أَمْ لَزِمَني في وَقْتِ دُعائي مَقْتُكَ؟».

---

۱ ـ ج: «بعظمتك».
۲ ـ بقره (۲)/۲۸۶.
۳ ـ ج: «قبيح».
۴ ـ ب، ج: «آنچه ارتکاب کرده‌ام».

المَقْتُ: البُغْضُ. يُقال: مَقَتَه؛ أي: أبْغَضَه. والمرادُ هُنا لازِمُه وهو العَذابُ.

[يعنى:] يا لازم شده مرا در وقت خواندن من تو را عذاب تو؟

«سُبْحانَكَ؛ لا أَيْأَسُ مِنكَ وَقَدْ فَتَحْتَ لي بابَ التَّوْبَةِ إِلَيْكَ».

الصّوابُ: «آيَسُ» بقَلْبِ الهمزةِ الثّانيةِ أَلِفاً وبعدَ الألفِ الياءُ المفتوحة.

[يعنى:] خداوندا، تنزيه مى‌كنم ترا تنزيه كردنى. نا اميد نمى‌شوم از رحمت تو و حال آنكه گشاده‌اى از براى من در توبه و انابت به سوى خود.

«بَلْ أَقُولُ مَقالَ الْعَبْدِ الذَّليلِ الظّالِمِ لِنَفْسِهِ الْمُسْتَخِفِّ بِحُرْمَةِ رَبِّهِ».

اِسْتَخَفَّه: خِلافُ اسْتَثقله. واسْتَخَفَّ به: أَهانه. قالَه في الصّحاح.

و[1] الحرمةُ: ما لايَحِلُّ انْتِهاكُه.

[يعنى:] بلكه مى‌گويم گفتن بندهٔ خوار بيمقدار بيدادكننده بر نفس خود، استخفاف كننده به حرمت پروردگار خود.

و اين، كنايه است از بندهٔ عاصى. چه، عاصى پردهٔ حرمت را به گناه مى‌درد.

«الَّذي عَظُمَتْ ذُنُوبُهُ فَجَلَّتْ، وَأَدْبَرَتْ أَيّامُهُ فَوَلَّتْ».

آن بنده‌اى كه بزرگ شد گناهان او يوماً فيوماً تا آنكه جليل شد گناهان و پشت كرد روزگار او بر او تا آنكه برگرديد. از او[2].

«حَتّى إِذا رَأى مُدَّةَ الْعَمَلِ قَدِ انْقَضَتْ، وَغايَةَ الْعُمُرِ قَدِ انْتَهَتْ، وَأَيْقَنَ أَنَّهُ لا مَحيصَ لَهُ عَنْك[3]، وَلا مَهْرَبَ لَهُ مِنْكَ[4]، تَلَقّاكَ بِالإنابَةِ وَأَخْلَصَ لَكَ التَّوْبَةَ».

يُقال: ما عَنْه مَحيصٌ: أي: محيدٌ ومَهْرَبٌ.

تَلَقّاك؛ أي: استقبلك.

يعنى: تا آن‌گاه كه ديد كه مدّت كردار او درگذشت و منقضى شد و نهايت

---

۱ ـ «استخفّه... و».

۲ ـ ج: ـ «از او».

۳ ـ ج، صحيفهٔ كامله: «منك».

۴ ـ صحيفهٔ كامله: «عنك».

زندگانی او به‌سر آمد و منتهی شد و یقین دانست که او را هیچ چاره‌ای نیست از تو و گریزگاهی نیست او را از تو، روی آورد به سوی تو به انابت و بـازگشت کردن و خالص گردانید از برای رجوع به درگاه کبریای تو توبه را.

«فَقامَ إلَيْكَ بِقَلْبٍ طاهِرٍ نَقِيٍّ، ثُمَّ دَعاكَ بِصَوْتٍ حائِلٍ خَفِيٍّ».

«نقيّ» ـ به نون و قاف ـ به معنی نظافت است، پس تأکید باشد مر «طاهر» را. و در بعض نسخ به تاء مثنّاة عوض از نون روایت شده.

والحائلُ: المتغيِّر. يُقال: حالَ لَوْنُه؛ أي: تَغَيَّر. قالَه في الصِّحاح. وفـي بـعضِ النُّسَخ: الخاملُ ـ بالخاءِ المُعْجَمَةِ والميمِ ـ: أي: خَفيٌّ. وفي الحديث: «أُذْكُروا اللهَ ذِكْراً خاملاً[1]»؛ أي: اخْفِضوا الصَّوْتَ لِذِكْرِه تَوْقيراً لِجَلالِه.

[یعنی:] پس برخاست و توجّه کرد به سوی جناب پروردگار خود بـا دلی پاکیزه از کدورات و تعلّقات دنیویّه، پس خواند تورا به آوازی تغییر داده شده در کمال ضعف و آهستگی.

«قَدْ تَطَأْطَأَ لَكَ فَانْحَنىٰ، وَنَكَّسَ رَأْسَهُ فَانْثَنىٰ».

طَأْطَأَ: أي: خَضَعَ نَفْسَه لك وتَواضَعَ حتّى صارَ مُنْحَنياً. وتَطَأْطَأَ مِثْلُه.

والاِنْحناءُ هي أن يَصيرَ صدرُ الشَّخصِ مائلاً إلى التَّحتِ.

ونَكَسْتُ الشَّيءَ أنْكُسُه نَكْساً: قَلَبْتُه على رأسِه. كذا في الصَّحاح. والنّاكس: المطَأْطِئ رأسَه.

وثَنَيْتُ الشَّيءَ ثَنْياً؛ إذا عَطَفْته. فَانْثَنى أي: انْعَطَف.

[یعنی:] و فروتنی و خضوع و خشوع کرد مر عظمت و بزرگی تو را تا آنکه منحنی شد، و در پیش افکند سرخود را تا آنکه دوته شد.

«قَدْ أَرْعَشَتْ خَشْيَتُه رِجْلَيْهِ، وَغَرَّقَتْ دُمُوعُهُ خَدَّيْهِ».

الرَّعَشُ ـ بالتَّحريك ـ: الرَّعْدَةُ.

یعنی: به تحقیق که بلرزانید ترسکاری و خوف او هـردوپای او را و غـرق

---

۱ ـ النهایه ـ خمل.

گردانید اشکهای او هردو روی او را.

«يَدْعُوكَ بِيا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ».

می‌خواند تو را به اینکه: ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان.

«وَيا أَرْحَمَ مَنِ انتابَهُ الْمُسْتَرْحِمُون».

افتعالٌ مِنَ التَّوْبة، أي: كَثَّرُوا سُؤالَه وَآتاهم[1] مَرَّةً بَعْدَ أُخرى. وقد تَوَهَّمَ بعضٌ مِن القاصِرينَ أَنَّه انفعالٌ مِن التَّوْبةِ، أي: الرّجوعُ منَ الذَّنْبِ والنَّدَمُ عليه. وهو تَوَهُّمٌ باطلٌ.

یعنی: ای بخشاینده‌ترین آن کسی که به درگاه او روند رحمت‌خواهان مرّةً بعد أُخریٰ و مبالغه نمایند در سؤال رحمت.

«وَيا أَعْطَفَ مَنْ أطافَ بِهِ الْمُسْتَغْفِرُونَ».

اِسمُ التَّفصيل من العُطوفة.

وأطافَ به؛ أي: أَلَمَّ به وقارَبَه. قالَه في الصِّحاح.

یعنی: ای مهربانترین آن کسی که نزول کند و نزدیکی کند او را آمرزش‌خواهان.

«وَيا مَنْ عَفْوُهُ أَكْثَرُ مِنْ نَقِمَتِهِ، وَيامَنْ رضاهُ أَوْفَرُ مِنْ سَخَطِهِ».

و ای آن کسی که عفو و درگذشتن او از گناهان بیشتر است از عقوبت کردن او، و ای آن کسی که رضا و خشنودی او بیشتر است از غضب او.

«وَيا مَنْ تَحَمَّدَ إِلىٰ خَلْقِهِ بِحُسْنِ التَّجاوُزِ».

فلانٌ يَتَحَمَّدُ إليَّ؛ أي: يَمتنّ[2]. يُقال: مَنْ أَنفَقَ مالَهُ على نفسِه، فلايَتَحمَّد بِهِ

---

۱ ـ آ، ب: «أی قصده» به جای «أي كثروا سؤاله وآتاهم».

۲ ـ الصحاح: «فلانٌ يَتَحَمَّدُ عَلَيَّ، أي يمنّ» بنابراین، آنچه در متن آمده است غلط می‌نماید. و شایان ذکر است که عبارت صحاح نمی‌تواند بیانگر معنی این فقره از دعا باشد زیرا در دعا «تحمّد» با «إلی» آمده ولی در صحاح با «علی» متعدّی شده است. سیّدعلی‌خان مدنی در ریاض السالکین ۴۹۹/۲ گوید: تحمّد در اینجا به معنی استحمد می‌باشد بنابراین، معنی درست ←

على النّاسِ. قالَه في الصّحاح.

[یعنی:] و ای آن کسی که منّت نهاده به خلقان خود به درگذشتن از گناهان ایشان. حیثُ قال جَلَّ وَعزَّ:

﴿وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئاتِ﴾[1].

«وَيا مَنْ عَوَّدَ عِبادَهُ قَبُولَ الإنابَةِ».

يُقال: عَوَّدَ كَلْبَهُ الصَّيْدَ فَتَعَوَّد؛ أي: صار عادةً له.

يُشْعِر كلامُه عليه السّلامُ بأنَّ سقوطَ العِقابِ مِنَ التَّوْبةِ تَفَضُّلٌ، وبأنَّ مَنْ عادَ إلىٰ المعصيةِ بعدَ التَّوبةِ ثمَّ تابَ ثانياً يقْبَل تَوْبَته تفضّلاً مِنه سبحانه[2].

[یعنی:] و ای آنکه عادت فرموده بندگان خود را به پذیرفتن انابت و قبول نمودن بازگشت ایشان را به خود. حَيْثُ قالَ:

﴿وَهُوَ الَّذي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ﴾[3].

«وَيا مَنِ اسْتَصْلَحَ فاسِدَهُمْ بِالتَّوْبَةِ».

و ای آن کسی که طلب صلاح کار تباه شدگان بندگان خود نموده به توبه و رجوع از معصیت.

«وَيا مَنْ رَضِيَ مِنْ فِعْلِهِمْ بِالْيَسيرِ».

و ای آنکه خشنود شده است از کردار ایشان به اندکی.

«وَيا مَنْ كافى قَليلَهُمْ بِالْكَثيرِ».

الموجودُ في النُّسَخِ: «كافي» بالياء. والظّاهر أنّه «كافَأَ» بالهمزة بمعنى جازى، وإنّما يُكْتَبُ بالألِفِ وإنْ جازَ تخفيفُه بِقَلْبِه ألِفاً في اللّفظ.

[یعنی:] و ای آنکه مکافات داده عمل اندک بندگان خود را به بسیاری از

← چنین می‌شود؛ وای آن کسی که از خلقش خواسته تا او را به درگذشتن از گناهان ایشان حمد گویند.

١ـ شوری (٤٢)/٢٥.

٢ـ ج: ـ «یشعر... سبحانه».

٣ـ شوری (٤٢)/٢٥.

ثواب.

«وَيا مَنْ ضَمِنَ لَهُمْ إجابَةَ الدُّعاءِ».

و ای آنکه ضامن شده بندگان را به اجابت دعای ایشان. حَيْثُ قال:

﴿أدْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[۱].

«وَيا مَنْ وَعَدَهُمْ عَلى نَفْسِهِ بِتَفَضُّلِهِ حُسْنَ الْجَزاءِ».

و ای آنکه وعده داده بندگان خود را در حالتی که برذات با رحمت خود لازم ساخته پاداش نیکو به تفضّل و مکرمت خود، نه از روی عدل و استحقاق بندگان[۲]. حَيْثُ قال ـ عَزَّ مِنْ قائلٍ ـ:

﴿قُلْ ياعَبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلىٰ أَنْفُسِهِم لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنوبَ جَميعاً﴾[۳].

«ما أنا بِأَعْصىٰ مَن عَصاكَ فَغَفَرْتَ لَهُ».

نیستم من عاصیٰتر از آنکه نافرمانی کرد تو را پس آمرزیدی تو او را.

«وَما أَنَا بِأَلْوَمِ مَنِ اعْتَذَرَ إلَيْكَ فَقَبِلْتَ مِنْهُ».

و نیستم من ملامت‌زده‌تر از آن که عذر خواست از تو و در پذیرفتی عذر او را.

«وَما أَنَا بِأَظْلَمِ مَنْ تابَ إلَيْكَ فَعُدْتَ عَلَيْهِ».

من العائدةِ ـ لا مِنَ العَودْ ـ وهي الصّلةُ والعطفُ والإحسانُ والمَكْرُمَة.

[یعنی:] و نیستم من ستمکارتر از کسی که بدی کرد و بازگشت نمود به سوی تو پس تو مکرمت و احسان و تعطّف نمودی بر او.

«أَتُوبُ إلَيْكَ فِي مَقامي هذا تَوْبَةَ نادِمٍ على مافَرَطَ مِنْهُ».

۱ـ غافر (۴۰)/۶۰.

۲ـ آ، ب: + «آنجاکه فرموده جزایی».

۳ـ زمر (۳۹)/۵۳.

فَرَطَ ـ بالتخفيف ـ فُروطاً ـ بالضّمّ ـ: سَبَقَ وتَقَدَّمَ[۱].

یعنی: بازگشت می‌نمایم و رجوع می‌کنم به سوی تو در این[۲] جایگاه که قرار گرفته‌ام، مثل بازگشت آن کسی که پشیمان باشد بر آنچه پیش‌گرفته و صادر شده از او.

«مُشْفِقٍ مِمَّا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ».

أي: خائف. مِنْ أشْفَقْتُ منه ـ يعني: حَذِرتُه ـ لامِنْ أشْفَقْتُ عليه. فأنا مُشفقٌ وشفيقٌ، وإنَّما يَخْتَلِفُ المعنى بعلى ومِنْ.

یعنی: حذرکننده و ترسنده از آنچه گردآمده است و مجتمع شده بر او از گناهان.

«خالِصِ الْحَياءِ مِمّا وَقَعَ فيهِ».

شرمسار محض از آنچه افتاده در آن از معاصی مهلکه.

«عالِمٍ بِأَنَّ الْعَفْوَ عَنِ الذَّنْبِ الْعَظيمِ لايَتَعاظَمُكَ».

أي: لايَعْظُمُ عليك. يُقال: أصابنا مَطَرٌ لايَتَعاظَمُه شَيءٌ؛ أي: لايَعْظُم عندَه شَيءٌ.

[یعنی:] دانا به آنکه عفو کردن از گناه بزرگ تو را عظیم نمی‌نماید.

«وَأَنَّ التَّجاوُزَ عَنِ الإثْمِ الْجَليلِ لايَسْتَصْعِبُكَ».

أي: لايَصْعُبُ عليك. يُقال: إستصعبَ الأمْرُ: أي: صَعُب.

[یعنی:] و دانا به آن که[۳] درگذشتن از گناه بزرگ دشوار نمی‌نماید تو را.

«وَأَنَّ احْتِمالَ الْجِناياتِ الْفاحِشَةِ لايَتَكَأَّدُكَ».

الجِنايةُ: الذّنبُ والجُرمُ. وكُلُّ سوءٍ جاوَز حَدَّهُ فهو فاحشٌ.

لايَتَكأَّدُك؛ أي: لايَشُقُّ عليك[۴].

---

۱ ـ آ: + «فرط منه؛ أي: سبق منه».

۲ ـ آ، ب: «آن».

۳ ـ ج: «به اینکه».

۴ ـ ج: ـ «لايتكأّدك؛ أي: لايشقّ عليك».

[یعنی:] و دانا به آنکه برداشتن بار گناهان فاحش متجاوز از حد بر تو دشوار نمی‌آید.

«وَأَنَّ أَحَبَّ عِبادِكَ إِلَيْكَ مَنْ تَرَكَ الإِسْتِكْبارَ عَلَيْكَ».

و به درستی که دوست‌ترین بندگان تو به سوی تو آن کسی است که ترک سرکشی نماید بر تو و التجا به درگاه تو آورد[۱].

«وَجانَبَ الإِصْرارَ، وَلَزِمَ الإِسْتِغْفارَ».

أصَرَّ عَلَى الشَّيءِ: أقام به. مُسْتَعارٌ مِنْ أصَرَّ الحِمارُ عَلى العانةِ؛ إذا صَرّ أُذُنَيْه وأقْبَلَ عليها.

وفي بعضِ النُّسَخِ المعتبرةِ الزّاي في «لزم» مفتوحةٌ[۲].

[یعنی:] و دوری نماید و به کنار شود از ایستادن بر معاصی و درآویزد در آمرزش و استغفار نمودن.

«وَأَنا أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِنْ أَنْ أَسْتَكْبِرَ».

أي: أنا أَبْرَأُ مِن الاستكبارِ مُلتَجئاً إليك.

یعنی: من بیزاری می‌جویم از استکبار و سرکشی نمودن در حالتی که پناه آورنده‌ام[۳] به درگاه تو.

«وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أُصِرَّ».

و پناه می‌جویم به تو از اینکه اصرار نمایم بر معاصی.

«وَأَسْتَغْفِرُكَ لِما قَصَّرْتُ فيه».

و آمرزش می‌خواهم از تو[۴] جهت آنچه تقصیر کرده‌ام در آن.

«وَأَسْتَعينُ بِكَ عَلى ماعَجَزْتُ عَنْهُ».

۱ـ ج: «آرد».
۲ـ ج: ـ«وفي بعض... مفتوحة».
۳ـ ج: «آورده‌ام».
۴ـ أ، ب: + «از».

و استعانت و یاری می‌خواهم از تو بر آنچه عاجز شده‌ام از آن از قیام به وظایف عبادات.

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَهَبْ لي مايَجِبُ عَلَيَّ لَكَ».

بارخدایا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او. و ببخشای مرا آنچه واجب است بر من که از برای تو به عمل آورم از اتیان به عبادات[1] و قیام[2] بر طاعات.

«وَعافِني مِمّا أَسْتَوْجِبُهُ مِنْكَ».

و عافیت‌ده مرا از آنچه مستوجب آن شده‌ام از تو به سبب ارتکاب معاصی.

«وَأَجِرْني مِمَّا يَخافُهُ أَهْلُ الإساءَةِ».

فعلُ أمرٍ مِنَ الإجارة.

یعنی: و پناه‌ده مرا از آنچه می‌ترسند از آن بدکرداران.

«فَإِنَّكَ مَليءٌ بِالْعَفْوِ».

بالهمزةِ بعد الياءِ على صيغةِ فعيل. وفي نُسْخةٍ: «مَلِيٌّ» مُشَدَّدَة الياء. قالَ الزَّمَخْشَريُّ في الأساس: هو مَلِيءٌ بكذا؛ أي: مُضطَلِعٌ به. والمضطلِعُ: القويُّ. و«يقال: فلانٌ مُضطلِعٌ بهذا الأمر؛ أي: قويّ. وهو مُفْتَعِلٌ مِن الضَّلاعةِ؛ وهي القوّةُ». قاله في الصِّحاح.

والعفوُ: التَّجاوزُ عن العقابِ المستحقِّ. مِنْ عَفا عَنْ ذَنْبِه؛ أي: تَرَكَه ولَمْ يُعاقِبْه.

[یعنی:] پس به درستی که تو قادری به عفو و درگذشتن از عقابی که ما مستحقّ آن شده‌ایم.

«مَرْجُوٌّ لِلْمَغْفِرَةِ».

اسم مفعولٍ مِنَ الرَّجاءِ بمعنَى الأَمَلِ مِنْ بابِ عَدا.

والمغفرةُ: تغطيةُ الذَّنبِ. مِنَ الغَفْرِ؛ وهو السَّتْرُ والتَّغطيةُ. وسُمِّيَ المِغْفَرةُ به لِسَتْرِه الرَّأسَ.

---

۱ ـ ج: «بعبادت».

۲ ـ أ، ب: «قدرت».

[يعنى:] اميد داشته شده به مغفرت و پوشانيدن گناهان.

«مَعْرُوفُ بِالتَّجاوُزِ».

معروف و موصوفى به درگذشتن از گناهان.

«لَيْسَ لِحاجَتي مَطْلَبٌ سِواكَ، وَلا لِذَنْبي غافِرٌ غَيْرُكَ. حاشاكَ!».

«حاشاك» بمعنى التّنزيه. قال اللُّغويُّون: «حاشَ لِلّهِ» لَهُ مَعنيان: التَّنزيهُ، والاستثناء. وقولُه تعالى: ﴿حاشَ لِلّهِ﴾[1]؛ أي: معاذَ الله.

يعنى كلمۀ حاشا در اين مقام يا كلمۀ تنزيه است به معنى: سُبْحانَكَ؛ أي: أُنَزِّهُكَ عَن إمكانِ أن يُتَصَوَّرَ[2] لِلذُّنوبِ غافِرٌ غيرُك. يا كلمۀ استثناست. به معنى: إلّا أنْتَ، وتأكيد باشد مر كلمۀ «غيرُك» [را].

يعنى: نيست مر حاجت مرا محلّ طلبى سواى تو. و نه مر گناه مرا آمرزنده‌اى غير[3] از تو. منزّه مى‌دانم از اينكه ممكن باشد آمرزنده‌اى غير از تو.

يا تأكيد كند مر جملۀ سابقه را. يعنى: نيست آمرزنده‌اى الّا تو[4].

«وَلا أَخافُ عَلىٰ نَفْسي إلّا إيّاكَ. إنَّكَ أَهْلُ التَّقْوىٰ وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ».

أي: هو أهلٌ أن يُتّقى عِقابُه وأهلٌ أن يُعْمَلَ لَه بما يُؤَدّي إلى مَغْفِرَتِهِ.

[يعنى:] و نمى‌ترسم بر نفس خود از آنچه كرده است از معاصى مگر تو را. زيرا كه تو سزاوار آنى كه ترسيده شوند از عقاب تو و سزاوار آنى كه به جاى آورند عملى كه موجب مغفرت و آمرزش تو باشد بر ترسكاران.

«صَلِّ عَلى مُحَمّدٍ وَآلِ مُحَمّدٍ[5]. وَاقْضِ حاجَتي. وَأَنْجِحْ طَلِبَتي. وَاغْفِرْ ذَنْبي».

قالَ في الصِّحاح: «قد أنْجَحْتُ حاجَتَه؛ إذا قَضَيْتَها. والطَّلِبَةُ ـ بفتحِ الطّاءِ وكَسْرِ اللّامِ ـ: الشَّيءُ المطلوبُ.

۱ـ يوسف (۱۲)/۳۱.
۲ـ ب: «أتصوّر».
۳ـ ب: «إلّا».
۴ـ ب: ـ«منزّه مى‌دانم... الّا تو».
۵ـ آ، ب: «آله».

یعنی: رحمت‌کن بر محمّد و آل محمّد[۱] و برآر[۲] حاجت مـرا. و رواکـن مطلوب[۳] و مقصود مرا. و بیامرز گناه مرا.

«وَآمِنْ خَوْفَ نَفْسي».

الأَمْنُ: ضِدُّ الخَوْفِ. والخَوْفُ: الظَّنُّ الَّذي يَتَعَلَّقُ بـحُصولِ ضَـرَرٍ لِـلظّانِّ فـي المُسْتَقْبَل أَوْ لِفَواتِ مَنْفَعةٍ عَنْه. وكذا الخَشْيَةُ.

[یعنی:] و مبدّل‌ساز ترس مرا به امنیّت.

«إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ. وَذٰلِكَ عَلَيْكَ يَسيرٌ».

القديرُ: الفَعّالُ لِما يَشاءُ على مايَشاءُ. ولِذلك لَمْ يُوصَفْ بِه غيرُ البارئ تَعالىٰ. وشيءٌ يَسير؛ أي: هَيِّنٌ.

یعنی: به درستی که تو بر همه چیز توانایی. کننده‌ای هر آنچه را می‌خواهی بر آن وجهی که می‌خواهی. و غفران ذنب و تبدیل خوف به امن و غیر آنها بر تو آسان است.

«آمينَ[۴] رَبَّ العالَميْنَ».

در «آمین» دو لغت است: یکی به مدّ الف، و دیگری به قصر الف علی وزن فعیل. و از اسمای افعال است. یعنی: إِسْتَجِبْ. وفي الحديث: «آمينَ خـاتِمُ رَبِّ العالَمين»[۵]. أي: خَتَمَ به دعاءَ عَبْدِه؛ أي: يَـصونُه ويَـمْنَعه مِـنْ إفْسـادِه. وفـي الحديث: «آمينَ دَرَجَةٌ في الجَنَّةِ»[۶]. قيل: معناه أنّه حَـرْفٌ يَكْـتَسِبُ بِـه قـائلُه الدَّرَجَةَ[۷] في الجَنَّة[۸]. یعنی: اجابت کن ـ بارخدایا ـ دعای مرا، ای پروردگار ماسوای خود از عالمیان.

۱ـ آ، ب: «و آل او».
۲ـ ب، ج: «برآور».
۳ـ ج: «مطلب».
۴ـ آ، ب: + «یا».
۵ـ النهایه ـ آمین.
۶ـ النهایه ـ آمین.
۷ـ ب، ج: + «الرفیعة».
۸ـ النهایه ـ آمین.

الدُّعاءُ الثّالِثُ عَشرَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ
في طَلَبِ الْحَوائجِ إلَىٰ اللهِ تَعالىٰ

دعای سیزدهم که حضرت سیّدالساجدین مواظبت می‌فرموده‌اند در طلب حاجات خود از درگاه باری تعالی جلّ وعزّ.

«اللّهُمَّ يا مُنْتَهىٰ مَطْلَبِ الحاجاتِ».

أي: غايتَها وَمَوضِعَ انْتِهائِها، فلاتُطْلَبُ إلّا مِنْ عِنْدِه ولاتُقضىٰ إلّا مِنْ لَدَيْه.

والمَطْلَبُ: مصدرٌ ميميٌّ بمعنَى الطَلَب.

یعنی: بارخدایا، ای آن که محلّ انتها و غایت‌طلب حاجات نیازمندان، درگاه توست که مقضی نمی‌شود الّا از آنجا.

«ويا مَنْ عِنْدَهُ نَيْلُ الطَّلِباتِ».

نالَ يَنالُ نَيْلاً؛ أي: أصاب.

والطَّلِبات ـ بفتح الطّاءِ وكسرِ اللّامِ ـ جمعُ الطَّلِبَة؛ وهي الحاجَة. ومنه حديثُ نُقادَةَ الأسَديّ: «قُلْتُ: يارسولَ اللهِ، اُطْلُبْ إلَيَّ طَلِبَةً. فـإنّي أُحِبُّ أَنْ أُطْـلِبَكَها». الطَّلِبَة: الحاجة[1]. قالَه الهُرَويُّ.

[يعنى:] و ای آنکه نزد اوست رسیدن به حاجات.

«وَيا مَنْ لايَبيعُ نِعَمَهُ بِالأَثْمانِ».

الأثمانُ: جمعُ الثَّمَنِ؛ وهو ثَمَنُ المَبيعِ.

[يعنى:] و ای آنکه نمی‌فروشد نعمتهای خود را به بها و قیمت و عوض. یعنی

---

١ ـ ب: «ومنه حديث... الحاجة».

نعمتی که داده عوض نمی‌خواهد.

«وَيا مَنْ لايُكَدِّرُ عَطاياهُ بِالإِمْتِنانِ».

الكَدَرُ: خِلافُ الصَّفْوِ.

یعنی: ای آنکه مکدّر نمی‌سازد عطایای خود را به منّت نهادن.

«وَيا مَنْ يُسْتَغْنىٰ بِهِ وَلايُسْتَغْنىٰ عَنْهُ».

و ای آنکه مستغنی و بی‌نیاز شوند به سبب او وبی‌نیازنشوند از او.

«وَيا مَنْ يُرْغَبُ إِلَيْهِ وَلايُرغَبُ عَنْهُ».

يُقال: رَغِبَ في الشَّيءِ وإليه؛ إذا أراده. ورَغِب عنه؛ أي: لَمْ يُرِدْه.

[یعنی:] ای آنکه رغبت کرده شود به سوی او ـ یعنی مراد همه‌کس از او به حصول پیوندد ـ و رغبت کرده نشود از او ـ یعنی ترک او نتوان کرد.

«وَيا مَنْ لاتُفْني خَزائِنَهُ الْمَسائِلُ».

«تُفْني» على صيغةِ المضارعِ مِنْ بابِ الإفعالِ؛ وفاعِلُه «الْمَسائلُ»[1].

[یعنی:] و ای آنکه فانی و آخر نسازد سؤال مردمان خزانه‌های او را.

«وَيا مَنْ لاتُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الوَسائِلُ».

و ای آنکه تبدیل نکند وسایل، حکمت بالغهٔ او را.

وسایل جمع وسیله است؛ یعنی چیزی که سبب تقرّب و حُصول غیر باشد. و مراد اینجا دعا و شفاعت است.

سؤال: اگر کسی گوید که: ظاهر این کلام منافات دارد با آنکه حق جلّ وعلا می‌فرمایند: ﴿اُدْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[2]. یعنی: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.

جواب آن است که[3]: هر[4] دعایی که صلاح داعی و متضمّن حکمت بوده

---

۱ ـ ج: ـ «تفنی... المسائل».
۲ ـ مؤمن (۴۰)/ ۶۰.
۳ ـ آ، ج: + «مراد آن است که».
۴ ـ ب: + «گاه».

باشد، به اجابت مقرون است. و اگر مصلحت تقاضای تأخیر کند، تأخیر فرماید. و بسا باشد که در امری که فساد است، صلاح توهّم کند داعی از برای خود، پس طلب کند از حق سبحانه و[۱] تعالی و الحاح در سؤال آن نماید. پس اگر حق سبحانه تعجیل نماید اجابت او را، البته مؤدّی به هلاکت او شود. و این امری است ظاهرالعیان مستغنی از بیان. چه، بسیار است که طلب می‌کنیم چیزی را، و بعد از آن، از آن[۲] پشیمان می‌شویم. و بر این، قولِ حضرت امیرالمؤمنین شرف ورود یافته که:

«رُبَّ أمرٍ حَرَصَ الإنسانُ علیه، فَلَمّا أدْرَکَه، وَدَّ أنْ لَمْ یَکُنْ أدْرَکَه»[۳].

یعنی: بسا امری که آدمی حریص است بر آن. چون دریافت آن را دوست می‌دارد و می‌خواهد که نباشد.

و کافی است تو را قول الهی؛ می‌فرماید: ﴿وَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ﴾[۴].

پس اگر سائلی گوید که: هرگاه باری حق جلّ وعلا مقتضای حکمت خود می‌کند، پس آنچه مشتمل است بر مصلحت خواهد کرد و آنچه خلاف مصلحت است نخواهد کرد. پس چه فایده در دعا باشد؟

جواب گوییم که: می‌شود که آنچه داعی سؤال کرده باشد، بعد از دعا مصلحت باشد و پیش از دعا مصلحت نباشد. و در کلام حضرت امام ناطق جعفر صادق علیه‌السّلام إشعاری به این معنی شده؛ حیثُ قالَ لِمَیْسِرِ بنِ عَبْدِالعزیز:

«یا مَیْسِرُ، أُدْعُ ولا تَقُلْ إنّ الأمر قَدْ فُرِغَ مِنه. إنَّ عندَ الله مَنْزِلَةً لاتُنالُ إلّا بِمَسْألة[۵]. ولَوْ أنّ عَبْداً سَدَّ فاهُ ولَمْ یَسْألْ، لَمْ یُعْطَ شَیْئاً. فَسَلْ تُعْطَ. یامَیْسِر، إنّه لَیْسَ مِنْ بابٍ یُقْرَعُ إلّا یُوشِكُ[۶] أن یُفْتَحَ لِصاحِبِه»[۷].

۱ـ ب: ـ «سبحانه و».
۲ـ آ: او.
۳ـ مأخذ این حدیث یافت نشد.
۴ـ بقره (۲)/۲۱۶.
۵ـ ج: «بمسألته».
۶ـ در الکافی چنین است. ولیکن در همگی نسخه‌های موجود «أن یوشك» آمده.

ترجمهٔ این حدیث شریف آنکه حضرت صادق علیه السّلام مـی‌فرماید: ای میسر، دعاکن و مگو که امر فارغ وبازپرداخته شده از دعا. به درستی که نـزد خدای تعالی مرتبتی و منزلتی هست که رسیده نمی‌شود به آن مگر به دعـا و مسألت. و اگر بنده دهان خود را ببندد و سؤال نکند، داده نشود به او چیزی. پس سؤال کن تا داده شوی. ای میسر، هیچ دری نیست که زده شود مگر آنکه گشوده گردد بر روی صاحب او.

«وَيا مَنْ لاتَنْقَطِعُ عَنْهُ حَوائِجُ الْمُحْتاجينَ»[۸].

و ای آنکه منقطع نشود از او حاجتهای حاجتمندان.

«وَيا مَنْ لايَعْنيهِ دُعاءُ الدّاعينَ».

بِفَتْحِ الياءِ المُثَنّاةِ مِنْ تَحْتٍ وبالعَيْنِ المُهْمَلَةِ[۹] السّاكنةِ وبِالنُّونِ المكسورة، أي: لايَهُمُّه ولا يَشْغُله. ومنه الحديثُ: «مِنْ حُسْنِ إسلامِ المرءِ تَرْكُه مـالايَعْنيه»[۱۰].

وبِضَمِّها وتسكينِ المُهْمَلةِ قبلَ النُّونِ المكسورةِ، أي: لايُوقِعُه في تَعَبٍ وَنَصَبٍ.

وبروايةِ ابنِ إدريس بضمِّ المُثَنّاةِ مِنْ تحتٍ وبفتحِ المهمَلةِ وبالنُّونِ المُشَدَّدةِ عَلىٰ أنّه مِن بابِ التَّفعيلِ بمعنَى التّعيبِ وَالتّنصيب.

وبروايةِ عميدِ الرُّؤَساءِ وَالشَّيْخِ الشَّهيدِ بالمهمَلةِ السّاكِنة بَـيْنَ المـثنّاتَيْنِ مِـنْ تَحْتٍ؛ المضمومةِ مِنْ قبل والمكسورةِ مِنْ بَعْد ـ أي: لايُـعْجِزُهُ وَلايُـتْعِبُه ـ مِـنَ الإعياء.

يعني: مهمّ و مشاغل نمی‌شود او را ـ یا: به رنج و تعب نمی‌اندازد، یا: مانده نمی‌کند، بنابر اختلاف نسخ، او را ـ خواهش خواهندگان.

«تَمَدَّحْتَ بِالْغَناءِ عَنْ خَلْقِكَ وَأَنْتَ أَهْلُ الغِنى عَنْهُمْ. وَنَسَبْتَهُمْ إلى الْفَقْرِ وَهُمْ أَهْلُ الْفَقْرِ إلَيْكَ».

۷ـ الكافي ۲/۴۶۶.

۸ـ ب: «السائلين».

۹ ـ ج: «التحتانيّه وبـالمهملة» بـه جـاى «مـن تـحت و بـالعين المـهملة» آمـده است. * ب: «بالمهملة» به جاى «بالعين المهملة» آمده است.

۱۰ـ النّهايه ـ عنا.

إشارةٌ إلى قَوْله تَعالى: ﴿ياأيُّها النّاسُ أَنْـتُمُ الْـفُقَراءُ إلَى اللهِ واللهُ هُـوَ الغَـنِيُّ الحَميدُ﴾[1].

يعني: ستوده‌ای خود را به بی‌نیازی و به غنای مطلق از مخلوقات خود، و تو اهل و سزاواری به غنا. چه، واجب‌الوجود مستغنی است از ممکن الوجـود. و نسبت داده‌ای مخلوقات را به فقر و احتیاج، و حال آن که ایشان سزاوارند بـه احتیاج. چه، ماهیّات ممکنه در وجود و ذات خود مـحتاجند بـه فـاعلی کـه واجب‌الوجود باشد.

«فَمَنْ حاوَلَ سَدَّ خَلَّتِهِ مِنْ عِنْدِكَ وَرامَ صَرْفَ الْفَقْرِ عَنْ نَفْسِهِ بِكَ، فَقَدْ طَـلَبَ حاجَتَهُ في مَظانِّها، وَأَتىٰ طَلِبَتَهُ مِنْ وَجْهِها».

حاوَلْتُ الشَّيء: أَرَدْتُه. وسدَدْتُ الثُّلْمَةَ ونَحْوَها، أَسُدُّها سَدّاً: أصْلَحْتُها.

ورامَ الشَّيءَ: قَصَدَه.

والخَلَّةُ ـ بفتحِ الخاءِ المُعْجَمَةِ واللّامِ المُشَدَّدة ـ بمعنَى الحاجة والفقرِ هُنا.

والمَظانُّ: جمعُ المَظَنَّةِ؛ وهي الموضعُ الَّذي يُظَنُّ كونُ الشَّيءِ فيه.

وأَتىٰ: فِعلٌ ماضٍ، مِن الإتْيانِ بمعنَى المَجيء.

والطَّلِبةُ ـ بفتحِ الطّاءِ وكَسْرِ اللّامِ ـ بمعنَى الحاجة كما مرّ[2].

والوَجْهُ والجِهَةُ بمعنىً. والضَّميرُ راجعٌ إلىٰ الطَّلِبة.

يعنی: هرکه قصد کرد که محکم کند و به اصلاح آورد رخنهٔ فقر و حاجت خود را از نزد تو و اراده کرد که بگرداند درویشی را از خود به سبب تو، پس به درستی که طلب کرده حاجت خود را از جایگاهش و آمده به مطلوب خود از آن جهتی که لایق است که بیاید از آن جهت.

«وَمَنْ تَوَجَّهَ بِحاجَتِهِ إلىٰ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، أَوْ جَعَلَهُ سَبَبَ نُـجْحِها دُونَكَ، فَـقَدْ تَعَرَّضَ لِلْحِرْمانِ وَاسْتَحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَوْتَ الإحْسانِ».

النُّجحُ والنَّجاحُ: الظَّفَرُ بالحوائج. والحِرمانُ: المنع.

۱ـ فاطر (۳۵)/۱۵.

۲ـ آ، ب: ـ «كما مرّ».

يعني: هركه روی آورد به حاجت خود به سوی یکی از مخلوقات تـو، یـا گردانید مخلوقی را سبب روا ساختن حاجتی و ظفریافتن به آن، پس خود را در معرض حرمان و منع از آن حاجت درآورد و سزاوار آن شده که از جانب تو فوت شود احسان و انعامی که به او می‌بایست بشود.

«اللّٰهُمَّ وَلي إلَيْكَ حاجَةٌ قَدْ قَصَرَ[1] عَنْها جُهْدي، وَتَقَطَّعَتْ دُونَها حِيَلي[2]».

قَصَرْتُ عَنِ الشَّيء قُصوراً: عَجَزْتُ عنه ولَمْ أَبْلُغْه.

والجهْدُ ـ بالضَّمِّ والفتح ـ: الطّاقة.

الحِيلةُ ـ بالكسر ـ: اسمٌ مِن الاحتيال.

یعنی: بارخدایا، و مرا حاجتی است به سوی تو که نمی‌رسد به آن حاجت طاقت من و بریده شده است نزد آن حاجت حیلهٔ من.

«وَسَوَّلَتْ لي نَفْسي رَفْعَها إلى مَنْ يَرْفَعُ حَوائجَهُ إلَيْكَ، وَلايَسْتَغْني في طَلِباتِهِ عَنْكَ».

سَوَّلَتْ لَه نَفْسُه أمراً؛ أي: زَيَّنَتْه لَه.

[یعنی:] و آراسته کرد و در[3] خاطر من انداخت نفس من که رفع حاجت خود را به مخلوقی نمایم که رفع حاجت خود را به جناب تو عرض می‌کند و مستغنی نیست در حوایج خود از تو.

«وَهِي زَلَّةٌ مِنْ زَلَلِ الْخاطِئينَ، وَعَثْرَةٌ مِنْ عَثَراتِ الْمُذْنِبينَ».

الزَّلَّةُ هي المَرَّةُ مِنَ الزَّلَل؛ وهو الخَطَأُ والذَّنْبُ. ومنه حديثُ عبدِاللهِ بْـنِ أبـي السَّرْح: «فَأَزَلَّهُ الشَّيْطانُ فَلَحِق بالكُفّار». أي: حَمَلَهُ عَـلى الزَّلَـلِ؛ وهـو الخَـطَأُ والذَّنب[4].

والعَثْرَةُ بمعنَى الخَطيئةِ والذَّنْبِ أيْضاً. مأخوذٌ مِن عَثْرَةِ الرِّجْل[5].

---

۱ ـ اگر «قَصَّرَ» هم خوانده شود درست است.

۲ ـ حاشيهٔ ب، آ: حیلتي.

۳ ـ ج: آراسته کرده در.

۴ ـ النّهایه ـ زلل.

۵ ـ ج: ـ «مأخوذ من عثرة الرجل».

والخاطئُ والعاثرُ والمُذْنِبُ بمعنىً واحدٍ؛ وإنّما كُرِّر لِضَرْبٍ مِن التّأكيدِ واختلافِ اللّفْظ.

وفي بعضِ النُّسَخ: «الخطّائين» مكان «الخاطئين»؛ أي: مُلازِمينَ لِلْخَطايا غَيْرَ تاركين لَها. يُقال: رَجُلٌ خَطّاءٌ؛ إذا كانَ مُلازماً لِلْخَطايا. قاله الهَرَويُّ.

يعني: اين تسويل نفسانى يک گناهى است از گناهان خطاكاران ـ يا: كسانى كه هميشه ملازم خطا باشند ـ و يک لغزشى است از لغزشهاى گناهكاران.

«ثُمَّ انْتَبَهْتُ بِتَذْكيرِكَ لي مِنْ غَفْلَتي، وَنَهَضْتُ بِتوفيقِكَ مِنْ زَلَّتي[۱]، وَنَكَصْتُ بِتَسْديدِكَ عَنْ عَثْرَتي».

هذه الفقراتُ الثّلاث، بالحقيقةِ لَها معنىً واحدٌ؛ والتّكرير لِضَرْبٍ مِن التأكيد.

يُقال: نَهَضَ يَنْهَضُ نَهْضاً وَنُهوضاً؛ أي: قام.

والنّكوصُ: الإجحام والْكَفُّ والرُّجوعُ عَن الشّيء. يُقال: نَكَصَ عَلى عَقِبَيْه؛ أي: رَجَعَ. في القاموس: نَكَصَ عن الأمرِ: تَكَأْكَأَ عنه وأحجم. وعَلى عَقِبَيْهِ: رَجَعَ عمّا كانَ عليه مِن خيرٍ. خاصٌّ بالرُّجوعِ عن[۲] الخير ـ ووَهَمَ الجوهريّ في إطلاقِه أو في الشَّرِّ نادر. انتهى. فالجوهريُّ موافقٌ لما في المتن. إذْ حَمْلُ كلامِه عَلَيه السَّلامُ على نادِرِ اللُّغةِ بعيدٌ جِدّاً.

يعني: پس بيدار شدم به سبب تذكير تو مرا از خواب غفلت، و برخاستم به توفيق تو از لغزيدنى كه كرده بودم، و برگشتم به توفيق تو از سُر درآمدنى كه كرده بودم.

«وَقُلْتُ: سُبْحانَ رَبّي! كَيْفَ يَسْأَلُ مُحْتاجٌ مُحتاجاً؟! وَأَنّى يَرْغَبُ مُعْدِمٌ إلىٰ مُعْدِمٍ؟!».

«أَنّىٰ» ـ به فتح همزه و تشديد نون و الف ـ كلمهٔ ظرفيّه است و مستعمل مى‌شود به معنى «كيف». يقولُ: أَنّىٰ لَك أنْ تَفْتَحَ الحِصْنَ؛ أي: كيف لك ذلك؟!

---

۱ ـ صحيفهٔ كامله: + «وَرَجَعْتُ».

۲ ـ آنچه در متن آورديم صحيح است و ليكن در نسخه‌هاى موجود «على» آمده است.

وظاهراً كه در اين مقام به اين[۱] معنى مستعمل شده.

و «مُعدِمٌ»: اسمُ فاعلٍ مِن العُدْمِ ـ بالضَّمِّ والتَّسكين ـ بمعنى الفقر، لامِن العَدَم ـ بفتحتين ـ نقيض الوجود. يقال: أَعْدَمَ الرَّجُل، بمعنى افتقر، فهو مُعْدِمٌ. وهو من باب الإفعالِ اللّازم. أي: ذو فقرٍ إلى ذي فقرٍ.

[يعنى:] و گفتم: تنزيه مى‌كنم تورا پروردگار من! چگونه سؤال كند حاجتمندى از حاجتمندى ؟! و چگونه رغبت كند درويشى به درويشى ؟!

ونِعْمَ ماقال بعضُ أهلِ التَّحقيق: اِستغاثةُ المخلوقِ بالمخلوق، كاستغاثةِ المَسجونِ بالمسجون.

«فَقَصَدْتُكَ ـ ياإِلٰهي ـ بِالرَّغْبَةِ، وَأَوْفَدْتُ عَلَيْكَ رَجائي بِالثِّقَةِ بِكَ»[۲].

پس قصد جناب تو كردم ـ اى پروردگار من ـ به رغبت تمام و فرود آوردم بر تو[۳] اميد خود را[۴] به اعتماد مالا كلام كه به درگاه تو دارم.

«وَعَلِمْتُ اَنَّ كَثيرَ ما أَسْأَلُكَ يَسيرٌ في وُجْدِكَ».

أي: غِناك وَسَعَتِك. ورجلٌ واجدٌ؛ أي: غنيٌّ. وافتقر بعدَ وُجْدٍ، ووَجَدَ بعدَ فقر.

و دانستم كه بسيارى كه طلبيدم از تو اندك است در جنب غنا و توانگرى تو.

«وَأَنَّ خَطيرَما أَسْتَوْهِبُكَ حَقيرٌ في وُسْعِكَ».

رَجلٌ خطيرٌ. أي: لَه قَدْرٌ وخَطَر. والوُسْعُ: الغَناءُ والقدرة.

[يعنى:] و دانستم كه عظيم آنچه از تو طلب بخشايش آن مى‌نمايم، حقير و بيمقدار است در جنب قدرت و توانايى تو.

«وَأَنَّ كَرَمَكَ لايَضيقُ عَنْ سُؤالِ أَحَدٍ».

«يضيق» إمّا مُضارعُ ضاقَ بمعنىٰ بَخِلَ، أوْ مِن الضّيقِ خِلافِ السَّعَة.

---

۱ ـ ج: ـ «أى كيف... به اين».

۲ ـ آ، ب: + «أوفد على الشيء فهو موفد إذا أشرف. قال في النهاية [ب: ـ «إذا... النهاية»] وفي الصحاح: الإيفاد على الشيء: الإشراف عليه. الرّجاء من الأمل ممدود. يقال: رجوت فلاناً رجواً ورجاءً ورجاوة.

۳ ـ آ، ب: «ومشرف ساختم و متوجّه ساختم» بجاى «وفرود آوردم بر تو».

۴ ـ آ، ب: + «به درگاه تو».

يعنى: دانستم که کرم تو بخل نمی‌کند از سؤال کسی ـ یا: تنگی نمی‌کند از درخواست کسی.

«وَأَنَّ يَدَكَ بِالْعَطايا أَعْلى مِنْ كُلِّ يَدٍ».

اليَدُ كنايةٌ عن القدرةِ والقوّة.

یعنی: به درستی که قدرت تو به عطا و بخشش برتر است از همهٔ قوّتها و قدرتها.

«اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاْحمِلْني بِكَرَمِكَ عَلى التَّفَضُّلِ، وَلا تَحْمِلْني بِعَدْلِكَ عَلَى الإسْتِحْقاقِ».

یعنی: بارخدایا، پس رحمت‌فرست بر محمّد و آل او. «واحمِلْني»؛ أي: اِعمَلْ معي مايَقتضي تفضُّلَكَ ولا تَعْمَلْ مايَقتضي عَدْلُك. و بارکن مرا به کرم خود آنچه مقتضای تفضّل و بخشش است. و بنای کار مرا بر عدل مگذار که بنای آن بر استحقاق است و من استحقاق عقوبتی دارم که تاب برداشتن[1] آن ندارم.

«فَما أَنَا بِأَوَّلِ راغِبٍ رَغِبَ إِلَيْكَ فَأَعْطَيْتَهُ وَهُوَ يَسْتَحِقُّ الْمَنْعَ، وَلا بِأَوَّلِ سائِلٍ سَأَلَكَ فَأَفْضَلْتَ عَلَيْهِ وَهُوَ يَسْتَوْجِبُ الْحِرْمانِ».

پس نیستم من اوّل خواهنده‌ای که خواسته باشد از تو چیزی، پس اعطا کرده باشی، و حال آنکه او سزاوار منع از عطای تو بوده باشد. و نیستم اوّل سؤال‌کننده‌ای که سؤال کرده باشد تو را، پس انعام کرده باشی او را، و حال آنکه او مستوجب حرمان بوده باشد.

«اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَكُنْ لِدُعائي مُجيباً، وَمِنْ نِدائي قَريباً، وَلِتَضَرُّعي راحِماً، وَلِصَوْتي سامِعاً».

تَضَرُّعي؛ أي: تَذَلُّلي وخُضوعي.

[یعنی:] بارخدایا، افاضه کن خیر و کمال را بر محمّد و آل او، و اجابت‌کننده باش دعای مرا، و نزدیک باش ندای مرا[2] ـ و این کنایه است از اجابت. چه،

۱ـ ج: ـ «برداشت».

۲ـ آ، ب: «ندا و فریاد مرا».

ندای قریب زودتر شنیده می‌شود ـ و زاری مرا رحم‌کننده باش، و آواز مرا شنونده باش.

و بالجمله این جمل متعاطفه به معنی اجابت دعوت است و تکرار از جهت تأکید و اختلاف لفظ است.

«وَلا تَقْطَعْ رَجائي عَنْكَ. وَلا تَبُتَّ سَبَبي مِنكَ. وَلا تُوَجِّهْني في حاجَتي هٰذِهِ وَغَيْرِها إلىٰ سِواكَ».

البَتُّ: القطع. تقول: بَتَّهُ يَبِتُّه بضمّ الباءِ وكسرِها. والمَرْويُّ هُنا الضَّمُّ. ومنه «لا صيامَ لِمَنْ لَمْ يَبِتَّ الصّيامَ مِنَ اللَّيْلْ»[1]. رُوِيَ باللُّغتَيْن. أي: لم يَقْطَعْه علىٰ نَفسِه بالنيّة.

والسَّببُ: الحَبْلُ وما يُتَوَصَّلُ [به] إلى غَيْرِه.

و «سواك» مُثَلَّثُ السّين. فإن ضَمَمْتَ أوْ كَسَرْتَ، قَصَرْتَ. وإن فَتَحْتَ، مَدَدْتَ. قالَه الهَرَويُّ في الغريبَيْن.

یعنی: قطع امید من مکن از خود. و باز مبُر سبب و وسیلهٔ مرا از خود. ومگردان روی مرا در این حاجت و غیر این به جانب غیر خود.

«وَتَوَلَّني بِنُجْحِ طَلِبَتي وَقضَاءِ حاجَتي وَنَيْلِ سُؤْلي، قَبْلَ زَوالي عَنْ مَوْقِفي هذا، بِتَيْسيرِكَ لِيَ الْعَسيرَ وَحُسْنِ تَقْديرِكَ لي في جَميعِ الأُمُورِ».

یعنی: متولّی امر من شو به روا کردن مطلوب من وقضای حاجت من و رسیدن به مسؤول من، پیش از رفتن من از این محل، به آسان گردانیدن تو امور دشوار مرا و به نیکویی تقدیر تو احوال مرا در جمیع کارها.

«وَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلاةً دائِمَةً نامِيَةً لَا انْقِطاعَ لِأَبَدِها وَلا مُنْتَهىٰ لِأَمَدِها».

یعنی: رحمت و افاضه کن خیر را بر محمّد و آل او، رحمتی دائم زیاد ـ شونده که انقطاع نباشد آخر او را و نهایت نباشد غایت او را.

«وَاجْعَلْ ذٰلِكَ عَوْناً لي وَسَبَباً لِنَجاحِ طَلِبَتي».

---

۱ ـ النهایه ـ بتّ.

و بگردان اين صلاة را مددكار از براى من و سبب و وسيله‌اى از براى رواشدن مطلوب من.

«إنَّكَ واسِعٌ كَرِيمٌ».

الواسعُ هو الّذي وَسِعَ غِناه مَفاقرَ عِبادِهِ ووَسِعَ رزقُه جميعَ خَلْقِه. والسَّعَةُ في كلامِ العربِ الغِنى. يُقال: الله يُعطي عن سَعَةٍ؛ أي: غِنيً[1].

[يعنى:] زيرا كه تو واسعى ـ يعنى غناى تو رسيده به همهٔ بندگان و فرا رسيده رزق تو به جميع خلقان ـ كريمى ـ يعنى جوادى و دهندهٔ بى‌منّت.

«وَمِنْ حاجَتي ـ يارَبِّ ـ كَذا وَ كذا. وَتَذْكُرُ حاجَتَكَ»[2].

يعنى: حاجت من ـ اى پروردگار من ـ اين و اين است. يعنى نام حاجت خود ببرد و ذكر كند.

«ثُمَّ تَسْجُدُ وَتَقُولُ في سُجُودِكَ».

پس به سجده برو و بگو در سجده.

«فَضْلُكَ آنَسني. وإحْسانُكَ دَلَّني. فَأَسْأَلُكَ بِكَ وَبِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ ـ صَلَواتُكَ عَلَيْهِمْ ـ أنْ لا تَرُدَّني خائباً».

آنسني؛ أي: أبْصَرني. يقال: آنَسْتُه: أبْصَرتُه. وآنَسْتُ منه رشداً؛ أي: علمته. قاله في الصحاح[3].

وخابَ الرَّجلُ خيبةً؛ إذا لَمْ يَنَلْ ماطَلَبَ.

[يعنى:] فضل و جود تو بيناگردانيد مرا[4]. و احسان تو دلالت نمود مرا بر طلب حاجت خود از تو. پس سؤال مى‌كنم تو را به حقّ ذات مقدّس تو و به حقّ محمّد و آل او ـ كه رحمتهاى تو بر ايشان باد ـ كه بازنگردانى مرا نااميد از مطلوب خود.

---

۱ ـ ج: ـ «الواسع هو الّذي غنى».
۲ ـ آ، ب: ـ «وتذكر حاجتك».
۳ ـ آ، ب: «الإيناس خلاف الإيحاش» به جاى «آنسني؛ أي... الصحاح».
۴ ـ آ، ب: «باعث انس من گرديد» به جاى «بيناگردانيد مرا».

الدُّعاءُ الرّابِعُ عَشَر

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إذا اعْتُدِي عَلَيْهِ أوْ رَأىٰ مِنَ الظّالمينَ مالا يُحِبُّ

دعای چهاردهم که حضرت سیّدالسّاجدین مواظبت می‌فرموده‌اند در هنگامی که تجاوز می‌نمود ظلم ظالمی بر او یا می‌دید از ظالمی آنچه خوش نمی‌آمد او را از او.

«يا مَنْ لا يَخْفىٰ عَلَيْهِ أنْباءُ الْمُتَظَلِّمينَ».

أنباء ـ بفتح الهمزة وسكون النُّونِ والباءِ المُوَحَّدَةِ ـ جمعُ النَّبَأ بمعنى الخَبَر. سُمِّيَ النَّبيُّ نَبِياً لِأنَّه أنْبأ عن اللهِ تعالىٰ؛ أي: أخبر.

والتَّظَلُّم: شَكْوَى المظلومِ عندَ مَن يُنْصِفُ له مِن ظالِمِه.

يعني: ای آنکه پوشیده نیست بر او خبرهای شکوه‌کنندگان مظلومان و نالیدن ایشان از بیداد ستمگران.

«وَيا مَنْ لايَحْتاجُ فِي قَصَصِهِمْ إلىٰ شَهاداتِ الشّاهِدينَ».

القصص بكسرِ القافِ جمعُ القِصَّة، وبالفتحِ اسمٌ وُضِعُ مَوْضِعَ المصدر. يُقال: قَصَّ عَلَيه الخبرَ قَصَصاً. والاسمُ: القَصَصُ[1] ـ بالفتح. قاله في الصِّحاح. ورُوي في هٰذا المقامِ كِلا الوجهَيْن[2].

---

١ ـ ج: ـ «القصص».

٢ ـ آ، ب: + «يقال: قصّ أثره: تتبّعه، والخبر: أعلمه. أي: لايحتاج في تتبّع أحوالهم».

و ای آنکه [او را] احتیاج نیست در حکایت حال[۱] ایشان به گواهی دادن گواهان.

«وَيا مَنْ قَرُبَتْ نُصْرَتُهُ مِنَ الْمَظْلُومينَ».

و ای آنکه نزدیک است نصرت ومددکاری او به ستم رسیدگان.

«وَيا مَنْ بَعُدَ عَوْنُهُ عَنِ الظّالِمينَ».

البُعْدُ ضدُّ القربِ. وليس المرادُ هُنا معناه الحقيقيُّ بل المعنَى المجازيُّ وهو نَفْيُ العوْنِ، أي: عَدَمُ عَوْنِه[۲].

[يعنى:] و ای آنکه دور است مددکاری او از ستم‌کنندگان[۳].

«قَدْ عَلِمْتَ ـ يا إلٰهي ـ ما نالَني مِنْ فُلانِ بْنِ فُلانٍ».

به تحقیق که دانسته‌ای ـ ای خداوند من ـ آنچه رسید به من از فلان بن فلان. یعنی نام ظالم را با پدرش یادآورد در حین خواندن دعا.[۴]

«مِمّا حَظَرْتَ عَلَيْهِ»[۵].

أي: مَنَعْت وحَرَمْتَ. والمَحظور: خِلافُ المُباح.

[يعنى:] از آنچه حرام کرده‌ای بر او ـ که آن ظلم و تعدّی است.

«وَانْتَهَكَهُ مِنّي مِمّا حَجَزْتَ عَلَيْهِ».

النَّهْكُ: المبالغةُ في كلِّ شَيء مِن إتلافٍ وشَتْمِ عِرضٍ وعقوبةٍ. وضمّن حَجَزْتَ معنى حَرَمْتَ[۶]. اِنتهاكُ الحُرمةِ تناوُلُها بما لا يَحِلُّ.

و «حَجَزْتَ» بحاءٍ مهمَلةٍ وجيمٍ وزايٍ معجمَةٍ ـ بمعنى مَنَعْتَ. يُقال: حَجَزَهُ

۱ـ آ، ب: «در تتبّع و پیروی نمودن احوال» به جای «در حکایت حال».

۲ـ ج: «البعد... عدم عونه».

۳ـ آ، ب: + «یعنی مددستمکاران نمی‌کند».

۴ـ ج: ـ «دعا».

۵ـ صحیفهٔ کامله: ـ «علیه».

۶ـ ب: ـ «النهك... حرمت».

يَحْجُزه حَجْزاً؛ أي: مَنَعَه فَانْحَجَزْ.

و شيخ كفعمي «حَجَرْتَ». به راى مهمله مكان زاى معجمه روايت كرده بمعنى حَرَمْتَ ومَنَعْتَ أيضاً. ومِنه: «حِجْراً مَحْجوراً»[1].

[يعنى:] و بى‌حرمتى نموده به من از آنچه حرام ساخته‌اى بر او و منع نموده‌اى.

«بَطَراً في نِعْمَتِكَ عِنْدَهُ».

البَطَر: الطّغيانُ عندَ النّعمةِ وطولِ الغَناء. وقيل: أن يَتَجَبَّر عندَ الحقّ فلايَراه حقّاً. وقيل: هو أن يَتَكَبَّرَ عن الحقّ ولايَقْبَلَه. كذا في النّهاية الأثيريّة.

يعنى: آنچه به من رسانيد[2] از هتک حرمت و تعدّى و ظلم از جهت طغيانى است كه حاصل شده او را از غنا و نعمتى كه توراست نزد او.

«وَاغْتِراراً بِنَكيرِكَ عَلَيْهِ».

اِفتعالٌ مِن الغِرَّةِ ـ بالكسر ـ بمعنى الغَفْلةِ. والباءُ بمعنى عن[3].

والنَّكيرُ اسم مصدرِ تنكّر؛ تغيّر عن حالٍ تَسُرُّك إلىٰ حالٍ تَكْرَهُها. والحاصلُ أنّه يَتوهَّم أنّك لا تنكر عليه. انتهك في عرضي وبالَغَ في شَتْمي.

[يعنى:] و از جهت غفلتى است كه حاصل شده از انكار تو بر او.

و در بعضى نسخ: «بِتَأْخيرِ نَكيرِك» يعنى: اين غفلت و غِره شدن او[4] به سبب تأخير انكار تو است بر او.

«اللّهُمَّ فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَخُذْ ظالِمي وَعَدُوّي عَنْ ظُلْمي بِقُوَّتِكَ».

بار خدايا، [پس] رحمت‌فرست بر محمّد و آل او، و بگير بيدادكنندۀ بر من و دشمن مرا از بيدادى كه به من كرده، به قوّت و توانايى خود كه او را مهلت ندهد.

١ـ فرقان (٢٥)/٥٣.
٢ـ ب: «رساند».
٣ـ آ، ب: + «والتنكير: الإنكار والإنكار الجحود».
٤ـ ج: ـ «و غرّه شدن او».

«وَافْلُلْ حَدَّهُ عَنّي بِقُدْرَتِكَ» .

يُقال: فَلَّ يَفُلُّ ـ بالضَّمّ ـ فَانْفَلَّ؛ أي: كَسَرَهُ فَانْكَسَرَ.

وحَدُّ الرَّجُلِ: بَأْسُه؛ أي: شِدَّتُه وَصَلابَتُه. مأخوذٌ مِنْ حَدِّ السَّيْفِ.

[یعنی:] و بشکن شدّت و سختی او را[۱] از من به قدرت خود.

«وَاجْعَلْ لَهُ شُغْلاً فيما يَليهِ، وَعَجْزاً عَمّا يُناويهِ» .

ناواه: عاداه. وأصلُه الهمزةُ لِأنَّه مِن النَّوءِ بمعنَى النُّهوض. يُقال: ناواه؛ أي: ناهَضَه وعاداه. ويُقال: إذا ناوَأتَ الرِّجالَ فَاصْبِرْ.

یعنی: و بگردان از برای او شغلی در آنچه در پهلوی او باشد از کارهای[۲] خودش و عجز از آنچه قیام به او می‌نماید از خصومت و دشمنی.

«اللّٰهُمَّ وَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلا تُسَوِّغْ لَهُ ظُلمي».

بارخدایا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او. و تجویز مکن[۳] از برای او ظلم و بیدادکردن او مرا.

«وَأَحْسِنْ عَلَيْهِ عَوْني».

و نیکوگردان بر او یاری کردن مرا.

«وَاعْصِمْني مِنْ مِثْلِ أَفْعالِهِ».

و نگاه‌دار مرا از مثل کردارهای او.

«وَلا تَجْعَلْني فِي مِثْلِ حالِهِ».

و مگردان مرا در مانند حال او ـ از ظلم و بیداد.

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَأَعْدِني عَلَيْهِ عَدْوى حاضِرَةً تكُونُ مِنْ غَيْظي

---

۱ ـ آ، ب: «و کندکن تیزی او را».

۲ ـ آ، ب: «از آن کارهای».

۳ ـ به کاربردن کلمهٔ تجویز در اینجا درست نمی‌نماید، چه خداوند متعال بر کسی ظلم تجویز نمی‌کند تا از او عدم تجویز درخواست شود. بلکه مراد از لا تسوّغ این است که آسان مگردان بر او ستم‌کردن را تا او در ظلم و بیداد اصرار نورزد. بنگرید به: ریاض السالکین ۵۵/۳.

بِهِ شِفاءً وَمِنْ حَنَقي عَلَيْهِ وَفاءً».

«أَعْدِ» على صيغةِ الأمرِ مِن أعْدىٰ يُعْدي. يُقال: إِسْتَعْدىٰ فلانٌ الأميرَ عَلىٰ مَن ظَلَمَه؛ أي: استعانَ بِه، فأعْداه الأميرُ عليه؛ أي: أعانه ونَصَرَه[١]. ومنه: فَمِنْ رَجُلٍ يُعديني.

والعدوىٰ: اسمُ تارةً مِن الاستعداءِ وأُخرىٰ مِن الإعْـداء. فـعَلَى الأوّلِ طـلب المَعونةِ والانتقامِ. وعلى الثّاني المَعونةُ نَفْسُها، كما هاهنا في قَوْله عَلَيه السّـلام: «عَدْوىٰ حاضرةً» ومنه قولهم: أعدى فلانٌ عندَ القاضي وأراد منه عَـدْوىٰ؛ أي: نصرةً ومعونةً على إحضار الخَصْمِ، فهو يُعديه؛ أي: يسمَعُ كلامَه ويأمُرُ بإحضار خصمِهِ له. قاله في المغرب. وكذا مارُوِيَ أنّ امْرَأةَ وليدِ بنِ عُقْبَةَ اسْتَعْدَتْ فأعطاها رسولُ اللهِ هَدبَّةً من ثَوْبِهِ كَهَيْئَةِ العَدْوىٰ. أي: كما يُعطِي القاضي الخاتَمَ أو الطّينةَ لِيكونَ عَلامةً في إحضارِ المطلوب.

والغَيْظُ: غضبٌ[٢] كامِنٌ لِلعاجز.

والحَنَقُ ـ بالحاءِ المهمَلةِ والتّحريك ـ: الغَيْظُ والحِقْد.

يعني: بارخدايا، افاضهٔ خير و كمال كن[٣] بر محمّد و آل او. و يارى‌ده مرا بر او يارى‌دادنى حاضر كه شفا يابد خشم من از او و غضب من فرونشيند و وافى باشد بر كينه و انتقام من از او.

و در بعضى نسخ به جاى «حَنَقي»، «حَقّي» آمده و به جاى «وَفاءً»، «وِقاءً» به قاف. يعنى: حقّ مرا نگاه‌دارد.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَعَوِّضْني مِنْ ظُلْمِهِ لي عَفْوَكَ. وَأَبْدِلْهُ[٤] بِسُوءِ صَنيعِهِ بي رَحْمَتَكَ».

«وأبْدِلْه»؛ أي: أرِه رحمتك إيّاىَ بَدَلاً لسوءِ فِعْلِه القبيحِ لي.

---

١ ـ آ: ـ «ونصره».

٢ ـ آ: ـ «غضب».

٣ ـ ج: + «تو».

۴ ـ صحيفهٔ كامله: «أبدلني».

یعنی: بارخدایا، رحمت‌کن بر محمّد و آل او. و عوض کن از برای من از بیداد و ظلم او عفو خود را. و بدل کن به بدکرداری او به من رحمت خود را.

«فَكُلُّ مَكْرُوهٍ جَلَلٌ دُونَ سَخَطِكَ، وَكُلُّ مُرْزِئَةٍ سَواءٌ مَعَ مَوْجِدَتِكَ».

الجَلَلُ هُنا بمعنَى الحقيرِ. والجَلَلُ أيضاً الأمرُ العظيمُ. فهو مِن الأضداد.

والسَّخَطُ ـ بالتّحريك ـ والسُّخْطُ ـ بوزنِ القُفْل ـ: ضدُّ الرضا. وقد وَرَدَتِ الرّوايةُ بهما.

والمُرْزِئةُ بضمِّ الميمِ وَكَسر الزّاي والهمزةِ من بابِ الإفعالِ، من الرُّزْءِ بالضّمّ ـ بمعنى النَّقص. وفي نسخةِ الشَّيخ الشهيدِ بفتح الميمِ وكسرِ الزّاي بمعنىٰ المصيبة. أي: كلُّ مصيبةٍ عِدْلٌ مَعَ غضبِك[١]. رَزَأَهُ رُزْءاً: أصاب منه خيراً. وساءَه سَوْءاً وسَواءً: فَعَلَ بِهِ مايَكْرَه. ووَجد عليه مَوْجِدةً: غَضِبَ. فالتَّقديرُ[٢]: وكُلُّ اصابةِ خيرٍ سَواءٌ مع غضبِك. والمَوْجِدَة: حالةٌ دونَ الغَضَبِ وفَوْقَ العَتْبِ. والعَتْبُ أدْنَى الغَضَبِ والسَّخَطُ فوقَ ذلك. أي: كُلُّ مصيبةٍ عدلٌ مع غضبِك. وفي روايةِ ابنِ إدريس: «شِوىٰ» مكان «سواء» بالشينِ المكسورةِ والواوِ المفتوحةِ؛ أي: شَيءٌ هيّنٌ يَسير.

یعنی: زیرا که هر مکروهی که هست حقیر است و هر رسیدن به خیری ناخوشی است باغضب تو.

«اَللّٰهُمَّ فَكَما كَرَّهْتَ إِلَيَّ أَنْ أَظْلِمَ، فَقِنِي مِنْ أَنْ أُظْلَمَ».

«كَرَّهْتَ» ـ بالتّشديد ـ مِن: كَرَّهْتُ إليه الشَّيءَ تكريهاً: ضدُّ حَبَّبْتُه إليه.

و «أَظْلِمَ» الأوّلُ بفتحِ الهمزةِ وكسرِ اللّام، على صيغةِ المتكلّمِ بالبناءِ عَلى المعلوم، والثاني بضمِّ الهمزةِ وفتحِ اللّامِ بصيغةِ المتكلّمِ عَلىٰ البِناءِ للمجهول.

یعنی: بارخدایا، همچنانکه ناخوش‌داری[٣] از اینکه من بیداد کنم و ظالم باشم، پس نگاه‌دار مرا از اینکه بر من بیداد کنند و مظلوم باشم.

---

١ ـ ب، ج: ـ «بضمّ... غضبك».
٢ ـ آ: «والتقدير».
٣ ـ ج: «داشته‌ای».

«اللّهُمَّ لا أشْكُوا إلىٰ أحَدٍ سِواكَ».

أي[١]: إنّما أشْكو إليك. وإثباتُ الألِفِ بعدَ الواوِ بحَسَبِ رَسْمِ الخطِّ في نظائرِ ذلك في القرآنِ الكريمِ وفي الصَّحيفةِ المُكَرَّمةِ من حيثُ التَّشبيه بواوِ الجمعِ تنبيهاً على اعتبارِ تَكريرِ أشْكو مثلاً وَتكثيرِه على سياقِ ماقاله المفسّرون في عـلامةِ الجمعِ في ﴿رَبِّ ارْجِعونِ﴾[٢] وفي ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمايَسْطُرونَ﴾[٣]. كذا أُفيد.

يعنى: بارخدايا، شكوه نمى‌كنم به هيچ‌كس[۴] سواى تو.

«وَلا أَسْتَعينُ بِحاكِمٍ غَيْرِكَ حاشاك».

و يارى نمى‌جويم به حاكمى غير از تو.

«حاشاک» يا كلمهٔ استثناست به معنى «إلّا أنت» و تأكيد «غيرك» مى‌كند و تكرار از باب تأكيد واختلاف لفظ است؛ ياكلمهٔ تنزيه است به معنى «سُبْحانَك»؛ أي: أُنَزِّهُكَ عن إمكانِ أنْ يُتَصَوَّرَ لِلْمُسْتَعينِ حاكمٌ غيرُك.

«فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَصِلْ دُعائي بِالإجابَةِ، وَاقْرِنْ شِكايتي بِالتَّغْيير».

پس رحمت‌كن بر محمّد و آل او، و برسان دعاى مرا به اجابت، و مقرون‌ساز شكوهٔ مرا به تغيير. يعنى سببى بساز كه رفع شكوهٔ من بشود.

«اَللّٰهُمَّ لاتَفْتِنّي بِالقُنُوطِ مِنْ إنْصافِكَ. وَلاتَفْتِنْهُ بِالأَمْنِ مِنْ إنْكارِكَ».

قَولُه عَلَيه السّلام: «لاتَفْتِنّي»؛ أي: لاتُـوقِعْني فـي الفـتنةِ بـالقُنوط. الفـتنةُ: الاختبارُ والامتحان. يُقال: فَتَنْتُ الذَّهَبَ؛ إذا أدخلْتَه النّارَ لِـتَنْظُرَ مـاجَودَتُه. أي: لاتَبْتَلِني.

والقنوطُ: اليَأْس.

وأنْصَفَ الرَّجُلُ: عَدَلَ. يُقال: أنْصَفَ مِن نَفْسِه.

---

١ ـ ج: «و».
٢ ـ مؤمنون (٢٣)/٩٩.
٣ ـ قلم (٦٨)/١.
۴ ـ ج: «هيچ‌كس را».

يُمْكِنُ أن يُقال: الإنكارُ هُنا بمعنَى السَّخَطِ مَجازاً. إذْ هو حقيقةٌ فـي الجـهلِ والنُّكْرِ وفي الصُّعوبة.

يعنى: بارخدایا، مبتلامساز مرا به نااميدی از دادخواهی خود از آن کسی که ظلم نموده بر من. و مبتلامساز ظالم را به ایمنی از غضب خود.

«فَيُصِرَّ عَلى ظُلْمي، وَيْحاصِرَني بِحَقّي».

قَوْلُه عَلَيه السّلام ـ: «يُحاصِرني» ـ بالحاءِ والصّـادِ المُـهْمَلتَيْنِ أي: يُـمانِعني ويُضايقني. والحَصْرُ: المنعُ والتَّضيق. يُقال: أحْصَرَه المـرضُ: مَـنَعَهُ. ومَـن قَـرَأَ: «يُخاضِرني» ـ بالخاءِ والضّادِ المعجمَتَيْن[۱] ـ فمعناه: يَذْهَبُ بِحَقّي مَجّاناً. وَذَهَبَ دَمُه خِضْراً؛ أي: هَدَراً. قاله الجَوْهَري. أوْ مِن المُحاضرة ـ بالحاءِ المُهْمَلةِ والضّادِ المُعْجَمة ـ وَهي أن يُغالِبَك عَلَىٰ حَقِّك فَيَغْلِبَك ويَذْهَبَ بِه.

[يعنى:] پس مُصر میشود و سخت میایستد بر بـیدادکـردن بـرمن و مـنع میکند مرا از حقّ من ـ یا: میبرد حقّ مرا رایگان بیعوض.

«وَعَرِّفْهُ عَمّا قَليلٍ ماأَوْعَدْتَ الظّالِمينَ. وَعَـرِّفْني مـاوَعَدْتَ فـي[۲] إجـابَةِ الْمُضْطَرّينَ».

عَمّا قِليلٍ؛ أي: عن زمانٍ قليلٍ.

والإيعادُ يُسْتَعْمَل في الشَّرِّ. وَالوعْدُ يُستعمل في الخير والشَّرّ.

[يعنى:] و بشناسان و مجازات و مكافات ده او را از زمان قليل ـ يعنى اندک وقتى ـ آنچه بیم دادهای ظالمان را از عقوبات و عذابها ـ چنانچه قرآن کریم از آن مملوّ است. و بشناسان و مجازات[۳]ده مرا از آنچه وعده دادهای از اجابت کردن دعای مضطرّین. حيثُ قُلْتَ: «أَمَّنْ يُجيبُ المُضْطَرَّ إذا دَعاهُ»[۴].

---

۱ ـ چنانکه در صحيفهٔ كامله اینچنین قرائت شده است.
۲ ـ صحيفهٔ كامله: «من».
۳ ـ ج: «مكافات».
۴ ـ نمل (۲۷)/۶۲.

«اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَوَفِّقني لِقَبُولِ ماقَضَيْتَ لِي وَعَلَيَّ».

«لي»؛ أي: لانتفاعي. و«عليَّ»؛ أي: لإضراري.

[يعنی:] بارخدايا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او. و توفيق‌ده مرا به قبول كردن و پذيرفتن و ثواب دادن آنچه قضا كرده‌ای از برای انتفاع من از اعمال صالحه و برمن ـ يعنی اضرار بر من ـ از امور شاقّه و بليّات نازله.

«وَرَضِّني بِما أَخَذْتَ لي وَمِنّي».

«رضِّ» فعلُ أمرٍ مِن رَضَّيتُهُ ـ بالتّشديد ـ تفعيل من الرّضا. يقال: رضَّيْتُهُ فَرضِيَ. أي: اجْعَلْني راضياً.

يعنی: و خشنودگردان مرا به آنچه گرفته‌ای از برای من ـ از ظالمان ـ و از من ـ به جهة ظالمان، بنابر مصلحتی از مصالح.

«وَاهْدِني لِلَّتي هِيَ أَقْوَمُ».

أي: لِلحالةِ أوِ الطَّريقةِ الّتي هي أقومُ الحالاتِ أوِ الطُّرُقِ.

[يعنی:] و راه‌نمای مرا به حالتی و راهی[1] كه آن راست‌ترين راههاست ـ از طريق اوامر و نواهی خود.

«وَاسْتَعْمِلْني بِما هُوَ أَسْلَمُ».

أي: اجْعَلْني عاملاً.

يعنی: به كاردار مرا به آنچه سالمتر باشد به رسيدن به اوامر تو و بازايستادن از نواهی تو.

«اللّهُمَّ وَإِنْ كانَتِ الْخِيَرَةُ لِي عِنْدَكَ في تَأْخيرِ الأَخْذِ لي وَتَرْكِ الإنْتِقامِ مِمَّنْ ظَلَمَني إِلىٰ يَوْمِ الْفَصْلِ وَمَجْمَعِ الْخَصْمِ، فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

الخيرةُ بكسر الخاءِ المُعْجَمَةِ وسكونِ الياءِ المُثنّاةِ مِن تحتِ بوزنِ المِيرةِ ـ عَلَىٰ مَاهُو المرويُّ مِن الشَّهيدِ رَحِمَه اللهُ ـ الاسمُ مِن قَوْلِك: خارَ اللهُ لكَ فِي هذا الأمرِ؛

---

۱ ـ ب: ـ «و راهی».

أو بكسر الخاءِ المعجمِة والياءِ المثنّاةِ التَّحتانيَّةِ وَالرّاءِ المفتوحَتيْن بـوزنِ العِـنَبة ـكَما هُوَ فِي الأصل ـ الاسمُ مِن قَوْلِك: اختاره الله.

وَيَوْمُ الفصلِ: يومُ القيامة. لأنَّ في ذلك اليومِ يُفْصَلُ الحقُّ عن الباطلِ والمؤمنُ عن الكافِرِ والمطيعُ عن العاصي.

[يعني:] بارخدايا، اگر خير من و نيكويى من نزديک تو در ترک گرفتن حقّ من از ظالم من و دست بازداشتن از كينه كشيدن باشد از آن كس كه به من ظلم وبيداد كرده است تا روز قيامت كه در آن روز فصل ميان حق و باطل و مطيع و عاصى مى‌شود و محلّ اجتماع خُصَماست وخصومت خصما در آن روز فيصل مى‌يابد، پس رحمت‌كن بر محمد و آل او.

«وَأَيِّدْني مِنْكَ بِنِيَّةٍ صادِقَةٍ وَصَبْرٍ دائِمٍ».

أَيِّدْني؛ أي: قَوِّني. مِن: أيَّدْتُه تأييداً؛ أي: قَوَّيْتُه.

والنِّيَّةُ؛ قالَ الرّاغِبُ: النِّيَّةُ يكونُ مصدراً أو اسماً مِن نَوَيْتُ. وهي لغـةً تـوجُّهُ القلبِ نحوَ العمل. وَشرعاً هِيَ الإرادةُ المـتوجِّهَةُ نـحوَ الفـعلِ ابـتغاءً لوجـهِ اللهِ تعالى[1] وامتثالاً لِحُكْمِه.

تأييد، تقويتى است از جانب خداى تعالى مشتق است از أيّد به معنى قوّت.

و نيّت را معنى قصد است. و قصد واسطه‌اى است ميان علم و عمل. چه، اوّل تا نداند كه كارى كردنى است، قصدكردن آن كار نكند؛ و تا قصد نكند آن كار از وى حاصل نشود.

و صدق راستى است.

و صبر حبس نفس است از جزع به وقت وقوع مكروه؛ چنانچه سابقاً ذكر آن رفت.

يعني: قوّت‌ده مرا از جانب خود به نيّتى و قصدى راست ـكه اصلاً در خاطر من شكّى بر امرى راه نيابد ـ و صبرى دائم ـكه اصلاً جزع به من راه نيابد در وقت وقوع مكاره بر من تا از مرتبۀ رضا. بى‌نصيب نباشم.

۱ـ ج: ـ «تعالى».

«وَأَعِذْني مِنْ سُوءِ الرَّغْبَةِ وَهَلَعِ أَهْلِ الْحِرْص».

الرَّغبةُ، مِن: رَغِبَ فيه رَغْبةً: أراده. وسوء الإرادة ماخالَفَ فيه النيّة.

وَالهَلَعُ: أَفْحَشُ الجَزَعِ. وقد هَلِعَ ـ بالكسر ـ فَهو هَلِعٌ وهَلوعٌ. قَالَه فِي الصّحاح. وَقيلَ فِي قَوله تَعالىٰ: ﴿إنَّ الإنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً﴾[١]: أي: شَحيحاً جَزوعاً. مِن الهَلَع؛ وهو شدّةُ الحرصِ وقلّةُ الصَّبر. وَسُئِلَ بعضُ أهلِ البيانِ عن الهَلوعِ فقال: إنّ اللهَ فَسَّرَه فِيما بَعدُ بقَوْله: ﴿إذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزوعاً * وَإذا مَسَّهُ الخَيْرُ مَنوعاً»﴾[٢]. وعن مُقاتل: الهَلوعُ دابّةٌ مِن وراءِ جَبَلِ قافٍ يَأْكُل كلَّ يومٍ سَبْعَ مَفاوِزَ مِن الحشيشِ وَيَشْرَبُ سَبْعَ بِحارٍ مِن الماءِ. شَبَّهَ اللهُ تَعالى الإنسانَ الحريصَ بِها. قَالَه الطَّبرسيُّ فِي مَجمع البَيان[٣].

يعني: در پناه خود گير مرا از رغبت بد ـ كه آن رغبتي بوده باشد در مكافات ظلم ـ و از بخل و كثرت جزع و كمي صبر اهل حرص و آز.

و از بعضى از اهل علم و بيان مسئول شد از معنى هلوع، گفت كه: خداى تبارک و تعالى خود تفسير آن نموده بعد از آن، كه: چون برسد او را بدى، مانند فقر و مرض، جزعكننده باشد. و چون برسد او را خيرى و نيكى، مثل صحّت و توانگرى، منعكننده باشد نفس خود را از طاعات و انفاق مال در راه خداى. و منقول است از مقاتل كه هَلوع جانورى است درپس كوه قاف كه هر روز هفت صحرا و بيابان را از گياه خالى كند ـ يعنى همهٔ علفها را بخورد[٤] ـ و هفت دريا را از آب خالى سازد[٥] و بياشامد. پس حق تعالى آدمى حريص را به آن تشبيه فرموده است[۶].

«وَصَوِّرْ في قَلْبي مِثالَ مَاادَّخَرْتَ لِي مِنْ ثَوابِكَ، وَأَعْدَدْتَ لِخَصْمي مِنْ

---

١ ـ معارج (٧٠)/١٩.
٢ ـ مجمع البيان ٥٣٥/١٠.
٣ ـ گفتهٔ مقاتل در مجمع البيان نيامده ولى در كشف الأسرار ٢٢٨/١٠ آمده است.
۴ ـ ج: «خورد».
۵ ـ ج: «كند».
۶ ـ ج: «كرده».

جَزائِكَ وَعِقابِكَ».

و مصوّرساز در نفس و ذهن من صورت و مثال آنچه ذخیره کرده‌ای از برای من از ثوابها و عوضهای خوب و مهیّا کرده‌ای از برای خصم و دشمن من از پاداش بد و عقاب خود.

«وَاجْعَلْ ذٰلِكَ سَبَباً لِقَناعَتي بِما قَضَيْتَ وَثِقَتي بِما تَخَيَّرْتَ».

و بگردان آن را سببی از برای قناعت کردن من به آنچه حکم کرده‌ای و قضای تو به آن جاری گشته در حقّ من و اعتماد من به آن چیزی است که اختیار کرده‌ای[1].

«آمينَ رَبَّ الْعالَمينَ»[2].

یعنی: بارخدایا، اجابت‌کن دعای مرا ای پروردگار عالمیان.

«وَأَنْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ».

و تو بر همه چیز قادری. می‌کنی هر آنچه می‌خواهی بر آن وجهی که می‌خواهی.

---

۱ ـ ج: «اختیار است که کرده‌ای» به جای «چیزی است که اختیار کرده‌ای».

۲ ـ صحیفهٔ کامله: + «انّك ذوالفضل العظيم».

الدُّعاءُ الخامِسُ عَشَر

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السّلامُ إذا مَرِضَ أَوْ نَزَلَ بِهِ كَرْبٌ أو بَلِيّةٌ[1]

دعای پانزدهم از دعاهایی است که آن حضرت مواظبت می‌فرموده‌انـد در هنگام عروض مرضی یا نزول بلیّه‌ای.

«اللّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ مالَمْ أَزَلْ أَتَصَرَّفُ فِيهِ مِنْ سَلامَةِ بَدَني» .

الضّميرُ المجرورُ فِي «فيه» راجعٌ إلىٰ «ما»، و«مِن» بيانٌ لَه. وصِلَة التَّـصرُّفِ محذوفٌ. وتقديرُ الكلام: عَلَىٰ مالَمْ أَزَلْ أتَصَرَّفُ فِيهِ فِي أموري. ولفـظَةُ «فـي» سببيّةٌ. أي: حالةٍ لَمْ أَزَلْ بسببها أَتَصَرَّفُ فِي الأمورِ، وَتِلكَ الحالةُ هي سلامةُ بَدَني.

يعنی: بارخدایا، مر توراست سپاس بر حالی که همیشه تـصرّف مـی‌کنم در امور خود به سبب آن حال، که آن سلامت بدن من است از آفات.

«وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ ما أَحْدَثْتَ بِي مِنْ عِلَّةٍ فِي جَسَدي».

و مر توراست سپاس بر آنچه پدید آورده‌ای و احداث کرده‌ای در من که آن بیماری تن من است.

و این، مرتبهٔ اهل رضاست که به هرچه خواست خدای تبارک و تعالی باشد، خشنود باشند و سپاس کنند و هیچ حالی از احوال ـ از رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنا و فقر ـ مخالف طبع [آنان] نباشد و یکی را بر دیگری ترجیح ننهند.

---

۱ ـ ب: ـ «وکان من... بليّة».

«فَما أَدْري ـ ياإلهي ـ أيُّ الْـحالَيْنِ أَحَـقُّ بِـالشُّكْرِ لَكَ، وَأيُّ الْـوَقْتَيْنِ أَوْلىٰ بِالْحَمْدِ لَكَ».

پس نمی‌دانم ـ ای خداوند من ـ که کدام‌یک از این دو حال سزاوارتر است به شکرگزاری مر تو را، و کدام‌یک از این دو وقت اولی‌تر است به سپاس کردن مر تو را.

«أَوَقْتُ الصِّحَّةِ الَّتي هَنَّأْتَني[1] طَيِّباتِ رِزْقِكَ، وَنَشَّطْتَني بِها لِابْتِغاءِ مَرْضاتِكَ وَفَضْلِكَ، وَقَوَّيْتَني مَعَها عَلَىٰ مَاوَفَّقْتَني لَهُ مِنْ طاعَتِكَ».

«هَنَّأْتَني» عَلَىٰ صيغةِ التَّفعيل، مِن: هَنُؤَ الطَّعامُ يَهْنَأُ هَناءَةً ـ وبابُه حَسُنَ ـ أي: صار هَنيئاً. أو مِن هَنِئَ[2] ـ بالكسر ـ من بابِ ضَرَبَ.

و «نَشَّطْتَني»؛ أي: جَعَلْتَني نَشيطاً. والنَّشاطُ هو الّذي ينشط له ويـحبّ إليـه ويؤثر فعله.

وابْتَغَيْتُ الشَّيءَ: طَلَبْتُه.

والمَرضاةُ ـ بفتحِ الميم ـ: مصدرٌ ميميٌّ بِمعنىٰ الرّضا.

يعنى: آيا وقت تندرستى كه گوارنده كردى در من روزيـهاى پـاكـيزه را و به‌نشاط آوردى به سبب آن صحّت مرا براى طلب‌كردن رضـا و خشـنودى و فضيلت خود و قوّت دادى مرا با آن صحّت بر آنچه توفيق داده‌اى مرا از براى آن از طاعت خود.

«أَمْ وَقْتُ الْعِلَّةِ الَّتي مَحَّصْتَني بِها، وَالنِّعَمِ الَّتي أَتْحَفْتَني بِها تَخْفيفاً لِما تَـثْقُلَ بِهِ[3] عَلَيَّ ظَهْري مِنَ الْخَطيئاتِ، وَتَطْهيراً لِمَا انْغَمَسْتُ فيهِ مِنَ السَّيِّئاتِ، وَتَنْبيهاً لِتَناوُلِ التَّوْبَةِ، وَتَذْكيراً لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَديمِ النِّعْمَةِ».

يُقال: مَحَّصْتُ الذَّهَبَ بالنّارِ؛ إذا أَخْلَصْتَهُ. فَمعنَىٰ «مَحَّصْتَني بها» أي: خَلَّصْتَني

---

۱ ـ ج، صحيفة كامله: + «فيها».
۲ ـ ج: + «أيضاً».
۳ ـ صحيفة كامله: ـ «به».

مِن الذُّنوبِ بِسببِ العلَّةِ.

وَالظَّاهرُ أنَّ اللّامَ فِي «لِما [ثَقُل» وَ«لِما] انْغَمسْتُ» بمعنىٰ مِنْ؛ كقولِه: سَمِعْتُ لَه صُراخاً. أي: تخفيفاً مِمّا ثَقُلَ [وتطهيراً ممّا انعمستُ].

والغَمْسُ: المَقْلُ. وَغَمَسَهُ فِي الماءِ؛ أي: مَقَلَهُ فيه، فَانْغَمَسَ. والفرقُ بَيْنَ الارتماسِ والانغماسِ أنّ الارتماسَ أن لايُطيلَ اللَّبْثَ والانغماسَ بالعكس.

وَالحَوْبَةُ: الإثم. قَال فِي النِّهاية الأثيريَّةِ: فيه: «رَبِّ تَقَبَّلْ تَوْبَتي وَاغْسِل حَوْبَتي»؛ أي إثمي. وَمِنه الحَديث: «اِغْفِرْ لَنا حَوْبَنا»؛ أي: إثْمَنا. وتُفتح الحاءُ وتُضمّ. وقيل: الفتحُ لغةُ الحِجازِ. وَالضَّمُّ لغةُ تميم. ومنه الحديث: «الرِّبا سَبعونَ حَوْباً»؛ أي: سبعونَ ضَرْباً مِن الإثمِ.

و در بعضى نسخ «لِما ثَقُلَ عَلى ظَهْري» بدون كلمهٔ «بِهِ» و به تخفيف كلمهٔ «على» روايت شده.

يعني: يا وقت علّت و بيماري كه پاک و خالص ساخته‌اى مرا از گناهان به سبب آن علّت و وقت نعمتهايى كه تحفه داده‌اى مرا بـه آن نـعمتها از جـهت سبک‌ساختن از چيزى كه گران شده به سبب آن بر من پشت من كه آن چـيز خطايا و گناهان من است، و از جهت پاک گردانيدن از آن چيزى كه فرورفته‌ام در آن از[1] بديها، و از جهت آگاه‌گردانيدن به تـناول تـوبه و تـايب شـدن از معاصى، و از جهت[2] يادآوردن مر[3] باطل شدن گناه را به سبب[4] نعمت قديم.

«وَفِي خِلالِ ذلِكَ ماكَتَبَ لِيَ الكاتِبانِ مِنْ زَكِيِّ الأعْمالِ، مالا قَلْبٌ فَكَّرَ فيهِ، ولا لِسانٌ نَطَقَ بِهِ، وَلا جارِحَةٌ تَكَلَّفَتْهُ، بَلْ إفْضالاً مِنْكَ عَلَيَّ وَإحْساناً مِنْ حُسْنِ[5] صَنيعِكَ إلَيَّ».

١ـ آ، ب: «از سيّئات و» به‌جاى «در آن از».

٢ـ ج: «وفراگرفتن توبه و» به‌جاى «توبه و تايب شدن از معاصى و از جهت».

٣ـ ج: + «محو و».

٤ـ ج: به.

٥ـ صحيفهٔ كامله: ـ «حسن».

الخِلالُ ـ بكسرِ الخاءِ المُعْجَمَة؛ كَجِبال ـ : جمعُ الخَلَلِ وهو الفُرْجةُ بينَ الشَّيْئَيْن. والمُشارُ إليه بذلك هُو النِّعَمُ الّتي أتْحَفَ بِها، وَهي عبارةٌ عن الأوجاعِ والأمراضِ[١]، أو إلىٰ غايةِ الإتحاف المذكور الّتي هي التّخفيفُ والتّطهيرُ والتّنبيهُ والتّذكير.

«وَما كَتَب لِيَ الْكاتِبانِ» ؛ أي: المُوَكَّلانِ بالعبدِ الكاتبانِ لِعَمَلِ يَوْمه ولَيْلَتِه.

قال رئيسُ المحدِّثين أبو جعفرٍ الكُلَيْنيُّ، رَضِيَ اللهُ تَعالى عَنه، في جامِعِه الكافي، في الصحيحِ، عَن عَبْدِاللهِ بنِ سِنان، عن أبي عَبْدِاللهِ عليه السّلام، قال: قال:

«إنّ رسول الله صَلَّى اللهُ عليه وآله رَفَع رأْسَه إلىٰ السَّماءِ فَتَبسَّم. فَقِيلَ له: يا رسولَ الله، رأيناكَ رَفَعْتَ رأسَك إلىٰ السَّماءِ فَتَبَسَّمْتَ. قَال: نَعَم، عَجِبْتُ لِمَلَكَيْنِ هَبَطا مِنَ السَّماءِ إلى الأرضِ يَلتمسانِ عَبْداً صالِحاً مؤمِناً فِي مُصَلّيً كَانَ يُصَلّي فيه لِيَكْتُبا له عَمَلَه فِي يَوْمِه وليلتِه فَلَمْ يَجِداه فِي مُصَلّاه، فَعَرَجا إلى السَّماءِ فَقالا : رَبَّنا عَبْدُك فلانٌ المؤمنُ التَمَسْناه فِي مُصَلّاه لِنَكْتُبَ [له] عَمَلَه لِيَوْمِه وَليلتِه فلَمْ نُصِبْه فَوَجَدْناه فِي حِبالِك. فقالَ اللهُ عزَّ وجلَّ: اُكْتُبا لِعَبْدي مِثْلَ مَاكانَ يَعْمَلُه فِي صِحَّتِه مِن الخَيرِ فِي يَومِه وَليلِته مادامَ في حِبالي. فَإنَّ عَلَيَّ أنْ أكْتُبَ لَه أجْرَ مَاكَانَ يَعْمَلُه [فِي صحّته] إذ حَبَسْتُه عنه»[٢].

وفي الصحيح أيضاً عن عبدِالله بن سِنان، عن أبي عبدِالله عليه السّلام قالَ: قالَ رَسولُ الله صَلّى الله عَلَيه وَآله: «يقول اللهُ عزَّ وجلَّ لِلمَلَكِ المُوكَّل بالمؤمن إذا مَرِض: اكتُبْ لَه ما كنتَ تكتُبُ لَه في صحَّتِه. فإنّي أنا الَّذي صيَّرتُه في حِبالي»[٣].

وَفِي معناهما[٤] مِنَ الطُّرقِ الخاصَّةِ وَالعامّة أخبارٌ كثيرةٌ. وَلَعَلَّ السِّرَّ أنَّ النّيَّةَ تَنوبُ عَن ذلكَ وتَقومُ مَقامَ العَمَلِ. ونيّةُ المؤمنِ خيرٌ مِن عَمَلِه[٥].

---

١ ـ ج: «الآلام».
٢ ـ الكافي ١١٣/٣.
٣ ـ الكافي ١١٣/٣. ❊ آ، ب: ـ «وفي الصحيح... حبالي».
٤ ـ آ، ب: معناها.
٥ ـ ج: + «فمعناه أنّ الله سبحانه وتعالى أمر الحفظة أن اكتبوا لعبدي ماكان يعمله من العبادة في

قولُه عَلَيه السّلام: «مِنْ حُسْـنِ صَـنيعِك»؛ أي: عـائِدتِك ومـعروفِك. «مِـن» تبعيضيّة أو تبيينيّة. والجارّ بمجروره ـ أعْني «إلَيَّ» ـ يَحْتَملُ التَّعَلُّق بـ «صنيعك» ويُحْتَمَلُ أن يكونَ صلةً لِ «إحساناً».

يعنى: و در خلال و ميان احوال[1]، آنچه نوشته‌اند از براى من دو فرشته‌اى كه نويسندگان اعمال شبانه‌روزى هر بنده‌اند از كردارهاى پاكيزه، آنكه نه هيچ دلى انديشهٔ آن كرده باشد و نه زبانى گويا به آن شده باشد و نه هيچ اندامى و جارحه‌اى رنج آن كشيده باشد، بلكه[2] از روى تفضّلى است كه تو كرده‌اى بر من و از روى احسانى است از نيكوييهاى كردار تو با من.

«اللّهُمَّ فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِه، وَحَبِّبْ إلَيَّ مارَضيتَ لي».

بارخدايا، پس رحمت‌فرست بر محمّد و آل او، و دوست‌گردان به سوى من آنچه خشنودى تو در آن است از من.

«وَيَسِّرْ لِي ما أَحْلَلْتَ بِي».

و آسان گردان بر من آنچه فرود آورده‌اى به من از شدايد.

«وَطَهِّرْني مِنْ دَنَسِ ماأَسْلَفْتُ».

و پاک‌گردان مرا از چركينى و خباثت[3] آنچه پيشتر[4] كرده‌ام از خطايا و گناهان.

«وَامْحُ عَنّي شَرَّ ماقَدَّمْتُ».

و محو كن و زايل‌ساز از من بدى[5] آنچه پيش كرده‌ام.

«وَأَوْجِدْني حَلاوَةَ الْعافِيَةِ».

← عافية ومنعه وأعجزه المرض عن فعله».

١ ـ ج: «و در ميان اين حالات».

٢ ـ آ، ب: ـ «بلكه».

٣ ـ ج: ـ «وخباثت».

۴ ـ آ، ب: «پيشه».

۵ ـ آ، ب: «و محو و زايل‌كن از من از بدى».

أي: أذِقْني، مَجازاً.

«وَأَذِقْني بَرْدَ السَّلامَةِ».

أي: سُهولةَ السَّلامةِ. ومنه: «الصَّوْمُ في الشتاء الغنيمة الباردة»[١]. أي: لامَشَقَّةَ ولا تَعَبَ فيه[٢].

يعنى: بچشان مرا شيرينى عافيت از مرضها و آسانى سلامت از آفتها.

«وَاجْعَلْ مَخْرَجي عَنْ عِلَّتي إلىٰ عَفْوِكَ».

و بگردان بيرون شدن من از علّت در حالتى كه منتهى شود به عفو تو.

«وَمُتَحَوَّلي عَنْ صَرْعَتي إلىٰ تَجاوُزِكَ».

و انتقال من از افتادگى و سقوط به سوى درگذشتن[٣] تو از گناهان من.

«وَخَلاصي مِنْ كَرْبي إلىٰ رَوْحِكَ».

بفتح الراء، أي: رحمتك.

[يعنى:] و خلاصى مرا[٤] از اندوه و محنت در حالى[٥] كه منتهى شود به رحمت و بخشايش تو.

«وَسَلامَتي مِنْ هذِهِ الشِّدَّةِ إلىٰ فَرَجِكَ».

الفَرَجُ: انكشافُ الغمّ[٦].

[يعنى:] و سلامتى من از اين سختى. به رستگارى يافتن از عذاب تو[٧].

«إنَّكَ الْمُتَفَضِّلُ بِالإحْسانِ».

---

١ ـ سنن الترمذي ١٦٢/٣، حديث ٧٩٧.
٢ ـ ج: أي: لا مشقّة فيه ولا تعب فيكون بمنزلة التأكيد للفقرة الأولى.
٣ ـ آ، ب: «من در گناهان منتهى شود به درگذشتن» به جاى «به سوى درگذشتن».
۴ ـ آ، ب: «و خلاص شدن» به جاى «بفتح الراء أي: رحمتك. وخلاصى مرا».
۵ ـ آ، ب: حالتى.
۶ ـ آ، ب: ـ «الفرج: انكشاف الغمّ».
٧ ـ آ، ب: و سلامتى من از اين سختى به فرج و بردن اندوه از من به رستگارى تو.

به درستی که تویی تفضّل‌کننده به نیکویی کردن ـ بی‌آنکه سابقهٔ استحقاقی بوده باشد[١].

«الْمُتَطَوِّلُ بِالإمْتِنانِ».

أي: ذُوالطَّوْلِ ـ بفتحِ الطّاءِ ـ بمعنی[٢] الإنعام الّذي تَطُولُ مُدَّتُه عَلیٰ صاحِبِه. [یعنی:] و انعام‌کننده‌ای بندگان خود را به نعمت‌دادن دور و دراز[٣].

«الْوَهّابُ الْكَرِيمُ، ذُو الْجَلالِ والإكْرامِ».

الوَهّابُ: الكثيرُ الهِبَة[٤]. والكريمُ: الجوادُ المُفْضِل.

ذو الجلال؛ أي: العَظَمةِ والغِنَى المُطْلَقِ[٥]، والإكرام؛ أي: يُكْرِمُ أهلَ دينِه وولايتِه.

یعنی: بسیار بخشاینده و صاحب جود[٦] و صاحب جلال و بزرگی و گرامی دارندهٔ اهل دین و دوستداران خود.

و اکثر محقّقین برآنند که «جلال» اشاره است به صفات سلبیّه، زیرا که سلب آن مقتضی عزّت و کبریاست و جناب مقدّسش از آن منزّه ومعرّا، و «اکرام» اشاره است به صفات ثبوتیّه که اثبات آن مستلزم کمال ذات بی‌مثال است. پس «ذوالجلال و الإکرام» یعنی جامع جمیع صفات سلبیّه و ثبوتیّه. و از این است که بعض علما او را اسم اعظم گفته‌اند. و خبر: «أَلِظُّوا[٧] بيا ذَا الْجَلالِ والإكرام»[٨] مؤیّد این قول است.

---

١ ـ ج: ـ «بی‌آنکه.... باشد».
٢ ـ أ: «یعنی».
٣ ـ آ، ب: ـ «دور و دراز».
٤ ـ ج: + «والمفضال في العطيّة».
٥ ـ ج: + «والفضل العامّ».
٦ ـ ج: بسیار بخشنده در عطایا و بخششها و صاحب جود وبخشندگی.
٧ ـ حاشیهٔ آ، ج: + «أي الزموا. قال أبو عبيد: الإلظاظ: لزوم الشيء والمواظبة عليه ويقال: الإلظاظ: الإلحاح. منه».
٨ ـ دعوات الراوندي/٤٥، والنهاية ـ لظظ.

الدُّعاءُ السّادسُ عَشَر

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إذا اسْتَقالَ مِنْ ذُنُوبِهِ أوْ تَضَرَّعَ في طَلَبِ الْعَفْوِ عَنْ عُيُوبِه[1]

دعای شانزدهم در طلب ترک و بازایستادن از گناهان و زاری‌نمودن در طلب عفو از عیبها.

«اَللّٰهُمَّ يا مَنْ بِرَحْمَتِهِ يَسْتَغيثُ الْمُذْنِبُونَ».

بارخدایا، ای آنکه به رحمت او طلب فریادرسی می‌نمایند گناهکاران.

«وَيا مَنْ إلىٰ ذِكْرِ إحْسانِهِ يَفْزَعُ الْمُضْطَرُّونَ».

يُقال: فَزِعْتُ إلَيْهِ فَأفْزَعَني؛ أي: لَجَأْتُ إليه فَأغاثَني[2]. والجارّ بمجروره متعلّقٌ بـ «يَفْزَعُ».

یعنی: ای آنکه پناه می‌برند به یادکردن احسان و نیکویی او بیچارگان.

«وَيا مَنْ لِخيفَتِهِ يَنْتَحِبُ الخاطِئُونَ».

النَّحْبُ ـ بالحاءِ المُهْمَلَةِ ـ : البُكاءُ. والنَّحيبُ: رَفْعُ الصَّوْتِ بالبُكاءِ. والإنتحابُ: البكاءُ بِصَوْتٍ طَويلٍ ومَدٍّ.

[یعنی:] و ای آنکه از جهت ترس او به آواز بلند گریه می‌کنند خطاکاران.

«يا أُنْسَ كُلِّ مُسْتَوْحِشٍ غَريبٍ».

---

١ ـ ب: ـ «وكان من دعائه... عيوبه».

٢ ـ ج: «وأعانني».

الأُنْسُ: ضدُّ الوَحْشِة؛ وهي النفرة والهَمّ.

[يـعني:] و ای آرامش هـررميده شـده از اهـل و وطـن و دور افـتاده از خان و مان.

«وَيا فَرَجَ كُلِّ مَكْرُوبٍ كَئيبٍ».

فَرَج ـ به فتح فاو را ـ: واشدن اندوه. و مراد اينجا مُفَرِّج است. يُقال: فَرَّجَ اللهُ غَمَّك تَفريجاً؛ وكذلك: فَرَجَ اللهُ عنك غَمَّك [يَفْرِج] ـ بالكسر مِن بابِ ضَرَب.

والمكروبُ: الَّذي أخَذتهُ الكُربةُ ـ بالضمّ ـ وهي الغَمُّ الّذي يأخُـذُ بـالنَّفْس. يُقال[1]: كَرَبَه الغمُّ؛ أي: اشْتَدَّ عليه.

والكئيب؛ الكَأْبَةُ ـ بالتحريك ـ والكَآبَةُ ـ بالمدّ ـ: سوءُ الحـالِ مـن الحُـزْنِ وانكسارُ البال.

يعنى: ای برطرف سازنده وبردارندهٔ غم هر غمناکی که بدحال و دلشکسته[2] باشد.

«وَيا غَوْثَ كُلِّ مَخْذُولٍ فَريدٍ».

غَوَّثَ الرَّجُلُ: قال: وا غَوْثاه! والاسمُ: الغَوْثُ والغَواثُ. قال الفرّاءُ: أجابَ اللهُ دُعاءه و غَواثَه. ولم يَأْتِ فِي الأصواتِ بالفتح شيءٌ غيرُه. وإنَّما يأتي بالضَّمِّ، مثلُ البُكاءِ والدُّعاءِ، أوْ بالكسر، مثلُ النِّداء والصِّياحِ. والمرادُ المُغيثُ.

وخَذَلَه خِذْلاناً؛ إذا تَرَكَ عَوْنَه ونصرتَه.

والفردُ: الوِتْرُ. والفريدُ بمعنَى المُنفرد.

يعنى: و ای فریاد رسندهٔ هروا گذاشته شده‌ای که از ناصر و مددکار تـنها و خالی باشد.

«وَيا عَضُدَ كُلِّ مُحْتاجٍ طَريدٍ».

---

۱ ـ ب، ج: «يقول».
۲ ـ ج: «شکسته».

العَضُدُ في الأصْلِ بمعنى السّاعدِ. وهو من المِرْفَقِ إلَى الكِتْفِ ـ ثمّ وُضِعَ مَوْضِعَ العَوْنِ. لِأنَّ اليَدَ قَوامُها بالعَضُد. فالعَضُدُ بمعنَى المُعين.

والطَّريدُ: المطرود.

[یعنی:] و ای قوّت دهنده و مددکار هر حاجتمندی که رانده شده از خلق.

«أَنْتَ الَّذي وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً».

تویی آن کسی که فرارسیده از روی رحمت و دانش همه‌کس را از برّ و فاجر و صغیر و کبیر.

«وَأَنْتَ الَّذي جَعَلْتَ لِكُلِّ مَخْلُوقٍ في نِعَمِكَ سَهْماً».

و تویی آنکه گردانیده‌ای از برای هر آفریده‌ای در نعمت خود نصیبی و بهره‌ای.

«وَأَنْتَ الَّذي عَفْوُهُ أَعْلى مِنْ عِقابِهِ».

و تویی آنکه عفو او بزرگتر از عقاب اوست.

والتفات از خطاب به غیبت از باب رعایت قانون ادب است در این فقرات بأجمعها.

«وَأَنْتَ الَّذي تَسْعَىٰ رَحْمَتُهُ أمامَ غَضَبِهِ».

وتویی آنکه می‌رود رحمت او پیش پیش غضب او. زیرا که غضب او منبعث از رحمت است و عقاب او مقتضای رحمت است که به محض تمحیص واقع می‌شود، نه از باب دفع غیظ و ثُلُوج نفس[1] به انتقام. تعالَی اللهُ عن ذلك عُلُوّاً كبيراً.

«وَأَنْتَ الَّذي عَطاؤُهُ أَكْثَرُ مِنْ مَنْعِهِ».

و تویی آنکه عطا و بخشش او بیشتر از منع و بازداشتن است.

«وَأَنْتَ الَّذي اتَّسَعَ الْخَلائِقُ كُلُّهُمْ في وُسْعِهِ».

---

۱ ـ ثُلُوج نفس: آرام‌گرفتن دل و یقین نمودن به آن. منتهی‌الارب ـ ثلج.

«اِتَّسَعَ الخلائقُ»؛ أي: صاروا وسيعاً أو تنعّموا في نعمتِه. ولفظةُ «في» سببيّةٌ.

[يعنى:] و تويى آنكه گرديدند خلايق وسيع به سبب وسع و توانايى او.

«وَأَنْتَ الَّذي لايَرْغَبُ في جَزاءِ مَنْ أَعْطاهُ».

يُقال: رَغِبَ في الشيء، إذا أراده.

[يعنى:] و تويى آنكه رغبت نكند و نخواهد پاداش آن كسى را كه عطايى كرده باشد او را. چه، جواد مطلق جود او نه براى عوض و غرضى است.

«وَأَنْتَ الَّذي لا يَفْرُطُ في عِقابِ مَنْ عَصاهُ».

يَفْرُطُ ـ بفتحِ الياءِ المُثنّاةِ[1] وضمِّ الرّاءِ ـ عَلى وَزنِ يَنْصُر بمعنى يَعْجَلُ. وفي روايةِ ابن إدريسَ بضَمِّ الياءِ وكَسْرِ الرّاءِ مِن الإفراطِ؛ وهو الشَّطَطُ ومجاوزةُ الحَدِّ. وَفِي روايَة بضمِّ الياءِ وَكَسر الرّاءِ المُشَدَّدَةِ، أي لا يُجاوزُ في عقابه.

[يعنى:] وتويى آنكه تعجيل نكنى ـ يا: از حد تجاوز نكنى ـ در عقوبت آن كسى كه نافرمانى كرده باشد. چه، تعجيل از كسى لايق است كه ترسد كه چيزى از او فوت شود.

«وَأَنَا ـ ياإلهي ـ عَبْدُكَ الَّذي أَمَرْتَهُ بِالدُّعاءِ فَقالَ: لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ !».

في معنى لَبَّيْكَ أربعةُ أقوالٍ: أحَدُها: إقامتي ـ ياربِّ ـ لك. مأخوذٌ من لَبَّ بالمكانِ وأَلَبَّ به؛ إذا أقام به. فثنّوا وقالوا: لَبَّيْكَ، لِأَنَّهم أرادوا إقامةً بعدَ إقامةٍ. كما قالوا: حَنانَيْكَ؛ أي: رحمةً بعدَ رحمةٍ. وثانيها: اِتِّجاهي إليك ـ ياربِّ ـ وقَصدي ـ. وثُنِّيَ لِلتَّوْكيدِ. أَخْذاً مِن قولِهم: داري تُلِبُّ دارَ فلانٍ؛ أي: تُواجِهُها. وثالثها: مَحَبَّتي لكَ ياربِّ. مِنْ قَوْلِهم: امرأةٌ لَبَّةٌ؛ إذا كانَتْ تُحِبُّ وَلَدَها. ورابعُها: إخلاصي لَكَ يارَبِّ. مِن قَوْلِهم: حَسَبٌ لُبابٌ؛ إذا كانَ خالصاً مَحْضاً. وخالِصُ كلِّ شَيءٍ لُبُّه.

وسعديك أي: ساعَدْتُ على طاعتِك ياربِّ مُساعَدَةً بعدَ مُساعَدَةٍ. قاله الهَرَويُّ. وَقالَ في الفائق: معنى لَبَّيْكَ: دَواماً عَلَىٰ طاعتِك وإقامةً عَلَيها مرّةً بَعدَ أُخرى.

---

١ ـ ج: + «من تحت».

مِن: لَبَّ بالمكانِ؛ إذا أقامَ بِه، و أَلبَّ على كذا؛ إذا لم يُفارِقْه. ولم يُسْتَعْمَلْ إلّا على لفظِ التَّثينةِ في معنَى التَّكرير. ولا يكونُ عاملُه إلّا مُضْمَراً.كَأنّه قال: أُلِبُّ إلباباً بَعدَ إلبابٍ. ومعنى سَعْدَيْك: إجابةٌ ومُساعدة. والمُساعدةُ: المطاوعةُ. كأنّه قال: أُجيبُكَ إجابةً وأُطيعُكَ إطاعةً[۱]. ولَمْ يُسْمَعْ سَعْدَيْكَ مُفْرَداً[۲].

يعني: خدايا، من بندهٔ توام؛ آنچنان بنده‌ای كه فرموده‌ای به دعا و خواهشگری، پس گفته[۳]: «لبّيكَ وسَعْدَيك!» يعني: ايستاده‌ام به خدمت تو ايستادني بعد از ايستادني ـ يا: متوجّه جناب توام وقصد من به سوی جانب[۴] تو است، يا: محبّت و اخلاص من تو را حاصل است نه غير تو را ـ و مساعدت می‌نمايم بر طاعت و فرمانبرداری تو مساعدتی بعد از مساعدتی.

«ها أَنَا ذا ـ يارَبِّ ـ مَطْرُوحٌ بَيْنَ يَدَيْكَ».

«ها» حرف تنبيه است و داخل شده بر ضمير مرفوع كه مُخْبَرٌ عنه شده به اسم اشاره. نحو: «ها أَنْتُمْ أُولاءِ»[۵].

يعني: اينک من ـ ای پروردگار من ـ افتاده‌ام برابر تو.

و در ايراد لفظ «مطروح» اشارت است به قلّت مبالات به وجود خود.

«أَنَا الَّذي أَوْقَرَتِ الْخَطايا ظَهْرَهُ».

أي: أثْقَلَتْ. يُقال: أوْقَرَه الدَّيْنُ؛ أي: أثْقله.

[يعني:] منم آنكه گران كرده است خطايا و گناهان پشت او را.

«وَأَنَا الَّذي أَفْنَتِ[۶] الذُّنُوبُ عُمُرَهُ».

و منم آنكه فانی كرده است گناهان زندگانی او را.

---

۱ ـ آ، ب: «طاعة».
۲ ـ ج: «منفرداً».
۳ ـ ب: «گفت».
۴ ـ ج: «جناب».
۵ ـ آل عمران (۳)/۱۱۹.
۶ ـ صحيفهٔ كامله: «أَفْنَتْ».

«وَأَنَا الَّذي بِجَهْلِهِ عَصاكَ وَلَمْ تَكُنْ أَهْلاً مِنْهُ لِذاكَ».

و منم آنكه به جهل و نادانی عصيان ورزيده‌ام تورا، و حال آنكه نبودی تو اهل آنكه از او عصيان تو واقع شود.

«فَهَلْ[1] أَنتَ ـ يا إلهي ـ راحِمٌ مَنْ دَعاكَ فَأُبْلِغَ في الدُّعاءِ ؟».

در نسخهٔ منقول از خطّ شيخ زين‌الدين عليه‌الرّحمه «أَبْلَغَ» و «أَسْرَعَ» به صيغهٔ فعل ماضی روايت شده[2].

[يعنی:] پس [آيا] تو ای پروردگار من بخشاينده‌ای آن كسی را كه خواننده باشد تو را، پس مبالغه كنم در دعا و خواندن؟

«أَمْ أَنْتَ غافِرٌ لِمَنْ بَكاكَ فَأُسْرِعَ في البُكاءِ ؟».

البُكاءُ بالمَدّ: الصَّوْتُ الّذي يكونُ معه البُكاءُ، وبالقَصْر: الدُّموعَ وخُروجُها.

[يعنی:] يا تو آمرزنده‌ای كسی را كه بگريد از گناهان و بدكاريهای خود، پس بشتابم در گريه كردن؟

«أَمْ أَنْتَ مُتَجاوِزٌ عَمَّنْ عَفَّرَ لَكَ وَجْهَهُ تَذَلُّلاً؟».

عَفَّرَه فِي التُّرابِ تعفيراً؛ أي: مَرَّغَه.

[يعنی:] يا تو در گذرنده‌ای از گناهان آن كسی كه در خاک بمالد روی خود را از روی تذلّل وخواری از برای تو؟

«أَمْ أَنْتَ مُغنی[3] مَنْ شَكا اِلَيْكَ فَقْرَهُ تَوَكُّلاً ؟».

يقال اغنيت عنه مغنی فلان أي: أجزأْت عنه مجزاه. و الغناء بالفتح والمدّ: الاجزاء و الكفاية[4].

[يعنی:] يا تو بی‌نياز كننده‌ای[5] آن كسی را كه شكايت كند به سوی تو از

---

١ ـ صحيفهٔ كامله: «هل».
٢ ـ ج: ـ «در نسخهٔ... روايت شده».
٣ ـ صحيفهٔ كامله: «مُغْنٍ».
۴ ـ ج: ـ «يقال... الكفاية».
۵ ـ آ، ب: «ياتوئی كفايت‌كننده».

درویشی خود از روی توکّل و اعتماد بر تو؟

«اِلٰهي، لا تُخَيِّبْ مَنْ لا يَجِدُ مُعطِياً غَيْرَكَ».

بارخدایا، ناامید مکن آن کسی را که نیابد بخشنده‌ای[1] غیر تو را.

«وَلا تَخْذُلْ مَنْ لا يَستَغْني[2] بِأَحَدٍ دُونَكَ».

«تخذل» به اعجام خا به صیغهٔ معلوم از باب نَصَرَ يَنْصُر، و به اهمال خا به صیغهٔ معلوم از باب عَلِمَ يَعْلَم. يُقال: خَذِلَتْ عَيْنُه: أي: سَقَطَ هُدْبُها مِن بَثْرَةٍ تكونُ في أَشْفارِها. یا بر صیغهٔ مجهول از باب افعال. يُقال: أَحْذَلَ البُكاءُ العينَ. قاله في القاموس. چنین مسموع شده از سيّدالأساتذه[3]؛ وَهُوَ سيّدي وأُستادي وَمَنْ إلَيه في جميعِ العلومِ اسْتِنادي.

یعنی: [و] ترک نصرت و مددکاری مکن آن کس را که یاری نخواهد از کسی غیر از تو ـ یا: استغنا نجوید به احدی غیر از تو[4]. یا: مریزان مژهٔ چشم آن کس را. و این کنایه است از خذلان و خواری.

«اِلٰهي، فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَلا تُعرِضْ عَنّي وَقَدْ أَقْبَلْتُ إِلَيْكَ»[5].

یعنی: بارخدایا، پس رحمت‌کن بر محمّد و آل او، و اعراض مکن و روی مگردان از من و حال آن که من روی آورده‌ام به سوی تو.

«وَلاتَحْرِمْني وَقَدْ رَغَبْتُ إِلَيْكَ».

مِن: حَرَمَه الشيءَ يَحْرِمُه ـ بكسر العين فيها ـ إذا مَنَعَه إيّاه. وفي بعضِ النُّسَخِ المعتبرةِ: «تُحْرِمْني» بضمِّ التّاءِ. وفي القاموس: أَحْرَمَه لغةٌ.

[یعنی:] و محروم مگردان مرا از رحمت خود، و حال آنکه رغبت کرده‌ام به سوی تو و تو را خواسته‌ام.

---

۱ ـ آ: «بخشاینده‌ای».
۲ ـ صحیفهٔ کامله: + «عنك».
۳ ـ حاشیهٔ آ: وهو میرمحمدباقر الداماد.
۴ ـ ج: «که بی‌نیاز نگردد غیر از تو» به جای «که یاری نخواهد... غیر از تو».
۵ ـ صحیفهٔ کامله: «علیك».

«وَلا تَجْبَهْني بِالرَّدِّ وَقَدِ انْتَصَبْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»[1].

أي: لاتَضْرِبْ جَبْهَتي بِيَدِ الرَّدّ.

يعني: دست رد بر پيشانی من مزن، و حال آنكه من ايستاده‌ام در برابر تو.

«أَنْتَ الَّذي وَصَفْتَ نَفْسَكَ بِالرَّحْمَةِ، فَصَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمْني».

تويی آنكه وصف كرده‌ای ذات مقدّس خود را به رحمت ـ حَيْثُ قُلْتَ: ﴿وَأَنَا التَّوّابُ الرَّحيم﴾[2] و ﴿أنا الغفور الرّحيم﴾[3] ـ پس رحمت‌فرست بر محمّد و آل او و ببخشای مرا.

«وَأَنْتَ الَّذي سَمَّيْتَ نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ، فَاعْفُ عَنّي».

العفوُ هو الصَّفْحُ عَنِ الذَّنْب. و در بعضی نسخ «عَفُوّ» ـ به فتح عين و ضمّ فا و تشديد واو ـ علی صيغةِ فَعول از عفو.

[يعنی:] و تويی آنكه نام نهاده‌ای خود را به عفو كردن ـ يا: كثيرالعفو از گناهان ـ پس عفو كن و درگذر از گناهان من.

«قَدْ تَرىٰ ـ يا إلهي ـ فَيْضَ دَمْعي مِنْ خيفَتِكَ».

مَصْدَرُ فاضَ الماءُ فَيْضاً؛ إذا كَثُر حتّی سالَ عَلىٰ ضِفَّةِ[4] الوادي.

والخيفةُ: مصدرُ خافَ الرَّجُلُ خَوْفاً وخيفةً.

[يعنی:] به درستی كه تو می‌بينی ـ ای خداوندگار من ـ بسيار ريختن اشك من از ترس تو.

«وَوَجيبَ قَلْبي مِنْ خَشْيَتِكَ».

وَجَبَ القلبُ ـ بالجيم ـ وجيباً: اضطرب.

[يعنی:] و اضطراب و طپش دل من از ترس تو.

۱ـ آ، ب: + «يقال: جبهته بالمكروه إذا استقبلته به ووجهته: صككت جبهته».

۲ـ بقره (۲)/۱۶۰.

۳ـ حجر (۱۵)/۴۹.

۴ـ الضِفّة: جانب. صحاح اللغة ـ ضفف.

«وَانْتِفاضَ جَوارِحي مِنْ هَيْبَتِكَ».

الإنتفاضُ ـ بالفاءِ والضّادِ المُعْجَمَة ـ من: نَفَضْتُ الثَّوْبَ وَالشَّجَرَ؛ إذا حَرَّكتَهُ لِيَنْتَفِضَ. وَالنَّفَضُ ـ بالتَّحريك ـ ماسَقَطَ مِن الوَرَقِ والثَّمَرِ. وَفي بعضِ النُّسخ الأصلِ بالقافِ والضّادِ المُعْجَمَةِ، مِن النَّقْضِ ـ بالكسرِ ـ بمعنَى الصَّوْتِ. يُقال: أنْقَضَتِ العُقابُ؛ أي: صَوَّتَتْ، وكذلك الدَّجاجة.

[يعني:] و به لرزه درآمدن ـ يا: به آواز درآمدن ـ اندامهاى من از هيبت تو.

«كُلُّ ذٰلِكَ حَياءٌ مِنْكَ لِسُوءِ عَمَلي».

«حَياء» قُرِئَ بالرَّفْعِ عَلَىٰ أن يكونَ خَبَراً لِ«كُلُّ» وبالنَّصبِ علی أن يكونَ خَبراً لِكانَ المقَدَّرِ، أي: كان كلُّ ذلك حَياءً.

يعنى: همهٔ[1] اين مذكورات از فيض دمع و اضطراب قلب و انتفاض جوارح شرمسارى است كه از جناب تو دارم به سبب بدكردارى من.

«وَلِذٰلِكَ[2] خَمَدَ صَوْتي عَنِ الْجَأْرِ إلَيْكَ».

خَمَدَتِ النّارُ تَخْمُدُ خُموداً: سَكَنَ لَهَبُها. والجُؤارُ ـ عَلَىٰ مَا فِي نسخةِ الشَّهيدِ قُدِّسَ سِرُّه ـ بالضَّمِّ وبالهمزة: رَفْعُ الصَّوْتِ والاستغاثة. وكذلك الجَأْرُ بالفتحِ وسكونِ الهمزة. ومنه: ثُمَّ إلَيْه تَجْأَرُونَ؛ أي: تَرْفَعونَ أصْواتَكم بالدُّعاءِ. قال في الصِّحاح: الجُوار مثلُ الخُوار. يقال: جأر الثَّورُ يَجْأَرُ؛ أي: صاحَ. وقَرَأَ بعضُهم: ﴿عِجْلاً جَسَداً له جوار﴾[3] حَكاهُ الأخْفَشُ. وجَأَرَ الرّجل إلىٰ الله؛ أي: تَضَرَّعَ بالدُّعاءِ.

يعنى: و از جهت اين شرمسارى است كه فرونشسته است آواز من از بلندكردن آواز و استغاثه نمودن ـ يا: تضرّع و زارى نمودن ـ به درگاه ذوالجلال تو.

---

۱ ـ آ: ـ «همه».
۲ ـ ب، ج: لذلك.
۳ ـ اعراف (۷)/۱۴۸.

«وَكَلَّ لِساني عَنْ مُناجاتِكَ».

كَلَّ الرَّجُلُ وَالبعيرُ مِن المَشْيِ يَكِلُّ كَلالَةً؛ أي: أعيا. وكَلَّ السَّيْفُ وَاللِّسانُ يَكِلُّ ـ بِالكسرِ ـ كَلّاً وكَلالةً. وسَيفٌ كَليلُ الحَدّ. ورَجُلٌ كَليلُ اللِّسان.

[يعنى:] و كُند شده است زبان من از مناجات كردن تو.

«يا إلهي، فَلَكَ الْحَمْدُ. فَكَمْ مِنْ عايبَةٍ سَتَرْتَها عَلَيَّ فَلَمْ تَفْضَحْني».

العايبةُ ـ بالياء لا بالهمزة ـ مايُعابُ به.

يعنى: خدايا پس مر توراست سپاس و ستايش. پس بسيارى از چيزهايى كه عيب به آن مى‌كنند صادر[1] شده از من و تو بپوشيدى آن را برمن پس رسوا نساختى مرا به آن.

«وَكَمْ مِنْ ذَنْبٍ غَطَّيْتَهُ عَلَيَّ فَلَمْ تَشْهَرْني».

الشُّهْرَةُ: وضوحُ الأمر. تقول: شَهَرْتُ الأمْرَ، مِن بابِ مَنَعَ.

[يعنى:] و بسيارى از گناه كه پوشيدى آن را بر من و آشكارا نكردى و شهرت ندادى آن را.

«وَكَمْ مِنْ شائِبَةٍ أَلْمَمْتُ بِها فَلَمْ تَهْتِكْ عَنّي سِتْرَها».

الشّائبةُ: واحِدةُ الشَّوائبِ؛ وهي الأَقْذارُ وَالأدْناس. وفي بعضِ النُّسخ: «الشّانية» ـ بالنُّون ـ مِن الشَّيْنِ خِلافُ الزَّيْنِ. يُقال: شانَه يشينُه. والمَشاين: المَعايب[2].

والإلمامُ: المباشرةُ. يُقال: أَلَمَّ به: باشره. قاله في القاموس.

الهَتْكُ: خَرْقُ السِّتر. وَالسِّتْرُ ـ بالكسر ـ: واحد السُّتور والأستار.

[يعنى:] و بسيارى از چركينها و زشتيها كه من مباشر آن شدم، پس تو ندريدى بر من پردهٔ آن را.

١ ـ آ، ب: «جدا».

٢ ـ ج: ـ «وفي بعض النسخ... المعايب».

«وَلَمْ تُقَلِّدْني مَكْرُوهَ شَنارِها».

القِلادةُ: الَّتي في العُنُقِ. وقَلَّدَه فتقلّد. و تقليد به فارسی: در گردن کردن چیزی را.

والشَّنارُ ـ بالفتح ـ: العَيْبُ والعار.

[یعنی:] و در گردن من نکردی ناخوشی عیب و عار آن را[۱]. و کلام مبنی بر استعاره است.

«وَلَمْ تُبْدِ سَوْآتِها لِمَنْ يَلْتَمِسُ مَعايِبي مِنْ جيراني[۲]، وَحَسَدَةِ نِعْمَتِكَ عِنْدي».

«تُبْدِ» عَلىٰ صيغةِ المضارعِ، مِن: أبدىٰ يُبْدي، إفعالٌ مِن البَدْو بمعنَى الظُّهورِ.

وَالسَّوْآت: جمع السَّوْأَة؛ وهي العَوْرة والفاحشة. وجاءَ مقصوراً أيضاً[۳].

وَلَفظَة مِن فِي «مِنْ جيراني» بيانٌ لِ«مَنْ يَلْتَمِسُ».

یعنی: و ظاهر نگردانیدی مقابح و فواحش آن را از برای کسی که طلب می‌کند عیبهای مرا از همسایگان و حسد برندگان نعمت تو را نزد من.

«ثُمَّ لَمْ يَنْهَني ذلِكَ عَنْ أَنْ جَرَيْتُ إِلىٰ سُوءِ ماعَهِدْتَ مِنّي».

أي: رَأيْتَ مِنّي. مِن قَوْلِهم: عَهِدَه ولَمْ يك كَذا؛ یعنی: دید او را و نه چنین بود.

[یعنی:] پس بازنداشته[۴] مرا این لطفها که نمودی به من ـ از ستر و عدم فضیحت ـ از آنکه روان گردیدم به سوی بدترین آنچه دیده بودی از من. یعنی این الطاف موجب آن[۵] بود که بازایستم از معاصی، حال آنکه روان گردیدم به بدترین آنچه می‌کردم پیش از این.

«فَمَنْ أَجْهَلُ مِنّي ـ ياإلهي ـ بِرُشْدِهِ ؟!».

الرُّشدُ: ضدُّ الغَيّ.

---

۱ ـ ج: ـ«آن را».

۲ ـ صحيفهٔ كامله: «جيرتي».

۳ ـ ج: ـ«وجاء مقصوراً أيضاً».

۴ ـ أ، ب: «بازنداشت».

۵ ـ ج: «این».

یعنی: پس کیست نادانتر از من به راه راست خویش ؟!

«وَمَنْ أَغْفَلُ مِنّي عنْ حَظِّهِ ؟!».

وکیست غافلتر از من از بهره و نصیب خویش ؟!

«وَمَنْ أبْعَدُ مِنّي مِنِ اسْتِصلاحِ نَفْسِهِ حينَ أُنْفِقُ ماأَجْرَيْتَ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ فيما نَهَيْتَني عَنْهُ مِنْ مَعْصِيَتِكَ ؟!».

و کیست دورتر از من از صلاح جستن کار نفس خویش در هنگامی که نفقه و خرج می‌کنم آنچه روان ساخته‌ای و اعطا کرده‌ای[1] بر من از روزی خود در آن چیزی که نهی کرده‌ای مرا از آن از نافرمانی تو ؟!

«وَمَنْ أَبْعَدُ غَوْراً في الباطِلِ، وَأَشَدُّ إقْداماً عَلَى السُّوءِ مِنّي حينَ أَقِفُ بَيْنَ دَعْوَتِكَ وَدَعْوَةِ الشَّيْطانِ فَأَتَّبِعُ دَعْوَتَهُ عَلى غَيْرِ عَمىً مِنّي في مَعْرِفَةٍ بِهِ وَلانِسْيانٍ مِنْ حِفْظي لَهُ ؟».

«أبْعَدُ غَوْراً»؛ أي: ذَهاباً إلىٰ غَوْرِ الباطلِ وتَوَغُّلاً فيه. مِن: غار يَغور غَوْراً؛ إذا أَتَىٰ الغَوْرَ فهو غائر. وغَوْرُ كُلِّ شَيْءٍ: قَعْرُه. أو غَوْراً؛ بمعنىٰ غائراً؛ كَما فِي التَّنزيل الكريم: ﴿يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً﴾[2]. قال الجوهريُّ فِي الصَّحاح: ماءٌ غَوْرٌ؛ أي: غائرٌ.

[یعنی:] و کیست فرورفته‌تر یا فرورونده‌تر در باطل و دلیرتر بر بدی از من در هنگامی که می‌ایستم میان خواندن تو و خواندن شیطان پس پیروی خواندن شیطان می‌کنم بی‌آنکه جاهل باشم در شناخت او و فراموشکار باشم از نگاه‌داشتن خود را از او ؟!

«وَأَنَا حينَئِذٍ مُوقِنٌ بِأَنَّ مُنْتَهىٰ دَعْوَتِكَ إلى الْجَنَّةِ، وَمُنْتَهىٰ دَعْوَتِهِ إلىٰ النّارِ».

و در این هنگام من یقین می‌دانم که غایت خواندن تو به سوی بهشت است و غایت خواندن او به سوی دوزخ.

---

١ ـ ج: ـ «عطا کرده‌ای».
٢ ـ کهف (١٨)/٤١.

«سُبْحانَكَ ! ما أَعْجَبَ ما أَشْهَدُ بِهِ عَلىٰ نَفْسي وَأُعَدِّدُهُ مِنْ مَكْتُومِ أَمْري!» .

خداوندا تنزيه می‌كنم تو را تنزيه كردنی! چه عجيب است از آنكه گواهی دهم به آن بر نفس خويش و بشمارم از كار پنهانی خود از معاصی و گناهان!

«وَأَعْجَبُ مِنْ ذٰلِكَ أَناتُكَ عَنّي. وَإِبْطاؤُكَ عَنْ مُعاجَلَتي».

الأَناةُ ـ على وزنِ القَناةِ ـ: الحِلم.

[يعنی:] و عجبتر از آن، مدارا و بردباری تو است از من و ديركردن توست از شتاب كردن در عقوبت من.

«وَلَيْسَ ذٰلِكَ مِنْ كَرَمي عَلَيْكَ، بَلْ تَأَنِّياً مِنْكَ لِي وَتَفضُّلاً مِنك[1] لِأَنْ أَرْتَدِعَ عَنْ مَعْصِيَتِكَ الْمُسْخِطَةِ وَأُقلِعَ عَنْ سَيِّئاتي الْمُخْلِقَةِ» .

الكَرَمُ بمعنى الشَّرَفِ. ولِذا بَدَّلَه فِي بعضِ النُّسَخِ بـ «كَرامتي» .

وتَأَنّىٰ فلانٌ فِي ٱلأَمرِ؛ أي: تَرَفَّقَ وتَنَظَّرَ.

ورَدَعْتُه عن الشيء أَرْدَعُهُ رَدْعاً فارْتَدَعَ؛ أي: كَفَفْتُه فكَفَّ.

وَقَد خَلُقَ الثوبُ ـ بالضمّ ـ خُلُوقةً؛ أي: بَلِيَ. وأَخْلَقَ الثوبُ مثلُه. وأَخْلَقْتُهُ أنا[2]. يَتعدّى ولايَتعدّى. قَاله فِي الصِّحاح[3]. أي: الجاعلةِ إيّاي كالثَّوْب الخَلَق ـ بالتّحريك ـ وَهوَ البالي. قَال فِي الصّحاح: ثَوْبٌ خَلَقٌ؛ أي: بالٍ. أو: المُبليةِ لِلحَسَنات.

يعنی: نيست اين حلم و إبطاء تو در عقوبت من از كرامتی كه مراست نزد تو، بلكه مدارايی است از تو مرا و تفضّلی است از تو بر من[4] تا آنكه بازايستم از نافرمانی تو كه به خشم آورنده است تورا و بيخ بركنده شوم از گناهان و بديهای خود كه گردانيده است مرا همچو جامه‌های كهنهٔ‌خوار و بيمقدار ـ يا: كهنه سازندهٔ حسنات است.

---

۱ ـ صحيفهٔ كامله: + «عَلَيَّ».

۲ ـ در صحاح چنين آمده ولی در نسخه‌های موجود «إياه» آمده است.

۳ ـ ج: ـ «وتأنّى فلانٌ... في الصحاح».

۴ ـ ب: ـ «از كرامتی... بر من».

«وَلِأَنَّ عَفْوَكَ عَنّي أَحَبُّ إِلَيْكَ مِنْ عُقُوبَتي».

و تا آنکه عفو کنی و درگذری از گناهان من. چه، عفو سزاوارتر است تو را از عقوبت من. چه، کریم را عفو لایقتر است از انتقام[۱].

«بَلْ أَنَا ـ يا إِلٰهي ـ أَكْثَرُ ذُنُوباً، وَأَقْبَحُ آثاراً[۲]، وَأَشَدُّ فِي الباطِلِ تَهَوُّراً، وَأَضْعَفُ عِنْدَ طاعَتِكَ تَيَقُّظاً، وَأَقَلُّ لِوَعيدِكَ انْتِباهاً وَارْتِقاباً مِنْ أُحْصِيَ لَكَ عُيُوبي أَوْ أَقْدِرَ عَلى ذِكْرِ ذُنُوبي».

التَّهوُّر: الوقوعُ في الشَّيء بِقِلَّةِ مبالاةٍ. يُقالُ: فلانٌ مُتَهوِّرٌ.

والارتقابُ: الانتظار.

وقَوْلُه: «مِنْ أَنْ أُحْصِيَ لَكَ» مُتَعَلِّقٌ بقَوْلِه عَلَيه السّلامُ: «أَكْثَرُ»[۳].

[یعنی:] بلکه من ـ ای خداوندم[۴] ـ بسیار گناهکارترم[۵] و زشتکردارترم و سخت افتاده‌ترم در باطل و تبهکاری و ضعیف ترم نزد فرمانبرداری تو از روی آگاهی و کمترم از روی بیدارشدن مرترس و بیم تورا و از روی چشمداشت[۶] از آنکه به شماره درآورم از برای تو عیبهای خود را یا قادر باشم بر ذکر گناهان خود.

«وَإِنَّما أُوَبِّخُ بِهذا نَفْسي طَمَعاً فِي رَأْفَتِكَ الَّتي بِها صَلاحُ أَمْرِ الْمُذْنِبينَ، وَرَجاءً لِرَحْمَتِكَ الَّتي بها فَكاكُ رِقابِ الخاطِئينَ».

۱ـ معنای ظاهر عبارت ـ که در ترجمه و شرح مؤلف نیامده ـ چنین است: و نیز بدین جهت که عفو و درگذشتن تو از من، تو را محبوبتر است از عقاب من.
۲ـ صحیفهٔ کامله: + «وأشنع أفعالاً».
۳ـ ج: ـ «وقوله... أكثر».
۴ـ ج: خداوند من. * ب: خداوند.
۵ـ ج: گناه‌دارترم.
۶ـ معنای دو فقرهٔ اخیر ـ که از عبارات مؤلّف ترجمهٔ روشن و دقیق آن به دست نمی‌آید ـ چنین است: ... و بیداری و هشیاری من نسبت به طاعت تو ضعیفتر و توجّه و تذکّر و مراقبت من نسبت به وعید و بیم دادن تو کمتر از آن است که به شماره درآورم...

التَّوبيخُ: التَّأْنيب والتَّعييرُ وَالمَلامةُ. والرَّأفةُ فَوْقَ الرَّحمةِ[۱].

[یعنی:] و من جز این نیست که ملامت و سرزنش می‌کنم به این کثرت ذنوب و قبایح نفس خود را، به طمع داشتن در شفقت و مهربانی تو[۲] که به سبب آن اصلاح می‌یابد کار گناهکاران، و به امیدداشتن مر رحمت تو[۳] که بـه آن آزاد می‌شود از عذاب نیران گردنهای خطاکنندگان.

«اَللَّهُمَّ وَهذِهِ رَقَبَتي قَدْ أَرَقَّتْهَا الذُّنُوبُ، فَصَلِّ عَلَىٰ مُـحَمَّدٍ وَآلِـهِ، وَأَعْـتِقْها بِعَفْوِكَ».

«أَرَقَّتْها الذُّنوبُ»؛ أي: جَعَلَتْها رِقّاً ومملوكاً.

یعنی: بارخدایا، و اینک گردن من است بندهٔ خود گردانیده است گـناهان و دربند خود درآورده است او را، پس رحمت‌کن بر محمّد و آل او، و آزاد کن او را از بند گناهان و رهاگردان به عفو خود.

«وَهذا ظَهْري قَدْ أَثْقَلَتْهُ الْخَطايا، فَصَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَخَفِّفْ عَنْهُ بِمَنِّكَ».

و این پشت من، به درستی که گـران سـاخته است او را بـار گـناهان، پس رحمت کن بر محمّد و آل او، و سبک‌بار گردان او را به منّت و نعمت خود.

«يا إِلٰهي، لَوْبَكَيتُ إِلَيْكَ حَتَّى تَسْقُطُ أَشْفارُ عَيْنَيَّ».

الأَشفارُ: جمعُ الشُّفْرَةِ ـ بالضَّمّ. وأشْفارُ العَيْنِ: حُروفُ العَيْنِ الّتي يَنْبُتُ عليها الشَّعْرُ. قالَ المُطَرِّزي في المُغْرِبِ: شُفْرُ العَيْنِ ـ بالضَّمّ ـ مَنْبَتُ الأَهْدابِ.

یعنی: ای خداوند، اگر بگریستمی پیش تو تا آنکه بیفتادی کناره‌های چشم من که محلّ روییدن مژگان من است.

---

۱ ـ ج: ـ «والرّأفة فوق الرّحمة».

۲ ـ ترجمهٔ درست این فقره چنین است: وجز این نیست که من با ایـن کـار (آنـچه در فـقرات گذشته آمده در اقرار به گناهان و غفلت وسایر عیوب) قصدم فقط سرزنش و توبیخ خویش است (نه احصای گناهان خود و عیوب خود که از آن ناتوانم) از سر طمع و امید به رأفت و مهربانی تو...

۳ ـ ج: امیدداشتن من رحمت تو را.

«وَانْتَحَبْتُ حَتّىٰ يَنْقَطِعَ صَوْتي».

الانتِحابُ: رَفْعُ الصَّوْتِ بالبكاءِ.

[يعنى:] و گريه و زارى كردمى به آواز بلند تا منقطع شدى آواز من.

«وَقُمْتُ لَكَ حَتّى تَتَنَشَّرَ قَدَمايَ».

التَّنَشُّر: انتفاخٌ فِي عَصَبِ الدّابَّةِ. ويكونُ ذلك مِن التَّعَب.

[يعنى:] و برپا[1] ايستادمى به جهت خدمت و عبادت تو تا آماسيده شدى هردو پاى من.

«وَرَكَعْتُ لَكَ حَتّى يَنْخَلِعَ صُلْبي».

الانخِلاعُ: الانفِصالُ وَالتَّفَكُّك. يُقالِ: إنْخَلَعَتِ السفينة؛ أي: تفكَّكتْ وانفَصَلتْ مَواصِلُها. وانْخَلَعَ قِناعُ قَلْبِه مِن شِدَّةِ الفَزَع. وأصلُ القِناعِ ماتُقَنِّعُ به المرأةُ رأسَها ـ أي: تُغَطّيه ـ فاسْتُعيرَ لِغِشاءِ القَلْب وغِلافِه.

[يعنى:] و ركوع كردمى از براى تو تا از هم كسسته[2] شدى پيوندها و رگهاى پشت من.

«وَسَجَدْتُ لَكَ حَتّى تَتَفَقَّأَ حَدَقَتاي».

فَقَأَ عَيْنَه فَقْأً. وفَقَأْتُها؛ إذا بَخَقْتَها. وفقَّأَ[3] مثلُه.

وحَدَقَةُ العَيْنِ: سَوادُها.

[يعنى:] و سجود كردمى از براى تو تا بەدرآمدى هردو سياهى ديدهٔ من.

«وَأَكَلْتُ تُرابَ الأَرْضِ طُولَ عُمْري».

و خوردمى خاک زمين همهٔ عمر خود.

«وَشَرِبْتُ ماءَ الرَّمادِ آخِرَ دَهْري».

---

١ ـ ج: «بەپاى».

٢ ـ ج: «شكسته».

٣ ـ أ، ج: + «وتفقّأ».

و آشامیدمی آب خاکستر تا آخر روزگار خود.

«وَذَكَرْتُكَ في خِلالِ ذٰلِكَ حَتّىٰ يَكِلَّ لِساني».

و در خلال و اثنای این اوقات و احوال یاد تو کردمی تا آن وقت که زبانم گنگ[۱] شدی و لال گشتی.

«ثُمَّ لَمْ أَرْفَعْ طَرْفي إلىٰ آفاقِ السَّماءِ اسْتِحْياءً مِنْكَ، مَا اسْتَوْجَبْتُ بِذٰلِكَ مَحْوَ سَيِّئَةٍ واحِدَةٍ مِنْ سَيِّئاتي».

الطَّرْفُ: العين.

[یعنی:] پس چشم به کناره‌های آسمان برنداشتمی از شرم تو، سزاوار نگشتم به این امور که یک بدی از بدیهای من سترده شود.

«وَإنْ كُنْتَ تَغْفِرُ لِي حينَ أَسْتَوْجِبُ مَغْفِرَتَكَ، وَتَعْفُو عَنّي حينَ أَسْتَحِقُّ عَفْوَكَ، فَإنَّ ذٰلِكَ غَيْرُ واجِبٍ لِي بِاسْتِحْقاقٍ، وَلا أَنَا أَهْلٌ لَهُ بِاسْتيجابٍ».

و اگر باشی تو که بیامرزی مرا آن هنگامی[۲] که مستوجب آمرزش تو شوم و عفوکنی و درگذری از گناهان من هنگامی که مستحقّ عفو تو شوم، به درستی که این آمرزش و عفو و اجب نشده مرا از روی استحقاق و من اهلیّت آن ندارم از آن حیثیّت که مستوجب آنم.

«إذْ كانَ جَزائي مِنْكَ فِي أَوَّلِ ما عَصَيْتُكَ النّارَ. فَإنْ تُعَذِّبْني، فَأَنْتَ غَيْرُ ظـالِمٍ لِي».

رُوِيَ «النّار» بالرّفعِ والنّصبِ عَلَىٰ أنْ يَكونَ اسماً لِ«كانَ» أو خَبَرَه.

[یعنی:] زیرا که جزای من از تو در اوّل نافرمانی که تو را کرده‌ام آتش دوزخ است. پس اگر عذاب کنی، مرا ظلم نکرده خواهی بود.

«الٰهي، فَإذْ قَدْ تَغَمَّدْتَني بِسِتْرِكَ فَلَمْ تَفْضَحْني».

---

۱ ـ ب: «كند».

۲ ـ ج: «هنگام».

التَّغَمُّد: السَّتْر. فمعنى تَغَمَّدتَني أي: سَتَرْتَني. والسِّتر بكسرِ السينِ وفتحِها كِلاهُما مَرْويّانِ.

یعنی: ای خداوند من، چون پوشانیدی گناهان مرا به پردهٔ عصمت[1] ـ یا: به‌پوشانیدن خود ـ پس رسوا نکردی مرا.

«وَتَأَنَّيْتَني بِكَرَمِكَ فَلَمْ تُعاجِلْني».

أي: أَمْهَلْتَني وأَنْظَرْتَني.

[یعنی:] و مهلت‌دادی مرا به کرم خویش پس شتاب نکردی در عقوبت من.

«وَحَلُمْتَ عَنّي بِتَفَضُّلِكَ فَلَمْ تُغَيِّرْ نِعْمَتَكَ عَلَيَّ وَلَمْ تُكَدِّرْ مَعْروفَكَ عِنْدي».

و بردباری نمودی و حلم نمودی از من به تفضّل خود پس تغییر نعمت خود نکردی بر من و مکدّر نساختی معروف و احسان خود نزد من.

«فَارْحَمْ طُولَ تَضَرُّعي وَشِدَّةَ مَسْكَنَتي وَسُوءَ مَوْقِفي».

پس ببخشای بر دور و دراز کشیدن زاری من و بر شدّت مسکنت و درویشی من و بر بدی موقف من در روز جزا.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَقِني مِنَ المَعاصي. وَاسْتَعْمِلْني بِالطّاعَةِ. وَارْزُقْني حُسْنَ الإنابَةِ».

الإنابةُ: التَّوْبَةُ والرُّجوعُ عن المُنْكَرِ والاقبالُ علَى الطّاعةِ.

[یعنی:] بارخدایا، رحمت‌کن بر محمّد و آل او. و نگاه‌دار مرا از نافرمانی خود. و به کاردار مرا بطاعت[2] و فرمانبرداری خود. و روزی کن مرا بازگشتی خوب به درگاه الهی و رجوع از معاصی.

«وَطَهِّرْني بِالتَّوْبَةِ. وَأَيِّدْني بِالْعِصْمَةِ».

و پاک‌گردان مرا از ادناس و چرکینی‌های گناهان به توبه و استغفار و

---

۱ ـ آ: «عصمت».

۲ ـ ب، ج: «در طاعت».

بازگشت به سوی تو. و قوّت‌ده مرا به نگاهداری خود از معصیت.

و می‌تواند بود که مراد از عصمت معنی اصطلاحی بوده باشد؛ یعنی لطف خفی که خلق می‌کند او را خدای تعالی در مکلّف به حیثیّتی که نباشد[1] آن مکلّف به سبب آن لطف داعی به ترک طاعت و ارتکاب معصیت؛ یعنی هرگز ترک طاعت و ارتکاب معصیت نکند با وجود قدرت آن مکلّف بر ترک طاعت و ارتکاب معصیت[2].

«وَاسْتَصْلِحْني بِالعافِيَة. وَأَذِقْني حَلاوَةَ الْمَغْفِرَةِ».

اِستَصْلِحْني أي: أصْلِحْني.

[یعنی:] و به صلاح‌آور کار مرا به عافیت و دورکردن بدیها از من. و بچشان مرا شیرینی آمرزش خود. کلام مبنی بر استعاره است.

«وَاجْعَلْني طَلیقَ عَفْوِكَ وَعَتیقَ رَحْمَتِكَ».

الطَّليقُ: الأسيرُ الّذي أُطْلِقَ عَنْهُ إسارُه وخُلِّيَ سبيلُه.

[یعنی:] و بگردان مرا رها کرده شدهٔ عفو خود وآزاد کردهٔ رحمت خود.

«وَاكْتُبْ لِي أَماناً مِنْ سُخْطِكَ».

و بنویس خطّ امانی از غضب خود از برای من.

والسّخطُ بالتّحريكِ وَبضمِّ السّينَ وَتسكينِ الخاءِ كِلاهُما مَرْويّان.

«وَبَشِّرْني بِذلِكَ فِي العاجِلِ دُونَ الآجِلِ، بُشْرىٰ أَعْرِفُها».

و بشارت‌ده مرا در دنیا به امان از غضب خود نه در آخرت، بشارتی که بشناسم آن را.

«وَعَرِّفْني فيهِ عَلامَةً أَتَبَيَّنُها».

و شناساگردان مرا در دنیا و معلم‌ساز به علامتی که به سبب آن ظاهر شود

---

۱ ـ ج: «نبوده باشد».

۲ ـ ج: ـ «باوجود... معصیت».

مرا و بدانم آن بشارت[1] را.

«إِنَّ ذلِكَ لا يَضيقُ عَلَيْكَ في وُجْدِكَ[2] وَلا يَتَكَأَّدُكَ فِي قُدْرَتِكَ».

على صيغةِ التَّفَعُّل وَالتَّفاعل كِلاهُما مَرْوِيّان في هذا المَقام كما سَبَق.

[يعني:] زيرا که اين بشارت و تعريف و آنچه سابقاً مذکور شد، در جنب غنا و توانگری تو تنگ نيست، ودشوار نيست در برابر قدرت تو.

«وَلايَتَصَعَّدُكَ في أَناتِكَ، وَلايَؤُودُكَ فـي جَـزيلِ هِـباتِكَ الَّـتي دَلَّتْ عَـلَيْها آياتُكَ».

«لا يَتَصَعَّدُكَ» عَلَىٰ صيغةِ المُضارِعِ مِن التَّفعُّل. أي: لايَشُقُّ عَلَيكَ. مِن قولِهم: تَصَعَّدَني الشَّيءُ؛ أي: شَقَّ عَلَيَّ. وعذابٌ صَعَدٌ؛ أي: شديدٌ.

والإناة بالكسرِ أيضاً بمعنَى الحِلْمِ كالفتح.

ولا يَؤُودك؛ أي: لا يَثْقُلُك. مِنْ آدَهُ الحملُ؛ أي: أَثْقَلَه. مِن بابِ قال.

يعني: و شاقّ نباشد تو را در مقابل حلم تو و گرانی نكند نظر بـه عـطايای جزيلهٔ عظيمهٔ تو كه دلالت كرده است بر آن عطايا علامات واضحهٔ تو.

«إِنَّكَ تَفْعَلُ ماتَشاءُ وَتَحْكُمُ ماتُريدُ».

به درستی كه تو مـی‌كنی آنـچه مـی‌خواهـی و حكـم مـی‌كنی آنـچه اراده می‌نمايی.

«إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ»[3].

به درستی كه تو بر همه چيز توانايی؛ می‌كنی آنچه می‌خواهی بر وجهی كه می‌خواهی.

---

۱ ـ ج: ـ «بشارت».

۲ ـ صحيفهٔ كامله: «وسعك».

۳ ـ در نسخه‌ای از صحيفهٔ كامله: ـ «ولايتصعّدك... قدير». ❊ در نسخه‌ای از صحيفهٔ كامله: + «وصلی الله علی محمّد وآله المطهّرين».

الدُّعاءُ السّابعُ عَشَر

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إِذا ذُكِرَ الشَّيطانُ فَاسْتعاذَ مِنْهُ[1]

دعای هفدهم هرگاه که حضرت سیّد السّاجدین یاد می‌آورده شیطان را پس پناه می‌جسته به خدای تعالی از او.

«اللّهُمَّ إِنّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ نَزَغاتِ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ[2] وَمكايِدِهِ».

نَزَغَ الشَّيْطانُ بَيْنَهم يَنْزِغُ نَزْغاً؛ أي: أفسد.

والرَّجيم: فعيلٌ بمعنَى المفعول. وهو المرجوم؛ أي: المطرود من جَنابِه تَعالىٰ ومِنْ رَحمَتِه.

والمكايد: جمعُ المكيدة؛ وهو المكر.

یعنی: بارخدایا، به درستی که ما پناه می‌آوریم به تو از افساد و فتنه‌افکندن و تباهکاری کردن دیو رانده شده از رحمت تو و از مکر و خدعهٔ او.

«وَمِنَ الثِّقَهِ بِأَمانِيِّهِ وَمَواعيدِهِ وَغُرُورِهِ وَمَصائدِهِ».

الأَمانيُّ ـ بتشديدِ الياءِ ـ جمعُ أُمنِيَّة. والأُمْنيَّةُ أُفْعُولةٌ كَالأُضحوكةِ والأُعجوبة؛ وَهيَ فِي الأصلِ مايُقَدِّر الإنسانُ فِي نَفْسِه. مِن مَنىٰ؛ إذا قَدَّرَ. ولِذلِكَ يُطْلَقُ عَلَى الكَذِبِ. لِأَنَّ الكاذِبَ يُقَدِّرُ الكَذِبَ. وَمَعناهَا فِي هذَا المَوْضِعِ الأَحاديثُ المُفْتَعَلَةُ وَالأَكاذيبُ المُخْتَلَقَةُ، مُشْتَقاً مِن مَنىٰ؛ إذا قَدَّرَ، مقلوبُ مَيْنٍ وَهوَ الكَذِبُ.

وَالمَواعيدُ: جمعُ الميعادِ؛ وَهوَ المُواعَدَة.

---

۱ ـ صحيفهٔ كامله: + «ومن عداوته وكيده».

۲ ـ ج: + «وكيده».

والغُرور ـ بالضّمّ ـ: الخُدْعَةُ. يُقال: غَرَّهُ غُروراً: خَدَعَه.

والمَصايِدُ: جمعُ المِصْيَد ـ بكسر الميمِ وسكونِ الصّـاد ـ وهـو مـايُصادُ بـه. والقياسُ في «مصائدِه» الياءُ دونَ الهَمزة ـ مثلُ مَعايش ـ لكن النُّسخُ متفقةٌ فـي الهَمْز[۱].

[يعنى:] و از استوار بودن به سخنان دروغ و افتراهاى باطل او و از وعده‌هاى باطلهٔ او و از فريفتن و دام او. يعنى از حيله و مكر اغوا و اضلال مى‌نمايد مردم را و به قيد شهوات و تمنيّات درمى‌آورد، همچنانكه صيّاد به دام شكار مى‌كند جانوران را.

«وَأَنْ يُطْمِعَ نَفْسَهُ في إضلالِنا عَنْ طاعَتِكَ، وَامْتِهانِنا بِمَعْصِيَتِكَ».

لفظُ[۲] «أنْ» مَصْدَرِيّةٌ أي الإطماع. وَهوَ معطوفٌ عَلَى الثِّقة. أي: نعوذ بكَ مِن الإطماع.

والإمتهانُ: افتعالٌ مِن المِهنِة بمعنَى الخِدْمَةِ أي ابتذالِنا في اتّباعِه بمعصيتِك مِن قَوْلِهم: إمْتَهنوني؛ أي: ابتذلوني فِي خِدْمَتِهم.

يعنى: و پناه مى‌جويیم به تو از طمع انداختن شيطان نفس خود را در گمراه ساختن ما از طاعت و فرمانبردارى تو و در مبتذل ساختن و خوارداشتن ما را در پيروى نمودن او به نافرمانى تو.

«أَوْ أَنْ يَحْسُنَ عِنْدَنا ماحَسَّنَ لَنا، أَوْ أَنْ يَثْقُلَ عَلَينا ما كَرَّهَ إلَيْنا».

يا نيكو شود نزديک ما آنچه او نيكو گرداند از براى ما، يا گران شود بر ما آنچه او كراهت داشته باشد از ما. و در بعضى نسخ به جـاى «أَوْ» واوِ عـاطفه است هم در «أو أن يَحْسُنَ و [هم در «أو] أن يثقل».

«اللّهُمَّ اخْسَأْهُ عَنّا بِعِبادَتِكَ. وَاكْبِتْهُ بِدُؤوبنا في مَحَبَّتِكَ».

خَسَأْتُ الكَلْبَ خَسْأً: طَرَدْتُه وأبْعَدْتُه. أي: اطْرُدْه وأبْعِدْه.

---

۱ ـ ج : ـ «والقياس... الهمز».
۲ ـ ج: لفظة.

وَالكَبْتُ ـ بالباءِ المُوَحَّدةِ والتّاءِ المُثَنّاةِ الفَوقانيّة ـ : الصَّرْفُ والإذلال. وَكَبَتَه لوجهه؛ أي: صَرَعَه.

والدُّؤُوبُ: العادةُ والشَّوْقُ الشّديدُ. ودَأَبَ فلانٌ في عَمَلِه؛ أي: جَدَّ وَتَعِبَ.

يعنى: بارخدايا، دورگردان شيطان را از ما به عبادت كردن و پرستش ما تو را. و به روى درافكن وخوارگردان او را در كوشيدن و رنج‌بردن ما در محبّت و دوستى تو.

«وَاجْعَلْ بَيْنَنا وَبَيْنَهُ سِتراً إلّا يَهْتِكُهُ».

و بگردان ميان ما و ميان او پرده‌اى كه نتواند دريد آن را.

«وَرَدْماً مُصْمِتاً لا يَفْتُقُهُ».

أي: سَدّاً. مِن: رَدَمْتُ الثُّلْمَةَ؛ أي: سَدَدْتُها.

والمُصْمِتُ: الّذي لا مُزْجَةَ فِيهِ وَلا يَقدر عَلَىٰ ثَـلْمِه. وَالمُـصمِتُ روي بـاسم الفاعِلِ مِن أَصْمَتَ اللّازم وَباسمِ المفعولِ مِن أصْمَتَ المُتَعَدّي.

وفَتَقَ الشَّيءَ: شَقَّه. وبابُه نَصَرَ.

[يعنى:] و بندى سخت محكم كه باز نشكافد آن را.

«اللّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاشْغَلْهُ عَنّا بِبَعْضِ أَعْدائِكَ».

بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او، و فـارغ‌گردان شـيطان را از مـا و مشغول‌ساز او را به بعضى از دشمنان خود ـ كه كفّار بوده باشند.

«وَاعْصِمْنا مِنْهُ بِحُسْنِ رِعايَتِكَ».

أي: حِفْظِك. وَمِنه قَوْلُه تَعالىٰ: ﴿وَالَّذينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ راعُون﴾[1]؛ أي: حافظون.

[يعنى:] و نگاه‌دار ما را از او به خوبى نگاه‌داشتن خود.

«وَاكْفِنا خَتْرَهُ».

---

۱ ـ مؤمنون (۲۳)/۸.

الخَتْرُ: الغدر.

[يعنى:] و كفايت كن ما را از عذر و خيانت شيطان. و در بعضى نسخ به جاى خَتْرِهِ «خَطَرِه» است بمعنى الإشراف عَلَى الهَلاكِ.

«وَوَلِّنا ظَهْرَهُ».

و بگردان پشت او را به طرف ما. و اين كنايه است از دوركردن او از ما.

«وَاقْطَعْ عَنّا إثْرَهُ».

الإثْرُ ـ بكَسْرِ الهمزةِ وَسُكونِ الثّاءِ المُثَلَّثة ـ: مابَقِيَ مِن رَسمِ الشَّيء.

[يعنى:] و قطع‌كن از ما اثر و نشانهٔ او را.

«اللّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحمّدٍ وَآلِهِ. وأَمْتِعْنا مِنَ الهُدىٰ بِمِثْلِ ضَلالَتِهِ».

يُقال: أمْتَعَه اللهُ بكذا ومتَّعه بمعنىً.

[يعنى:] بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. و برخورداری‌ده ما را از هدايت خود به مثل گمراهى او.

«وَزَوِّدْنا مِنَ التَّقْوىٰ ضِدَّ غَوايَتِهِ».

الغَوايةُ مصدرٌ. يُقال: غَوىٰ ـ بالفتح ـ يَغْوي غَيّاً وغَوايةً: الضَّلالُ والخَيْبة[۱].

و توشه‌ده ما را از پرهيزكارى ـ يعنى دورشدن از لوث گناه ـ كه[۲] خلاف گمراه كردن[۳] شيطان است.

«وَاسْلُكْ بِنا مِنَ التُّقىٰ خِلافَ سَبيلِهِ مِنَ الرَّدىٰ».

الرّدىٰ: الهَلاك[۴].

و سلوک فرما ما را به راه پرهيزكارى برخلاف طريقهٔ[۵] او كه مؤدّى به

---

۱ ـ ج: ـ «الغواية.... والخيبة».

۲ ـ ج: + «آن سوى».

۳ ـ ج: «گمراهى» به جاى «گمراه كردن».

۴ ـ ج: ـ «الرّدى: الهلاك».

۵ ـ أ: طريق.

هلاكت است.

«اللّهُمَّ لا تَجْعَلْ لَهُ فِي قُلُوبِنا مَدْخَلاً».

بفتحِ الميمِ والخاءِ. ورُويَ بضمِّ الميمِ والخاءِ أي: مَوضِعُ الدُّخولِ أو المَصدر.

يعنى: بارخدايا، مگردان از براى شيطان در دلهاى ما محلّ درآمدن او ـ يا: داخل مساز او را در دلهاى ما داخل ساختنى.

«وَلا تُوطِنَنَّ لَهُ فيما لَدَيْنا مَنْزِلاً».

«تُوطِنَنّ» عَلَىٰ صيغةِ المضارعِ مِن بابِ الإفعالِ مِن أوْطَنْتُ وَطَناً، مُؤَكَّداً بالنُّونِ الثَّقيلةِ المفتوحةِ. أي: لاتَتَّخِذْ له وَطَناً.

والمَنْزِلُ بِفَتحِ الميمِ وَكَسرِ الزّاي: مَوْضِعُ النُّزولِ، وَبِفَتحِها: النُّـزولُ، عَـلَىٰ أن يَكونَ مَصدراً مِن غيرِ لَفْظِ فِعْلِه.

يعنى: فراگير از[1] براى شيطان آرامگاه در آنچه نزديک ماست فرودآمدنى ـ يا: محلّ فرود آمدن.

«اللّهُمَّ وَماسَوَّلَ لَنا مِنْ باطِلٍ، فَعَرِّفْناهُ. وَإذا عَرَّفْتَناهُ، فَقِناهُ».

سَوَّلَ؛ أي: زَيَّنَ.

يعنى: بارخدايا، آنچه زينت‌داده و آراسته ساخته شيطان رجيم از براى ما از انديشه‌هاى باطل، پس شناساگردان ما را به آن. و چون شناساگردانيدى[2] ما را به آن، پس نگاه‌دار ما را از آن.

«وَبَصِّرْنا ما نُكايِدُهُ بِهِ».

«نُكايِدُه» بالياءِ لا بالهمزة أصحُّ. (أى ماندفع كيده)[3].

[يعنى:] و بيناگردان ما را به آنچه مكايده كنيم با او. يعنى اگر او كيدى كند با ما، ما نيز توانيم در مقابل آن كيدى كردن.

---

۱ ـ ج: «وامگير آن را».
۲ ـ ج: «گردانى».
۳ ـ ج: ـ «أى ماندفع كيده».

«وَأَلْهِمْنا ما نُعِدُّهُ لَهُ».

أي: مانكونُ عَلَىٰ عُدَّةٍ واستعدادٍ فِي دَفْعِ محارَبته.

[يعنى:] و ملهم‌ساز ما را به آنچه مهيّا و مستعد شويم از براى دفع محاربهٔ او.

«وَأَيْقِظْنَا عَنْ سِنَةِ الْغَفْلَةِ بِالرُّكُونِ إِلَيْه. وَأَحْسِنْ بِتَوْفيقِكَ عَوْنَنا عَلَيْهِ».

السِّنَةُ هي ابتداءُ النُعاسِ في الرَّأسِ. فإذا خالَطَ القلبَ صارَ نَوْماً.

[يعنى:] و بيدار كن ما را از خواب غفلت به اعتماد نمودن به سوى شيطان. و نيكوگردان به توفيق و مددكارى خود نصرت‌دادن ما را بر او.

«اللّهُمَّ وَأَشْرِبْ قُلُوبَنا إنْكارَ عَمَلِهِ. وَالْطُفْ لَنا فِي نَقْضِ حِيَلِهِ».

«أشْرِبْ» عَلَىٰ صيغةِ الأمرِ مِن بابِ الإفعال، إمّا مِن الشَّرابِ والشّرب، أو مِن الإشرابِ وَهوَ اللَّوْنُ. أي: خالِطْ قلوبَنا إنكارَ عَمَلِه كما يُخالِطُ الشَّرابُ أعماقَ البَدَنِ، أو كما يَتَداخَلُ الصَّبغُ الثَّوْبَ.

و در بعضى نسخ به جاى لَنا «بِنا» ـ به باى موحّده ـ روايت شده. و اين نسخه موافق قرآن و لغت است[1].

والنَّقْضُ مصدرُ نَقَضَ البِناءَ والحبلَ والعَهْدَ.

يعنى: بارخدايا، بياشامان ـ يا: بياميز، يعنى درآور ـ در دلهاى ما انكارِ كردن او. و لطف‌كن از براى ما ـ يا: با ما ـ در برطرف ساختن حيله‌ها و مكرهاى او.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه. وَحَوِّلْ سُلْطانَهُ عَنّا».

السُّلطانُ: مصدرٌ كَغُفْرانٍ وَمَعناه التَّسَلُّط.

يعنى: بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. و بگردان تسلّط و غلبگى او را از ما.

«وَاقْطَعْ رَجاءَهُ مِنّا».

و ببُر اميد او از ما ـ كه به ما درنياويزد.

---

١ ـ ج: ـ «واين... است».

«وَادْرَأْهُ عَنِ الْوُلُوعِ بِنا».

الدَّرءُ: الدَّفْعُ. ومنه: ﴿ويَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ﴾[١]؛ أي: يَدْفَعونها.

والوُلوعُ ـ بضمِّ الواوِ ـ هُنا الحِرْصُ.

[يعنى:] ودفع كن شيطان را از حريص بودن به ما در گمراه ساختن.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلْ آباءَنا وأُمَّهاتِنا وَأَولادَنا وَأَهالِيَنا وَذَوِي أَرْحامِنا وَقَراباتِنا وَجيرانَنا مِنَ الْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِناتِ مِنْهُ في حِرْزٍ حارِزٍ، وَحِصْنٍ حافِظٍ، وَكَهْفٍ مانِعٍ. وَأَلْبِسْهُمْ مِنْهُ جُنَناً واقِيَةً. وَأَعْطِهِمْ عَلَيْهِ أَسْلِحَةً ماضِيَةً».

الأُمهّاتُ: جمعُ أُمَّهَة؛ وَهيَ الأُمُّ والوالدة. قالَ الجوهريُّ في الصِّحاح: وأصلُ الأمِّ أُمَّهةٌ. ولِذلك يُجْمَعُ على أُمَّهاتٍ. وقال بعضُهم: الأُمَّـهاتُ للـنّاسِ والأُمّـاتُ لِلْبهائم.

والأَرْحامُ: جَمْعُ الرَّحِمِ يعني[٢] القَرابةِ.

وَحِرْزٌ حارِزٌ مِنْ قَبيلِ شعرٍ شاعرٍ، فأَجْرىٰ اسمَ الفاعِلِ صفةً للشّعر وَهوَ لِقائله. والقياسُ أن يَقولَ: حِرْز مُحْرِز، أو: حِرز حَريز. لِأَنَّ الفِعْلَ منه أَحْرَزَ. وَلكِنْ كَذا رُوِيَ، وَلَعَلَّه لغةٌ. قالَ ابنُ الأثيرِ في نِهايَتِه: أَحْرَزْتَ الشَّيءَ إحْـرازاً؛ إذا حَـفِظْتَه وضَمَمْتَه إليكَ وصُنْتَهُ عن الأَخْذِ. ومنه حديث الدعاء: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا فِـي حِـرزٍ حارِزٍ»؛ أي: كهفٍ مَنيعٍ. فالمعطوفانِ عَلَيهِ بِمنزِلَةِ التَّفسير لَهُ. والتّكرارُ مِـن بـابِ التّأكيدِ واختلافِ اللّفظ.

وَالكَهْفُ كالبَيْت المنقورِ فِي الجَـبَلِ. وَالجـمَعُ: الكُـهوف. وَفـلانٌ كـهفٌ؛ أي: مَلْجأ[٣].

و«جُنَناً» جمعُ جُنَّةٍ بضمِّ الجيمِ؛ وهي الوِقايةُ. وكَسْرُها لَحنٌ. وبالضَّمِّ أيـضاً:

---

١ ـ رعد (١٣)/٢٢.

٢ ـ ب، ج: «بمعنى».

٣ ـ ج: ـ «والكهف... ملجأ».

السُّتْرَةُ والتُّرْسُ. ومنح الحديثُ: «الإمامُ جُنَّةٌ»[۱]. لِأنّه يَقي المأمومَ مِنَ الزَّلَلِ وَالسَّهْوِ، كما يَقي التُّرْسُ صاحِبَه. وبالفتحِ: البُسْتانُ.

و «أسْلِحَةً ماضيةً»؛ أي: نافذةً حادَّةً.

يعني: بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. و بگردان پدران و مادران و فرزندان و اهل بيت ما و خويشاوندان و صاحبان رحمها[۲] و نزديكان و همسايگان ما را از مردان مؤمن و زنان مؤمنه، از شيطان در پناهى نگاه‌دارنده و حصارى محكم و پناهى بازدارنده. و درپوشان ايشان را از اذيّت شيطان سپرهايى كه نگاه‌دارد ايشان را. و اعطاكن ايشان را سلاحهاى نفوذكنندهٔ درگذرنده در حالتى كه غالب باشند بر او.

«اَللّهُمَّ وَاعْمُمْ بِذلِكَ مَنْ شَهِدَ لَكَ بِالرُّبُوبِيَّةِ».

بارخدايا، عام‌ساز آنچه طلب كردم از تو ـ از استعاذهٔ از وساوس شيطان و غير آن. در اين دعا ـ هر آن كسى را كه گواهى داده است تو را به پروردگارى.

«وَأَخْلَصَ لَكَ بِالْوَحْدانِيَّةِ».

و اخلاص ورزيده مر تو را به يگانگى.

«وَعاداهُ لَكَ بِحَقيقَةِ الْعُبُودِيَّةِ».

و دشمنى كرده است شيطان را از براى رضاى تو به حقيقت بندگى كه به تو دارد.

«وَاسْتَظْهَرَ بِكَ عَلَيْهِ فِي مَعْرِفَةِ الْعُلُومِ الرَّبانِيَّةِ».

و استظهار جسته به سبب تو بر او و غالب شده به واسطه خوض در شناخت علمهاى ربّانى ـ يعنى علومى كه تعلّق به ذات و صفات و افعال خداى تعالى دارد.

«اَللّهُمَّ احْلُلْ ما عَقَدَ».

---

۱ ـ النهايه ـ جنن.

۲ ـ آنچه در متن آورديم درست است. و ليكن در هرسه نسخه «يعنى» زائد است.

يعنى: بارخدايا، بگشا آنچه او بسته است.

«وَافْتُقْ مارَتَقَ».

الفَتْق: ضدُّ الرَّتْقِ وهوَ الشَّقُّ. يقالُ: فَتَقْتُ الشَّيءَ فَتْقاً: شَقَقْتُه.

[يعنى:] و بشكافَ آنچه او دوخته است. و اين كنايه است از اينكه[١] آنچه او كرده تو نقيض آن را بهجا آر[٢].

«وَافْسَخْ مادَبَّرَ».

الفَسْخُ: النَّقْضُ.

[يعنى:] و برطرف ساز آنچه او تدبير كرده.

«وَثَبِّطْهُ إذا عَزَمَ».

ثَبَّطَهُ عن الأمرِ تثبيطاً: شَغَلَه عَنه. والتَّثبيط: التعويق.

[يعنى:] و بازدار او را از مراد خود هرگاه عزم نمايد به مطلبى.

«وَانْقُضْ ما أَبْرَمَ».

الإبرامُ: الإحكام. يُقال: أَبْرَمَ الشَّيءَ: أَحْكَمَه. وَالمُبْرَم وَالبَرِيمُ: الحَبْلُ الّذي جَمَعَ بينَ مفتولَيْنِ فَفُتِلا حبلاً وَاحداً. وَالنَّقْضُ نقضُ الحَبْل.

يعنى: تاب بازده ريسمانى را كه او تاب داده. و اين نيز كنايه است از ابطال عمل آن.

«اَللّٰهُمَّ وَاهْزِمْ جُنْدَهُ. وَأَبْطِلْ كَيْدَهُ».

يعنى: بارخدايا، بگريزان لشكر او را. و باطلساز كيد ومكر او را.

«وَاهْدِمْ كَهْفَهُ. وَأَرْغِمْ أَنْفَهُ».

همزۀ «ارغمْ» هم به وصل خواندهاند كه از رَغَمَ أَنْفَهُ باشد، و هم به قطع كه از أرغَمَ أَنْفَهُ باشد. يُقال: رَغَمَ أَنْفِيَ للهِ؛ أي: ذَلَّ وَخَضَعَ. أوْ معناهُ: أَلصِقْ أَنْفَهَ بِالرَّغامِ؛

١ـ ب، ج: «آنكه».

٢ـ ج: «آور».

وَهوَ التُّرابُ.

[یعنی:] و فرودآر و خراب‌ساز جایی را که محلّ پناه او باشد. و خوارگردان ـ یا: در خاک مال ـ بینی او را. و این کنایه است از اهانت وخواری او.

«اَللّهُمَّ اجْعَلْنا فِي نَظْمِ أَعدائِهِ. وَاعزِلْنا عَنْ عِدادِ أَوْلِيائِهِ».

یعنی: بارخدایا، بگردان ما را در رشته‌ای که دشمنان شیطان را منتظم گردانیده‌ای در آن[۱]. و دورکن ما را از شمار دوستان او.

«لا نُطيعُ لَهُ إذا اسْتَهْوانا».

استفعالٌ مِن هَوىٰ يَهْوي؛ إذا ذَهَب. أي: أهْوىٰ إلينا بحبائله لِيَذْهَبَ بنا إلىٰ مَهْواةِ الغَوايةِ وهاويةِ الضَّلالةِ. فمعنى «اسْتَهْوانا» أي: استغوانا فِي المَهامَة[۲].

یعنی: طاعت و فرمانبرداری نکنیم او را چون فریب دهد ما را و سرگردان سازد در بیابان ضلالت و غوایت و گمراهی.

«وَلا نَسْتَجيبُ لَهُ إذا دَعانا».

و اجابت نکنیم او را چون بخواند ما را.

«نَأْمُرُ بِمُناواتِهِ مَنْ أَطاعَ أَمْرَنا، وَنَعِظُ عَنْ مُتابَعَتِهِ مَنِ اتَّبَعَ زَجْرَنا»[۳].

المناواةُ: المعاداة. مِن النَّوءِ بِمعنَى النُّهوضِ. لِأنَّ كُلّاً مِن المُتعاديَيْنِ يَنوءُ إلىٰ صاحِبِه. أي: يَنْهَضُ.

یعنی: بفرماییم به دشمنی و خصومت او هر آن کسی که اطاعت کند فرمان ما را. وپند دهیم مردم را از پیروی کردن او، هر آن کسی که پیروی نماید زجر مواعظ ما را.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ[۴] خاتِمِ النَّبِيّينَ وَسَيِّدِ المُرْسَلينَ وَعَلىٰ أَهْلِ بَيْتِهِ

---

۱ ـ آ، ب: ـ «در آن».
۲ ـ المهامة جمع المَهْمَة: المفازة البعيدة. (الصحاح ـ م..).
۳ ـ آ، ب: + «و (ب: ـ و) ناوأت الرجل مناواة ونواءً: عاديته. و».
۴ ـ صحيفهٔ كامله: ـ «وآله».

الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ».

خاتم ـ بكسر التّاء عَلىٰ صيغةِ الفاعلِ وَبفتحِها ـ بمعنى مايُختَمُ بـه كـالطّابَع ـ بفتحِ الباءِ المُوَحَّدةِ ـ لما يُطْبَعُ به الشَّيءُ. أوْ بمعنى زينةِ النَّبيّينَ. لِأنَّ الخاتمَ زينةٌ لِلابسه. وَبالصّيغتَيْنِ رُوِيَ في هذا الدُّعاء[1].

يعني: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او كه آخر پـيغمبران است ـ يـا: زينت ايشان[2] است ـ و بهترين پيغمبران مرسل است ـ و سابقاً تحقيق پيغمبر مرسَل نموده، لهذا تكرار آن نمى‌نمايد ـ و بر اهل بيت او كه پاك و پاكيزگانند از گناهان صغيره و كبيره و سهو و نسيان.

«وَأَعِذْنا وَأَهالِيَنا وَإِخْوانَنا وَجَميعَ المُؤْمِنينَ وَالمُؤْمِناتِ مِمّا اسْـتَعَذْنا مِـنْهُ. وَأَجِرْنا مِمّا اسْتَجَرْنا بِكَ مِنْ خَوْفِهِ».

و پناه ده ما را و اهلان ما را و برادران ما را و همهٔ مردان مؤمن و زنان مؤمنه را از آنچه پناه جسته‌ايم ما از او. و زينهار[3]ده ما را از آنچه زينهار خواستيم به تو از ترس او.

«وَاسْمَعْ لَنا مادَعَوْنا بِهِ».

«اسمعْ» فِي الأَصلِ بهمزةِ الوَصْلِ. أي: أَجِبْ دَعْوَتَنا. وَفِي روايةِ ابن إدريسَ بقَطْعِ الهمزةِ. أي: اجْعَلْ لَنا مادَعَوْنا به مسموعاً مُسْتَحِقّاً لِلإجابة. قـالَ الشّـهيدُ الثّاني فِي شَرْحِ الإرشادِ عندَ تفسيرِ قولِهِ: «سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَه»: إنّ سَـمِعَ مِـن الأفعالِ المُتَعَدّيةِ بنفسها. قالَ اللهُ تَعالى: ﴿سَمِعْنا فَتىً يَذْكُرُ﴾[4]، ﴿سَمِعْنا مُنادياً يُنادي لِلإيمانِ﴾[5]. وَقَدْ عُدِّيَ هُنا بِاللّام لِتَضَمُّنِهِ معنَى اسْتَجابَ فعدّي بِإلىٰ فِي

---

١ ـ ج: ـ «وبالصيغتين روى في هذا الدّعاء».
٢ ـ ج: «پيغمبران».
٣ ـ ج: «زنهار».
٤ ـ انبيا (٢١)/٦٠.
٥ ـ آل عمران (٣)/١٩٣.

قَوْله: ﴿لا يَسَّمَّعُونَ إلى المَلإِ الأَعْلىٰ﴾[1]. انْتَهىٰ كَلامُه أعلىٰ اللهُ مَقامَه[2].

يعني: و بشنو و اجابت‌كن دعوت ما را. يا: بگردان آنچه خوانده‌ايم ما آن را مستحقّ اجابت و مسموع خود.

«وَأَعْطِنا ما أَغْفَلْناهُ. وَاحْفَظْ لَنا ما نَسِيناهُ».

و بده ما را آنچه غفلت ورزيده‌ايم آن را. و به خاطر ما [محفوظ دار] از آنچه فراموش كرده‌ايم آن را.

«وَصَيِّرْنا بِذلِكَ في دَرَجاتِ الصّالِحينَ وَمَراتِبِ المُؤْمِنينَ».

و بگردان ما را به سبب اعطاى اين مسؤولات در پايه‌هاى مردم صالح و مرتبهٔ مؤمنين.

«آمينَ رَبَّ العالَمينَ».

يعني: بارخدايا، اجابت كن دعوت مرا، اى پروردگار عالميان.

---

١ ـ صافّات (٣٧)/٨.

٢ ـ ج: ـ «قال الشهيد.... مقامه».

الدُّعاءُ الثّامِنُ عَشَر

وَ كانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إذا دُفِعَ عَنْهُ مايَحْذَرُ أَوْ عُجِّلَ لَهُ مَطْلَبُهُ

دعای هجدهم از دعاهایی است کـه حـضرت سیّدالسـاجدین مـواظـبت می‌فرموده‌اند در هنگامی که دفع می‌شده از آن حضرت چیزی که از او[1] حذر داشته یامطلوب ایشان به زودی به حصول پیوسته است.

«اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلىٰ حُسْنِ قَضائِكَ».

القَضا، يُقالُ بمعنَى الحُكم؛ كَقَولِه تـعالىٰ: ﴿وَقُضِيَ بَـيْنَهُمْ بِـالْحَقِّ﴾[2]؛ أي: حُكِمَ، و ﴿وَاللهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ﴾[3]؛ أي: يَحْكُم. وقَدْ يَكونُ بمعنى الصُّنْعِ وَالتَّقدير؛ كَقَوْلِه تَعالىٰ: ﴿فَلَمّا قَضَيْنا عَلَيْهِ المَوْتَ﴾[4]؛ أي: قَدَّرْنا. وَقَد تَقَدَّمَ أنَّ «عَلىٰ» فِي مثلِ هذا التَّركيبِ لِلتَّعليل[5]. يعنى: بارخدايا، مر تورا است سپاس بی‌قياس بـر

---

۱ ـ آ: «از او».

۲ ـ زمر (۳۹)/۶۹.

۳ ـ مؤمن (۴۰)/۲۰.

۴ ـ سبأ (۳۴)/۱۴.

۵ ـ آ، ب: + «وأمّا قوله: «وبما» معطوف على قوله: «على حسن» و«ما» مصدريّة. وأمّـا البـاء فعسى أن يكون بمعنى اللّام أو بمعنى السّببيّة في هذا المحمود عليه إنّما هو من أمور الدنيا فأراد عليه السّلام أن يهدينا أن لا نطمئن وأن لا نفرح بالعافية في أمور الدّنيا وأن لا نغترّ بالسّلامة من بلائها، فربّما كانت تلك العافية عوضاً عن حسنات العبد لعدم قبولها منه. فأمرنا عليه السّلام أن ندعو الله تعالى أن لايجعلنا من الّذين يوفيهم حسناتهم في الدّنيا ثمّ ليس لهم في الآخرة إلّا النّار. وقال الله تعالى: ﴿من كان يريد الحياة الدنيا وزينتها نـوفّ إليـهم أعـمالهم فـيها وهـم فـيها ←

نیکویی قضا و فرمان و حکم تو ـ یا: صنع و تقدیر تو. یعنی آنچه صنع و تقدیر کرده‌ای بهترین صنعها و تقدیرهاست.

«وَبِما صَرَفْتَ عَنّي مِنْ بَلائِكَ».

الباءُ فِي قَوله: «بما» لَيْسَتْ لِلصِّلَةِ فَيكونَ مابعدَها المحمودَ به، بَلْ إمّا بمعنى عَلَىٰ أو لِلسَّببيّةِ فمدخولُها المحمودُ عَلَيهِ.

یعنی: مر توراست حمد بر آنچه صرف کردی و گردانیدی از من که آن بلا و رنج و زحمت تو است.

«فَلا تَجْعَلْ حَظّي مِنْ رَحْمَتِكَ ماعَجَّلْتَ لِي مِنْ عافِيَتِكَ فَأكُونَ قَدْ شَقيتُ بِما أَحْبَبْتُ وَسَعِدَ غَيْري بِماكَرِهْتُ».

پس مگردان بهره و نصیب من از رحمت خود آنچه تعجیل کردی از برای من از عافیت خود تا آنکه باشم که به تحقیق که شقاوت ورزیده باشم[1] به آنچه دوست داشته‌ام ـ از عافیت عاجل و کراهت[2] آجل در عقب آن بوده باشد ـ و نیکبخت شده باشد غیر من به آنچه کراهت[3] داشتم ـ از کراهت عاجل و سعادت آجل در عقب آن بوده باشد.

«وَإنْ يَكُنْ ماظَلِلْتُ فيهِ أَوْ بِتُّ فيهِ مِنْ هذِهِ العافِيَةِ بَيْنَ يَدَيْ بَلاءٍ لايَنْقَطِعُ وَوِزْرٍ لا يَرْتَفِعُ».

ظَلِلْتُ أعْمَلُ كذا ـ بالكسر ـ ظُلولاً؛ إذا عَمِلْتَه بِالنَّهارِ دونَ اللَّيلِ. وَمنه قولُه تَعالىٰ: ﴿فَظَلْتُم تَفَكَّهُونَ﴾[4].

وباتَ الرَّجُلُ يَبيتُ وباتَ يفعَلُ كذا؛ إذا فَعَلَه ليلاً.

← لايبخسون﴾ الآية [هود (۱۱)/۱۵] ويدلّ عليه أيضاً مضامين الأحاديث الواردة عن أصحاب العصمة».

۱ـ ب: ـ«که به تحقیق که شقاوت ورزیده باشم».
۲ـ آ: «کراهیت».
۳ـ آ: «کراهیت».
۴ـ واقعه (۵۶)/۶۵.

یعنی: و اگر باشد آنچه من همهٔ روز در آن بوده‌ام یا همهٔ شب در آن بوده‌ام از این عافیت پیشاپیش بلایی که منقطع نشود و گناهی که برطرف نشود ـ یعنی بلیّهٔ اخروی و عذاب آن[1].

«فَقَدِّمْ لِي ماأَخَّرْتَ، وَأَخِّرْعَنّي ماقَدَّمْتَ».

أي: فامْنَحني مادَفَعْتَه عَنّي مِنَ البَلاءِ[2] المُنْقَطِعِ الفاني الَّذي قَرَنْتَ العافيةَ مِنه مَعَ بلاءِ الآخِرةِ ـ أي عذابِها الَّذي لا يَنقطع ـ وأَزِلْ عَنّي مِن العافيةِ المنقطعةِ الفانيةِ فِي الدُّنيا مَع[3] البلاء الدّائم[4] في الآخرةِ. فإنَّ الفاني عند الباقي كالمعدومِ. وَاللهُ أعلمُ بأسرارِ كلامِ أوليائه.

[یعنی:] پس پیش‌دار از برای من آنچه بازداشته‌ای از بلیّه عافیت عاجل که مقرون است عافیت از آن با بلاء آخرت[5]، و بازبس‌دار از من آنچه پیش داشته‌ای از عافیت عاجل باعذاب دائمی آخرت[6].

«فَغَيْرُ كَثيرٍ ماعاقِبَتُهُ الْفَناءُ. وَغَيْرُ قَليلٍ ماعاقِبَتُهُ الْبَقاءُ. وَصَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

زیرا که بسیار نباشد آنچه عاقبت آن فناست ـ که عافیت دنیوی بوده باشد. و نه اندک باشد آنچه عاقبت او بقا بوده باشد ـ از ثواب اخروی. و رحمت‌کن بر محمّد و آل او علیهم‌السّلام.

---

۱ ـ ج: ـ «یعنی بلیّه اخروی و عذاب آن».
۲ ـ آنچه در متن آوردیم درست است. ولیکن در هر سه نسخه «بلاء» آمده است.
۳ ـ ج: + «التي قرنت عندها من بلاء الدّنيا مع الفانية الدائمة».
۴ ـ آنچه در متن آوردیم درست است. ولیکن در هر دو نسخهٔ آ، ب: «بلاء الدائمه» آمده است.
۵ ـ ج: پس پیش‌دار مرا آنچه بازبس‌داشته‌ای از بلیّهٔ عاجل * آ، ب: + «الفاء في قوله علیه السّلام فغير كثير للتعليل».
۶ ـ ج: ـ «باعذاب دائمی آخرت».

الدُّعاءُ التّاسِعُ عَشَرَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عِنْدَ الِاسْتِسْقاءِ(۱)

دعای نوزدهم که حضرت سیّدالسّاجدین می‌فرموده‌اند در باران خواستن از حضرت پروردگار.

«اللّهُمَّ اسْقِنَا الْغَيْثَ. وَانْشُرْ عَلَيْنا رَحْمَتَكَ بِغَيْثِكَ الْمُغْدِقِ مِنَ السَّحابِ الْمُنساقِ لِنَباتِ أَرْضِكَ الْمُونِقِ في جَميعِ الآفاقِ».

الغَيْثُ: المَطَرُ.

وَالمُغْدِقُ: مُفْعِلٌ مِن الغَدَقِ ـ بفتحِ الدالِ ـ: المَطَرُ الكِبارُ القَطْرِ. قَالَ فِي النّهاية الأثيريَّة: فِي حديثِ الِاستسقاءِ: «إسْقِنا غَيثاً غَدَقاً مُغْدِقاً». الغَدَقُ ـ بفتح الدال ـ: المَطَرَ الكِبارُ القَطْر. المُغْدِقُ مُفْعِلٌ منه أَكَّدَه(۲).

والمونِقُ هُو الحَسَنُ المُعْجِبُ. مِنْ: آنَقَني كذا؛ أي: أَعْجَبَني. وَهوَ صفةٌ ثانيةٌ لِغَيْثِك أو السّحابِ أو النَّباتِ. أي: المُعْجِبِ أو المُفَرِّحِ السّارّ فِي جميع النواحي. و«في جميع» مَوضع لموصوف المونق.

يعنى: بارخدايا، آب‌ده ما را به باران. و پراكنده كن بر ما رحمت بی‌نهايت خود را به باران بزرگ قطره از ابری كه رانده شده از برای رویانیدن گياه در زمين تو كه خوش‌آينده است خلقان تو را در جميع آفاق. يعنى نزول اين باران عام باشد و مخصوص به ناحيه‌ای دون ناحيه‌ای(۳) نبوده باشد.

۱ـ ج، صحيفهٔ كامله: + «بعد الجدب».

۲ـ ج: ـ «قاله في النّهاية... أكّده».

۳ـ ج: «افقى دون افقى» به جای «ناحيه‌ای دون ناحيه‌ای».

«وَامْنُنْ عَلى عِبادِكَ بِإيناعِ الثَّمَرَةِ».

يَنَعَ الثَّمَرُ؛ أي: نَضِجَ. وَبابُه ضَرَبَ[١]. وَأيْنَعَ مِثْلُه. وَالمرادُ بإيناعِ الثَّمرة تمامُ نِصابِها فِي النُّضْجِ وبلوغُها وَقْتَ القِطافِ.

[يعنى:] و منّت نه بر بندگان خود به رسيده شدن ميوه.

«وَأَحيِ بِلادَكَ بِبُلُوغِ الزَّهَرَةِ».

الزَّهَرَةُ ـ بالتّحريك ـ: نَوْرُ النَّباتِ. وكذلك الزَّهْرَةُ بالفتحِ والتّسكين.

[يعنى:] و زنده‌گردان شهرهاى خود را به رسيدن شكوفه‌ها به سر حدّ ميوه.

«وَأَشْهِدْ مَلائِكَتَكَ الْكِرامَ السَّفَرَةَ بِسَقْيٍ مِنْكَ نافِعٍ، دائِمٍ غُزْرُهُ».

«أشْهِدْ مَلائِكَتَكَ»؛ أي: أحْضِرْهُم «الكِرامَ»؛ أي: أعِزّاءَ عندَ اللهِ تَعالىٰ المُوَكَّلين بالمَطَرِ. أي: مُرْهُمْ أن يَنْزِلوا إلينا بِغَيْثٍ خَلَقْتَه وقَدَّرْتَه وجَعَلْتَهم يَهْبِطونَ مَعَ قَطْرِه. وَذلكَ إظهاراً لِقُدْرَتِه وَعَظَمَتِه، تَقَدَّسَ وَتَعالىٰ عَن احتياجِه إلىٰ أحدٍ مِن خَلقِه.

السَّفَرَةُ: جمعُ سافِرٍ. مِن السَّفْرِ بمعنَى الكِتابةِ. أي: الكَتَبَةُ مِن الملائكةِ يَنْتَسِخون الكُتُبَ مِن اللَّوْحِ المحفوظِ. أوْ مِن السِّفارة. أي: سُفَراءُ يَسْفُرون الوحي[٢] بينَ اللهِ تَعالىٰ ورُسُلِه.

والغُزْرُ ـ بضمِّ الغَيْنِ المُعجَمةِ وَالزّاءِ السّاكنةِ ثُمَّ الرّاءِ المضمومةِ ـ: الكَثْرَةُ. يقال: غَزُرَتِ النّاقةُ: كَثُرَ لَبَنُها، غَزارَةً.

يعنى: و حاضرگردان فرشتگان خود را كه بزرگان و عزيزانند و رسولانند ـ يا: نويسندگانند كه از لوح محفوظ انتساخ مى‌كنند و موكّلانند ـ به باران از نزد خود كه سود رساننده باشد به همهٔ چيزها و هميشه باشد بسيارى او.

«واسِعٍ دِرَرُهُ».

بكسرِ الدّالِ وفتحِ الرّاءِ الأُولى و ضمِّ الثّانيةِ: جمعُ الدِّرَّةِ بالكسر. يُقال

---

١ ـ ج: ـ «وبابه ضرب».

٢ ـ ب، ج: «بالوحي».

لِلسَّحابِ: دِرَّةٌ؛ أي: صَبٌّ.

[يعنى:] بسيار ريزان و بارنده.

«وابِلٍ سَرِيعٍ عاجِلٍ تُحْيِي بِهِ ماقَدْ ماتَ، وتَرُدُّ بِهِ ماقَدْ فاتَ».

الوابلُ: مَطَرٌ عظيمُ القَطْرِ.

[يعنى:] بارانى بزرگ قطره زود و تُند آينده، شتاب‌كننده، كه زنده‌سازى به آن آنچه مرده بود و بازگردانى به آن آنچه فوت گشته بود ـ از محصولات و حبوبات[١] و غير آن[٢].

«وَتُخْرِجُ بِهِ ماهُوَ آتٍ، وَتُوَسِّعُ بِهِ في الأَقْواتِ».

و بيرون آورى به سبب آن آنچه آينده بود[٣]، و فراخ‌كنى به سبب آن در قوتها و روزيها.

«سَحاباً مُتَراكِماً هَنيئاً مَرِيئاً طَبَقاً مُجَلْجَلاً، غَيْرَ مُلِثٍّ وَدْقُهُ، وَلا خُلَّبٍ بَرْقُهُ».

رَكَمَ الشَّيءَ يَرْكُمُه إذا جَمَعه وألقىٰ بَعْضَه عَلىٰ بعضٍ. وارْتَكَمَ الشَّيءُ وتَراكَمَ؛ إذا اجتمع.

الهَنيءُ مِن الطَّعامِ: الطَّيِّبُ اللَّذيذُ الطَّعْمِ. وَالمَريءُ منه: المحمودُ العاقبة[٤]. وقالَ الهَرَوي: الهَنيءُ مالا تَعَبَ ولا إثْمَ فيه. والمَريءُ ما لا داءَ فيه.

«طَبَقاً» ـ بالتحريك ـ أي: غَيثاً شاملاً يَمْلأُ الأرضَ وَيُغَشّيها ويُغَطّيها ويُطَبِّقها بالماءِ.

والمُجَلْجَلُ: السَّحابُ الّذي يُسْمَعُ مِنه صَوْتُ الرَّعْدِ.

«مُلِثٍّ» ـ عَلىٰ صيغةِ اسم فاعل ـ مِنْ: أَلَثَّ المَطَرُ؛ أي: دامَ أيّاماً لا يُقْطَعُ[٥].

١ـ ب: «حيوانات».

٢ـ ج: ـ«از محصولات و حبوبات و غير آن».

٣ـ آ، ب: «بوده باشد».

۴ـ آ، ب: «العافية».

۵ـ صحاح اللغة: لا يُقْلع.

والوَدَقُ: المَطَرُ العظيمُ القَطْرِ.

والْخُلَّبُ ـ بضمِّ الخاءِ المُعْجَمَةِ واللّامِ المُشَدَّدَةِ المفتوحةِ ـ: السَّحابُ الّذي يُكَذِّبُ الظَّنَّ.

يعني: ابری متراکم که بر بالای هم نشسته خوشگوار باشد طعم باران آن و سازگار باشد، فروگیرد روی زمین را و شنیده شود از آن ابر آواز رعد، و چند روز پی درپی نباشد باران آن که موجب خرابی بناها و عمارتها شود، و بی‌باران نباشد برق درخشان او.

«اللّهُمَّ اسْقِنا غَيْثاً مُغِيثاً مَرِيعاً مُمْرِعاً عَرِيضاً واسِعاً غَزِيراً، تَرُدُّ بِهِ النَّهِيضَ، وَتَجبُرُ بِهِ الْمَهِيضَ».

المُغيثُ مُفْعِلٌ مِن الغَيْثِ بمعنَى الكَلأِ وَالنَّباتِ. وَ«غَيْثاً مُغيثاً»؛ أي: مَطَراً مُوجباً لِلْعُشْبِ وَالنَّباتِ.

وَالمَريعُ ـ عَلىٰ صيغةِ فعيلٍ ـ: المُخْصِبُ.

و«مُمْرِعاً» ـ عَلىٰ صيغةِ اسمِ الفاعلِ مِن بابِ الإفعالِ ـ من: مَرُعَ الوادي ـ بضمّ الرّاءِ ـ وأمْرَعَ أيضاً ـ بِقَطْعِ الهمزةِ ـ أي: أكْلأَ وَصارَ ذا كَلأٍ وعُشْبٍ.

و«عريضاً» بإهمالِ الأوّلِ[1] وإعجامِ الآخِرِ؛ كما في التَّنزيلِ الكريمِ: ﴿فَذُو دُعاءٍ عَريضٍ﴾[2] وفي قولِهِ صَلّىٰ الله عليه وآله لِعُثمانَ في انْهِزامِه يَوْمَ أُحُدٍ: «لَقَد ذَهَبْتَ عَريضاً يا عُثْمانُ»[3]. أوْ «غريضاً» بإعجامِهما ـ كما في روايةِ ابنِ إدريسَ ـ مِن: غَرُضَ الشَّيءُ فهو غَريضٌ؛ أي: طَرِيٌّ. يُقال: لحمٌ غريضٌ. وَيُقال لِماءِ المَطَرِ: غريضٌ ومغروضٌ.

«غَزيراً» ـ بالغينِ والزّاء المُعْجَمَتَيْنِ ـ أي: كثير.

---

١ ـ ب: «الأولى».

٢ ـ فصّلت (٤١)/٥١.

٣ ـ در النهايه ـ عرض، چنين آمده است: وفي حديث احد «قال للمنهزمين: لقد ذهبتم فيها عريضة».

النَّهيضُ: هُوَ النَّباتُ المُسْتَوي. مِن قَوْلِهم: نَهَضَ النَّبْتُ؛ أي: اسْتَوىٰ.

وَالمَهيضُ: المكسور. يُقال: هاضَ العَظْمَ: كَسَرَه، فهو مَهيضٌ.

يعنی: بارخدایا، آب‌ده ما را به[1] بارانی كه روياننده علف و گياه باشد و واديها و رودخانه‌ها را پر از علف و گياه سازد و همه‌جا را فروگیرد ـ و[2]: تر و تازه سازد ـ و بسیار باشد که بازآوری به آن گیاههای راست ایستاده را که از بی آبی حرکت و نمو نمی‌توانند کرد وجبر کنی شکستگیهای آن را.

«اللّهُمَّ اسْقِنا سَقْياً تُسيلُ مِنْهُ الظِّرابَ».

الظِّرابُ ـ بالظاءِ المُعْجَمَةِ ـ: الرّوابيُّ الصِّغارُ. وَفِي النِّهايةِ الأثيريَّة: الظِّرابُ هِي الجِبالُ الصِّغارُ. واحدُها ظَرِبٌ كَكَتِفٍ. لِلنَّبيِّ صَلّىٰ الله عَلَيهِ وَآلهِ فَرَسٌ سُمِّيَ بـه تشبيهاً له[3].

يعنی: بارخدایا، آب‌ده ما را آب‌دادنی كه روان‌سازی از آن آب كوهها را. و شيخ كفعمی «تَسيلُ» خوانده ـ به فتح تا و رفع «الظّراب» به آنكه فاعل «تَسيلُ» باشد. يعنی: كوهها روان شود از آن آب.

«وَتَمْلأُ مِنْهُ الْجِبابَ».

الجِبابُ ـ بكسرِ الجيمِ والباءَيْن الموحَّدَتَيْن ـ: جمعُ الجُبِّ؛ وهي البِئْرُ. و در نسخهٔ شيخ كفعمی «حِباب» به حاء مهمله روايت شده، جمعُ الحُبِّ؛ وهي الخابية. و«تُمْلأَ» بر بنای مجهول خوانده و«الحِبابُ» به رفع بر آنكه مفعول به‌جای فاعل او بوده باشد.

[يعنی:] و پرسازی از آن چاهها را ـ يا: خُمها ـ را. يا: پرشود چاهها ـ يا: خمها.

«وَتُفَجِّرُ بِهِ الأَنْهارَ».

و روان كنی به آن جويها را. و شيخ كفعمی «الأنهارُ» به رفع خوانده كه فاعل

---

١ ـ آ، ب: «باران ببار».

٢ ـ آ، ب: «فراگیرد یا».

٣ ـ ج: ـ «واحدها... تشبيهاً له».

«تفجّر» بوده باشد. يعنى: روان گردد نهرها.

«وَتُنْبِتُ بِهِ الأَشْجارَ».

و برويانى به سبب آن درختها را. يا: برويد به سبب آن درختها. بنابر آنكه «اشجار» را مرفوع بخوانيم، چنانچه روايت شيخ كفعمى است.

«وَتُرْخِصُ بِهِ الأَسْعارَ فِي جَميعِ الأَمْصارِ».

الرَّخْصُ: ضدُّ الغلاءِ. وَقَد رَخُصَ السِّعْرُ وأرْخَصَه اللهُ فَهوَ رخيصٌ.

[يعنى:] و ارزان گردانى به سبب آن نرخها را به جهت بسيارى غلّات در همهٔ شهرها.

«وَتَنْعَشُ بِهِ الْبَهائمَ وَالْخَلْقَ».

نَعَشَه وأنْعَشَه بمعنىً. يُقال: نَعَشَه؛ أي: رَفَعَه، أو: جَبَرَ فَقْرَه. وانتعش العاثِرُ؛ إذا نَهَضَ مِنْ عَثْرَتِه[1].

[يعنى:] و برخيزانى به سبب آن بسته زبانان و خلايق را از زبونيى كه داشتند، يا جبر شكستگيهاى ايشان بكنى.

«وَ تُكْمِلُ لَنا بِهِ طَيِّباتِ الرِّزْقِ».

و تمام گردانى به سبب آن از براى ما روزيهاى پاكيزه را.

«وَتُنْبِتُ لَنا بِهِ الزَّرْعَ، وَتُدِرُّ بِهِ الضَّرْعَ».

و برويانى از براى ما به سبب آن زراعتها را، و به شيرآورى به سبب آن پستانها را.

«وَتَزيدُنا بِهِ قُوَّةً إلىٰ قُوَّتِنا».

و بيفزايى ما را به سبب آن قوّتى كه منضم شود باقوّت ما.

«اَللّٰهُمَّ لا تَجْعَلْ ظِلَّهُ عَلَيْنا سَمُوماً».

السَّمومُ هو الرّيحُ الحارُّ.

---

۱ ـ ج: ـ «وانتعش العاثر؛ إذا نهض من عثرته».

[یعنی:] بارخدایا، مگردان سایهٔ آن ابر را بر ما بادی گرم.

«وَلا تَجْعَلْ بَرْدَهُ عَلَيْنا حُسُوماً».

الحُسومُ: الشُّؤمُ والنَّحْسُ. وقيل: أي: متتابعةً متواليةً. ومنه قوله تعالى: ﴿ثمانيةَ أيّامٍ حُسُوماً﴾[1]؛ أي: متتابعةً[2].

[یعنی:] و بگردان برودت و خنکی آن را بر ما شوم ـ یا: پی درپی.

«وَ لا تَجْعَلْ صَوْبَهُ عَلَيْنا رُجُوماً».

الصَّوْبُ: نزولُ المَطَرِ. وَالرُّجومُ: جمعُ رَجْم ـ بالفتح ـ وهو مصدرٌ يُسمّىٰ به ما يُرْجَمُ به. أي: مرامي.

[یعنی:] و مگردان باریدن باران آن ابر را بر ما مانند باریدن سنگ که موجب اذیّت و رنج ما باشد[3].

«وَلا تَجْعَلْ ماءَهُ عَلَيْنا أُجاجاً».

ماءٌ أُجاجٌ؛ أي: مِلحٌ مُرٌّ.

[یعنی:] و مگردان آب آن را بر ما شور و تلخ.

«اللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. وَارزُقْنا مِنْ بَرَكاتِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ».

یعنی: بارخدایا، رحمت‌کن بر محمّد و آل محمّد. و روزی‌ده ما را از برکات آسمان و زمین. زیرا که گردانیده آسمان را چون پدر در فروفرستادن باران، و زمین را مانند مادر در قبول کردن آب و رویانیدن زراعات و اشجار و[4] گیاه فراوان برای روزی بندگان خود. همچنانکه می‌فرمایند خدای سبحانه تبارک وتعالی: ﴿فَلْيَنْظُرِ الإنْسانُ إلى طَعامِهِ * إنّا صَبَبْنَا الماءَ صَبّاً * ثُمَّ شَقَقْنا الأَرْضَ شَقّاً * فَأَنْبَتْنا فيها حَبّاً * وَعِنَباً وَقَضْباً * و زَيْتُوناً وَنَخْلاً * وحَدائِقَ غُلْباً *

---

۱ ـ حاقّه (۶۹)/۷.

۲ ـ ج: ـ «وقيل... متتابعة».

۳ ـ ج: «رانندگان» به جای «مانند... باشد».

۴ ـ ج: ـ «زراعات و اشجار و».

وَفاكِهَةً وَأَبّاً * مَتاعاً لَكُمْ وَلِأَنْعامِكُمْ﴾[1].

ترجمه آيهٔ شريفه آنكه: پس بايد كه نظر كند انسان به خوردنى خود ـ به چشم عبرت و ببيند كه به چه وجه احداث كرده مى‌شود و ملاحظهٔ اين بكند كه ـ ما ريختيم آب را از ابر ريختنى، پس بشكافتيم زمين را شكافتنى چنانكه سزاوار باشد، پس رويانيديم در زمين دانه‌اى ـ كه قوت توان كرد چون حنطه و شعير و امثال آن ـ و تاک انگور و سيب و درخت زيتون و خرما بُنان و باغهاى بزرگ درخت ـ يعنى اشجار بسياردار ـ و ميوه‌هاى بسيار تر و تازه و ميوه‌هاى خشک يا: چراگاه. اين همه كرديم براى برخوردارى شما و چهارپايان شما.

«إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ».

به درستى كه تو بر همهٔ چيزها توانايى ـ از رخص و غلا و قبض و بسط و سقم و صحّت و نور و ظلمت و نيست و هست مجمل آنچه هست. يعنى هرچه در آينهٔ خاطر نقش پذيرد و انديشه دوربين از او خبر دهد، همه در تحت قدرت توست.

---

۱ ـ عبس (۸۰)/۲۴ ـ ۳۲.

الدُّعاءُ الْعِشْرونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في مَكارِمِ الأَخلاقِ وَمَرْضِيِّ الأَفْعالِ

دعای بیستم در طلب اخلاق کریمه و کردار پسندیده.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَبَلِّغْ بِإيماني أَكْمَلَ الإيمانِ».

الباءُ في قولِه: «بإيماني» لِلظَّرفيَّة. أي: بَلِّغْني في إيماني. ومفعولُ «بلِّغ» محذوفٌ لِلْعلْم به. أي: أَوْصِل إيماني بِتَوْفيقك إيّايَ إلى دَرَجةِ الإيمانِ الأكملِ؛ وهي أعلى أماكنِ الأخلاقِ الحَميدةِ المطلوبةِ في الدُّعاءِ الحادثةِ بتوفيقِ الله.

والإيمانُ في اللّغةِ عبارةٌ عن التَّصديقِ. مأخوذٌ مِنَ الأمنِ. كَأَنَّ المُصَدِّقَ آمَنَ المُصَدَّقَ مِن التّكذيبِ وَالمُخالَفَةِ. وقد يُطْلَقُ بمعنَى الوُثوقِ مِنْ حَيْثُ إنَّ الواثقَ صارَ ذا أمْنٍ. وأمّا في الشَّرعِ، فالتّصديقُ بما عُلِمَ بالضَّرورةِ أنّه مِن دينِ محمَّدٍ صَلَّى اللهُ عليه وآله وسَلَّم ـ كالتَّوحيدِ والنُّبُوّةِ والبَعْثِ والجزاءِ ـ ومجموعةُ ثلاثةِ أمورٍ؛ اعتقادِ الحقّ، والاقرارِ به، و العملِ بمُقتضاه، عندَ جمهورِ المُحَدِّثينَ والمعتزلة.

والّذي يَدُلُّ على أنّ العَمَلَ داخلٌ فيه قوله تعالى: ﴿وإذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُه زادَتْهُمْ إيماناً﴾[1] وقولُه تعالى: ﴿ومازادَهُمْ إلّا إيماناً وتَسليماً﴾ وقولُه عليه السّلام: «وبَلِّغْ بإيماني أكْمَلَ الإيمان» لأنّه يَزيدُ بالطّاعةِ وَيَنْقُصُ بالمعصيةِ. وأمّا إذا كانَ الإيمانُ نَفْسَ التّصديقِ ـ كما هُوَ مذهبُ الأشاعرة ـ فغيرُ قابلٍ للزّيادةِ والنُّقصانِ.

---

١ ـ انفال (٨)/٢.

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او . وبرسان مرا به توفیق و هدایت خود به درجه‌ای که کاملترین درجات ایمان است.

چه، ایمان را درجات و مراتب است. اَدنای آن مراتب، ایمان به زبان است. ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا آمِنُوا﴾[1] و ﴿قالَتِ الأَعْرابُ آمَنّا قُل لَمْ تُؤْمِنُوا ولکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَلَمّا یَدْخُلِ الإیمانُ في قُلُوبِکُمْ﴾[2] اشارة به همان است.

و بالای این، ایمان به تقلید است؛ و آن تصدیقی باشد جازم به آنچه تصدیق باید کرد، امّا زوالش ممکن بود. و چون تصدیق جازم حاصل باشد، هرآینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح بود.﴿إنّما المُؤْمِنونَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا﴾[3].

و از این برتر ایمان به غیب است. ﴿یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾[4]. و آن مقارن بصیرتی باشد در باطن مقتضی ثبوت تصدیق ایمانی و از این جهت[5] مقرون به غیب باشد.

و از آن کاملتر ایمان آنها که در حقّ ایشان فرموده است: ﴿إِنَّما المُؤْمِنونَ الَّذینَ إذا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلوبُهُمْ وَإذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُه زادَتْهُمْ إیماناً وَعَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلونَ * الَّذینَ یُقیمونَ الصَّلاةَ وَمِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ * أولئِك هُمُ المُؤْمِنُونَ حَقّاً﴾[6]. واین مرتبه ایمان به کمال است.

«وَاجْعَلْ یَقینِي أَفْضَلَ الْیَقینِ».

و بگردان یقین مرا فاضلترین یقین.

و یقین اعتقادی است جازم ثابت مطابق واقع که زوالش ممکن نباشد. و آن

۱ـ نساء (۴)/۱۳۶.

۲ـ حجرات (۴۹)/۱۴.

۳ـ حجرات (۴۹)/۱۵.

۴ـ بقره (۲)/۳.

۵ـ ج: «جهات».

۶ـ انفال (۸)/۲ـ۴.

بالحقيقه مؤلّف باشد از علم به معلوم و از علم به آنكه خلاف آن علم محال باشد، پس فى‌الحقيقه مركّب است از دو علم. ولهذا اكابر تعبير از آن به عقل مضاعف مى‌كنند.

و مراتب يقين نيز متفاوت است؛ چنانچه در تنزيل ربّانى آمده است؛ علمِ اليقين، وعين اليقين، وحقّ اليقين. چنانكه گفته: ﴿لَوْ تَعْلَمونَ عِلْمَ اليَقينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ اليقينِ﴾[1]. و ديگر گفته: ﴿وَتَصْلِيةُ جَحيمٍ إنّ هذا لَهُوَ حَقُّ اليَقينِ﴾[2].

و ارباب علم و عرفان در رسايل خود تنظير نموده‌اند اين مراتب ثلاثه را به اينكه: هرچه در نظر آيد به توسّط نور آتش، به مثابهٔ علم‌اليقين است. و معاينهٔ جرم آتش كه مقتضى نور است بر هرچه قابل اضائه باشد به مثابت عين‌اليقين است. و تأثير آتش در آنچه به او رسد تا هويّت او محو كند و آتش صرف بماند، حقّ‌اليقين است. لهذا سيّدالسّاجدين عليه السّلام طلب فرموده‌اند: فاضلترين مراتب يقين را.

«وَانْتَهِ بِنَّيتي إلى أحْسَنِ النِّيّاتِ، وَبِعَمَلي إلى أَحْسَنِ الأَعْمالِ».

نيّت را معنى قصد است. و قصد واسطه است ميان علم و عمل. چه، اوّل تا نداند كه كارى كرد نيست، دانستن ثابت، قصدِ كردن آن كار نكند، و تا قصد نكند، آن كار از وى حاصل نشود.

يعنى: برسان نيّت مرا به نيكوترين نيّتها - كه آن طلب قرب است به حق تعالى كه اوست كامل مطلق. و چون چنين بود، نيّت تنها از عمل تنها بهتر باشد. «نيّةُ المؤمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِه»[3] چه، نيّت به مثابهٔ جان است و عمل به مثابهٔ تن؛ و زندگى تن به جان است. «إنَّمَا الأعْمالُ بِالنِّيّاتِ ولِكُلِّ آمْرِئٍ مانَوىٰ»[4] - و عمل مرا به نيكوترين عملها كه آن عملى باشد خالص از ريا و پاک بود از هرچه غير او بود.

۱ـ تكاثر (۱۰۲)/۵ـ۷.
۲ـ واقعه (۵۶)/۹۴ و ۹۵.
۳ـ الكافى ۸۴/۲.
۴ـ عوالى اللآلي ۳۸۰/۱، ومنية المريد/۱۳۳.

«اللّٰهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نِيَّتي. وَصَحِّحْ بِما عِنْدَكَ يَقيني. واسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ ما فَسَدَ مِنّي».

«وَفِّرْ» ـ به تشديد فا ـ فعل امر است از باب تفعيل. أي: تَمِّمْ. و در بعضى نسخ «وَفِرْ» است از: وَفَرَهُ غَيْرُهُ، مِنْ بابِ وَعَدَ، يَتَعَدّىٰ وَيَلْزَمُ، كه فعل امر باشد و واو واو عطف باشد نه واو اصل كلمه. و در نسخه شيخ شهيد «قَوِّ» به قاف و واو مشدّده روايت شده.

يعنى: قوى‌گردان به لطف خود ـ يا: تمام‌كن ـ نيّت مرا. و مصحّح ساز به آنچه نزد توست يقين مرا. و به اصلاح آر به قدرت خود آنچه از من تباه و فاسد شده.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. واكْفِني ما يَشْغَلُني الِاهْتِمامُ بِهِ».

الاهتمامُ: افتعالٌ مِنَ الهَمِّ بمعنى[1] القَصْدِ. يُقال: هَمَّ بالأمرِ؛ أي: قَصَدَه.

[يعنى:] بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. وكفايت‌كن حال مرا آنچه مشغول‌سازد مرا كوشيدن به آن ـ از امور اُخرويّه و بازدارد مرا از اعمال صالحه.

«وَاسْتَعْمِلْني بِما تَسْأَلُني غَداً عَنْهُ».

و به كاردار مرا به آنچه بازپرسى فرداى آخرت مرا از آن ـ از اعمال صالحه.

«وَاسْتَفْرِغْ أَيّامي فيما خَلَقْتَني لَهُ».

أي: ابْذُلْها. مِنْ قَوْلِهِم: اسْتَفْرَغْتُ مَجهودي في كذا؛ أي: بَذَلْتُه.

[يعنى:] و تمام توانايى ايّام مرا به كاردار در آن چيزى كه آفريده‌اى مرا براى آن چيز ـ كه آن معرفت و شناخت پروردگار است.

«وَاَغْنِني وَأَوْسِعْ عَلَيَّ في رِزْقِكَ».

و توانگرم گردان و فراخ‌گردان بر من روزى حلال خود را.

«وَلا تَفْتِنّي بِالْبَطَرِ».

أي: ولا تُوقِعْني في الفتنةِ. أي: لا تَذَرْني واقعاً فيها. والمرادُ بالفتنةِ الإثْمُ

---

١ ـ آ: «يعنى».

والفضيحةُ أوِ العذابُ أوِ الإضلالُ.

والبَطَرُ ـ بالباء المُوَحَّدةِ والطّاءِ المُهْمَلَة ـ معناه الأَشَرُ[١]. واللّامُ عِوَضٌ عن المُضافِ إليه. والتّقديرُ: ببطري إليه؛ أي: إلَى الغِنىٰ وَسَعَةِ الرّزق بطر محبة وهذا البطر يُوقع في الطغيان.

و در بعضى نسخ به نون وظاى معجمه روايت شده[٢]. أي: النَّظَرُ إلى ما في أيْدِي النّاس[٣].

يعنى: مگذار مرا كه در فتنه افتم ـ يعنى در گناه يا رسوايى ـ به سبب طغيان. يا: به فتنه مينداز مرا به نظر كردن من به غنا و فراخى رزق. چرا كه اين نظر مرا به طغيان مى‌اندازد.

«وَأَعِزَّني بِالنَّصْرِ[٤] وَلا تَبْتَلِيَنّي بِالكِبْرِ».

الواوُ لِلْحالِ ولا لِلنَّفي.

يعنى: عزيزگردان مرا به يارى‌دادن خود، در حالتى كه مبتلا نساخته باشى مرا به كبر و نخوت.

و در بعضى نسخ «ولا تَبْتَلِني» بحذف لام الفعل، بنابر آنكه «لا» نهى باشد و جمله دعائيّه. يعنى: مبتلامساز مرابه كبر.

«وَعَبِّدْني لَكَ».

أي: ذَلِّلْني واسْتَعْمِلْني لِعبادتِك[٥]. يُقال: طريقٌ مُعَبَّد؛ إذا كانَ مُذَلَّلاً لِلسّالكين.

[يعنى:] ومرا بر عبادت و خضوع و خشوع و[٦] بندگى خود دار.

«وَلا تُفْسِدِ عِبادَتي بِالعُجْبِ».

١ـ آ: + «وهو يوقع في الفتنة و الطغيان».
٢ـ در صحيفهٔ كامله هم چنين است.
٣ـ ج: ـ «أي... النّاس».
٤ـ صحيفهٔ كامله: ـ «بالنصر».
٥ـ ج: «بعبادتك».
٦ـ ج: ـ «و».

وهذا صريحٌ في أنّ العُجْبَ مُبْطِلٌ لِلْعَمَلِ.

وفي الكافي عن أبي عبدِالله عليه السّلامُ قال: «إنّ الله عَلِمَ أنّ الذَّنْبَ لِلمؤمنِ خيرٌ مِن العُجْبِ. وَلَوْلا ذلك مَاابْتَلىٰ مؤمْناً بِذَنْبٍ أبداً»[١].

وعنه عليه السّلام: «مَنْ دَخَلَه العجبُ هَلَكَ»[٢].

وعنه عليه السّلام: «انّ المُدِلَّ لا يَصْعَدُ مِن عَمَلِه شَيءٌ»[٣]. والمراد بالْمُدِلّ المُعْجِبُ الغيرُ الخائفُ.

وما حَقَّقه الشهيدُ رَحِمه اللهُ في قواعِدِه من [أنّ] العجبَ لِتأخُّرِه عن العمل لا يُفسِده ولا يُحْبِطُه بخلاف الرياءِ[٤]، فظاهره منافٍ لمفهوم الحديث. والّذي يَخْطُر الآنَ [ببالي] أن يُقال: إنّ العجبَ قد يُقابلُ التكبُّرَ في أنّ التَّكبُّرَ هو إظهارُ الارتفاعِ على الغَيرِ والعُجبَ ظَنُّ الارتفاعِ في الخاطر. وقد يُقابل الرّياءَ في أنّ الرياءَ مَقرونٌ بالعمل و جزءٌ لنيّته دونَ العجب. فإذا ظهر ذلك يقول: العجبُ المُبطِلُ هو المقابلُ لِلتَّكبُّرِ المقرونِ بالعملِ لا المؤَخَّرِ عنه. والحاصلُ أنّ خلوصَ النيّةِ إنّما يتحقَّقُ بعد أن يُقارِنَ الخشيةَ والخوفَ ويَعْرىٰ عن الدَّلالِ وبعد أن يَتعرّى بالكلّيّةِ عن الشِّركِ الخفيِّ؛ أَعْنِي الرّياءَ. فانتفاءُ كلٍّ مِن الشَّرطَيْنِ مُفسدٌ. وأمّا العجبُ العارضُ بعد تمامِ العمل، فلا يُفسد العملَ؛ كما ذَكَره الشَّهيدُ رَحِمه الله.

وأفاد بعضُ الطَّلَبة في الجمعِ بينَ الحديثِ وكلامِ الشَّهيد أنّ الإفسادَ في الحديثِ ليس بالمعنى المصطلحِ عليه عندَ الفقهاءِ والأُصوليّين، بل بمعنى النَّقصِ والعَيْبِ ونحوِ ذلك. فالمعنى في قوله عليه السّلام: «لا تُفْسِدْ عِبادتي بالعُجب»: لا تجعل ناقصاً معيوباً[٥].

[يعني:] و تباه مساز عبادت مرا به عجب ـ كه آن عظيم شمردن اعمال

---

١ ـ الكافي ٣١٣/٢.
٢ ـ الكافي ٣١٣/٢.
٣ ـ الكافي ٣١٣/٢.
٤ ـ القواعد والفوائد ١٥٤/٢.
٥ ـ ج: ـ «وهذا صريح في ... معيوباً».

صالحه است وَسابقاً در دعای[۱] استعاذه از مکاره تحقیق آن نموده شد[۲].

«وَأَجْرِ لِلنّاسِ عَلى يَدَيَّ الْخَيْرَ. وَلا تَمْحَقْهُ بِالْمَنِّ».

مَحَقَه: أَبطَلَه ومَحاه. وبابُه مَنَعَ.

[یعنی:] و جاری‌گردان بر هردو دست من نیکی را از برای مردمان. و باطل و ضایع مگردان آن را به منّت نهادن.

«وَهَبْ لي مَعالِيَ الأَخْلاقِ. وَاعْصِمْني مِنَ الْفَخْرِ».

المَعالي: جمعُ المَعْلاة؛ وهي الرِّفعةُ والشَّرفُ. وإضافتُه إلى الأخلاقِ مِنْ قبيلِ إضافةِ الصّفةِ إلى الموصوف.

یعنی: ببخش و بده مرا اخلاق شریفهٔ رفیعه. و نگاه‌دار مرا از فخرکردن ـ به سعادت بدنی یا خارجی، مثل مال و جمال یا نسب یا جاه. چه، عاقل را معلوم است که این امور در معرض زوال و تغیّرند و سبب افتخار نتوانند شد.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَلا تَرْفَعْني فِي النَّاسِ دَرَجَةً إلاّ حَطَطْتَني عِنْدَ نَفْسي مِثْلَها».

بارخدایا، درودگوی[۳] بر محمّد و آل او. و بلند مکن مرا در میان مردم درجه و پایه‌ای، الّا که پست‌گردانی مرا نزدیک نفس خویش درجه‌ای مانند آن.

«وَلا تُحْدِثْ لي عِزّاً ظاهِراً اِلّا أَحْدَثْتَ لي ذِلَّةً باطِنَةً عِنْدَ نَفْسي بِقَدَرِها».

و احداث نکن[۴] از برای من عزّتی ظاهری، مگر آنکه احداث کنی از برای من خواری پنهانی نزدیک خویش به قدر واندازهٔ آن.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَمَتِّعْني بِهُدىً صالِحٍ لا أَسْتَبْدِلُ بِهِ».

بارخدایا، درودگوی بر محمّد و آل محمّد. و برخورداری‌ده مرا بـه هـدایت

---

۱ ـ ج: + «هشتم که دعای».
۲ ـ ج: «شده».
۳ ـ ج: «رحمت کن» به جای «درود گوی».
۴ ـ أ، ب، ج: «نکنی».

كردنی نيكو كه بدل نسازم آن را به غير آن.

«وطَريقَةِ حَقٍّ لا أزيغُ عَنْها».

الزَّيْغُ: المَيْل. يُقال: زاغَتِ الشَّمسُ؛ أي: مالت.

[يعنى:] و به راه حقّى كه ميل و عدول نكنم از آن راه.

«وَنيَّةِ رُشْدٍ لا أشُكُّ فيها».

و به قصد راه راستى كه به شک نيفتم در آن راه.

«وَعَمِّرْني ما كانَ عُمْري بِذْلَةً في طاعَتِكَ».

لفظةُ «ما» في «ما كانَ» بمعنى مادامَ.

البِذْلَةُ[۱] ـ بكسرِ الباءِ المُوَحَّدةِ وَتَسكينِ الذّالِ المُعْجَمَةِ ـ مِنَ الثّيابِ: ما تُمْهَن يمتهن؛ أي: يُلْبَسُ في الخدمةِ ولا يُصانَ. واستعارتُها لِلْعُمْرِ حَسَنَةٌ لَطيفةٌ. والمعنى: ما كانَ عُمْري كِلِباسِ الخدمةِ مُسْتَعْمَلاً في طاعتِك.

يعنى: و عمرده مرا مادامى كه[۲] عمرم به كار داشته شود در طاعت تو.

«فَإذا كانَ عُمْري مَرْتَعاً لِلشَّيْطانِ، فَاقْبِضْني إلَيْكَ قَبْلَ أنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إلَيَّ، أوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبُكَ عَلَيَّ».

يُقال: رَتَعَتِ الأبِلُ؛ إذا رَعَتْ مَرْتَعاً. أي: يَرْعىٰ فيها ويَتَنَعَّم. وقولهُ تعالىٰ في سورة يوسف: ﴿يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ﴾[۳]؛ أي: يَتَنَعَّمُ وَيَلْهو. وما أحْسَنَ هذه الاستعارةَ وأبلَغَها. ورَتَعتِ الماشية تَرْتَعُ رُتُوعاً؛ أي: أكلَتْ ماشاءَتْ: يقال: خَرجنا نَرْتَعُ وَنلْعَبُ؛ أي: ننعم ونلهو. وإبلٌ رِتاعٌ جمعُ راتعٍ، مثل نيام ونـائم. وقومٌ راتعون. والموضع مَرْتَعٌ. كذا في الصّحاح[۴].

---

۱ ـ ج: ـ «لفظة ما... البذلة».

۲ ـ ج: «چندانكه» به جاى «مادامى كه».

۳ ـ يوسف (۱۲)/۱۲.

۴ ـ ج: ـ «ورتعت... في الصّحاح».

ويَسْتَحْكِمَ؛ أي: يَقْوىٰ ويَحِقَّ وَيَثْبُتَ. يُقال: أحْكَمْتُه فاستحكم؛ أي: صار مُحكماً مدعوماً قويّاً ثابتاً فهو مستحكِمٌ ـ بالكسر ـ على اسم الفاعل. وفتحُ الكافِ فيه على البِناءِ للمفعولِ خَطَأٌ صَريحٌ مِن أَوْهامِ العوامّ. قالَ المُطَرِّزيُّ في كتابَيْه المُغْرَبِ وَالمُعْرَب: أَحْكَم الشَّيءَ فاسْتَحكَم وهو مستحكِمٌ بالكسر لاغير.

[يعنى:] پس چون عمرم چراگاه شيطان شود، پس فراگير مرا به سوى خود ـ يعنى قبض روح من بكن ـ پيش از آنكه سبقت‌گيرد غضب تو مرا يا قوى و محكم شود خشم تو بر من.

«اَللّهُمَّ لاتَدَعْ خَصْلَةً تُعابُ مِنّي إلاّ أَصْلَحْتَها».

لفظةُ «منّي» متعلّقةٌ بـ«خَصْلَةً» أوْ «لاتَدَعْ». والتَّقديرُ: لا تَدَعْ خَصْلَةً مِنّي تُعابُ. أوْ لا تَدَعْ مِنّي خصلةً تُعابُ إلّا أَصْلَحْتَها. والأخيرُ أعْذَبُ. ولا يُمْكِنُ تعلُّقها بـ«تُعابُ». فإنّ عابَها مِنّي غيرُ صحيحٍ في اللُّغةِ ولا بشايعٍ[1] في الاستعمالِ بَلِ الصَّحيحُ الشّايعُ عابَني بها أوْ عليها. وعابَ في اللُّغةِ متعدٍّ بِنَفْسِه. يُقال: عابَه يَعيبُه فهو مَعيبٌ[2]. وقد يَجيء لازماً فيُقال: عابَ؛ أي: صارَ ذاعَيْبٍ. وعِيبَ فهو معيوبٌ، أي: به عَيْبٌ. كما يُقال: عيهَ فهو معيوهٌ، أي به عاهةٌ. وجُنَّ فهو مجنونٌ، أي: به جنونٌ.

يعنى: بارخدايا، مگذار از من خصلتى و خويى كه عيب كرده شود آن خصلت، مگر آنكه به اصلاح آورى.

«وَلا عايِبَةً أُوَنَّبُ بِها إلّا حَسَّنْتَها».

«عايبةً» بالياءِ لا بالهمزةِ أصحُّ.

«أُوَنَّبُ»: إنّما[3] المضبوطُ والمأخوذُ عن الأشياخِ رَحِمَهم اللهُ تعالىٰ هاهُنا بالواوِ. وَالأصلُ فيه الهمزة مِنْ: يُؤَنِّبُه تأنيباً؛ أي: لامَه ووَبَّخَه وعَنَّفه. وقالَ ابنُ الأثيرِ في النِّهاية: التّأنيبُ: المبالغةُ في التَّعنيفِ والتَّوْبيخِ.

---

١ ـ ب: «شايع».
٢ ـ آ: ـ«فهو معيب».
٣ ـ آ: «إنّ».

والباءُ لِلسَّببية.

يعني: و نه عيبى كه مرا به آن سرزنش كنند، الّا آنكه نيكوگردانى آن را.

«وَلا أُكْرُومَةً في ناقِصَةٍ إلّا أتْمَمْتَها».

أكرومة: أُفعولَةٌ مِن الكَرَمَ. أي: ولا أُكرومةً مِن كرائمِ الأخلاقِ في ناقصةٍ؛ أي: في درجةٍ ناقصةٍ. مِن: نَقَصَ الشَّيْءُ نَقْصاً ونُقصاناً فهو ناقصٌ. أوْ أي: في ملابسةٍ شائبةٍ مِن شوائبِ الزوائل تَشينُها وتَنقُصها وتَحُطُّها عن مرتبةِ الكمال. مِن: نَقَصْتُ الشَّيءَ نَقْصاً فهو منقوصٌ.

«إلّا أتْمَمْتَها»؛ أي: إلّا أخرجْتَها عن درجةِ النُّقصانِ وأكملتَ درجَتَها. أَو أي: إلّا نَزَّهْتَها عن مُلابَسَةِ تلك الرَّذيلةِ الَّتي تَشينُها وتنقُصها وتَحُطُّ مرتبتَها.

هذا إذا حَمَلْنا «ناقصة» عَلَى اسمِ الفاعِلِ. وَأمّا إذا حَـمَلْناها عـلى المـصدرِ ـ كالعافيةِ والكاذبةِ ـ فالمعنى: ولا أُكرومةً في نُقصانٍ إلّا أزَحْتَ نقصانَها.

وهذه النُّسخةُ منقولةٌ عن خطِّ الشّهيد. وفـي نسـخة عـتيقةٍ «فـيّ»[1] بـالياءِ المشدَّدَةِ بإضافةِ لفظةِ في إلى ياءِ المتكلّمِ والتَّشديد للإدغامِ، ونُـصِبَ «نـاقصة» على أنّ هي صفةُ «أُكرومةً» المنصوبةِ على المفعوليّة.

يعني: بارخدايا، وامگذار كريمه‌اى از اخلاق كه در درجهٔ ناقص باشد، مگر آنكه تمام كنى آن را ـ يا: خُلقى در من ناقص باشد، الّا آنكه تمام كنى آن را.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَأَبْدِلْني مِنْ بِغْضَةِ أَهْلِ الشَّنَآنِ الْمَحَبَّةَ».

«بِغْضَة» به كسر باى موحَّده و فتح آن هردو روايت شده، بمعنى شدّةِ البُغْضِ. قالَ في الصِّحاح: البَغْضاءُ: شدّةُ البُغض. وكذلك البِغضةُ ـ بالكسر[2].

وشَنَأَهُ شَناءَةً وشَنَآناً ـ بالتحريك ـ وشَنْآناً ـ بالتَّسكين ـ: أبغضه. وَقُرِئَ بهما قولُه تعالى: ﴿وَلا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَـوْمٍ﴾[3] قـالَ الجـوهريُّ: وهـما شـاذّانِ.

۱ـ در صحيفهٔ كامله نيز چنين است.

۲ـ ج ـ: «بمعنى شدّة... بالكسر».

۳ـ مائده (۵)/۲.

فالتّحريكُ شاذٌّ في المعنى. لأنَّ فَعَلانَ إنّما هو من بِناءِ ماكانَ معناهُ الحركة والاضطراب. والتَّسكينُ شاذٌّ في اللَّفظِ لأنَّه لم يَجِئْ شَيءٌ مِن المصادرِ عليه. وقال أبو عبيدةَ وابنُ الأثيرِ: الشَّنان بغيرِ الهَمْزِ مثلُ الشَّنَآن بالهمزِ والمدّ.

يعنى: بارخدايا، درودگوى بر محمّد وآل محمّد. و بدل‌كن بغض و عداوت دشمنان مرا كه اهل بغض و عداوتند به دوستى ايشان.

«وَمِنْ حَسَدِ أَهْلِ الْبَغْيِ الْمَوَدَّةَ».

البَغْيُ: التَّعدّي. وَبَغَىٰ عليه: اسْتَطالَ.

[يعنى:] و بدل كن حسد اهل طغيان و تعدّى را به مودّت ودوستى.

«وَمِنْ ظِنَّةِ أَهْلِ الصَّلاحِ الثِّقَةَ».

الظِّنَّةُ ـ بكسرِ الظّاءِ المُعْجَمَةِ ـ: التُّهمة. وإضافةُ الظِّنَّةِ إلى أهل الصَّلاحِ على الإضافةِ إلى المفعولِ. أي: مِن تُهمَتِهم وسوء الظَّنِّ بهم الثِّقَةَ بصَلاحِهِم وأمانَتِهم.

يعنى: و بدل‌كن تهمت وبدگمانيى[۱] كه به اهل صلاح دارم به ثقه و اعتماد كردن برايشان.

«وَمِنْ عَداوَةِ الأَدْنَيْنَ الْوَلايَةَ».

الأَدْنَيْنَ ـ بفتحِ النُّون ـ: جمعُ الأدنىٰ، كالمُصْطَفَيْنَ.

والوَلايةُ ـ بفتحِ الواو ـ بمعنَى المَحَبَّة.

[يعنى:] و از دشمنى كردن نزديكان بدل كن به محبّت و دوستى.

«وَمِنْ عُقُوقِ ذَوِي الأَرْحامِ الْمَبَرَّةَ».

البِرُّ: ضدُّ العُقوق. وكذا المَبَرَّةُ.

يعنى: و بدل‌كن نافرمانى كردن خويشاوندان را[۲] به فرمانبردارى و نيكوكارى.

---

۱ ـ ج: «سوء ظنّى».
۲ ـ ج: «مرا».

«وَمِنْ خِذْلانِ الأَقْرَبِينَ النُّصْرَةَ».

الخِذْلانُ ـ بكسر الخاءِ المُعْجَمَةِ ـ: تركُ النُّصرة.

يعنى: بدل كن ترک نصرت و مددكارى نزديكان به يارى كردن ايشان[۱].

«وَمِنْ حُبِّ المُدارِينَ تَصْحِيحَ الْمِقَةِ».

بضمِّ الحاءِ المُهْمَلَةِ. والإضافة إمّا[۲] إضافةٌ[۳] إلى الفاعِلِ أوْ إضافةٌ إلى المفعول؛ سواءٌ كانَ المُدارِينَ على صيغةِ الفاعل أو المفعول. أي: حُبُّهم إيّاي. أو: حُبّي إيّاهُم. ويُحْتَمَلُ أيضاً أن يكونَ المعنىٰ: مِن الحُبِّ الّذي هو شأنُ الّذينَ يُدارون، أو شأنُ الّذين يدارَوْنَ.

وكذلك القولُ في «خِبّ» ـ بالخاءِ المعجمة المكسورةِ ـ على بعضِ نُسَخِ الأصلِ. والخُبُّ ـ بالكسر ـ مصدرُ خَبَّهُ؛ أي: خَدَعَه. في الحديث: «المؤمنُ غِرٌّ كريمٌ. والمنافقُ خِبٌّ لئم»[۴]. وأمّا الخَبّ ـ بالفتح ـ فهو الرَّجُلُ الخَدّاعُ.

وداراهُ؛ أي: خاتَلَه وخَدَعَه. والمُداراةُ: المُداجاةُ والملاينة. يُقال: داجاه؛ إذا داراه. كأنّه ساتَرَه العَداوةَ[۵].

والمِقَةُ: المَحَبَّةُ، مصدرُ وَمِقَه يَمِقُه؛ أي: أحَبَّه فهو وامقٌ. والهاءُ عِوَضٌ عن الواو[۶].

يعنى: و بدل كن دوستى خدعه‌كنندگان و فريب‌دهندگان ـ يا: خدعه و فريب ايشان ـ را به دوستى واقعى كه مشوب به خدعه و فريب نبوده باشد.

«وَمِنْ رَدِّ المُلابِسِينَ كَرَمَ الْعِشْرَةِ».

ردّ عليه: لم يَقْبَلْهُ وخَطّأه. قاله في المُغْرَب.

۱ـ آ، ب: «به ايشان».
۲ـ ج: ـ«الإضافة إمّا».
۳ـ ج: «الاضافة».
۴ـ ج: ـ«في الحديث... لئيم» * امالي الطوسي ۷۸/۲: «الفاجر» به جاى «المنافق».
۵ـ ج: ـ «المداجاة... العداوة».
۶ـ ج: ـ«والهاء عوض عن الواو».

والملابسين: المُخالطين.

والعِشْرَةُ ـ بكسر العَيْنِ على فِعْلَة ـ: اسمٌ لِلْمُعاشرة. قال في الصّحاح: المُعاشرةُ المُخالطة. وكذلك التّعاشُر. والاسمُ: العِشرة. وفي بعضِ النُّسَخ: «العَشيرةُ» ـ على فعيلةٍ ـ بمعنًى القبيلة.

يعنى: و بدل‌كن خطا و عدم قبول[1] خلطه كنندگان به حسن معاشرت ـ يا: به نيكويى خويشاوندان و اهل قبيله.

«وَمِنْ مَرارَةِ خَوْفِ الظّالِمينَ حَلاوَةَ الأَمَنَةِ».

الأَمَنَةُ بالتّحريك وبالتسكين كلاهُما مرويّانِ[2].

[يعنى:] و بدل‌كن تلخى خوف ستمكاران را به شيرينى امنيّت ايشان. و كلام مبنى بر استعاره است.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلْ لي يَداً عَلى مَنْ ظَلَمَني، وَلِساناً عَلى مَنْ خاصَمَني، وَظَفَراً بِمَنْ عانَدَني».

اليَدُ: القُوَّةُ والقدرة. ومنه: ﴿السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ﴾[3]؛ أي: بقوّةٍ.

[يعنى:] بارخدايا، درودگوى بر محمّد و آل او. و بگردان از براى من قوّتى و قدرتى بر آن كسى كه بر من ظلم كرده، و زبانى بر آن كسى كه بر من خصومت و عداوت كرده، و فيروزى و ظفر بر آن كه با من عناد و دشمنى كرده.

«وَهَبْ لي مَكْراً عَلى مَنْ كايَدَني».

المكرُ والحيلةُ والخديعةُ نظائرُ. والمرادُ مِن استيهابِ المكرِ جَزاؤُه.

يعنى: و ببخش مرا جزاى مكر بر آن كه بامن كيد و[4] مكر كرده. يعنى: مرا راهنمايى كن به طريقى كه از حيله و مكر او خلاصى يابم.

١ـ آ، ب: + «خوارى».
٢ـ آ، ب: + «الأمن».
٣ـ ذاريات (٥١)/٤٧.
٤ـ ج: ـ «كيدو».

«وَقُدْرَةً عَلى مَنِ اضْطَهَدَني».

اِفتعال مِن الضَّهْدِ بمعنى القَهْر. يُقال: ضَهَدْتُه فهو مضهودٌ ومضطهدٌ؛ أي: مقهورٌ مُضْطَرٌ.

[يعنى:] و توانايى‌ده مرا بر آنكه مرا مقهور و مغلوب گردانيد.

«وَتَكْذيباً لِمَنْ قَصَبَني».

أي: عابَني. يُقال: قَصَبَه يَقْصُبُه؛ أي: عابَه يَعيبُه. وأصلُه: القطعُ. كَأَنَّ مَنْ عابَ أحداً فقد قَطَعَه، أوْ أنّه قَطَعَه عَن كَمالِه، أو أنّه قَطَعَ كمالاً ما من الكمالاتِ عنه.

[يعنى:] و به دروغ منسوب ساز كسى را كه عيب كند مرا.

«وَسَلامَةً مِمَّنْ تَوَعَّدَني».

التَّوعُّد: التَّهدُّد.

[يعنى:] و سالم‌دار مرا از آن كس كه مرا ترساند.

«وَوَفِّقْني لِطاعةِ مَنْ سَدَّدَني، وَمُتابَعَةِ مَنْ أَرْشَدَني».

التَّسديدُ: التَّوفيق لِلسَّداد ـ بالفتح ـ وهو الصَّوابُ والقَصْدُ مِن القَوْلِ والعملِ.

والإرشادُ: ضدُّ الضَّلالة.

[يعنى:] و توفيق‌ده مرا به فرمانبردارى آن كس[1] كه مرا توفيق داده به راستى و صواب، و پيروى نمودن آنكه مرا راه حق نموده.

«اَللّهُمَّ فَصَلِّ[2] عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَسَدِّدْني لِأَنْ أُعارِضَ مَنْ غَشَّني بِالنُّصْحِ وَأَجزِيَ مَنْ هَجَرَني بِالْبِرِّ».

وسَدِّدْني؛ أي: وَفِّقْني لِلسَّدادِ؛ وهو الصّوابُ.

وغَشَّهُ يَغُشُّه ـ بالضّم ـ غِشّاً ـ بالكسر ـ وشَيءٌ مغشوشٌ. واستَغَشَّه: ضدُّ اسْتَنْصَحَه.

---

١ ـ ج: «كسى».

٢ ـ صحيفهٔ كامله: «صلّ».

والنُّصْحُ ـ بضمّ النُّون ـ : الخالصُ. ورجلٌ ناصحُ الجَيْب؛ أي: نَقيُّ القلبِ. والنّاصحُ: الخالصُ مِن كُلِّ شَيءٍ. وكُلُّ شَيءٍ خَلُصَ فقد نَصَحَ.

وهَجَرَ؛ أي: قالَ غيرَ الحَقِّ. قال الجوهريُّ في الصّحاح: أَلَمْ تَرَ إِلَى المريضِ إذا هَجَرَ؛ أي: قالَ غيرَ الحقّ. وهَجَرَه: صَرَمه. وهُما يَتَهاجرانِ؛ أي: يتقاطعان[1].

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و توفيق‌ده مرا كه در مقابل آن كسى كه مغشوش ساخته محبّت خود را به خيانت، دوستى خالص نمايم، و پاداش و جزاى آن كس را كه درحقّ من بهتان وناحق گفته، نيكويى نمايم.

«وَأُثيبَ مَنْ حَرَمَني بِالْبَذْلِ».

إثابه: پاداش‌دادن[2].

[يعنى:] پاداش و عوض كنم آن كس را كه مرا محروم ساخته از خير، به بذل نمودن خير به او.

«وَأُكافِئَ مَنْ قَطَعَني بِالصِّلَةِ».

وكافَأْتُه على ماكانَ مكافاةً: جازَيْتُهُ.

[يعنى:] و مكافات و جزادهم آن كس كه از من ببريده، [به] پيوستن به او.

«وَأُخالِفَ مَنِ اغْتابَني إِلى حُسْنِ الذِّكْرِ».

قولُه عليه السّلام: «وَأُخالِفَ» مِن: خالَفْتُ زَيْداً إلى كذا؛ إذا قَصدْتَه وأَتَيْتَهُ ـ ومنه قولُه تعالى في سورةِ هود: ﴿وَما أُريدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْه﴾[3] ـ لامِنْ خالفتُه عنه كما في قولِه تعالىٰ: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذينَ يُخالِفونَ عَنْ أمرِه﴾[4] قال الزمخشري في كتاب أساسِ البلاغة[5]: خالَفَ عَن أمره؛ ﴿فَلْيَحذرِ الّذين يُخالفون عن أمرِه﴾. وَخالفه إلىٰ كذا ـ ﴿وَما أُريدُ أَنْ أُخالِفَكُم إلىٰ ما

---

۱ ـ ج: ـ«دو هجره... يتقاطعان».

۲ ـ ج: «الثواب الجزاء والعوض» به جاى «إثابه: پاداش‌دادن».

۳ ـ هود (۱۱)/۸۸.

۴ ـ نور (۲۴)/۶۳.

۵ ـ آنچه در متن آورديم درست است. و ليكن در هرسه نسخه «اساس اللغة» آمده است.

أَنهاكُم عنهُ﴾.

واغْتابَه اغتياباً؛ إذا وَقَعَ فيه. والاسمُ: الغيبةُ ـ بالكسر ـ وهي أن يَتَكَلَّم خَلْفَ إنسانٍ مستوٍ بِما يَغُمُّه لَوْ سَمِعَه. فإنْ كانَ صِدْقاً سُمِّيَ غِيبةً. وإنْ كانَ كِذْباً سُمِّيَ بُهْتاناً.

[يعني:] مخالفت كنم و قصد كنم[1] آن كسى كه مرا غيبت كرده و به چيزهاى ناخوش ذكر كرده، به نيكويى ذكر.

«وَأَنْ أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ، وَأُغْضِيَ عَنِ السَّيِّئَةِ».

الإغْضاءُ ـ بالغينِ و الضّادِ المُعْجَمَتَين ـ: إدْناءُ الجُفُونِ، وأغْـضَى اللَّـيْلُ؛ إذا أَظْلَمَ[2].

[يعنى:] و سپاسگزارى نمايم نيكوييها را، و چشم بپوشانم از بديها.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَحَلِّني بِحِلْيَةِ الصّالِحينَ وَأَلْبِسْني زينَةَ الْمُتَّقينَ، في بَسْطِ الْعَدْلِ».

يُقال: حَلَّيْتُها تحليةً؛ أي: زَيَّنْتُها. وَتَحَلّىٰ بالحُليِّ؛ أي: تَزَيَّنَ بها[3].

[يعنى:] بارخدايا، درودگوى بر محمّد و آل او. و آراسته‌گردان مرا به زيور صالحان و رستگاران[4] و بپوشان و آرايش‌ده مرا بـه آرايش پـرهيزكاران در اتّصاف به صفات بيستگانه‌اى كه شمرده مى‌شود كه اوّل آن گسترانـيدن عـدل است.

و عدل عبارت از آن است كه داد مظلومان دهند. و در آثار مروى است كه يک ساعت عدل در پلّهٔ ميزان طاعت، راجحتر است از عبادت شصت سال[5]. زيرا كه نتيجهٔ عبادت جز به عابد نرسد و فايدهٔ عدل به خاص و عام و خُرد و

۱ـ ج: «بيايم» به جاى «قصد كنم».
۲ـ ج: «وأغضني اللّيل؛ إذا أظلم».
۳ـ آنچه در متن آورديم صحيح است. و ليكن در هر سه نسخه «به» آمده است.
۴ـ ج: «زينتكاران».
۵ـ ج: ساله. * اين حديث در مشكاة الأنوار /۳۱۶ چنين آمده است: «عدلُ ساعةٍ خَـيرٌ مِـن عبادةِ سَبعينَ سَنَة».

بزرگ واصل گردد.

«وَكَظْمِ الْغَيْظِ، وَإِطْفاءِ النّائِرَةِ».

كَظَمَ الغَيْظَ كَظْماً: اجْتَرَعَه. وكَظْمُ الغَيْظِ هو أن يُمْسِكَ على مافي نَفْسِه منه بالصَّبرِ ولا يُظْهِرَ له أثراً. وعن النّبيِّ صلَّى اللهُ عليه وآله: «مَنْ كَظَمَ غَيْظاً وهو يَقْدِر على إنْفاذِه، مَلَأَ اللهُ قلبَه أمْناً وإيماناً»[1].

طَفِئَتِ النّار ـ بالكسر ـ طُفوءاً، وأطْفَأَها غيرُها.

والنّائرةُ: العَداوةُ.. يُقال: بينَهم نائرةٌ؛ أي: عَداوةٌ وشَحْناء.

دوم و سوم از صفات پرهیزکاران فروخوردن خشم است باوجود قدرت. در حدیث آمده که: «قویترین شما آن کسی باشد که در حال غضب خشم را فروخورد».

مردی گمان مبر که به زور است و پردلی
با خشم اگر برآیی دانم که کاملی

و فروکشتن آتش عداوت است و مرانیدن آتش کینه و تسکین فتنه. چه، کینه داشتن رذیله‌ای است که بسیاری از رذایل از او متولّد می‌شود.

«وَضَمِّ أَهْلِ الْفُرْقَةِ، وَإِصْلاحِ ذاتِ الْبَيْنِ».

الفُرْقةُ: اسمٌ مِن فارقتُه مفارقةً وفرقاً[2].

ذاتُ بَيْنِكم؛ أي: حقيقةُ وَصْلِكم. والبَيْنُ: الوَصْل. كذا قاله في الغريبين.

چهارم: به هم آوردن اهل فرقت است. یعنی جماعتی که میانهٔ ایشان خصومت و جدال باشد، ایشان را باهم مجتمع سازند.

و اصلاح ذات‌البین که مشهور است در عرف بلغاء، آن است که مراد از ذات حال است، از قبیل ذکر محلّ و ارادهٔ حالّ. یعنی: صالح و نیکوگردانیدن حالی که میان مردم است به رفع نزاع میان ایشان.

---

۱ ـ این حدیث در مکارم الأخلاق ۵۰۲/۲ چنین آمده است: «مَنْ كَظَمَ غَيظاً وهو يَقْدِر على إمضائه، أعْقَبَه اللهُ يومَ القيامةِ أمناً وإيماناً يَجِدُ طعمَه».

۲ ـ ج: ـ «الفرقة... فرقاً».

«وَإفْشاءِ الْعارِفَةِ».

پنجم: شایع گردانیدن عارفه یعنی معروفه؛ همچو راضیه که به معنی مرضیّه است. یعنی نیکوییها را فاش و منتشر گرداند.

«وَسَتْرِ الْعايِبَةِ».

«سَتْر» به فتح سین است.

ششم: پوشانیدن عیبهاست.

«وَلينِ الْعَريكَةِ».

العَريكةُ: الطَّبيعةُ. وفلانٌ لَيِّنُ العَريكةِ؛ إذا كانَ سَلِساً. ويُقال: لانَتْ عَريكتُه؛ إذَا انْكَسَرَتْ نَخْوَتُه.

هفتم: نرمی طبیعت و خوی است.

«وَخَفْضِ الجَناحِ».

هشتم: خفض جناح است. یعنی فروهشتن بال است و این کنایه است از تذلّل و تواضع و مهربانی و اکرام کردن و ملاطفت و ملایمت نمودن. چنانچه حق سبحانه می‌فرماید:

﴿وَاخْفِضْ جَناحَك لِمَنْ اتَّبَعك مِنَ المُؤْمِنينَ﴾[1].

قال في الأساس: خَفَضَ له جَناحَه: تواضَعَ له[2].

«وَحُسْنِ السّيرَةِ».

السّيرةُ: الطريقةُ.

نهم: نیکویی سیرت و طریق است. یعنی طریقهٔ نیکویی را مرعی داشتن.

«وَسُكُونِ الرّيحِ».

كنايةٌ عن الحلمِ والوقار.

دهم: سکون ریح یعنی آرامشِ بادِ غضب است. یعنی حلم که به قوّت آن

۱ـ شعراء (۲۶)/۲۱۵.

۲ـ ب: ـ «قال... تواضع له».

سورت غضب كه مفسد ايمان است بشكند.

«وَطيبِ الْمُحالَفَةِ».

بالحاءِ المُهْمَلةِ والخاءِ؛ أي: حُسْنِ المُؤاخاة. وفي الحديث: «حالَفَ رسولُ اللهِ صلّى اللهُ عليه وآله بينَ المهاجِرينَ والأنصار»[١]؛ أي: آخىٰ بينهم. أو بالخاءِ المُعْجَمَةِ والقاف[٢]؛ أي: حُسْنِ التَّخَلُّقِ في المعاشرة.

يازدهم: حسن مؤاخات است، يا: خوش خلقى نمودن بامردم[٣].

يعنى متخلّق شدن به اخلاق جميله يا عقد اخوّت بستن با مؤمنين[۴].

«وَالسَّبْقِ إلى الْفَضيلَةِ».

الفضلُ والفضيلةُ: خِلافُ النَّقصِ والنَّقيصة. قالَه الجوهريُّ في الصَّحاح.

دوازدهم: سبقت و پيشى گرفتن در فضيلت و افزونى بر مردم.

«وَإيثارِ التَّفَضُّلِ».

التَّفَضُّل: الإفضالُ.

سيزدهم: ايثار نمودن تفضّل است، يعنى[۵] فضل نمودن. وايثار آن بود كه بر نفس آسان كند بر برخاستن از سرمايحتاجى كه به او تعلّق داشته باشد وبذل كند در وجه كسى كه استحقاق آن اورا ثابت بُوَد.

«وَتَرْكِ التَّعْييرِ».

تفعيلٌ مِن العارِ؛ وهو كلُّ شَيءٍ لَزِمَ به عَيْبٌ. يُقال: عَيَّره كذا مِن التَّعيير. والعامّةُ تقولُ: عَيَّرَه بكذا. وفي رواية الشهيد: «التَّقتير» بالقافِ بينَ التّاءَيْن مُـثَنّاتَيْنِ مِن فوق.

١ـ نهايه ـ حلف.

٢ـ آ، ب: + «الخُلْق والخُلُق: السجيّة. يقال: خالص المؤمن وخالق الفاجر». * در صحيفهٔ كامله هم «مخالقه» آمده است.

٣ـ ج: ـ «بامردم».

۴ـ آ، ب: «يعنى... مؤمنين».

۵ـ ج: «به معنى».

چهاردهم: ترک نمودن سرزنش کردن مردم به اموری که لازم او عیب و عار بوده باشد. یا: ترک تقتیر و تنگی نمودن بر عیالان و واجب النفقهٔ خود.

«وَالإفْضالِ عَلیٰ غَیْرِ الْمُسْتَحِقِّ».

علی صیغةِ اسمِ الفاعلِ مِن اسْتَحَقَّه؛ أي: اسْتَوْجَبَه. عطفٌ علَی التَّعییرِ. أي: ترکِ الإفضال.

پانزدهم: ترک افضال و بخشش کردن به کسی که استحقاق آن نداشته باشد.

«وَالْقَولِ بِالْحَقِّ وَإنْ ضَرَّ».

شانزدهم: سخن به حق گفتن، و اگرچه زیان رساند به قائل یا به شخصی دیگر.

و در بعضی نسخ به جای «ضَرَّ»، «عَزَّ» است ـ به عین مهمله و زای معجمه[1]. أي: اشْتَدَّ، أوْ: قَلَّ. یعنی: سخن حق گفتن، و اگرچه سخت و دشوار باشد [ـ یا:] کم باشد.

«وَالصَّمْتِ عَنِ الْباطِلِ وَإنْ نَفَعَ»[2].

هفدهم: خاموش شدن از باطل، واگرچه آن باطل موجب نفع باشد.

«وَاسْتِقْلالِ الْخَیْرِ وَإنْ کَثُرَ مِنْ قَوْلي وَفِعْلي».

إسْتَقَلَّه؛ أي: عَدَّه قلیلاً.

هجدهم: اندک شمردن خیر و نیکی ـ یعنی نیکی[3] که خود کند از آن حسابی نگیرد ـ و اگرچه بسیار باشد از گفتن من و هم از کردن من.

«وَاسْتِکْثارِ الشَّرِّ وَإنْ قَلَّ مِنْ قَوْلي وَفِعْلي».

إسْتَکْثَرَهَ؛ أي: عَدَّه کثیراً.

نوزدهم: بسیار شمردن بدی خود، و اگرچه کم باشد، هم از گفتن من و هم از

۱ ـ در صحیفهٔ کامله هم چنین است.

۲ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «والصمت عن الباطل و إن نفع».

۳ ـ آ : ـ «یعنی نیکی».

كردن من.

«وَأَكْمِلْ ذلِكَ لي بِدَوامِ الطّاعَةِ، وَلُزُومِ الْجَماعَةِ».

يعني: به سرحدّ كمال‌رسان اين صفات حسنهٔ مرا بـه هـميشگى طـاعت و فرمانبردارى تو و ملازمت و مداومت نمودن نماز جماعت.

و از اينجا معلوم مى‌شود فضيلت نماز جماعت. و حكمت در اين آن است كه ميان مردم مؤانست حاصل شود و موجب محبّت گردد. با ابناى نـوع خـود و مقتضى تألّف و تمدّن شود تا كمال او ظاهر شود. چه، كمال هرچيز در ظـهور خاصيّت نوع اوست. و چون انس طبيعى از خواصّ انســان است، پس كـمال انسان در اظهار اين خاصيّت بوده باشد.

«وَرَفْضِ أَهْلِ الْبِدَعِ وَمُسْتَعْمِلِ الرَّأْيِ الْمُخْتَرَعِ».

البِدَعُ: جمعُ بدعةٍ؛ وهي أن تَزيدَ في الدّينِ شيئاً ليس منه. نَـحوُ أنْ تُـصَلِّيَ النَّوافِلَ بأذانٍ وإقامةٍ.

يعني: و برانداختن اهل بدعتها ـ كه چيزى از دين نباشد داخـل در ديـن[1] كنند ـ و آنان كه به كار دارند رأيها كه نوپديدآورده باشند و شارع آن را نفرموده باشد.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلْ أَوْسَعَ رِزْقِكَ عَلَيَّ إذا كَبِرْتُ، وَأَقْـوى قُوَّتِكَ فِيَّ إذا نَصِبْتُ».

بكسرِ الصّادِ المُهْمَلَةِ مِن بابِ عَلِمَ؛ أي: إذا تَعِبْتُ. مِن النَّصَبِ ـ بـالتّحريك ـ بمعنَى التَّعَب. وفي بعض النسخ: «إذا قَنيتُ» بالكسر ـ كَرَضيتُ ـ أي: إذا لَزِمْتُ العبادةَ. أو بالفتح ـ كَرَميْتُ ـ أي: إذا طالَ دَوامي في الطّاعة. يقال: قَنيتُ الحَياء ـ بالكسر ـ أي: لَزِمْتُه. ويُقال: قَنِيْ له الشيء؛ أي: دام. كذا أفاده سَيِّدُنا وسَندُنا في مُعَلَّقاتِه على هذا الكتابِ المستطابِ.

يعني: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و بگردان فـراخـترين روزى

---

١ ـ ب: ـ «در دين».

خود را بر من در هنگامی که پیر شوم، و قویترین قوت خود را در من وقتی که رنج و تعب کشیده باشم در طاعت و عبادت تو ـ یا: در وقتی که ملازم عبادت تو باشم(۱).

«وَلاتَبْتَلِيَنّي بِالكَسَلِ عَنْ عِبادَتِكَ».

أي: لا تُوقِعْني في الابتلاءِ. والكَسَلُ: التَّثاقُلُ عن الأمر. وقد كَسِلَ ـ بالكسر ـ فهو كَسْلان.

[یعنی:] و میناز مرا در ابتلای کاهلی نمودن از عبادت تو.

«وَلاَ الْعَمىٰ عَنْ سَبيلِكَ».

و نه کوری از راه تو که راه حق است. یعنی مرا از راه حق مگردان.

«وَلا بالتَّعَرُّضِ لِخِلافِ مَحَبَّتِكَ».

و مبتلا مساز مرا به چیزی(۲) که خلاف محبّت تو باشد.

«وَلا مُجامَعَةِ مَنْ تَفَرَّقَ عَنْكَ، وَلا مُفارَقَةِ مَنِ اجْتَمَعَ إِلَيْكَ».

و نه فراهم آمدن باکسی که جدایی کرده باشد از تو، و نه جدایی کـردن از کسی که فراهم آمده باشد به تو.

«اَللّٰهُمَّ اجْعَلْني أَصُولُ بِكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ».

أَصُولُ: أي: أَحْمِلُ علَى العَدُوِّ بقُوَّتك.

یعنی: بارخدایا، بگردان مرا به حالتی که در حمله نمودن بر دشمن وقتی که ضرورتی واقع شود و به قوّت تو حمله نمایم.

«وَأَسْأَلُكَ عِنْدَ الحاجَةِ، وَأَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ عِنْدَ الْمَسْكَنَةِ».

و از تو خواهم چیزی به وقت احتیاج، و تضرّع و زاری کنم به سوی تو در وقت درویشی و بی‌چیزی و مسکنت.

---

۱ ـ آ، ب: «رنجور شوم» به جای «رنج و تعب کشیده... عبادت تو باشم».
۲ ـ ج: «بر آن چیزی» به جای «مرا به چیزی».

«وَلا تَفْتِنّي بِالاِسْتِعانَةِ بِغَيْرِكَ إذَا اضْطُرِرْتُ، وَلا بِالْخُضُوعِ لِسُؤالِ غَـيْرِكَ إذَا افْتَقَرْتُ، وَلا بِالتَّضَرُّعِ إلى مَنْ دُونَكَ إذا رَهِبْتُ».

لاتفتنّي؛ أي: لاتمحني[1].

و در بعضی نسخ به جای «رَهِبْتُ»، «دُهيتُ» روايت شده. و دَواهِي الدَّهْـرِ مايُصيبُ النّاسَ مِن فَجائعِ نُوَبِه، يُقال: دَهَيْتُه، وداهيةٌ دَهْياء.

[یعنی:] و در فتنه مینداز مرا به یاری خواستن از غیر تو چون مضطر شوم، و نه به فروتنی کردن به غیر تو که سؤال از آن غیر نمایم چون فقیر و محتاج شوم، و نه به زاری و تضرّع کردن به کسی که غیر تو باشد چون ترسی یا کاری سخت پیشم آید از حوادث روزگار.

«فَأَسْتَحِقَّ بِذلِكَ خِذْلانَكَ وَمَنْعَكَ وَإعْراضَكَ، ياأَرْحَمَ الرّاحِمينَ».

تا بدین سبب سزاوار شوم خذلان و ترک نصرت تورا و بازداشتن از عطای تو وروگردانیدن تو، ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان.

«اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ مايُلْقِي الشَّيْطانُ في رُوعي مِنَ التَّمَنّي وَالتَّظَنّي وَالْحَسَدِ ذِكْراً لِعَظَمَتِكَ، وَتَفَكُّراً في قُدْرَتِكَ، وَتَدْبيراً عَلى عَدُوِّكَ».

الرُّوعُ ـ بالضّمّ ـ: القلبُ والعقلُ. يُقال: وَقَعَ ذٰلِكَ في رُوعي؛ أي: في خَلَدي وبالي. ومنه الحديث: «إنّ الرُّوحَ الأمينَ نَفَثَ في رُوعي»[2]. وفي بعض الطَّريقِ: «نَفَثَ روحُ القُدُسِ في رُوعي»[3].

والتَّمني: الكِذْبُ والاِختلاق والافتراء.

والتَّظَنّي: تَفعّلٌ مِنَ الظَّنِّ بِقَلْبِ النُّونِ الأخيرةِ ياءً. وعَنىٰ به عليه السّلام إعمالَ الظَّنِّ وَإرخاءَ عَنانِه.

یعنی: بارخدایا، بگردان به جای آنچه می‌اندازد شیطان در دل من، از افتراها

---

۱ ـ ج: «لاتمتحنّي».

۲ ـ مختار الصحاح ـ روع.

۳ ـ الصحاح والنهايه ـ روع.

و اکاذیب و کردار ظنّ ناشایسته و حَسَد بردن، یادکردن مر بزرگواری تو و اندیشه کردن در قدرت تو و تدبیر کردن بر دفع دشمن تو که شیطان رجیم است.

«وَما أَجْرىٰ عَلىٰ لِساني مِنْ لَفْظَةِ فُحْشٍ، أَوْ هُجْرٍ، أَوْ شَتْمِ عِرْضٍ، أَوْ شَهادَةِ باطِلٍ، أَوِ اغْتِيابِ مُؤْمِنٍ غائِبٍ، أَوْ سَبِّ حاضِرٍ، وَما أَشْبَهَ ذٰلِكَ، نُطْقاً بِالْحَمْدِ لَكَ، وَإِغْراقاً في الثَّناءِ عَلَيْكَ، وَذَهاباً في تَمْجيدِكَ، وَشُكْراً لِنِعْمَتِكَ، وَاعْتِرافاً بِإِحْسانِكَ، وَإِحْصاءً لِمِنَنِكَ».

الهُجْرُ بالضّمّ: الفُحْشُ، وبالفتح: الهَذْيانُ. قالَ في المغرب: الهَجْرُ ـ بالفتح ـ: الهَذْيانُ. ومنه قولُه تعالى: ﴿سامِراً تَهْجُرونَ﴾[1]. والهُجْرُ ـ بالضّمّ ـ: الفحشُ، إسمٌ مِن أَهْجَر في مَنْطِقِه؛ إذا أفْحَشَ. وكُرِّرَ لضربٍ مِن التّأكيدِ واختلافٍ في اللّفظ.

الشَّتْمُ: السَّبُّ.

والعِرْضُ ـ بالكسر ـ: النَّفْسُ. يُقال: أكرمتُ عنه عِرْضي؛ أي: صُنْتُ عنه نَفْسي. وفلانٌ نَقيُّ العِرْضِ؛ أي: بَريءٌ مِنْ أنْ يُشْتَمَ أو يُعابَ. وقد قيل: عِرضُ الرَّجُلِ حَسَبهُ.

والإغراقُ: المبالغةُ. مِنْ أغْرَقَ النّازِعُ في القَوْسِ؛ أي: اسْتَوْفىٰ مَدَّها.

یعنی: بارخدایا، بگردان به جای آنچه جاری سازد و براند بر زبان من شیطان، از گفتن فحش، یا گفتن ناشایست، یا دشنامی که متعلّق باشد به کسی یا ناموس او، یا گواهی دادن به باطل، یا غیبت کردن مؤمنی غایب، یا دشنام دادن مؤمنی حاضر، و آنچه مانند اینها باشد، گویا کردن مرا به سپاس و حمدگزاری مر تو را، ومبالغه و اغراق در[2] ثنا و ستایش بر تو، و رفتن و فکر[3] کردن در یادکردن بزرگی تو، و شکرگزاری بر نعمت تو، و اعتراف به نیکویی کردن تو، و شمردن مر نعمتهای تو.

۱ـ مؤمنون (۲۳)/۶۷.
۲ـ آ: + «سخن».
۳ـ آ: «ذکر».

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلا أُظْلَمَنَّ وَأَنْتَ مُطيقٌ لِلدَّفْعِ عَنّي. ولا أَظْلِمَنَّ وَأَنْتَ الْقادِرُ عَلَى الْقَبْضِ مِنّي».

أُظْلَمُ الأوّل علَى البِناءِ لِلْمَجهولِ. والثّاني علَى البِناءِ لِلْمَعلوم.

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و چنان كن كه ظلم كرده نشود بر من و حال آنكه تو توانايى كه بازدارى از من ظلم را، و من نيز ظلم نكنم و حال آنكه تو قادرى بر نگاه‌داشتن من از ظلم.

«وَلا أَضِلَّنَّ وَقَدْ أَمْكَنَتْكَ هِدايَتي».

و گمراه نگردم و حال آنكه هدايت كردن و راه نمودن تو مرا ممكن است.

«وَلا أَفْتَقِرَنَّ وَمِنْ عِنْدِكَ وُسْعي. وَلا أَطْغَيَنَّ وَمِنْ عِنْدِكَ وُجْدي».

در بعضى روايات به جاى «أَفْتَقِرَنَّ»، «أُقْتِرَنَّ» است. من: أَقْتَرَ الرَّجُلُ؛ إذا افْتَقَرَ. والهمزةُ لِلصَّيْرورَة.

والطُّغيانُ: مجاوزةُ الحَدِّ.

والوُسْعُ والوُجْدُ واحدٌ؛ وهو السَّعَةُ وَالغِنى والقدرةُ في المالِ. والمناسبةُ بينَه وبينَ الطُّغيانِ مِنْ حَيْثُ إنّ الغِنىٰ سببٌ في حُصُولِ الطُّغيان؛ لِقَوْلِه تعالى: ﴿إنّ الإنْسانَ لَيَطْغىٰ﴾[1].

[يعنى:] و من محتاج و تنگدست نباشم و حال آنكه نزد توست توانگرى من. و از حد تجاوز ننمايم و حال آنكه از پيش توست مقدرت و غناى من و تو راضى نيستى به آنكه[2] اسراف و تبذير كنم من.

«اَللّهُمَّ إلى مَغْفِرَتِكَ وَفَدْتُ، وَإلى عَفْوِكَ قَصَدْتُ، وَإلى تَجاوُزِكَ اشْتَقْتُ، وَبِفَضْلِكَ وَثِقْتُ».

وَفَدَ فلانٌ على الأمير؛ أي: وَرَدَ رسولاً، فهو وافدٌ.

١ـ انسان (٩٦)/٦.

٢ـ ج: «اين».

يعني: بارخدايا، نزديک تو آمدم در حالتی که اعتماد کرده‌ام به آمرزش تو، و قصد کردم به جانب[1] تو، در حالتی که تکيه کرده‌ام به عفو تو، و مشتاق شدم به تجاوز و درگذشتن تو، و اعتماد نمودم به فضل تو.

«وَلَيْسَ عِنْدي مايُوجِبُ لي مَغْفِرَتَكَ. وَلا في عَمَلي ما أَسْتَحِقُّ بِهِ عَفْوَكَ. وَما لي بَعْدَ أَنْ حَكَمْتُ عَلى نَفْسي إلّا فَضْلُكَ. فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ».

و نيست نزد من چيزی از اعمال و افعال که موجب مغفرت تو باشد مرا. و نه در عمل و کردار من چيزی هست که به سبب آن مستحقّ عفو تو شوم. و نيست مرا[2] بعد از آنکه حکم کردم بر نفس خود الّا فضل تو. پس درودگوی برمحمّد و آل او و تفضّل کن بر من.

«اَللّهُمَّ وَأَنْطِقْني بِالهُدىٰ. وَأَلْهِمْني التَّقْوىٰ. وَوَفِّقْني لِلَّتي هِيَ أَزْكىٰ. وَاسْتَعْمِلْني بِما هُوَ أَرْضىٰ».

بارخدايا، گويا گردان مرا به راه راست. و ملهَم‌گردان مرا به پرهيزکاری. و توفيق‌ده مرا به طريقه‌ای که آن پاکيزه‌ترين طرق است. و به کاردار مرا به چيزی که پسنديده‌ترين چيزهاست.

«اَللّهُمَّ اسْلُك بِيَ الطَّريقَةَ الْمُثْلىٰ. وَاجْعَلْني عَلى مِلَّتِكَ أَمُوتُ وَأَحْيا».

المُثْلىٰ: تأنيثُ الأمْثَلِ. يُقال: فلانٌ أمْثَلُ بني فلانٍ؛ أي: أفضلُهم وأدناهم إلى الخَيْر. وأماثِلُ القَومِ: خيارُهم. والطَّريقةُ المُثْلىٰ: السَّبيلُ الأقوم.

[يعني:] بارخدايا، ببر مرا به راهی که بهترين راههاست ـ که آن راه مستقيم ملّت اسلام است. و بگردان مرا بر حالی که بر دين تو بميرم و بزيم.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِه. وَمَتِّعْني بِالاِقْتِصادِ. وَاجْعَلْني مِنْ أَهْلِ السَّدادِ، وَمِنْ أَدِلَّةِ الرَّشادِ، وَمِنْ صالِحِي الْعِبادِ. وَارْزُقْني فَوْزَ الْمَعادِ، وَسَلامَةَ الْمِرْصادِ».

الاقتصاد: اِفتعالٌ من القَصْد بمعنَى العَدْل. أي: الطَّريقُ الوَسَطُ.

---

۱ ـ آ، ب: «جناب».

۲ ـ ب: + «موجب».

والسَّدادُ ـ بالفتح ـ: الاستقامة. والرَّشادُ: خِلافُ الغَيِّ.

والمِرْصادُ هو الطَّريقُ. ومنه قوله تعالىٰ: ﴿إنَّ ربَّكَ لبِالْمِرْصاد﴾[1]؛ أي: بالطَّريقِ الَّذي مَمَرُّكَ عليه. قاله الهَرَويُّ.

يعنی: بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. و برخورداری‌ده مرا به راه راست رفتن. و بگردان مرا از اهل صواب و نيكوكاران، و از آن كسانی كه راه نماينده باشند به راستی، و از بندگان نيک كه به صلاح آراسته باشند. و روزی‌كن مرا رستگاری در روز معاد، و سلامتی از آنجايی كه گذرگاه مردم است و از او می‌گذرند در روز جزا.

«اَللّهُمَّ خُذْ لِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسي ما يُخَلِّصُها، وَأَبْقِ لِنَفسكَ[2] مِنْ نَفْسي ما يُصْلِحُها. فَإِنَّ نَفْسي هالِكَةٌ أَوْ تَعْصِمَها».

أي: اجْعَلْ نَفْسي خالِصَةً من[3] شَوائبِ المَنْقَصَةِ واجْعَلْها خالصاً لِنَفْسِكَ. وإطلاقُ النَّفْسِ مِنْ بابِ المُشاكلة؛ وهي ذكرُ الشَّيء بلفظِ غَيْرِهِ لِوُقوعِه في صُحْبَتِه؛ كَقَوله تعالىٰ: ﴿وجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها﴾[4].

وفي بعضِ النُّسَخِ: «خُذْ لِنَفْسي مِنْ نَفْسي وَأَبْقِ لِنَفْسي مِنْ نَفْسي»[5].

ولفظةُ «أوْ» في «أوْ تَعْصِمَها» بمعنىٰ إلى أنْ أوْ إلّا أنْ.

يعنی: بارخدايا، نفس مرا بگردان خالص و پاک از عيبها و نقصانها و بگير او[6] را از برای خود آنچه او را[7] به اصلاح آورد. زيرا كه نفس من هالک است تا آنكه نگاه‌داری تو او را ـ يا: مگر آنكه نگاه‌داری او را.

۱ـ فجر (۸۹)/۱۴.
۲ـ صحيفهٔ كامله، ج: «لنفسي».
۳ـ آ، ب: «عن».
۴ـ شوری (۴۲)/۴۰.
۵ـ ج: ـ «وفي بعض... نفسي».
۶ـ آ: «آن».
۷ـ ب، ج: + «برهاند از عذاب و باقی‌گذار نفس مرا از برای خود آنچه او را».

«اَللّٰهُمَّ أَنْتَ عُدَّتي إنْ حَزِنْتُ. وَأَنْتَ مُنْتَجَعي إنْ حُـرِمْتُ. وَبِكَ اسْـتِغاثَتي إنْ كَرِثْتُ».

العُدَّةُ: ما أعْدَدْتَه لِحوادِثِ الدَّهْرِ مِن المالِ وَالسِّلاحِ. أي: أنت ذُخْرِيَ الَّـذي أعْدَدْتُه لأيّامِ الحُزْنِ أو الحُزونة ولأوْقاتِ الشَّدائدِ ولِأَوانِ الفاقَةِ والافتقار.

و«حَزِنْتُ» ـ بفتحِ الحاءِ المُهْمَلة وكسرِ الزّاي ـ مِنَ الحُـزونةِ ضِـدّ السُّـهولَة، وبضمِّها مِنَ الحُزْنِ خلاف السُّرورِ. يُقالُ: حَزَنَه يَحزُنه[١] فـهو مـحزونٌ. وحَـزِنَ ـ بالكسر ـ ويَحْزَنُ ـ بالفتح ـ فهو حَزِنٌ وحزينٌ.

وفي بعضِ النُّسَخ: «حُرِبْتُ» ـ بالحاءِ والراءِ المُهْمَلَتَيْنِ والباءِ المُوَحَّدة ـ مِنْ: حَرَبَه يَحْرُبُه؛ إذا أخَذَ مالَه وتَرَكَه بلا شيءٍ. وقد حُرِبَ الرَّجُلُ ـ على صيغةِ البِناء لِلمفعولِ ـ مالَه ـ على النَّصبِ ـ أي: سُلِبَه فهو محروبٌ. قاله في الصِّحاحِ.

و «مُنْتَجَعي» ـ علَى اسمِ المفعول ـ أي: أنتَ مَنْ أرْجو فَضْلَه وأُؤَمِّلُ رِفْدَه. مِن: انْتَجَعَ فلانٌ فلاناً؛ أي: طَلَبَ معروفَه. وانتجعتُ فلاناً: أتَيْتُهُ طالباً معروفَه[٢]. وأمّا على نسخةِ «وإلَيْكَ» فَمُنْتَجَعي علَى اسْـمِ المكـانِ. أي: وإليْكَ مَحَلُّ انـتجاعي وموضِعُ طَلِبَتي.

«إنْ كرِثْتُ» عَلَى الْبِناءِ لِلْفاعِلِ والبِناءِ لِلْمفعولِ كِلاهُما مَرويّانِ. لكنِ الثّـاني أوْفَق بالمعنى[٣]. أي: اشْتَدَّتْ لِيَ الهُمومُ وثَقُلَتْ عَلَيَّ المَكارهُ. يُقال: كَرَثَه الغَـمُّ؛ أي: اشْتَدَّ عليه وبَلَغ منه المَشَقَّةَ.

وفي بعض النسخ: «كُرِبْتُ» بالباءِ المُوَحَّدَةِ عَلَى البِناءِ لِلمفعول. يقولُ: كَـرَبه الغَمُّ؛ إذَا اشْتَدَّ عليه. والكُرْبَةُ ـ بالضَّمِّ ـ: الغَمُّ الّذي يأْخُذُ بالنَّفْسِ. وكذلِكَ الكَرْبُ على وزنِ الضَّرب.

يعني: بارخدايا، تو ذخيرهٔ منى هرگاه[۴] شدّت و سختى به من روى دهد در

---

١ ـ ج: + «كذا».
٢ ـ ج: ـ «وانتجعت... معروفه».
٣ ـ ج: «كرثت بالثاء المثلّثة» به جاى «على البناء... بالمعنى».
۴ ـ أ، ب: + «كه».

وقت فقر و فاقه و احتیاج ـ یا: هرگاه که مال من گرفته شود و بی‌چیز و امانم. و تویی امیدگاه من ـ یا: محلّ حاجت و مطلب من تویی و طلب نیکویی از تو می‌کنم ـ هرگاه که محروم شوم. و به تو است طلب فریاد رسیدن من چون مغموم شوم.

«وَعِنْدَكَ مِمّا فاتَ خَلَفٌ، وَلِما فَسَدَ صَلاحٌ، ومِمّا[1] أنْكَرْتَ تَغْييرٌ».

الخَلَفُ ـ بالتّحريك ـ: العِوَضُ. يُقال لِمَنْ ذَهَبَ له مالٌ أو وَلَدٌ أو شيءٌ يُسْتَعاضُ: أخْلَفَ اللهُ وَخَلَفَ اللهُ عليك؛ أي: رَدَّ عليك مِثْلَ ماذَهَب.

یعنی: نزد توست از آنچه فوت شده از من عوض آن، و از آنچه تباه شده صلاح آن، و از آنچه اِنکار کرده‌ای تغییر آن. یعنی هرچه منکر تو باشد تغییرده آن را.

«فَامْنُنْ عَلَيَّ قَبْلَ الْبَلاءِ بِالْعافِيَةِ، وَقَبْلَ الطَّلَبِ بِالْجِدَةِ، وَقَبْلَ الضَّلالِ بِالرَّشادِ».

الجِدَةُ ـ بكسرِ الجيم وتخفيفِ الدّالِ ـ: الغنىٰ.

[یعنی:] پس منّت نه بر من پیش از نزول بلا به عافیت، وپیش از طلب به توانگرشدن، و پیش از ضلالت و گمراه شدن به راه راست.

«وَاكْفِني مَؤُونَةَ مَعَرَّةِ الْعِبادِ. وَهَبْ لي أمْنَ يَوْمِ الْمَعادِ. وَامْنَحني حُسْنَ الإرشادِ».

المَؤُونةُ: التَّعَبُ وَالثِّقْل.

المَعَرَّةُ ـ بوزنِ المَبَرَّةِ ـ: الإثمُ والأمرُ القبيحُ المكروهُ. وهي مَفْعَلَةٌ مِن العَرِّ. وإضافتُها إلَى العِبادِ إضافةٌ إلى الفاعِل.

«وامْنَحْني»؛ أي: أعْطِني. مِن المِنْحَةِ ـ بالكسر ـ وهي العَطِيَّةُ. ومَنَحَ يَمْنحُ بكسر العينِ وفَتْحِها في المضارع، ولِهذا قُرِئَ في هذا الكِتابِ المُسْتَطاب: «وامْنِحْني» بكسر النُّونِ وفتحِها.

---

۱ ـ صحيفهٔ كامله: «فيما».

یعنی: و کفایت کن مرا رنج و زحمت مکروهی که از بندگان تو صادر می‌شود. و ببخش مرا ایمن بودن از روز معاد ـ یعنی روز بازگشت که روز قیامت باشد. و بده مرا نیکویی راه حق نمودن.

«اَللّهمَ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَادْرَأْ عَنّي بِلُطْفِكَ».

الدَّرْءُ: الدفع. وبابه مَنَعَ. والمفعولُ الثّاني محذوفٌ، أي: السّيّئات.

یعنی: بارخدایا، درودگوی بر محمّد و آل او. و دفع کن از من به لطف خود بدیها را.

«وَاغْذُني بِنِعْمَتِكَ. وَأَصْلِحْني بِكَرَمِكَ. وَداوِني بِصُنْعِكَ».

أي: معروفِك وإحسانِك. والصُّنْعُ ـ بالضّم ـ مصدرُ صَنَعَ إليه معروفاً.

[یعنی:] و غذا ده مرا و بپروران مرا به نعمت خود. و به اصلاح‌آر حال مرا به کرم خود. و دواکن[1] مرا به معروف و نیکویی خود.

«وَأَظِلَّني في ذَراكَ».

أي: أَلْقِني ظِلَّكَ. «في ذَراك»؛ أي: في كَنَفِكَ. يُقال: أنا في ذَرا فُلانٍ؛ أي: في كَنَفِه وسَتْرِه.

یعنی: بر من انداز سایهٔ رحمت خود را در حالتی که من در پناه و حمایت تو باشم.

«وَجَلِّلْني رِضاكَ».

أي: غَطِّني وَأَلْبِسْني كما يَتَجلَّلُ الرَّجُلُ بالثّوب. والكلامُ على الاستعارة.

یعنی: و بپوشان مرا رضای خود.

«وَوَفِّقْني إِذا اشْتَكَلَتْ عَلَيَّ الأُمُورُ لِأَهْداها، وَإِذا تَشابَهَتِ الأَعْمالُ لِأَزْكاها، وإِذا تَناقَضَتِ الْمِلَلُ لِأَرْضاها».

---

۱ ـ آ، ب: + «درد».

یعنی: توفیق رفیق[1] حال من گردان چون مشتبه شود بر من کارها و موفّق‌ساز مرا بر راه راست‌ترین آنها. و چون به هم ماند کردارها، مرا به بهترین آنها موفّق‌ساز. و هرگاه ملّتها و دینها متناقض شوند[2]، مرا راهنمایی‌کن به پسندیده‌ترین آنها.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَتَوِّجْني بِالْكِفايَةِ».

أي: أَلْبِسْني بتاجِ الكفايةِ. وما أَحْسَنَ هذه الاستعارةَ. كَأَنَّ مَنْ لَمْ يُكْفَ أَمْرُه مكشوفُ الرَّأس.

یعنی: بارخدایا، رحمت‌کن بر محمّد و آل او. و بپوشان مرا تاج کفایت و مرا سر برهنه مگذار از فقر وفاقه.

«وَسُمْني حُسْنَ الْوِلايَةِ».

أي: أَوْلني وأَعطِني بِضَمِّ السّينِ. مِنْ: سامَهُ حُسْناً ـ أي: أَوْلاه إيّاه ـ يَسُومه سَوماً. ويُروىٰ أيضاً «سِمْني» بكسر السّين، مِنْ: وَسَمْتُه أَسِمُه وَسْماً وسِمَةً[3]؛ إذا أثّرت فيه بِسِمَةٍ وعلامةٍ وكَيٍّ.

والوِلايةُ هُنا بفتحِ الواوِ وكسرِها.

یعنی: بده مرا نیکویی ولایت ـ به کسر واو، یعنی سلطنت و تصرّف در امر مردم. یا: بده مرا نیکویی وَلایت ـ به فتح واو ـ یعنی[4] محبّت. یعنی چنان کن که مرا دوست دارند.

«وَهَبْ لي صِدْقَ الهِدايَةِ».

و ببخش مرا هدایت صادقه که مرا برساند به مطلوب حقیقی.

«وَلا تَفْتِنّي بِالسَّعَةِ».

---

۱ ـ ب: ـ «رفیق».
۲ ـ ج: «شود».
۳ ـ ج: «سماً».
۴ ـ ج: «به معنی».

أي: لا تُوقِعْني في الفتنةِ بالسَّعَةِ والغِنىٰ.

يعنى: ميندازمرا در فتنه به سبب غنا و بى‌نيازى.

«وَامْنَحْني حُسْنَ الدَّعَةِ».

«اِمنحْني» بفتحِ النون وكسرها هُنا أيضاً كما سَبَق.

والدَّعَةُ: الخَفْضُ والرّاحةُ. والهاءُ عِوَضٌ مِنَ الواوِ بقول. منه: وَدَعَ الرَّجُلُ فهو وديعٌ؛ أي: ساكنٌ.

يعنى: وبده مرا فراخى عيش و حسن سكون و راحت.

«وَلا تَجْعَلْ عَيْشي كَدّاً كدّاً».

الكدُّ: الشّدّة في العمل وطلبِ الكسبِ. وكَدَدْتُ الشَّيءَ: أَتْعَبْتُه.

[يعنى:] و مگردان عيش و زندگانى مرا در رنج و تعب كه از روى تعب حاصل شود.

«وَلا تَرُدَّ دُعائي عَلَيَّ رَدّاً. فَإنّي لا أَجْعَلُ لَكَ ضِدّاً، وَلا أَدْعُو مَعَكَ نِدّاً».

الضِّدُّ؛ يُقال: لا ضِدَّ له، ولا ضَديدَ له؛ أي: لانظيرَ له ولا كُفْوَ له. قالَه في الصِّحاحِ. وقد يُقال عندَ الجمهورِ على مُساوٍ في القُوَّةِ: مُمانِع. والنِّدُّ ـ بالكسر ـ: المِثْلُ والنَّظير.

يعنى: و رد مكن دعاى مرا رد كردنى. زيرا كه من ثابت نگردانيده‌ام از براى تو نظيرى ـ يا: كسى كه ممانع تو باشد و مساوى باشد باتو در قوّت و قدرت ـ و نمى‌خوانم از براى تو ندّى ـ يعنى مثلى. چه، ذات او تعالى منّزه است از ضِدّ ونِدّ. زيرا كه هرچه ماسواى اوست معلول اوست و معلول را ضدّيّت وندّيّت نشايد با علّت وفاعل خود.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَامْنَعْني مِنَ السَّرَفِ. وحَصِّنْ رِزْقي مِنَ التَّلَفِ. وَوَفِّرْ مَلَكَتي بِالْبَرَكَةِ فيهِ. وَأَصِبْ بي سَبيلَ الْهِدايَةِ لِلْبِرِّ فيما أُنْفِقُ مِنْهُ».

السَّرَفُ ـ بالتحرّيك ـ: ضدُّ القَصْد وهو التَّبذيرُ في النَّفَقة.

ووَفِّرْ؛ أي: تمّم. مَلَكَتي ـ بالتّحريك ـ أي: مِلْكي.

و «أصيبُ» أصْلُه مِن الصَّوابِ؛ وهو ضِدُّ الخَطاءِ. يُقال: أصابَ فلانٌ في قَوْلِه وفِعْلِه. وأصابَ السَّهْمُ القِرطاسَ؛ اذا لَمْ يُخْطِئْ.

يعنى: «بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. وبازدار مرا از اسراف». چرا كه دوست نمى‌دارى مسرفان را. يعنى بى‌اندازه خرج كردن و در غير موقع. چرا كه اگر در موقع بُوَد، اسراف نباشد. چنانچه در حديث واردست كه: «لاإسْرافَ في الخَيْرِ. ولاخَيْرَ في الإسراف».[1] اسراف آن بود كه نه به رضاى حق صرف كنى[2].

يک جوان را كه خيردايم داشت ... پـند مـى‌داد راهـبى در ديـر
كاى پسر خير نيست در اسراف ... گفت اسراف نـيست انـدر خـير

«و استوار گردان روزى مرا از تلف. و تـمام‌گردان مـال مـرا بـه بـركت. و برسان[3] مرا راه راست كه در آنچه نفقه مى‌كنم در وجوه برّ و خير بوده باشد.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاكْفِني مَؤُونَةَ الِاكْتِسابِ. وارزُقْني مِنْ غَيْرِ احْتِسابٍ، فَلا أَشْتَغِلَ عَنْ عِبادَتِكَ بِالطَّلَبِ، وَلا أَحْتَمِلَ إِصْرَ تَبِعاتِ الْمَكْسَبِ».

الإكتسابُ: افتعالٌ مِن الكَسْب، وفيه اعتمالٌ.

والإحتسابُ: افتعالٌ مِن الحساب.

والإصْرُ: العِبْءُ الّذي يَأْصِرُ حامِلَه؛ أي: يحبِسُه مكـانَه لايسـتقلُّ بـه لِـثِقْلِه. واسْتُعيرَ للأُمورِ الشّاقَّةِ. والمرادُ هُنا الذَّنْبُ والإثم.

والتَّبِعاتُ: جمعُ التَّبِعَةِ؛ وهي مايَتْبَعُ الشَّيءَ مِن النَّوائِبِ.

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و كفايت حـال مـن بكـن از زحمت بردن و رنج كشيدن ـ كه مبادا آزارى به من رسد از رهگذر اكـتساب معيشت. و روزى‌ده مرا بيشمار؛ تا آنكه مشغول نشوم به طلب كردن روزى و

---

١ ـ در عوالى اللّآلى ٢٩١/١ چنين آمده: «لاخير في السرف. ولا سرف في الخير».
٢ ـ ج: + «نظم».
٣ ـ ج: «صواب نما» به جاى «برسان».

وامانم از عبادت وپرستش تو، و برندارم گرانی و ثقل سختیها و مصیبتها که در عقب آن کسب است و لازم آن است.

«اَللّهُمَّ فَأَطْلِبْني بِقُدْرَتِكَ ما أَطْلُبُ. وَأَجِرْني بِعِزَّتِكَ مِمّا أَرْهَبُ».

أطْلِبْني؛ أي: أَسْعِفْني بما طَلَبْتُه. قال الجوهريُّ في الصِّحاح: وأطْلَبَه؛ أي: أسْعَفَه بما طَلَب. وأطْلَبَه؛ أي: أحْوَجه إلى الطَّلَب. وهو مِن الأضداد. وفي النّهايةِ الأثيريَّة: الإطْلابُ إنْجازُها وقضاؤُها. يُقال: طَلَبَ إلَيَّ فأطْلَبْتُه؛ أي: أسْعَفْتُه بما طَلَب.

و «أجِرْني» مِنَ الإجارةِ. «مِمّا أرْهَبُ»؛ أي: مِمّا أخافُ.

یعني: بارخدایا، رواگردان حاجت مرا به قدرت کاملهٔ خود آنچه طلب می‌کنم. و زینهارده مرا به عزّت باهرهٔ خود از آنچه می‌ترسم.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وصُنْ وَجْهي بِالْيَسارِ. وَلا تَبْتَذِلْ جاهي بِالإقْتارِ، فَأَسْتَرْزِقَ أهْلَ رِزْقِكَ، وَأَسْتَعْطِفَ[1] شِرارَ خَلْقِكَ، فَأَفْتَتِنَ بِحَمْدِ مَنْ أَعْطاني وأُبْتَلىٰ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَني، وَأَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ وَلِيُّ الإعْطاءِ وَالْمَنْعِ».

اليَسارُ: اليُسْرُ والسَّعَةُ والغِنىٰ. والإقتارُ: التَّضيُّق في الرّزق. والابتذالُ: تَرْكُ التَّصاوُن. والجاهُ: القَدْرُ والمَنْزِلةُ.

والغِنىٰ لِمِثْلِه عليه السَّلامُ هو ما دَفَعَ الحاجَةَ حَسَبَ الاقتصاد والقِناعة. والجاهُ المطلوبُ لِمِثْلِه عليه السّلامُ هو ما أعانَ على طاعةِ اللهِ وَرَفَعَ عن رَذيلةِ المَهانَةِ، لا ما أُريدَ به الفخرُ مِن المُباهاةِ الدُّنيويَّة.

یعني: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و نگاه‌دار آب رخسار مرا به توانگری وعدم احتیاج به غیر. و خوارمساز قدر و منزلت و مطلوب مرا ـ که معین است بر طاعت و رافع رذیلت مَهانت[2] است ـ به درویشی و تنگ‌رزقی.

---

۱ ـ ج، صحیفهٔ کامله: «أستعطي».

۲ ـ مهانت: مهین و خوارگردیدن. منتهی الارب ـ مهن.

پس اگر مرا نگاه‌مداری[۱] از احتیاج و بذل نکنی مطلوب مرا، طلب رزق کنم از جویندگان روزی تو و طلب عطا کنم ـ یا: مهربانی جویم ـ از آفریده‌های بد تو، و مبتلا شوم به ستایش کسی که داده باشد به من عطیّه و بخشش خود را، ودر فتنه افتم به مذمّت کسی که بازداشته باشد از من جود و عطا را؛ وحال آنکه تو غیر از ایشانی صاحب عطا و بخشش و بازدارندهٔ بندگانی از آنچه قبض و بسط در ید قدرت تو است.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَارْزُقْني صِحَّةً في عِبادَةٍ، وَفَراغاً في زَهادَةٍ، وَعِلْماً في اسْتِعْمالٍ، وَوَرَعاً في إجْمالٍ».

الزَّهادَةُ: ضدُّ الرَّغْبَةِ في الدُّنيا[۲].

والوَرَعُ ـ مُحَرَّكةً ـ فهو الكفّ عن المَحارِم. والإجمالُ: إفعالٌ مِنْ أجْمَلْتُ الصنيعة[۳].

ولفظةُ «في» في المواضعِ الأربعةِ لِلمصاحبة[۴].

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و روزی کن مرا صحّت بدن و تندرستی در حالتی که مصاحب عبادت تو باشم، و فراغ خاطری که مصحوب زهد و بی‌رغبتی به دنیا بوده باشد و[۵] علمی که به‌کار[۶]دارم در عمل و مقارن عمل باشد ـ چه علم بی‌عمل از باب درخت بی‌میوه است ـ و پرهیزکاری در نیکویی کردن[۷] که مصحوب اجمال و اعتدال بوده باشد و به سرحدّ افراط نرسد.

۱ـ ج: «نداری».
۲ـ ب: ـ «الزّهادة... في الدنيا».
۳ـ ب: ـ «الضيعة». * ج: «التقوى والاجمال فهو افعال من أجمل الطلب إذا اتأد واعتدل فلم يفرط» به جای «فهو الكفّ... الصنيعة».
۴ـ ب: + «الصيغة».
۵ـ ب: + «نیکویی کردن».
۶ـ ج: «درکار» به جای «به کار».
۷ـ ج: ـ «در نیکویی کردن».

«اللّهُمَّ اخْتِمْ بِعَفْوِكَ أَجَلي. وَحَقِّقْ في رَجاءِ رَحْمَتِكَ أَمَلي. وَسَهِّلْ إلى بُلُوغِ رِضاكَ سُبُلي. وَحَسِّنْ في جَميعِ أَحْوالي عَمَلي».

أَجَل ـ به فتح جیم ـ انقطاع مدّتی است که به واسطهٔ زندگانی هریک از افراد انسان مقدّر شده.

یعنی: بارخدایا، ختم گردان منتهای عمر مرا به عفو خود ـ یعنی درگذشتن از سیّئات من. و محقّق‌ساز امید مرا در امید داشتن رحمت خود. و آسان‌گردان راههای مرا به رسیدن رضا و خشنودی تو. و نیکوگردان کردار مرا در همهٔ حالات ـ یعنی در حال شدّت و رخا و فقر و غنا و صحت و مرض.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. ونَبِّهْني لِذِكْرِكَ في أَوْقاتِ الْغَفْلَةِ. وَاسْتَعْمِلْني بِطاعَتِكَ في أَيّامِ الْمُهْلَةِ. وَانْهَجْ لي إلى مَحَبَّتِكَ سَبيلاً سَهْلَةً أَكْمِلْ لي بِها خَيْرَ الدُّنيا وَالآخِرَةِ».

نَهَجْتُ الطَّريقَ؛ إذا أَبَنته وأَوْضَحْتَه.

[یعنی:] بارخدایا رحمت کن بر محمّد و آل او. و بیدارساز مرا در اوقاتی که غفلت مرا دست می‌دهد، از برای یادکردن تو. و به کاردار مرا به طاعت خود در روزگاری که مرا مهلت داده‌ای از مرگ. و روشن‌گردان به جهت من راهی روشن آسان به سوی محبّت خود؛ تا کامل گردانی از برای من به سبب این محبّت[۱] خیر دنیا و آخرت را.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَأَفْضَلِ ماصَلَّيْتَ عَلى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ قَبْلَهُ وَأَنْتَ مُصلٍّ عَلى أَحَدٍ بَعْدَهُ. وَآتِنا في الدُّنْيا حَسَنَةً وَفي الآخِرَةِ حَسَنَةً. وَقِني بِرَحْمَتِكَ عَذابَ النّارِ».

بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او مثل فاضلتر از آنچه رحمت کرده‌ای بر یکی از خلقان خود پیش از او[۲] بر آنچه رحمت‌کننده باشی بر فاضلترین خلقان خود بعد از او. و بده ما را در سرای دنیا نیکویی ـ یعنی صحّت و کفاف و

---

۱ ـ ج: «امور».
۲ ـ ب: «آن».

توفیق طاعت ـ و در آن سرای نیز نیکویی ـ یعنی ثواب و جنّت. و گفته‌اند: حسنهٔ این جهان قناعت است؛ و از آن سرای شفاعت. و نگاه‌دار مرا به رحمت خود از عذاب آتش دوزخ.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام روایت کرده‌اند که حسنهٔ این جهان زنی صالحه است و[۱] حسنهٔ آن عالم[۲] حوری پسندیده. و «عذاب النّار» زن ناشایسته و زشت‌خوی[۳] سخت‌گوی[۴].

زن بد در سرای مرد نکو		هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار		فَقِنا رَبَّنا عَذابَ النّار

---

۱ ـ ج: + «از».
۲ ـ ج: «جهان» به جای «عالم».
۳ ـ ج: «درشت‌خوی» به جای «زشت‌خوی».
۴ ـ تفسیر ابوالفتوح ۱۳۳/۲.

الدُّعاءُ الْحادي وَالْعِشْرونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إذا حَزَنَهُ أمْرٌ أَوْ[1] أهمَّتْه الْخَطايا

دعای بیست و یکم از دعای حضرت سیّدالسّاجدین که می‌خوانده‌اند در هنگامی که رسیدی به ایشان امری از امور مکروهه یا به غم آوردی ایشان را خطایایی که واقع شده بودی.

«اَللّهُمَّ يا كافِيَ الْفَرْدِ الضَّعيفِ، وَيا واقِيَ الأَمْرِ المَخوفِ».

مِنْ وَقَيْتَه؛ إذا صُنْتَهُ عَنِ الأذىٰ. وإضافةُ الواقي إلَى الأمرِ من قبيلِ إضافةِ الشَّيءِ إلى مفعولِه.

یعنی: بارخدایا، تویی آنکه کفایت کننده‌ای. حال شخص تنهای بی‌قوّت را، و تویی آنکه نگاه‌دارنده‌ای امر ترسناک را.

«أَفْرَدَتْنِي الْخطايا فَلا صاحِبَ مَعي. وَضَعُفْتُ عَنْ غضَبِكَ فَلا مُؤَيِّدَ لي».

الخَطايا: جمعُ الخَطيئة؛ وهي الذَّنْب.

[یعنی:] تنها ساخته است مرا گناهان من، پس مصاحبی و یاری نیست بامن. وضعیف و بی‌قوّت شده‌ام از غضب وخشم تو، پس قوّت دهنده‌ای نیست مرا.

«وَأَشْرَفْتُ عَلى خَوْفِ لِقائِكَ فَلا مُسَكِّنَ لِرَوْعَتي».

أي: أشْرَفْتُ مِن شُؤْمات الذُّنوبِ علىٰ أنْ أخافَ لِقاءَكَ ـ أي: لقاءَ ثوابِك ـ مع

---

۱ ـ صحيفهٔ كامله: «و».

أنَّ لقاءَكَ أعظمُ لَذَّةٍ مُبْتَغاةٍ أَبْتَغيها وَأَبْهَجُ سَعادةٍ مُتَوَخّاةٍ أَتَوَخّاها.

والرَّوْعُ ـ بفتحِ الرّاء ـ: الخَوْفُ والفَزَع.

يعني: مشرف شده‌ام ـ از شئامت گناهانی که کرده‌ام ـ بر اینکه ترسناک شده‌ام از ملاقات ثواب تو، ـ با آنکه اعظم لذّات مطلوبه است شرف لقای تو ـ پس آرام‌دهنده‌ای نیست مر ترس مرا.

«وَمَنْ يُؤْمِنُني مِنْكَ وَأَنْتَ أَخَفْتَني؟!».

و کیست که ایمن سازد مرا از عقاب تو و حال آنکه تو ترسانیده‌ای مرا؟!

«وَمَنْ يُساعِدُني وَأَنْتَ أَفْرَدْتَني؟!».

و کیست که همراهی کند بامن و حال آنکه تو تنها کرده‌ای مرا؟!

«وَمَنْ يُقَوِّيني وَأَنْتَ أَضْعَفْتَني؟!».

و کیست که قوّت دهد مرا و حال آنکه تو ضعیف ساخته‌ای مرا؟!

«لا يُجيرُ ـ يا إلهي ـ إلّا رَبٌّ عَلىٰ مَرْبُوبٍ».

أي: لا يُنْقِذ من هَرَب إليه غيرُه ولا يُمْضىٰ إلّا خَفارةُ ربٍّ وأمانُه علىٰ مربوبٍ. فإذا أجار ربّ أحداً و خَفَّره، فلا يكونُ لمربوبٍ من مربوبيه أن يَنْقُضَ عليه خَفارَتَه وأمانَه.

يعني: رها نمی‌گرداند وزینهار نمی‌دهد کسی کسی را ـ ای پروردگار من ـ مگر پروردگار پروردهٔ نعمت خود را ـ که زینهاردادن او مُمْضىٰ است و کسی نقض آن نمی‌تواند کرد.

«وَلا يُؤْمِنُ إلّا غالِبٌ عَلى مَغْلُوبٍ».

مِنْ أعانه علىٰ كذا، أي: سَلَّطه عليه. وفي حديث الدّعاء: «رَبِّ أعِنّي وَلا تُعِنْ عَلَيَّ»[1]. ومُلَخَّصُ المعنى انّ الطَّلَبَ سَبَبُ التَّسلُّطِ علَى المطلوبِ لأنّ الدُّعاءَ مِن أسباب حُصولِ المطلوبِ ونَيْلِه.

---

١ ـ الصحاح ـ عون.

[یعنی:] و مسلّط نمی‌تواند شد[1] مگر طالب بر مطلوب خود. چه، طلب‌کردن سبب حصول مطلوب است.

«وَبِيَدِكَ ـ يا اِلهي ـ جَميعُ ذلِكَ السَّبَبِ».

و در تحت قدرت توست ـ ای خداوند من ـ همهٔ این سببها ـ از ربوبیّت و غالبیّت و غیر آن.

«وَإِلَيْكَ الْمَفَرّ والْمَهْرَبُ. فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَأَجِرْ هَرَبي وَأَنْجِحْ مَطْلَبي».

و به سوی توست گریزگاه من. پس درودگوی بر محمّد و آل او، و پناه و زینهارده گریختن مرا. و رواگردان مطلب وحاجت مرا.

«اَللّهُمَّ إِنَّكَ إِنْ صَرَفْتَ عَنّي وَجْهَكَ الْكَريمَ، أَوْ مَنَعْتَني فَضْلَكَ الْجَسيمَ، أَوْ حَظَرْتَ عَلَيَّ رِزْقَكَ، أَوْ قَطَعْتَ عَنّي سَيْبَكَ لَمْ أَجِدِ السَّبيلَ إِلى شَيْءٍ مِنْ أَمَلي غَيْرَكَ، وَلَمْ أَقْدِرْ عَلى ماعِنْدَكَ بِمَعُونَةِ سِواكَ».

وفي نسخةِ الشّهيدِ: «إِنْ صَرَفْتَ» ـ أي: مِن حيثُ إن صرفتَ ـ «أنتَ عَنّي وَجْهَكَ الكَريمَ».

«حَظَرتَ» ـ بالحاءِ المُهْمَلة والظّاء المُعْجَمَة ـ أي: مَنَعْتَ. في النّهايةِ الأثيريَّة: «لا يُحْظَر عليكم النَّبات»؛ أي: لا تُمْنَعون مِن الزِّراعة حيثُ شِئْتُم. ومنه في التَّنزيل: ﴿ماكانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحظُوراً﴾[2]؛ أي: ممنوعاً.

والسَّيْبُ ـ بالسّينِ المُهْمَلةِ والياءِ المُثَنّاةِ مِن تحتٍ والباءِ المُوَحَّدةِ ـ بمعنَى العطاءِ. وفي الحديث: «في السيوبِ الخُمْس»[3]. وفي بعضِ النُّسَخ: السَّبَبُ ـ بالباءَيْنِ المُوَحَّدَتَيْن[4]. وفي نسخةِ ابنِ إدريسَ: «نَيْلَكَ» ـ بالنّونِ والياءِ المُثَنّاةِ مِن

---

۱ ـ ج: «کرد».
۲ ـ اسراء (۱۷)/۲۰.
۳ ـ نهایه ـ سیب.
۴ ـ صحیفهٔ سجّادیه هم چنین است.

تحتٍ ـ بمعنى عَطائك[۱].

یعنی: «بارخدایا، اگر بگردانی از من روی کریم خود را و متوجّه حال من نشوی، یا بازداری از من فضل جسیم خود را» یعنی[۲] عظیم. مأخوذ است از قول عرب: قَدْ جَسُمَ الشَّيء؛ أي: عَظُم «یا منع کنی مرا از رزق خود، یا قطع کنی از من عطای خود» پس این[۳] فقرات چهارگانه به منزلهٔ مترادفاتند و ایراد اینها از باب تأکید و اختلاف لفظ است «نبوده‌ام من که بیابم راهی به چیزی از امید خود به غیر تو، و قادر نبوده‌ام به آنچه نزد توست به مددکاری غیر تو».

«فَإنّي عَبْدُكَ وَفي قَبْضَتِكَ. ناصِيَتي بِيَدِكَ. لا أَمْرَ لي مَعَ أَمْرِكَ».

النّاصيةُ: قُصاصُ الشَّعْر؛ وهو منتهىٰ مَنْبَتِه مِن مُقَدَّمِ الرَّأس أو حَواليه. قال المُطَرِّزيُّ في المغرب: قالَ الأزهريّ: النّاصيةُ عندَ العَرَبِ مَنْبَتُ الشَّعْر في مُقَدَّمِ الرّأسِ لا الشَّعْرُ. وإنّما تُسَمّيه العامّةُ ناصيةً باسمِ مَنْبَتِه.

وكَأنّه عليه السّلامُ قَد كَنّىٰ عَمّا هو مِلاكُ الذّاتِ بالنّاصيةِ، وعن شدَّةِ المقهوريَّةِ في سَطَواتِ قدرةِ اللهِ تعالىٰ وقوَّتِه بِكَونِ الناصيةِ بيده. وبالجملةِ الأخذُ بالنَّواصي كنايةٌ عن سُلطان قُدرتِه وقوَّتِه على هُويّاتِ الأشياءِ وماهيّاتها.

یعنی: پس به درستی که من بندهٔ توام و در قبضهٔ قدرت توست ذات من. وبه دست توست پیشانی من. و آن[۴] کنایه است[۵] از کمال سلطنت وقاهریّت حق سبحانه و تعالی بر بندگان خود. نیست مرا هیچ فرمانی بافرمان تو.

«ماضٍ فِيَّ حُكْمُكَ. عَدْلٌ فِيَّ قَضاؤُكَ».

روان است[۶] و جاری است در من حکم تو. محض عدل و داد است در حق من حکم و قضای تو.

۱ ـ ج: ـ «وفي نسخة... عطائك».
۲ ـ آ: «یعنی».
۳ ـ آ: ـ «این».
۴ ـ ج: «این».
۵ ـ ج: ـ «است».
۶ ـ ج: «گذران است».

«وَلا قُوَّةَ لي عَلَى الْخُروجِ مِنْ سُلْطانِكَ. وَلا أَسْتَطيعُ مُجاوَزَةَ قُدْرَتِكَ».

هیچ قوّت و قدرت نیست مرا بر بیرون رفتن از سلطنت و پادشاهی تو. و هیچ استطاعت و توانایی نیست مرا از درگذشتن از قدرت تو.

«وَلا أَسْتَميلُ هَواكَ، وَلا أَبْلُغُ رِضاكَ، وَلا أَنالُ ماعِنْدَكَ، إلّا بِطاعَتِكَ وَفَضْلِ رَحْمَتِكَ».

الهَویٰ: الحُبّ. يُقال: هَوِيَ ـ بالكسر ـ يهوىٰ هوىً[1]؛ أي: أحبّ. و«رضاك»؛ أي: ماترضىٰ به وتُحبُّه؛ وهو مقصورٌ. والاستثناءُ مِن جميعِ الجُمَلِ المذكورة.

يعنى: به سوى خود ميل ندهم دوستى تورا، و نرسم به رضاى تو، و نيابم آنچه نزديک توست، مگر به طاعت و فرمانبردارى تو و به فضل و رحمت تو.

«إلهي أَصْبَحْتُ وَأَمْسَيْتُ عَبْداً داخِراً لَكَ».

الدُّخور ـ بالدّال المُهْمَلةِ والخاءِ المُعْجَمَةِ ـ: الصَّغارُ والذُّلُّ. قال ابنُ الأثير: الدّاخِرُ: الذّليلُ المُهانُ.

يعنى: اى خداوند من، به درستى كه داخل شدم در وقت صبح و در وقت شب در حالتى[2] كه بندهٔ ذليل خوارم مر تورا.

«لا أَمْلِكُ لِنَفْسي نَفْعاً وَلا ضَرّاً إلّا بِكَ. أَشْهَدُ بِذلِكَ عَلى نَفْسي».

مالک نيستم از براى نفس خود سودى و نه زيانى را[3] مگر به سبب تو. گواهى مى‌دهم به اين معنى بر نفس خويش.

«وَأَعْتَرِفُ بِضَعْفِ قُوَّتي وَقِلَّةِ حيلَتي».

و معترفم به ضعف و بى‌قوّتى خود و بيچارگى كه ديگر مرا چاره نمانده.

«فَأَنْجِزْ لي ما وَعَدْتَني. وَتَمِّمْ لي ما آتَيْتَني».

---

۱ ـ ج: ـ «هوى».

۲ ـ ج: «حالى».

۳ ـ ج: ـ «را».

پس به جای آر از برای من آنچه وعده داده‌ای از اجابت دعا. و تمام‌کن از برای من آنچه داده‌ای مرا از معرفت و کمال و غیر آن.

«فَإِنّي عَبْدُكَ الْمِسْكينُ الْمُسْتَكينُ الضَّعيفُ الضَّريرُ الْـحَقيرُ الْـمَهينُ الْـفَقيرُ الْخائِفُ الْمُسْتَجيرُ».

المِسكينُ ـ مِفعيلٌ مِن السُّكون ـ أي: الّذي أسْكَنَه الفقرُ؛ أي: قَلَّل حَرَكَتَه.

والمُسْتَكين: الخاضعُ. وقولُه تعالىٰ: ﴿وما ضَعُفُوا ومَا اسْتَكانُوا﴾[1]؛ أي: ما خَضَعوا. اِفتعالٌ مِن السُّكون. يقال: اِسْتَكَن وسَكَنَ؛ إذا خَضَع. وقيل: استفعالٌ مِن السكينة: وهي الحالة السّيّئة.

والضّعيفُ: ضدُّ القويّ.

والضَّريرُ: المحتاجُ. جمعُه: الضَّرائر؛ أي: المَحاويج.

والحقير: الذّليلُ الصَّغير. والمَهين: الحقير. فهو تأكيدٌ له.

والفقير: المُحتاجُ. «الخائف»؛ أي: إنّي خائفٌ مِن عَذابِك.

المُستجير؛ أي: طالبُ الإجارةِ والأمان. يُقال: استجاره مِن فلانٍ فأجاره.

يعنى: پس به درستى كه من بندهٔ توام، ذليل و خوارم، خاضعم و خاشع، محتاج به رحمت تو و حقير و خوار ـ پس اين الفاظ به حسب معنى نزديک يكديگرند و اختلاف لفظ از باب تأكيد است ـ و ترسنده از عذاب تو، زينهار جوينده‌ام از عذاب تو به رحمت تو.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَلاتَجْعَلْني ناسِياً لِذِكْرِكَ فيما أَوْلَيْتَني».

أي: أعْطَيْتَني. مِن: أوْلاه؛ إذا أعطاه.

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و مگردان مرا فراموش كنندهٔ مر ذكر تو در آنچه داده‌اى مرا از نعمتها.

---

١ ـ آل‌عمران (٣)/١۴۶.

«وَلا غافِلاً عَنْ شُكْرِ إحْسانِكَ[1] فيما أَبْلَيْتَني».

غافلاً؛ أي: ناسياً. أبليتني؛ أي[2]: أنْعَمْتَني.

[يعنى:] و نه غافل و فراموش كننده از شكر احسان تو در آنچه اِنعام كرده‌اى از نعمتهاى پى درپى.

«وَلا آيِساً مِنْ إجابَتِكَ لي وَإنْ أَبْطَأَتْ عَنّي».

الآيِسُ بمعنى ذو اليأس أو المأيوس. وإيرادُه على صيغةِ الفاعلِ مِن بابِ الازدواجِ والمُشاكلة.

يعنى: نااميد مگردان مرا از اجابت كردن تو دعاى مرا، و اگرچه دير شده باشد[3] اجابت از من.

«في سَرّاءَ كُنْتُ أَوْ ضَرّاءَ، أَوْ شِدَّةٍ أَوْ رَخاءٍ، أَوْ عافِيَةٍ، أَوْ بَلاءٍ، أَوْ بُؤْسٍ أَوْ نَعْماءَ، أَوْ جِدَةٍ أَوْ لأْواءَ، اَوْ فَقْرٍ أَوْ غِنىً».

السّرّاءُ والضّرّاءُ لا مُذَكَّرَ لهما. فتارةً يُجْعَلُ السَّرّاءُ نقيضَ الضَّراءِ فهي بمعنَى السَّعَةِ والرَّخاءِ. وتارةً تُجْعَلُ الصّيغتانِ متشاركتين[4] في معنَى الشّدَّةِ ويفرقان[5] بأخذ السّرّاء مايَتَعَلَّقُ بالمالِ كالفقرِ والضّيقِ والضّرّاء مايَتَعَلَّقُ بالبدن كالعَمىٰ والزَّمانةِ وغيرِهما مِن العاهات البَدَنيّة.

والرَّخاءُ: ضدُّ الشّدَّةِ وهي السَّعَةُ.

والعافيةُ هو أن يعافىٰ مِن الأسقامِ والبلاءِ. يُقال: عافاه اللهُ معافاةً وعافية. اسمٌ وُضِعَ مَوْضِعَ المصدرِ الحقيقيّ. كَقَولِك: سَمِعْتُ راغيةَ البَعير؛ أي: رُغاه، وثاغيةَ الشّاة أي: ثُغاءَها. قاله الهَرَويُّ في كتابِه.

والبَلاءُ: المِحْنَةُ.

۱ـ ج: صحيفهٔ كامله: «لإحسانك» به جاى «عن شكر إحسانك».
۲ـ آ، ب: «يعنى» به جاى «أبليتني أي».
۳ـ آ: «شد» به جاى «شده باشد».
۴ـ آ، ب، ج: متشاركتان.
۵ـ آ، ب، ج: يفرق.

والبُؤْسُ ـ بالضّمّ ـ: شِدَّةُ الفقر. والنَّعماءُ: ضدُّ البُؤْس.

والجِدَةُ ـ بكسرِ الجيمِ والتخفيف ـ: السَّعَةُ والمَقْدُرَةُ.

واللَّأْواءُ ـ بالمدّ ـ الشِّدَّةُ والجوعُ. قالَ ابنُ الأثير: اللَّأْواءُ: شـدّةُ الضّـيق. فـي الحديث[١]: «مَن كانَ له ثلاثُ بَناتٍ فَصَبَر علىٰ لَأْوائِهِنَّ، كُنَّ له حجاباً مِن النّارِ». قاله في الصِّحاح في بابِ اللامِ والألف. فصبر على لأواء[٢].

يعنى: خواه در حال خرّمى باشم يا در حال اندوه، و خواه در سختى باشم و خواه در[٣] فراخى و آسانى، يا در حال عافيت باشم از بـيماريها يـا در حـال بيمارى، يا در[٤] شدّت احتياج باشم يا در نعمت، يا در سعت و فراخى باشم يا در تنگى، يا در حال احتياج باشم يا در توانگرى.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلْ ثَنائي عَلَيْكَ، وَمَدْحي إِيّاكَ، وَحَمْدي لَكَ في كُلِّ حالاتي، حَتّى لا أَفْرَحَ بما آتَيْتَني مِنَ الدُّنْيا، وَلا أَحْزَنَ عَلى مـا مَـنَعْتَني مِنها».[٥]

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و مـقصودگردان ثـناى مـرا برخود، ومدح من تورا بوده باشد نه غير تو را، و سپاس من تورا بوده باشد در جميع حالات، تا خرّم نشوم به آنچه دادهاى مرا از دنيا و اندوهگين نشوم به[٦] آنچه بازداشتهاى مرا از آن. چرا كه فرح و حزن سبب آن مى‌شود كه من از حمد تو وامانم.

«وَأَشْعِرْ قَلْبي تَقْواكَ».

يعني: اِجْعَل التَّقوىٰ شِعارَ قلبي. والشِّعار: مايَلِي الجَسَدَ مِن الثّيابِ.

---

١ ـ ج: + «من صبر على لأواء المدينة».
٢ ـ ج: ـ «من كان... لأواء».
٣ ـ ب: + «حال».
٤ ـ ج: + «حال».
٥ ـ صحيفهٔ كامله: «فيها».
٦ ـ ج: «بر».

يعني: ترس و پرهيزكارى را شِعار دل من ساز كه در هيچ حال از او خالى نبوده باشم.

«وَاسْتَعْمِلْ بَدَني فيما تَقْبَلُهُ مِنّي».

و به كاردار جسد و بدن مرا در آن چيزى كه بپذيرى از من.

«وَاشْغَلْ بِطاعَتِكَ نَفْسي عَنْ كُلِّ مايَرِدُ عَلَيَّ حَتّى لا أُحِبَّ شَيْئاً مِنْ سُخْطِكَ، وَلا أَسْخَطَ شَيْئاً مِنْ رِضاكَ».

و مشغول‌گردان نفس مرا به طاعت و فرمانبردارى خود از جميع آنچه وارد مى‌شود برمن؛ تا آنكه دوست ندارم اندک چيزى از خشم تو و دشمن ندارم اندک چيزى از خشنودى و رضاى تو.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَفَرِّغْ قَلْبي لِمَحَبَّتِكَ. وَاشْغَلْهُ بِذِكْرِكَ. وَانْعَشْهُ بِخَوْفِكَ وَبِالْوَجَلِ مِنْكَ».

«فَرِّغْ قَلبي»؛ أي: اجعل قلبي فارغاً؛ أي: خالياً مِن كُلِّ شَيء لِدُخولِ مَحَبَّتِك.

وانعَشْهُ؛ أي: ارْفَعْه: يُقال: نَعَشَ اللهُ فلاناً؛ أي: رَفَعَه. وإنَّما سُمِّيَ نَعْشُ الجَنازةِ نعشاً لِارتفاعه.

يعني: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و خالى‌گردان دل مرا از همهٔ چيزها از جهت دوستى خود. و مشغول‌گردان اورا به يادكردن تو. و بلندساز او را به ترس خود و به ترسكارى از[1] تو.

«وَقَوِّهِ بِالرَّغْبَةِ فيما عِنْدَكَ[2]. وَأَمِلْهُ إِلى طاعَتِكَ».

و قوى‌گردان و قوّت‌ده او را به رغبت كردن در آن چيزى كه نزد توست ـ از مثوبات اخرويّه. يعنى چنان كن كه رغبت كند به عبادت و طاعت تو تا سبب مثوبت اخروى او شود ـ و ميل‌ده اورا به طاعت و فرمانبردارى تو.

---

۱ ـ ج: ـ «از».

۲ ـ صحيفهٔ كامله: «إليك» به جاى «فيما عندك».

«وَأَجْرِ بِهِ في أَحَبِّ السُّبُلِ إِلَيْكَ».

و جاری‌گردان او را در دوست‌ترین راهها به سوی خود.

«وَدَلِّلْهُ[۱] بِالرَّغْبَةِ فيما عِنْدَكَ أَيّامَ حَياتي كُلَّها».

و راهنمایی کن او را به رغبت کردن در آنچه نزد توست در تمام زندگانی من.

«وَاجْعَلْ تَقْواكَ مِنَ الدُّنْيا زادي».

أي: في سَفَري إلى النَّشأَةِ الآخرة. كما في قَوْلِه سبحانه[۲]: ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوىٰ﴾[۳].

[یعنی:] و بگردان پرهیزکاری و ترس. تو را از دنیا توشهٔ من، به جهت سفر آخرت من.

«وَإِلىٰ رَحْمَتِكَ رِحْلَتي».

الرِّحْلَةُ: الارتحالُ.

[یعنی:] و سفرکردن من به سوی رحمت توست.[۴]

«وَفي مَرْضاتِكَ مَدْخَلي».

و محلّ داخل شدن من ـ یا: دخول من ـ در خشنودی تو است.

«وَاجْعَلْ في جَنَّتِكَ مَثْوايَ».

أي: مَقامي. يُقال: ثَوىٰ بالمكانِ وأَثْوىٰ؛ أي: أقام.

[یعنی:] و بگردان در بهشت عنبر سرشت خود جای من و محلّ اقامت من.

---

۱ ـ صحيفهٔ كامله: «ذَلِّلْه».

۲ ـ ج: «تعالى».

۳ ـ بقره (۲)/۱۹۷.

۴ ـ ظاهراً «و» در این فقره و نیز فقرهٔ بعد عاطفه است ولذا سیاق درست‌تر در ترجمه این دو فقره چنین است: و (بگردان) سفرکردن مرا به سوی رحمت خود و مدخَل مرا در رضای خویش.

«وَهَبْ لي قُوَّةً أَحْتَمِلُ بِها[1] جَميعَ مَرْضاتِكَ».

و ببخش مرا توانایی که بردارم به سبب آن جمیع طاعات تو را. یعنی متحمّل جمیع طاعات توانم شد که سبب خشنودی توست.

«وَاجْعَلْ فِراري إليكَ».

و بگردان گریزگاه مرا به سوی خود.

«وَرَغْبَتي فيما عِنْدَكَ».

و رغبت مرا در آنچه نزد توست از اجر و ثواب اخروی.

«وَأَلْبِسْ قَلْبِي الْوَحْشَةَ مِنْ شِرارِ خَلْقِكَ».

و در پوشان دل مرا رمیدن از خلقان بد تو. و این استعاره‌ای است بلیغه.

«وَهَبْ لِيَ الأُنْسَ بِكَ وَبِأَوْلِيائِكَ وَأَهْلِ طاعَتِكَ».

و ببخش مرا آرامش به خود و به دوستان خود و اهل طاعت خود.

«وَلا تَجْعَلْ لِفاجِرٍ وَلا كافِرٍ عَلَيَّ مِنَّةً، وَلا لَه عِنْدي يَداً، وَلا بي إلَيْهِمْ حاجَةً».

الفجورُ: المَيلُ عن القَصْد. ويُقال لِلكاذبِ فاجرٌ.

والكُفر: تغطيةُ الإنسانِ نَعْماءَ اللهِ تعالى عليه بالجُحود. وقيل: سُمِّيَ الكافِرُ كافراً، لأنّه يَسْتُر بِكُفْرِه الإيمانَ.

والمِنَّةُ: النّعمةُ. ومنه قولُه: يامنّان؛ أي: يامُنْعِم. وقيل: المِنَّة تَعْدادُ المُعْطي علَى المُعطىٰ ما أعطاه.

والْيَدُ يجيءُ بمعنَى النّعمةِ والقُدرةِ والقُوّة والمُلْكِ والسُّلطان. والأنْسَبُ هاهُنا المعنَى الأوّلُ.

یعنی: و مگردان مرفاجری را ـ یعنی کسی که تکذیب حق کند ـ و نه کافر[ی] را بر من نعمتی، و نه مر او را نزد من قدرتی وقوّتی، و نه مرا به سوی ایشان حاجتی.

---

۱ ـ ج: + «في».

«بَلِ اجْعَلْ سُكُونَ قَلْبِي، وَأُنْسَ نَـفْسي وَاسْـتِغْنائي وَكِـفايَتي بِكَ وَبِـخِيارِ خَلْقِكَ» .

بلكه بگردان آرامش دل من و انس نفس من[1] و بى‌نيازى و كفايت حال مرا منوط به ذات مقّدس خود وبه بهترين خلق خود.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلْني لَهُمْ قَريناً. وَاجْعَلْني لَهُمْ نَصيراً» .

القرين: المُصاحب.

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد وآل او. و بگردان مرا مصاحب بهترين خلقان خود. و بگردان مرا مددكار ايشان.

«وَامْنُنْ عَلَيَّ بِشَوْقٍ إِلَيْكَ، وَبِالْعَمَلِ لَكَ بِما تُحِبُّ وَتَرْضىٰ» .

يعنى: و منّت نه بر من به شوق و آرزومندى به جناب تو، و به كردارى كه موجب رضاى تو باشد به آنچه دوست‌دارى و خشنود گردى.

«إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ. وَذٰلِكَ عَلَيْكَ يَسيرٌ» .

به درستى كه تو بر همه چيز توانايى ـ بر آن وجهى كه خواهى. و اين بر تو آسان است.

---

١ ـ آ: ـ «وانس نفس من».

الدُّعاءُ الثّاني وَالْعِشرُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عِنْدَ الشِّدَّةِ وَالْجُهدِ وَتَعَسُّرِ الأُمُورِ[1]

دعای بیست و دوم که حضرت سیّدالسّاجدین می‌خوانده‌اند نزد سختی ومشاقّ و امور دشوار.

«اَللّهُمَّ اِنَّكَ كَلَّفْتَني مِنْ نَفْسي ماأنْتَ أَمْلَكُ بِهِ مِنّي».

أي: كَلَّفْتَني مُريداً مِن نَفْسي.

یعنی: بارخدایا، به درستی که تو تکلیف کرده‌ای مرا در حالتی که خواسته‌ای از من آنچه تو قادرتری و تواناتری از من بر آن.

«وَقُدْرَتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَيَّ أَغْلَبُ مِنْ قُدْرَتي. فَأَعْطِني مِنْ نَفْسي ما يُرْضيكَ عَنّي»:

و قدرت و توانایی تو بر آن چیز و بر من غالبتر است از قدرت من بر آن. پس اعطاکن مرا از خویش آنچه خشنود کند تورا از من ـ از طاعات و عبادات.

«وَخُذْ لِنَفْسِكَ رِضاها مِنْ نَفْسي في عافِيَةٍ».

معنى لفظِ النَّفْسِ لايَجُوز عليه تعالىٰ، لكنْ ذكرها مِن بابِ المُشاكلة؛ وهي ذِكْرُ الشَّيءِ بلفظِ غيرِه لِوُقوعِه في صُحبتِه؛ كقولِه تعالىٰ: ﴿وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها﴾[2].

---

۱ ـ ب: ـ «وكان من... الأمور».

۲ ـ شوری (۴۲)/۴۰.

یعنی: فراگیر به جهت خود خشنودی را از من در حالتی که دور کرده باشی[۱] بیماریها واَستقام را.

«اَللّهُمَّ لا طاقَةَ لي بِالْجَهْدِ».

الجَهْدُ ـ بفتحِ الجيمِ ـ: المَشَقَّةُ. وأمّا الّذي بمعنَى الوُسْعِ والطّاقةِ فبالضَّمّ.

یعنی: بارخدایا، طاقت نیست مرا برکشیدن سختی و رنج و تعب.

«وَلا صَبْرَ لي عَلَى الْبَلاءِ».

و صبر نیست مرا بر بلا و زحمت.

و اصل «بلا» معنی آن امتحان است. و خدا مبتلا می‌سازد بندهٔ خود را بر مصائب تا امتحان کند صبر اورا.

«وَلا قُوَّةَ لي عَلَى الْفَقْرِ. فَلا[۲] تَحْظُرْ عَلَيَّ رِزْقي».

الحَظْرُ ـ بالحاءِ المُهْمَلةِ والظّاءِ المُعْجَمة ـ بمعنَى المَنْع.

یعنی: و توانایی ندارم بر بی‌چیزی و احتیاج. پس بازمدار مرا و حرام مساز بر من روزی مرا.

«وَلا تَكِلْني إلى خَلْقِكَ؛ بَلْ تَفَرَّدْ بِحاجَتي، وَتَوَلَّ كِفايَتي».

يُقال: وَكَلَ أمْرَه إليه؛ إذا ضَمِنَ القيامَ به. فمعنى «لا تَكِلني إلىٰ خَلْقِك» أي: لا تَجْعَلْ أمْري مُفَوَّضاً إلىٰ خلقِك.

یعنی: وامگذار مرا به خلق خود، بلکه خود[۳] متفرّد باش به قضای حاجت من و متولّی کفایت امور من شو[۴].

«وَانْظُرْ إلَيَّ وَانْظُرْ لي في جَميعِ أُمُوري».

أي: تَفَضَّلْ عَلَيَّ لأنّي راجٍ فَضْلَك. يُقال: أنا أنْظُر إلَى اللهِ ثُمَّ إليك. معناه:

۱ـ ج: + «از من».
۲ـ ج: «ولا».
۳ـ آ: ـ «بلکه خود». * ج: «بلکه خودت».
۴ـ ج: «باش».

أَتَوَقَّعُ فَضْلَ اللهِ ثُمَّ فَضْلَك. وسمِعْتُ صبيّةً سَرَويّة بِمكَّةَ تقولُ: عيينتي نُوَيْظِرةٌ إلى اللهِ وإليكم. قالَه في أساسِ البَلاغة.

يعنى: تفضّل نماى بر من به رحمت خود ـ چرا كه من اميدوارم به فـضل و رحمت تو «وَانظُر لي في جميعِ أمُوري»؛ أي: دبّرْ لي في جـميعِ أمـوري[1]. و نظركن به سوى من به رحمت و تدبيرنماى[2] در جميع امور و كارهاى من.

«فَإِنَّكَ إنْ وَكَلْتَني إلى نَفْسي، عَجَزْتُ عَنْها وَلَمْ أُقِمْ مافيهِ مَصْلَحَتُها».

وَكَلَ بتخفيفِ العَيْن مِن بابِ ضَرَب. يُقال: وَكَلَ إليه الأمْرَ: سَلَّمَه إليه وتَرَكَه. لأنّي لاأدري ما صَلاحُ أمري ومافَسادُه. فَرُبَّما زاوَلْتُ أمـراً واعْـتَقَدْتُ أنّ فـيه صَلاحَ أمري، فانْقَلَبَ فَساداً وبالعكس.

[يعنى:] زيرا كه اگر بازگذارى مرا بانفس خود، عاجز شوم از او و قيام نتوانم نمود به آنچه در اوست مصلحت آن. زيرا كه نمى‌دانم در چه چيز است صلاح امر من و در چه چيز است فساد آن. پس بسا باشد كه مباشر شوم امرى را به اعتقاد آنكه صلاح من در آن است و منقلب شود به فساد من يا بعكس[3].

«وَإنْ وَكَلْتَني إلى خَلْقِكَ، تَجَهَّمُوني».

هذا أيضاً بتخفيف العين.

تَجَهَّموني؛ أي: تَلَقَّوْني بالغِلْظَةِ وكَراهَةِ الوجه. يُـقال: تَـجَهَّمه؛ أي: اسـتقبله كُلاحاً وتَلقّاه بِكُلوحٍ وغِلظَةٍ ووجهٍ كريهٍ. في المغرب: رجل جَهمُ الوجه: عَبوسٌ. وبه سُمِّيَ جَهْمُ بنُ صَفْوانَ المنسوبُ إليه الجَهْميَّةُ. وفي الدّعاء: «عدوٌّ يتَجَهَّمُني»؛ أي: يُقابِلُني بالغِلظةِ والوجهِ الكَريه. قاله في النّهاية.

يعنى: و اگر بازگذارى مرا به خلق خود، ترشرويى كنند و زشت‌خويى كنند با من.

۱ـ آ، ب: ـ«وانظر لي... أموري».
۲ـ آ، ب: ـ«و تدبيرنماى».
۳ـ ج: «بالعكس» به جاى «يا به عكس».

«وَإنْ أَلجَأْتَني إلىٰ قَرابَتي حَرَمُوني».

أي: إن أسْنَدْتَني. يُقال: ألجَأْتُ أمري إلى اللهِ؛ أي: أسْنَدْتُ.

وحَرَمَه عطاءَه؛ أي: مَنَعَه.

يعنى: واگر إسناد و اعتماد امر و[1]كار مرا به خويشاوندان من كنى، محروم سازند مرا.

«وَإنْ أَعْطَوْا أَعْطَوْا قَليلاً نِكِداً».

النَّكِدُ بفتحِ الكاف وكسرِها كِلاهُما مَرْويّانِ في هذا المَقامِ. أي: قليلاً عُسِراً.

[يعنى:] و اگر عطا كنند و بخشش نمايند، اندک بخششى كنند به سختى.

«وَمَنُّوا عَلَيَّ طَويلاً، وَذَمُّوا كَثيراً».

ومنّت نهند بر من زمانى دور و دراز، و نكوهش كنند نكوهش بسيار.

«فَبِفَضْلِكَ اللّهُمَّ فَأَغْنِني».

الفاءُ فيه عطفٌ علَى التَّوهُّم. كأنَّه قالَ: أعْطِني فأغْنِني. وشرطُ جَوازِه صحَّةُ دُخولِ ذلك العامِلِ المُتَوَهَّم. وشرطُ حُسْنِه كَثْرَةُ دُخوله هُناك.

يعنى: به فضل خود ـ اى خداوند من ـ عطاكن مرا و توانگرساز مرا.

«وبِعَظَمَتِكَ فَانْعَشْني».

أي: ارْفَعْني.

[يعنى:] وبه عظمت و بزرگى خود بلندگردان مرتبهٔ مرا.

«وَبِسَعَتِكَ فَابْسُطْ يَدي».

و به فراخى و بى‌نيازى خود گشاده‌ساز دست مرا. و اين كنايه است از سعت حال.

«وَبِما عِنْدَكَ فاكْفِني».

---

۱ ـ ج: «در هر» به جاى «امرو».

و به آنچه نزديک توست کفايت کن حال من.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَخَلِّصْني مِنَ الحَسَدِ».

بارخدايا، درودگوى بر محمّد و آل او. و خلاصى‌ده مرا از حسد ـ که آن عبارت است از خواستن زوال نعمت غير و خواستن آنکه نعمت اورا باشد نـه غير او را.

«وَاحْصُرني عَنِ الذُّنُوبِ».

حَصَرَ بابُه نَصَر. والحَصْرُ: المَنْع. قـالَ الله تـعالى: ﴿وَاحْـصُرُوهُم﴾[۱]؛ أي: احْبِسُوهم وَامْنَعوهم.

[يعنى:] وبازدار مرا از گناهان.

«وَوَرِّعْني عَنِ الْمَحارِمِ».

أي: كُفَّني. وهو تفعيلٌ مِن الوَرَع. يُـقال: وَرَّعْـتُه تـوريعاً؛ أي: كَـفَفْتُه. وفـي الحديثِ: «وَرِّعِ اللّصَّ ولاتُراعِه»[۲]. يقول: إذا رأيتَه فـي مَـنْزِلِك فَـاكْـفُفْه بـما اسْتَطَعْتَ. ولا تُراعِهِ؛ أي: ولا تَنْتَظِرْ فيه شيئاً. وكلّ شيء كفَفْتَه فقد ورَّعتَه.

والمَحارِمُ: ماحَرَّم اللهُ ورسولُه.

يعنى: و بازدار مرا از حرامها.

«وَلا تُجَرِّئْني عَلَى الْمَعاصي».

أي: لاتَجْعَلْني جَريئاً؛ أي: مِقْداماً علَى المعاصي.

[يعنى:] و دلير مگردان مرا بر نافرمانيهاى خود.

«وَاجْعَلْ هَوائي عِنْدَكَ».

الهَواءُ: المَحَبَّةُ والمَيْل.

يعنى: و بگردان محبّت و ميل مرا به آنچه نزد توست.

---

۱ ـ توبه (۹)/۵.
۲ ـ النهايه ـ ورع.

«وَرِضايَ فيما يَرِدُ عَلَيَّ مِنكَ».

وخشنودی من در آن چیزی است[۱] که وارد می‌شود بر من از جانب تو.

«وَبارِكْ لي فيما رَزَقْتَني وَفيما خَوَّلْتَني وَفيما أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ».

«بارِكْ» مفاعلةٌ مِن البَرَكةِ؛ وهي الكَثْرَةُ والاِتّساعُ.

و «خَوَّلْتَني» ـ بالخاءِ المُعْجَمَة ـ أي: أعْطَيْتَني. ويُقال: الخَوْلُ: كُلُّ ما أعْطَى اللهُ العبدَ مِن العبيدِ والنِّعَم.

[یعنی:] و برکت و فراخی‌ده مرا در آنچه روزی داده‌ای مرا و در آنچه عطا کرده‌ای مرا [و] در آنچه انعام کرده‌ای آن را بر من.

«وَاجْعَلْني في كُلِّ حالاتي مَحْفُوظاً مَكْلُوءاً مَسْتُوراً مَمْنُوعاً مُعاذاً مُجاراً».

يُقال: كلَأَهُ اللهُ كِلاءَةً ـ بالكسر ـ أي: حَفِظَه وحَرَسَه فالمكلوء بمعنَى المحفوظ. وكُرِّرَ لِضَرْبٍ مِن التأكيدِ واختلافِ اللّفظ. أي: مُجاراً في جارِك.

[یعنی:] «وبگردان در همهٔ حالات مرا محفوظ و نگاه‌داشته شده» از بلیّات و آفات «پوشیده داشته» تا مردم بر قبایح افعال من مطّلع نشوند «بازداشته شده» از معاصی «پناه‌داده شده» از شرّ شیطان و هرکه از اهل شرّ باشد «زینهارداده شده» از عذابها.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاقْضِ عَنّي كُلَّ ما أَلْزَمْتَنيهِ وَفَرَضْتَهُ عَلَيَّ لَكَ في وَجْهٍ مِنْ وُجوهِ طاعَتِكَ، أَوْ لِخَلقٍ مِنْ خَلْقِكَ».

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و قضاکن و به‌جا آر[۲] هر آنچه الزام نموده‌ای مرا به آن و فرض ساخته‌ای آن را بر من از جهت خود در وجهی از وجوه طاعات و قرابات[۳]، یا از برای خلقی از خلقان خود.

---

۱ ـ ظاهراً «و» در این فقره عاطفه است و ترجمهٔ صحیح عبارت چنین است: و (قرارده) خشنودی مرا در آن چیزی که...

۲ ـ ج: «آور».

۳ ـ ج: «قربات».

«وَإنْ ضَعُفَ عَنْ ذلِكَ بَدَني، وَوَهَنَتْ عَنْهُ قُوَّتي، وَلَمْ تَنَلْهُ مَقْدُرَتي، وَلَـمْ يَسَعْهُ مالي وَلا ذاتُ يَدي، ذَكَرْتُهُ أوْ نَسيتُهُ. هُوَ ـ يارَبِّ ـ مِمّا قَدْ أحْصَيْتَهُ عَـلَيَّ وَأغفَلْتُهُ أنَا مِنْ نَفْسي. فَأدِّهِ عَنّي مِنْ جَزيلِ عَطِيَّتِكَ وَكَثيرِ ماعِنْدَك. فَإنَّكَ واسِعٌ كَريمٌ».

الوَهْنُ: الضّعفُ. يَتَعَدّىٰ ولا يَتَعدّىٰ. يُقال: وَهَـنَ؛ إذا ضَـعُفَ، وَهَـنَه غـيرُه وأَوْهَنَه أيضاً: أضْعَفَه. ومنه في التّنزيلِ الكريم: ﴿وَلا تَهِنُوا﴾[1]؛ أي: لا تَضْعُفوا. والفرقُ بينَه وبين الوَهي أنّ الوَهْي ضعفٌ يتهيَّأ به الشّيء لِـلسُّقوط أو لِـلتَّخَرُّقِ والانشقاق. يُقال: وَهَي الحائط؛ إذا ضَعُفَ وهَـمَّ بـالسُّقوط. ومـنه: ﴿وانْشَـقَّت السَّماءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ﴾[2] و وَهَي السِّقاءُ يَهي وَهْياً؛ إذا تَخَرَّقَ وَانْشَقَّ.

يعنى: واگر ضعيف شود از جاى[3] آوردن واجبات تن من، و سست شود از آن قوّت من.

«وَلَمْ تَنَلْهُ مَقْدُرَتي، وَلَمْ يَسَعْهُ مالي وَلا ذاتُ يَدي».

المَقْدرة ـ بفتح الميمِ وتثليثِ الدّال ـ: مصدرُ قَدَر عليه يَقْدِر قُدرةً ومَقْدرة. ومنه قولِهم: المَقْدرة تُذْهِبُ الحَفيظَةَ.

«ذو» بمعنَى الصّاحب يَقْتضي شَيْئَيْنِ مَوْصوفاً ومُضافاً إليه. تَقول: جاءَني رجلٌ ذو مالٍ[4]. بالواوِ في الرفع. وبالألفِ في النَّصبِ. وبالياءِ في الجَرّ. وتَـقول للمؤنَّث: امرأةٌ ذاتُ مالٍ. ولِلتّثنيةِ: ذَواتا مالٍ. ولِلجماعةِ: ذواتُ مالٍ. واسْتَعملوها استعمالَ النَّفسِ والشّيء. وقولُهم: فلانٌ قليلٌ ذاتُ الْيد. وقَـلَّتْ ذاتُ يَـدِه. فَـمِن الأوّل. لأنّ المعنى الاملاك المُصاحبة لِلْيَد. قاله المُطَرّزيُّ فـي المـغرب. فـمعنى «ذاتُ يَدي» أي: قُدرتي ومالكيَّتي.

يعنى: ونرسد آن را قدرت من، و وسعت نداشته باشد آن را مـال مـن و

---

۱ ـ آل عمران (۳)/۱۳۹.
۲ ـ حاقّه (۶۹)/۱۶.
۳ ـ ج: «جا».
۴ ـ ب: ـ «المقدرة... ذو مال».

مالکیّت من.

«ذَكَرْتُهُ أَوْ نَسيتُهُ. هُوَ يارَبِّ مِمّا قَدْ أَحْصَيْتَهُ عَلَيَّ وَأَغْفَلْتُهُ أَنَا مِنْ نَفْسي».

خواه یادداشته باشم یا فراموش کرده باشم آن را. و آن ـ ای پروردگار من ـ از آن چیزهایی باشد که احصا و شمرده باشی آن را بر من و من غفلت ورزیده باشم آن را از خود.

«فَأَدِّهِ عَنّي مِنْ جَزيل عَطِيَّتِكَ وَكَثيرِ[1] ماعِنْدَكَ. فَإِنَّكَ واسِعٌ كَريمٌ».

قوله علیه السّلام: «فَأَدِّه» رُوِيَ مکسوراً ومجزوماً. وعلی تقديرِ الجَزْمِ[2]، هاؤه لِلْوَقْفِ. کما في قِهْ وصَلِّه.

[یعنی:] پس به‌جا آر آن را از جانب من از بزرگی عطیّهٔ خود و از بسیاری آنچه نزد توست. زیرا که تو واسعی ـ یعنی بی‌نیازی و غنیّ بالذّاتی محتاج نیستی ـ و کریمی ـ یعنی جوادی و جود تو معلّل به عوضی و غرضی نیست.

«حَتّى لا يَبْقى عَلَيَّ شَيْءٌ مِنْهُ تُريدُ أَنْ تُقاصَّني بِهِ مِنْ حَسَناتي، أَوْ تُضاعِفَ بِهِ مِنْ سَيِّئاتي يَوْمَ أَلْقاكَ يارَبِّ».

تَقاصَّ القومُ: قاصَّ کُلُّ واحدٍ منهم صاحبَه من حسابٍ وغیره.

یعنی: تا آنکه باقی نماند بر من چیزی از آنچه فرض کرده‌ای که خواهی[3] به عوض آن بازستانی از حسنات من، یا مضاعف‌سازی به سبب آن بدیهای مرا، روزی که ملاقات کنم تورا ای پروردگار من.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَارْزُقْني الرَّغْبَةَ في الْعَمَلِ لَكَ لِآخِرَتي حَتّى أَعْرِفَ صِدْقَ ذلِكَ مِنْ قَلْبي».

بارخدایا، درودگوی بر محمّد و آل او. و روزی کن مرا رغبت و ارادت[4] در

۱ـ صحیفهٔ کامله: «کبیر».
۲ـ ج: + «یلي».
۳ـ ج: + «که».
۴ـ ج: «اراده‌ای».

عمل كردن ازبراى تو از جهت نشئهٔ آخرت خود تا آنكه بشناسم راستى اين معنى را از دل خود.

«وَحَتّى يَكُونَ الْغالِبُ عَلَيَّ الزُّهْدَ في دُنْيايَ».

و تا آنكه غالب شود بر من بى‌رغبتى و ناخواستن دنياى خود را.

«وَحَتّىٰ أَعْمَلَ الْحَسَناتِ شَوْقاً، وَآمَنَ مِنَ السَّيِّئاتِ فَرَقاً وَخَوْفاً».

الفَرَق ـ بالتحريك ـ: الخوفُ والفَزَعُ. والتّكرير للتّأكيدِ واختلافِ اللَّفظ.

[يعنى:] و تا آنكه به جاى آرم نيكوييها را از روى شوق و آرزومندى، و ايمن گردم از بديها از روى ترس و خوف.

«وَهَبْ لي نُوراً أَمْشي بِهِ في النّاسِ، وَأَهْتَدي بِهِ في الظُّلُماتِ، وَأَسْتَضيءُ بِهِ مِنَ الشَّكِّ وَالشُّبُهاتِ».

«نوراً»، أي: نوراً عقليّاً هو العِلم.

«أَمْشي بِهِ في النّاس»؛ أي: ممشاهم القدسيّ في سيرهم إلى الله.

و«في الظُّلُمات»؛ أي: الجِهالات[1].

والشُّبُهات؛ أي: القَضايَا الباطلةُ الشَّبيهةُ بالحقَّة.

يعنى: و ببخش مرا نور عقلى[2] ـ كه آن علم و يقين است ـ كه راه روم به سبب آن در ميان مردم ـ در سلوک سير فى الله ـ و راه‌يابم به سبب آن در تاريكيهاى جهل و نادانى، و روشنايى جويم به سبب آن از ظلمت شكوک و شبهات ـ يعنى قضاياى باطلهٔ شبيه به حق.

«اللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَارْزُقْني خَوْفَ غَمِّ الْوَعيدِ».

الوعيدُ يكونُ في الشَّرِّ. والوعدُ يكونُ في الخير والشَّرّ. يُقال: وَعَدْتُه خيراً، ووَعَدْتُه شَرّاً.

---

۱ ـ ب: «بالجهلات».

۲ ـ ج: «عقل».

وإضافةُ الغَمِّ إلى الوعيدِ بتقديرِ مِنْ.

يعني: بارخدايا، درودگوی بر محمّد و آل او. و روزی کن مرا ترس اندوه از وعید ـ یعنی وعده‌هایی که به بد داده‌ای، از دوزخ و عقاب آن.

«وَشَوْقَ ثَوابِ الْمَوْعُودِ».

لاإضافةُ إمّا بتقديرِ مِنْ أو بيانيّة.

[یعنی:] و روزی‌کن مرا شوق و آرزومندی ثوابی که وعده داده شده است از برای متّقیان ـ یا: ثوابی که خود موعود است.

«حَتّى أَجِدَ لَذَّةَ ما أَدْعُوكَ لَهُ، وَكَأْبَةَ مااَسْتَجيرُ بِكَ مِنْه».

الكَأْبَة ـ بالفَتَحاتِ على مافي الاصل ـ: سُوءُ الحال والانكسارُ مِن الحُـزنِ. وكذلك الكَآبةُ بالمَدّ ـ على مافي روايةِ ابنِ إدريس.

[یعنی:] تا بیابم لذّت آنچه می‌خوانم تو را از جهت آن و بدحالی آنچه زینهار می‌جویم[1] به تو از آن.

«اَللّهُمَّ قَدْ تَعْلَمُ مايُصْلِحُني مِنْ أَمْرِ دُنْيايَ وَآخِرَتي، فَكُنْ بِحَوائِجي حَفِيّاً».

الأصلُ في الحوائج الهمزة، فهو جمعٌ على غيرقياسٍ لِلْحاجة. وقد قيلَ: الأصلُ فيه حائجة. قاله الهَرَويُّ.

و «حَفيّاً»؛ أي: مستعصياً مبالغاً[2] في قضائِها لي[3]. مِنْ: أَحْفىٰ شاربَه؛ إذا بالَغَ في جَزِّه وقَصِّه. وأَحْفاه في مسألة؛ إذا اسْتَقصىٰ عليه في السّؤالِ عنها. أو: بـارّاً لَطيفاً. مِنْ: أَحْفىٰ فلانٌ لِصاحبِه، وحَفِيَ بِهِ حِفاوةً وتَحَفّى فهو به حَفيٌّ؛ إذا أشْفَقَ عليه وبالَغَ في إكرامِه وبِرِّه والعنايةِ في أمره. أي: كُنْ بي حَفيّاً مِن جهةِ الحوائج.

یعنی: بارخدایا، به درستی که تو می‌دانی آنچه به اصلاح مـی‌آرد[4] مـرا از

---

۱ ـ ج: «می‌خواهم».
۲ ـ أ: «بالغا».
۳ ـ ج: ـ «لی».
۴ ـ ج: «می‌آورد».

کارهای دنیا و آخرت، پس مبالغه‌کننده باش در قضای آن حوایج ـ یا: نیکویی ـ کننده به من از جهت آن حوایج.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّد. وَارْزُقْنِي الْحَقَّ عِنْدَ تَقْصيري في الشُّكْرِ لَكَ، بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فِي الْيُسْرِ وَالْعُسْرِ وَالصِّحَّةِ وَالسَّقَمِ».

الظّاهرُ أنّ المرادَ بالحقّ الثّباتُ أو طريقُ الحقّ. أي: ثَبات ما أنعمتَ[۱].

السُّقْمُ، بالضَّمّ، والسَّقَم، بالتّحريك، مثلُ حُزْنٍ وحَزَنٍ ـ كِلاهُما مَرْويّانِ في هذا المَقامِ ـ: المرض.

[یعنی:] بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و روزی کن مرا ثبات نعمت ـ یا: طریق حق[۲] ـ بر ادای شکرگزاری نزد تقصیر کردن من در شکرگزاری تو به آنچه اِنعام کرده‌ای بر من، در حال آسانی و دشواری و تندرستی و بیماری.

«حَتّى أَتَعَرَّفَ مِنْ نَفْسي رَوْحَ الرِّضا وَطُمَأْنينَةَ الْيَقينِ مِنّي».

مِن بابِ الإضافةِ إلى السَّببِ، كما في «رَوْح الرّضا». والظّاهرُ أنّ عَطْفَ الطُّمأنينةِ على «الحَقِّ» أوجَهُ مِن عَطْفِه على «رَوْحِ الرضا». وفي بعضِ النُّسَخ: «طمأنينةَ النَّفْسِ»[۳]. فعلى هذِه النُّسخةِ مِن بابِ الإضافةِ إلى المَحَلّ.

والرَّوْحُ ـ بالفتح ـ: الرّاحةُ.

والطُّمأنينةُ: السُّكون. يُقال: اِطْمَأَنَّ الشَّيءُ: سَكَن.

[یعنی:] تا آنکه بشناسم[۴] از نفس خویش راحتی را که سبب[۵] آن خشنودی تو باشد، و آرامشی که سبب[۶] آن یقین بوده باشد ـ یا: سکون نفس را از خود بیابم.

۱ـ ج: «الجزم وشدّة العزم و» به جای «الثبات أو طريق الحقّ أي ثبات ما أنعمت».
۲ـ ج: «عزم جازم» به جای «ثبات نعمت یا طریق حق».
۳ـ در صحیفهٔ کامله نیز چنین است.
۴ـ ج: «شناسم».
۵ـ ج: «به سبب».
۶ـ ج: «به سبب».

«بِما يَجِبُ[1] لَكَ فيما يَحْدُثُ في حالِ الْخَوْفِ وَالأَمْنِ وَالرِّضا وَالسُّخْطِ وَالضَّرِّ وَالنَّفْعِ».

به آنچه واجب می‌شود مر تو را[2] از شکرگزاری در امری که حادث می‌شود در حال خوف ـ یعنی در حال[3] تألّم باطن به سبب توقّع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد ـ ودر حال امن ـ از مکروه ـ و در حال خشنودی و خشم و در حال زیان و سود. وبالجمله می‌خواهم که اثر خشنودی تو را بیابم از خود در طریق شکرگزاری در جمیع این احوال.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَارْزُقْني سَلامَةَ الصَّدْرِ مِنَ الْحَسَدِ حَتّى لا أَحْسُدَ أَحَداً مِنْ خَلْقِكَ عَلى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِكَ».

قولُه عليه السّلام: «مِنْ فَضْلِكَ» متعلّقٌ بـ «ارزُقْني».

یعنی: بارخدایا، رحمت‌کن بر محمّد و آل او. و روزی کن مرا از فضل خویش سلامت بودن دل من از حسد تا آنکه حسد نبرم بر هیچ‌کس از خلقان تو بر چیزی از چیزها و تمنّای زوال نعمتی از غیر نکنم.

«وَحَتّى لا أَرىٰ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِكَ[4] عَلى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ في دينٍ أَوْ دُنْيا، أَوْ عافِيَةٍ أَوْ تَقْوىٰ، أَوْسَعَةٍ أَوْ رَخاءٍ، إِلّا رَجَوْتُ لِنَفْسي أَفْضَلَ ذٰلِكَ».

كلمةُ «أَوْ» هُنا لِلتَّفصيل. وهو أَحَدُ[5] مَعانيه؛ كَما صَرَّحَ بِه صاحبُ مُغْنِي اللَّبيب. وهذا إشارةٌ إلى مافي الحديث: «المؤمن يَغْبِطُ ولا يَحْسُد»[6].

[یعنی:] وتا آنکه نبینم نعمتی را از نعمتهای تو بر احدی از خلقان تو در دین یا در دنیا، یا عافیت یا پرهیزکاری، یا فراخی یا آسانی، الّا آنکه امید داشته باشم

۱ـ ب، ج: «یحبّ».
۲ـ آ، ج: «مر تو را» به جای «تو را».
۳ـ آ: ـ «خوف یعنی در حال».
۴ـ ب، ج: «نعمتك».
۵ـ ج: «واحد من».
۶ـ الکافی ۳۰۷/۲.

از برای خود فاضلتر و بهتر آن را.

و این را[۱] در عرف علما «غبطه» خوانند. واین صفتی است محمود. چه، این صفت تمنّای حالی است مثل حال مغبوط بی‌آنکه ارادهٔ زوال آن[۲] نعمت نماید از مغبوط.

«بِكَ وَمِنْكَ وَحْدَكَ لا شريكَ لَكَ».

جارّ ومجرور متعلّق است به «رَجَوْتُ». یعنی: امید دارم این نعمت را به سبب تو و از تو ـ یعنی تو فاعل و معطی این نعمت بوده باشی ـ در حالتی که تنهایی تو در وجوب وجود و شریک و همتایی[۳] نیست تو را.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَارْزُقْنِي التَّحَفُّظَ مِنَ الْخَطايا، وَالاِحْتِراسَ مِنَ الزَّلَلِ في الدُّنْيا وَالآخِرَةِ».

الاحتراسُ: افتعالٌ من الحِراسةِ بمعنَى الحِفظ.

ويُقال: زَلَلْتَ يافلانُ تَزِلُّ زَليلاً. إذا زَلَّ في منطقٍ أو طينٍ.

یعنی: بارخدایا، رحمت‌کن بر محمّد و آل او. و روزی کن مرا نگاه‌داشتن از گناهان و حفظ نمودن از لغزشها، در گفتار و در کردار، در دنیا و در آخرت.

«في حالِ الرِّضا وَالْغَضَبِ؛ حَتّىٰ أَكُونَ بِما يَرِدُ عَلَيَّ مِنْهُما بِمَنْزِلَةٍ سَواءٍ».

در حال خشنودی و در حال خشم؛ تا باشم که آنچه وارد شود بر من از آن هردو حال برابر باشد و یکسان بوده باشد.

«عامِلاً بِطاعَتِكَ، مُؤْثِراً لِرِضاكَ عَلىٰ ماسِواهُما في الأَوْلِياءِ وَالأَعداءِ؛ حَتّىٰ يَأْمَنَ عَدُوّي مِنْ ظُلْمي وَجَوْري، وَيأْيَسَ وَلِيّي مِنْ مَيْلي وَانْحِطاطِ هَواي».

«مُؤْثِراً»؛ أي: مختاراً. مِنْ آثَرَ يُؤْثِرُ إيثاراً؛ إذَا اختار.

[یعنی:] کارکننده باشم به فرمانبرداری تو، اختیارکننده باشم خشنودی تورا

---

۱ ـ ج: ـ «واین را».
۲ ـ ب: ـ «آن».
۳ ـ آ، ب: ـ «و همتایی».

بر آنچه بیرون از طاعت و رضای تو باشد، در حقّ دوستان و دشمنان؛ تا ایمن شود دشمن من از بیداد من وجور من، و نا امید شود دوست من از میل کردن من به جانب او و فرودآمدن هوا و محبّت من به سوی او.

«وَاجْعَلْني مِمَّنْ يَدْعُوكَ مُخْلِصاً في الرَّخاءِ دُعاءَ الْمُخْلِصينَ الْـمُضْطَرّينَ لَكَ في الدُّعاءِ».

الإخلاص في الطّاعةِ: تركُ الرّياء[۱].

والرَّخاءُ: السَّعَة. يُقال: رجلٌ رَخيُّ البالِ؛ أي: واسعُ الحال.

[یعنی:] و بگردان مرا از آنان که خوانند تو را از روی اخلاص در حال[۲] سعت و فراخی معیشت، همچو[۳] خواندن مخلصان بیچارگان تورا در حال دعا.

«إنَّكَ حَميدٌ مَجيدٌ».

پس به درستی که تو محمودی و مستحقّ ستایشی و مجیدی ـ یعنی ممجّدی و تو را به بزرگی یاد می‌کنند خلقان[۴]. و بعضی گفته‌اند که مجید به معنی واسع العطاست. یعنی عطای تو همه‌کس را فروگرفته.

۱ـ ج: ـ «الاخلاص... الرّياء».
۲ـ ج: ـ «حال».
۳ـ ج: ـ «همچو».
۴ـ ب، ج: + «تو».

الدُّعاءُ الثّالِثُ وَالْعِشْرونَ

وَكانَ مِنْ دعائِه عَلَيْهِ السَّلامُ إذا سَأَلَ اللهَ الْعافِيَةَ وَشُكْرَها [1]

دعای بیست و سوم در سؤال کردن عافیت ـ یعنی دورساختن ودفع[2] نمودن خدای تعالی از بنده بیماریها و امراض را ـ و سپاس کردن بر عافیت.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَأَلْبِسْني عافِيَتَكَ. وَجَلِّلْني عافِيَتَكَ».

العافيةُ اسمٌ وُضِعَ المَصدرِ الحقيقيّ. يُقال: عافاهُ اللّهُ تعالىٰ معافاةً؛ أي: أبْعَدَه مِن الأسقامِ والبلايا.

و «جَلِّلْني» مِنْ: جَلَّله بكذا؛ إذا غَطَّه وَعَمَّه وَأَلْبَسَه إيّاه كما يَتَجلَّلُ الرَّجلُ بالثَّوْبِ. قال الجوهريُّ في الصِّحاح: جَلَّل الشَّيءَ تجليلاً؛ أي: عَمَّ. وفي النّهاية الأثيريّة: وجَلَّله؛ أي: غَطّاه. فمعنى «جَلِّلني» و«أَلْبِسني» واحدٌ. وإنّما كُرِّرَ لِضَرْبٍ مِن التّاكيد واختلافِ اللّفظ. والكلام مبنيٌّ علَى الاستعارة.

يعنى: بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. و بگردان عافيت خود را لباس من. و بپوشان مرا عافيت خود. يعنى مرا مشمول عافيت خودگردان.

«وَحَصِّنّي بِعافِيَتِكَ».

و «حصّن» ـ به حا و صاد مُهْمَلَتَيْن به روايت مشهوره ـ أي: أدْخِلْني في حِصْنِ عافيتِك. و در بعضى نسخ به خاء معجمه نيز روايت شده. والحِصنُ ـ بالكسر ـ: كلُّ مكانٍ مُحْميّ مُحرَزٍ لايُتَوَصَّل إلى مافي جَوْفِه.

---

١ ـ ب: ـ «وكان... شكرها».

٢ ـ آ، ب: رفع.

يعنى: داخل ساز مرا در حصن و قلعهٔ عافيت خود. يا: مخصوص‌گردان مرا به عافيت خود.

«وَأَكْرِمْني بِعافِيَتِكَ. وَأَغْنِني بِعافِيَتِكَ».

و گرامى‌دار مرا به عافيت خود. و بى‌نياز گردان مرا به عافيت خود.

«وَتَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعافِيَتِكَ. وَهَبْ لي عافِيَتَكَ».

التَّصدُّقُ مَجازٌ عن التَّفضُّل. ومنه الحديث: «انَّ اللهَ يُصَدِّقُ عليهم بثُلُثِ أموالكم». كذا قالَه المُطَرِّزيُّ في المغرب.

[يعنى:] وتصدّق كن ـ يعنى تفضّل كن ـ بر من عافيت خود. و ببخش مرا عافيت خود.

«وَأَفْرِشْني عافِيَتَكَ».

أي: اجعَلْها لي فِراشاً؛ أي: بِساطاً. والفِراشُ مايُفرَشُ علَى الأرضِ؛ أي: يُبْسَط. ويُروىٰ همزتُه بالقطعِ مِنْ: أفْرَشَ فلانٌ فلاناً بِساطاً له؛ أي: بَسَطَهُ له. وبالوَصْل مِن: فَرَشَه إيّاه فَرْشاً.

[يعنى:] و بگردان عافيت خود را فراش من كه گسترانيده شده[1] باشد ـ تا من بر او استراحت كنم. و كلام مبنى بر استعاره است.

«وَأَصْلِحْ لِي عافِيَتَكَ».

منصوب است به نزع خافض. أي: بعافيتِك.

[يعنى:] و به اصلاح آر حال[2] مرا به عافيت خود.

«وَلا تُفَرِّقْ بَيْني وَبَيْنَ عافِيَتِكَ في الدُّنْيا وَالآخِرَةِ».

و جدايى ميفكن ميان من و ميان عافيت خود در دنيا و آخرت.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَعافِني عافِيَةً كافِيَةً شافِيَةً عالِيَةً نامِيَةً؛ عافِيَةً

---

۱ ـ ب: ـ «شده».
۲ ـ ج: ـ «حال».

تُوَلِّدُ في بَدَني الْعافِيَةَ؛ عافِيَةَ الدُّنْيا وَالآخِرَةِ».

بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و عافيت‌ده مرا عافيتى بس شونده، شفادهنده، بلند مرتبه، نموّكننده؛ عافيتى كه توليد بكند[۱] و بزاياند در بدن من عافيت را؛ عافيت دنيا و آخرت[۲].

«وَامْنُنْ عَلَيَّ بِالصِّحَّةِ وَالأَمْنِ وَالسَّلامَةِ في ديني وَبَدَني، وَالْبَصيرَةِ في قَلْبي، وَالنَّفاذِ في أُمُوري».

و منّت نه بر من به صحّت و ايمنى و سلامتى در دين و بدن من، و بينايى در عقل من، و روانى در كار من.

«وَالْخَشْيَةِ لَكَ، وَالْخَوْفِ مِنْكَ».

اگرچه به حسب لغت خوف و خشيت به يک معنى است، ليكن در عرف علما ميان اين دو فرق است. چه، خوف عبارت بود از تألّم نفس از عقابى متوقّع به سبب ارتكاب منهيّات و تقصير در طاعات[۳] ـ و اين معنى اكثر خلق را حاصل است ـ وخشيت حالتى باشد كه حاصل شود به سبب شعور به عظمت و هيبت حق عزّوعلا و وقوف بر نقصان خود و قصور از اداى حقّ بندگى او. پس خشيت خوفى باشد خاص: و حاصل نيست اين معنى مگر علما را. كما قال سبحانه: ﴿**إِنَّما يَخْشَىٰ اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ**﴾[۴].

يعنى: وخشيت من توراست از رهگذر هيبت و عظمت تو. و ترس من از تو باشد.

«وَالْقُوَّةِ عَلى ما أَمَرْتَني بِهِ مِنْ طاعَتِكَ، وَالإِجْتِنابِ لِما نَهَيْتَني عَنْهُ مِنْ مَعْصِيَتِكَ».

اللّام في «لِما نَهَيْتَني» إمّا لدَعْمِ المعنىٰ؛ فإنّ الاجتنابَ يَتَعَدّىٰ بنَفْسِه. يُقال:

---

۱ ـ ب، ج: ـ «بكند».
۲ ـ ج: + «اللهمّ صلّ على محمّد وآله».
۳ ـ ج: «طاعت».
۴ ـ فاطر (۳۵)/۲۸.

اجتنبتُه؛ أي: اعتزلتُ عنه. كما [أنّ] العروضُ مثلاً يَتَعَدّى [بنفسه] لا بـالحرفِ. يُقال: عَرَضَه[1] كذا. ثمّ تُزاد اللّامُ الدّاعمةُ فيُقال: عَرَضَ لَه. أوْ بمعنى عَنْ؛ كما في قوله سبحانه: ﴿وَقالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِلَّذينَ آمَنُوا لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إلَيه﴾[2]؛ أي: عن الَّذين آمَنوا. أوْ بمعنى مِنْ؛ كما في: سَمِعْتُ له صُراخاً؛ أي: منه.

يعنی: و منّت نه بر قوّت‌دادن[3] بر آنچه امر کرده‌ای و فرموده‌ای مرا به آن از طاعت و فرمانبرداری تو تا ترک طاعت ننمایم و خلل در بندگی من به‌هم نرسد. و دورگردان مرا از آنچه نهی کرده‌ای مرا از آنکه آن معصیت و نافرمانی تو باشد. پس لفظ «مِن» در «مِنْ طاعتِك» و «مِنْ مَعْصيتِك» بیان کلمهٔ «ما» می‌کند و «مِنْ» بیانیّه باشد.

«اَللّهُمَّ وَامْنُنْ عَلَيَّ بِالْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ، وَزِيارَةِ قَبْرِ رَسُولِكَ ـ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَرَحْمَتُكَ وَبَرَكاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلىٰ آلِهِ ـ وَآلِ رَسُولِكَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ أَبَداً ما اَبْقَيْتَني في عامي هذا وَفي كُلِّ عام».

در نسخهٔ ابن ادریس کلمهٔ «علیه» اوّل در قول حضرت سیّدالسّاجدین: «صَلَواتُكَ عَلَيه» روایت نشده و همین یک «علیه» بعد از «بـرکاتُك» روایت[4] شده.

و «آلِ رَسُولِك» عطف است بر «رسولك». أي: زيارةِ قَبْرِ آلِ رَسُولِك.

یعنی: بارخدایا، منّت نه بر من به گزاردن حج و عمره، و زیارت کردن قبر رسول و فرستادهٔ تو که در مدینهٔ طیّبه است، رحمات و برکات تو بر او وبر آل او باد، و زیارت کردن قبر آل‌رسول تو ـ یعنی ائمّهٔ طاهرین صلوات الله علیهم که در مدینه و غیر آن واقع است ـ برایشان باد سلام جاودانی مادام که باقی‌گذاری مرا، در این سال و در هر سال. یعنی مادام که حیات من بوده باشد مرا برگزاردن حج و عمره و زیارت پیغمبر و آل او موفّق‌دار.

۱ـ ب: ـ «یتعدّی... عرضه».
۲ـ احقاف (۴۶)/۱۱.
۳ـ ج: ـ «دادن».
۴ـ ج: «واقع».

«وَاجْعَلْ ذلِكَ مَقْبُولاً مَشْكُوراً مَذْكوراً لَدَيْكَ، مَذْخُوراً عِنْدَكَ».

«مشكوراً»؛ أي: محموداً مُثاباً. كذا في الكشّاف.

يعنى: و بگردان آن حج و عمره و زيارات را مقبول ـ كه ثواب بر آن مترتّب شود. و مشكور نيز به معنى مُثاب است ـ مذكور باشد نزد تو، ذخيره كرده شده باشد نزد تو ـ تا فرداى قيامت به كار من آيد و من به جهت آن ثواب يابم.

«وَأَنْطِقْ بِحَمْدِكَ وَشُكْرِكَ وَذِكْرِكَ وَحُسْنِ الثَّناءِ عَلَيْكَ لِساني».

[يعنى:] و گوياگردان به سپاس خود و شكرگزارى و يادكردن خود زبان مرا.

«وَاشْرَحْ لِمَراشِدِ دينِكَ قَلْبي».

المَراشدُ ـ جمعُ المَرشَد ـ أي: مقاصدُ الطّرق.

يعنى: و گشاده‌گردان از براى راه راست يافتن كه آن دين توست دل مرا.

«وَأَعِذْني وَذُرِّيَّتي مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ».

الرّجيمُ فعيلٌ بمعنَى المفعولِ. وهو المرجومُ؛ أي: المطرودُ من جَنابِه تَعالى ومِن بابِ رحمتِه، أو المرجومُ بالكَواكِبِ.

[يعنى:] و پناه‌ده مرا و فرزندان مرا از ديو رانده شده از رحمت تو ـ يا: رانده شده از نار كواكب. چه، وقتى كه شيطان جهت استراق سمع قصد آسمان كند، ستارگان او را برانند به نار خود.

«وَمِنْ شَرِّ السّامَّةِ وَالْهامَّةِ وَالْعامَّةِ وَاللّامَّةِ».

السّامّة إمّا بمعنى الخاصّة، مِنْ سَمَّتِ النّعمةُ؛ إذا خُصَّتْ. قالَ الأَمَويُّ: أهلُ المَسَمَّةِ: الخاصّةُ والأقاربُ. وإمّا بمعنىٰ ذاتِ السَّمِّ، أو الّذين يَتّبَعون العَوْراتِ ويَتَحَسَّسونَ المَعايبَ، مِنْ: فلانٌ يَسُمُّ ذلكَ الأمرَ ـ بالضّمّ ـ أي: يَسْبُره ويَنْظُره. ولمّا قُرِنَتْ بالعامّةِ لم يَبْعُدْ أن يكونَ المرادُ بها الخاصّة. ويُحْتَمَلُ هُنا عمومُ الاشتراك.

والهامّةُ: واحدةُ الهَوامّ. قالَ الجوهريُّ: لا يَقَعُ هذا الاسمُ إلّا علَى المَخوفِ مِن

الأجناس. وقال ابنُ الأثير: الهامّةُ: كُلُّ ذاتِ سَمٍّ يَقْتُل. والجمعُ: هَوامّ. فأمّا مايَسُمُّ ولا يَقْتُل، فهو السّامة ـ كالعقربِ والزّنبور. وقد يَقَعُ الهَوامُّ على مايَقَعُ مِن الحَيوان وإن لم يَقْتُلْ؛ كالحَشَرات. ومنه حديثُ كَعْبِ بنِ عَجْرَة: «أتُؤْذيك هوامُّ رأسِك؟» أراد القُمَّل.

واللّامّة؛ أي: ذاتُ لَمَمٍ؛ أي: جُنونٍ. ورجلٌ ملمومٌ؛ أي: به لَمَمٌ. والعَيْنُ اللّامّة: الّتي تُصيب بسوءٍ. قال ابنُ الأثير: لَمْ يَقُلْ: مُلِمّة ـ وأصلُها مِن أَلْمَمْتُ بالشّيءِ ـ ليزاوجَ قولَه[1]: «مِن شَرِّ كُلِّ سامّةٍ». وعن رَسولِ اللهِ صلّى الله عليه وآله: «أعوذُ بكلماتِ اللهِ التّامّةِ مِن شَرِّ كُلِّ سامّةٍ ومن كلِّ عينٍ لامَّةٍ».[2]

يعنى: «و از شرّ خاصّان» همچو خويشاوندان و نزديكان، يا: از شرّ صاحبان سمّ و زهر كه كشنده نباشد زهر ايشان ـ همچو عقارب و زنبورها. و مى‌تواند بود كه مراد جميع اين معانى باشد در اين مقام بر سبيل عموم اشتراك، اگرچه خلاف اصل است. «و از شرّ جنبندگان كه صاحب سم قاتل باشند» همچو مار و بعضى از عقارب «و از شرّ عوامّ مردم، و از شرّ عيّانين». يعنى[3] مردمان چشم بد كه همچو حيّات[4] زننده‌اند بر مردم.

«وَمِنْ شَرِّ كُلِّ شَيْطانٍ مَرِيدٍ».

المَريدُ والماردُ: العاتي.

[يعنى:] و از شرّ هر ديوى سركش و نافرمانبردار.

«وَمِنْ شَرِّ كُلِّ سُلْطانٍ عَنيدٍ».

و از شرّ هر پادشاه ستيزه‌كننده از حق برگردنده.

۱ـ ب: ـ «الّتي... قوله».

۲ـ رياض العارفين ـ مخطوط. * البته اين حديث به الفاظ ديگرى در متون حديثى آمده است. به طور مثال در معانى الاخبار/۱۷۳ اينچنين دارد؛ «أعوذ بك من شرّ السامّة والهامّة والعامّة واللّامّة». براى اطلاع افزونتر بنگريد به: سنن ابن‌ماجه ۱۱۶۵/۲ والبحار ۳۰۶/۴۳ و۲۸۲ وج ۲۷۷/۶۲ وج ۱۸/۶۳.

۳ـ آ، ب: + «چشم زخم».

۴ـ حيّات: جمع حيّه: مار.

«وَمِنْ شَرِّ كُلِّ مُتْرَفٍ حَفيدٍ».

المُتْرَفُ ـ على صيغةِ اسمِ المفعول ـ أي: كُلُّ متنعّمٍ ذي مالٍ ـ على ما في التّنزيل الكريم: ﴿وإذا أَرَدْنا أنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أمَرْنا مُـتـرَفيها﴾[1]؛ أي: مُـتَمَوِّليها ومُتَنَعِّميها بالطّاعةِ والإحسان ـ أوْ: كلّ باغٍ بَطر. مِنْ قَوْلِهم: أتْرَفَتْه النّعمةُ وسَعَةُ العَيْشِ؛ أي: أطْغَتْه وأبْطَرَتْه. وقد يُراد بالمترَفِ المُنْهَمِكُ في مَلاذِّ الدُّنيا وشَهَواتِها. ومنه قولُه عَزَّ مِن قائل: ﴿إنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُتْرَفينَ﴾[2].

والحفيد ـ بالفاءِ ـ بمعنَى المحفودِ؛ أي: الّـذي يَـخْدِمُه أصـحابُه ويُـعَظِّمونه ويُسْرِعون في طاعتِه، فيكونُ فعيلاً بمعنَى المفعولِ. أو: الّذي له حَفَدَةٌ؛ أي: بَنونَ وأَوْلادُ الأولاد. وإمّا بمعنَى الفاعل ـ أي: حافد ـ والمرادُ به كلُّ مَنْ يُسارعُ إلَى الشَّرِّ ويُسْرِع في القطيعةِ. وأصلُ الحَفْدِ: السُّرعة. وسَيْفٌ مُحْتَفِدٌ؛ أي: سريعُ القَطْع. ومنه في الدعاء: «إليكَ نَسْعىٰ ونَحْفِد»[3] أي: نُسْرِعُ في العمل والطّاعة.

وفي نسخة ابن إدريسَ: «حقيدٍ» ـ بالقاف ـ أي: حاقد. و معناه: كُلُّ مُتْرَفٍ طاغٍ بَطِرٍ ذي حِقْدٍ؛ أي: حَقودٍ، على أن يكونَ الفعيلُ من أبنيةِ المبالغةِ.

[يعنى:] و از شرّ هر مالدار صاحب نعمتى كه به شادى تمام گذرانـد ـ يـا: طغيان‌كننده‌اى از غايت فراخى عيش شتاب‌كننده درانگيختن شرّ، يا: كينه‌دار.

«وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ضَعيفٍ وَشديدٍ».

و از شرّ هر مردمان سست و سخت.

«وَمِن شَرِّ كُلِّ شَريفٍ وَوضيعٍ».

وضيع ضدّ شريف است.

يعنى: از شرّ هر مرد بزرگ و بلندپايه و فرومايه و پست.

---

۱ ـ اسراء (۱۷)/۱۶.
۲ ـ واقعه (۵۶)/۴۵.
۳ ـ النهايه ـ حفد.

«وَمِن شَرِّ كُلِّ صَغيرٍ وَكَبيرٍ».

يعنى: از شرّ هر کوچک و بزرگ.

«وَمِن شَرِّ كُلِّ قَريبٍ وَبَعيدٍ».

و از شرّ هر نزدیک و دور.

«وَمِن شَرِّ كُلِّ مَنْ نَصَبَ لِرَسُولِكَ وَلِأَهْلِ بَيْتِهِ حَرْباً مِنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ».

و از شرّ هر آن کس که به‌پای کرد مر رسول تو را و اهل بیت رسول را دشمنی و جنگ و خصومت، از پری و آدمی.

«وَمِن شَرِّ كُلِّ دابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِناصِيَتِها. إِنَّكَ عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ».

الأخذُ بالنّاصيةِ كنايةٌ عن شدَّةِ الأخْذِ وقاهريَّةِ الآخِذ ومقهوريّةِ المأخوذ.

[يعنى:] و از شرّ هر جنبنده تو گیرنده پیشانی او را. و این کنایه است از شدّت غالبیّت و قاهریّت. به درستی که تو مستعلی بر راه راست و راه راست نماینده‌ای بندگان خود را.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَمَنْ أَرادَني بِسُوءٍ فَاصْرِفْهُ عَنّي وادْحَرْ عَنّي مَكْرَهُ».

أي: أبْعِدْ وَاطْرُد. يقال: دَحَرَه وطَرَدَه وأبْعَدَه.

يعنى: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و هرکه خواهد مرا به بدی و ارادهٔ بدی داشته باشد، پس بگردان آن را از من و دور کن از من مکر او را.

«وَادْرَأْ عَنّي شَرَّهُ».

الدَّرءُ: الدَّفعُ. ومنه: «إدْرَؤُوا الحدودَ بالشُّبُهات».[۱]

يعنى: و دفع کن از من شرّ او را.

«وَرُدَّ كَيْدَهُ في نَحْرِهِ».

«نَحر» موضع قِلاده است.

---

۱ ـ النهایه ـ درأ.

يعني: بازگردان كيد و مكر او را در گردن او. يعني مكر او را به او بازگردان.

«وَاجْعَلْ بَيْنَ يَدَيْهِ سَدّاً حَتّى تُعْمِيَ عَنّي بَصَرَهُ، وَتُصِمَّ عَنْ ذِكْري سَمْعَهُ».

و بگردان برابر او و پيش‌روى او حجابى و مانعى تا كورسازى از من چشم او را و كرسازى گوش او را.

«وتُقْفِلَ دُونَ إخْطاري قَلْبَهُ».

لفظةُ «دون» بمعنى عند. أي: اجعَلْه مُقْفَلاً عندَ مُحاولة إخطاري بـالبالِ فـلا يستطيعَ إليه سبيلاً.

[يعنى:] و بگردان در دل او قفلى كه مرا به دل خود راه نتواند داد وقتى كه اراده نمايد كه مرا به خاطر گذراند.

«وَتُخْرِسَ عَنّي لِسانَهُ».

و گنگ‌سازى از من زبان او را.

«وَتَقْمَعَ رَأْسَهُ».

مِن: قَمَعَه ـ كمنَعه ـ ؛ إذا ضَرَبه بالمِقْمَعةِ ـ بإسكانِ القافِ بعدَ الميمِ المكسورةِ وقبلَ الميمِ المفتوحةِ ـ وهي العَمودُ مِن حَديدٍ، أوْ شَيءٌ كَالمِحْجَنِ يُـضْرَبُ بـها رأسُ الفيلِ، أوْ خَشَبةٌ يُضْرَبُ بها الإنسانُ على رأسِه.

[يعنى:] و بكوبى سر او را ـ به چوگان و عصايى‌كه از آهن باشد يا از چوب.

«وَتُذِلَّ عِزَّهُ».

و خوارسازى عزّت او را.

«وَتَكْسِر جَبَرُوتَه».

هو فَعَلُوتٌ مِن الجَبْرِ بمعنَى القَهْرِ.

[يعنى:] و بشكنى قهر و غلبهٔ او را.

«وَتُذِلَّ رَقَبَتَهُ».

و خوارسازى رقبه و گردن اورا. و اين كنايه است از خوارى او.

«وَتَفْسَخَ كِبْرَهُ».

فَسَخَ الشَّيءَ: نَقَضَه، كالبيعِ وغيرِه.

[يعنى:] و بشكنى بزرگى او را.

«وَتُؤْمِنَني مِنْ جَميعَ ضَرِّهِ وَشَرِّهِ وَغَمْزِهِ وَهَمْزِهِ وَلَمْزِهِ وَحَسَدِهِ وَعَداوَتِهِ وَحَبائِلِهِ وَمَصايِدِهِ وَرَجْلِهِ وَخَيْلِهِ».

الغَمْزُ هو العَيْبُ، أو هو الإشارةُ بالعَين.

والهَمْزُ: كلامٌ من وَراءِ القفا. وهَمَزاتُ الشَّيطانِ: خَطَراتُه الَّتي يَخْطُر بقلب. واللَّمْزُ: مواجهةٌ.

والحبائلُ: المَصايدُ. واحدُها: حِبالة ـ بالكسر ـ وهي مايُصادُ بها مِن أيِّ شيءٍ كان. وفي الحديث: «النّساءُ حَبائِلُ الشَّيطانِ»[1]؛ أي: مصايدُه. والمصايدُ واحدُها المِصْيَدة ـ بالكسر ـ أي: مايُصْطادُ به.

والرَّجْلُ: اسمُ جمعٍ لِلرّاجل؛ كالرَّكْبِ.

والخَيْلُ: الخيالة. وفي الحديث: «ياخَيْلَ اللهِ ارْكَبي».[2] هذا على حَذْفِ المُضافِ: أراد: يافُرْسانَ خَيْلِ الله.

[يعنى:] و ايمن گردان مرا از ضرر رسانيدن او، و بدى او، و عيب‌گفتن او ـ يا: اشارت چشم ـ و غيبت كردن او، و طعنه زدن و دشمنى او، و دامهاى او، و آلت صيد او، و اعوان او از پيادگان و سواران او.

«إنَّكَ عَزيزٌ قَديرٌ».

به درستى كه تو غالب بر همه چيزى و توانايى بر آن.

---

١ ـ النهايه ـ حبل.

٢ ـ النهايه ـ خيل.

الدُّعاءُ الرّابِعُ والْعِشْرُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ لِأَبَوَيْهِ

دعای بیست و چهارم در حقّ پدر و مادر. چون به مقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حقّ فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست. چه، پدر سبب وجود صوری اوست، و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او به تهیّهٔ اغذیه و البسه و ضروریّات ـ که سبب بقای او وبلوغ به کمال نشو و نماست ـ و واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها می‌شود. و مادر نیز در سببیّت وجود شریک پدر است باتحمّل مشقّت حمل و مقاسات[1] خطر ولادت و اوجاع طَلْق[2]. واوّل قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست.

لهذا در آیات اعجاز غایات واحادیث هدایت سمات، امر به اطاعت ایشان واقع شده و طاعت والدین را تالی طاعت خالق دانند. و از جمله رعایت حقوق والدین دوستی خالص به جان و تعظیم بالغ به زبان و ارکان است. لهذا حضرت سیّدالسّاجدین در حق ایشان دعا فرموده است.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ، وَأَهْلِ بَيْتِهِ الطّاهِرينَ، وَاخْصُصْهُم بِأَفْضَلِ صَلَواتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَبَرَكاتِكَ وَسَلامِكَ».

بارخدایا، رحمت کن[3] بر محمّد که بندهٔ خاصّ[4] توست و فرستادهٔ توست

۱ـ مقاسات: رنج چیزی کشیدن. (منتهی الارب ـ قسو).
۲ـ اوجاع طَلْق: دردهای زایمان.
۳ـ ج: «درودگوی».
۴ـ ب: «خالص».

بر بندگان دیگر، و بر اهل بیت او که پاکند ـ از گناهان صغیره و کبیره ـ و مخصوص‌گردان ایشان را به فاضلترین صلوات خود و رحمت خود و برکات خود و سلام خود.

«وَاخْصُصِ اللّهُمَّ والِدَيَّ بِالْكَرامَةِ لَدَيْكَ، والصَّلاةِ مِنْكَ، ياأَرْحَمَ الرّاحِمينَ».

و مخصوص گردان ـ بارخدایا ـ پدر و مادر مرا به نیکویی و کرامت نزد خود و رحمت از تو[1]، ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَأَلْهِمْني عِلْمَ ما يَجِبُ لَهُما عَلَيَّ إِلْهاماً. وَاجْمَعْ لي عِلْمَ ذٰلِكَ كُلِّهِ تَماماً».

الإلهام: مايُلقىٰ في الرُّوعِ والقلب.

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد وآل او. و در دل من انداز و بفهمان مرا آنچه واجب است بر من از برای مادر و پدر ـ از ادب نگاه‌داشتن ایشان و حرمت ایشان ـ در دل انداختنی. و فراهم‌آور از برای من دانش این همه بالتمام.

«ثُمَّ اسْتَعْمِلْني بِما تُلْهِمُني مِنْهُ. وَوَفِّقْني لِلنُّفُوذِ فيما تُبَصِّرُني مِنْ عِلْمِهِ».

پس به کاردار مرا به آنچه در دل من انداخته‌ای از علم به واجبات. و توفیق‌ده مرا در روان شدن در آنچه مرا دیده‌ور گردانیده‌ای از علم به آن واجبات.

«حَتّى لا يَفُوتَنِي اسْتِعْمالُ شَيءٍ عَلَّمْتَنيهِ، وَلا تَثْقُلَ أَرْكاني عَنِ الْحَفُوفِ فيما أَلْهَمْتَنيهِ».

الحَفوف ـ بالحاءِ المُهْمَلة والفاءِ ـ بمعنَى الخِدمة. يُقال في المَثَل: مَنْ حَفَّنا أَوْ رَفَّنا، فَلْيَقْتَصِدْ؛ أي: مَن خَدَمَنا وتَعَطَّف علينا. وما لفلانٍ حافٌّ ولارافٌّ.

یعنی تا فوت نشود مرا کارداشتن چیزی را که تعلیم کرده‌ای مرا آن چیز و گران نشود اندام و جوارح من از خدمت کردن و مهربانی کردن در آنچه تو در

۱ـ آ، ب، ج: + «برایشان باد».

دل من انداخته‌ای ـ از حقوق واجبهٔ پدر و مادر.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ كَما شَرَّفْتَنا بِهِ. وَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ كَما أَوْجَبْتَ لَنَا الْحَقَّ عَلَى الْخَلْقِ بِسَبَبِهِ».

بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او همچنانکه بزرگواری دادی ما را به او. و رحمت کن بر محمّد و آل او همچنانکه واجب ساخته‌ای از برای ما ـ که ذوالقرباییم ـ حق را بر خلقان خود به سبب او.

و مراد از حق می‌تواند بود که سهم خمسی بوده باشد که به جهت ذوالقربی مقرّر است ـ چنانکه ﴿وآتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهُ﴾[1] منبیء است از آن ـ یا منصب امامت و خلافت بوده باشد.

«اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی أَهابُهُما هَيْبَةَ السُّلْطانِ الْعَسُوفِ».

أهاب يُرْوىٰ بضمِّ الباءِ وبالفتحِ بتقديرِ أنْ: أي: هِيْبَتهما. أي أخاف منهما مثلَ الخوفِ مِن السُّلطان[2].

والعَسوفُ: الظَّلومِ والآخذُ على غير الطَّريق.

یعنی: بارخدایا، بگردان مرا که بترسم وهیبتناک باشم از پدر و مادر همچو هیبتی و ترسی که از سلطان و پادشاه ستمکار می‌باشد.

«وَأَبَرُّهُما بِرَّ الأُمِّ الرَّؤُوف».

البرُّ بكسر الباء، بمعنى الإحسانِ. وبفتحِها: المُحسن. وفي هذا المقامِ كِلاهما مَرويٌّ. قال ابنُ الأثير في نِهايتِه: في أسماءِ الله تعالىٰ البَرُّ؛ وهو العَطوفُ علىٰ عِبادِهِ بِبِرِّه ولُطفه. والبَرُّ والبارُّ بمعنىً. وإنّما جاءَ في أسماءِ اللهِ تعالىٰ البَرُّ دونَ البارّ. والبِرُّ ـ بالكسر ـ: الإحسان. انتهى كلامه.

والرَّؤوفُ فَعولٌ مِن الرّأفِة؛ وهي شدَّةُ الرّحمِة.

---

۱ ـ اسراء (۱۷)/۲۶.

۲ ـ ج: ـ «أي أخاف... السلطان».

يعني: و نیکویی کنم با ایشان همچو نیکویی کردن مادر بسیار مهربان. یـا: نیکویی کنم همچو نیکوکاری مادر بسیار مهربان.

«وَاجْعَلْ طاعَتي لِوالِدَيَّ وَبِرّي بِهِما أَقَرَّ لِعَيْني مِنْ رَقْدَةِ الْوَسْنانِ، وَأَثْلَجَ لِصَدْري مِنْ شَرْبَةِ الظَّمْآنِ».

«أَقَرَّ» على صيغةِ أفعل للتّفضيل، مِنْ قَرَّت عينُه، ـ نقيضُ سَخِنَتْ ـ مِنَ القُرِّ بمعنَى البَرْدِ. يُقال للمَدْعوِّ له: أَقَرَّ اللهُ عَيْنَكَ وللمَدْعوِّ عليه: أَسْخَنَ اللهُ عَيْنَكَ. وحقيقتُه: أَبْرَدَ الله دمعَك. لِأَنَّ دَمْعَةَ السُّرورِ والفَرَحِ باردةٌ ودَمْعةَ الوَجْدِ والحُزْنِ سَخينةٌ وقد يُؤْخَذُ ذلك من القَرارِ. يُقال: معنى أَقَرَّ اللهُ عَيْنَك: بَلَّغَكَ أُمْنِيَّتَك حتّى ترضىٰ نَفْسُك وتَسْكُنَ عينُك ولا تستشرِفَ إلى غيرِها. فعلى هذا أَسْخَنَ اللهُ عينَك معناه: أدارَها اللهُ مُستشرِفةً في انتظارِ مُبْتَغاها.

والرَّقْدَةُ ـ بالفتح ـ: النَّوْمةُ.

والوَسنانُ في اللّغةِ: النّاعس. والمرادُ به هاهُنا شديدُ النُّعاس. وقد وَسِنَ الرّجلُ يَوْسَنُ، فهو وَسْنان.

و«أَثْلَجَ» على صيغةِ أفعلِ التفضيل أيضاً، مِن: ثَلَجَتْ نَفسي تَثْلُج ثُلوجاً: اطْمَأَنَّتْ. ويُقال لِلْبَليدِ: مثلوجُ الفؤاد.

والظَّمْآنُ: العَطْشانُ. والمرادُ به هاهنا شديدُ العَطَش.

يعني: و بگردان فرمانبرداری من مر پدر و مادرم را و نیکویی کردن من ایشان را دوست‌تر از برای چشم من از خواب کردن کسی که او را پینکی سخت گرفته باشد، و آرامنده‌تر[1] باشد از برای سینهٔ من از شربت آبی[2] که به شخصی دهند که بسیار تشنه باشد.

«حَتّى أُوثِرَ عَلى هَوايَ هَواهُما وَأُقَدِّمَ عَلى رِضايَ رِضاهُما».

---

١ ـ ج: آرمیده‌تر.

٢ ـ ج: «شربتی» به جای «شربت آبی».

«أوثِر» على صيغةِ المضارعِ للمُتكلّم وَحْدَه، مِن: آثرٍ يُؤثِر إيثاراً؛ أي: اختار. والهوىٰ: الحُبّ.

[يعني:] تا برگزينم بر دوستی خويشتن دوستی ايشان را، و مقدّم دارم خشنودی ايشان را بر خشنودی خود.

«وَأَسْتَكْثِرَ بِرَّهُما بي وَإِنْ قَلَّ، وَأَسْتَقِلَّ بِرّي بِهِما وَإِنْ كَثُرَ».

«أسْتَكثر»؛ أي: أعُدُّه كثيراً. وكذا «أسْتَقِلَّ».

[يعني:] و تا بسيار شمارم[1] نيكويی ايشان را با خود و اگرچه اندک باشد، و اندک شمارم نيكويی خود را با ايشان و اگرچه بسيار باشد.

«اَللّهُمَّ خَفِّضْ لَهُما صَوْتي. وَأَطِبْ لَهُما كَلامي».

خَفْضُ الصَّوْتِ: غَضُّه. وفي التّنزيلِ: ﴿واغضُضْ مِنْ صَوْتِك﴾[2].

[يعني:] بارخدايا، آهسته‌ساز آواز مرا از برای ايشان. چه، بلندكردن آواز مر ايشان را موجب بی‌ادبی و كراهت ايشان است. و خوش‌گردان از برای ايشان سخن مرا.

«وَأَلِنْ لَهُما عَريكَتي».

العريكةُ: الطَّبيعة. يُقال: فلانٌ لَيِّنُ العريكةِ؛ أي: سَلِسٌ. ويُقال: لانَتْ عَريكتُه؛ إذَا انْكَسَرَتْ نَخْوَتُه.

[يعني:] و نرم‌گردان به جهت ايشان طبيعت و خوی مرا. يعنی چنان نشود كه من بدخويی كنم با ايشان.

«وَاعْطِفْ عَلَيْهِما قَلْبي».

و بگردان دل مرا به جانب ايشان.

۱ـ ب: ـ «خويشتن... شمارم».
۲ـ لقمان (۳۱)/۱۹.

«وَصَيِّرْني بِهِما رَفيقاً، وَعَلَيْهِما شَفيقاً».[١]

و بگردان دل مرا با ايشان رفيق ـ كه مداراكننده باشم به ايشان[٢] ـ و برايشان شفيق و مهربان.

«اَللّهُمَّ اشْكُرْ لَهُما تَرْبِيتي. وَأَثِبْهُما عَلى تَكْرِمَتي. وَاحْفَظْ لَهُما ماحَفِظاهُ مِنّي في صِغَري».

نسبةُ الشُّكرِ إليه سبحانَه ومُضاهياته إليه، باعتبارِ تَرتُّبِ الغاياتِ الّتي هي الأفعالُ دونَ حصولِ المبادئ الّتي هي الانفعالاتُ. فشُكرُ اللهِ سبحانَه لِعِبادِه، مغفرتُه لهم ومعاملتُه إيّاهم بالإحسانِ والإنعامِ والإلطافِ والإكرامِ. والشَّكور في أسماءِ اللهِ تعالى هو الّذي يَنْمو ويَزْكو عندَه القليلُ مِن أعمالِ العِباد فيضاعفُ لهم الجَزاءَ فيُجازي بيسيرِ الطّاعاتِ كثيرَ الدَّرجات.

والصِّغَرُ ـ بكسرِ الصّادِ: ضدُّ الكِبَر ـ بكسرِ الكافِ. وربّما يقال: الصّغر في اللّغةِ بكسر الصّادِ وفتحِها. ونُسَخُ الصَّحيفةِ وَرَدَتْ بهما.

يعنى: بارخدايا، شكركن ـ يعنى اثر شكر كه احسان وإنعام است مبذول‌دار ـ به جهت ايشان به سبب تربيت كردن ايشان مرا. و ثواب و جزاى خيرده ايشان را بر گرامى‌داشتن من. و نگاه‌دار به جهت ايشان آنچه نگاه‌داشته‌اند ايشان آن[٣] را از من در حال صغر سن و كوچكى.

«اَللّهُمَّ وَما مَسَّهُما مِنّي مِنْ أَذىً».

بارخدايا، و هر آنچه به ايشان رسيده از جانب من از ا ذيّتها و رنجها.

«أَوْ خَلَصَ إِلَيْهِما عَنّي مِنْ مَكْرُوهٍ».

خَلَصَ إليه الشيء؛ أي: وَصَل. قاله في الصِّحاح.

---

١ ـ آ، ب: + «الرفيق من الرفق».

٢ ـ ج: «كه از ايشان جدا نشوم» به جاى «كه مدارا كننده باشم به ايشان».

٣ ـ ج: ـ «را بر... آن».

[يعنى:] يا به ايشان رسيد از من از مكروهات و ناخوشيها.

«أَوْ ضاعَ قِبَلي لَهُما مِنْ حَقٍّ».

قِبَل ـ به كسر قاف و فتح با ـ به معنى «عند» است. يُقال: لي قِبَلَ فلانٍ حقٌّ؛ أي: عنده.

[يعنى:] يا ضايع شده باشد نزد من حقّى كه مرايشان را بوده باشد.

«فَاجْعَلْهُ حِطَّةً لِذُنُوبِهِما، وَعُلُوّاً في دَرَجاتِهِما، وَزِيادَةً في حَسَناتِهِما، يامُبَدِّلَ السَّيِّئاتِ بِأَضْعافِها مِنَ الْحَسَناتِ».

«حِطَّةً» فِعلةٌ مِنَ الحَطّ كالجلسة والرّكبة.

[يعنى:] پس بگردان آن را سبب افكندن گناهان ايشان، و بلندشدن در پايه‌هاى ايشان، و افزونى در نيكوييهاى ايشان، اى بدل سازندۀ بديها را به چند مرتبه زياده بر آن به نيكوييها.

«اَللّهُمَّ وَما تَعَدَّيا عَلَيَّ فيهِ مِنْ قَوْلٍ، أَوْ أَسْرَفا عَلَيَّ فيهِ مِنْ فِعْلٍ، أَوْ ضَيَّعاهُ لي مِنْ حَقٍّ، اَوْ قَصَّرا بي عَنْهُ مِنْ واجِبٍ، فَقَدْ وَهَبْتُهُ لَهُما».

بارخدايا، و آن چيزى كه از حد در گذشته‌اند بر من از گفتگو، و تجاوز نموده‌اند بر من در آن از كردار، يا ضايع كرده‌اند از جهت من از حقّى، يا تقصيرى كرده‌اند به من از آن چيز از حقّ واجبى، پس به تحقيق كه بخشيدم آن حق را به ايشان.

«وَجُدْتُ بِهِ عَلَيْهِما، وَرَغِبْتُ إِلَيْكَ في وَضْعِ تَبِعَتِهِ عَنْهُما».

«جُدْتُ» على صيغةِ المتكلّم، مِن جادَ بمالِه يَجود جُوداً، فهو جوادٌ.

والتَّبِعَةُ ـ بكسر الباءِ المُوَحَّدةِ بينَ المفتوحَتَيْنِ ـ: مايَتْبَعُ الشَّيءَ مِن الوَبالِ والنَّكال.

[يعنى:] و بخشيدم آن حق را برايشان و ارادۀ رحمت نمودم از درگاه تو در برطرف ساختن وبال و عقوبت آن حق از ايشان.

«فَإنّي لا أتَّهِمُهُما عَلى نَفْسي، وَلا أسْتَبْطِئُهُما في بِرّي».

أي: لا أظُنُّ أنّهما قَصَّرا في تربيتي و[1] لا أحْسَبُهما ولا أعُدُّهما مِن المُبطئين في بِرّي.

يعني: زيرا كه من ايشان را متّهم نمى‌دارم و گمان نمى‌برم بر نفس خود كه در مادّهٔ من تقصيرى كرده باشند، و نمى‌شمارم ايشان را در عداد آنكه اهمال و تأخيرى نموده باشند در نيكويى بامن.

«وَلا أكْرَهُ ماتَوَلَّياهُ من أمْري».

و كراهت ندارم آنچه متولّى شده‌اند و بر خود گرفته‌انداز كار من.

«يا رَبِّ، فَهُما أوْجَبُ حَقّاً عَلَيَّ، وَأقْدَمُ إحْساناً إلَيَّ، وَأعْظَمُ مِنَّةً لَدَيَّ مِنْ أنْ أُقاصَّهُما بِعَدْلٍ، أوْ أُجازِيَهُما عَلى مِثْلٍ».

قاصَّ القومُ وتَقاصَّوْا؛ أي: أخَذَ كلٌّ منهم صاحِبَه عوض ماصاحبه[2] عليه في حسابٍ وغيرِه.

يعني: اى پروردگار من، پس ايشان را واجبتر است حق بر من، و بيشتر است نيكويى ايشان پيش من، و بزرگتر است منّت ايشان نزد من، از آنكه مقاصّه نمايم با ايشان ـ يعنى به عوض آنچه ايشان بامن كرده‌اند توانم نمود برابر آن ـ يا پاداش ايشان كنم به مثل و مانند آنچه به من نموده‌اند.

«أيْنَ إذاً ـ ياإلهي ـ طُولُ شُغْلِهِما بِتَرْبِيَتي؟!».

كلمةُ «أيْنَ» هاهنا استفهامٌ بمعنَى التَّعجُّب. و«إذَنْ» حرفُ مُكافاةٍ.

يعني: كجاست مكافات و مجازات من ايشان را ـ اى خداوند من ـ به ازاى بسيارى مشغولى ايشان به‌پروردن من؟!

«وَأيْنَ شِدَّةُ تَعَبِهِما في حِراسَتي؟!».

---

١ ـ ب: ـ «أي لا اظنّ... تربيتي و».

٢ ـ ج: ـ «عوض ماصاحبه».

و کجاست مکافات من سختی رنج بردن ایشان در نگاه‌داشتن من؟!

«وَأَيْنَ إِقْتارُهُما عَلى أَنْفُسِهِما لِلتَّوْسِعَةِ عَلَيَّ؟!».

الإقتارُ: التّضييقُ. وقَتَر علی عِيالِه؛ أي: ضَيَّق. وفي نسخة ابن‌إدريس: «اقتارهما» من القتر.

یعنی به ستم برخود کردن به جهت توسعه وفراخی بر من[1].

[یعنی:] و کجاست مجازات من ایشان را به تنگ کردن ایشان بر نفس خود به واسطهٔ توسعه و[2] فراخی بر من؟!

«هَيْهاتَ!».

كلمةٌ لِلْبُعد. والتّاءُ مفتوحةٌ، ومنهم مَن يَكْسِرُها. ورُوِيَ في هذا المَقامِ كِلَا الحركتَيْنِ.

یعنی: دور است این حالات ایشان با مکافات و مجازات من ایشان را.

«ما يَسْتَوْفِيانِ مِنّي حَقَّهُما. وَلا أُدْرِكَ ما يَجِبُ عَلَيَّ لَهُما. وَلا أَنا بِقاضٍ وَظيفَةَ خِدْمَتِهِما».

یعنی: استیفا نمی‌توانند کرد ایشان از من حقّ خود را. و ادراک و دریافت نمی‌توانم کرد آنچه واجب است بر من از برای ایشان. و نمی‌توانم گزارد وظیفهٔ خدمت ایشان را.

«فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَأَعِنّي ياخَيْرَ مَنِ اسْتُعينَ بِهِ، وَوَفِّقْني ياأَهْدىٰ مَنْ رُغِبَ إِلَيْهِ».

پس رحمت فرست بر محمّد و آل او، و اعانت و یاری‌ده مرا، ای بهترین آن کسی که یاری خواهند به او، و توفیق‌ده مرا، ای راه نماینده‌ترین آن که ارادهٔ رحمت کرده شود از جناب او.

---

۱ ـ ج: ـ «وفي نسخة... برمن».
۲ ـ ج: ـ «توسعه و».

«وَلا تَجْعَلْني في أَهْلِ العُقُوقِ للآباءِ وَالأُمَّهاتِ».

يُقال: عَقَّ والدَه يَعُقّ عُقوقاً.

[یعنی:] و مگردان مرا از آنان که عاق شوند ـ یعنی نافرمانی و سرکشی نمایند ـ مر پدران و مادران خود را. چه عقوق والدین از کبایر موبقه است.

«يَوْمَ تُجْزىٰ كُلُّ نَفْسٍ ماكَسَبَتْ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ».

روزی که جزا داده شود هر نفسی به آنچه کسب کرده از طاعت و معصیت و ایشان یعنی عاملان خیر و شر ستمدیده نشوند ـ بلکه هریک را فراخور عمل[۱] خود جزا دهند.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَذُرِّيَّتِهِ».

ذُرِّيَّةُ الرَّجلِ: أوْلادُه. ويكونُ واحداً وجمعاً. ومنه قولُه تعالىٰ: ﴿هَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً﴾[۲]. قالَه المطرّزيُّ في المغرب.

یعنی: بارخدایا، رحمت فرست بر محمّد و آل او و اولاد او.

«وَاخْصُصْ أَبَوَيَّ بِأَفْضَلِ ماخَصَصْتَ بِهِ آباءَ عِبادِكَ الْمُؤْمِنينَ وَأُمَّهاتِهِمْ، ياأَرْحَمَ الرّاحِمينَ».

و مخصوص گردان پدر و مادر مرا به فاضلترین آنچه مخصوص گردانیده‌ای پدران بندگان مؤمنین خود را و مادران ایشان را، ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان.

«اَللّٰهُمَّ لا تُنْسِني ذِكْرَهُما في أَدْبارِ صَلَواتي، وَفي كلّ[۳] إناءٍ مِنْ آناءِ لَيْلي، وَفي كُلِّ[۴] ساعَةٍ مِنْ ساعاتِ نَهاري».

---

۱ ـ ج: «حال».
۲ ـ آل عمران (۳)/۳۸.
۳ ـ ج، صحیفهٔ کامله: ـ «کلّ».
۴ ـ از صحیفهٔ کامله افزوده شد.

الإنىٰ كَإلىٰ ـ وَالإنْ ـ بالكسر فالإسكانِ ـ: السّاعةُ. والجمع: آناء.

[یعنی:] بارخدایا، فراموش مگردان مرا از یادکردن ایشان در اعقاب نمازهای من و در هر آنی و وقتی از اوقات شب من و در ساعتی از ساعات روز من[1].

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاغْفِرْ لي بِدُعائي لَهُما. وَاغْفِرْ لَهُما بِبِرِّهما بي مَغْفِرَةً حَتْماً».

أي: محتوماً لي بها.

[یعنی:] بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و بیامرز مرا به دعا کردن من ایشان را. و بیامرز ایشان را[2] به سبب نیکویی کردن ایشان بامن، آمرزشی واجب لازم.

«وَارْضَ عَنْهُما بِشَفاعَتي لَهُما رِضىً عَزْماً».

و خشنود باش از ایشان به شفاعت کردن من ایشان را خشنودی لازم جازم که از روی جزم و قطع بوده باشد.

«وَبَلِّغْهُما بِالْكرامَةِ مَواطِنَ السَّلامَةِ».

و برسان ایشان را به کرامت خود به محلّ امن و سلامت که آن بهشت است.

«اَللّهُمَّ وَإنْ سَبَقَتْ مَغْفِرَتُكَ لَهُما، فَشَفِّعْهُما فِيَّ».

یعنی: بارخدایا، اگر پیشی گیرد آمرزش تو مر ایشان را، پس شفاعت خواه کن ایشان را درحقّ من.

«وَإنْ سَبَقَتْ مَغْفِرَتُكَ لي فَشَفِّعْني فيهِما».

و اگر پیشی گیرد آمرزش تو مرا، پس شفاعت‌خواه کن مرا در حقّ ایشان.

۱ـ ج: «در هر آنی و در هر وقتی و هر ساعتی از ساعات اوقات شب و در هر ساعتی از ساعات روز من».

۲ـ ج: ـ «و بیامرز ایشان را».

«حَتّى نَجْتَمِعَ بِرَأْفَتِكَ في دارِ كَرامَتِكَ وَمَحَلِّ مَغْفِرَتِكَ وَرَحْمَتِكَ».

تا ما همه ـ یعنی با مادر و پدر ـ مجتمع شویم به رحمت تو در سرای کرامت تو که آن بهشت جاودان است و جای آمرزش تو و رحمت تو است.

«إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظيمِ وَالْمَنِّ الْقَديمِ، وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمينَ».

به درستی که تو صاحب فضل و عظمت و بزرگی و نعمت قدیمی و تو بخشنده‌ترین بخشایندگانی.

الدُّعاءُ الْخامِسُ وَالعِشْرُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِه عَلَيهِ السَّلامُ لِوَلَدِهِ عليه السَّلام[1]

دعای بیست و پنجم که آن حضرت می‌فرموده‌اند در حقّ ولد خود و فرزندان.

«اَللّهُمَّ وَمُنَّ عَلَيَّ بِبَقاءِ وَلَدي».

جَميعاً بخطِّ الشَّهيد[2] وعنى به وَلَدي ـ بالتّحريك ـ ووُلْدي ـ بضمّ الواوِ وتسكين اللّام ـ ووِلْدي ـ بكسرِ الواوِ وتسكينِ اللّام ـ أيضاً. في الصّحاح: الوَلَد يَكونُ واحداً وجمعاً. وكذلك الوُلد[3] بالضمّ. وقد يكونُ الوُلْد[4] جمع الوَلَد.

و«مُنَّ عَلَيَّ»؛ أي: أَنْعِم.

يعنى: بارخدايا، و نعمت كن بر من به ديرماندن فرزندان من.

«وَبِإِصْلاحِهِمْ لي، وَبِامْتاعي بِهِمْ».

مِنْ: أَمْتَعْتُ بالشَّيءِ؛ أي: تَمَتَّعْتُ به. والمَتاعُ: كلُّ مايُنْتَفَعُ به، على ماهو المُستفيضُ عندَ أئمّة اللُّغة. ولا يَبْعُد على أَخْذِ الإمتاعِ متعدّياً، جعلُه هاهنا بمعنَى التَّعمير ـ من العُمْر ـ والباء في «بِهِم» بمعنى مَعَ. أي: بتعميري معهم. ومنه في

---

١ ـ صحيفهٔ كامله: «عليهم السّلام».
٢ ـ آ، ب: «بخطّ الشهيد جميعاً».
٣ ـ ب: ـ «الوُلد».
٤ ـ آ: ـ «بالضمّ وقد يكون الولد».

التَّنزيلِ الكريم: ﴿يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً﴾[1]؛ أي: يُعمِّرْكم ويُعِشْكم في أمنٍ ودَعَةٍ في عيشةٍ واسعةٍ[2] راضيةٍ.

[یعنی:] وبه اصلاح آوردن ایشان به جهت من و تمتّع یافتن و بهره‌گرفتن من از ایشان ـ یا: معمّر ساختن مرا با ایشان.

«اِلهِي امْدُدْ لي في أَعْمارِهِمْ. وَزِدْ لي في آجالِهِمْ».

بارخدایا، بسیارگردان برای انتفاع من عمرهای ایشان را. و بیفزای به جهت بهره‌یافتن من در اجلهای ایشان.

و «اجل» در اینجا عبارت از مدّتی است که به واسطهٔ زندگانی هریک از افراد بشر مقرّر شده، واگرچه بیشتر اطلاق اجل را در انقطاع آن مدّت می‌کنند. و از این کلام میمنت فرجام معلوم می‌شود که به واسطهٔ دعا تأخیر در آجال می‌شود.

«وَرَبِّ لي صَغيرَهُمْ».

و تربیت کن از برای من کوچکهای ایشان را.

«وَقَوِّ لي ضَعيفَهُمْ».

و قوّت‌ده از برای من ضعفای ایشان را.

«وَأَصِحَّ لي أَبْدانَهُمْ وَأَدْيانَهُمْ وَأَخْلاقَهُمْ».

و صحیح‌دار به جهت من بدنهای ایشان را ـ از امراض ـ و دینهای ایشان را ـ از عقاید باطله ـ و اخلاق ایشان را ـ از اخلاق ذمیمه.

«وَعافِهِمْ في أَنْفُسِهِمْ وَفي جَوارِحِهِمْ وَفي كُلِّ ماعُنيتُ بِهِ مِنْ أَمْرِهِم».

عُنيتُ ـ علَى البِناءِ لِلمفعول ـ أي: اهتممت بشأنِه.

[یعنی:] و عافیت‌ده، یعنی دورگردان بدی را از نفس ایشان و در اندامهای

---

۱ ـ هود (۱۱)/۳.

۲ ـ آ: ـ «واسعة».

ایشان و در هرچه مرا اهتمام است بدان از کارهای ایشان.

«وَأَدْرِرْ لي وَعَلى يَدي أَرْزاقَهُمْ».

أَدْرِرْ بالقطعِ على أنّه مِن بابِ الإفعالِ مِن الدَّرِّ ـ بالفتح ـ أَوِ الدِّرّ ـ بالكسر ويُروىٰ بالوصلِ أيضاً على أنّه مِن قَوْلِهم: الرّيحُ يَدُرُّ السَّحابَ ويَستدرُّه؛ أي: يَستجلبُه.

[یعنی:] و پیوسته گردان بخشش من ایشان[1] را، و بر دستهای من بوده باشد روزی ایشان.

«وَاجْعَلْهُمْ أَبْراراً أَتْقِياءَ بُصَراءَ سامِعينَ مُطيعينَ لَكَ».

و بگردان ایشان را نیکان و پرهیزکاران، بینندگان در احوال خود، شنوندگان مر اوامر و نواهی تو، فرمانبرندگان در اوامر و نواهی از جهت امر و نهی تو.

«وَلِأَوْلِيائِكَ مُحِبّينَ مُناصِحينَ».

جارّ و مجرور در محل مفعول واقع شده به[2] محبّين و مناصحين بر سبيل تنازع.

یعنی: دوست دارنده و نصیحت‌کننده مر دوستان تو را.

«وَلِجَميعِ أَعْدائِكَ مُعانِدينَ وَمُبْغِضينَ. آمِينَ».

ومر همهٔ دشمنان تو را دشمنی کننده و بغض دارنده بوده باشند.

«آمين» اسم فعل است به معنی استجب. یعنی: بارخدایا، اجابت کن دعای مرا.

«اَللّهُمَّ اشْدُدْ بِهِمْ عَضُدي».

یعنی: بارخدایا، سخت‌گردان به این اولاد من[3] بازوی مرا.

۱ـ ج: «مر ایشان».
۲ـ ج: «از».
۳ـ ج: ـ «من».

«وَأَقِمْ بِهِمْ أَوَدي».

أي: قَوِّم بهم. الأَوَدُ ـ بالتّحريك ـ: الاعوجاج. يُقال: أَوِدَ الشَّيءُ ـ كفَرِح ـ أي: اعْوَجَّ. وإقامةُ المُعْوَجِّ: تقويمُه وتسويتُه. وفي بعضِ النُّسخ: «أَقِمْ بِهِ» بالضَّمير المُفردِ على أنّه راجعٌ على شَدِّ العَضُدِ في «أُشدُدْ بهم عَضُدي».

[يعني:] و راست‌گردان به ايشان كجى مرا. يعنى اصلاح آر كار مرا به ايشان. يا: راست‌گردان به اين سختى عضد، كجى مرا.

«وَكَثِّرْ بِهِمْ عَدَدي».

و بسيارگردان به ايشان عدد مرا.

«وَزَيِّنْ بِهِمْ مَحْضَري».

و زينت‌ده به ايشان مجلس مرا.

«وَأَحْيِ بِهِمْ ذِكْري».

و زنده‌گردان به ايشان ذكر و يادآوردن[1] مرا.

«وَاكْفِني بِهِمْ في[2] غَيْبَتي».

و كفايت‌كن مرا به ايشان در غيبت من ـ كه مرا به نيكى ياد كنند.

«وَأَعِنّي بِهِمْ عَلى حاجَتي».

و اعانت و مددكارى كن مرا به ايشان در حالتى كه مرا حاجت و كارى بوده باشد.

«وَاجْعَلْهُمْ لي مُحِبّينَ».

و بگردان ايشان را دوست‌دارنده مرا.

«وَعَلَيَّ حَدِبينَ».

---

١ ـ ج: «يادآورى».

٢ ـ ب: ـ «في».

أي: مُحبّين مُشفقين. يُقال: حَدِبَ عليه؛ إذا عَطف. وفي حديثِ عَليّ: «وأحْدَبِهم عَلَى المُسلمين»؛ أي: أعطفِهم وأشفقِهم. قاله ابنُ الأثير فى نِهايتِه.

يعنى: و برمن مشفق و مهربان گردان ايشان را.

«مُقْبِلينَ مُسْتَقيمينَ لي».

من بابِ التّنازع وحذْفِ المفعولِ الأوّل. أي: مُقبِلين لي مستقيمين لي.

[يعنى:] رو آورندگان باشند[1] مرا و بر جادّهٔ محبّت من مستقيم باشند.

«مُطيعين غَيْرَ عاصينَ وَلا عاقّينَ[2] وَلا مُخالِفينَ ولا خاطِئينَ».

و طاعت و فرمانبرنده باشند مرا، در حالتى كه عصيان نورزند و عقوق ننمايند ـ چه عصيان و عقوق والدين از كباير است ـ و مخالفت ننمايند مرا و خطاكار نباشند.

«وَأَعِنّي عَلى تَرْبِيَتِهِمْ وَتَأْديبِهِمْ وَبِرِّهِمْ».

و يارى و اعانت‌ده مرا بر[3] تربيت نمودن ايشان و ادب ياددادن ايشان و نيكويى كردن با ايشان.

«وَهَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ مَعَهُمْ أَولاداً ذُكُوراً. وَاجْعَلْ ذلِكَ خَيْراً لي».

و ببخش مرا از نزد خود با ايشان فرزندان نرينه. و بگردان آن را سبب خير و خوبى من.

«وَاجْعَلْهُمْ لي عَوْناً عَلى ما سَأَلْتُكَ».

و بگردان ايشان را از براى من مددكار بر آنچه سؤال كردم تو را از آن.

«وَأَعِذْني وَذُرِّيَّتي مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ».

۱ـ آ، ب: ـ «باشند».

۲ـ ج: «غافلين».

۳ـ ب، ج: «به».

و پناه‌ده مرا و فرزندان مرا از دیو رانده شده ـ از رحمت تو، یا رانده شده[۱] از نار کوکب، چنانچه سابقاً تحقیق نموده شد.

«فَإِنَّكَ خَلَقْتَنا وَأَمَرْتَنا وَنَهَيْتَنا وَرَغَّبْتَنا في ثَوابِ ماأَمَرْتَنا وَرَهَّبْتَنا عِقابَهُ».

پس به درستی که تو آفریدی ما را و فرمودی ما را به طاعت، وبازداشتی از معاصی، و ترغیب کردی ما را در ثواب آنچه فرمودی ما را به آن، و ترسانیدی مارا از عقاب آنچه منع کردی ما را از آن.

«وَجَعَلْتَ لَنا عَدُوّاً يَكيدُنا».

و گردانیدی ما را[۲] دشمنی که مکر می‌کند ما را.

«سَلَّطْتَهُ مِنّا عَلى مالَمْ تُسَلِّطْنا عَلَيْه مِنْهُ».

مسلّط ساختی او را بر ما به درآمدن بر آنچه مسلّط نساختی ما را بر او به چیزی از او.

«أَسْكَنْتَهُ صُدُورَنا. وَأَجْرَيْتَهُ مَجارِيَ دِمائِنا».

بيانٌ لِلتَّسلّط.

یعنی: جادادی او را در سینه‌های ما ـ که وسوسه کند ما را. و جاری گردانیدی او را در رهگذر خونهای ما. یعنی در رگ و پی ما درآوردی.

«لا يَغْفُلُ إنْ غَفَلْنا. وَلا يَنْسىٰ إنْ نَسينا».

غافل نمی‌شود اگر ما غافل می‌شویم. و فراموش نمی‌کند چیزی را اگر ما فراموش می‌کنیم.

«يُؤْمِنُنا عِقابَكَ. وَيُخَوِّفُنا بِغَيْرِكَ».

فإنْ قيلَ: كيفَ قال: «يُخوّفنا» ونحن لا نُشاهدُه ولا نَسْمَعُ كلامَه؟ قُلنا: تَخويفُه وَسْوَسَتُه بما يُخوِّف. كما تقول: نفسي تُخوِّفُني.

---

۱ ـ ج: ـ «از رحمت تو یا رانده شده».
۲ ـ أ، ب: ـ «ما را».

یعنی: ایمن می‌سازد مارا از عقوبت تو. و می‌ترساند ما را به غیر تو.

«إن هَمَمْنا بِفاحِشَةٍ، شَجَّعَنا عَلَيْها».

هَمَّ بِالشّيء: أراده و قَصَدَه.

والفاحشةُ كلُّ ما نَهَى اللهُ عزَّ وجلَّ عنه. وربما يخصّ[1] بما يَشْتَدُّ قُبْحُه مِن الذُّنوب. وقولُه تعالى: ﴿وَاللّاتي يَأْتينَ الْفاحِشَةَ﴾[2]؛ أي: الزّنا. والفواحشُ عندَ العربِ المَقابح.

وشَجَّعه تشجيعاً؛ أي: حَمَله علَى الشَّجاعةِ.

یعنی: اگر ما[3] اراده کنیم به ناشایستی از اعمال قبیحه، مارا بر آن دلیر می‌سازد.

«وَإنْ هَمَمْنا بِعَمَلٍ صالِحٍ، ثَبَّطَنا عَنْهُ».

ثَبَّطَه عن الأمرِ تَثبيطاً؛ إذا شَغَلَه عنه وعَوَّقه.

[یعنی:] و اگر قصد کنیم به کاری نیکو، بازدارد ما را از آن.

«يَتَعَرَّضُ لَنا بِالشَّهَواتِ. وَيَنْصِبُ لَنا بِالشُّبُهاتِ».

متعرّض ما می‌شود و[4] ما را در معرض آرزوها درمی‌آورد. و به پای می‌کند از برای ما شبهه‌ها را ـ یعنی باطلها را[5] که شبیه است به حق.

«إنْ وَعَدَنا كَذَبَنا. وَإنْ مَنّانا أَخْلَفَنا».

«كَذَبَنا» بالتخفيف. و«مَنّانا» بالتشديد. أي: وَعَدنا الأمانيَّ وخَيَّل لَنا مِن الآمالِ مالا يَكادُ يَكون.

۱ـ ج: «يختص».
۲ـ نساء (۴)/۱۵.
۳ـ ج: ـ«ما».
۴ـ ج: «یعنی».
۵ـ أ، ب: ـ«را».

منّانا؛ أي: شَهّانا. والأمانيُّ: مايَتَمنّاه[1] الإنسانُ ويَشتهيه.

والإخلافُ في المستقبلِ كالكِذْبِ في الماضي. وهو أن يَعِدَ عِدَةٍ ولا يُنْجِزَها.

[یعنی:] اگر وعده می‌دهد مارا دروغ می‌کند. واگـر در[2] آرزو و شـهوت می‌اندازد ما را، خلاف آن می‌کند با ما.

«وَإلّا تَصْرِفْ عَنّا كَيْدَهُ، يُضِلَّنا».

أصلُه: إنْ لا، فقُلِبَتِ[3] النُّونُ لاماً وَأُدْغِمَت.

[یعنی:] و اگر بازنداری از ما کید او را، گمراه می‌سازد ما را.

«وَإلّا تَقِنا خَبالَهُ يَسْتَزِلَّنا».

أيضاً أصلُه: إنْ لا.

الخَبْلُ والخَبالُ: الفَساد. ومـنه قـولُه تـعالىٰ: ﴿لا يَأْلُـونَكُمْ خَـبالاً﴾[4]؛ أي: لا يقصرون في النّاس فَساداً. أزلّ واستزلّ به بمعنىً.

أَزَلَّه الشَّيطانُ؛ أي: حَمَلَه عَلَى الزَّلَل؛ وهو الخَطَأ.

[یعنی:] و اگر نگاه نداری مارا از فساد، او مارا بر خطا دارد.

«اَللّهُمَّ فَاقْهَرْ سُلْطانَهُ عَنّا بِسُلْطانِكَ حَتّى تَحْبِسَهُ عَنّا بِكَثْرَةِ الدُّعاءِ لَكَ فَنُصْبِحَ مِنْ كَيْدِهِ في المَعْصُومينَ بِكَ».

اِقْهَرْ؛ أي: اكسِرْ. «فَنُصْبِحَ»؛ أي: نَصيرَ.

[یعنی:] بارخدایا، بشکن تسلّط او را از ما به غالبیّت خود تا بازداری او را از ما به بسیاری خواندن وطلب رحمت نمودن ما تو را، تا بگردیم ما از کید و مکر او از جملهٔ نگاه‌داشتگان به سبب تو.

---

۱ ـ ج: «يتمنّى».
۲ ـ أ، ب: ـ «در».
۳ ـ ج: «فقلب».
۴ ـ آل عمران (۳)/۱۱۸.

«اَللّٰهُمَّ أَعْطِني كُلَّ سُؤْلِي. وَاقْضِ لي حَوائِجي. وَلا تَمْنَعْني الإجابَةَ وَقَدْ ضَمِنْتَها لي».

السُّؤالُ: ما يَسأل الإنسان.

يعنى: بارخدايا، عطاكن مرا جميع آنچه سؤال كردم من. و برآور حاجتهاى مرا. و بازمدار مرا از اجابت نمودن خود دعوت[۱] مرا وحال آنكه ضامن شده‌اى اجابت[۲] را از براى من ـ حيثُ قُلتَ: ﴿أُدْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[۳].

«وَلا تَحْجُبْ دُعائي عَنْكَ وَقَدْ أَمَرْتَني بِهِ».

و بازمدار دعاى مرا از خود و حال آنكه فرموده‌اى مرا به دعا ـ چنانچه آيهٔ مذكوره دالّ است بر اين.

«وَامْنُنْ عَلَيَّ بِكُلِّ ما يُصْلِحُني في دُنْيايَ وَآخِرَتي ماذَكَرْتُ مِنْهُ وَما نَسيتُ، أَوْ أَظْهَرْتُ أَوْ أَخْفَيْتُ، أَوْ أَعْلَنْتُ أَوْ أَسْرَرْتُ».

الإخفاءُ: ضدُّ الإعلان. وأعْلَنَ الشَّيء: أظهرَه ولم يُخْفِه. وقال الطَّبرسيُّ في قولِه تعالىٰ: ﴿يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفىٰ﴾[۴]: إنَّ السِّرَّ ماحَدَّث العبدُ به غيرَه في خُفيةٍ. وأخفىٰ منه ماأضْمَرَه في نَفْسِه ولم يُحَدِّثْ[۵] غيرَه. وأَوْ للتَّقسيم.

يعنى: و نعمت‌ده[۶] بر من به هرآنچه اصلاح[۷] آورد حال مرا در دنيا و آخرت من، خواه آنچه به خاطر داشته باشم و خواه[۸] آنچه فراموش كرده باشم، يا آنچه اظهار نموده باشم يا آنچه پنهان كردم، و آنچه آشكارا كردم يا[۹] آنچه

۱ـ ج: «دعوات».
۲ـ ب، ج: + «دعوت».
۳ـ مؤمن (۴۰)/۶۰.
۴ـ طه (۲۰)/۷۰.
۵ـ آ: ـ «لم يحدّث».
۶ـ آ، ب: «كن».
۷ـ ج: «صلاح».
۸ـ آ، ب: ـ «خواه».
۹ـ ج: «و».

در خفيه كردم.

«وَاجْعَلْني في جَميعِ ذٰلِكَ[1] مِنَ الْمُصْلِحينَ بِسُؤالي إيّاكَ، الْمُنْجِحينَ بِالطَّلَبِ اِلَيْكَ».

المُنْجِحُ: اسمُ فاعلٍ مِن أنْجَحَ الرَّجلُ فهو مُنْجِحٌ؛ يعني[2]: صارَ ذا نُجْحٍ.

[يعنى:] و بگردان مرا در جميع اين احوال از اصلاح‌كنندگان حال خود به سبب سؤال كردن من تورا، و از ظفر[3] يافتگان به حاجت خود به سبب طلب نمودن حاجات خود از جناب تو.

«غَيْرِ الْمَمْنُوعينَ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ».

قد رُوِيَ «غَيْر» بفتح الرّاءِ عَلى أنّه حالٌ من ضميرِ المفعولِ في «اجْعَلْني»، وبالكسرِ على أنّه معطوفٌ علَى «المُنْجِحين».

والباءُ في «بِالتَّوَكُّل» إمّا بمعنىٰ مِنْ ـ كَما في قَوْله تعالىٰ: ﴿يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللهِ﴾[4]؛ أي: مِنها ـ وإمّا بمعنى في؛ أي: غيرالممنوعينَ عن[5] أُمنيّاتِهم ومُبْتَغياتِهم في تَوَكُّلِهم عليك، وإمّا للسَّببِ[6] كما في قرينيها السابقين، أي: بسبب توكُّلِهم عليك.

يعنى: بگردان مرا از ظفريافتگان در حالتى كه ممنوع نشده باشيم ـ يا: از ظفريافتگان نه از ممنوعان ـ به سبب توكّل و اعتماد نمودن بر تو.

«اَلْمُعَوَّذينَ بِالتَّعَوُّذِ بِكَ».

في نسخةِ ابن السَّكُون وفي بعضِ النُّسَخ في الأوّل بالمُهْمَلة وفي الثّانيةِ

---

۱ ـ ج: «ذاك».
۲ ـ ج: «بمعنى».
۳ ـ ج: ـ «از ظفر».
۴ ـ انسان (۷۶)/۶.
۵ ـ ب: ـ «عن».
۶ ـ آ، ب: للتسبّب.

بالمُعْجَمة. وفي بعضها في الأوّل أيضاً بالمُعجَمة. والأصْلُ بالمُهْمَلة فيهما. «المُعَوَّدين» بالدّالِ المُهْمَلة على أن يكونَ اسمَ مفعولٍ مِن عَوَّدَ؛ وهو تفعيلٌ مِن العادة. وفي نسخةِ ابنِ إدريسَ: «المُعَوَّذينَ» بالذّال المُعْجَمة. وهو أحسن.

يعنى: پناه‌داده شدگان باشيم به پناه جستن به تو. يا: از عادت كرده شدگان باشيم به عادت كردن به تو. يعنى عادت ما چنان شود كه مطلب و مقصد خود را از تو درخواست نماييم نه از غير تو.

«الرّابِحينَ في التِّجارَةِ عَلَيْكَ».

الظّاهِر أنّ «على» بمعنى مع؛ كَقَوْلِه تعالىٰ: ﴿وَآتَى الْمالَ عَلىٰ حُبِّهِ﴾[1]؛ أي: مع حُبِّه[2].

يعنى: سودكنندگان باشيم در بازرگانيى كه باتو كنيم.

«اَلْمُجارينَ بِعِزِّكَ».

على جمعِ صيغةِ المفعولِ إمّا بكسر الرّاءِ، مِن: أجارَه يُجيره، فهذا مُجيرٌ وذاك مُجارٌ؛ إذا خَفَّره وآمَنَه وأدْخَله في جِوارِه وأمانِه وخَفارته. أوْ بفتحِها، مِن: جاراه مُجاراةً، فهذا مُجارٍ وذاك مُجارىٰ؛ إذا جَرىٰ مَعَه وماشاه مُماشاةَ عنايةٍ وكلاءَة.

يعنى: زينهاريافتگان باشيم به سبب عزيزى تو. يا: از رفتگان باشيم به راه تو از روى حفظ و حمايت تو.

«الْمُوسَعِ عَلَيْهِمُ الرِّزْقُ الْحَلالُ مِنْ فَضْلِكَ الْواسِعِ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ».

از جملهٔ آن كسانى باشيم كه گشاده شده باشد برايشان روزى حلال از فضل واسع توبه محض جود و كرم تو ـ نه به استحقاق يا عدل تو.

«الْمُعَزّينَ مِنَ الذُّلِّ بِكَ».

عزيزشدگان باشيم از خواريها به سبب تو.

---

۱ ـ بقره (۲)/۱۷۷.

۲ ـ ج: ـ «أي: مع حبّه».

«وَالْمُجازِينَ مِنَ الظُّلْمِ بِعَدْلِكَ، وَالْمُعافَيْنَ مِنَ الْبَلاءِ بِرَحْمَتِكَ».

في نسخةِ ابنِ إدريسَ: «المُجازَيْن» بالزاءِ المفتوحة من المجازاة. وفي نسخةِ ابي السَّكون: «المُجارين» بالراءِ المكسورةِ، مِن الإجارةِ والخَفارةِ. وبخطِّ الشَّهيدِ رَحِمَه الله بالزّاي معاً، أي: علىٰ صيغَتَي المفعولِ والفاعل؛ أي: الَّذين يجازيهم على ماأصابهم من الظُّلم ويَنْتَصِفُ لهم مِن ظالِمِهم عَدلُك، أو: الّذين لا يُجازونَ مَن اعْتَدىٰ عليه و ظَلَمهم إلّا بعَدْلِك.

و «المُعافَيْن» بفتحِ الفاءِ والنُّونِ؛ كالأعْلَوْنَ والمصطفَيْنَ. وقد مـرّ حُكْـم هـذا الجمعِ في الدُّعاءِ الثّاني.

يعنی: پاداش يافتگان باشيم از ظلم ظالمان به عدل تو ـ يا: زينهاريافتگان باشيم، يا: از آن كسانی باشيم كه مجازات و مكافات داده باشند ايشان را از ظلمی كه بر ايشان شده و انتقام كشيده شده باشد از برای ايشان از ظالمين ايشان عدل تو ـ و عافيت‌يافتگان باشيم از بلا و رنج به رحمت تو.

«وَالْمُغْنَيْنَ مِنَ الْفَقْرِ بِغِناكَ».

بفتحِ النُّونَيْنِ جمعُ المُغْنىٰ؛ كالمُصطفَيْن أيضاً.

[يعنی:] و توانگر شدگان باشيم از درويشی، به توانگری تو.

«وَالْمَعْصُومينَ مِنَ الذُّنُوبِ وَالزَّلَلِ وَالْخَطاءِ بِتَقْواكَ».

نگاه‌داشتگان باشيم از گناهان و لغزشها و خطا كردن به پرهيزكاری[1] تو.

«وَالْمُوَفَّقينَ لِلْخَيْرِ وَالرُّشْدِ وَالصَّواب بِطاعَتِكَ».

توفيق يافتگان باشيم از برای خير و راه راست و صواب به فرمانبرداری تو.

«وَالْمُحالِ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الذُّنُوبِ بِقُدْرَتِكَ».

وفي نسخةِ ابن إدريسَ: «المَحولِ بَيْنَهم»، مِن: حالَ الشَّيءُ بَيني وبينَه حَوْلاً؛

---

۱ ـ آ، ب: + «از».

أي: حَجَز.

[يعنى:] و از آن كسانى باشيم كه حاجزى و مانعى بوده باشد ميانهٔ ايشان و ميان گناهان، به قدرت تو.

«التّارِكينَ لِكُلِّ مَعْصِيَتِكَ، السّاكِنينَ في جَوارِكَ».

و از جملهٔ آن كسانى باشيم كه ترک‌كننده باشند مرهمهٔ نافرمانى تو را، آرام گيرنده[1] باشند در همسايگى تو ـ به قرب معنوى به جناب مقدّس الهى.

«اَللّهُمَّ أَعْطِنا جَميعَ ذلِكَ بِتَوْفيقِكَ وَرَحْمَتِكَ. وَأَعِذْنا مِنْ عَذابِ السَّعيرِ».

بارخدايا، اعطاكن مارا جميع آنچه ما از تو خواستيم به توفيق و رحمت خود و پناه ده ما را از عذاب دوزخ.

«وَأَعْطِ جَميعَ الْمُسْلِمينَ وَالْمُسْلِماتِ وَالْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِناتِ مِثْلَ الَّذي سَأَلْتُكَ لِنَفْسي وَلِوَلَدي في عاجِلِ الدُّنْيا وَآجِلِ الآخِرَةِ».

إضافةُ العاجلِ وكذا الآجلِ إلىٰ مايُضافانِ إليه بيانيّةٌ.

يعنى: اعطاكن جميع مسلمانان از مردان و زنان و مؤمنين ـ يعنى مردان مؤمن ـ و زنان مؤمنه [را] مثل آن چيزى كه من درخواست نمودم از براى خود و از براى فرزندان خود، در عاجل كه دنيا باشد و[2] آجل كه آخرت بوده باشد.

«إِنَّكَ قَريبٌ مُجيبٌ سَميعٌ عَليمٌ عَفوٌّ غَفُورٌ رَؤُوفٌ رَحيمٌ».

القريبُ هو الّذي لايَبْعُد نِداءُ أَحَدٍ عنه.

والمُجيب هو الّذي يُجيبُ المُضطرَّ ويُغيثُ الملهوفَ إذا دَعاه.

والسّميعُ: الّذي لا يَعْزُبُ عن إدراكِه مسموعٌ خَفِيَ أوْ ظَهَر.

والعليمُ هو العالمُ بالسّرائِر والخَفيّاتِ وتفاصيلِ المعلوماتِ قبلَ حُدوثِها وبعدَ

---

۱ ـ ج: «گزيده».
۲ ـ آ، ب: + «در».

وجودِها. والعليم مبالغةٌ في العالمِ.

والعَفُوُّ الغَفورُ؛ هما من أبنيةِ المبالغةِ مِن العفوِ والمغفرةِ. ففريقٌ مِن أولي العلمِ يَعتبرونَ أصلَ المعنىٰ فيجعلونَ العفوَ أبلغَ، إذْ أصلُ العفوِ الطَّمْسُ والمحوُ، والغَفر السَّتْرُ والتَّغطيةُ. فالغفورُ هو الّذي يَسْتُر ذُنوبَ المُذْنِبين[1] ويُغَطّيها بحِلْمِه. والعَفُوُّ هو الّذي يَطْمِسُ المَعاصي برأفتِه ويَمحو السَّيّئات برحمتِه.

وفريقٌ يقولونَ: العفُو: التّجاوزُ عن الذَّنبِ وتركُ العقابِ عليه. والغفرانُ: تغطيةُ المعصية بإسبالِ سِتْرِ الرَّحمةِ عليها، ثمَّ التَّفضُّلُ على مَن اقْتَرَفها بِالبِرِّ والمَثوبةِ. فالغفورُ[2] لا مَحالةَ أبلغ. ولذلك خُصَّتِ المغفرةُ باللهِ سُبحانه، فلا يُقال: غَفَرَ السُّلطانُ لفلانٍ، ويُقال: عَفا عنه؛ ويُقال: أستغفرُ اللهَ، ولايُقال: أستغفِرُ السُّلطانَ. فاللهُ سُبحانَه عَفُوٌّ يَتجاوزُ عن الذَّنوبِ بصَفْحِه ويَتْرُك عِقابَ المُذنِبين بعفوِه، وغَفورٌ يَسْتُر الآثامَ ويُعامِلُ الآثِمينَ بالرَّحمةِ كَأنَّهم لم يُقارِبوا خطيئةً.

الرَّؤوف: ذو الرَّأفة؛ وهي شدَّةُ الرَّحمة.

والرّحيمُ هو اسم لِلذّاتِ مع اعتبارِ الرَّحمة.

يعنى: «به درستى كه تو قريبى» يعنى نزديكى كه دور نيست خواندن شخصى تو را، «ومجيبى» يعنى اجابت‌كننده‌اى دعوت مضطرّين و ملهوفين را، «وسميعى» يعنى شنونده‌اى و پنهان نيست از تو راز و پنهان احدى و يكسان است نزد تو جهر و إخفات و سكوت و نطق، «و عليمى» يعنى دانايى به ساير و پنهانى و پنهان نيست نزد تو[3] ذرّه‌اى نه در آسمان و نه در زمين، دانايى به تفصيل معلومات پيش[4] از حدوث آن و بعد از حدوث آن، «و عفوّى» يعنى محو مى‌گردانى گناهان را و ترک مجازات و مكافات بديهاى آن مى‌كنى، «و غفورى» يعنى بسيار است مغفرت و آمرزش تو، «و رؤوفى» يعنى بسيار

۱ـ ج: «المؤمنين».
۲ـ ج: «والغفور».
۳ـ ب، ج: «از تو مثقال [ج: مثال]» به جاى: «نزد تو».
۴ـ ج: «من».

مهربانی، «و رحیمی» یعنی رحمت‌کننده‌ای مؤمنان را.

«وَ ﴿آتِنا في الدُّنْيا حَسَنَةً، وَفي الآخِرَةِ حَسَنَةً. وَقِنا عَذابَ النّارِ﴾ »[۱].

و عطاکن در این سرای نیکویی را ـ یعنی صحّت بدن و کفاف عیش و توفیق طاعت را ـ و در آن سرای[۲] نیکویی را ـ یعنی ثواب و رحمت. و به وجهی دیگر در دعای مکارم اخلاق شرح کرده شد که ذکر آن موجب تکرار است.

۱ـ بقره (۲)/۲۰۱.

۲ـ ج: + «نیز».

الدُّعاءُ السّادِسُ وَالْعِشْرُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ لِجيرانِهِ وَأَوْلِيائِهِ إِذا ذَكَرَهُم

دعای بیست و ششم از برای همسایگان و خویشان و دوستان.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَتَوَلَّني في جيراني وَمَوالِيَّ».

يُقال: تَوَلّى العَمَلَ؛ أي: تَقَلَّد، أو بمعنى حَبِّبْني.

والمَواليُّ: جمعُ المَوْلىٰ؛ وهو يجيءُ بمعنى المُعْتِقِ والمُعْتَقِ وابنِ العَمِّ والنّاصرِ والجارِ والصِّهْرِ والحبيب. والظّاهرُ أنّ المرادَ هُنا بَنو الأعمامِ والأَحِبّاء.

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد وآل او. ومتولّى گردان و در گردن من انداز كار همسايگان مرا و بنى اعمام و دوستان مرا. يا: دوست[1] گردان مرا در پيش همسايگان و بنى اعمام و دوستان[2].

«الْعارِفينَ بِحَقِّنا، وَالْمُنابِذينَ لِأَعْدائِنا، بِأَفْضَلِ وِلايَتِكَ».

أي: الّذين رَمَوْا أعداءَنا ورَفَضوهم. ومنه: ﴿فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ﴾[3]؛ أي: رَمَوْا به. ونَبَذْتُ الشّيء: رَمَيْتُه.

والولاية بكسر الواوِ وفتحها، كِلاهما مَرويّانِ في هذا المَقام.

يعنى: اين چنين همسايگان و دوستان و بنى اعمام كه شناسندگانند حقّ ما را و انداخته‌اند دشمنان ما را از نظر خود و تارک ايشانند، به فاضلترين تصرّف

---

۱ ـ آ، ب: «دوستان».
۲ ـ ج: ـ «يادوست... دوستان».
۳ ـ آل عمران (۳)/۱۸۷.

وتسلّط تو ـ يا: امداد و اعانت تو.

«وَوَفِّقْهُم لِإقامَةِ سُنَّتِكَ وَالأَخْذِ بِمَحاسِنِ أَدَبِكَ».

الحُسنُ: نقيضُ القُبْحِ. والجمعُ: مَحاسِنُ على غير قياسٍ كأنّه جمعُ مُحْسِن.

[يعنى:] و توفيق‌ده ايشان را از براى برپاى داشتن سنّت و طريقهٔ تو را و فراگرفتن نيكوييهاى ادب تو ـ يعنى نگاه‌داشتن حدّ هر چيزى كه تو وضع كرده‌اى.

«في إرْفاقِ ضَعيفِهِمْ، وَسَدِّ خَلَّتِهِمْ».

الرِّفق ـ بالكسر ـ: لينُ الجانبِ، ضدُّ العُنْفِ. والإرفاقُ إفعالٌ منه بمعنَى اللُّطف. يُقالُ: رَفَقْتُ به وتَرَفَّقْتُ به وأرْفَقْتُه، كلُّها بمعنًى؛ أي: تَلَطَّفْتُ به ونَفَعْتُه. وقد أَوْرَدَ ابنُ الأثيرِ في نِهايَتِه هذه الرِّوايةَ؛ حيثُ قال: ومنه الحديثُ: «في إرفاقِ ضعيفِهم وسَدِّ خَلَّتهم»؛ أي: إيصالِ الرِّفْقِ إليهم وسَدِّ خَلَّتِهِم ـ بفتح الخاءِ المُعْجَمة ـ. هي والعَيلةُ والعُسرة والفاقةُ والحاجةُ والعُدْمُ ـ بالضّمّ ـ والفقرُ مُتَضاهياتٌ إنْ لم يَكُنْ مُترادفاتٍ، وهي أجناسُ الفقر بيان محاسن آداب است.

يعنى: در فايده رسانيدن به ضعيفان ايشان و مسدودساختن رخنهٔ فقر و حاجت ايشان.

«وَعِيادَةِ مَريضِهِمْ، وَهِدايَةِ مُسْتَرْشِدِهِمْ».

عُدْتُ المريض أعُوده عيادةً؛ أي: ذهبتُ إليه و سألتُ عن حالِه.

والمُسترشِد؛ أي: الّذي يَطْلُب الرُّشدَ؛ وهو خِلافُ الغَيّ.

[يعنى:] و رفتن و پرسيدن بيماران ايشان و راه‌نمودن كسانى كه طلب راه راست نمايند.

«وَمُناصَحَةِ مُسْتَشيرِهِم، وَتَعَهُّدِ قادِمِهِمْ».

القادمُ: مَن جاءَ مِن السَّفَر[١].

[يعنى:] ونصيحت كردن كسى كه طلب مشورت و صلاح انديشد از ايشان و ديدار تازه كردن سفرآمدگان ايشان.

«وَكِتْمانِ أَسْرارِهِمْ، وَسَتْرِ عَوراتِهِمْ».

العَوْرةُ: سَوْأَةُ الإنسانِ وكلُّ ما يُستحيىٰ منه. والجمعُ: عَوْرات ـ بالتسكين ـ.

[يعنى:] و پنهان داشتن رازهاى ايشان، و پوشيدن عورتهاى ايشان. و مراد از عورت اينجا چيز چندى است كه شرم بايد داشتن از آن چيزها[٢].

«وَنُصْرَةِ مَظْلُومِهِمْ، وَحُسْنِ مُواساتِهِمْ بِالْماعُونِ».

المُواساةُ: مصدرُ آسَيْتُهُ بمالي مواساةً. وواسَيْتُه لغةٌ ضعيفةٌ. قال في القاموس: آساهُ بمالِه مُواساةً: أنالَه منه.

والباءُ في الماعونِ بمعنى مِن التّبعيضيَّةِ. والمعنى ان نيل كلّ واحد منهم الآخر من منافِع ماعونه.

والماعون: المرادُ به المعروفُ وهو ضدُّ المُنكَر. وقيل: هو اسمُ جامعٌ لمنافعِ البيتِ؛ كالقِدْرِ والفَأْسِ ونحوِهما.

[يعنى:] و يارى‌دادن ستم رسيده‌هاى ايشان را، و فروگذار كردن نيكو و رسانيدن ايشان را به ضرورياتى كه ايشان را احتياج افتد ـ مثل كاسه و كوزه و تبر و بيل و غير آن.

و بعضى گفته‌اند كه مراد از ماعون قرض است[٣]، و بعضى گفته‌اند مطلق اعانت به هر نحوى و جهتى كه بوده باشد[٤] اصل او معونه است و الف عوض است از ها. و بعضى گفته‌اند كه مراد از ماعون سه چيز است كه منع آن نشايد؛

---

١ ـ ج: ـ «القادم من جاء من السفر».
٢ ـ ج: «آنها» به جاى «آن چيزها».
٣ ـ مجمع البيان ٨٣٤/١٠.
٤ ـ تفسير القرطبى ٢١٤/٢٠.

آب و آتش و نمک[1].

«وَالْعَوْدِ عَلَيْهِمْ بِالْجِدَةِ وَالإفْضالِ، وَإعْطاءِ ما يَجِبُ لَهُمْ قَبْلَ السُّؤالِ».

الجِدَةُ ـ بكسر الجيم وفتح الدّال ـ هي السَّعَةُ والثَّروةُ.

يعني: وبازگرديدن بر[2] ايشان به توانگرى و بخشش كردن و نيكويى كردن و بخشيدن به ايشان آنچه ايشان را ضرورت و واجب باشد، پيش از آنكه طلب نمايند و سؤال آن كنند.

«وَاجْعَلْنِي اللّهُمَّ أَجْزي بِالإحْسانِ مُسيئَهُمْ».

المرادُ بعد تَوْبَةِ المُسيءِ إليَّ والظّالمِ لي، أو علىٰ وجهٍ يُعْلَمُ مِن الإحسان والتّجاوزِ رجوعُهم إلى التَّوبةِ المخلصةِ وإلّا كان إغْراءً بالمنكَر وتركاً لإنكارِه. وفيه دلالةٌ على قُبْحِ الحِقْد.

[يعنى:] و بگردان مرا ـ بارخدايا ـ كه پاداش و جزا دهم به نيكويى بدكرداران ايشان را.

«وَأُعْرِضُ بِالتَّجاوُزِ عَنْ ظالِمِهِمْ».

و اعراض كنم و روى بگردانم به گذشتن[3] از بيدادكاران ايشان به من.

«وَأَسْتَعْمِلُ حُسْنَ الظَّنِّ في كافَّتِهِمْ».

أي: جميعِهم. والضّميرُ يعودُ إلى الجيرانِ والموالي. واستعمالُ حُسنِ الظّنّ بكلِّ واحدٍ واحدٍ بعدَ الاختبار. لِأنَّ في كلماتِ أميرِالمؤمنينَ عليه السّلام: «مِن الحَزْمِ سُوءُ الظَّنّ».

وخالَفَ صاحب القاموسِ في إضافةِ كافّةٍ فقال: وجاءَ النّاسُ كافّةً؛ أي: كلُّهم. ولا يُقال: جاءَتِ الكافَّةُ، لِأنّه لا يَدْخُلها اَلْ. ووَهِمَ الجوهريُّ ولا تُضافُ. وكلامُه

۱ـ تفسير ابوالفتوح ۱۸۴/۱۲.
۲ـ ج: ـ«بر». ❊ ظاهراً در اين عبارت «عود» به معناى سودرساندن است نه بازگرديدن.
۳ـ ج: «بگذرانيدن».

عليه السّلام حجّةٌ عليه.

[يعنى:] و به كاردارم ظنّ نيكو درجميع همسايگان و مواليان.

«وَأَتَوَلّى بِالْبِرِّ عامَّتَهُمْ».

و در گردن گيرم كار همهٔ ايشان را به نيكويى.

«وَأَغُضُّ بَصَري عَنْهُمْ عِفَّةً».

يُقال: غَضَّ بَصَرَه عنه ـ بالغينِ والضّاد المُعْجَمَتينْ ـ أي: غَمَضَ عنه.

[يعنى:] و فروخوابانم چشم خود را از ايشان از روى عفّت و پارسايى.

«وَأُلينُ جانِبي لَهُمْ تَواضُعاً».

«أُلينُ» بضمّ الهمزةِ على أن يكونَ إفعالاً مِن لان يَلينُ ليناً ضدُّ الخُشُونة.

[يعنى:] و نرم كنم جانب خود را با ايشان از روى تواضع و فروتنى.

«وَأَرِقُّ عَلى أَهْلِ الْبَلاءِ مِنْهُمْ رَحمَةٍ».

الإرقاقُ: إفعالٌ من الرِّقَّةِ ضدَّ الغلظ.

يعنى: رقيق القلب و تُنُک دل باشم ـ يعنى رحم كنم ـ بر بلارسيدگان ايشان از روى رحمت و مهربانى.

«وَأُسِرُّ لَهُمْ بِالْغَيْبِ مَوَدَّةٍ».

أُسرُّ؛ أي: أُظهر. وهو من الأضداد؛ كَقَوله تعالى: ﴿وَأَسَرُّوا النَّدامَةَ لَـمّا رَأَوُا الْعَذابَ﴾[1]؛ أي: أظْهَروها.

[يعنى:] و ظاهر گردانم از براى ايشان در غيبت ايشان دوستى را.

و مى‌تواند بود كه «أُسِرُّ» به معنى «أُخْفي» باشد و مراد از «غيب» قلب بوده باشد. يعنى: پنهانى كنم دوستى از براى ايشان به دل. چه، مـحبّت قـلبى اشـدّ

---

۱ ـ يونس (۱۰)/۵۴.

محبّتهاست.

«وَأُحِبُّ بَقاءَ النِّعْمَةِ عِنْدَهُمْ نُصْحاً».

و در نسخهٔ شیخ کفعمی: «بقاءَ الإيمانِ والنّعمة».

[یعنی:] و دوست می‌داشته باشم بقای ایمان و نعمت نزد ایشان از روی خلوص محبّت.

«وَأُوجِبُ لَهُمْ ما أُوجِبُ لِحامَّتي، وَأَرْعىٰ لَهُمْ ما أَرْعىٰ لِخاصَّتي».

الحامّةُ: الخاصّة. والحَميمُ: القريبُ الّذي يُهْتَمُّ بأموره. واختلافُ اللّفظِ لِضَرْبٍ مِن التّأكيد.

[یعنی:] و واجب دارم از برای ایشان آنچه واجب می‌دارم از برای خویشاوندان خود، و رعایت کنم آنچه رعایت می‌کنم از برای خواصّ خود.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَارْزُقْني مِثْلَ ذٰلِكَ مِنْهُمْ».

بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و روزی کن مرا مانند این افعال از ایشان.

«وَاجْعَلْ لي أَوْفَى الْحُظُوظِ فيما عِنْدَهُمْ».

و بگردان از برای من تمامترین و وافی‌ترین بهره‌ها و نصیبها در آنچه نزدیک ایشان است.

«وَزِدْهُمْ بَصيرَةً في حَقّي، وَمَعْرِفَةً بِفَضْلي حَتّى يَسْعَدُوا بي وَأَسْعَدَ بِهِمْ».

و زیاده‌کن ایشان را بصیرت و بینایی در حقّ من، و شناسایی‌ده ایشان را به فضل و افزونی من، تا نیکبخت شوند به سبب من و نیکبخت شوم من نیز به سبب ایشان.

«آمينَ رَبَّ الْعالَمينَ».

آمین ـ بالمَدِّ والقَصرِ، وتشديدُ الميمِ خَطاءٌ عامّيٌّ ـ اسمٌ لِفِعْلِ الأمرِ. أي:

اسْتَجِبْ. وفي الحديث: «آمينَ خاتَمُ ربِّ العالَمين».[۱] قيلَ في معناه: إنّ آمينَ طابِعُ اللهِ على عِبادِه لأنّه يَدْفَعُ به الآفاتِ وَالبلايا[۲]. فكأنّه كخاتَمِ الكتابِ الّذي يَصُونُه ويَمْنَعُ مِن إفسادِه[۳] وإظهارِ مافيه.

يعنى: بارخدايا، مستجاب كن اين[۴] دعاهاى مرا، اى پروردگار عالميان.

---

۱ ـ النهايه ـ آمين.
۲ ـ ج: «البلا».
۳ ـ النهايه: فساده.
۴ ـ ج: ـ «اين».

الدُّعاءُ السّابِعُ وَالعِشْرونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ لِأَهْلِ الثُّغُورِ

دعای بیست و هفتم از برای جماعتی که در رخنه گاهها و محالّ ترسگاه نشسته بوده‌اند، از برای دفع اذیّت کفّار و مخالفان، و حضرت سیّدالساجدین به جهت این جماعت دعا می‌کرده‌اند.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَحَصِّنْ ثُغُورَ الْمُسْلِمينَ بِعِزَّتِكَ».

الثُّغورُ: جمعُ الثَّغرِ؛ وهو الموضِعُ الَّذي يَكون حَدّاً فاصلاً بينَ بِلادِ المسلمينَ والكُفّارِ، وهو موضعُ المَخافةِ مِن أطرافِ البِلاد.

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و استوارگردان و نگاه‌دار مرزهایی که میان اهل اسلام و اهل کفر است به عزّت و غلبهٔ خود.

«وَأَيِّدْ حُماتَها بِقُوَّتِكَ».

الحُماة ـ كَغُزاة ـ: جمعُ الحامي؛ أي: الَّذين يَحمون ويَحْرُسون ثُغورَ الإسلامِ مِن الكفّار.

[یعنی:] و قوّت‌ده نگاهبانان و حافظان آن را به قوّت و قدرت خود.

«وَأَسْبِغْ عَطاياهُمْ مِنْ جِدَتِكَ».

يُقال: أَسْبَغَ اللهُ عليه النِّعمةَ؛ أي: أَتَمَّها. وإسباغُ الوضوء: إتمامُه.

والجِدَةُ بتخفيفِ الدّال كما مرّ آنفاً في الدُّعاءِ السّابِق.

یعنی[1]: و اتمام کن عطایای ایشان را به توانایی و توانگری خود.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَكَثِّرْ عِدَّتَهُمْ».

العِدّةُ ـ بالكسرِ والتّشديدِ[2] ـ: العدد.

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و بسیارگردان عدد وشمارهٔ حامیان بیضهٔ اسلام را.

«وَاشْحَذْ أَسْلِحَتَهُمْ».

«وَاشْحَذْ» ـ بالشين المُعْجَمة والحاءِ المُهْمَلة، ثمّ الذّالِ المُعْجَمة ـ أي: اِرْهَفْ. وشَحَذَ السّكّينَ: حَدَّده. والمِشْحَذُ: المِسَنّ. ورجلٌ شَحّاذٌ؛ أي: مُلِحٌّ في مسألتِه. يُشَبَّه بالّذي يَشْحَذُ السَّيْفَ فيُلِحُّ في شَحْذِه.

[یعنی:] و تیزگردان سلاحهای ایشان را ـ از نیزه و شمشیر و کارد و غیر آن از اسلحهٔ جنگ.

«وَاحْرُسْ حَوْزَتَهُمْ».

حَرَسَه حِراسةً؛ أي: حَفِظَه.

والحَوْزَةُ: فَعْلَةٌ مِن الحَوْزِ بمعنَى الجمعِ، مِن حازَ يَحوز. والحَيِّز فَيْعَلٌ منه؛ وهو ما انْضَمَّ إلى الدّارِ مِن مَرافِقِها. وكلّ ناحيةٍ حَيِّزٌ. وفلانٌ مانعٌ لِحَوْزتِه؛ أي: لما في حَيِّزِه. ومنه الحديثُ: «فَحَمى حَوْزَةَ الإسلام»[3]؛ أي: حُدودَه ونواحيَه. وأمّا تفسير «حَوْزَتِهم» بمُعْظَمِهم، فَرَجْمٌ ليس له أصلٌ. نَعَمْ، ذاك في «حَوْمَتهم» ليس قَوْلاً مُرَجَّما، بل هو مأخوذٌ مِن قولِهم: حَوْمَةُ القِتالِ: مُعظَمُه، لكنَّه غيرُ مُصيبٍ نحوَهُ. فإنَّ المرادَ بحَوْمَتهم حَوزَتُهم الّتي يُحام حَوْلها. مِن: حامَ الطائِرُ وغيرُه حَوْلَ الشّيءِ حَوْماً وحَوماناً؛ أي: دار.

---

۱ ـ ج: ـ «آنفاً في الدّعاء السابق. يعنى».
۲ ـ ج: ـ «والتّشديد».
۳ ـ النهايه ـ حوز.

يعنى: و نگاهبانى كن حدود[۱] و جوانب و اطراف مملكت ايشان را.

«وَامْنَعْ حَوْمَتَهُمْ».

مِن المَنْعَةِ. أي: في تَمَنّعٍ على مَن رامَهم.

[يعنى:] و منيع و استوارگردان گرداگرد ايشان را از اينكه مبادا داخل شوند كفّار در مملكت ايشان.

«وَأَلِّفْ جَمْعَهُمْ. وَدَبِّرْ أَمْرَهُمْ».

و باهم آور انبوهى ايشان را. و تدبيركن كار ايشان را[۲].

«وَواتِرْ بَيْنَ مِيَرِهِمْ».

بالتّاءِ المُثَنّاةِ مِن فَوْقٍ. مِن المُواتَرة؛ وهي أن يَجيءَ الشيء في أَثَرِ الشَّيءِ وتراً وتراً مِن غيرِ أنْ يَنقطعَ. ومنه: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرىٰ﴾[۳].

والمِيَر ـ بكسرِ الميمِ وفتحِ الياءِ المُثَنّاةِ مِن تحتٍ ـ: جمعُ المِيرَةِ: ما يَمتارُه الإنسانُ مِن الطَّعامِ لا جلب الطَّعام.

وفي أصلِ نُسخةِ الكفعميّ: «وواثِرْ» ـ بالثاءِ المُثَلَّثةِ ـ أي: وكاثِرْ من[۴] مِيَرِهم. مِن قولِهم: إسْتَوْثَرْتُ مِن الشَّيءِ؛ أي: استكثرتُ مِنه.

[يعنى:] و پيوسته‌دار ـ يا: بسياركن ـ توشه‌ها و مطعومات ايشان را.

«وَتَوَحَّدْ بِكِفايَةِ مُؤَنِهِمْ».

أي: لا تَكِلْهم إلى غيرِك، بَلْ كُنْ أنتَ وَحْدَكَ في كفايتِهم. وتَوَحَّد فلانٌ بكذا؛ أي: فَعَلَه وَحْدَه.

يعنى: و به تنهايى بى‌آنكه واگذارى به غير خود، كفايت كن مؤونات ايشان را

---

۱ ـ ج: «خود».
۲ ـ ب: ـ «و تدبير كن كار ايشان را».
۳ ـ مؤمنون (۲۳)/۴۴.
۴ ـ آ، ج: «بين».

ـ یعنی آنچه محتاجٌ إلیه ایشان باشد مطلقاً.

«وَاعْضُدْهُمْ بِالنَّصْرِ».

و قوّت‌ده ایشان را به نصرت و یاری دادن.

«وَأَعِنْهُمْ بِالصَّبْرِ».

و اعانت و یاری‌ده ایشان را به صبر ـ به این معنی که خود را نگاه‌دارند و در امور خود شتاب نکنند. لِأَنَّ الصَّبْرَ مِفتاحُ الظَّفَر.

«وَالْطُفْ لَهُمْ في الْمَكْرِ».

و لطف‌کن با ایشان[1] در مکر کردن با کفّار.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَعَرِّفْهُمْ ما يَجْهَلُونَ. وَعَلِّمْهُمْ ما لا يَعْلَمُونَ. وَبَصِّرْهُمْ ما لا يُبْصِرُونَ».

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و شناساگردان ایشان را آنچه جاهل آن باشند ـ از امر غزوات و غیر آن. و تعلیم کن و بیاموز ایشان را آنچه ندانند. و بیناگردان ایشان را آنچه نبینند.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَأَنْسِهِمْ عِنْدَ لِقائِهِمُ الْعَدُوَّ ذِكْرَ دُنْياهُمُ الْخَدّاعَةِ الْغَرُورِ».

الخَدّاعةُ على صيغةِ المبالغةِ بمعنًى كثيرة الخدعة.

والغَرور ـ بفتحِ الغَينِ المُعْجَمةِ ـ: فَعولٌ مِن: غَرَّه يَغُرُّه؛ إذا خَدَعَه. وإنَّما كُرِّر لِضَرْبٍ مِن التَّأكيدِ واختلافِ اللَّفظ.

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و فراموش‌ساز ایشان را در هنگام ملاقات کردن اهل اسلام دشمنان خود را، یاد دنیای بسیار فریبنده و

---

۱ ـ یعنی به ایشان لطف و دقّت‌نظر، الهام کن به گونه‌ای که دشمنانشان از نقشهٔ آنان آگاهی پیدا نکنند. شایان گفتن است که لطف در اینجا بمعنی دقت‌نظر و نقشهٔ دقیق فراهم آوردن است. بنگرید به: ریاض السالکین ۱۸۹/۴.

مغرورکننده.

«وَامْحُ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَراتِ الْمالِ الْفَتُونِ».

الخَطَراتُ: جمعُ الخَطْرة؛ وهي ما يَخْطُرُ بالبالِ.

والفَتونُ: فَعولٌ مِن الفتنةِ علَى المبالغة في معنَى الفاتنِ؛ وهو المُضِلُّ عن الحقِّ.

يعنى: و محوساز از دلهای لشكر اسلام اندیشه‌هایی كه در دل خطور می‌كند از رهگذر مال فتنه اندازنده. چه، حبّ مال سبب افتتان مردم است.

«وَاجْعَلِ الْجَنَّةَ نَصْبَ أَعْيُنِهِمْ».

و بگردان بهشت را در برابر چشمهای ایشان كه هیچ مرتبه از او غافل نشوند.

«وَلَوِّحْ مِنْها لِأَبْصارِهِمْ ماأَعْدَدْتَ فيها مِنْ مَساكِنِ الْخُلْدِ وَمَنازِلِ الْكَرامَةِ وَالْحُورِ الْحِسانِ».

یعنی: و درخشان و ظاهرساز از بهشت از برای دیده‌های ایشان تا نظر كنند آنچه را مهیّا ساخته‌ای در آنجا از خانه‌های جاوید و منزلهای باكرامت و زنان سفیدروی در غایت نیكویی.

«وَالأَنْهارِ الْمُطَّرِدَةِ بِأَنْواعِ الأَشْرِبَةِ».

المُطَّرِدةُ؛ أي: الجاريةُ المتتابعةُ. مِن: اِطَّرَد الشيءُ اطّراداً؛ إذا اتَّبَعَ بعضُه بعضاً وجَرىٰ. تَقول: الأنهارُ تَطَّرِدُ؛ أي: تَجري.

والباء في «بأنواع» لِلمصاحبة.

[یعنی:] وجویهای روان پی درپی به انواع شرابها. كما يُنْبِئُ عنها قولُه تعالىٰ: ﴿فيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبينَ وَأَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى﴾[1].

یعنی: در بهشت جویهاست از آبی كه متغیّر نشده بوی او و نگردیده طعم او

۱ـ محمّد (۴۷)/۱۵.

از حال خود ـ چون آبهای دنیا که تغییرپذیر باشد ـ وجویهاست از شیر که هرگز تغییر نکند از صفت عذوبت ـ یعنی تیز و ترش نشود به طول مکث ـ و جویهاست از خمر خوشگوار بالذّت مر آشامندگان را که طرب دارد و خماری، و جویهاست از[1] شهد صافی ـ نه صاف کرده شده به آتش، بلکه مصفّیٰ آفریده شده از موم و فضلات.

«وَالأَشْجارِ الْمُتَدَلِّيَةِ بِصُنُوفِ الثَّمَرِ، حَتّى لايَهُمَّ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِالإِدْبارِ وَلا يُحَدِّثَ نَفْسَهُ عَنْ قِرْنِهِ بِفِرارٍ».

«المُتَدَلّيَة»؛ أي: المُعَلَّقةِ أغْصانُها مِن عُلوٍّ إلى سِفْلٍ[2]. وأصْلُه مِن التَّدليةِ بمعنى إرسالِ الدَّلْوِ إلَى البِئْرِ.

وَهَمَّ بالشَّيءِ: أراده. وبابُه رَدَّ يَرُدُّ بفتحِ العَينِ في الماضي وضمّها في المضارع.

والقِرْنُ بِكسرِ القافِ: كُفُؤُك في الشَّجاعةِ، وبالفتح: مِثلُك في السِّنِّ. والمَرْويُّ هُنا الكسرُ. والمرادُ هنا مَن يُقابِلُه مِن الأعادي.

[يعني:] و درختهایی که آونگان باشد شاخه‌های او به اصناف میوه‌ها، تا آنکه اراده نکند یکی از ایشان که در معرکهٔ قتالند به ادبار ـ یعنی پشت برکردن[3] از آن معرکه ـ و باخود حدیث نکند گریختن از همسران خود در شجاعت.

«اَللّٰهُمَّ افْلُلْ بِذلِكَ عَدُوَّهُمْ».

الفَلُّ: الكَسْر. وجمعُه: فُلول. ويُقال: فَلّك؛ أي: كَسَرك بخُصومتِه. وفلّ الجيشَ: هَزَمه. وبابُه رَدَّ. ويُقال: فَلَّه فَانْفَلَّ؛ أي: كَسَره فانسكر. والمُشارُ إليه بذلك هو نَصْبُ الجَنَّةِ وغيرِها مِن الأمورِ المذكورةِ.

یعنی: بارخدایا، بشکن و هزیمت ده به سبب ثبات قدم ایشان در معرکهٔ قتال

---

۱ ـ ب: ـ«خمر خوشگوار... جویهاست از».
۲ ـ ج: «أسفل».
۳ ـ ج: «برگردانیدن».

دشمنان ايشان را.

«وَاقْلِمْ عَنْهُمْ أَظْفارَهُمْ. وَفَرِّقْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ أَسْلِحَتِهِمْ».

وقَلَمَ ظَفَرَه مِن بابِ ضَرَب. وقَلْمُ الأظفارِ كنايةٌ عَن قَطْعِ اليد. وقولُهم في الدُّعاء: لا تَرَكَ اللهُ شَعْراً ولا ظَفَراً؛ أي: لا عيناً ولا يَداً. قالَه الزَّمَخْشريُّ في الأساس.

[يعنى:] و بگير ناخن ايشان را از ايشان. و اين كنايه است از بريدن دستهاى ايشان. و جدايى افكن ميان ايشان و ميان سلاحهاى ايشان ـ از شمشير و نيزه و غير آن، كه ايشان بى‌سلاح وامانند[۱].

«وَاخْلَعْ وَثائِقَ أَفْئِدَتِهِمْ».

أي: انْقُض. الوَثائقَ[۲]: جمعُ الوَثيقةِ وهي المَوْثُوقُ به. والأفئدةُ: جمعُ الفؤادِ؛ وهو القلب. أي: انقُضْ محكمَ قلوبِهم. والمراد جُبْنُهم عَنْ أهلِ الإسلام.

يعنى: و بگشا بندهاى دل ايشان را. و اين كنايت است از آنكه بترسان ايشان را از اهل اسلام.

«وَباعِدْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ أَزْوِدَتِهِمْ».

الأَزْوِدَة: جمعُ الزّاد؛ وهو الطَّعامُ المُتَّخَذُ لِلسَّفر.

يعنى: و دورگردان ميان ايشان و ميان توشه‌هاى ايشان.

«وَحَيِّرْهُمْ في سُبُلِهِمْ. وَضَلِّلْهُمْ عَنْ وَجْهِهِمْ».

الوجهُ والجِهةُ بمعنىً. قاله في الصِّحاح.

[يعنى:] و حيران و سرگشته گردان ايشان را در راههاى خودشان. وگمراه‌ساز[۳] ايشان را از جهت خودشان ـ يعنى از آن‌جايى[۴] كه روى بدو

---

۱ ـ آ: «بازمانند».
۲ ـ ج: «الوثائق» به جاى «أي انقض الوثائق».
۳ ـ آ، ب: ـ «ساز».

دارند.

«وَاقْطَعْ عَنهُمُ الْمَدَدَ. وَانْقُصْ مِنْهُمُ الْعَدَدَ».

وبِبُرْ از ايشان مدد را ـ كه كسى به مدد ايشان نرسد. و كم‌كن از ايشان عدد را ـ كه به هلاكت رسند.

«وَامْلَأْ أَفْئِدَتَهُمُ الرُّعْبَ».

الأفئِدةُ: جمعُ الفؤاد؛ وهو القلب.

والرُّعْبُ ـ بالضَّمّ ـ: الفَزَعُ والخوفُ.

[يعنى:] و پركن دلهاى ايشان را از ترس.

«وَاقْبِضْ أَيْدِيَهُمْ عَنِ الْبَسْطِ».

و تنگ‌گير دستهاى ايشان را از گشودن. و اين كنايه است كه ايشان را دست‌مده و مسلّط مساز.

«وَاَخْزِمْ أَلْسِنَتَهُمْ عَنِ النُّطْقِ».

بالخاءِ المُعْجَمةِ والزّاي، مِن: خَزَمْتُ البَعيرَ بالخِزامة؛ وهي حَلْقةٌ مِن شَعرٍ يُجْعَلُ في وَتَرةِ أنفِه يُشَدُّ بها الزِّمام. والمرادُ: أَخْرِسْ أَلْسِنَتَهم. وفي بعضِ الرّوايات بالراءِ المُهْمَلةِ. وهو بمعنَى القطع. يُقال: ماخَرَمْتُ منه شيئاً؛ أي: ما قَطَعْتُ.

يعنى: و لال‌ساز زبانهاى ايشان را از گويايى.

«وَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ».

أي: افعَلْ بهم فِعلاً مِن العُقوبةِ يَتَفَرَّقُ به مَن وَراءَهم مِن الأعداءِ. وقالَ ابنُ عرفه: افعل بهم فعلاً يُخيفُ مَن وَراءَهم فَشَرِّدْهم. ويُقال: شَرَّد بهم إذا نَكَّلَ بهم. يقول: اجعَلْهم عِبْرَةً وعِظَةً لمَن وراءَهم. قاله أبوعبيدةَ الهَرَويّ في كتابِه.

---

۴ ـ ج: «جانبى».

یعنی: بکن با ایشان کاری از عقوبت و قتل که پراکنده گرداند آنهایی که از پس ایشانند.

«وَنَكِّلْ بِهِمْ مَنْ وَراءَهُمْ».

يُقال: نَكَّل به تنكيلاً؛ إذا جَعَلَه نَكالاً وعِبرةً لِغيره.

[یعنی:] و آن مقدار عذاب و عقوبت‌نما ایشان را که عبرت آنهایی گردد که در عقب ایشانند.

«وَاقْطَعْ بِخِزْيِهِمْ أَطْماعَ مَنْ بَعْدَهُمْ».

الخِزْيُ: الفضيحةُ والهَوانُ. وفي بعضِ النُّسخِ: «بِخَبَرِهِمْ».

[یعنی:] و قطع‌کن به سبب خزی و خواری که به ایشان می‌رسد ـ یا به خبر ایشان ـ طمعهای آنان که پیش از ایشانند.

«اَللّهُمَّ[1] عَقِّمْ أَرْحامَ نِسائِهِمْ».

يقال: أعْقَم اللهُ وعَقَّم اللهُ رَحِمَها فعُقِمَتْ ـ على مالم يُسَمَّ فاعلُه ـ؛ إذا لم تَقْبَلِ الوَلَد.

یعنی: بارخدایا، چنان گردان رحمهای زنان ایشان را که قبول فرزند نکنند.

«وَيَبِّسْ أَصْلابَ رِجالِهِمْ».

وخشک گردان[2] پشتهای مردان ایشان را ـ تا نطفهٔ ایشان متکوّن نشود و سبب قطع توالد و تناسل ایشان گردد.

«وَاقْطَعْ نَسْلَ دَوابِّهِمْ وَأَنْعامِهِمْ».

و قطع نسل اسبان و چهارپایان ایشان کن.

«لا تَأْذَنْ لِسَمائِهِمْ في قَطْرٍ وَلا لِأَرْضِهِمْ في نَباتٍ».

---

۱ ـ آ، ب: + «و».

۲ ـ ج: «کن».

القَطْرُ: المَطَر.

[یعنی:] دستوری مده آسمان ایشان را در باریدن[۱] و نه زمین ایشان را در رویانیدن گیاه.

«اَللّٰهُمَّ وَقَوِّ بِذٰلِكَ مِحالَ أَهْلِ الإسْلامِ».

«مِحال» ـ بكسرِ الميمِ وتخفيفِ اللّام ـ: الشِّدَّة والقُوَّة. ومنه قولُه: ﴿وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ﴾[۲]. وقد رُوِيَ بفتحِ الميمِ وتشديد اللّامِ، جمع مَحَلّ.

یعنی: بارخدایا، وقوّت‌ده به سبب عقم زنان و یبس اصلاب مردان و غیر آن، قوّت اهل اسلام را ـ یا: محالّ ایشان را.

«وَحَصِّنْ بِهِ دِيارَهُمْ».

و نگاه‌دار به سبب این، خانه‌های ایشان را.

«وَثَمِّرْ بِهِ أَمْوالَهُمْ».

ثمّر ـ بالتشديد ـ أي: كثِّرْ. مِن: ثَمَّرَ مالَه؛ إذا كثَّره.

[یعنی:] و بسیارگردان به سبب این، مالهای ایشان را.

«وَفَرِّغْهُمْ عَنْ مُحارَبَتِهِمْ لِعِبادَتِكَ».

و فارغ‌گردان ایشان را ـ یعنی اهل اسلام را ـ از محاربت و کارزار نمودن باکفّار از جهت آنکه عبادت کنند تو را.

«وَعَنْ مُنابَذَتِهِمْ لِلْخَلْوَةِ بِكَ حَتّى لا يُعْبَدَ في بِقاعِ الأَرْضِ غَيْرُكَ».

نابَذَه الحَرْبَ: كاشَفَه. و«منابذتِهم»؛ أي: مُظاهرتِم في الحَرْبِ ومكاشفتِهم.

[یعنی:] و از جنگ کردن و آشکارا دشمنی نمودن با ایشان، فارغ‌گردان اهل اسلام را تا خلوت گزینند و با یاد تو باشند و در بقعه‌های زمین معبودی نباشد

۱ـ آ، ج: + «باران».
۲ـ رعد (۱۳)/۱۳.

سزای پرستش غیر از تو.

«وَلا تُعَفَّرَ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ جَبهَةٌ دُونَكَ».

عَفَّره تعفيراً؛ أي: مَرَّغَه.

[یعنی:] و در خاک مالیده نشود پیشانی از برای احدی از ایشان غیر از برای تو.

«اَللّهُمَّ اغْزُ بِكُلِّ ناحِيَةٍ مِنَ المُسْلِمينَ عَلى مَنْ بِإزائِهِمْ مِنَ المُشْرِكينَ».

بارخدایا، غازی گردان غزاکنندگان به هر ناحیه و جانبی از مسلمانان با آنان که برابر ایشانند از مشرکان و کفّار نابکار.

«وَأَمْدِدْهُمْ بِمَلائِكَةٍ مِنْ عِنْدِكَ مُرْدِفينَ».

«أمْدِد» على صيغةِ الأمرِ مِن بابِ الإفعالِ والهمزة القطع.

والتَّرادُفُ: التَّتابُعُ. وكلُّ شيءٍ تبع شيئاً فهو رِدْفُه. وقُرِئَ «مُردفين» بالبِناءِ لِلفاعلِ والمفعولِ.

[یعنی:] و مددفرما مسلمانان را به فرشتگان از نزدیک خود در حالتی که این ملائکه از پی یکدیگر در آیندگان باشند ـ یا: درپی آمد شدگان باشند، به اینکه ملائکه مقدّمهٔ لشکر باشند و مؤمنین از پی ایشان روند.

«حَتّى يَكْشِفُوهُمْ إلى مُنْقَطَعِ التُّرابِ قَتْلاً في أرْضِكَ وَأسْراً أوْ يُقِرُّوا بِأنَّكَ أنْتَ اللهُ الَّذي لا إلهَ إلّا أنْتَ وَحْدَكَ لا شَريكَ لَك».

«يَكْشِفُوهم»؛ أي: يَهزِمُوهم إلى منقطعِ الأرض؛ أي: إلى أطْرافِ الأرضِ. ومُنْقَطَعُ كُلِّ شيءٍ طَرَفُه.

یعنی: تا بگریزانند مؤمنین کفّار را تا جایی که منتهای زمین باشد که دیگر معموره نباشد، در حالتی که مقتول وکشتگان باشند در زمین تو و اسیر و گرفتار شوند دردست مؤمنین، یا اینکه[1] اقرار کنند به آنکه تو خدایی که نیست خدایی

۱ ـ ج: «تا آنکه».

و معبودی اِلّا تو همتایی نیست مر تو را.

«اَللّهُمَّ وَاعْمُمْ بِذلِكَ أَعْداءَكَ في أَقْطارِ الْبِلادِ مِنَ الْهِنْدِ وَالرُّومِ وَالتُّرْكِ وَالْخَزَرِ وَالْحَبَشِ وَالنُّوبَةِ وَالزَّنْجِ والسَّقالِبَةِ وَالدَّيالِمَةِ وَسائِرِ أُمَمِ الشِّرْكِ، اَلَّذينَ تَخْفىٰ أَسْماؤُهُمْ وَصِفاتُهُمْ، وَقَدْ أَحْصَيْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ وَأَشْرَفْتَ عَلَيْهِمْ بِقُدْرَتِكَ».

الهِنْدُ: اسمُ بلادٍ واسعةٍ مَسافَتُها ثلاثةُ أشْهُرٍ في الطُّولِ وشَهْرانِ في العَرضِ. قاله صاحبُ تلخيصِ الآثار.

والتُّركُ: اسمُ ناحيةٍ بما وراءَ النَّهر، مُمتازينَ عن جميعِ الأُممِ بكَثرةِ العَدَدِ وزيادةِ الشَّجاعة، والغالبُ عليهم الظُّلمُ والقَهر والغضبُ[1].

والخَزَر ـ بالخاءِ المُعْجَمة والزّاي ثمَّ الرّاءِ أخيراً ـ: جَيْلٌ مِن النّاسِ ضَيِّقُ العينِ وصغرها وكأنّهم مِن التُّركِ في ساحلِ[2] الرُّوم.

والحَبَش: أرضٌ واسعةٌ أهلُها سَوْدان.

والزَّنْجُ مسيرة شهرَيْنِ شِمالُهما اليَمَنُ وشَرقُها النُّوبة.

والنُّوبة: أرضٌ واسعةٌ شرقي النيل، أهلُها نَصارىٰ.

والصَّقالبةُ ـ بالصّاد والسين ـ: جَيْلٌ مِن النّاسِ حُمْرُ الألوان يُلاصِقون الخَزَر. وقيل: يتاخمون بَلَداً في المغرب.

والدّيالمة: بلادٌ تقرب قزوينَ والرَّيّ، مِن مَشاهيرِ بِلادِ الدَّيْلَم.

وأشرَفْتُ علَى الشَّيء: أَطْلَعْتُ عليه مِن فوقٍ. قاله الهَرَوي.

يعنى: بارخدايا، عام گردان به آن چيزها كه مذكور شد دشمنان خود را در جميع جوانب و گوشه‌ها و شهرها از هنديان و روميان و تركان و خـزريان و حبشيان و نوبيان و صقلبيان و ديلميان وباقى جماعت و پيروان شرك؛ آنانكه پوشيده باشد نامهاى ايشان و صفتهاى ايشان بر ما و حال آنكه تو دانايى بـه

---

١ ـ آ: ـ «والغضب».

٢ ـ ج: + «بحر».

شناسایی خودو اطّلاع‌داری برایشان به قدرت خود.

«اَللّٰهُمَّ اشْغَلِ الْمُشْرِكينَ بِالْمُشْرِكينَ عَنْ تَناوُلِ أَطْرافِ الْمُسْلِمينَ».

بارخدایا، مشغول گردان کافران را به کافران تا بازمانند از فراگرفتن کناره‌های بلاد مسلمانان.

«وَخُذْهُمْ بِالنَّقْصِ عَنْ تَنَقُّصِهِمْ».

أي: عاقِبْهم بالنَّقص في أبدانِهم أو في أموالِهم أو في غيرِهما لِيَشتغلوا عَن نَقْصِ المسلمين. قال في الصِّحاح: فلانٌ تنقص فُلاناً؛ أي: يَقَعُ فيه ويَثْلِبُه.

[یعنی:] وفراگیر ایشان را ـ یعنی: معاقب‌ساز به کم‌کردن در ابدان ایشان تا مشغول گردند به آن و دست بدارند[1] از کم‌کردن مسلمانان.

«وَثَبِّطْهُمْ بِالْفُرْقَةِ عَنِ الاِحْتِشادِ عَلَيْهِمْ».

ثَبِّطْهم؛ أي: عَوِّقْهم. والتَّثبيط: التّعويق؛ وهو أن يَحولَ بينَ الإنسانِ وبينَ مايُريده. يُقال: ثَبَّطْتُه عن الأمر؛ إذا بَطَّأْتَ به عنه.

واحْتَشَد القومُ: جَمَعوا وتأهَّبوا. وحَشَد الرّجلُ؛ إذا جَمَع.

[یعنی:] و بازدار ایشان را به سبب پراکندگی خود از جمع شدن و فراهم آمدن ایشان بر سر مسلمانان.

«اَللّٰهُمَّ أَخْلِ قُلُوبَهُمْ مِنَ الأَمَنَةِ».

مِن أَخْلَيْتُ غيري، لا مِن أخليتُ المَكانَ: صادفتُه خالياً. يتعدّىٰ ولا يَتعدّىٰ. الأَمَنَة ـ بالتحريك ـ: الأمن.

یعنی: بارخدایا، خالی گردان دلهای ایشان را از امنیّت و آرامش.

«وَأَبْدانَهُمْ مِنَ الْقُوَّةِ».

و خالی‌گردان بدنهای ایشان را از قوّت.

---

۱ ـ ج: «بر دارند».

«وَأَذْهِلْ قُلُوبَهُمْ عَنِ الِاحْتِيالِ».

«أذهِل» ـ على صيغةِ الأمرِ مِن بابِ الإفعالِ ـ أي: أغْفِل.

يعنى: و غافل‌ساز دلهاى ايشان را از حيلت كردن.

«وَأَوْهِنْ أَرْكانَهُمْ عَنْ مُنازَلَةِ الرِّجالِ».

أوْهِنْ؛ أي: أضْعِفْ.

والمُنازلة مِن نازَلَ بمعنىٰ خاصَمَ. أي: مُخاصمةِ الرّجال. قاله الهَرَويّ.

يعنى: و سست‌گردان اعضاى ايشان را از كارزار كردن بامردان مسلمانان.

«وَجَبِّنْهُمْ عَنْ مُقارَعَةِ الأَبْطالِ».

أي: اِنْسَبْهم إلى الجُبْن واجْعَلْهم بحيثُ يكونونَ عندَ الخلائقِ منسوبينَ إلى الجُبْن عن مُقارعة الأبطال. والمُقارعةُ: المُضاربةُ بالسَّيفِ. وأصلُ القَرْعِ: الضَّرب. والابطالُ: جمعُ البَطَل، وهم الشُّجْعانُ.

[يعنى:] و بيدل گردان ايشان را از شمشير زدن با شجاعان و دليران.

«وَابْعَثْ عَلَيْهِمْ جُنداً مِنَ الْمَلائِكَةِ بِبَأْسٍ مِنْ بَأْسِكَ كَفِعْلِكَ يَوْمَ بَدْرٍ، تَقْطَعُ بِهِ دابِرَهُمْ، وَتَحْصُدُ بِهِ شَوْكَتَهُمْ، وَتُفَرِّقُ بِهِ عَدَدَهُمْ».

البَأْسُ: العذابُ.

وقَطَع اللهُ دابِرَهم؛ أي: آخِرَ مَن بَقي مِنهم. قاله في الصِّحاح.

تَحْصُد؛ أي: تَقْطَع. مِن: حَصَدْتُ الشَّيءَ أحْصُده. والزَّرع محصودٌ وحَصيدٌ.

والشَّوْكةُ: شدَّةُ البَأْسِ.

يعنى: وبفرست بر كفّار لشكرى از فرشتگان خود باعذابى از عذابهاى خود، چنانكه در روز جنگ بدر كردى ـ كه هزار تن از ملائكه را به مدد لشكر پيغمبر فرستادى و به‌بركت ايشان نصرت يافتند مؤمنان بر كفّار ـ و قطع‌كنى به آن بيخ ايشان را و آخر ايشان را ـ كه از ايشان كسى باقى نماند ـ و بدروى و

برطرف‌سازی شدّت جنگ کردن ایشان را، و پراکنده‌سازی[1] عدد ایشان را.

«اَللّٰهُمَّ وَامْزُجْ مِياهَهُمْ بِالْوَباءِ وَأَطْعِمَتَهُمْ بِالأَدْواءِ».

الوَباءُ ـ بالقَصْرِ والمَدّ ـ: مرضٌ عامٌّ.

والأدْواءُ: جمعُ الدّاء وهو المرض.

یعنی: بارخدایا، بیامیز و مخلوط ساز آبهای ایشان را به وبا ـ که مرضی است عام که همه را فراگیرد ـ وطعامهای ایشان را نیز به دردها ـ که هرچه بخورند علیل و دردمند گردند.

«وَارْمِ بِلادَهُمْ بِالْخُسُوفِ».

الهمزةُ في «ارْمِ» لِلقطعِ أو لِلوصل، إمّا مِن: أرْماه؛ أي: ألقاه، أوْ مِن: رَمَى الحَجَرَ مِن يَدِه. وكِلاهُما مَرْويّانِ.

والخُسوفُ: شروخ الأرضِ بما عليها.

یعنی: بیفکن شهرهای ایشان را به فرورفتن در زمین که اثری از آن نماند.

«وَأَلِحَّ عَلَيْها بِالْقُذُوفِ».

أي: ضَيِّقْ عليها. مِن قولِهم: مكانٌ لاحٌّ؛ أي: ضَيِّقٌ.

وبَلَدٌ قَذوفٌ؛ أي: طَروحٌ لِبُعْدِها.

[یعنی:] وتنگ‌ساز بر بلاد ایشان ـ یعنی بر اهل آن بلاد ـ به بعد و دوری ایشان از معموره. و این کنایه است از آنکه حوالی ایشان را خراب گردان که ایشان در تنگی بوده باشند.

«وَافْرَعْها بِالْمُحُولِ».

إمّا بالفاءِ والعينِ المُهْمَلة ـ كما في أصل الكتاب ـ مِن: فَرَعْتُ فَرَسي باللِّجام. أي: قدعته. وإمّا بالفاءِ والغينِ؛ أي: أَخْلِها مِن نِعَمِكَ. كما رَواه ابنُ إدريسَ. وإما

---

۱ ـ ج: «کنی».

بالقافِ والعينِ المهملة ـ أي: أطْرِقْها بالقَوارِع. وقَوارِعُ الدَّهر: شدائده ـ كما في روايةِ ابن السَّكون.

والمُحولُ ـ بضمّ الميم ـ: الجَدْبُ؛ وهو انقطاعُ المَطَر ويَبْسُ الأرضِ مِن الكَلَأ. يُقال: بَلَدٌ ماحلٌ و زمانٌ ماحلٌ وأرض مَحولٌ.

يعني: بكوب بلاد ايشان را به شدايد و سختيها و تنگی و قحطی. يا: خالی‌گردان بلاد ايشان را از نعمتهای خود به تنگی وقحطی.

«وَاجْعَلْ مِيَرَهُمْ في أَحَصِّ أَرْضِكَ وَأَبْعَدِها عَنْهُمْ وَأَمْنَعِ حُصُونِها مِنْهُمْ».

المِيرَةُ: الطَّعام. و«أَحَصِّ أرْضِك» بالحاءِ والصّادِ المُهْمَلَتَين، أي: في أجْرَدِها مِن العُشْبِ والنَّباتِ وأخْلَئِها مِن الخير. مِن قولِهم: رجلٌ بَيِّنُ الحَصَص؛ إذا سَقَط شَعْرُ رأسِه. وَحَصَّتِ الأرضَ حاصَّةٌ؛ أي: أصابَها مايَذهبُ بنباتِها. وسَنَةٌ حَصّاءُ؛ أي: جَرْداءُ لاخيرَ فيها.

و«أمْنَع» على صيغةِ التّفضيل مِن المَنْعَة مُضافاً إلى الحُصونِ وضميرُ «حُصونِها» راجعٌ إلى الأرضِ في «أرْضِك».

يعني: و بگردان طعام و خورشهای[1] ايشان را در زمينی كه گياه و علف آن كم باشد و از خير خالی بوده باشد ـ چه، اينچنين زمين از قحط و غلا خالی نمی‌باشد ـ و در دورترين زمينی از ايشان و در منيع‌ترين قلعه‌ها و جاهای حصين استوار محكم از ايشان.

«أَصِبْهُمْ بِالْجُوعِ الْمُقيمِ وَالسُّقْمِ الأَليمِ».

برسان ايشان را به گرسنگی مقيم ـ يعنی پيوسته كه هيچ‌بار از گرسنگی خالی نباشد ـ و بيماری دردناک.

«اَللّهُمَّ وَأَيُّما غازٍ غَزاهُمْ مِنْ أَهْلِ مِلَّتِكَ، أَوْ مُجاهِدٍ جاهَدَهُمْ مِنْ أَتْباعِ سُنَّتِكَ لِيَكُونَ دينُكَ الأَعْلىٰ وَحِزْبُكَ الأَقْوىٰ وَحَظُّكَ الأَوْفىٰ، فَلَقِّهِ الْيُسْرَىٰ. وَهَيِّئْ لَهُ

۱ـ آ، ب: «خورشتهای».

الأَمْرَ».

یعنی: بارخدایا، هر غازی و جنگ‌کننده‌ای که جنگ کرد با کفّار در حالتی که از اهل ملّت وصاحب دین تو بوده باشد، یا مجاهدی که جهاد کرد با ایشان در حالتی که از پیروان سنّت و طریقهٔ تو بوده[۱] باشد، تا بگردد دین و طریقهٔ تو ـ که مسلوک پیغمبر تو بوده ـ بالاترین دینها و گروه تو قوی‌ترین گروه‌ها و بهره و نصیبی که تو ایشان را کرامت کنی وافی‌ترین نصیبها بوده باشد ـ که آن[۲] خشنودی و ثواب تو بوده باشد ـ پس پیش‌آر او را آسانی، و مهیّاساز برای او کار او را.

«وَتَوَلَّهُ بِالنُّجْحِ».

أي: کُنْ قائماً بأُمورِه مُتَلَبِّساً بالنُّجْحِ والظَّفَرِ بالحَوائج.

یعنی: او را به رواکردن و ظفردادن او به حاجتهای خود مددکار باش.

«وَتَخَيَّرْ لَهُ الأَصْحابَ».

بالخاء المُعْجَمة والرّاءِ، تَفَعّل مِن الخیرِ بمعنَی الاتّخاذ. أي: اِتَّخِذْ له خیرَ الأصحاب.

[یعنی:] و برگزین از برای او همصحبتان نیکو.

«وَاسْتَقْوِ لَهُ الظَّهْرَ».

استفعالٌ مِن القُوّةِ. أي: اجعَلْ له قُوَّةَ الظَّهر.

[یعنی:] و قوی‌گردان پشت او را به چیزی که باعث پشتگرمی او شود ـ از مال و رجال[۳].

«وَأَسْبِغْ عَلَيْهِ فِي النَّفَقَةِ».

أي: أتْمِمْ. ومنه: إسباغُ الوضوءِ؛ أي: إتمامُه.

---

۱ ـ ب: ـ «بوده».
۲ ـ ب: ـ «آن».
۳ ـ ب: «حال».

[یعنی:] و تمام کن بر او نعمت خود را در نفقه دادن او.

«وَمَتِّعْهُ بِالنَّشاطِ».

و برخورداری‌ده او را به نشاط و شادی.

«وَأَطْفِ عَنْهُ حَرارَةَ الشَّوْقِ».

على صيغةِ الأمرِ، مِن أطْفَأْت، على أن يكونَ إفعالاً مِن طَفِئَتِ النّارُ طُفوءاً. يعنى: فرومردن آتش. وحَذفُ الهمزةِ في آخِره بابٌ واسعٌ كثيرُ الورود في ألفاظِ الفُصَحاء. ومَن لم يَتَنَبَّه مِن القاصرين تَجَسَّر في إساءَةِ الأدَبِ فقال: المكتوبُ في عدّةِ نسخ: «أطْفِ» بغير ياءٍ. والقاعدةُ أن يُكْتَبَ: «أَطْفِئْ» بياءٍ هي الهمزة. لأنّها مِن أطْفَأَ يُطْفِئُ بهمزة الآخِر.

والشَّوْقُ والاشتياقُ: نِزاعُ النَّفس إلَى الشَّيء. يُقال: شاقَني الشيءُ يَشوقُني، مِن بابِ قال.

یعنی و فرونشان از او گرمی شوق و آرزومندی اورا ـ به دنیا یا به مشتهیات خود. چه، هرکس مشتاق چیزی شود، لازم دارد که حرارتی عارض او شود.

«وَأَجِرْهُ مِنْ غَمِّ الْوَحْشَةِ».

فِعلُ أمرٍ مِن الإجارة.

یعنی: و پناه ده او را از اندوه و غم وحشت.

«وَأَنْسِهِ ذِكْرَ الأَهْلِ وَالْوَلَدِ».

فراموش گردان اورا یادکردن اهل خانه او و فرزند او.

«وَأْثُرْ لَهُ حُسْنَ النِّيَّةِ».

آثَرَه[1]: أكْرَمَه. وآثَرَ: اختار.

---

۱ ـ به نوشتهٔ سیدعلیخان مدنی همگی نسخه‌ها «وَأْثُر» به وصل همزهٔ امر دارد. بنابراین، شرح و ترجمهٔ مؤلّف درست نمی‌نماید، و شایسته است عبارت عربی چنین ترجمه شود: و او را بـه حسن‌نیّت راهنمایی کن. بنگرید به: ریاض السالکین ۲۵۳/۴.

يعنى: گرامى‌دار او را و برگزين او را به حسن‌نيّت ـ كه هر قصدى كه كند خوب باشد.

«وَتَوَلَّهُ بِالْعافِيَةِ».

أي: انصُرْه مُتَلَبِّساً بالعافيةِ. والعافيةُ كلمةٌ جامعةٌ لأنواعِ خيرِ الدارَيْن، مِن الصّحَّةِ في الدُّنيا والسَّلامةِ فيها وفي الآخرة.

يعنى: يارى ده او را در حالتى كه متلبّس باشد به عافيت.

«وَأَصْحِبْهُ السَّلامَةَ».

و مصاحب او كن سلامت بودن از آفات را.

«وَأَعْفِهِ مِنَ الْجُبْنِ».

بهمزةِ القطعِ، على أن يكونَ إفعالاً مِن العفوِ. أي: اجعَلْه عافياً ـ أي: تاركاً ـ مِن الجُبْنِ. قال صاحبُ المقاييس: هذا التَّركيبُ يَدُلُّ علَى التّركِ، إلّا أنَّ العفوَ علىٰ تركِ عُقوبةِ مَنِ اسْتَحَقَّها والإعفاءَ عَلى التَّركِ مطلقاً. ومنه: إعفاءُ اللِّحيةِ؛ وهو ترك قطعِها وتَوْفيرُها، وقولُهم: أعْفِني مِن الخروجِ مَعك؛ أي: دَعْني واتْرُكْني. ومنه حديثُ محاكمةِ عُمَرَ وأبيِّ بنِ كَعْبٍ إلى زَيدِ بنِ ثابتٍ في الحائط: «وإنْ رأيتَ أن تُعْفِي أميرَ المؤمنين مِن اليمينِ فأَعْفِه». قال المُطَرِّزي في المغرب: وأعْفاه مِن الجُبْنِ؛ أي: بَرَّأه منه وعافاه.

يعنى: دورگردان او را از بددلى.

«وَأَلْهِمْهُ الْجُرْأَةَ».

و در دل او انداز[1] دليرى را.

«وَارْزُقْهُ الشِّدَّةَ».

بفتحِ الشّينِ وكسرِها. أمّا الأوّلُ فبمعنَى الحَملةِ في الحَربِ. مِن قولِهم: شَدَّ

---

۱ ـ ج: + «آن».

عليه في الحَرب يشُدُّ شَدّاً؛ أي: حَمَل عليه. وأمّا الثّاني فبمعنَى القوّةِ والجَلادَةِ في البدنِ والعقلِ. وقد شَدَّ يَشِدُّ شِدَّةً؛ إذا كان قويّاً. قاله ابنُ الأعرابي.

[يعنى:] و روزى كن اورا حمله بردن در جنگها ـ يا: شدّت و قوّت بدن و عقل.

«وَأَيِّدْهُ بِالنُّصْرَةِ. وَعَلِّمْهُ السِّيَرَ والسُّنَنَ».

«السّيرَ والسُّنَن» جمعُ السّيرَةِ؛ وهي الطَّريقةُ. يُقال: سارَ بهم سيرةً حَسَنةً. والسُّنَّةُ أيضاً بمعنَى الطَّريقةِ[1]. والعطفُ لِلتَّفسير. والمرادُ هنا تعليمُ أحكامِ الجِهادِ بطريقِ الشَّرع.

[يعنى:] و قوّت‌ده اورا به يارى كردن. و داناگردان او را سيرتها و طريقه‌هايى[2] نيكو از احكام جهاد به طريق شرع.

«وَسَدِّدْهُ في الْحُكْمِ».

التَّسديد: التوفيقِ لِلسَّداد ـ بالفتح ـ وهو الصّوابُ والقصدُ مِن القَوْلِ والعملِ.

[يعنى:] وتوفيق‌ده او را به راستى و صواب در حكم.

«وَاعْزِلْ عَنْهُ الرِّياءَ».

يُقال: عَزَله عن العملِ؛ أي: نَحّاه عنه فعزل.

يعنى: و دوركن او را از ريا يعنى كارى براى[3] مردم كردن نه به جهت رضاى خدا.

«وَخَلِّصْهُ مِنَ السُّمْعَةِ».

يُقال: فَعَل ذلك رياءً وسُمْعةً، أي لِيَراهُ النّاسَ ويَسْمَعَه مِن غيرِ أن يكونَ قَصَد

---

١ ـ ج: ـ «يقال... الطريقة».
٢ ـ ج: «طريقتهاى».
٣ ـ ج: + «روى».

به القُربةَ. وفي الحديث: «مَن سَمَّعَ النّاسَ بعَمَلِه، سَمَّعَ اللهُ بـه سـامِعُ خَـلْقِهِ».[1] ورَوىٰ بعضُهم: أسامِعَ خَلقِه. قالَ أبو عبيدة: يُقال: سَمَّعْتُ الرَّجـلَ تسـميعاً ؛ إذا نوَّهْتَ به وشَهَّرْتَه. فَمن رَواه «سامِعُ خَلقِه» ـ برفعِ العينِ ـ أراد سمَّع اللهُ الَّذي هو سامعُ خلقه، جَعَل سامِع مِن نعتِ اللهِ تبارك وتعالى. المعنى: فَضَحه اللهُ. ومَنْ رَوىٰ «أسامِعَ خَلقِه» منصوباً، فهو جمعُ أسمُع. يُقال: سَـمْع وأسْـمُع. وأسـامِعُ جـمعُ الجمع. يُريد أنَّ الله تبارك وتعالى يُسَمِّعُ أسماعَ خَلقِه بهذا الرّجلِ يـومَ القـيامة. ويُحتملُ أن يكونَ أراد أنّ اللهَ يُظْهِرُ لِلنّاسِ سَريرتَه ويَملأُ أسماعَهم بما يَـنطوي عليه مِن خُبْثِ السَّرائر، جزاءً لِفِعْله. كما قالَ في حديثٍ آخَرَ: «مَن تَتَبَّعَ عَوْراتِ المسلمين، تَتَبَّعَ اللهُ عَوْرَتَه حتّى يَفْضَحَه».[2]

يعنى: و خالص‌گردان او را از سُمعه ـ يعنى كارى كه براى شنفتن مردم كند و آن نيز مانند رياست.

«وَاجْعَلْ فِكْرَهُ وَذِكْرَهُ وَظَعْنَهُ وَإِقامَتَهُ فيكَ وَلَكَ».

الظَّعْنُ: خِلافُ الإقامة.

[يعنى:] و بگردان فكر و انديشهٔ او را و يادكردن و سفر كردن و ايستادن او را در راه تو و از براى تو. يعنى هرچه كند موافق رضاى تو بوده باشد.

«فَإذا صافَّ عَدُوَكَ وَعَدُوَّهُ، فَقَلِّلْهُمْ في عَيْنِه، وَصَغِّرْ شَأْنَهُمْ في قَلْبِهِ».

پس هرگاه صف بندد دشمنان دين تو و دشـمنان خـود، پس انـدک‌گردان دشمنان را در چشم او، و كوچک‌ساز و حقير وانما حال ايشان را در دل او.

«وَأَدِلْ لَهُ مِنْهُمْ. وَلا تُدِلْهُمْ مِنْهُ».

الإدالةُ: الغَلَبةُ. والدَّوْلةُ: الانتقال مِن حـالِ البُـؤْسِ والضُّـرِّ إلى حـالِ الغِـبْطةِ

---

۱ ـ النهايه ـ أثر.

۲ ـ در الكافى ۳۵۴/۲ چنين دارد: «من تتبّع عوراتهم تتبّع الله عورته. ومن تتبّع الله تعالى عورته يفضحه ولو في بيته».

والسُّرور. يُقال: أدالَ اللهُ فلاناً مِن فلانٍ؛ أي: جَعَلَ له الدَّوْلَةَ عليه. قالَ أبو عَمرو ابنُ العَلاء: الدُّولةُ ـ بالضّمّ ـ في المال. والدَّوْلةُ ـ بالفتح ـ في الحربِ. وقال عيسى ابنُ عُمَرَ: كِلْتاهما يكونُ في الحربِ والمالِ سَواءً. وأدالَنا اللهُ مِن عَدُوِّنا، مِن الدَّوْلةِ. والإدالة: الغَلَبة. يُقال: اللّهُمَّ أَدِلْني على فلانٍ؛ أي: انْصُرْني عليه.

يعنى: غالب‌ساز او را برايشان. و مگردان ايشان را غالب بر او.

«فَإِنْ خَتَمْتَ لَهُ بِالسَّعادَةِ، وَقَضَيْتَ لَهُ بِالشَّهادَةِ، فَبَعْدَ أَنْ يَجْتاحَ عَدُوَّكَ بِالْقَتْلِ».

الِاجتياحُ: ـ بالجيمِ أوّلاً والحاءِ المُهمَلةِ أخيراً ـ: الاستيصال. مِن الجايحة؛ وهي الآفةُ الّتي تُهلكُ الثِّمارَ والأموالَ. وكلُّ مصيبةٍ عظيمةٍ وفتنةٍ مُبيرةٍ جايحة.

يعنى: پس اگر خاتمهٔ عمل آن غازى و مجاهد كرده باشى به سعادت و نيكبختى، و حكم كرده باشى از براى او به رسيدن به درجهٔ شهادت، پس بعد از آن بوده باشد كه هلاک كرده باشد و مستأصل ساخته باشد و از بيخ بركنده باشد دشمنان تو را به كشته شدن.

«وَبَعْدَ أَنْ يَجْهَدَ بِهِمُ الْأَسْرُ».

أي: يَبْلُغَ بهم الأَسْرُ غايَتَه. وفي نسخةِ ابنِ إدريسَ بَدَلُ «يَجْهَدَ بِهِم»: «يُديخَهُم» ـ بالدّال المُهْمَلةِ والخاءِ المُعْجَمة، على أن يكونَ إفعالاً مِن الدَّوْخ ـ أي: يُذِلَّهم. مِن: داخَ لنا فلانٌ. أي: ذَلَّ وخَضَع. وعلى روايةِ الكفعميّ: «يُدَوِّخَهم» على صيغةِ المضارع للتّفعيل أي: يَقْهَرهم. من: داخَ البِلادَ يَدُوخُها: قَهَرَها واستولىٰ عليها.

[يعنى:] و بعد از آنكه رسيده باشد[۱] ايشان را اسير شدن به غايت[۲] ـ يا: ذليل و مقهور گرداند[۳] ايشان را اسيرى.

۱ـ ج: «به مشقّت اندازد» به جاى «رسيده باشد».
۲ـ أ، ب: ـ «به غايت».
۳ـ ج: «كرده باشد».

«وَبَعْدَ أَنْ تَأْمَنَ أَطْرافُ الْمُسْلِمينَ».

و بعد از آنکه ایمن شده باشد کناره‌ها و اطراف بلاد مسلمین از اذیّت کفّار.

«وَبَعْدَ اَنْ يُوَلِّيَ عَدُوُّكَ مُدْبِرينَ».

و بعد از آنکه برگردند دشمنان تو در حالتی که روی گردانندگان باشند از خوف و هزیمت کنندگان باشند.

«اَللّهُمَّ وَأَيُّما مُسْلِمٍ خَلَفَ غازِياً أَوْ مُرابطاً في دارِهِ».

يُقال: خَلَفه يَخْلُفُه؛ إذا صارَ خليفةً له. والمُرابِط؛ أي: المُلازِمُ لِثَغْرِ العَدوّ.

یعنی: بارخدایا، هر مسلمانی که نایب و خلیفه گردد غزاوت کننده‌ای را یا مرابطی را ـ یعنی کسی که در رخنه‌هایی بوده باشد که میان بلاد کفر و اسلام است ـ و در خانهٔ او بوده باشد به جهت آنکه مایحتاج خانهٔ او را باز رسد.

«اَوْ تَعَهَّدَ خالِفيهِ في غَيْبَتِهِ».

الخالفُ: الّذي يَستخلفُه أحدٌ على أهلِه ومالِه ثقةً به. قاله أبو عُبَيْدةَ الهَرَويُّ في كتابِه.

[یعنی:] یا تعهّد کند و متکفّل و ضامن شود آن کسی را که آن غازی او را نایب ساخته باشد بر اهل خود در غیبت او.

«أَوْ أَعانَهُ بِطائِفَةٍ مِنْ مالِهِ».

یا یاری دهد آن غازی را به پاره‌ای از مال خود.

«أَوْ أَمَدَّهُ بِعِتادٍ».

العِتادُ ـ بكسرِ العينِ وفتحِها ـ: ما أعَدَّه الرَّجلُ مِن السِّلاحِ وَالدّوابِّ وآلاتِ الحرب.

[یعنی:] یا مدد کند او را به ساز راه ـ از سلاح و چاروا[1] و غیر آن.

---

۱ ـ چاروا: چهارپا.

«أَوْ شَحَذَهُ عَلى جِهادٍ».

يُقال: شَحَذْتُ السِّكّينَ أَشْحَذُه شَحْذاً؛ أي: حَدَّدْتُه. المرادُ هنا: هَيَّأه على القتالِ وحَثَّه.

[يعنى:] يا مهيّا كند و تحريص نمايد او را بر قتال[۱].

«أَوْ أَتْبَعَهُ في وَجْهِهِ دَعْوَةً».

يا درپى درآورد او را دعايى در روى او.

«أَوْ رَعىٰ لَهُ مِنْ وَرائِهِ حُرْمَةً، فَآجِرْ لَهُ مِثْلَ أَجْرِهِ، وَزْناً بِوَزْنٍ وَمِثْلاً بِمِثْلٍ».

يا نگاه دارد حرمت او را از عقب او و غيبت او، پس اجر و ثواب و مزد[۲]ده او را مانند اجر و ثواب و مزد[۳] آن غازى و مرابط، همسنگ به همسنگ و مثل به مثل بى‌زياده و نقصان.

«وَعَوِّضْهُ مِنْ فَعْلِهِ عِوَضاً حاضِراً يَتَعَجَّلُ بِهِ نَفْعَ ماقَدَّمَ وَسُرُورَ ما أَتىٰ بِهِ، إِلى أَنْ يَنْتَهِيَ بِهِ الوَقْتُ إِلى ما أَجْرَيْتَ لَهُ مِنْ فَضْلِك، وَأَعْدَدْتَ لَهُ مِنْ كَرامَتِكَ».

و عوض‌ده او را از كردار او عوضى حاضر كه زود به او برسد نفع آنچه او را پيش كرده و شادى و خوشحالى آنچه كرده تا آن‌گاه كه آخر عمر او باشد[۴] به آنچه تو از براى او جارى ساخته‌اى از فضل خود و مهيّا كرده‌اى از براى او از بزرگى و كرامت خود.

«اَللّهُمَّ وَأَيُّما مُسْلِمٍ أَهَمَّهُ أَمْرُ الإِسْلامِ».

أي: أَقْلَقَهُ وأَحْزَنه.

يعنى: بارخدايا، هر مسلمانى كه اندوهگين سازد و بى‌آرام گرداند او را امر اسلام ـ از ضعف و بدى حال مسلمانان.

---

۱ ـ آ، ب: «تا تيز كند حربهٔ او را بر قتال» به جاى «المراد هنا... بر قتال».

۲ و ۳ ـ ج: ـ«و مزد».

۴ ـ ج: «برساند او را به روزگار» به جاى «آخر عمر او باشد».

«وَأَحْزَنَهُ تَحَزُّبُ أَهْلِ الشِّرْكِ عَلَيْهِمْ».

التَّحَزُّب: الاجتماع والتّقوية. ومنه: يومُ الأحـزاب؛ وهـو يـومُ الخـندقِ. لِأَنَّ الكُفّارَ تحَزَّبوا ـ أي: تَجَمَّعوا ـ على أهلِ المدينةِ. وفي النِّهايةِ الأثيريَّةِ: يُريد أن يُحَزِّبَهم؛ أي: يُقَوّيهم.

[يعنى:] و به حزن و اندوه آورد آن مسلمانان را فراهم آمدن اهل شرک و استيلا و قوّت ايشان بر اهل اسلام.

«فَنَوىٰ غَزْواً، أَوْ هَمَّ بِجِهادٍ».

هَمَّ؛ أي: قَصَد.

[يعنى:] پس عزم كرد و در دل گرفت جنگ كافران رفتن را و قـصد كـرد جهاد كردن با كفّار را.

«فَقَعَدَ بِهِ ضَعْفٌ أَوْ أَبْطَأَتْ بِهِ فاقَةٌ».

الفاقةُ والخَصاصةُ والإمْلاقُ والمَسْكَنةُ والمَتْرَبةُ واحدٌ. قاله الهمدانيُّ.

[يعنى:] پس بنشاند و بازداشت او را از جنگ كردن ضعفى، يا بازپس افكند او را فاقه و احتياج و درويشى.

«أَوْ أَخَّرَهُ عَنْهُ حادِثٌ، أَوْ عَرَضَ لَهُ دُونَ إِرادَتِهِ مـانِعٌ، فَـاكْـتُبِ اسْـمَهُ فـي الْعابِدينَ. وَأَوْجِبْ لَهُ ثَوابَ الْمُجاهِدينَ. وَاجْعَلْهُ في نِظامِ الشُّهَداءِ وَالصّالِحينَ».

كلمةُ «دون» هُنا بمعنى عِنْدَ.

[يعنى:] يا بازپس‌داشت او را حادثه‌اى از حوادث، يا عارض شد و پـيش آمد اورا نزد ارادهٔ او[1] جنگ رفتن را[2] مانعى، پس بنويس نام او را در جملهٔ عبادت‌كنندگان. و واجب گردان و لازم‌سـاز از بـراى او ثـواب جـهادكنندگان. ومنتظم ساز او را در رشتهٔ شهيدشدگان و صالحان.

---

۱ ـ ب: ـ «او».

۲ ـ آ، ب: ـ «را».

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَآلِ مُحَمَّدٍ، صَلاةً عالِيَةً عَلَى الصَّلَواتِ، مُشْرِفَةً فَوْقَ التَّحِيّاتِ، صَلاةً لا يَنْتَهي أَمَدُها وَلا يَنْقَطِعُ عَدَدُها، كَأَتَمِّ ما مَضىٰ مِنْ صَلَواتِكَ عَلىٰ أَحَدٍ مِنْ أَوْلِيائِكَ».

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد كه بندهٔ تو وفرستاده توست بر خلقان تو و بر آل محمّد رحمتى بلند مرتبه بر همهٔ رحمتها و مشرف بر فوق ستودنها، رحمتى كه منتهى نشود نهايت آن[1] و منقطع نشود شمارهٔ آن، تمامتر آنچه گذشته از رحمتهاى تو بر يكى از اوليا و دوستان تو.

«إِنَّكَ الْمَنّانُ الْحَميدُ الْمُبْدِئُ الْمُعيدُ الْفَعّالُ لِما تُريدُ».

المَنّان؛ أي: المُعطي والمُنْعِم[2]. ومنه: ﴿فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ﴾[3]؛ أي: أَعْطِ وأَنْعِم على مَن تُريد وَامْنَعْ مَن تُريد مِن النّاسِ ولا تُحاسَبُ يومَ القيامةِ على ما تُعْطي وتَمْنَع. وقيل: المَنّانُ الّذي يبتدئ بالنَّوال قبلَ السُّؤالِ. والمَنُّ على ضَرْبَيْنِ. الأوَّلُ ما يُوصَف الباريُ سُبحانَه به. وهو قولك: ياحَنّانُ يامَنّانُ؛ أي: يا شديد الرَّحمةِ يامُنْعم. والثّاني مالا يُوصَف اللهُ سُبحانَه به. يَعني أنّه لا يَمُنُّ أهلَ الجَنَّةِ بالثَّوابِ الّذي اسْتَوْجَبوه. ومنه قولُه: ﴿لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنونٍ﴾[4]. ومنه قَولُه: «لا تَزَوَّجَنَّ حَنّانةً ولا مَنّانةً».[5] هي الّتي يزوّجُها الرَّجل بمالِها فهي أبداً تَمُنُّ على زَوْجِها. وهي المَنونُ أيضاً. ومنه: المِنَّةُ تَهْدِمُ الصَّنيعة.

والحميدُ هو الّذي اسْتَحَقَّ الحَمْدَ بِفِعالِه في السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ والشِّدَّةِ والرَّخاءِ.

المُبْدِئُ هو الّذي أَبْدَأَ الأشياءَ اخْتِراعاً.

والمُعيدُ هو الّذي أعادَ الخَلقَ بعدَ الحياةِ إلى المَمات ثمَّ يُعيدُهم بعدَ المَماتِ

۱ـ ب: ـ «وبر آل محمّد... نهايت آن».
۲ـ ج: ـ «والمنعم».
۳ـ ص (۳۸)/۳۹.
۴ـ تين (۹۵)/۶.
۵ـ النهايه ـ منن.

إلَى الحياة؛ لِقولِه تعالى: ﴿وَكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْيا كُمْ ثُمَّ يُميتُكُمْ ثُمَّ يُحْييكُمْ ثُمَّ إلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[۱]. ولقولِه تعالیٰ: ﴿إنَّهُ هو يُبْدِئُ ويُعيدُ﴾[۲].

یعنی: به درستی که تویی نعمت دهنده و ابتدا می‌کنی به بخشیدن پیش از سئوال کردن. و تویی ستوده شده در جمیع حالات ـ هم در حال آسانی و هم در حال سختی ـ و پدیدآورنده‌ای چیزها را از کتم عدم به صحرای وجود، و[۳]بازگرداننده‌ای مخلوقات را بعد از موت به حیات، و بعد از حیات به موت. کننده‌ای مر[۴] آنچه خواهی.

۱ ـ بقره (۲)/۲۸.
۲ ـ بروج (۸۵)/۱۳.
۳ ـ ج: ـ «و».
۴ ـ أ: «هر».

الدُّعاءُ الثّامِنُ وَالْعِشْرُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلام مُتَفَزِّعاً إلى الله عَزَّ وَجَلَّ[1]

دعای بیست و هشتم که در حال استغاثه و فریادرسی از حق جلّ وعلا می‌فرموده‌اند به سبب شعور به عظمت و هیبت حضرت ذوالجلال و قصور از ادای حقّ بندگی و لوازم آن.

«اَللّٰهُمَّ إنّي أَخْلَصْتُ بِانْقِطاعي إلَيْكَ».

أي: جعلتُ مخلصاً بانقِطاعي عَمّا سِواك مُتَوَجِّهاً إليك.

اخلاص در لغت پاک کردن چیزی را از هرچه غیر آن بُوَد و با او درآمیخته باشد. و اینجا به اخلاص آن می‌خواهد که در آنچه گوید و کند، خدای جلّ و عزّ را منظور دارد و هیچ غرض دیگر، نه دنیاوی و نه آخرتی، به آن نیامیزد.

یعنی: بارخدایا، مخلص گردیدم به سبب بریدن خود از ماسوای تو، در حالتی که متوجّه گردیدم به جناب تو.

«وَأَقْبَلْتُ بِكُلّي عَلَيْكَ».

جارّ و مجرور ثانی یعنی کلمهٔ «عَلَيْك» متعلّق است به «أَقْبَلْتُ».

یعنی: روی آوردم بر تو به همگی اعضا و جوارح و قلب.

«وَصَرَفْتُ وَجْهي عَمَّنْ يَحتاجُ إلى رِفْدِكَ».

الرِّفْدُ ـ بكسرِ الرّاءِ ـ: العَطاءُ والصِّلة.

---

۱ ـ آ، ج: + «فزع إليه: استغاثه. أو مِن: فزع إليه: طلَب قصده».

[يعنى:] و گردانيدم روى خود را از آن كس كه محتاج باشد به عطاى تـو. يعنى: روى طلب خود را از ماسواى تو[۱] گردانيدم.

«وَقَلَبْتُ مَسْأَلَتي عَمَّنْ لَمْ يَسْتَغْنِ عَنْ فَضْلِكَ».

قَلَبتُ؛ أي: صَرَفْتُ. والمَسأَلَةُ: مصدرٌ ميميٌّ بمعنَى السؤال. فهذه الجملةُ بمنزلةِ التَّأكيدِ للأُولى واختلافِ اللّفظ.

[يعنى:] و گردانيدم سؤال و خواهش خود را از آن كس كه بى‌نياز نيست از فضل و عطاى تو.

«وَرَأَيْتُ أَنَّ طَلَبَ الْمُحتاجِ إلى الْمُحتاجِ[۲] سَفَهٌ مِنْ رَأْيِهِ وَضَلَّةٌ مِنْ عَقْلِهِ».

الرُّؤيةُ هُنا بمعنَى العِلم. أي: عَلِمْتُ. وَالسَّفَهُ: خِفَّةُ العقل.

يعنى: و دانستم كه طلب كردن محتاج از[۳] محتاج سبكى است از عقل او و گمراهى است از دانش او.

«فَكَمْ قَدْ رَأَيْتُ ـ يا اِلهي ـ مِنْ أُناسٍ طَلَبُوا الْعِزَّ بِغَيْرِكَ فَذَلُّوا».

أي: مِن غيرِكَ. فالباءُ بمعنى مِن.

يعنى: پس به تحقيق كه بسيار ديدم ـ اى خداوند من ـ كه طلب كردند عزّت و بزرگى را از غير تو، پس خوار و بيمقدار شدند.

«وَرامُوا الثَّرْوَةَ مِنْ سِواكَ فَافْتَقَرُوا».

رُمْتُ الشَّيءَ أرومُه رَوْماً؛ إذا طَلَبْتَه.

والثَّروةُ: كثرةُ المال. يُقال: إنَّه لَذو ثَروةٍ وذو ثَراءٍ؛ يُراد به: لَذو عَددٍ وكَثرةِ مالٍ.

[يعنى:] و قصد كردند و جستند توانگرى را از ماسواى تو، پس درويش و محتاج شدند.

۱ـ آ، ب: + «از مخلوقات».

۲ـ ب: ـ «إلى المحتاج».

۳ـ آ، ب: ـ «محتاج از».

«وَحاوَلُوا الإرْتِفاعَ فَاتَّضَعُوا».

و اراده نمودند بلند شدن را، پس فرومايه و خوار شدند.

«فَصَحَّ بمُعايَنَةِ[١] أمْثالِهِمْ حازِمٌ وَفَّقَهُ اعْتِبارُهُ، وَأرْشَدَهُ إلى طَريقِ صَوابِهِ اخْتِيارُهُ».[٢]

صَحَّ؛ أي: اسْتَقام. والحازم ـ بالحاءِ المُهْمَلةِ والزّاي[٣] ـ مِن الحَزْم؛ وهو ضَبْطُ الرَّجلِ أمرَه وأخذُه بالثّقةِ. وقد حَزُم الرَّجُل ـ بالضَّمّ ـ حَزامةً فهو حازمٌ. وهو فاعلُ الفعلِ المذكورِ ـ أي: «صَحَّ» ـ والجملةُ الفعليّة صفةٌ له.

والاختبار بالخاءِ المُعْجَمة والباءِ المُوَحَّدةِ، أو بالياءِ المُثنّاةِ مِن تحتٍ، وكِلاهُما مَرْويّان.

يعنى: پس راست و مستقيم گرديد حازم ـ يعنى كسى[٤] كه ضابط و هشيار بوده باشد ـ بر او ديدن امثال اين مردمان كه موفّق ساخته او را اعتبار و انديشه نمودن او و تفكّر و ملاحظه نمودن او و ارشاد و هدايت نموده به راه صواب و حق اختبار، يعنى آزمايش او ـ يا: اختيار او، يعنى خواهش دل او.

«فَأنْتَ ـ يا مَولايَ ـ دُونَ كُلِّ مَسْؤُولٍ مَوْضِعُ مَسْألَتي، وَدُونَ كُلِّ مَطْلُوبٍ إلَيْهِ وَلِيُّ حاجَتي».

المَوْلىٰ والوَلِيُّ واحدٌ. فكلُّ مَن وَلِيَ أمرَ أحَدٍ فهو وليُّه ومَوْلاه.

ولفظ[٥] دون بمعنى غير وسِوىٰ.

يعنى: تويى ـ اى خداوند من ـ كارگذار[٦] من و محلّ سؤال و خواهش من، نه غير از تو[٧] آن كس كه سؤال كرده مى‌شود از او. و تويى گذارنده حاجت من

١ـ آ، ب: «لمعاينة».
٢ـ آ: «اختباره».
٣ـ ج: «الزاء المعجمة».
٤ـ آ، ب: ـ«كسى».
٥ـ ج: «لفظة».
٦ـ كارگذار: كسى است كه كارها را راه مى‌اندازد و دشواريها را از پيش‌پا برمى‌دارد.
٧ـ ج: «تو از» به جاى «از تو».

نه غير تو از آن كس كه طلب كرده مى‌شود به سوى او.

«أَنْتَ الْمَخْصُوصُ قَبْلَ كُلِّ مَدْعُوٍّ بِدَعْوَتي، لا يَشْرَكُكَ أَحَدٌ في رَجائي».

«بِدَعْوَتي» متعلّق است به مخصوص.

يعنى: تويى مخصوص به خواندن من پيش از هر خوانده شده؛ شريك تو نباشد هيچ‌كس در اميد من.

«وَلا يَفِقُ[۱] أَحَدٌ مَعَكَ في دُعائي».

مِن الوَفْقِ بمعنَى المُوافقةِ بينَ الشَّيْئَيْن. قالَ الفيروزآباديُّ في القاموس: وَفِقْتَ أمرَك تَفِقُ: صادَفْتَه مُوافقاً. والمعنى: لا يُوافقُ. وبروايةِ ابنِ إدريس: «لا يَتَّفِقُ» مِن الاتّفاق.

يعنى: موافقت ننمايد هيچ‌كس باتو در دعاى من. يا: يافت نشده موافقى باتو در خواندن من كه قضاى دعوت من كند.

«وَلا يَنْظِمُهُ وَإِيّاكَ نِدائي».

و در رشتهٔ دعا نكشد[۲] آن كس را و تو را خواندن من.

«لَكَ ـ يا إِلٰهي ـ وَحْدانِيَّةُ الْعَدَدِ».

إضافةُ الوحدانيّة إلى العَدَد بمعنى «في».

يعنى: مر توراست ـ اى خداوند[۳] من ـ يگانگى در عدد وجوب وجود.

يعنى در حقيقت وجوب[۴] وجود وحدت حقّه[۵] دارى و واجب الوجودى نيست الّا تو. پس توهم نكنند كه اين كلام حقيقت انتظام منافات دارد به آنچه در احاديث ائمّهٔ طاهرين صلوات الله عليهم أجمعين[۶] و در كلمات حكماى الهى

۱ـ آ، ج، صحيفهٔ كامله: «لا يتّفق».
۲ـ ب: «نكند».
۳ـ ج: «خداى».
۴ـ ب: ـ «وجوب».
۵ـ ج: «حق».
۶ـ ج: ـ «صلوات الله عليهم اجمعين».

وارد شده که وحدت واجب الوجود وحدت عددی نیست. چرا که آنچه منفی است وحدتی است که قیاس به اعداد موجودات وآحاد آن نمایند ـ که تـوان گفت که[1] واجب الوجود با واحدی از ممکنات موجوده دو شخصی‌اند و با دو سه‌اند و با سه چهار است و همچنین إلیٰ غیرذلک ـ نه قیاس به ذات قیّوم[2] او باحقیقت وجوبی.

«وَمَلَكَةُ الْقُدْرَةِ الصَّمَدِ».

الصَّمَدُ الَّذي يُصْمَدُ في الحوائج؛ أي: يُقْصَد. يُقال: صَمَدْتُ صَمْدَه؛ أي: قَصَدْتُ قَصْدَه.

[یعنی:] و مر توراست شدّت قدرت، و بی‌نیازی[3] و تویی مقصود در جمیع حاجات.

«وَفَضيلَةُ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ، وَدَرَجَةُ الْعُلُوِّ وَالرِّفْعَةِ».

الحَوْلُ بمعنَى القوَّةِ. والعطفُ لِلتَّفسير.

[یعنی:] و افزونی قوّت و قدرت و پایهٔ بلندی و بزرگی توراست.

«وَمَنْ سِواكَ مَرْحُومٌ في عُمْرِهِ».

«سواك» مُثَلَّثةُ السين.

[یعنی:] و هرکس که سوای تواست از موجودات، رحم بر او می‌باید کرد در زندگانی او. زیرا که محتاج است به تو و هر محتاجی مرحوم است.

«مَغْلُوبٌ عَلى أَمْرِهِ».

بر کار خود مغلوب است[4].

«مَقْهُورٌ عَلى شَأْنِهِ».

۱ـ ج: ـ «که».
۲ـ آ، ج: ـ «قیّوم».
۳ـ هرسه نسخه: + «توراست».
۴ـ آ، ب: ـ «است».

خوار کرده شده است بر حال و کار خود.

«مُخْتَلِفُ الحالاتِ».

مختلف است حالهای او. چه، ثبات از لوازم وجوب وجود است و هر ممکنی متغیّر است احوال او.

«مُتَنَقِّلٌ في الصِّفاتِ».

گردنده است در صفتهای خود. در هر حالی بر صفتی است.

«فَتَعالَيْتَ عنِ الأَشْباهِ وَالأَضْدادِ».

پس برتری تو از شبه‌ها و مانندها و ضدها. چه، هرچه ماسوای تو است معلول توست و معلول را ضدّیّت و مانندیّت[۱] نشاید با علّت خود؛ چنانچه در[۲] محلّش مبرهن شده.

«وَتَكَبَّرْتَ عَنِ الأَمْثالِ وَالأَنْدادِ».

النِّدُّ: المِثْلُ. والتّكريرُ لِلتّأكيدِ واختلافِ اللَّفظ.

[يعني:] و بزرگتری[۳] از آنکه تورا مثل و مانند بوده باشد. چنانچه در[۴]جای خود ثابت شده که محال است مثل و ند واجب الوجود را.

«فَسُبْحانَكَ لا إلٰه إلّا أَنْتَ».[۵]

پس تنزیه می‌کنم تو را تنزیه کردنی. نیست هیچ خدایی ومعبودی سزای پرستش الّا تو.

۱ـ ج: ـ «ومانندیّت».
۲ـ أ، ب: ـ «در».
۳ـ ج: + «تو».
۴ـ ج: ـ «در».
۵ـ ج: + «تعاليت علوّاً كبيراً وأنت أرحم الرّاحمين».

الدُّعاءُ التّاسِعُ وَالعِشْرونَ

وَكانَ مِن دعائِه عَلَيْه السّلامُ إذا قُتِّرَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ

دعای بیست و نهم که در حال تنگی رزق حضرت سیّدالساجدین می‌فرموده‌اند.

«اَللّهُمَّ إنَّكَ ابْتَلَيْتَنا في أرْزاقِنا بِسُوءِ الظَّنِّ».

يُقال: بَلاه اللهُ وأبْلاه الله إبلاءً حَسَناً وابتلاه؛ أي: اخْتَبَره.

یعنی: بارخدایا، به درستی که تو مبتلا ساخته‌ای و آزمایش نموده‌ای ما را در امر روزیهای ما به بدگمانی ـ از آن جهت که نفوس بشریّه توطین نمی‌توانند نمود بر توکّل و اعتماد به حضرت تو که پروردگاری.

«وَفي آجالِنا بِطُولِ الأَمَلِ».

و مبتلا[1] ساخته‌ای ما را در آجال ما ـ یعنی در اوقاتی[2] که محلّ زندگانی[3] ما مقرّر شده ـ به درازی امید[4]. ومنه قيل: ابنُ آدمَ قصيرُ الأَجَلِ، طويلُ الأَمَلِ. يُؤثِرُ العاجلَ. ويَذَرُ الآجِلَ.

«حَتّى الْتَمَسْنا أَرْزاقَنا[5] مِنْ عِنْدِ المَرْزُوقينَ، وَطَمِعْنا بِآمالِنا في أعمارِ

۱ـ ج: ـ «و مبتلا».
۲ـ ج: «اوقات».
۳ـ ج: ـ «که محلّ زندگانی».
۴ـ آ، ب: + «در طول عمر».
۵ـ صحيفهٔ كامله: «أرزاقك».

الْمُعَمَّرِينَ»[۱].

تا آنکه طلب کردیم روزی خود را از نزدیک روزی‌یافتگان و طمع کردیم به سبب[۲] آرزوهای خود در عمرهای[۳] عمرداده شدگان ـ که آرزوی عمر ایشان می‌کنیم.

«فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَهَبْ لَنا يَقيناً صادِقاً تَكْفينا بِهِ مِنْ مَؤُونَةِ الطَّلَبِ».

المَؤُونَةُ تُهْمَزُ ولا تُهْمَز. وهي فَعولة. وقالَ الفرّاء: هي مَفْعَلَةٌ مِن الأَيْنِ؛ وهو التَّعَبُ والشِّدَّةُ[۴]. ويُقال: هو مَفْعَلَةٌ مِن الأَوْنِ وهو الخُرْجُ والعِدْلُ، لأنّه ثِقْلٌ علَى الإنسان.

[یعنی:] پس رحمت کن بر محمّد و آل او، و ببخش ما را یقینی صادق ـ که اصلاً شک به آن راه‌نیابد ـ که کفایت کنی مارا به آن یقین از زحمت طلب ـ که ما تعب و رنج در طلب روزی نکشیم.

«وَأَلْهِمْنا ثِقَةً خالِصَةً تُعْفينا بِها مِنْ شِدَّةِ النَّصَبِ».

أعْفاه اللهُ؛ أي: بَرَّأَه منه و عافاه.

[یعنی:] و ملهم‌ساز و در دل ما انداز استواری و اعتمادی خالص ـ از شوب تشبّث به غیر تو و التفات به ماسوای تو ـ که بری سازی ما را به سبب آن از[۵] سختی کشیدن رنج و تعب.

«وَاجْعَلْ ماصَرَّحْتَ بِهِ مِنْ عِدَتِكَ في وَحْيِكَ وَأَتْبَعْتَهُ مِنْ قَسَمِكَ في كِتابِكَ، قاطِعاً لِاهْتِمامِنا بِالرِّزْقِ الَّذي تَكَفَّلْتَ بِهِ».

«وأتْبَعْتَه»؛ أي: عاقَبْتَه. الِاهتمامُ: افتعالٌ إمّا[۶] مِن الهمِّ والحُزنِ فيكونُ بمعنى

---

۱ ـ ج: «المعتمرين».
۲ ـ ج: ـ «سبب».
۳ ـ ج: عمر.
۴ ـ لسان العرب ـ مأن.
۵ ـ ب: ـ «از».
۶ ـ ب: ـ «إمّا».

الاغتمام؛ أو مِن الهمّ بمعنَى القَصْد.

[یعنی:] و بگردان آنچه تصریح کرده‌ای به آن از وعدهٔ خود در وحی خود که فرستاده‌ای به بندگان خود ـ از تنزیل کریم ـ و از پی درآورده‌ای آن را از سوگند یاد نمودن در همین کتاب خود، که قطع کننده‌ای اندوه خوردن ما را ـ یا: اندیشه بردن ما [را] ـ به رزقی که متکفّل و ضامن شده‌ای آن را.

«وَحَسْماً لِلاشْتِغالِ بِما ضَمِنْتَ الْكِفايَةَ لَهُ».

قوله[1]: «حَسْماً» مصدرٌ بمعنَى اسمِ الفاعلِ. أي: حاسماً؛ وهو بمعنى قاطعاً. يُقال: حَسَمْتُه فانحسم؛ أي قطعته فانقطع.

یعنی: و از بیخ بُرنده‌ای اشتغال ما را به آنچه ضامن شده‌ای کفایت کردن آن را.

«فَقُلْتَ وَقَوْلُكَ الحَقُّ الأَصْدَقُ. وَأَقْسَمْتُ وَقَسَمُكَ الأَبَرُّ الأَوْفىٰ».

يُقال: بَرَّ فلانٌ في يمينِه؛ أي: صَدَق. فالأبَرُّ بمعنَى الأصدق.

[یعنی:] پس گفتی و سخن تو حق و صادقتر[2] است. و قسم یادنمودی، و قسم توراست‌تر است[3] و وفاکننده‌تر.

«﴿وَفِي السَّماءِ رِزْقُكُم وَما تُوعَدُونَ﴾[4]».

مقول قول این است: «و در آسمان است روزی شما» یعنی اسباب روزی که باران است. یا: آنچه قسمت یافته از رزق شما مکتوب است در لوح. و در تبیان آورده که لوح در آسمان چهارم است. «و در آسمان است آنچه شما را وعده داده‌اند» از ثواب بهشت. چه، نعیم بهشت در آسمان هفتم است نزدیک سدرة المنتهی.

۱ـ ج: ـ «قوله».
۲ـ ب: «صادق».
۳ـ ب: ـ «تَر است».
۴ـ ذاریات (۵۱)/۲۲.

«ثُمَّ قُلْتَ: ﴿فَوَرَبِّ السَّماءِ وَالأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ﴾ [1]».

پس بعد از آن گفتی و قسم یادنمودی که: به پروردگار آسمان و زمین سوگند که آنچه مذکور شد از امر روزی و ثواب هر آینه راست است مانند آنکه شما سخن می‌گویید. یعنی همچنانکه شک نیست شما را در سخن گفتن خود، شک نیست در روزی دادن ما.

۱ـ ذاریات (۵۱)/۲۳.

الدُّعاءُ الثَّلاثُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في الْمَعُونَةِ عَلى قَضاءِ الدَّيْنِ

دعای سی‌ام در مددخواستن از حضرت باری تعالیٰ در ادای قرض.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَهَبْ لِي العافِيَةَ مِنْ دَيْنٍ تُخْلِقُ بِهِ وَجْهي».

أي: تجْعَلُ[1] به وجهي خَلَقاً بالياً. مِن: أخْلَقَ الثَّوْبُ؛ أي: بَلِيَ. قالَ الجوهريُّ في الصِّحاح: خَلُقَ الثَّوبُ ـ بالضّمّ ـ خُلوقةً؛ أي: بَلِيَ. وأَخْلَقَ الثَّوْبُ مِثلُه وأخْلَقْتُه أنا يَتَعَدّىٰ ولا يَتَعَدّىٰ.

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و ببخش مرا رستگاری یافتن از قرضی که روی من به سبب آن کهنه می‌گردد.

«وَيَحارُ فيهِ ذِهْني».

حارَ في أمرِه؛ أي: تَحَيَّر فيه فهو حَيْران.

والذِّهْنُ قوّةٌ للنَّفْسِ مُعَدَّةٌ لِاكتسابِ الآراءِ.

ولفظُ «في» هنا لِلسَّببيَّة؛ كقولِه تعالىٰ: ﴿فَذٰلِكُنَّ الَّذي لُمْتُنَّني فيهِ﴾[2].

[یعنی:] وحیران می‌شود به سبب آن ذهن و عقل من.

«وَيَتَشَعَّبُ لَهُ فِكْري».

التَّشَعُّب: التَّفَرُّق.

---

۱ ـ ج: «تجعل».
۲ ـ یوسف (۱۲)/۳۲.

[یعنی:] و پراکنده می‌گردد از جهت آن[1] قرض فکر من.

«وَيَطُولُ بِمُمارَسَتِهِ شُغْلي».

المُمارسة: المُعالجة.

[یعنی:] و دور و دراز می‌کشد به علاج کردن آن کار من.

«وَأَعُوذُ بِكَ ـ يارَبِّ ـ مِنْ هَمِّ الدَّيْنِ وَفِكْرِهِ».

«يارَبِّ» أصلُه: ياربّي. حُذِفَتِ الياءُ واكْتُفِي بالكسرة.

[یعنی:] و پناه می‌گیرم به تو ـ ای پروردگار من ـ از اندوه قرض و فکر آن. چنانچه در حدیث نبوی واقع است که:

«الدَّيْنُ مُهِمَّةٌ بِاللَّيلِ ومُذِلَّةٌ بِالنَّهار»[2].

«وَشُغْلِ الدَّيْنِ وَسَهَرِهِ».

«و از کار قرض و بیخوابی آن».

«فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَأَعِذْني مِنْهُ».

پس رحمت کن بر محمّد و آل او، و پناه‌گیر مرا از قرض.

«وَأَسْتَجيرُ بِكَ ـ يارَبِّ ـ مِنْ ذِلَّتِهِ في الْحَياةِ، وَمِنْ تَبِعَتِهِ بَعْدَ الْوَفاةِ».

التَّبِعةُ والتِّباعة: سوءُ العاقبة.

[یعنی:] و زینهار می‌جویم به تو ـ ای[3] پروردگار من ـ از خواری قرض در زندگانی دنیا[4] و از بد عاقبتی آن بعد[5] از وفات ـ که از پی آن درمی‌آید در نشئهٔ عقبیٰ.

---

۱ ـ ب: ـ «آن».
۲ ـ بحار الانوار ۱۴۱/۱۰۳.
۳ ـ آ، ب: ـ «أي».
۴ ـ ج: ـ «دنیا».
۵ ـ آ، ب: ـ «آن بعد».

«فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَأَجِرْني مِنْهُ بِوُسْعٍ فاضِلٍ أَوْ كَفافٍ واصِلٍ».

«أجِرْني» ـ على وزنِ أجِبْني ـ: فعلُ أمرٍ مِن أجار يُجير، أي: أَنْقِذْني. قال في الصِّحاح: أجاره اللهُ مِن العذاب[1]؛ أي: أنْقذه.

الوُسْعُ: الغنى[2]. يُقال: أوْسَعَ الرّجلُ: استغنى[3].

والكَفافُ هو الرّزقُ المُغني عن النّاس. والواصلُ: المُستمرّ.

[يعنى:] پس رحمت فرست بر محمّد و آل او، و رهايى[4]ده مرا از قرض به توانگريى كه زياد آيد از من، يا رزقى كه كفاف باشد ـ يعنى آن‌قدر باشد كه بس باشد مرا و محتاج نباشم به مردم ـ و پيوسته بوده باشد.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاحْجُبْني عَنِ السَّـرَفِ وَالِازْديـادِ. وَقَـوِّمْني بِالْبَذْلِ وَالِاقْتِصاد».

أحْجُبْني؛ أي: امْنَعْني. يُقال: حَجَبَه؛ أي: مَنَعَه[5].

السَّرَفُ: ضدُّ القصد[6]. والإسرافُ هو الإنفاقُ في غـيرطاعةِ اللهِ. وقـيل: هـو مُجاوزة الحَدِّ والقصدِ في الأكلِ مِمّا أحَلَّه اللهُ.

وقَوَّمْتُ الشَّيءَ فهو قويمٌ؛ أي: مستقيم[7].

والاقتصادُ هو التّوسُّط بينَ التّبذير والتَّقتير.

[يعنى:] «بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و بازدار مرا از اسراف» و

---

١ ـ ب، ج: «العقاب».
٢ ـ ب: ـ «الوسع الغنى».
٣ ـ ب: ـ «استغنى».
٤ ـ آ، ب: «زنهار».
٥ ـ ج: ـ «احجبني... منعه».
٦ ـ ج: «التقصد».
٧ ـ آ، ب: + «والاقتصاد افتعال من القصد بين الإسراف والتقتير يقال: فلان مقتصد في النفقة. كذا في الصّحاح».

خرج نمودن چیزی را در غیر طاعت خدا. چه، اگر خرج در طاعت[۱] خدای تبارک و تعالی بوده باشد اسراف نخواهد بود. چنانچه در حدیث شریف وارد است که: لا إسرافَ[۲] في الخَیر. ولا خَیْرَ في الإسراف[۳]. «واز زیادتی نـمودن» که لایق به حال آن شخص نبوده باشد شرعاً «ومستقیم‌گردان و بدار مـرا بـه بخشش کردن و هموار خرج نمودن» که نه تبذیر و اسراف کنم و نه تقتیر و تنگی نمایم.

«وَعَلِّمْني حُسْنَ التَّقْدیرِ».

و بیاموزان مرا تقدیر نیکو. یعنی اندازه نگاه‌داشتن خرج که بی‌اندازگی نکنم در خرج کردن.

«وَاقْبِضْني بِلُطْفِكَ عَنِ التَّبْذیر».

القبضُ: خِلافُ البَسْط.

[یعنی:] تنگ‌گیر مرا به لطف خود از تبذیر ـ یعنی بی‌اندازه خرج کـردن و انفاق نمودن در غیر وجه مشروع[۴].

«وَأَجْرِ مِنْ أَسْبابِ الْحَلالِ أَرْزاقي».

و جاری گردان از سببهای حلال روزی مرا. یعنی از زراعت و تجارت و غیر آن[۵].

«وَوَجِّهْ في أبوابِ البِرِّ إِنْفاقي».

و بگردان روی نفقه کردن مرا به سوی ابواب خیر ـ از بنای مساجد و قناطیر و انفاق بر فقرا و مساکین و غیر آن.

۱ـ آ، ب: ـ «خدا چه اگر خرج در طاعت».
۲ـ ج: سرف.
۳ـ در عوالی اللآلی ۲۹۱/۱ چنین آمده: «لاخیر في السرف. ولا سرف في الخیر».
۴ـ ج: وجه غیرمشروع.
۵ـ ج: + «از اسباب حلال».

«وَازْوِ عَنّي مِنَ المالِ ما يُحدِثُ لي مَخيلَةً».

اِزْوِعَنّي؛ أي: أَبْعِدْ عَنّي. والمَخيلةُ: الكبر.

يعنى: دورگردان از من مال آن مقدار كه پديد آورد از براى من كبر و بزرگى برخود گرفتن را.

«أَوْ تَأَدِّياً إِلَىٰ بَغْيٍ، أَوْ ما أَتَعَقَّبُ مِنْهُ طُغْياناً».

البَغْي: التَّعَدّي. وكُلُّ مُجاوزةٍ وإفراطٍ علَى المقدارِ الّذي هو حَدُّ الشَّيء فهو بَغيٌ.

وتَعَقَّبَ فلانٌ خَيراً؛ أي: وَجَد عاقبتَه إلى خير. قاله الجوهريُّ في الصّحاح.

والطُّغيانُ أيضاً تجاوزُ الحدِّ في العُتُوِّ والعِصيان.

[يعنى:] يا رسيدن باشد به بغى و ستمكارى، يا عاقبت من از آن مال طغيان و از حد درگذشتن و گمراه‌شدن بوده باشد.

«اَللّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيَّ صُحْبَةَ الْفُقَراءِ. وَأَعِنّي عَلى صُحْبَتِهِمْ بِحُسْنِ الصَّبْرِ».

بارخدايا، دوست‌گردان به من صحبت و همنشينى درويشان را. و يارى‌ده مرا بر صحبت داشتن ايشان با شكيبايى نيكو.

«وَما زَوَيْتَ عَنّي مِن مَتاعِ الدُّنْيا الفانِيَةِ، فَاذْخَرْهُ لي في خَزائِنِكَ الباقيَةِ».

أي: صَرَفْتَ عَنّي وقَبَضْتَه. قال ابنُ الأثير في النّهاية: ومنه حديث الدُّعاء: «وَما زَوَيْتَ عَنّي مِنْ مَتاعِ الدُّنيا الفانِيَةِ فَاذْخَرْهُ لي في خزائنكَ الباقِيةِ مِمّا أُحبُّ». أي: صَرَفْتَه عَنّي وقَبَضْتَه.

[يعنى:] و آنچه صرف كرده‌اى و بازگرفته‌اى از من از متاع دنياى فانى ـ كه در معرض زوال و فناست ـ پس ذخيره‌ساز آن را از براى من در خزانه‌هاى باقيۀ خود ـ كه آن[1] نشئۀ باقيه است.

---

۱ ـ ج: ـ «آن».

«وَاجْعَلْ ماخَوَّلْتَني مِنْ حُطامِها وَعَجَّلْتَ لي مِنْ مَتاعِها بُلْغَةً إلى جِوارِكَ».

خَوَّلْتَني؛ أي: أعْطَيْتَني ومَلَّكْتَني.

والحُطامُ: ماتكسَّر مِن اليَبيس.

والبُلْغة: ما يُتَبَلَّغُ به من العيش. وتَبَلَّغَ بكذا؛ أي: اكتفى به.

[يعنى:] و بگردان(۱) آنچه به من اعطا كرده‌اى از خُرد و شكستهٔ دنيا و تعجيل كرده‌اى از براى من از برخوردارى دنيا آن مقدار كه برساند مرا(۲) به همسايگى جناب تو.

«وَوُصْلَةً إلى قُرْبِكَ، وَذَريعَةً إلى جَنَّتِكَ».

الوُصلةُ: كلُّ مايُتَوَصَّلُ به إلىٰ غيرِه. والوُصلةُ والذَّريعةُ والوسيلةُ نظائرُ.

[يعنى:] سبب نزديكى تو باشد و دست‌آويزى باشد كه سَبب دخول در بهشت گردد.

«إنَّكَ ذُوالفَضْلِ الْعَظيمِ. وَأنْتَ الْجَوادُ الْكَريمُ».

به درستى كه تو صاحب فضل و عطاى بزرگى. و تو بخشنده‌اى بى‌آنكه عوضى يا(۳) غرضى خواهى، و كريمى كه به نهايت نمى‌رسد عطاى تو.

۱ـ آ، ب: + «از».

۲ـ آ، ب: «سبب رسانيدن من شود» به جاى «برساند مرا».

۳ـ آ: «و».

الدُّعاءُ الْحادي وَالثَّلاثُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في ذِكْرِ التَّوْبَةِ وَطَلَبِها

«اَللّهُمَّ يا مَنْ لايَصِفُهُ نَعْتُ الواصِفينَ».

بارخدایا، ای آنکه نمی‌تواند ستود اورا ستایش وصف‌کنندگان و ستایندگان.

«وَيا مَنْ لا يُجاوِزُهُ رَجاءُ الرّاجينَ».

و ای آنکه در نمی‌گذرد از او امید[1] امیدواران.

«وَيا مَنْ لا يَضيعُ لَدَيْهِ أَجْرُ الْمُحْسِنينَ».

و ای آنکه ضایع نمی‌شود نزد او مزد نیکوکاران.

«وَيا مَنْ هُوَ مُنْتَهىٰ خَوْفِ الْعابِدينَ».

و ای آنکه اوست محلّ نهایت ترس عبادت کنندگان.

«وَيا مَنْ هُوَ غايَةُ خَشْيَةِ الْمُتَّقينَ».

و ای آنکه اوست[2] غایت ترس پرهیزکاران.

و اگرچه به حسب لغت خوف و خشیت به یک معنی است، لیکن در عرف طایفهٔ اهل حق میان ایشان فرق است. چه، خشیت خوفی باشد که بـه سـبب شعور به عظمت و هیبت حق عزّوعلا و وقوف بر نقصان خود و قصور از ادای حقّ بندگی لازم آید، و این خوفی است خاص؛ لِقولِه تعالیٰ: ﴿إِنَّما يَخْشَى الله

---

۱ ـ ب: ـ «امید».

۲ ـ ب: ـ «محلّ نهایت... اوست».

مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ ﴾[۱] و خوف اعمّ از این است.

«هذا مَقامُ مَنْ تَداوَلَتْهُ أَیْدِي الذُّنُوبِ وَقادَتْهُ أَزِمَّةُ الْخَطایا».

تَداوَلَتْه؛ أي: تَناوَبَتْه.

والقادةُ: جمعُ القائد؛ وهو خِلافُ السّائق.

والأزِمّةُ: جمعُ الزِّمام؛ وهو حَبْلٌ یُقاد به الخَیْلُ ونحوُه.

یعنی: این جایگاه آن کسی است که به نوبت درآورده او را دستهای گناهان[۲] ـ و کلام مبنی بر استعاره است ـ و کشنده‌اند[۳] او را مهارهای گناهان.

«وَاسْتَحْوَذَ عَلَیْهِ الشَّیْطانُ».

أي: غَلَب. ومنه قوله تعالیٰ ﴿اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطانُ ﴾[۴]؛ أي: اسْتَوْلیٰ.

[یعنی:] و غلبه کرده است بر او دیو سرکش.

«فَقَصَّرَ عَمّا أَمَرْتَ بِهِ تَفْریطاً».

التّفریطُ: التّقصیر.

[یعنی:] پس تقصیر کرده است از آنچه فرموده‌ای به آن، تقصیر کردنی.

«وَتَعاطیٰ مانَهَیْتَ عَنْهُ تَغْریراً».

تعاطَیْتُ الشَّيء وعَطَوْتُه: تَناوَلْتُه. وفلانٌ تعاطیٰ کذا؛ إذا کانَ یَخوضُ فیه. ویُقال: فلانٌ تَعاطَی الشَّيءَ؛ إذا عَمَد إلی أَخْذِه.

والتَّغریرُ: حملُ النَّفْسِ عَلی الغَرَر.

یعنی: و فراگرفته است آنچه نهی کرده‌ای تو او را از آن، از روی تعزیر ـ یعنی

---

۱ ـ فاطر (۳۵)/۲۸.

۲ ـ ب: ـ «یقاد به... دستهای گناهان».

۳ ـ ج: کشیده‌اند. * بنابر نسخهٔ ج، اعراب دعا چنین می‌شود: «وقادَتْهُ» و در این صورت قادَتْ را فعل باید دانست.

۴ ـ مجادله (۵۸)/۱۹.

در هلاکت و خطرانداختن نفس خود[۱].

«كَالْجاهِلِ بِقُدْرَتِكَ عَلَيْهِ أَوْ كَالْمُنْكِرِ فَضْلَ إِحْسانِكَ إِلَيْهِ».

همچو[۲] نادان به قدرت تو بر او، یا همچو منکر فضل احسان و اعطای[۳] تو به سوی او.

«حَتّى إِذَا انْفَتَحَ لَهُ بَصَرُ الْهُدىٰ وَتَقَشَّعَتْ عَنْهُ سَحائِبُ الْعَمىٰ، أَحْصىٰ ماظَلَمَ بِهِ نَفْسَه وَفَكَّرَ فيما خالَفَ بِهِ رَبَّهُ».

الهُدىٰ: مصدرٌ بمعنَى الاهتداء.

تقشَّعَ السَّحابُ وانْقَشَع؛ إذا زالَ وانْكَشَف. وقَشَعَتْهُ الرّيحُ: كَشَفَتْه.

والسَّحائب: جمعُ السَّحابة؛ وهي الغَيْمُ.

یعنی: تا آنکه [وقتی] گشوده شد مر او را چشم هدایت و راه راست یافتن و واشد و زایل گردید از او ابرهای کوری و ضلالت، بازشمرد آنچه بیداد کرده بود به آن نفس خود را و اندیشه کرد در آنچه مخالفت کرد به آن پروردگار خود را.

«فَرَأىٰ كَثيرَ عِصْيانِهِ كَثيراً[۴]، وَجَليلَ مُخالَفَتِهِ جَليلاً».

«كَثيرَ عِصْيانِه» رُوِيَ بالثّاءِ المُثَلَّثةِ والباءِ المُوَحَّدةِ. وكذا الثّاني أيضاً. والفرقُ بينَهُما أنّ الكثيرَ ـ بالثّاءِ المثلّثة ـ يُطْلَق في الكمّيّاتِ مِن العَـدَد والوزنِ والذِّراعِ وشِبْهِه، والكبيرَ ـ بالباءِ الموحَّدة ـ يُطْلَق في الكيفيّات[۵] مِن عُلوِّ المَنزلةِ وَالشَّرفِ والفَخامةِ والعَظَمة. وهذا المعنىٰ هو المرادُ هُنا.

والجليلُ الأوَّلُ أيضاً بمعنى الكَثرةِ العَدَديَّة. والثّاني بمعنَى العَـظَمة والفَـخامة الّتي تكون في الكيفيّات. ومَن لم يتبع فسَّر الجليلَ باليَسيرِ وقال: إنّه مِن الأضداد.

۱ـ آ، ب: + «را».
۲ـ ج: «همچون».
۳ـ ج: «عطای».
۴ـ صحيفۀ كامله: «فرأى كبير عصيانه كبيراً».
۵ـ ب: ـ «في الكيفيّات».

والظّاهرُ أنَّ الجَلَلَ مِن الأضدادِ لَا الجليل. قال الجوهريُّ في الصِّحاح: الجَلَلُ أيضاً الهَيِّنُ. وهومِن الأضداد[1]. وقالَ امْرُؤ القَيْسِ لَمّا قُتِل أبوه: «ألا كُلُّ شيءٍ سِواهُ جَلَلْ»؛ أي: هيِّنٌ يَسيرٌ. انتهى؛ لكنَّه قالَ بعدَ ذلك: والجليلُ: العظيمُ. والجليلُ: الثُّمام؛ وهو نبتٌ ضَعيفٌ يُحشىٰ به خصاصُ البُيوت. ويُمْكِن أن يكونَ مرادُ مَن فَسَّرَ الجليلَ باليسيرِ مرادَه هذا، لكنَّه بعيدٌ.

يعنى: پس ديد كه بسيار نافرمانى او بزرگ است و كثرت مخالفت او عظيم است. پس فقرهٔ ثانيه تأكيد باشد مر فقرهٔ اولى را.

و بعضى از متتبّعين قاصر التتبّع تفسير جليل اوّل را[2] به يسير و اندک كرده‌اند، به گمان آنكه جليل به معنى يسير و قليل آمده. و ظاهراً آنچه به معنى يسير آمده جَلَل است نه جليل. بلى جليل به معنى گياه ضعيف آمده است كه خانه‌هايى را كه از نى باشد از آن پر مى‌كنند؛ ليكن بسيار دور است اين معنى. واللهُ أعلمُ بأسرارِ كلامِ أوْليائِه.

«فأَقْبَلَ نَحْوَكَ مُؤَمِّلاً لَكَ مُسْتَحْيِياً مِنْكَ».

پس روى كرد به جانب تو در حالتى كه اميد دارنده است تو را و شرمنده است از تو.

«وَوَجَّهَ رَغْبَتَهُ إلَيْكَ ثِقَةً بِكَ».

و متوجّه ساخت رغبت و خواهش خود را به سوى تو در حالتى كه اعتماد كننده است بر[3] رحمت تو.

«فَأَمَّكَ بِطَمَعِهِ يَقيناً، وقَصَدَكَ بخَوْفِهِ إخْلاصاً».

أَمَّ؛ أي: قَصَد.

---

۱ ـ ب: ـ «والظاهر.... من الأضداد».

۲ ـ ب: ـ «را».

۳ ـ ج: «به».

يعنى[1]: پس قصد كرد تو را به طمع خود از روى يقين، و توجّه كرد [به سوى تو] به ترسى كه داشت از روى اخلاص.

«قَدْ خَلا طَمَعُهُ مِنْ كُلِّ مَطْمُوعٍ فيهِ غَيْرِكَ، وَأَفْرَخَ رَوْعُهُ مِنْ كُلِّ مَحْذُورٍ مِنْهُ سِواكَ».

أفْرَخَ الرَّوعُ؛ أي: ذَهَبَ الفَزَعُ. يُقال: لِيُفْرِخْ رُوعُك؛ أي: لِيَخْرُجْ عنك فَزَعُك كما يَخْرُجُ الفَرْخُ مِنَ البيضَةِ. قاله الجوهريُّ في الصّحاح. وقال أبو عُبَيْدَةَ الهَرَويُّ في كتابِه: أفْرَخَ فُؤادُ الرَّجلِ؛ إذا خَرَجَ رَوْعُه منه كما تُفْرِخُ البيضة إذا انفلقتْ عن الفَرْخِ فخرج منها. قال: والرَّوْعُ في الفؤادِ كالفَرْخِ في البيضة انتهى كلامه[2].

«من كل» متعلّق بروع.

يعنى: به تحقيق كه خالى شد طمع او از هركسى كه طمع از او كنند[3] غير تو، و زايل شد ترس او از هر چيزى كه ترسيده شده است از او سواى تو.

«فَمَثَلَ بَيْنَ يَدَيْكَ مُتَضَرِّعاً».

يُقال: مَثَلَ الرَّجلُ يَمْثُلُ مُثولاً؛ إذَا انْتَصَبَ قائماً.

[يعنى:] پس بايستاد در برابر تو در حالتى كه زارى و تضرّع كننده است.

«وَغَمَّضَ بَصَرَهُ إِلَى الأَرْضِ مُتَخَشِّعاً».

و فروچيد چشم خود را به زمين در حالتى كه ترسنده است.

«وَطَأْطَأَ رَأْسَهُ لِعِزَّتِكَ مُتَذَلِّلاً».

أي: خَفَضَ رأسَه.

[يعنى:] و پيش افكند سر خويشتن را از جهت عزّت و عظمت تو، در حالتى كه متذلّل و خوارى‌كننده است.

۱ـ ج: ـ «يعنى».
۲ـ ب: ـ «كما تفرخ... البيضة انتهى كلامه».
۳ـ ج: «داشته شده است در او» به جاى «از او كنند».

«وَأَبَثَّكَ مِنْ سِرِّهِ ما أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنْهُ خُضُوعاً».

بَثَّ الخَبَرَ ـ بالباءِ المُوَحَّدَةِ وَالثاءِ المُثَلَّثة ـ وأَبَثَّه بمعنى نَشَره. يُقال: أَبْثَثْتُك سِرّي؛ أي: أظْهَرْتُه لك[۱].

[يعنى:] و آشكار[۲] كرد پيش تو از رازها و پوشيده‌هاى خود آنچه تو داناترى به آن از او، در حالتى كه فروتنى كننده است.

«وَعَدَّدَ مِنْ ذُنُوبِهِ ما أَنْتَ أَحْصىٰ لَها خُشُوعاً».

و شماره نمود از گناهان خويش آنچه تو شمار آن را بهتر[۳] مى‌دانى از او، در حالتى كه ترسكار است.

و فرق ميان خضوع و خشوع آن است كه خضوع مخصوص بدن است و خشوع در بدن و بصر و صوت همه[۴] استعمال مى‌كنند.

«وَاسْتَغاثَ بِكَ مِنْ عَظيمِ ماوَقَعَ بِهِ في عِلْمِكَ، وَقَبيحِ مافَضَحَهُ في حُكْمِكَ؛ مِنْ ذُنُوبٍ أَدْبَرَتْ لَذّاتُها فَذَهَبَتْ، وَأَقامَتْ تَبِعاتُها فَلَزِمَتْ».

و طلب فريادرسى كرد به تو از بزرگى آنچه واقع شده به آن در علم تو، و زشتى آنچه رسوا كرده او را در حكم تو؛ از گناهانى كه پشت بر او[۵] كرده و برطرف شده خوش مزّه‌گيهاى[۶] آن پس رفته و باطل گرديده، و به‌جا مانده تَبِعات ـ يعنى عقوبات ـ آن پس لازم و واجب گرديده آن عقوبات.

«لا يُنْكِرُ ـ يا إلهي ـ عَدْلَكَ إنْ عاقَبْتَهُ».

انكار نمى‌كند و ناخوش نمى‌داند ـ اى خداوند من ـ عدل تو را[۷] اگر

۱ـ ب: ـ «لك».
۲ـ ج: «آشكارا».
۳ـ ب: ـ «بهتر».
۴ـ ج: «هم».
۵ـ آ، ج: ـ «او».
۶ـ ج: «خوش آميزگيهاى».
۷ـ ب: ـ «را».

عقوبتش کنی. چه، مقتضای عدل آن است که معاقب گردد.

«وَلا يَسْتَعْظِمُ عَفْوَكَ إنْ عَفَوْتَ عَنْهُ وَرَحِمْتَهُ. لِأَنَّكَ الرَّبُّ الكَريمُ الَّذي لا يَتَعاظَمُهُ غُفْرانُ الذَّنْبِ الْعَظيمِ».

لا يَستعظم؛ أي: لا يَعُدُّ عظيماً. ولا يَتَعاظمه شيءٌ؛ أي: لا يَعْظُم عندَه شيءٌ. قالَه الجوهريُّ في الصّحاح.

[يعنى:] و بزرگ نمى‌شمارد عفو تورا اگر عفو كنى از او و رحمت كنى او را. زيرا كه تو پروردگارى كريم در غايت كَرم كه بزرگ نيست نزد تو آمرزيدن ـ يعنى از گناه درگذشتن ـ گناه بزرگ را[1].

«اَللّٰهُمَّ فَها أَنَا ذا قَدْ جِئْتُكَ مُطيعاً لِأَمْرِكَ فيما أَمَرْتَ بِهِ مِنَ الدُّعاءِ، مُتَنَجِّزاً وَعْدَكَ فيما وَعَدْتَ بِهِ مِنَ الإجابَةِ؛ إذْ تَقُولُ: ﴿اُدْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[2]».

يُقال: تَنَجَّزَ الرَّجلُ حاجتَه واسْتَنْجَزَها؛ أي: اسْتَنْجَحَها. قالَه في الصّحاحِ. أي: مُنتظِراً إيفاءَ وَعْدِكَ في الموضعِ[3] الّذي قُلْتَ: ﴿أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾.

[يعنى:] بارخدايا، اينک من به تحقيق[4] آمده‌ام به درگاه تو در حالتى كه فرمانبرنده‌ام مر امر تو را در آنچه امر كرده‌اى مرا به آن از دعا و خواهشگرى، و طلب كننده‌ام روا[5]كردن و وفانمودن وعدهٔ تو را در آنچه وعده كرده‌اى به آن از اجابت آن؛ زيرا كه مى‌گويى: «بخوانيد مرا تا جواب دهم مر شما را».

«اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَالْقَني بِمَغْفِرَتِكَ كَما لَقيتُكَ بِإِقْراري».

بارخدايا، [پس] رحمت كن بر محمّد و آل او، و برسان[6] مرا به آمرزش

۱ـ ج: ـ «را».
۲ـ مؤمن (۴۰)/۶۰.
۳ـ اينچنين صحيح است ولى در هر سه نسخه «موضع» آمده بود.
۴ـ آ، ج: + «كه».
۵ـ ج: «روان».
۶ـ آ، ب: «ملاقات فرما».

خود، همچنانكه رسيدم من تورا به اقراركردن مر تو را ـ به وحدانيّت[۱].

«وَارْفَعْني عَنْ مَصارِعِ الذُّنُوبِ، كَما وَضَعْتُ لَكَ نَفْسي».

الصَّرعُ: الطَّرح على الأرضِ؛ كالمَصْرَع ـ كمقعَد ـ. وهو موضعُه أيضاً. قاله في القاموس[۲].

[يعني:] و بلندساز مرا از محل سقوط گناهان همچنانكه پست گردانيدم از براى تو نفس خود را.

«وَاسْتُرْني بِسِتْرِكَ كَما تَأَنَّيْتَني عَنِ الاِنْتِقامِ مِنّي».

و بپوشان گناهان مرا به پردهٔ مغفرت خود، همچنانكه درنگ كردى با من از انتقام كشيدن از من.

«اَللّهُمَّ وَثَبِّت في طاعَتِكَ نِيَّتي».

بارخدايا، ثابت گردان در طاعت و فرمانبردارى تو قصد مرا.

«وَأَحْكِمْ في عِبادَتِكَ بَصيرَتي».

و استوارگردان در عبادت و پرستش تو بصيرت و بينايى مرا.

«وَوَفِّقْني مِنَ الأَعْمالِ لِما تَغْسِلُ بِهِ دَنَسَ الْخَطايا عَنّي».

و توفيق‌ده مرا از كردارها[۳] آنچه بشويى به آن چرك گناهان مرا از من.

«وَتَوَفَّني عَلى مِلَّتِكَ وَمِلَّةِ نَبِيِّكَ[۴] مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلامُ إِذا تَوَفَّيْتَني».

و بميران مرا بر دين و مذهب خود و طريقهٔ پيغمبر خود محمّد[۵]

---

۱ ـ عبارت «به اقراركردن مر تو را به وحدانيّت» درست نمى‌نمايد. بلكه صحيح آن است كه گفته شود: «به اقرار كردنم به گناه».

۲ ـ ج: ـ «الصرع... في القاموس».

۳ ـ ج: «كردار».

۴ ـ ب: ـ «نبيّك».

۵ ـ ج: ـ «محمّد».

عليه السّلام[۱]، چون بميرانى مرا.

«اَللّهُمَّ إنّي أتُوبُ إلَيْكَ في مَقامي هذا مِنْ كَبائِرِ ذُنُوبي وَصَغائِرِها».

بارخدايا، به درستى كه من رجوع و بازگشت مى‌نمايم به تو در اين مقام خود از گناهان كبيره و صغيره.

مترجم گويد كه: در تحقيق معنى گناه كبيره ميان علما اختلاف بسيار واقع شده:

جمعى گفته‌اند كه[۲] گناه كبيره هر گناهى است كه خداى تعالىٰ در قرآن مجيد عقاب بر آن وعده كرده.

و بعضى گفته‌اند[۳] كه هر گناهى است كه شارع از براى آن حدّى قرارداده و[۴] تصريح به وعيد آن كرده.

و طايفه‌اى بر آن رفته‌اند كه هر معصيتى است[۵] كه اقدام به آن ياد از بى‌باكى و بى‌پروايى فاعل دهد در امر دين.

و گروهى اين قول را اختيار كرده‌اند كه هر گناهى است كه حرمتش به دليل قطعى معلوم شده باشد؛ وبرخى اين قول را كه هر گناهى كه در قرآن يا حديث وعيد به عقاب شديدى[۶] بر آن شده باشد كبيره است و باقى صغيره.

و جماعتى گفته‌اند كه جميع گناهان كبيره‌اند. زيرا كه همه در اين معنى شريكند كه متضمّن مخالفت امر الهى شده. و آنكه اطلاق كبيره و صغيره مى‌كنند بر آن، به طريق اضافه بمافوق و ما تحت است. يعنى هرگناهى كه عقابى بر آن مترتّب است بيشتر از عقاب گناه ديگر، نسبت به آن كبيره است و نسبت به آنچه عقاب آن كمتر است از آن، صغيره. مثلاً بوسه كردن نسبت به زنا صغيره است و

۱ـ آ، ب: «صلّى الله عليه وآله وسلّم» به جاى «عليه السّلام».
۲ـ ب: ـ «كه».
۳ـ ج: «گفته».
۴ـ آ: «يا».
۵ـ ب: ـ «است».
۶ـ ج: «شديد».

نسبت به نظر و لمس کبیره.

و بعضی گفته‌اند گناهان کبیره هفت است:

اوّل: شرک به خدا؛ یعنی: شریک گرفتن از برای خدای تعالی در پرستش و عبادت و اورا یکتای بی‌همتا ندانستن. قال اللهُ تعالیٰ: ﴿إِنَّ اللهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ﴾[۱]. وقالَ تعالیٰ: ﴿وَمَنْ یُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ [الله] عَلَیْهِ الجَنَّةَ ومَأْواهُ النّارُ﴾[۲].

دوم: خون ناحق کردن؛ یعنی: مرتکب کشتن کسی شدن بی‌آنکه از جانب شرع اقدس رخصت به آن حاصل باشد. قالَ اللهُ تَعالیٰ: ﴿وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّم خالِداً فیها﴾[۳].

سوم: قَذْف مُحْصَنات؛ یعنی: به زنا نسبت دادن زنان شوهردار یا زنان عفیفه. قالَ اللهُ تعالیٰ: ﴿إِنَّ الَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فی الدُّنیا وَالآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ﴾[۴].

چهارم: تصرّف در مال یتیم کردن برخلاف حق. قالَ اللهُ تعالیٰ: ﴿وَلا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتیمِ إِلّا بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ﴾[۵].

پنجم: زناکردن و برخلاف قانون شریعت غرّا پیرامون مباشرت زنان گشتن. قالَ اللهُ تعالیٰ: ﴿وَلا تَقْرَبُوا الزِّنا إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً﴾ ـ الآیة[۶].

ششم: گریختن از جنگ کافران گاهی که در رکاب معصوم یا نایب او باشد. قالَ اللهُ تَعالیٰ: ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَروا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُم

۱ـ نساء (۴)/۴۸.
۲ـ مائده (۵)/۷۲.
۳ـ نساء (۴)/۹۳.
۴ـ نور (۲۴)/۲۳.
۵ـ اسراء (۱۷)/۳۴.
۶ـ اسراء (۱۷)/۳۲.

الْأَدْبارَ﴾[۱] ـ الآية[۲].

هفتم: عاق شدن بر پدر و مادر و عصیان ایشان ورزیدن. زیرا که حضرت عزّت عاقّ پدر و مادر را جبّار شقی خوانده است؛ آنجا که فرموده: **﴿وَبَرّاً بِوالِدَتي وَلَمْ يَجْعَلْني جَبّاراً شَقِيّاً﴾**[۳]. و فرموده: **﴿فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ﴾**[۴]. یعنی: بر روی پدر و مادر کلمهٔ خشونت‌آمیز نگوی[۵].

و بعضی از علما سیزده گناه دیگر را از کبائر شمرده‌اند:

اوّل: لواطه که عبارت از نزدیکی کردن پسران و مردان است. و آن گناهی است بزرگ و خطایی است عظیم. چنانچه در حدیث از پیغمبر صلّی الله علیه وآله روایت شده که:

«لَمّا عَمِلَ قَومُ لوطٍ ماعَمِلوا، بَكَتِ الأرضُ إلى رَبِّها حتّىٰ بَلَغَتْ دُموعُها إلى السَّماءِ. وبَكَتِ السَّماءُ حتّى بَلَغَتْ دُموعُها العرش. فَأَوْحَىٰ الله عزَّ وجلَّ أنْ أمْطِري عليهم الحِجارةَ. وأوْحىٰ إلى الأرضِ أن اخْسِفي بهم».[۶]

یعنی: چون قوم لوط پیغمبر ـ علیٰ نبیّنا و علیه السّلام ـ به عمل آوردند آنچه به عمل آوردند، بگریست زمین از عظمت آن گناه به سوی پروردگار خود چندانکه اشکهای او به آسمان رسید. و بگریست آسمان چندانکه اشکهای او به عرش رسید. پس وحی فرستاد حضرت عزّت به آسمان که: بر ایشان سنگ ببار. و وحی فرستاد به زمین که ایشان را فروبر. و ایشان بهِ فرموده عمل نمودند تا رسید به ایشان آنچه رسید.

و منقول است که قبل از قوم لوط علیه السّلام از کسی این عمل شنیع واقع

۱ـ انفال (۸)/۱۵.
۲ـ ج: ـ«الآیه».
۳ـ مریم (۱۹)/۳۲. البته در این آیه فقط مادر ذکر شده است.
۴ـ اسراء (۱۷)/۲۳.
۵ـ ج: مگوی.
۶ـ بنگرید به: ثواب الاعمال / ۳۱۴.

نشده؛ چنانکه آیهٔ کریمهٔ ﴿ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِن الْعالَمِينَ﴾[1] مُشعر است به آن.

دوم: ربا؛ یعنی سودخوردن.

سوم: سحر و جادویی نمودن.

چهارم: غیبت؛ و آن عبارت است از آگاه ساختن کسی را در حال غیبت انسان معیّن، یا کسی که در حکم معیّن باشد، بر امری که در او حاصل باشد و نسبت آن امر به او مکروه طبع او بوده باشد و در عرف و عادت نسبت امر مذکور را به او نقص و عیب دانند؛ خواه آگاهانیدن مذکور به طریق گفتن باشد و خواه به طریق اشاره و ایما، و خواه به کنایه ادا شود و خواه به صریح.

وقید «انسان معیّن» به واسطهٔ آن است که غیبت[2] انسان غیرمعیّن بیرون رود. چه، آن جایز است به اتفّاق. مثل آنکه بگوید: یکی از مردم فلان شهر، یا از مردم فلان قبیله ـ که عددش محصور نباشد ـ فلان عیب دارد.

و مراد از کسی که در حکم شخص معیّن است انسان غیر معیّنی است از جماعتی که عدد ایشان محصور باشد. مثل آنکه گویند: یکی از قاضیان شهر مرتشی است، وقتی که معلوم باشد که چند قاضی در آن شهر است.

و تقیید به امری که در او حاصل باشد، به واسطهٔ آن است که بهتان و افترا از تعریف غیبت بیرون[3] رود. زیرا که اگرچه آن نیز حرام است، امّا غیبت نیست. و فایدهٔ قیود دیگر ظاهر است.

پنجم: سوگند خوردن به دروغ در حالتی که داند که دروغ است.

ششم: گواهی‌دادن به ناحق.

هفتم: شراب خوردن.

هشتم: استحلال کعبه؛ یعنی: حلال داشتن اموری که در حرم کعبه اقدام به آن

---

۱ ـ عنکبوت (۲۹)/ ۲۸.

۲ ـ آ: «عیب».

۳ ـ ب: ـ «بیرون».

حرام باشد؛ مثل كشتن صيد و صيدكردن كبوتران حرم و امثال آنكه در محل خود به تفصيل مذكور است.

نهم: دزدی كردن.

دهم: نقض عهد و شكستن پيمان كه باخدای تعالی، يا پيغمبر صلی الله عليه وآله[۱]، يا يكی از ائمه معصومين بسته شده باشد.

يازدهم: تعرّب[۲] بعد از هجرت؛ يعنی: بعد از هجرت كردن از ديار كفر به بلاد اسلام و به شرف اسلام فايز شدن، باز به ديار كفر نقل كردن و قرار اقامت به آنجا دادن. و بعضی تفسير نموده‌اند به ترک طلب علم بعد از آنكه شروع در طلب علم نموده باشد.

دوازدهم: يأس از خدای تعالی و نااميد از رحمت او شدن.

سيزدهم: ايمن بودن از مكر خدای تعالی. و مكر خدا كنايه از ناگاه گرفتن و بی‌آنكه آگاهی به آن به هم رسد مؤاخذه نمودن است.

«وَبَواطِنِ سَيِّئاتي وَظَواهِرِها».

أي: سيّئاتي الباطنةِ والظّاهرة. عطف است بر «كبائرِ ذُنوبي».

يعنی: توبه و بازگشت نمودن به تو از گناهان پوشيده و آشكارا[۳].

«وَسَوالِفِ زَلّاتي وَحَوادِثِها».

أي: زلّاتي السّالفةِ والحادثةِ.

[يعنی:] و از لغزشهای گذشته و حادثه ـ يعنی نوپديد آيندهٔ ـ آن.

«تَوْبَةَ مَنْ لا يُحَدِّثُ نَفْسَهُ بِمَعْصِيَةٍ».

«تَوْبَةَ» مفعول مطلق «أَتُوب» است.

يعنی: توبه نمودم و بازگشت كردم توبهٔ آن كسی كه ديگر در نفس خود

---

۱ ـ ج: ـ «صلّى الله عليه وآله».
۲ ـ أ: + «يعني».
۳ ـ آ، ب: «آشكارای آن».

حدیث و گفتگوی معصیت نکند ـ چه جای آنکه در خارج به‌جا آورد.

«وَلا یُضْمِرُ أَنْ یَعُودَ فی خَطیئَةٍ».

و در دل اندیشه نداشته باشد که عود کند و باز رود به سر گناهی[۱].

«وَقَدْ قُلْتَ ـ یاإلهی ـ فی مُحْکَمِ کِتابِكَ إنَّكَ تَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِكَ وَتَعْفُو عَنِ السَّیِّئاتِ وَتُحِبُّ التَّوابینَ».

اشارةٌ إلی قوله تعالی: ﴿وَهُو الَّذی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ﴾[۲] و ﴿[إنَّ اللهَ] یُحِبُّ التَّوّابینَ﴾[۳] ـ الآیة.

یعنی: و حال آنکه تو گفته‌ای در کتاب محکم متقن خود که به درستی که تو بپذیری توبه را از بندگان خود و درگذری از بدیها ودوست‌داری توبه‌کنندگان را.

«فَاقْبَلْ تَوْبَتی کَما وَعَدْتَ. وَاعْفُ عَنْ سَیِّئاتی کَما ضَمِنْتَ. وَأَوْجِبْ لی مَحَبَّتَكَ کَما شَرَطْتَ».

پس بپذیر توبهٔ مرا همچنانکه وعده فرموده‌ای. و درگذر[۴] از بدیهای من همچنانکه ضامن شده‌ای. و واجب و لازم گردان بر من محبّت خود را همچنانکه شرط کرده‌ای.

«وَلَكَ ـ یارَبِّ ـ شَرْطی أَلّا أَعُودَ فی مَکْرُوهِكَ، وَضَمانی أَلّا أَرْجِعَ فی مَذْمُومِكَ، وَعَهْدی أَنْ أَهْجُرَ جَمیعَ مَعاصیكَ».

و مر توراست ـ ای پروردگار من ـ بر من شرطی آنکه بازنگردم در آنچه ناخوش شمرده‌ای تو آن را. ودر ضمان من است آنکه بازنگردم در آنچه نکوهش کرده‌ای تو آن[۵] را و[۶] در عهد من است آنکه هجرت و دوری جویم

---

۱ ـ ج: «گناه خود».
۲ ـ شوری (۴۲)/۲۵.
۳ ـ بقره (۲)/۲۲۲.
۴ ـ ب: «درگذار».
۵ ـ ب: «او».
۶ ـ ب: ـ «و».

از جميع نافرمانيهاى تو.

«اَللّهُمَّ إنَّكَ أعْلَمُ بِما عَمِلْتُ، فَاغْفِرْ لي ما عَلِمْتَ وَاصْرِفْني بِقُدْرَتِكَ إلى ما أَحْبَبْتَ».

و ابن ادريس به جاى «إلى»، «إلَيَّ» ـ به تشديد يا ـ خوانده.

يعنى: بارخدايا، به درستى كه تو داناترى به آنچه من كرده‌ام از معاصى، پس بيامرز مرا آنچه تو دانسته‌اى و برگردان مرا از معاصى به قدرت خود به آنچه تو دوست‌دارى از طاعات ـ يا: برگردان به من، چنانچه در نسخهٔ ابن ادريس است.

«اَللّهُمَّ وَعَلَيَّ تَبِعاتٌ قَدْ حَفِظْتُهُنَّ وَتَبِعاتٌ قَدْ نَسِيتُهُنَّ، وَكُلُّهُنَّ بِعَيْنِكَ الَّتي لا تَنامُ وَعِلْمِكَ الَّذي لا يَنْسىٰ».

«ينسىٰ» بر بناى فاعل و مفعول هر دو روايت شده.

يعنى: بارخدايا، و بر من است حقوقى چند از تو كه ياد دارم آن را و حقوقى كه فراموش كرده‌ام، و همهٔ اينها در چشم توست كه به خواب نرود، يعنى در علم توست كه فراموش نمى‌شود ـ يا: فراموش نمى‌كند. پس فقرهٔ «عِلمك الّذي لا ينسىٰ» به منزلهٔ تأكيد است مر فقرهٔ اوّل[1] را، و تكرير از باب اختلاف لفظ است.

«فَعَوِّضْ مِنْها أَهْلَها».

أي: فَعَوِّضْ مِن التَّبِعات أهل التبعات.

[يعنى:] پس عوض‌ده از اين تبعات و حقوق مردم، اهل آن حقوق را.

«وَاحْطُطْ عَنّي وِزْرَها».

أي: أسْقِطْ عنّي ثِقْلَها.

[يعنى:] و بيفكن از من گرانى آن تبعات را.

---

۱ ـ ج: «اولى».

«وَخَفِّفْ عَنّي ثِقْلَها».

و سبک‌ساز از من سنگینی آن را.

و این فقره به منزلهٔ تأکید است مر فقرهٔ ماقبل خود را[1]. و تکریر به محض اختلاف لفظ است.

«وَاعْصِمْني مِنْ أَنْ أُقارِفَ مِثْلَها».

يُقال: فلانٌ قارَفَ الخطيئةَ؛ أي: خالَطَها. قالَه الجوهريُّ. قارَفَ فلانٌ الشّيءَ؛ إذا داناه ولاصَقَه.

[یعنی:] و نگاه‌دار مرا از آنکه مخالطت و نزدیکی نمایم وبه‌جا آورم مثل آن تبعات را.

«اَللّٰهُمَّ وَإِنَّهُ لا وَفاءَ لي بِالتَّوْبَةِ إِلّا بِعِصْمَتِكَ، وَلاَ اسْتِمْساكَ بي عَنِ الْخَطايا إِلّا عَنْ قُوَّتِكَ. فَقَوِّني بِقُوَّةٍ كافِيَةٍ. وَتَوَلَّني بِعِصْمَةٍ مانِعَةٍ».

الضّميرُ في قوله عليه السّلام: «إنّه» ضميرُ الشّأن المفسّر بالجملة الّتي بعدَه.

یعنی: بارخدایا، به درستی که حال و امر بر این منوال است که وفا نمی‌توانم نمود به توبه و رجوع از معصیت به طاعت مگر به نگاه‌داشتن تو و چنگ درزدنی نیست مرا در حالتی که تجاوزکننده باشم از خطایا و گناهان مگر از قوّت و قدرت تو. پس قوی‌گردان مرا به قوّتی کفایت‌کننده. و متولّی و ناصر و معین و مددکار من باش به عصمتی بازدارنده از اتیان به افعال ناشایسته.

«اَللّٰهُمَّ أَيُّما عَبْدٍ تابَ إِلَيْكَ وَهُوَ في عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ فاسِخٌ لِتَوبَتِهِ وَعائِدٌ في ذَنْبِهِ وَخَطيئَتِهِ، فَإِنّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَكُونَ كَذٰلِكَ».

یعنی: بارخدایا، هر بنده‌ای که توبه و رجوع کرد و توجّه نمود[2] به سوی تو، و حال آنکه در علم غیب که نزد توست و مخصوص توست آنکه او فسخ و نقض‌کننده و برطرف سازندهٔ آن توبه است و رجوع و عودکننده است به گناهی

۱ـ آ: ـ«را». * ب: ـ«خود را».

۲ـ ج: ـ«نمود».

و خطايى كه توبه از آن نموده، پس من پناه مى‌آورم به تو از آنكه باشم اينچنين كه باز عود نمايم به آن گناه.

«فَاجْعَلْ تَوبَتي هذِهِ تَوْبَةً لا أَحْتاجُ بَعْدَها إلى تَوْبَةٍ، تَوْبَةً مُوجِبَةً لِمَحْوِ ما سَلَفَ وَالسَّلامَةِ فيما بَقِيَ».

قد رُوِيَ «وَالسَّلامَةَ» بالنَّصبِ عطفاً على محلِّ «محو»[۱].

[يعنى:] پس بگردان توبهٔ مرا اين توبه، توبه‌اى كه محتاج نباشم به توبهٔ ديگر، و توبه‌اى باشد كه موجب ستردن و زايل كردن گناهانى باشد كه از پيش كرده‌ام و رستگارى باشد در آنچه باقى‌مانده از عمر من.

«اَللّهُمَّ إنّي أَعْتَذِرُ إلَيْكَ مِنْ جَهْلي، وَأَسْتَوْهِبُكَ سُوءَ فِعْلي، فَاضْمُمْني إلى كَنَفِ رَحْمَتِكَ تَطَوُّلاً، وَاسْتُرْني بِسِتْرِ عافِيَتِكَ تَفَضُّلاً».

التَّطَوُّل: تفعُّلٌ مِن الطَّوْلِ بمعنَى الفَضْلِ والإنعام.

يعنى: بارخدايا، به درستى كه من عذر خواهنده‌ام از تو از نادانيى كه[۲] كرده‌ام كه عصيان تو ورزيده‌ام، و مى‌خواهم از تو بخششى از بدكرداريى كه كرده‌ام. پس فراگير مرا به پناه رحمت خود از روى فضل وانعام. و بپوشان مرا به[۳] پردهٔ عافيت خود از روى فضل و كرم خود.

«اَللّهُمَّ وَإنّي أَتُوبُ إلَيْكَ مِنْ كُلِّ ماخالَفَ إرادَتَكَ، أَوْ زالَ عَنْ[۴] مَحَبَّتِكَ مِنْ خَطَراتِ قَلْبي وَلَحَظاتِ عَيني وَحِكاياتِ لِساني؛ تَوْبَةً تَسْلَمُ بِها كُلُّ جارِحَةٍ عَلى حِيالِها مِنْ تَبِعاتِكَ، وَتَأْمَنُ مِمّا يَخافُ الْمُعْتَدُونَ مِنْ أَليمِ سَطَواتِكَ».

الخَطَراتُ: ما يَخْطُر بالبالِ.

واللَّحْظُ هو أن يَنْظُرَ بلَحاظِ عَينه إلَى الشَّيء.

---

۱ ـ ج: ـ «قد روي... محو».
۲ ـ آ، ب: ـ «كه».
۳ ـ آ، ب: ـ «به».
۴ ـ ب: ـ «عن».

قوله عليه السّلام: «عَلى حِيالِها»، الحِيالُ: خيطٌ يُشَدُّ مِنه بطنُ البَعيرِ إلى حَقَبِهِ لِئَلّا يَقَعَ الحَقَبُ على ثِيلِه فيَحْصُر بَوْلَه. اسْتَعار ـ عليه السّلام ـ لفظَ الحِيالِ لِلوجهِ الَّذي أراد ـ سبحانه ـ أن تَكونَ الجارحةُ عليه أي مُسْتَعْمَلَةً فيه. فإنَّها إذا كانَتْ كذلك، سَلِمَتْ مِن التَّبِعاتِ؛ أي: ما يُطالِبُ اللهُ به العبدَ. واللهُ أعلم.

السَّطْوُ: القهر بالبَطْش. والسَّطْوةُ المَرَّة الواحدة. والجمعُ: السَّطَوات.

يعنى: بارخدايا، به درستى كه توبه و رجوع مى‌نمايم به سوى درگاه تو از هرچه مخالف خواست و ارادهٔ تو باشد يا زايل گرداند محبّت تو؛ از چيزهايى كه در دل من گذرد و خطور كند و انديشه نمايد[1]، و چشم من به آن نگرد، و آنچه بر زبان من گذرد؛ توبه‌اى كه سالم ماند به سبب آن توبه هر اندام و اعضاى من از تبعات و عقوبات[2] ـ بر آن وجه كه هر عضو مستعمل شود در آنچه از آن[3] خواسته شده. چه، هرگاه بر اين وجه بوده باشد، سالم ماند از تبعات يعنى از آنچه مُطالَب شود بنده به آن ـ و ايمنى يابد[4] از آنچه مى‌ترسند بيدادكاران، از دردناكى قهرهاى سخت گيرندهٔ تو.

«اَللّٰهُمَّ فَارْحَمْ وَحْدَتي بَيْنَ يَدَيْكَ، وَوَجيبَ قَلبي مِنْ خَشْيَتِكَ، وَاضْطِرابَ أَرْكاني مِنْ هَيْبَتِكَ».

وَجَبَ القلبُ ـ بالجيم ـ وَجيباً؛ أي: اضْطَرَب وخَفَق.

يعنى: بارخدايا، رحم كن بر تنهايى من در برابر تو، و طپيدن[5] دل من از ترس تو، و پريشان حالى اندام و اعضاى من از هيبت تو.

«فَقَدْ أَقامَتْني ـ يارَبِّ ـ ذُنُوبي مَقامَ الْخِزْيِ بِفِنائِكَ. فَإِنْ سَكَتُّ لَمْ يَنْطِقْ عَنّي أَحَدٌ. وَإِنْ شَفَعْتُ فَلَسْتُ بِأَهْلِ الشَّفاعَةِ».

---

۱ ـ ب: «نمايم».
۲ ـ ج: ـ «و عقوبات».
۳ ـ ب، ج: «او».
۴ ـ آنچه در متن آورديم درست است ولى در هرسه نسخه «يابند» آمده است.
۵ ـ ج: «اضطراب» به جاى «وطپيدن».

الخِزْيُ: الذُّلَّة. ومنه: ﴿وَلا تُخْزِنا﴾[١]؛ أي: لا تُذِلَّنا. والخِزْيُ: الفضيحة.

والفِناء ـ بكسرِ الفاءِ ـ: ساحةُ الدّار وما امْتَدَّ مِنْ جوانِبِها.

يعنى: پس به پاى داشته است مرا ـ اى پروردگار من ـ گناهان من در مقام خوارى و رسوايى در ساحت جناب كبرياى تو. پس اگر من خاموش نشينم[٢]، كسى نيست كه از براى من سخن گويد. و اگر شفاعت و درخواست نمايم، پس نيستم من از اهل شفاعت.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَشَفِّعْ في خَطاياىَ كَرَمَكَ. وَعُدْ عَلىٰ سَيِّئاتي بِعَفْوِكَ».

قوله عليه السّلام: «عُدْ»، مِن العائدة لا مِن العَوْد، وهي الصِّلةُ والفضلُ والإحسانُ والكرمُ. أي: تَفَضَّلْ عَلَيَّ[٣].

[يعنى:] بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و شفيع‌ساز در گناهان من كرم خود را. و مكرمت و تفضّل‌نما بر گناهان من به عفو خود.

«وَلا تَجْزِني جَزائي مِنْ عُقُوبَتِكَ. وَابسُطْ عَلَيَّ طَوْلَكَ. وَجَلِّلْني بِسِتْرِكَ».

الطَّوْلُ بفتحِ الطّاء.

وجَلِّلْني؛ أي: غَطِّني. قالَ الزَّمَخْشَريُّ في أساسِ البَلاغة: جَلَّله: غَطّاه. وتَجَلَّل بِثَوبِهِ: تَغَطّىٰ به.

يعنى[٤]: وجزامده جزاى مرا از عقوبت خود. و بگستران بر من فضل و رحمت خود. و بپوشان مرا به پردهٔ عصمت خود.

«وَافْعَلْ بي فِعْلَ عَزيزٍ تَضَرَّعَ إِلَيْهِ عَبْدٌ ذَليلٌ فَرَحِمَهُ، أَوْ غَنِيٍّ تَعَرَّضَ لَهُ عَبْدٌ فَقيرٌ فَنَعَشَهُ».

---

١ ـ آل عمران (٣)/١٩٤.

٢ ـ ج: «شوم».

٣ ـ ب: ـ «أي تفضّل عليَّ».

٤ ـ آ: ـ «يعنى».

العَزيز: المَلِك. قيلَ له عزيزٌ لأنّه غَلَب أهلَ مَمْلَكتِه. ونَعَشَه: رَفَعَه. والنَّـعْش: سريرُ المَيّتِ. سُمّيَ بذلك لارتفاعِه.

[يعنى:] و بكن بامن و به جاى آر كردار پادشاه غالبى كه زارى كند سوى او بندهٔ خوار بيمقدارى[۱]، پس بخشايش كند آن پادشاه آن بندهٔ خوار[۲] را، يا[۳] توانگرى كه پيش او رود بندهٔ محتاجى بيچيز، پس بلندسازد مرتبهٔ او را.

«اَللّهُمَّ لا خَفيرَ لي مِنْكَ فَـلْيَخْفُرْني عِـزُّكَ. وَلا شَـفيعَ لي إلَـيْكَ فَـلْيَشْفَعْ لي فَضْلُكَ».

الخفير: المُجير. يُقال: خَفَر؛ أي: أجار. والخفيرُ: الَّذي يكون القومُ في ضَمانِه وخَفارتِه. ويَخْفر على وزنِ ينصُر ويضرِب، وعليهما ورد في[۴] هذا المقام.

يعنى: بارخدايا، پناه‌دهنده‌اى نيست مرا از عقوبت تو، پس بايد كه پناه دهد مرا پادشاهى تو. و شفاعت كننده‌اى نيست كه درخواست من نمايد از درگاه تو، پس بايد كه شفاعت كند مرا فضل و رحمت تو.

«وَقَدْ أَوْجَلَتْني خَطاياىَ، فَليُؤْمِنّي عَفْوُكَ».

أوْجَلَتْني؛ أي: خَوَّفَتْني. و«يُؤمِنّي» ـ بتشديدِ النُّون.

يعنى: به تحقيق كه ترسانيده است مرا گناهان من، پس بايد كه ايمن سازد مرا از آن خوف، عفو تو.

«فَما كُلُّ مانَطَقْتُ بِهِ عَنْ جَهْلٍ مِنّي بِسُوءِ أَثَري، وَلا نِسْيانٍ لِما سَبَقَ مِنْ ذَميمِ فِعْلي، لكِنْ لِتَسْمَعَ سَماؤُكَ وَمَنْ فيها، وَأَرْضُكَ وَمَنْ عَلَيْها، ما أَظْهَرْتُ لَكَ مِـنَ النَّدَمِ وَلَجَأْتُ إلَيْكَ فيهِ مِنَ التَّوْبَةِ».

پس نيست هر آنچه من گويا شدم به آن از نادانى من به بدى كردار خود، و

---

۱ ـ آ، ب: «بيمقدار».
۲ ـ ج: «خود».
۳ ـ ج: ـ «يا».
۴ ـ ب: ـ «في».

نه از فراموشی مر آن چیزی را که از پیش گذشته از کردار نکوهیدهٔ من، ولیکن تا بشنود آسمانهای تو و آنان که در آنجا ساکنند از ملائکه و زمین تو و آنان که بر روی اویند، آنچه من اظهار کردم از برای تو از پشیمانی و پناه آوردم به تو در آن از توبه.

«فَلَعَلَّ بَعْضَهُمْ بِرَحْمَتِكَ يَرْحَمُني لِسُوءِ مَوْقِفي، أَوْ تُدْرِكُهُ الرِّقَّةُ عَلَيَّ لِسُوءِ حالي».

الرَّحمةُ في بني آدمِ عندَ العربِ رقَّةُ القلب. فالفِقْرَةُ الثّانيةُ بمنزلةِ التّأكيدِ لِلفِقْرَةِ الأُولىٰ.

یعنی: پس شاید بعضی از این اهل آسمان و زمین[۱] به رحمت و احسان تو رقّت قلب و مهربانی نمایند به بدی موقف من، یا دررسد ایشان را رقّت قلب بر من به بدحالی من.

«فَيَنالَني مِنْهُ بِدَعْوَةٍ هِيَ أَسْمَعُ لَدَيْكَ مِنْ دُعائِي، أَوْ شَفاعَةٍ أَوْكَد عِنْدَكَ مِنْ شَفاعَتي، تَكُونُ بِها نَجاتي مِنْ غَضَبِكَ وَفَوْزَتي بِرِضاكَ».

«أوْكَد» بالرَّفعِ خبرُ مُبتدَإٍ محذوفٍ. أي: هي أوْكَدُ. وعلى الفتحِ إمّا مجرورٌ على أنّه صفةُ «شَفاعةٍ» أوْ منصوبٌ على أنّه حالٌ منها لِكَسْبِ تعريفها مِن «عندك». فلا يلزم كون ذِي الحالِ نَكِرةً.

یعنی: پس برسد مرا از ایشان دعایی که شنواتر باشد نزد تو از دعای من، یا شفاعت و درخواستی که استوارتر باشد نزدیک تو از شفاعت من، تا باشد به سبب آن نجات و رستگاری من از غضب تو و فیروزی[۲] یافتن من به خشنودی تو.

«اَللّهُمَّ إنْ يَكُنِ النَّدَمُ تَوْبَةً إلَيْكَ فَأَنَا أَنْدَمُ النّادِمينَ. وَإنْ يَكُنِ التَّرْكُ لِمَعْصِيَتِكَ إنابَةً فَأَنَا أَوَّلُ الْمُنيبينَ».

---

۱ ـ ج: «ایشان» به جای «این اهل آسمان و زمین».

۲ ـ ب: «پیروزی».

أنابَ إِلیَ الله؛ أَقْبَلَ وتابَ ورَجَع[۱].

[یعنی:] بارخدایا، اگر باشد پشیمانی توبه و رجوع به سوی جناب کبریایی تو، پس من پشیمانترین همهٔ[۲] پشیمانانم. واگر باشد ترک[۳] معصیت و نافرمانی توبازگردیدن ـ به سوی خدای عزّوجلّ ـ پس من اوّل بازگردیدگانم.

«وَإِنْ یَکُنِ الاِسْتِغْفارُ حِطَّةً لِلذُّنُوبِ فَإِنّي لَكَ مِنَ المُسْتَغْفِرِینَ».

حِطَّةً؛ أي: مُسْقِطاً.

[یعنی:] و اگر باشد آمرزش خواستن مُسْقِط گناهان، پس به درستی که من از آمرزش خواهندگانم.

«اَللّٰهُمَّ فَکَما أَمَرْتَ بِالتَّوْبَةِ وَضَمِنْتَ الْقَبُولَ وَحَثَثْتَ عَلَى الدُّعاءِ وَوَعَدْتَ الإجابَةَ، فَصَلِّ عَلى مُحمَّدٍ وَآلِهِ، وَاقْبَلْ تَوْبَتي».

حَثَثْتَ ـ بالحاءِ المُهْمَلَةِ والتّاءَین المُثَلَّثَیْن ـ أي: حَرَّضْتَ[۴].

یعنی: بارخدایا، چنانچه[۵] امر فرموده‌ای به توبه کردن و ضامن قبول آن شده‌ای و تحریص[۶] کرده‌ای بر دعا و خواهشگری و وعده داده‌ای اجابت کردن آن را، پس رحمت کن بر محمّد و آل او، و بپذیر توبهٔ من را.

«وَلا تَرْجِعْني مَرْجِعَ الخَیْبَةِ مِنْ رَحْمَتِكَ. إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ عَلَى المُذْنبینَ والرَّحیمُ لِلْخاطِئینَ المُنیبینَ».

و بازمگردان مرا بازگشتن ناامید از رحمت تو. به درستی که تویی پذیرندهٔ توبه‌های گناهکاران و مهربان بر خطاکنندگان بازگردندگان[۷].

۱ـ در هر سه نسخه عبارت «وعبد منیب» آمده است.
۲ـ آ، ب: ـ «همه».
۳ـ آ: + «مر». * ج: + «هر».
۴ـ ج: «حرضت».
۵ـ آ، ج: «چنانکه».
۶ـ ج: تحریض.
۷ـ ب: ـ «ولا ترجعنی... بازگردندگان».

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، كَما هَدَيْتَنا بِهِ. وَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَما اسْتَنْقَذْتَنا بِهِ. وَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، صَلاةً تَشْفَعُ لَنا يَوْمَ الْقِيامَةِ وَيَوْمَ الْفاقَةِ إِلَيْكَ».

بارخدایا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او، همچنانکه هدایت کردی ما را به سبب او. و رحمت‌کن بر محمّد و آل او، همچنانکه هدایت کردی ما را به سبب او. و رحمت‌کن بر محمّد و آل او، همچنانکه خلاصی دادی و رهانیدی ما را از عذاب دوزخ به سبب شفاعت او. و رحمت‌کن بر محمد و آل او[1] رحمتی که سبب شفاعت شود به سوی تو ما را در روز رستخیز و روز احتیاج.

«إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ. وَهُوَ عَلَيْكَ يَسيرٌ».

به درستی که تو بر همه چیز توانایی. و آن بر تو آسان است.

---

۱ ـ ب: ـ «همچنانکه... محمّد و آل او».

الدُّعاءُ الثّاني وَالثَّلاثُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْه السَّلامُ بَعْدَ الْفراغِ مِنْ صَلاةِ اللَّيْلِ لِنَفْسِهِ في الإعترافِ بِالذَّنْبِ

دعای سی و دوم که حضرت سیّدالساجدین بعد از فراغ از نماز شب ـ یعنی بعد از سیزده رکعت ـ از برای نفس خود در اعتراف به گناهان خود مواظبت می‌فرموده‌اند.

«اَللّهُمَّ ياذَا الْمُلْكِ الْمُتَأَبِّدِ بِالْخُلُودِ وَالسُّلطانِ».

«المتأبِّد» ـ بكسر الباءِ المُوَحَّدةِ على صيغةِ اسم الفاعلِ ـ تَفَعُّلٌ مِن الأَبَد. قالَ الرّاغبُ في المُفْرَدات: تَأَبَّد الشَّيءُ: بَقي أبداً. وفي روايةٍ بالفتح على اسمِ المكانِ مِن بابِ التَّفعُّلِ على هَيْئَةِ صيغةِ اسمِ المفعولِ، أي: موضع التأبيد وموضع الدَّوام. وأيّاً ماكان فإمّا بالجَرِّ على صفةِ «المُلْك» أو بالنَّصبِ على صفةِ المُنادىٰ المُضاف أَعْني «ذَا المُلْك» التأبيد.

والسُّلطانُ: مصدرٌ كَغُفْران بمعنَى التَّسَلُّط.

یعنی: بارخدایا، ای صاحب پادشاهی باقی به دوام و همیشگی و سلطنت و توانایی.

«الْمُمْتَنِعِ بِغَيْرِ جُنُودٍ وَلا أَعْوانٍ».

مِن المَنْعةِ بمعنى العِزَّة والغَلَبةِ. أي: المُتَعزِّز العـزيزِ الغـالبِ بـغيرِ جـنودٍ ولا أعوانٍ.

[يعني:] كه منيع و غالبى بر جميع ما سواى خود از موجودات بى‌لشكرى و مددكارى.

«وَالْعِزُّ الْباقي عَلى مَرِّ الدُّهُورِ وَخَوالِي الأَعْوامِ وَمواضِي الأَزْمانِ وَالأَيّامِ».

قوله عليه السّلام: «والعِزُّ» معطوفٌ علَى المُلْكِ. أي: ياذَا العِزّ. والعِزُّ يجيءُ بمعنَى القوَّةِ. ومنه قوله تعالى: ﴿فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ﴾(1) أي: قَوَّيْنا وشَدَّدنا. وبمعنى شدَّةِ الغَلَبة. ولفظةُ «علىٰ» بمعنى مَعَ؛ كَقوله تعالى: ﴿وَآتَى المالَ عَلى حُبِّهِ﴾(2) و ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ﴾(3).

والدُّهُور: جمعُ الدَّهر؛ وهو الزَّمانُ.

والاعوامُ: جمعُ العام؛ وهو السَّنةُ والحولُ. وإضافةُ الخَوالي والمَواضي إلَى الاعوامِ والأزمانِ مِن قبيلِ إضافةِ الصّفةِ إلى مَوْصوفِها. أي: الأعوام الخالية والأزمان الماضية.

يعنى: و اى صاحب قدرت و توانايى و شدّت غلبگى كه باقى و پاينده‌اى بامرور زمانها و سالهاى گذشته و زمانهاى گذرنده.

«عَزَّ سُلْطانُكَ عِزّاً لا حَدَّ لَهُ بِأَوَّلِيَّةٍ، وَلا مُنْتَهىٰ لَهُ بِآخِرِيَّةٍ».

غالب شد تسلّط و پادشاهى تو؛ اين نحو غلبه‌اى كه نهايت نيست مر او را به اوّليّت و محلّ نهايت نيست مر او را(4) به آخريّت. يعنى غلبه و سلطنت تو نه اوّل دارد و نه آخر.

«وَاسْتَعْلىٰ مُلْكُكَ عُلُوّاً سَقَطَتِ الأَشْياءُ دُونَ بُلُوغِ أَمَدِهِ».

الاستفعالُ هنا بمعنَى الفِعل. أي: عَلا.

[يعنى:] بلند شد پادشاهى تو به حدّى كه جميع موجودات افتادند و ساقط

١ـ يس (٣۶)/١۴.
٢ـ بقره (٢)/١٧٧.
٣ـ رعد (١٣)/۶.
۴ـ آ: ـ«به اوّليّت... مر او را».

شدند، بی‌آنکه[1] برسند نزد رسیدن به غایت و نهایت آن بلندی[2]. یعنی نتوانستند که به آن غایت برسند.

«وَلا يَبْلُغُ أَدْنىٰ مَا اسْتَأْثَرْتَ بِهِ مِنْ ذٰلِكَ أَقْصىٰ نَعْتِ النّاعِتينَ».

إسْتَأْثَرْتَ؛ أي: اخْتَصَصْتَ وانْفَرَدْتَ به. والاستئثار: الانفرادُ بالشيء.

[یعنی:] نمی‌رسد نهایت وصف وصف‌کنندگان[3] به پایین‌ترین[4] پایهٔ آنچه به آن متفرّد[5] و یگانه شده‌ای از بلندی[6].

«ضَلَّتْ فيكَ الصِّفاتُ».

ضَلَّ؛ أي: لم يَهْتَدِ[7].

والصِّفاتُ: جمعُ الصِّفة؛ وأصله: الوصف، فالهاءُ عِوَضٌ عن الواو.

یعنی: راه‌نیافته در حق تو صفات. و این صفات ثبوتیّه وسلبیّه واضافیّه که عقل انسان آن را اعتبار کند برای حق تعالی و اورا به آن وصف کند، آن صفات را نهایتی نیست.

و محتمل است که معنی این باشد که اورا هیچ صفتی نیست زاید بر ذات و مراد آن حضرت از این کلام نفی صفات باشد. و اللهُ أعلم بأسرارِ كلامِ أوْليائه.

«وَتَفَسَّخَتْ دُونَكَ النُّعُوتُ».

بالفاءِ والسّينِ المُهْمَلة والخاءِ المُعْجَمة. أي: تَقَطَّعَتْ وتَمَزَّقَتْ.

ولفظةُ «دون» بمعنى عندَ. والنُّعُوتُ: الصّفات.

[یعنی:] و از هم‌پاشیده و گسسته شده نزد تو نعتها.

۱ــ ب: ــ «آنکه».
۲ــ ج: ــ «بلندی».
۳ــ ج: ــ «نهایت وصف وصف‌کنندگان».
۴ــ ب: «به پایین».
۵ــ ج: «منفرد».
۶ــ ج: «نهایت وصف وصف‌کنندگان» به جای «از بلندی».
۷ــ ج: «لم يهد».

و این فقره به منزلهٔ تأکید است مر فقرهٔ اولی را[۱]. و تکرار از باب اختلاف لفظ است.

«وَحارَتْ في كِبْرِيائِكَ لَطائِفُ الأَوْهامِ».

أي: الأوْهامُ اللَّطيفةُ الدَّقيقة.

[یعنی:] و حیران است و پی نمی‌برد در بزرگی تو اندیشه‌های نازک دقیق که به چیزهای نازک دور می‌رسند[۲].

یعنی: هرچند ذهن دقیق در بیدای[۳] جلال او سبحانه تک و دو نماید، هرگز به نهایت وی نرسد. وهرچند مرغ فکرت در هوای ادراک ذات و صفات و بزرگواری او پرواز کند، به آن نتواند رسید.

«كَذلِكَ أَنْتَ اللهُ الأَوَّلُ في أَوَّلِيَّتِكَ. وَعَلى ذلِكَ أَنْتَ دائِمٌ لا تَزُولُ».

همچنین است تو معبود بسزایی؛ آنچنان معبودی که اوّلیّت‌داری در اوّلیّت خود. یعنی اوّلی سبقت بر تو ندارد. و بر این معنی تو همیشه[۴] ثابتی که زوال‌پذیر نیست و تغییر راه نمی‌یابد.

«وَأَنَا الْعَبْدُ الضَّعيفُ عَمَلاً الْجَسيمُ أَمَلاً».

و منم بندهٔ ضعیف از روی کردار، و عظیم و بزرگ از روی امید. یعنی امید عظیم به تو دارم.

«خَرَجَتْ مِنْ يَدي أَسْبابُ الْوُصُلاتِ إلّا ماوَصَلَهُ رَحْمَتُكَ».

«يدي» بتخفيفِ الياءِ وتَشديدِها. وعلى الثّاني رواه ابنُ إدريسَ.

والوُصُلاتُ: جمعُ وُصْلَة ـ بضمِّ الواو ـ وهي ما يُتَوَصَّلُ به إلى المطلوبِ.

۱ـ آ، ب: «را».

۲ـ ج: «می‌رسد».

۳ـ بیداء: بیابان. منتهی الإرب ـ بید.

۴ـ ج: «همیشه تو».

والمرادُ أنّه قد فاتَتْني الأسبابُ الّتي يُتَوَصَّلُ بها إلَى السَّعادة[١] الأُخـرويّة إلّا السَّبَبَ الّذي هو رحمتُك. فإنَّه لا يفوتُ مِن أحدٍ.

ولفظة «ما» إمّا موصولةٌ أو مصدريَّةٌ والثّاني ألْيَقُ بالمَقام.

يعني: بيرون رفته است از دست من ـ يا: از هردو دست من ـ اسـبابى كـه رسيده مى‌شدم[٢] به مطالب اخرويّه و سعادات[٣] دينيّه الّا آنچه مى‌رساند آن را رحمت تو كه[۴] از هيچ‌كس فوت نمى‌شود. يعنى سببى كه دارم رحمت تو است.

«وَتَقَطَّعَتْ عَنّي عِصَمُ الآمالِ إلّا ما أنَا مُعْتَصِمٌ بِهِ مِنْ عَفْوِكَ».

العِصَم ـ بكسرِ العَينِ المُهْمَلة ـ: جمعُ العصمة؛ أي: الوِقايةُ والتَّمَسُّك بالشيء. واعْتَصَم بكذا؛ أي: تَمَسَّك[٥].

[يعنى:] و گُسسته شده است از من چيزهايى كه دست در آن زنند و برسند به اميدها[۶] الّا يک چيز كه من در آن آويخته‌ام و دست بر آن زده‌ام كه آن عفو تو است.

«قَلَّ عِنْدي ما أعْتَدُّ بِهِ مِنْ طاعَتِكَ».

كم است و قليل است نزد من آنچه به شمار آورم از طاعت و فرمانبردارى تو.

«وَكَثُرَ عَلَيَّ ما أبُوءُ بِهِ مِنْ مَعْصِيَتِكَ».

«أبوءُ» مِن قولِك: باءَ فلانٌ بفلانٍ؛ إذا كان حـقيقاً بأنْ يُـقْبَلَ بـه لِـمُساواتِـه و[٧] مُكافاتِه. أي: صِرْتُ حقيقاً لغضبِك[٨]. ويُقال: باءَ بحقِّه: أقرّ. وذا يكونُ أبداً

١ـ آ، ج: «السّعادات».
٢ـ ج: «مى‌شوم».
٣ـ ب، ج: «سعادت».
۴ـ ب: ـ «كه».
۵ـ آ، ب: + «العصم الّتي يتوصّل بها إلى الآمال».
۶ـ ج: «زند اميدهاى من» به جاى «زنند و برسند به اميدها».
٧ـ آ: + «له».

بِما عليه لا لَه.

[يعنى:] و بسيار است بر من آنچه اقرار دارم به آن از معصيت و نافرمانى تو و سزاوار شدم به سبب آن خشم تو را.

«وَلَنْ يَضيقَ عَلَيْكَ عَفْوٌ عَنْ عَبْدِكَ وَإِنْ أساءَ، فَاعْفُ عَنّي».

و هرگز تنگ نيست بر تو درگذشتن از خطايا و گناه بندهٔ تو اگرچه بدى كرده باشد، پس عفو نما از گناهان من.

«اَللّهُمَّ وَقَدْ أَشْرَفَ عَلى خَفايَا الأَعْمالِ عِلْمُكَ. وَانكَشَفَ كُلُّ مَسْتُورٍ دُونَ خُبْرِكَ».

أشْرَف علَى الشّيء؛ أي: أطْلَعَ عليه مِن فَوْقٍ. وفيه إيماءٌ إلى أنَّ عِلمَه من جِهةِ العِلَلِ والأسبابِ وهو[9] علمٌ فِعليٌّ.

والخُبْرُ ـ بضمِّ الخاءِ المُعْجَمة ـ هو العلم. يُقال: خَبرَ الأمْرَ: عَلِمَه. والاسمُ: الخُبرْ ـ بالضمّ ـ.

يعنى: بارخدايا، علم تو اطّلاع دارد بر اعمال پوشيده و پنهان من. و مكشوف و ظاهر است هر پوشيده‌اى نزد علم تو.

«وَلا تَنْطَوي عَنْكَ دَقائِقُ الأُمُورِ. وَلا تَعْزُبُ عَنْكَ غَيّباتُ السَّرائِرِ».

يُقال: طَوَيْتُ الشَّيءَ فَانْطَوى؛ أي: خَفِيَ. فمعنى «لا يَنْطَوي»: لا يَخْفىٰ.

ولا يَعْزُبُ ـ بالعينِ المُهْمَلةِ والزّاي المُعْجَمة ـ أي: لا يَبْعُد. وقولُه تعالى: ﴿وما يَعزُبُ عَن رَبِّكَ﴾[10]؛ أي: ما يَبْعُد عِلمُه عنه. وقولُه تعالى: ﴿لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثقالُ ذَرَّةٍ﴾[11]؛ أي: لا يَغيبُ عن عِلمِه، والسَّرائرُ: جمع السَّريرة. والسريرةُ[12]:

---

٨ ـ ج: «بغضبك».
٩ ـ أ، ب: ـ «هو».
١٠ ـ يونس (١٠)/٦١.
١١ ـ سبأ (٣٤)/٣.
١٢ ـ ب: ـ «السريرة».

السّرّ الَّذي يُكْتَم.

يعنى: مخفى و پوشيده نيست از تو امور دقيقه. و غايب نيست از علم تو سرّهاى پنهانى.

و در نسخهٔ ابن ادريس به جاى غَيِّبات «غَنَبات» ـ به فتح غين معجمه و نون مفتوحه و باء موحّده ـ روايت شده و معنيى كه مناسب اين مقام بوده باشد به نظر فاتر نرسيده.

«وَقَدِ اسْتَحْوَذَ عَلَيَّ عَدُوُّكَ الَّذي اسْتَنْظَرَكَ لِغَوايَتي فَأَنْظَرْتَهُ، وَاسْتَمْهَلَكَ إلى يَوْمِ الدّينِ لإضْلالي فَأَمْهَلْتَهُ».

اِسْتَحْوَذ؛ أي: اسْتَولىٰ وغَلَب. ومنه قولُه تعالى: ﴿أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ﴾[1]؛ أي: أَلَمْ نَغْلِبْ على أمرِكم.

يعنى: وبه تحقيق كه مستولى و غالب شد بر من دشمن تو ـ يعنى: شيطان رجيم ـ آن دشمنى كه مهلت خواست تورا ازبراى گمراهى من پس مهلت دادى او را، و استمهال نمود از تو تا روز جزا از جهت گمراه ساختن من، پس مهلت دادى.

و اين كلام حقيقت نظام اشاره است به آنچه در تنزيل كريم واقع شده از حكايت كردن حال شيطان كه: ﴿رَبِّ فَأَنْظِرْني إلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قالَ فَإنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرينَ * إلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلومِ * قالَ فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أجْمَعينَ * إلّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ﴾[2].

«فأَوْقَعَني، وَقَدْ هَرَبْتُ إلَيْكَ مِنْ صَغائِرِ ذُنُوبٍ مُوبِقَةٍ وَكَبائِرِ أَعْمالٍ مُرْدِيَةٍ، حَتّى إذا قارَفْتُ مَعْصِيَتَكَ وَاسْتَوْجَبْتُ بِسُوءِ سَعْيي سَخَطَكَ[3]، فَتَلَ عَنّي عِذارَ غَدْرِهِ وَتَلَقّاني بِكَلِمَةِ كُفْرِهِ، وَتَوَلَّى الْبَراءَةَ مِنّي، وَأَدْبَرَ مُوَلِّياً عَنّي».

١ـ نساء (۴)/۱۴۱.
٢ـ ص (۳۷)/۸۰ـ۸۳.
٣ـ صحيفهٔ كامله: «سخطتك».

«مُوبِقة» ـ على صيغةِ اسمِ الفاعل ـ أي: مُهلِكة. مِن: أَوْبَقَه؛ أي: أَهْلكه.

و «مُرديَة» ـ أيضاً على صيغةِ اسمِ الفاعلِ ـ من: أرْداه غيرُه؛ أي: أهلكه.

و «قارَفَ» ـ بالقافِ أوّلاً والرّاءِ وسطاً والفاءِ أخيراً ـ أي: خالَطَ. يُقال: قارَفَ الخطيئةَ: خالَطَها.

والسَّخَطُ: ضدُّ الرّضا.

و «فَتَلَ» ـ بالفاءِ والتّاءِ المُثَنّاةِ مِن فَوقٍ ـ أي: صَرَفَ.

والعِذار ـ بكسرِ العين المُهْمَلةِ وبعدَها ذالٌ معجمة ـ ما يَقَعُ على خَدِّ الفَرَسِ مِن اللِّجامِ والرَّسَنِ.

والكلامُ استعارةٌ والمرادُ أنَّ الشيطان بعدَ حُصولِ مُرادِه مِن إيقاعِه لي في المعصيةِ بالحيلةِ والغَدْرِ، صَرَف عَنّي عَنانَ غَدْرِه حيثُ حَصَل مِنّي مُرادَه.

«وَتَلَقّاني بِكَلِمَةِ كُفْرِه»؛ أي: اسْتَقْبَلَني ودَعاني بها. إشارةٌ إلى ما حَكاه ـ سبحانه ـ عنه بقولِه تعالىٰ: ﴿إِذْ قالَ لِلإنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إنّي بَريءٌ مِنْكَ﴾[1].

يعني: پس انداخت شيطان مرا در معصيت تو، و حال آنكه من بودم به تحقيق كه گريخته بودم از او و روى آورده بودم[2] به سوى تو از گناهان صغيرهٔ هلاک سازنده و گناهان كبيرهٔ مهلكه، تا آنكه نزديكى وخلطه نمودم معصيت تورا و مستوجب شدم به بدى سعى خود خشم تو را[3]، منصرف ساخت و برگردانيد از من عنان غدر و مكر و حيلهٔ خود را و خواند مرا به كلمهٔ كفر [خود] ـ كه آن اين است كه: اى آدمى، ثابت باش بر كفر خود ـ و[4] بيزارى جست از من و پشت كرد در حالتى كه اعراض‌كننده بود از من.

---

۱ ـ حشر (۵۹)/۱۶.

۲ ـ ب: «آوردم».

۳ ـ در هر سه نسخهٔ زيادهٔ «و» موجود است كه با توجه به معنى متن زائد است.

۴ ـ در هر سه نسخه در اينجا به جاى «و» عبارت «پس چون بر آن ثبات ورزيدم» وجود دارد كه براى تصحيح ترجمه حذف گرديد.

«فَأَصْحَرَني لِغَضَبِكَ فَريداً».

«أَصْحَرَني» ـ بالصّادِ والحاءِ المُهْمَلَتَيْن ـ أي: أخْرَجَني إلى الصَّحْراءِ. والمُراد: جَعَلَني تائهاً في بَيْداءِ الضَّلالِ متصدّياً لِحُلولِ غَضَبِك عَلَيَّ.

[يعنى:] پس بيرون برد مرا به صحراى ضلالت و گمراهى در حالتى كه مهيّاى حلول غضب تو شدم تنها و بى‌كس.

«وَأَخْرَجَني إلى فِناءِ نَقْمَتِكَ طَريداً».

أي: مطروداً. والفِناءُ ـ بكسرِ الفاءِ ـ: الفضاء.

[يعنى:] و بيرون برد مرا به ساحت و عرصهٔ[1] عقاب تو در حالتى كه رانده شده بودم از درگاه احديّت تو.

«لا شَفيعٌ يَشْفَعُ لي إلَيْكَ، وَلا خَفيرٌ يُؤمِنُني عَلَيْكَ، وَلا حِصْنٌ يَحْجُبُني عَنْكَ، وَلا مَلاذٌ أَلجأُ إلَيْهِ مِنْكَ».

الخَفير: المُجير.

يعنى: [در حالى كه] نه شفيعى [است] كه شفاعت و درخواست گناه من نمايد از تو، و نه پناه‌دهنده‌اى كه ايمن گرداند مرا از عقاب تو، و نه پناهى و قلعه‌اى كه منع كند و بازدارد مرا از بأس تو، و نه محلّ پناهى كه به سوى او[2] گريزم از تو.

«فَهذا مَقامُ العائِذِ بِكَ، وَمَحَلُّ الْمُعْتَرِفِ لَكَ. فَلا يَضيقَنَّ عَنّي فَضْلُكَ. وَلا يَقْصُرَنَّ دُوني عَفْوُكَ. وَلا أَكُنْ أَخْيَبَ عِبادِكَ التّائِبينَ، وَلا أَقْنَطَ وُفُودِكَ الآمِلينَ. وَاغْفِرْ لي. إنَّكَ خَيْرُ الْغافِرينَ».

يُقال: عُذْتُ بفلانٍ واستَعَذْتُ به؛ أي: لَجَأْتُ إليه. وهو عياذي؛ أي: مَلجَئي.

و «أقْنَط» ـ علىٰ صيغةِ أفعلِ التّفضيلِ ـ مِن القُنوطِ بمعنَى اليأس.

---

١ ـ ب، ج: + «كينهٔ و».

٢ ـ آ، ب: ـ «او».

والوُفود: جمعُ الوَفْد؛ وهو جمعُ الوافِد ـ كصَحْبٍ وصاحِب ـ أي: الوارد.

[يعنى:] پس اين مقام آن كسى است كه پناه آورنده است بـه تـو، و مـحلّ وجايگاه آن كسى است كه اعتراف كننده است به تقصير خود مر طاعات تورا. پس تنگ نشود البتّه فضل و رحمت تو از من. و كوتاه و قاصر [نشود] ـ يا[۱]: باز نايستد ـ از من عفو تو. و نباشم من بى‌بهره‌ترين بندگان كه رجوع‌كننده باشند به سوى تو، ونه نااميدترين واردين[۲] بر تو كه اميدوارانند به رحمت تو. و بيامرز مرا. زيرا كه تو بهترين آمرزگارانى.

«اَللّٰهُمَّ إِنَّكَ أَمَرْتَني فَتَرَكْتُ. وَنَهَيْتَني فَرَكِبْتُ».

بارخدايا، به درستى كه امر فرمودى مرا[۳] به طاعات، و من ترک آنها كردم. و نهى كردى و بازداشتى مرا از معاصى، ومن مرتكب[۴] منهيّات شدم.

«وَسَوَّلَ لِيَ الْخَطاءَ خاطِرُ السُّوءِ فَفَرَّطْتُ».

سَوَّلَتْ له نَفْسُه أمراً؛ أي: زَيَّنَتْه له[۵]. قال شيخُنا البَهائيُّ: الخطاءُ خطأٌ[۶].

[يعنى:] و زينت داد و به نيكى وانمود[۷] از براى من انديشهٔ بد من خطا را، پس از حدّ درگذشتم[۸].

«وَلا أَسْتَشْهِدُ عَلى صِيامي نَهاراً. وَلا أَسْتَجيرُ بِتَهَجُّدي لَيلاً. وَلا تُثْني عَلَيَّ بِإِحْيائِها سُنَّةٌ».

«سُنَّةٌ» مرفوعٌ على أن يكونَ فاعلاً لِقولِه عليه السّلام «تُثْني».

۱ـ ج: ـ «يا».
۲ـ ب: ـ «واردين».
۳ـ آ، ب: ـ «مرا».
۴ـ ج: + «آن».
۵ـ ب: ـ «له».
۶ـ ج: ـ «قال... خطأ».
۷ـ ج: ـ «و به نيكى وانمود».
۸ـ ج: «تفريط كردم و از حدّ بردم كردن خطا را» به جاى «از حدّ درگذشتم».

معناه: لا صَوْمَ لي فأَسْتَشْهِدَ به ولا تَهَجُّدَ لي فأَسْتَجيرَ به. يُقال: تَهَجَّدَ الرَّجلُ؛ إذا سَهِرَ وأَلْقَى الهُجودَ ـ وهو النّومُ ـ عن نَفْسِه. ولا سُنَّةً فَعَلْتُ فَتُثْني عَلَيَّ بإحياءِ ذلك السُّنَّة.

يعني: روزه نداشتم در روزى كه اورا گـواه خـود سـازم. و بـيخوابـى بـجا نياوردهام در شبى تا پناه به او ببرم. و سنّتى نكردهام تا به سبب احياى آن سنّت، ثنا كند بر من.

پس ضمير مؤنّث در «إحْيائِها» راجع است به «سُنّة». و اين اضمار قـبل از ذكر است لفظاً لا رتبةً، چنانكه معلوم شد.

و مخفى نماند كه صدور امثال اين گفتگوها از معصومين رعايت نوعى است از ادب، يا به جهت اعلام شيعيان و تعليم ايشان است در سلوك سبيل دعـا و خواهشگرى، يا بنابر آن وجهى است كه در دعاى نهم كه دعاى اشتياق به طلب مغفرت بوده باشد، از بهاءالدّين علىّ بن عيسى اربلى جامع كتاب كشف الغـمّه نقل[١] شده.

«حاشا فُروضِكَ الَّتي مَنْ ضَيَّعَها هَلَكَ».

كلمةُ حاشا لِلاستثناء. فذَهَب سيبويه إلى أنّها حرف دائماً بمنزلةِ إلّا، لكنّها تَجُرُّ المستثنى. وذَهَب المازنيُّ والمُبَرِّدُ والأَخْفَشُ إلى أنّها تُسْتَعْمَلُ كثيراً حـرفاً جارّاً وقليلاً فِعلاً مُتَعَدّياً جامداً لِتَضَمُّنِه معنى إلّا ويَنْصِبُ المُستثنى. وسُمِعَ: اللّهُمّ اغْفِرْ لي ولِمَنْ يَسْمَعُ حاشَا الشَّيطانَ وأبَا الأصبغ. وقال:

حاشا أبا ثَـوْبانَ إنَّ بِـهِ ... ضَنّاً عَنِ المَلْحاةِ وَالشَّتم

وفاعلُ حاشا ضميرٌ مستترٌ عائدٌ على مصدرِ الفعلِ المُتَقَدِّمِ عليها أو اسمِ فاعِله أو البعضِ المفهومِ مِن الاسمِ العامّ. فإذا قيل: قامَ القومُ حاشا زيداً، فالمعنى: جانَبَ قيامُهم أو القائمُ منهم أو بعضُهم زيداً. قاله صاحبُ مُغني اللّـبيب[٢]. وبـالنَّصب

---

١ ـ آ، ج: + «كرده».
٢ ـ مغني اللّبيب ١/١٦٥.

والجَرُّ رُوِيَ[١] «فُروضك» في هذا المقام.

يعني: بارخدايا، امر كردى به طاعت و من ترک آنها كـردم الا فـريضه‌هاى تو[٢] كه ترک آنها نكردم كه هركس آن را تضييع كرد و به‌جا نياورد به هلاكت رسيد.

«وَلَسْتُ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِفَضْلِ نافِلَةٍ مَعَ كَثيرِ ما أَغْفَلْتُ مِنْ وَظـائِفِ فُـرُوضِكَ وَتَعَدَّيْتُ عَنْ مَقاماتِ حدُودِكَ إِلى حُرُماتٍ انْتَهَكْتُها».

«وظائف فُروضك»؛ الوظائف مايُقَدِّرُهُ الإنسانَ مِن عَمَلٍ في كلّ يومٍ أو إطعام أو رزق.

والحدود: جمعُ الحَدّ؛ وهو بمعنَى المنع. يقال: حَدُّ الدّار هو النّهاية الّتي تمنع ما[٣]وراه. فَحُدودُ اللهِ على ضَرْبَيْن. منها مالا يُقْرَبُ مِنه؛ كالزّنا وشِـبْهِه. قـالَ اللهُ تعالىٰ: ﴿تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلا تَقْرَبُوها﴾[٤] ومنها مالا يُتَعدّىٰ كتزويجِ الأرْبَع ومـا أشْبَهَه. قال اللهُ تَعالى: ﴿تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلا تَعْتَدُوها﴾[٥]. ويُقال لِـلحدودِ الَّـتي تُمْسِكُ الماءَ بينَ الأرْضَيْنِ حدودٌ، لِمَنْعِها الماءَ.

والحُرُماتُ ـ بضمِّ الحاءِ والرّاءِ المُهْمَلَتَيْن ـ: جـمعُ الحُـرْمةِ. وانْـتَهَكْتُ؛ أي: بالَغْتُ. افتعالٌ مِن النَّهْك يُقالُ: نَهَكْتُ[٦] مِن الطَّعام: بالَغْتُ في أكْلِه. ونَهَكَ عِرْضَه؛ أي: بالَغَ في شَتْمِه. ونَهِكَه السُّلطانُ عُقوبةً؛ أي: بالَغَ في عُقوبتِه. وانتهاكُ الحُرمة: تناوُلُها بما لا يَحِلُّ.

يعني: و نيستم من كه متوسّل شوم به سوى تو به زيادتى سنّتى از سنّتها بـا

١ـ ج: + «في».
٢ـ آ، ج: + «را».
٣ـ ب: ـ «ما».
٤ـ بقره (٢)/١٨٧.
٥ـ بقره (٢)/٢٢٩.
٦ـ آ، ب: ـ «يقال: نهكت».

آنكه بسيارى از وظايف واجبات و فريضه‌هاى[۱] تو را فروگذاشت كردم و تعدّى نموده‌ام[۲] و درگذشته‌ام از جايگاه حدود و نهاياتى كه تو تعيين نموده‌اى براى بندگان خود كه تعدّى از آنها موجب نكال و عقوبات است و رسيده‌ام به حرامهايى كه تناول نموده‌ام آن حرامها را و خورده‌ام آن را.

«وَكَبائِرِ ذُنُوبٍ اجْتَرَحْتُها».

قولُه عليه السّلام: «وكَبائر» ـ بالجرّ ـ عطفٌ على «حرمات».

وجَرَحَ واجْتَرَحَ؛ أي: اكْتَسَب. وسُمِيَّتْ أعضاءُ الإنسانِ جوارحَ لِأنَّها يَكتسبُ ويَنصرفُ بها.

يعنى: و رسيده‌ام به گناهان كبيره‌اى كه اكتساب كرده‌ام آن گناهان را. يعنى حاصل كرده‌ام به سعى خود.

«كانَتْ عافِيَتُكَ لي مِنْ فَضائِحها سِتْراً».

يُقال: عافاه الله وأعْفاه بمعنىً. والاسم: العافية؛ وهي دِفاعُ الله تعالى عن العبدِ ونَجاتُه من السّوء.

والفَضائحُ: جمعُ الفضيحة؛ وهي كَشْفُ العيوبِ والمَساوي. يقال: فَضَحَه فافتضح؛ إذا انكشف مساويه. والاسم: الفضيحة.

يعنى: و هست[۳] رستگارى دادن تو مرا از رسوايى اين گناهان، پردهٔ عفو تو كه بپوشانى مرا از آن[۴] گناهان.

«وَهذا مَقامُ مَنِ اسْتَحْيا لِنَفْسِهِ مِنْكَ وَسَخِطَ عَلَيْها وَرَضِيَ عَنْكَ، فَتَلَقّاكَ بِنَفْسٍ خاشِعَةٍ، وَرَقَبَةٍ خاضِعَةٍ، وظَهْرٍ مُثْقَلٍ مِنَ الْخَطايا، واقِفاً بَيْنَ الرَّغْبَةِ إلَيْكَ وَالرَّهْبَةِ

---

۱ ـ ج: «فرضهاى».
۲ ـ آ، ب: «نمودم».
۳ ـ آ، ب: ـ «و هست».
۴ ـ ب: ـ «آن».

مِنْكَ».

تَلَقّاك؛ أي: اسْتَقْبَلَك. وفي الحديث: «نَهىٰ عَن تَـلَقِّي الركْـبان».[۱] يـعني أن يَستقبلَها لِيبتاعَ مِنهم قبلَ أن يَعْرِفوا الأسعار.

يعنى: اين جايگاه آن كسى است كه شرم داشته[۲] از بدكرداريهاى خود از تو، و خشم گرفته بر نفس خويشتن و خشنود باشد از تو، پس شتافت به سوى تو با نفسى ترسناك و گردنى فرونهاده و پشتى گرانبار از[۳] گناهان خـود، ايسـتاده ميان رغبت و ميل‌كردن به سوى تو و ترسيدن از تو. يعنى[۴] ميان خوف و رجا مانده.

«وَأَنْتَ أَوْلىٰ مَنْ رَجاهُ وَأَحَقُّ مَنْ خَشِيَهُ وَاتَّقاهُ. فَأَعْطِني ـ يا رَبِّ ـ مارَجَوْتُ. وَآمِنّي ماحَذِرْتُ. وَعُدْ عَلَيَّ بِعائِدَةِ رَحْمَتِكَ. إِنَّكَ أَكْرَمُ الْمَسْؤولينَ».

و تــو اولىٰ و ســزاوارتـرين آن كسـانى كـه امـيد دارد بـه او امـيدوار و سزاوارتـرين[۵] آن كسـانى كـه تـرس دارد و مـى‌پرهيزد او را تـرسكار. پس بخشايش‌نما مرا ـ اى پروردگار من ـ آنچه اميد دارم من آن را. و ايمن‌گردان مرا از آنچه ترسيدم آن را. و تفضّل و احسان‌نما بر من به مكرمت و[۶] رحمت خود. زيرا كه تو كريمترين آن كسانى كه از او چيزى مى‌خواهند.

«اَللّهُمَّ وَإِذْ سَتَرْتَني بِعَفْوِكَ، وَتَغَمَّدْتَني بِفَضْلِكَ في دارِ الْفَناءِ بِحَضْرَةِ الأَكْفاءِ».

يُقال: تَغَمَّدْتُ فلاناً: سَتَرْتُ ماكانَ منه. وأصلُه: تَغَمَّدْتُ السَّيْفَ؛ أي: جَعَلْتُه في غِمْدِه.

والأكْفاءُ: جمعُ الكُفْو. أي: بحضور الأمثالِ والأشباه.

---

۱ ـ النهايه ـ لقا.
۲ ـ ب: ـ «كه شرم داشته».
۳ ـ آ، ب: گران از بار.
۴ ـ ج: ـ «يعنى».
۵ ـ ب، ج: احقّ.
۶ ـ آ، ب: ـ «و».

يعني: بارخدايا، چون پوشانیدی گناهان مرا به عفو و فضل[1] خود در سرای نیستی ـ که سرای دنیا بوده باشد ـ به حضور همسران و امثال من.

«فَأَجِرْني مِنْ فَضيحاتِ دارِ الْبَقاءِ، عِنْدَ مَواقِفِ الأَشْهادِ مِنَ الْمَلائِكَةِ الْمُقَرَّبينَ وَالرُّسُلِ الْمُكَرَّمينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحينَ؛ مِنْ جارٍ كُنْتُ أُكاتِمُهُ سَيِّئاتي وَمِنْ ذي رَحِمٍ كُنْتُ أَحْتَشِمُ مِنْهُ في سَريراتي».

أَحْتَشِمُ منه؛ أي: أَسْتَحْيي منه.

[يعنى:] پس پناه‌ده مرا از رسواییهای دار بقا ـ که نشئهٔ آخرت است ـ نزد ایستادنگاه حاضرین از ملائکهٔ مقرّبین و پیغمبران گرامی داشته شده‌ها و شهیدان وصالحان؛ از همسایه‌ای که بودم که پنهان می‌داشتم از او گناهان خود را و از خویشان خود که خجالت وحشمت و شرم می‌بردم از ایشان در اعمال نهانی.

«لَمْ أَثِقْ بِهِمْ ـ رَبِّ ـ في السِّتْرِ عَلَيَّ. وَوَثِقْتُ بِكَ رَبِّ في الْمَغْفِرَةِ لي. وَأَنْتَ أَوْلىٰ مَنْ وُثِقَ بِهِ، وَأَعْطىٰ مَنْ رُغِبَ إِلَيْهِ، وَأَرْأَفُ مَنِ اسْتُرْحِمَ. فَارْحَمْني».

«ربِّ» أصْلُه: ياربِّ. حُذِفَتْ منه حَرْفُ النِّداء.

و «أَعْطىٰ» في قوله عليه السّلام: «أَعْطىٰ مَنْ رُغِبَ إليه» اسمُ تَفضيلٍ. واشتقاقُه مِن غيرِ الثُّلاثي المُجَرَّدِ كما جَوَّزَه سيبويه وأتباعُه، لِما سُمِعَ مِن قولِ العَرَب: هو أوْلاهم لِلمعروف، وأعْطاهم لِلدّراهم، حجّةٌ قاطعةٌ على جَوازِه. وما ذَهَب إليه أكثر النُّحاةِ مِن المنعِ منه غيرُمسموعٍ مع وُقوعِه في كلامِ المَعصوم.

يعنى: وثوق و اعتماد نكردم به همسران و خويشاوندان خود ـ ای پروردگار من ـ در پوشیدن ایشان آن گناهان را بر من. و وثوق و اعتماد نمودم به تو ـ ای پروردگار من ـ درآمرزیدن تو مرا. و تویی سزاوارترین آن کسانی که وثوق داشته می‌شود به او، و بخشنده‌ترین آن کسانی که رغبت و میل کرده می‌شود به سوی او، و مهربانترین آنانی که رحمت خواسته می‌شود از او. پس رحمت کن و

---

۱ ـ ب: ـ «و فضل».

ببخشا مرا، ای پروردگار من.

«اَللّهُمَّ وَأَنْتَ حَدَرْتَني ماءً مَهيناً مِنْ صُلْبٍ مُتَضايِقِ الْعِظامِ حَرِجِ الْمَسالِكِ إِلى رَحِمٍ ضَيِّقَةٍ سَتَرْتَها بِالْحُجُبِ، تُصَرِّفُني حالاً عَنْ حالٍ حَتّى انْتَهَيْتَ بي إِلى تَمامِ الصُّورَةِ وَأَثْبَتَّ فِيَّ الْجَوارِحَ».

حَدَرْتَني؛ أي: أسْرَعْتَ إنْزالي. مِن: حَدَرْتُ السَّفينةَ أحْدُرُها؛ إذا أرْسَلْتَها إلى أسْفَلَ. والحَدْرُ: السُّرعة.

والمَهينُ: الضَّعيف.

والصُّلبُ: الظَّهر. والمرادُ ظَهْرُ الأَب. وكلُّ شَيءٍ مِن الظَّهر فيه فقارٌ فذلك الصُّلب. حَرِج المَسالك؛ أي: ضَيِّقُ الطُّرق.

والرَّحِمُ رَحِمُ الأنثى. وهي مُؤَنَّثةٌ ومعناها في الأصل: مَنْبَتُ الوَلَد ووِعاؤُه في البَطْن.

وسَتَرْتَها؛ أي: حَجَبْتَها، والسِّتْرُ والسِّتارةُ كلُّ ما يُسْتَرُ به. وفي نسخةِ الشَّيخ ابن إدريسَ: «سَبَرْتَها» بالباءِ المُوَحَّدة، معناه: قَدَّرْتَها. والسَّبْر: التَّقدير. وسَبَرَ الجَرْحَ بالمِسْبارِ: قَدَّرَ غَوْرَه بحديدٍ أوْ غيرِه.

ولفظةُ «عن» في قوله عليه السّلام: «حالاً عَنْ حالٍ» بمعنىٰ بعد؛ كما في قوله تعالىٰ: ﴿طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾[1].

يعنى: «بارخدايا، تو فرودآوردى مرا[2] در حالتى كه آبى ضعيف حقير» يعنى خوار بيمقدار «بودم» كه آن[3] منى است «از پشت پدرم كه استخوانهاى تنگ دارد و راههاى در غايت[4] تنگى» چه، پشت دوازده مهره باشد كه آن را فقرات ظَهْر خوانند و بيست و چهار دندانه، دوازده از طرف راست و دوازده از طرف

---

١ ـ انشقاق (٨۴)/١٩.

٢ ـ ج: «شتاب نمودى در فروفرستادن من» به جاى «فرود آوردى مرا».

٣ ـ ب: ـ «آن».

۴ ـ ج: + «در».

چپ بدو پیوسته «به رحمی تنگ» که آن زهدان مادرم است «که پوشیده‌ای آن رحم ـ یا: تقدیر کرده‌ای آن رحم[۱] ـ را به حجابها» یعنی پرده‌ها که در حالت آبستنی به‌هم می‌آید و در حالت وضع حمل فراخ می‌گردد «و گردانیدی[۲] مرا از حالی به حالی، تا رسانیدی مرا به تمامی خلقت» که آن حلول صورت انسانی است «و ثابت و استوار کردی در من اندامها و اعضاها».

«كَما نَعَتَّ في كِتابِكَ: نُطْفَةً، ثُمَّ عَلَقَةً، ثُمَّ مُضْغَةً، ثُمَّ عِظاماً[۳]، ثُمَّ كَسَوْتَ الْعِظامَ لَحْماً، ثُمَّ أَنْشأْتَني خَلْقاً آخَرَ كَما شِئْتَ».

النُّطفة: ماءُ الرّجلِ.

والعَلَقةُ: قطعةٌ مِن الدَّمِ جامدةٌ. وهو أوّلُ مايَسْتَحيلُ إليه النُّطفةُ.

والمُضْغَةُ: قطعةٌ مِن اللَّحْمِ صغيرةٌ. سُمِّيَتْ بذلك لِأَنَّها بقدر ما يُمْضَغُ.

«ثُمَّ عِظاماً» بتَصليبِ بعضِ أجزاء العَلَقة. والإتيانُ بصيغةِ الجمعِ لِاختلافِ العِظامِ في الهَيْئَة والصَّلابةِ.

«ثُمَّ أَنْشَأْتَني خَلْقاً آخَرَ» وهو صورةُ البَدَنِ ونَفخُ الرُّوحِ فيه.

وهذا الكلامُ منه عليه السّلام إشارةٌ إلى مايضمنه[۴] قولُه تعالى: **﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِن طينٍ * ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً في قَرارٍ مَكينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنا المُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الخالِقينَ﴾**[۵].

---

۱ ـ آ: ـ «یا تقدیر کرده‌ای آن رحم».

۲ ـ آ: «گردانی».

۳ ـ این کلمه را مطابق با نسخهٔ ریاض العارفین شرح مولی شاه محمد دارابی آوردیم زیرا مؤلّف در شرح این فقره از دعا همین کلمه را شرح می‌دهد. ولیکن در هر سه نسخه «ثم عظماً» آمده است.

۴ ـ آ، ج: «تضمنه».

۵ ـ مؤمنون (۲۳)/۱۲ ـ ۱۴. * حاشیهٔ آ، ج: بعضی از (ج: از) اهل وجدان و ارباب عرفان ←

یعنی: همچنانکه وصف کرده‌ای در کتاب عزیز خود که آدمی در اوّل خلقت نطفه ـ منی سفید ـ بود، بعد از آن خون سرخ بسته شد، پس بعد از آن خون بسته مُضغه شد ـ یعنی مقدار گوشت که یک بار بخایند، گوشتی بی‌استخوان ـ پس ساختی آن گوشت را استخوان، آنگه او را محکم گردانیدی، پس درپوشانیدی استخوان را گوشتی، پس پدید آوردی مرا آفریدن دیگر ـ یعنی روح دردمیدی تا زنده شدم ـ چنانچه خواست تو بود.

و مخفی نماند که کیفیّت خلقت انسان بر این نهج است که: چون منی مرد و زن در رحم قرارگیرد، از قوّت عاقده که در منی مرد است و قوهٔ منعقده که در منی زن است بجوشد و چهار نطفه پدید آید. یکی در جایگاه دل، و یکی در جایگاه جگر، و یکی در جایگاه دماغ، و یکی گرد همه درآید و دهنهای رگ بدو پیوسته تا از آن مَمَرّ غذا به جگر طفل رسد. و این را مرتبهٔ اولی خوانند و به چهل روز تمام شود. و بعد از آن رگهای سرخ پیدا شود که از آنجا[1] به ناف فرزند خون حیض روان گردد. و این را حالت ثانیه خوانند و به چهل روز تمام شود. و بعد از آن خون پاره‌ای گردد و این را حالت ثالثه گویند. و این به شش روز تمام شود. و بعد از آن مضغه واعضای خون از هم جدا گردد و استعداد قابلیّت آن پیدا شود و از[2] حق سبحانه و تعالی صورت حیوانیّت بدورسد. و این را حالت رابعه گویند و به چهل روز بعد از آن تمام شود و اعضای اصلی تمام شود و این را حالت خامسه گویند[3]. و بعد از آن اعضا تمام گردد و رگها و مفصلها و مهره‌ها پیدا شود. و این حالت در پسر زودتر باشد، در دختر دیرتر، چنانچه در مقام خود مبیّن شد.

← گفته‌اند که چون در این آیه احوال بنی‌آدم و ترقّی از مقامی به مقامی بیان فرمود و دانست که او را زبانی که یارای حمد و ثنایی که مستحق بارگاه کبریایی او باشد نخواهد [بود]، در ستایش ذات مقدّس از جانب او نیابت نموده گفت: «فتبارك الله احسن الخالقین». منه عفی عنه.

۱ ـ ب: «اینجا» به جای «از آنجا».

۲ ـ آ، ب: «که» به جای «و از».

۳ ـ ب: «و این حالت در پسر زودتر باشد و در دختر دیرتر خامسه گویند» به جای «شود و این را حالت خامسه گویند».

«حتّى إذا احْتَجْتُ إلى رِزْقِكَ، وَلَمْ أَسْتَغْنِ عَنْ غِياثِ فَضْلِكَ، جَعَلْتَ لي قُوتاً مِنْ فَضْلِ طَعامٍ وَشرابٍ أَجْرَيْتَه لِأَمَتِكَ الَّتي أَسكَنْتَني جَوْفَها وَأَوْدَعْتَني قَرارَ رَحِمِها».

الفضلُ بمعنَى الفضلة. والمرادُ به هُنا دمُ الحيض. فإنَّ بعضَه يصيرُ غذاءَ الحَمْلِ مادامَ في الرَّحِمِ وبعضُه يَصْعَدُ إلى الثَّديَيْن ويَستحيلُ لَبَناً لِيصيرَ غَذاءً له إذا خَرَجَ.

يعنى: تا آن‌گاه که محتاج شدم به روزى تو و بى‌نياز نبودم از فضل و احسان تو که فريادرسندهٔ هر مضطرّ است، گردانيدى و مهيّاساختى از براى قوّت من از فضله و زيادتى طعام و شراب يعنى مطعومات و مشروبات که روان ساخته بودى آن را از براى کنيزک خود که ساکن گردانيده بودى مرا در شکم او و وديعت و امانت نهاده بودى مرا در تَهِ زهدان او.

«وَلَوْ تَكِلُني ـ يارَبِّ ـ في تِلْكَ الْحالاتِ إلى حَوْلي، أَوْ تَضْطَرُّني إلى قُوَّتي، لَكانَ الْحَوْلُ عَنّي مُعْتَزِلاً، وَلَكانَتِ الْقُوَّةُ مِنّي بَعيدَةً».

«تَكِلُني»؛ أي: لَوْ تَجْعَلُني مَوْكولاً وتُفَوِّضُ أمري إلىٰ حَوْلي؛ أي: قدرتي.

يعنى: و اگر وامى‌گذاشتى مرا ـ اى پروردگار من ـ در اين احوال به قدرت من، يا بيچاره مى‌گردانيدى[1] مرا به قوّت من[2]، هر آئينه قدرت از من کناره گيرنده بودى، و هر آيينه قوّت از من دور بودى ـ يعنى: من قوّت و قدرت بر چيزى نداشتمى.

«فَغَذَوْتَني بِفَضْلِكَ غِذاءَ الْبَرِّ اللَّطيفِ».

البَرُّ بفتح الباء المُوَحَّدة، وهو المَعطوفُ بِبِرِّه ولُطْفِه. واللَّطيفُ بمعناه. يُقال: أَلْطَفَه بكذا؛ أي: بَرَّه به.

يعنى: پس غذادادى و پرورانيدى[3] مرا به احسان و فضل خود، همچو

---

١ ـ آنچه در متن آورديم صحيح است وليکن در هر سه نسخه «مى‌گردانى» آمده است.

٢ ـ آ، ب: ـ «من».

٣ ـ آ، ب: «بپرورانيدى».

پرورانیدن نیکوکار بسیار مهربان ـ که رساند کسی را به نیکویی خود به مراد و مطلوبی که داشته باشد.

«تَفعلُ ذلِكَ بي تَطَوُّلاً عَلَيَّ إلى غايتي هذِهِ لا أَعْدَمُ بِرَّكَ وَلا يُبْطِئُ بي حُسْنُ صَنيعِكَ».

التَّطَوُّلُ هو التَّفَضُّل. وعَدِمْتُ الشَّيءَ أعْدَمُه، إذَا افْتَقَدْتَه.

وقوله عليه السلام: «حُسْنُ صنيعك»؛ أي: عائدتِك ومعروفِك. قاله أبـوعُبيدةَ الهَرَويُّ في كتابه.

یعنی: می‌کنی این احسانها به من از روی تفضّل و احسان بر من، نه از روی استحقاق تا این غایت که رسیده‌ام نایابنده نبودم نیکویی و احسان تو را و کاهلی نکرده به من حسن تربیت تو و همیشه پروردهٔ نعمت تو بوده‌ام.

«وَلا تَتَأَكَّدُ مَعَ ذلِكَ ثِقَتي فَأَتَفَرَّغَ لِما هُوَ أَحْظىٰ لي عِنْدَكَ».

أي: كانَ يَنْبَغي أن يكونَ وُثوقي بك في إيصالِ رزقي وكفايةِ مُهِمّي مُـؤَكَّـداً حتّىٰ لا أصْرِفَ غالبَ أوقاتي في السَّعْيِ في ذلك، بل أكونَ فارغاً منه مُشْتَغِلاً فيما يوجِبُ زيادةَ حَظّي عندك مِن عبادتِك.

یعنی: با این همه مراتب که مذکور شد از الطـاف[1]، وثـوق و اعـتماد مـن بایستی[2] ثابت و استوار بودی در رسیدن رزق به من و کفایت مـهمّ مـن، تـا صرف نکردمی غالب اوقات خود را در سعی رزق، بلکه بایستی واپرداختمی از آن و مشغول بودمی در چیزی که موجب زیادتی حظّ و بهرهٔ من بودی نزد تو از طاعات و عبادات.

«قَدْ مَلَكَ الشَّيْطانُ عِناني في سُوءِ الظَّنِّ وَضَعْفِ الْـيَقينِ. فَأَنَـا أَشْكُـو سُـوءَ مُجاوَرَتِهِ لي، وَطاعَةَ نَفْسي لَهُ».

---

١ ـ ج: ـ «از الطاف».
٢ ـ ج: ـ «بایستی».

العِنانُ ـ بكسرِ العين ـ هو عِنانُ الفَرَس؛ وهو سيرُ اللِّجام الَّذي على يدِ الرّاكِبِ يَصْرِفُ به الفَرَسَ إلى حَيْثُ يَشاء. ومالكيَّتُه العِنانَ كنايةٌ عن شدَّةِ غالبيَّتِه عليه بحيثُ لا يَقْدِرُ على خِلافِ مُرادِه. كما أنَّ المركوبَ مغلوبٌ لِمن بيدِه سيرُ اللِّجامِ. ولفظ «في» سببيَّةٌ.

[يعنى:] به تحقيق كه مالک و صاحب شده است شيطان عنان قدرت مرا به سبب بدگمانی و سُستی يقينی كه به[1] حضرت تو دارم. پس من[2] شكوا می‌كنم از بدی همسايگی او و فرمانبرداری نفس من او را.

وفي نسخةٍ عتيقةٍ مكانَ «مُجاورته»، «مُحاورته» بالحاءِ المهملة.

«وَأَسْتَعْصِمُكَ مِنْ مَلَكَتِهِ».

بالفَتَحاتِ، أي: تَمَلُّكِهِ إيّاي واسترقاقِهِ لي[3] أي بمعنى القوّة.

[يعنى:] وچنگ می‌زنم تو را از مالک شدن و بندگی گرفتن شيطان مرا.

«وَأَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ في[4] أَنْ تُسَهِّلَ إِلى رِزْقي سَبيلاً».

و تضرّع و زاری می‌كنم به درگاه تو در اينكه[5] آسان‌سازی راه به روزی من.

«فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى ابْتِدائِكَ بِالنِّعَمِ الْجِسامِ وَإِلْهامِكَ الشُّكْرَ عَلَى الإحْسانِ وَالإنْعامِ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَسَهِّلْ عَلَيَّ رِزْقي».

پس مر توراست سپاس و ستايش بر آغاز كردن تو به نعمتهای بزرگ بی‌سابقهٔ استحقاق ما آن نعمت را، و در فهمانيدن تو ما را شكركردن بر نيكويی كردن و نعمت دادن تو ما را، پس رحمت‌كن بر محمّد وآل او، و آسان‌گردان بر من روزی مرا.

---

١ ـ ج: + «درگاه».
٢ ـ آ، ب: ـ «من».
٣ ـ آ، ب: + «أی بمعنی القوّة».
۴ ـ صحيفهٔ كامله: + «صرف كَيْدِهِ عَنّي، وأسْألُكَ في».
۵ ـ ج: «آنكه».

«وَأَنْ تُقَنِّعَني بِتَقْديرِكَ لي، وَأَنْ تُرْضِيَني بِحِصَّتي فيما قَسَمْتَ لي».

أي: بما قَدَّرْتَ وخَلَقْتَ. والتقدير يَجيءُ بمعنَى الخَلْق. ومنه: ﴿قَدَّرَ فيها أَقْواتَها﴾[۱]؛ أي: خَلَق.

[يعنى:] و اينكه[۲] قانع‌گردانى مرا به آنچه خلق كرده‌اى تو از براى من، و اينكه راضى‌سازى مرا به حصّه و نصيب من در آنچه قسمت كرده‌اى از براى من.

«وَأَنْ تَجْعَلَ ماذَهَبَ مِنْ جِسْمي وَعُمْري في سَبيلِ طاعَتِكَ. إنَّكَ خَيْرُ الرّازِقينَ».

و آنكه[۳] بگردانى رفتن تن[۴] من و عمر مرا در راه[۵] طاعت و فرمانبردارى تو ـ نه در طلب رزق و روزى. زيرا كه تو بهترين روزى دهندگانى.

«اَللّهُمَّ إنّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نارٍ تَغَلَّظْتَ بِها عَلى مَنْ عَصاكَ، وَتَوَعَّدْتَ بِها مَنْ صَدَفَ عَنْ رِضاكَ».

تَغَلَّظْتَ؛ أي: شَدَّدْت. وغَلَّظْتُ عليه الشَّيءَ: شَدَّدْتُه. ومنه: اليمينُ المُغَلَّظَة.

و «صَدَف» ـ بالصّادِ والذّالِ المُهْمَلَتَيْن والفاءِ أخيراً ـ أي: أعْرَضَ ومالَ. ومنه قولُه تعالىٰ: ﴿يَصْدِفُون﴾[۶]؛ أي: يَميلون ويُعْرِضون.

يعنى: بارخدايا، به درستى كه من پناه مى‌برم به تو از آتشى كه شديد و سخت ساختى آن آتش را بر كسى كه عصيان و نافرمانى تو ورزيد، و توعيد و تخويف نمودى به آن آتش آن كس[۷] كه برون[۸] رفت و اعراض نمود از رضاى تو.

۱ـ فصّلت (۴۱)/۱۰.
۲ـ ج: «آنكه».
۳ـ ج: «اينكه».
۴ـ ب: ـ «تن».
۵ـ ب: ـ «راه».
۶ـ انعام (۶)/۴۶.
۷ـ ب: ـ «آن كس».
۸ـ ج: «بيرون».

«وَمِنْ نارٍ نُورُها ظُلْمَةٌ، وَهَيِّنُها أَليمٌ، وَبَعيدُها قَريبٌ».

شَيءٌ هَيِّنٌ ـ على فعيلٍ ـ أي: سَهْلٌ.

[يعنى:] و از آتشى كه روشنايى آن[1] تاريك است[2]، و آسانى آن[3] دردناک است، و دورش[4] نزديک[5] است.

«وَمِنْ نارٍ يَأْكُلُ بَعْضَها بَعْضٌ، وَيَصُولُ بَعْضُها عَلىٰ بَعْضٍ».

صالَ عليه: وَثَبَ، صَوْلاً وَصَوْلَةً.

[يعنى:] و از آتشى كه بعض آن[6] مى‌خورد بعضى را، و حمله مى‌كند بعض[7] آن[8] بعضى را.

«وَمِنْ نارٍ تَذَرُ الْعِظامَ رَميماً، وَتَسْقي أَهْلَها حَميماً».

الحميمُ هنا بمعنَى الماءِ الحارّ.

[يعنى:] و از آتشى كه دست بدارد استخوانها را در حالتى كه پوسيده باشند[9] و تباه گشته باشند[10]، و آب دهد اهل خود را آبى در غايت گرمى ـ كه چون بخورند أمعاء وأحشاى ايشان پاره پاره شود.

«وَمِنْ نارٍ لا تُبْقي عَلى مَنْ تَضَرَّعَ إِلَيْها».

قال ابنُ الأثير في نِهايته: وفي حديثِ الدُّعاء: «لا تُبْقي على مَنْ تَضَرَّع إليها».

---

١ ـ ب: «او».
٢ ـ ج: «تار است».
٣ ـ ب: «او».
٤ ـ آ، ج: «دردناكى است و دوريش».
٥ ـ ج: ـ «نزديكى».
٦ ـ آ، ب: «او».
٧ ـ ج: ـ «بعض».
٨ ـ ب: «او».
٩ ـ ب: «شده».
١٠ ـ آ: ـ «و تباه گشته باشند».

يُقال: أبْقَيْتُ عليه إبقاءً؛ إذا رَحِمتَه وأشْفَقْتَ عليه. والاسم: البقياء. وفي الصِّحاح: أبْقَيْتُ عليٰ فلانٍ؛ إذا أرْعَيْتَ عليه ورَحِمْتَه. يُقال: لا أبْقَى اللهُ عليك إن أبقَيْتَ عليَّ. فالجملةُ الثّانية تأكيد لهذه. أي: لا تَرْحَمُ علىٰ من تَضَرَّع إليها ولا تَدَعُه حتّى تُهلِكَه.

[يعنى:] و از آتشى كه باقى نگذارد گوشت و پوست و عروق و اعصاب و عظام بر آن كسى كه زارى نمايد به سوى آن ـ يا: شفقت و رحم ننمايد بر آن كسى كه زارى نمايد به سوى او[1].

«وَلا تَرْحَمُ مَنِ اسْتَعْطَفَها».

و رحم نكند آن كسى را[2] كه مهربانى جويد او را.

«وَلا تَقْدِرُ عَلى التَّخفيفِ عَمَّنْ خَشَعَ لَها وَاسْتَسْلَمَ إلَيْها».

و قادر نباشد بر آنكه سبكبار گرداند از[3] آن كس كه خشوع و فروتنى نمايد او را و[4] گردن نهاده باشد به سوى او.

«تَلْقىٰ سُكّانَها بِأَحَرِّ ما لَدَيْها، مِنْ أَلِيمِ النَّكالِ وَشَديدِ الْوَبالِ».

النَّكالُ: العُقوبةُ.

والوَبالُ ـ بفتح الواو ـ: ثِقْلُ الشَّيء المكروه. ووبالُ أمره؛ أي: عاقبةُ أمرِه من الشّرّ والوبال.

[يعنى:] در رساند ساكنين خود را به گرمترين آنچه نزد او باشد از عقوبات دردناک و وبال شديد. يعنى عاقبت حال به بدى و وخامت منتهى گردد.

«وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ عَقارِبِهَا الْفاغِرَةِ أَفْواهَها».

---

١ ـ ج: ـ «يا شفقت... به سوى او».

٢ ـ أ ، ب: ـ «را».

٣ ـ ب: ـ «از».

۴ ـ ج: + «از آن كس كه».

الفاغرة[١]: الفاتحة. وَفَغَرَ فاهُ ـ بالفاء والغين المعجمة والراء ـ أي: فتحه[٢].

يعنى: و پناه مى‌برم به تو از عقربهاى آن آتش[٣] كه بازكرده[۴] باشند دهنهاى خود را.

«وَحَيّاتِهَا الصّالِقَةِ بِأَنْيابِها».

صَلَق ـ بالصّادِ المُهْمَلة وآخِرُه قافٌ ـ كَضَرَب وزناً ومعنىً. قال أبو زَيْدٍ: صَلَقْتُه بالعَصا؛ أي: ضَرَبْتُه.

[يعنى:] و از مارهاى زننده به نيشهاى خود.

«وَشَرابِهَا الَّذي يُقَطِّعُ أَمْعاءَ وَأَفْئِدَةَ سُكّانِها، وَيَنْزِعُ قُلُوبَهُمْ».

و از شرابهاى آن آتش كه ببُرد روده‌ها و دلهاى آن كسانى كه در آنجا ساكن باشند و بيرون كشد و بيخ بركند دلهاى ايشان را.

«وَأَسْتَهْديكَ لِما باعَدَ مِنْها وَأَخَّرَ عَنْها».

و راه نمودن مى‌خواهم از تو هر آنچه دورسازد از اين آتش و بازپس كند مرا از آن آتش.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَأَجِرْني مِنْها بِفَضْلِ رَحْمَتِك. وَأَقِلْني عَثَراتي بِحُسْنِ إِقالَتِكَ».

أَجِرْني؛ أي[۵]: أَنْقِذْني. وأَقَلْتُ البَيْعَ إقالةً أي: فَسَخْتُ.

والعَثْرةُ: الخطيئة. مأخوذةٌ مِن عَثْرةِ الرِّجْلِ؛ إذا زَلَّ.

[يعنى:] بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و رهايى و خلاصى‌ده مرا از

---

١ ـ آ، ج: + «أي».
٢ ـ آ، ب: «أي فتحه».
٣ ـ ج: «آتشى».
۴ ـ ج: «گشاده».
۵ ـ آ، ب: ـ «أي».

آن آتش به فضل رحمت بی‌نهایت خود. و فسخ کن ودرگذر آن لغزشها و گناهان مرا به نیکویی درگذرانیدن خود.

«وَلا تَخْذُلْني ياخَيْرَ الْمُجيرين. إِنَّكَ تَقِي الْكَريهَةَ وَتُعْطِي الْحَسَنَةَ وَتَفْعَلُ ماتُريدُ وَأَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ».

الكَريهةُ: الشّدَّةُ وكلّ مايَتَعَسَّرُ ويُكْرَه.

والحَسَنةُ: ضدُّ الكريهة؛ أي: كلُّ مايحب ويشتهي[۱].

[یعنی:] و خوارمگردان مرا ای بهترین پناه‌دهندگان. زیرا که تو نگاه‌می‌داری از[۲] شداید وهر آنچه مکروه و ناخوش باشد، و می‌دهی نیکوییها را و آنچه محبوب طبایع بوده باشد، و می‌کنی آنچه می‌خواهی و اراده‌نمایی. و تو بر همه چیز قادر و توانایی چنانچه خواهی.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ إِذا ذُكِرَ الأَبْرارُ».

بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او چون یادکرده شوند نیکان و نیکوکاران.

«وَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ما اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ».

أي: تَعاقَب اللّيلُ والنّهار، أو تبايَنَ في النّور والظُّلمة.

[یعنی:] و رحمت‌کن بر محمد و آل او مادامی که آمد شد نمایند[۳] شب و روز ـ یا: مختلف باشند در نور و ظلمت.

«صَلاةً لا يَنْقَطِعُ مَدَدُها، وَلا يُحْصىٰ عَدَدُها».

صلاتی که به نهایت نرسد مدّت[۴] آن و به شمار درنیاید عدد آن.

---

۱ ـ ج: «ماتحبّ وتشتهي».
۲ ـ ج: ـ «از».
۳ ـ ج: «متعاقب یکدیگر باشند» به جای «آمد شد نمایند».
۴ ـ ج: «امتداد».

«صَلاةً تَشْحَنُ الْهَواءَ، وَتَمْلَأُ الأَرْضَ وَالسَّماءَ».

«تَشْحَنُ» ـ بالشّينِ المُعْجَمَة والحاءِ المُهْمَلة على وزنِ تَسْأَلُ ـ بمعنىٰ تَـمْلَأُ. ومنه قوله تعالى: ﴿فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ﴾[1]؛ أي: المَمْلُوّ.

[يعني:] صلاتی که پرکند هوا را، و پرکند زمین و آسمان را.

«صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ][2] حَتّى يَرْضىٰ. وَصَلَّى اللهُ عَلَيْهِ[3] بَعْدَ الرِّضا».

«صلَّى اللهُ» جملةٌ دُعائيّةٌ. ولهذا أتىٰ به علىٰ صيغةِ الماضي.

و«يَرْضى» بصيغةِ الغائب. والضّميرُ للنّبيّ صلّى اللهُ عليه وآله[4].

وفيه إشارةٌ إلى ماوَعَده ـ سبحانه ـ بقَوْلِه جَلَّ شأنُه: ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ﴾[5].

يعنى: رحمت كناد خداى تعالى بر محمّد و آل او تا آن‌گاه كه خشنود شود. و رحمت كناد بر او بعد از خشنودى او[6].

«صَلاةً لا حَدَّ لَها وَلا مُنْتَهىٰ، يا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ».

صلاتی که حدّ و نهایت نباشد آن را، ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان.

١ـ يس (٣٦)/٤١.
٢ـ باتوجه به ترجمه افزوده شد.
٣ـ ج: + «وآله».
٤ـ ج: ـ «صلّى الله عليه وآله».
٥ـ ضحى (٩٣)/٥.
٦ـ ج: + «نيز».

الدُّعاءُ الثّالِثُ والثَّلاثُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِه عَلَيْه السَّلامُ في الِاسْتِخارَةِ

دعای سی و سوم که می‌خوانده‌اند حضرت سیّدالساجدین در خواستن راه خیر در حین استشاره به پروردگار.

«اَللّهُمَّ إنّي أَسْتَخيرُكَ بِعِلْمِكَ، فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه، وَاقْضِ لَنا [1] بِالْخيرَةِ».

الاستخارةُ: طَلَبُ الخيرةِ لرشاد[2]. والخيرةُ ـ بكسر الخاءِ وسكونِ الياءِ وفتحِ الراء بوزنِ العيرَةِ ـ الاسم مِن قَوْلِك: خارَ اللهُ لك في هذا الأمر.

یعنی: بارخدایا، می‌خواهم از تو نیکویی و راه راست یافتن را به علم تو که محیط است به همهٔ چیزها چنانچه هست. پس رحمت‌کن بـر مـحمّد وآل او، وحکم کن از برای ما به آنچه خیر و خوب است.

«وَأَلْهِمْنا مَعْرِفَةَ الِاخْتِيارِ».

الإلهام: ما يُلْقىٰ في الرُّوع. يُقال: أَلْهَمَه اللهُ. والاختيار: الاصطفاء.

[یعنی:] و در دل ما انداز شناختن خیر و برگزیده را.

«وَاجْعَلْ ذٰلِكَ ذَريعَةً إِلَى الرِّضا بِما قَضَيْتَ لَنا».

و بگردان آن را وسیلهٔ خشنودی به آنچه قضا کرده‌ای از برای ما.

---

۱ ـ صحیفهٔ کامله: «لي».

۲ ـ ج: + «واقض أي أحكم».

«وَالتَّسْليمِ لِما حَكَمْتَ».

في نسخةِ الأصلِ: «والتَّسليمِ» علَى الجَرِّ عطفاً علَى الرِّضا. وفي روايةِ عميدِ الرُّؤَساءِ علَى النَّصبِ، إمّا على أخذِ الواوِ بمعنىٰ مَعَ، وإمّا على العطفِ علىٰ «ذريعةً» وإن كانَ في الأخيرِ شيءٌ.

يعني: و بگردان آن را وسيلهٔ انقياد و گردن نهادن مر آن چيزى را كه حكم كرده‌اى بر ما ـ يا[۱]: وسيلهٔ خشنودى به آنچه حكم كرده‌اى باتسليم و انقياد.

«فَأَزِحْ عَنّا رَيْبَ أَهْلِ الاِرْتِيابِ. وَأَيِّدْنا بِيَقينِ الْمُخْلِصينَ».

«أزِحْ» ـ بالزّاءِ والحاءِ المهملةِ[۲] ـ فعلُ أمرٍ مُخاطَبٍ، مِن أزاح يُزيح على صيغةِ الإفعال، أي: أبْعِدْ.

والرَّيْبَةُ: الشَّك.

يعني: دوركن و زايل‌گردان[۳] از ما شک آنان كه اهل شكّند. و قوّت‌ده مارا به يقين مخلصين ـ يعنى آنان كه هرچه گويند و كنند به محض قربت بوده باشد و هيچ غرضى ديگر به آن درميااميزند[۴].

و «مخلصين» برصيغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول هردو روايت شده.

«وَلا تَسُمْنا عَجْزَ الْمَعْرِفَةِ عَمّا تَخَيَّرْتَ فَنَغْمِطَ قَدْرَكَ وَنَكْرَهَ مَوْضِعَ رِضاكَ».

«لا تَسُمنا» في أصْلِ النُّسخةِ بضمِّ السّينِ، أي: لا تُوَلِّنا. مِن: سامَه خسفاً؛ إذا أوْلاه ظلماً. وأكثرُ اسْتِعمالِه في العذابِ والشّرِّ[۵]. أي: لا تَجْعَلْنا ضَعيفِي المعرفةِ. ومنه قوله تعالى: ﴿يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ﴾[۶]؛ أي: يُوَلُّونكم. ويُروى «تَسِمْنا»

۱ـ آ، ب: ـ «يا».
۲ـ ب: ـ «المهملة».
۳ـ ج: «و زايل‌گردان».
۴ـ ج: درنياميزند.
۵ـ ج: ـ «وأكثر استعماله في العذاب والشرّ».
۶ـ بقره (۲)/۴۹.

بكسرِ السّينِ مِن: وَسَمَه يَسِمُهُ وَسماً وسِمَةً: إذا أثّرتَ فيه بِسِمَةٍ وعلامةٍ وكَيٍّ. ومنه الميسمُ لِلمِكواة، أي: لا تجعلْ ضعفَ المعرفةِ سِمَةً وعلامةً لنا.

و«نَغمِطُ» بالغينِ المُعجَمَةِ وكسرِ الميمِ وفتحِها من بابَيْ[1] ضَرَبَ وعَلِمَ. أي: نَحْتَقِر. يُقال: غمِطَ النّعمة ـ بالكسر ـ يَغمَطُها، وغَمَطَ عَيْشَهُ ـ بالفتح ـ يَغمِطُه غَمْطاً ـ بالتسكين فيهما ـ أي: بَطِرَهُ وحَقَرَهُ. وغَمْطُ النّاسِ: الاحتقارُ لهم والإزراءُ بهم. وفي الحديث: «إنّما ذلك مَن سَفِهَ الحَقَّ وَغَمَطَ النّاس»، يعني أن يَرى الحَقَّ سَفَهاً وجهلاً ويَحتقرَ النّاسَ.

والقَدَرُ بمعنَى التّقدير.

يعني: مگردان مارا ضعيف المعرفه ـ يا: ضعف معرفت ـ را علامت و سمت ما مساز ـ از آنچه تو[2] اختيار كرده‌اى و برگزيده‌اى از صفات و افعال، پس خوار شماريم ـ يا: انكار نماييم ـ تقديرات تو را و كراهت ورزيم از آنچه خشنودى تو در آن است.

«وَنَجْنَحَ إِلَى الَّتي هِيَ أَبْعَدُ مِنْ حُسْنِ الْعاقِبَةِ، وَأَقْرَبُ إِلى ضِدِّ العافِيَةِ».

نَجْنَح؛ أي: نَميل. جَنَحَ ـ بالجيم والنّون ثمَّ الحاءِ المُهْمَلة أخيراً ـ أي: مالَ.

[يعنى:] و ميل كنيم و انحراف ورزيم به افعال و اعمالى كه دورتر باشد از نيكويى عاقبت و نزديكتر باشد به مكاره كه ضدّ عافيت است.

«حَبِّبْ إِلَيْنا ما نَكْرَهُ مِنْ قَضائِكَ، وَسَهِّلْ عَلَيْنا ما نَسْتَصْعِبُ مِنْ حُكْمِكَ».

دوست‌گردان به سوى ما آنچه كراهت داشته باشيم از قضاى تو، و آسان كن[3] بر ما آنچه دشوار شماريم از حكم تو.

«وَأَلْهِمْنَا الانْقِيادَ لِما أَوْرَدْتَ عَلَيْنا مِنْ مَشيَّتِكَ حَتّى لا نُحِبَّ تَأْخيرَ ما عَجَّلْتَ، وَلا تَعْجيلَ ما أَخَّرْتَ».

---

١ ـ ج: «باب».
٢ ـ ج: ـ «تو».
٣ ـ ج: «گردان».

و ملهم‌ساز ما را انقیاد و گردن نهادن مر آن چیزی را[۱] که فرود آورده‌ای بر ما از تکالیف از روی خواست خود، تا آنکه ما دوست نداریم تأخیر[۲] آنچه تو شتاب کرده‌ای آن را و نه[۳] و شتاب نمودن بر آنچه تو ارادهٔ تأخیر آن نموده‌ای.

«وَلا نَكْرَهَ ما أَحْبَبْتَ، وَلا نَتَخَيَّرَ ما كَرِهْتَ».

و ناخوش نشماریم آنچه تو دوست داشته‌ای آن را و اختیار ننماییم آنچه تو ناخوش شمرده‌ای آن[۴] را.

«وَاخْتِمْ لَنا بِالَّتي هِيَ أَحْمَدُ عاقِبَةً وَأَكْرَمُ مَصيراً».

و خاتمهٔ اعمال[۵] ما را اعمال و افعالی کن که آن محمودتر باشد از روی عاقبت و کریمتر باشد از روی بازگشت به تو[۶].

«إِنَّكَ تُفيدُ الْكَريمَةَ وَتُعْطِي الْجَسيمَةَ».

الكريمة: كلّ شيء مكرم و[۷] كلّ شيء مكرم[۸] عليك فهو كريمُك وكريمتك.

والجسيمةُ: العظيمة[۹]. وجَسُم الشَّيء؛ أي: عَظُم.

[يعنى:] به درستی که تو افاده می‌کنی چیزهای نیکو را و اعطا می‌کنی عطایای عظیم[۱۰] را.

«وَتَفْعَلُ ما تُريدُ. وَأَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ».

و می‌کنی آنچه می‌خواهی. و تو بر همه چیز توانایی چنانچه خواهی.

۱ـ ب: ـ «را».
۲ـ ب: ـ «فرود آورده‌ای.... تأخیر».
۳ـ ب، ج: ـ «نه».
۴ـ ج: «او».
۵ـ ج: ـ «اعمال».
۶ـ ج: ـ «به تو».
۷ـ آ: ـ «كلّ شيء مكرم و».
۸ـ آ، ج: «يكرم».
۹ـ ج: «والجسيم: العظيم».
۱۰ـ آ، ب: عطای عظیمه.

الدُّعاءُ الرّابِعُ وَالثَّلاثُونَ

وَكَانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إذَا ابْتُلِيَ وَرأىٰ مُبْتَلىً بِفضيحَةٍ بذَنْبٍ

دعای سی و چهارم که حضرت سیّدالساجدین می‌خوانده‌اند هرگاه مبتلا شدندی به بلیّه‌ای یا دیدی کسی را که مبتلا بودی به رسوایی که موجب ذنب و گناه آن بودی.

«اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ علَى سِتْرِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ».

«ستر» به فتح سین و کسر آن در این مقام روایت شده[1]. اوّل به معنی مصدر[2] است؛ و ثانی به معنی ما يُسْتَرَ به.

یعنی: بارخدایا، مر توراست سپاس و ستایش بر پوشانیدن تو[3] قبایح اعمال ما را ـ یا[4]: برآنچه پوشانیدی به آن، قبایح اعمال ما را ـ بعد از علم تو به آن ـ تا مطّلع نشوند به آن ملائکه. چه، در آثار مروی است از حضرت صادق علیه السَّلام که: هیچ مؤمنی نیست[5] الّا آنکه او را مثالی است در عرش که هرگاه آن مؤمن[6] مشغول گردد به اعمال صالحه از نماز و رکوع و سجود و غیر آن، مثال او نیز مثل آن افعال به جای آورد. و چون مثال او قیام به آن افعال[7] نماید، ملائکه به جهت آن بندهٔ مؤمن استغفار نمایند. و هرگاه مشغول شود آن مؤمن به

۱ـ ج: «کرده شده».
۲ـ آ، ج: «مصدری».
۳ـ ب: ـ«تو» * آ، ب: + «بر».
۴ـ آ، ب: ـ«یا».
۵ـ ب: ـ «نیست».
۶ـ ب: ـ«مؤمن».
۷ـ ج: «فعال».

معصيتی از معاصی، خدای تعالی پرده‌ای بیندازد میان مثال آن مـؤمن و مـیان ملائکه که مطّلع نگردند بر قبایح اعمال آن بنده[۱].

«وَمُعافاتِكَ بَعْدَ خُبْرِكَ».

عافاهُ اللهُ وأعْفاه بمعنىً. [والاسْمُ: العافِيَة] وَهِيَ دِفاعُ اللهِ عن العبد.

الخُبْرُ ـ بضمِّ الخاءِ ـ هو الاسم بمعنى العِلم. يُقال: خَبَرَ الأمْرَ: عَلِمَه. والاسمُ: الخُبْر ـ بالضَّمّ ـ وهو العِلْمُ بالشَّيْءِ. قاله في الصّحاح.

[يعني:] و بر عفو نمودن تو[۲] بعد از دانستن تو ـ به اعمال ناشایستهٔ ما[۳].

«وَكُلُّنا قَدِ اقْتَرَفَ الْعايِبَةَ فَلَمْ تَشْهَرْهُ».

في نسخةِ الأصل لامُ «كُلّنا» مفتوحٌ. والصَّوابُ ضَمُّه بالابتداء. وخَبَرُهُ جُمْلَةُ «اقترف». ومنهم مَن قال في توجيه النَّصْبِ أن يَجْعَلَه منصوباً بفعلٍ يُفسِّره «تَشْهَره»، مِن قبيل ﴿وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ﴾[۴]. ولا يخفى ما فيه؛ لمكان «قَدْ» والفاء في «فَلَمْ». فَلْيَتَأمَّلْ.

واقْتَرَفَ أي: اكتسَبَ. والعايبةُ: ما يُعابُ عليه.

يعني[۵]: همهٔ ما اکتساب نموده‌ایم چیزهایی که عیب کرده می‌شود بر آن چیزها، پس تو آشکارا نکردی و شهرت ندادی آن را.

«وَارْتَكَبَ الْفاحِشَةَ فَلَمْ تَفْضَحْهُ».

و ارتکاب نموده‌ایم اعمال ناشایسته را و تو رسوا نساخته‌ای آن را.

«وَتَسَتَّرَ بِالْمَساوي. فَلَمْ تَدْلُلْ عَلَيْهِ».

۱ـ ج: مؤمن. * مفتاح الفلاح / ۱۵۶.

۲ـ ج: «بر دفع نمودن بلا و اسقام از ما» به جای «بر عفو نمودن تو».

۳ـ أ، ب: ـ «ما».

۴ـ يس (۳۶)/۳۹.

۵ـ ج: + «پس».

«تَسَتَّرَ» على صيغةِ تَفَعَّلَ فعلُ ماضي من باب التَّفَعُّل. والمَساوي والمَقابحُ والمعايبُ والمَمادحُ والمَحاسنُ مجموعٌ لا واحِدَ لها من لَفْظِها.

يعني: و در پرده و پوشيده و پنهان[1] اتيان نموده‌اند به مقابح و بديها[2] ومعايب، پس تو راه ننمودی کسی را بر آن[3].

«كَمْ نَهْيٍ لَكَ ـ يا إلهي[4] ـ قَدْ أَتَيْناهُ، وَأَمْرٍ قَدْ وَقَفْتَنا عَلَيْهِ فَتَعَدَّيْناهُ».

لفظةُ «كَمْ» خبريّةٌ بمعنى كثير، و «نَهْيٍ» مجرورٌ على التَّميز بمعنى المَنْهِيّ[5]. و «وقفتَنا عليه»؛ أي: أطْلَعْتَنا. يُقال: وَقَفْتُه على ذَنْبِه؛ أي: أطْلَعْتُه عليه. قاله الجوهريُّ في الصِّحاح.

يعني: بسيار نهی کرده شده تو را[6] ـ ای خداوند من ـ و ما اتيان نموده‌ايم به آن، و بسيار مأموری را که واقف ساخته و مطّلع گردانيده‌ای ما را بر آن، پس ما تعدّی و تجاوز نموده‌ايم آن را.

«وَسَيِّئَةٍ اكْتَسَبْناها، وَخَطيئَةٍ ارْتَكَبْناها، كُنْتَ الْمُطَّلِعَ عَلَيْها دُونَ النّاظِرينَ، وَالْقادِرَ عَلى إعْلانِها فَوْقَ الْقادِرينَ».

و بسيار سيّئه و بدی که اکتساب نموده‌ايم آن را و بسيار خطيئه و گناهی که ارتکاب نموده‌ايم آن را[7] که تو[8] مطّلع بوده‌ای بر آن نه نظرکنندگان ديگر غير تو، و توانا بودی بر آشکارا کردن[9] آن برتر از توانايان ديگر.

«كانَتْ عافِيَتُكَ لَنا حِجاباً دُونَ أَبْصارِهِمْ، وَرَدْماً دُونَ أَسْماعِهِمْ».

---

۱ ـ ب: پوشيده‌ای پنهان.
۲ ـ ج: ـ «وبديها».
۳ ـ آ: + «بديها».
۴ ـ صحيفۀ کامله: ـ «يا إلهي».
۵ ـ آ، ب: + «والإيتاء الاتيان».
۶ ـ آ، ب: «نهی کرده‌ای چيزها را».
۷ ـ آ: ـ «آن را».
۸ ـ آ، ب: ـ «تو».
۹ ـ ج: «گردانيدن».

الرَّدْمُ: السّدّ. يُقال: رَدَمْتُ الثُّلمة أرْدِمُها ـ بالكسر ـ ردماً؛ أي: سَدَدْتُها. والرَّدْمُ أيضاً اسمٌ وهو السَّدُّ. قاله الجوهريُّ.

يعني: هست عافيت تو ما را پردهای پيش چشمهای ايشان كه نبينند آن را، وسدّی[1] پيش گوشهای ايشان كه نشنوند آن را.

«فَاجْعَلْ ماسَتَرْتَ مِنَ الْعَوْرَةِ، وَأَخْفَيْتَ مِنَ الدَّخيلَةِ واعِظاً لَنا وَزاجِراً عَنْ سُوءِ الْخُلْقِ، وَاقْتِرافِ الْخَطيئَةِ، وَسَعْياً إِلى التَّوْبَةِ الْماحِيَةِ وَالطَّريقِ المَحْمُودَةِ. وقَرِّبِ الْوَقْتَ فيه».

العَوْرةَ بحَسَبِ اللُّغةِ كلُّ ما يَسْتَحيي الإنسانُ مِن اطّلاعِ غيرِه عليه.

والدَّخيلةُ[2]: العَيْبُ. يُقال: فيه دَخْلٌ ودَخَلٌ؛ أي: عَيْبٌ. وشَيءٌ مَدخولٌ وطعامٌ مدخولٌ. ونخلةٌ مدخولةٌ: عَفِنةُ الجَوْف. وقد دُخِلَتْ سَلْعَتُكَ: عيبَتْ. قاله في الأساس.

وفي نسخةِ الشَّيخ الكفعميّ مكانَ «اقتِرافِ الخَطيئة»، «انتياهِ الخَطيئة» افتعالٌ مِن النَّوْه. يُقال: ناهَتْ نَفْسي؛ أي[3] قويتْ. وناهَ النَّباتُ: ارتفع. وناهتِ الهامةُ؛ إذا رَفَعَتْ رَأسَها.

يعني: پس بگردان آنچه پوشانيدی از اموری كه شرم میآيد[4] ما را از مطّلع شدن مردم بر آن و پنهان ساختی از معايب مخفيّه، پنددهنده ما را و منع‌كننده ما را از بدی خلق و اكتساب نمودن گناهان ـ يا: بلند كردن گناهان، و اين كنايه است از ارتكاب آن ـ و ساعی و شتابندهٔ ما را به توبه كه زايل سازنده و محوكنندهٔ گناهان است. و در بعضی نسخ به جای «ماحِيَة»، «ناجية» روايت شده ـ به نون و جيم ـ يعنی: به توبهای كه رهاننده است از عقوبات و ساعی است به راه پسنديده. و نزديک گردان وقت و زمان را در اين سعی و شتافتن به توبه.

١ـ ب، ج: «بندی».
٢ـ ب: + «دخيلة الرجل بطانته والدخيلة».
٣ـ آ، ب: ـ «أي».
٤ـ آ، ج: «میآمد».

و در بعضى نسخ به جاى «قَرِّبْ» به صيغهٔ امر از باب تفعيل «قُرْب» روايت شده ـ به ضمّ قاف و سكون را ـ كه نقيض بُعد بوده باشد. يعنى: نزديک شدن وقت در اين سعى.

«وَلا تَسُمْنَا الْغَفْلَةَ عَنْكَ. إنّا إلَيْكَ راغِبُونَ، وَمِنَ الذُّنُوبِ تائِبُونَ».

«تَسُمْنا» در اين مقام نيز به ضمّ سين و كسر آن روايت شده؛ چنانچه در دعاى سابق تصحيح نموده شد. أي: لا تُوِلْنا الغَفلة. أوْ: لا تَجْعَلِ الغَفلةَ عنكَ سِمَةً وعلامةً لَنا[1].

يعنى: ما را غافل مگردان از خود. يا: ما را موسوم ومُعْلَم به غفلت مگردان از خود. زيرا كه ما به تو رغبت كنندگانيم و از گناهان توبه كنندگانيم.

«وَصَلِّ عَلى خِيَرَتِكَ اللّهُمَّ مِنْ خَلقِكَ؛ مُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ الصَّفْوَةِ مِنْ بَرِيَّتِكَ الطّاهِرينَ. وَاجْعَلْنا لَهُمْ سامِعينَ وَمُطيعينَ كَما أَمَرْتَ».

إيرادُ لفظةِ «اللّهُمَّ في البين لِلتَّبَرُّك»[2].

«الصّفوة» مُثَلَّثة الصّاد مَرويٌّ في هذا المقام. وصفوةُ الشَّيءِ: خالِصته.

في أكثرِ النُّسَخِ «مُطيعين» بلا واو العاطفة وفي نسخةِ ابن إدريسَ بالواو العاطفة.

يعنى: رحمت‌كن بر برگزيدهٔ خود ـ اى خداوند من ـ از خلقان خود و خويشاوندان او كه خاصّه و خلاصهٔ مخلوقات تواند و پاكند از گناهان صغيره و كبيره. و بگردان ما را[3] اوامر و نواهيى كه ايشان مبلّغ آنند گوش‌كنندگان و فرمانبردار ـ چنانچه فرموده‌اى ـ در تنزيل آسمانى كه: ﴿أَطيعُوا اللهَ وَأَطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُم﴾[4].

١ـ آ، ب: + «يقال: سام فلاناً الأمر: كلّفه أو أولاه؛ أي: أعطاه إيّاه. وأكثر مايستعمل في العذاب والشّرّ».

٢ـ ج: ـ «ايراد... للتّبرّك».

٣ـ آ، ب؛ «مر».

٤ـ نساء (٤)/٥٩.

الدُّعاءُ الخامِسُ وَالثَّلاثُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي الرِّضا إذا نَظَرَ إلى أَصْحابِ الدُّنْيا

دعای سی و پنجم در خشنودی نمودن حضرت سیّدالسّاجدین از حضرت پروردگار، چون نظر کردی به اصحاب دنیا و تمتّعات ایشان.

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رِضىً بِحُكْمِ اللّٰهِ».

«رضىً» منصوبٌ علَى المصدريّة. أي: رَضيتُ رضىً.

یعنی: سپاس و ستایش مر خدای را که راضی و خشنودم رضایی شدید به حکم خدای تعالی.

و باید دانست که «رضا» عبارت است از خشنودی بنده از خداوندگار، به این معنی که هر اثری و حکمی که از او صادر شود، بنده او را مستحسن شمرد. و این است که ارباب عرفان گفته‌اند که رضا از لوازم محبّت باشد، چه، محبّت مقتضی آن است که هر اثری که از محبوب صادر شود محبّ او را مستحسن شمرد.

و در آثار آورده‌اند که: جابر بن عبدالله انصاری که یکی از اکابر(۱) صحابه بود، در آخر عمر به ضعف پیری و عجز مبتلا شده بود. محمّد بن علی بن الحسین المعروف بالباقر علیه السّلام، به عیادت او رفت و او را از حال او سؤال کرد، گفت: در حالتی‌ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوست‌تر می‌دارم. محمّد گفت: من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد، پیری دوست دارم؛ واگر جوان دارد، جوانی؛ واگر بیمار دارد، بیماری؛ و اگر تندرست دارد تندرستی؛ واگر مرگ دهد، مرگ؛ واگر زنده دارد، زندگی. جابر

۱ـ آ، ج: «کبار».

چون این سخن بشنید روی محمّد را ـ علیه السّلام ـ بوسه داد و گفت: صَدَقَ رَسُولُ الله که مرا گفت که[1]: تو یکی از فرزندان مرا[2] به‌بینی همنام من که يَبْقَرُ العِلْمَ بَقْراً كما يَبْقَرُ الثُّورُ الأرضَ. و به این سبب او را باقر العلوم اوّلین و آخرین خوانند[3].

و از[4] این کلمه معلوم شد که جابر در مرتبهٔ اهل صبر بوده ـ چه[5]، صبر[6] التذاذ است به مکروه از جهت تصوّر آنکه معبود جلّ ذکره ایشان را به آن مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است[7] و بتازگی ملحوظ نظر او شده‌اند ـ و حضرت امام محمّدباقر علیه السّلام در مرتبهٔ اهل رضا[8].

«شَهِدْتُ أَنَّ اللهَ قَسَمَ مَعايِشَ عِبادِهِ بِالْعَدْلِ، وَأَخَذَ عَلى جَميعِ خَلْقِهِ بِالْفَضْلِ».

المعايشُ: جمعُ المَعيشة بلا همزٍ وأصلُها مَعْيِشة ـ على مَفْعِلة ـ والياءُ المتحرّكة أصليّةٌ، فلا يَنقلبُ في الجمعِ همزةً. وكذا مَكايلُ ومَبايعُ ونحوُهما. والمعيشةُ هي الحياةُ الدُّنيا.

وفي نسخةِ ابن إدريس: «بالفَصْل» بالصّادِ المُهْمَلةِ.

وأخَذَه أي: جازى؛ قاله في النّهايةِ الأثيريّة.

یعنی: گواهی دادم و دانستم که خدای تعالی قسمت کرده زندگانی دنیای بندگان خود را به‌داد و عدل، و مجازات و مکافات داد بر جمیع خلقان خود به فضل نه به عدل ـ یا: جزا داد جزایی فاصل.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَلا تَفْتِنّي بِما أَعْطَيْتَهُمْ. وَلا تَفْتِنْهُمْ بِما مَنَعْتَني

۱ـ آ، ج: ـ «که».
۲ـ آ، ب: «من».
۳ـ مسكّن الفؤاد / ۸۲.
۴ـ ب: ـ «از».
۵ـ ب: «چه».
۶ـ آ، ب: ـ «صبر».
۷ـ آ، ج: ـ «است».
۸ـ ج: + «بوده».

فَأَحْسُدَ خَلْقَكَ، وَأَغْمَطَ حُكْمَكَ».

لا تَفْتِنّي؛ أي: لا تُوقِعني في الفتنةِ.

غَمِط النِّعمةَ ـ بالكسرِ ـ يَغْمَطُها؛ أي: بَطِرَها وَحَقَرَها. وغَمْطُ النّاس: الاحتقارُ لهم والإزْراءُ بهم. وفي الحديث: «إنّما ذلك مَنْ سَفِهَ الحَقَّ وَغَمَطَ النّاسَ».[۱] يعني أن يَرَى الحَقَّ سَفَهاً وجهلاً ويَحتقرَ النّاسَ[۲].

يعنى: بارخدايا رحمت كن بر محمّد و آل او. و ميناز مرا در[۳]بلا بهِ آنچه داده‌اى خلقان خود را از اموال و زخارف دنيوى[۴]. وبه فتنه[۵] ميناز ايشان را[۶] ـ به آنچه بازداشته‌اى از من تا آنكه حسد برم بر خلق تو و حقير شمارم حكم تو را.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَطَيِّبْ بِقَضائِكَ نَفْسي. وَوَسِّعْ بِمَواقِعِ حُكْمِكَ صَدْري».

بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و خوش‌گردان و از ناخوشى برهان نفس مرا به قضا و حكم خود ـ كه دربارهٔ من جارى ساخته‌اى از قلّت مال و امتعهٔ دنيوى. و وسيع‌گردان سينهٔ مرا به محلّ وقوع حكم خود. يعنى چنان مكن كه به سبب كثرت اموال و زخارف دنيوى، نزد مردم دلتنگ و بدحال بوده باشم.

«وَهَبْ لِيَ الثِّقَةَ لأُقِرَّ مَعَها بِأَنَّ قَضاءَكَ لَمْ يَجْرِ إلّا بِالْخِيرَةِ».

«لِأُقِرَّ مَعَها» مِن قَرَّتْ عَينُه تَقِرُّ وتَقَرُّ ـ بالكسرِ والفتح ـ.

و[۷] «بأَنَّ» متعلّقٌ بـ «الثّقة» لا بـ «أقرّ».

---

۱ ـ الصحاح ـ غمط.

۲ ـ ب: ـ «النّاس».

۳ ـ ج: + «جور».

۴ ـ ج: + «و نعمت».

۵ ـ ج: ـ «به فتنه».

۶ ـ ج: + «به تكبّر نمودن ايشان بر ما».

۷ ـ ج: ـ «و».

و ببخش مرا وثوق و اعتمادی که قریر العین ومسرور شوم به آنکه قضا و حکم تو جاری نشده الّا به نیکویی.

«وَاجْعَلْ شُكْري لَكَ عَلى مازَوَيْتَ عَنّي أَوْفَرَ مِنْ شُكْري إِيّاكَ عَلى ما خَوَّلْتَني».

زَوَيْتَ عَنّي؛ أي: طَرَدْتَني ومَنَعْتَني[1].

وخَوَّلْتَني؛ أي: مَلَّكْتَني.

[یعنی:] و بگردان شکر و سپاس کردن من تورا بر آنچه بازداشته‌ای و منع کرده‌ای آن را از من ـ از حطام دنیوی ـ وافرتر[2] و بیشتر از شکرکردن من تو را بر آنچه عطا[3] کرده‌ای ومالک گردانیده‌ای مرا به آن.

«وَاعْصِمْني مِنْ أَنْ أَظُنَّ بِذي عَدَمٍ خَساسَةً أَوْ أَظُنَّ بِصاحِبِ ثَرْوَةٍ فَضْلاً».

العُدْم بضَمِّ العين وسكونِ الدّالِ ـ على وزن القُفل ـ وكذا العَدَمُ بالتَّحريك. ووَرَدَتِ الرّوايةُ بهما.

والثَّروةُ: كَثرةُ المالِ.

یعنی: و نگاه‌دار مرا از اینکه گمان برم به فقیر[4] و محتاجی احتیاج[5] و زبونی، یا گمان کنم به خداوندِ توانگری و مال بسیار افزونی.

«فَإِنَّ الشَّريفَ مَنْ شَرَّفَتْهُ طاعَتُك، وَالْعَزيزَ مَنْ أَعَزَّتْهُ عِبادَتُك».

پس[6] به درستی که شریف و بزرگ آن کسی است که شریف گردانیده طاعت وفرمانبرداری تو او را، و عزیز آن کسی است که عزیز گردانیده عبادت و

۱ـ آ، ب: + «لأنّه عدّي بعن كما قاله صاحب المصادر الزيّ فراهم آوردن و بگردانیدن والثاني يعدّى بعن».
۲ـ ج: ـ «وافرتر».
۳ـ آ، ج: «اعطا».
۴ـ ب، ج: «فقر».
۵ـ آ، ب: «احتیاج».
۶ـ ب: ـ «پس».

«فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه، وَمَتِّعْنا بِثَرْوَةٍ لا تَنْفَدُ. وَأَيِّدْنا بِعِزٍّ لا يُفْقَدُ».

الظّاهرُ أنّ المرادَ بقولِه: «وَمَتِّعْنا» في الآخرةِ لا في الدُّنيا، بقرينةِ قولِه: «في مُلكِ الأَبدِ».

لا تَنْفَدُ؛ أي: لا تَفنىٰ. يُقال: نَفِدَ الشَّيءُ ـ بالكسر ـ: فَنِيَ.

يعنى[1]: پس رحمت‌كن بر محمّد و آل او، و ممتّع و برخوردارى‌ده ما را به توانگريى كه آخر و فانى نشود. و قوّت‌ده ما را به عزّتى[2] كه مفقود و نابود نگردد ـ كه آن توانگرى و عزّت عبادت است از نعيم[3] جاودانى بهشت.

«وَاسْرَحْنا في مُلْكِ الأَبَدِ».

سَرَحْتُ فلاناً؛ أي: أرسلتُه وانطلقتُ به. و«مُلكُ الأبد» عبارةٌ عن الجنّةِ. لِأَنَّ ما سِواها مِنَ الأملاكِ مُنصَرِمٌ ومجذوذٌ ومُنقطعٌ.

[يعنى:] و سُر ده و رهاكن ما را در پادشاهى جاودانى ـ كه آن بهشت است؛ چه، غير آن منقطع و زايل است.

«إِنَّكَ الْواحِدُ الأَحَدُ».

قيل: هما بمعنىً واحدٍ؛ وهو الفَرْدُ الّذي لا يَتَّحِدُ بشيءٍ. وقيل: الفرقُ بينَهما أنَّ الواحدَ نفيٌ[4] الشَّريكِ بالنّسبةِ إلى الأفرادِ، والأحَدَ نفيُ الشَّريكِ بالنّسبةِ إلى الأجزاءِ والأبعاضِ.

يعنى: به درستى كه تويى يگانه كه همتا ندارى، و احدى كه اصلاً اجزا و ابعاض ندارى[5]؛ نه جزء ذهنى و نه جزء خارجى.

١ـ ج: ـ «يعنى».
٢ـ ب: + «وغالبيّتي». * آ: + «وحالتي».
٣ـ ج: نعم.
٤ـ ج: ـ «نفي».
٥ـ آ: ـ «ندارى».

«الصَّمَدُ الَّذي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ[١] كُفُواً أَحَدٌ».

الصَّمد: الَّذي يُصْمَدُ إليه في الحَوائج؛ أي: يُقْصَد. وأصلُ الصَّمْدِ القَصْد. وقيل هو الباقي بعدَ فناءِ الخلقِ. وقيل: هو الَّذي لا جوْف له، والَّذي لا يَأكُل ولا يَشْرَبُ ولا يَنامُ.

قال وَهْبٌ: بَعَثَ أهلُ البصرةِ إلى الحسينِ ـ عليه السّلام ـ يَسألونه عن الصَّمَد. فقال: إنَّ اللهَ فَسَّرَه فقالَ: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾[٢]. وقوله عليه السّلام أيضاً يُشْعِرُ بهذا المعنى[٣].

[يعنى:] «وصمدى» يعنى مقصودى در جميع حوائج و مقاصد «كه نزاده[٤] كسى را و زاده نشده از كسى» و اوّل ردّ است بر يهود كه گفتند[٥] عزير پسر خداست. و ثانى ردّ است بر نصارا كه گفتند[٦] عيسى خداست. «و نيست و نبود مر او را همتا هيچ‌كس». ردّ بر مجوس و مشركان عرب است كه گفتند[٧] او را كفو هست. و اين افعال هردو به صيغهٔ غايب و حاضر روايت شده. والله أعلم.

١ـ صحيفهٔ كامله: «لَمْ تَلِدْ وَلَمْ تُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لك كُفُواً أَحَدٌ».

٢ـ التوحيد / ٩١.

٣ـ آ، ب: + «وقوله: «لم تلد ولم تولد روي بالخطاب والغيبة».

٤ـ ب: «نزاد».

٥ـ ج: «گفته‌اند».

٦ـ ج: «گفته‌اند».

٧ـ ج: «گفته‌اند».

الدُّعاءُ السّادِسُ وَالثَّلاثُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إذا نَظَرَ إلَى السَّحابِ وَالْبَرْقِ وَسَمِعَ صَوْتَ الرَّعد

دعای سی وششم که هرگاه حضرت سیّدالساجدین نظرکردی در ابر و برق و شنیدی آواز رعد به این دعا قرائت فرمودی.

«اَللّهُمَّ إنَّ هذَيْنِ آيَتانِ مِنْ آياتِكَ».

وفي نسخةِ الشَّيخ الكفعميّ: «آيَتَيْن» بالنَّصبِ علَى الحاليّة وخبرُ إنَّ «يَبْتَدِران».

یعنی: «بارخدایا، به درستی[1] که این دو آیت و علامت که رعد و برق بوده باشد» سابقاً در دعای ثالث که دعای حَمَلهٔ عرش و ملائکهٔ مقرّبین بوده باشد[2]، ذکر کرده شد که دخان هرگاه در جوف سحاب متحبّس[3] شد او را می‌شکافد، آواز آن رعد است[4] و گاهی از شدّت حرکت مشتعل می‌شود و آن برق است. «علامتی‌اند از علامات تو[5] بر نزول باران و برف».

«وَهذَيْنِ عَوْنانِ مِنْ أَعْوانِكَ يَبْتَدِرانِ طاعَتَكَ بِرَحْمَةٍ نافِعَةٍ أَوْ نَقْمَةٍ ضارَّةٍ».

---

۱ ـ ب: ـ «به‌درستی».
۲ ـ ج: «است» به جای «بوده باشد».
۳ ـ ج: «محبّس».
۴ ـ ب: «آواز رعد» به جای «آواز آن رعد است».
۵ ـ ج: + «که آن».

الإبتدار: بشتافتن به سوی چیزی و پیشی‌گرفتن. ویُعَدّیٰ بإلی وبنَفْسِه[۱].

[یعنی:] و این دو، یاوری[۲]اند از یاوران تو، می‌شتابند طاعت و فرمانبرداری تو را به رحمتی نافعه و عقابی ضرر رساننده.

«فَلا تُمْطِرْنا بِهِما مَطَرَ السَّوْءِ. وَلا تُلْبِسْنا بِهِما لِباسَ الْبَلاءِ».

یُقال لِمَطَرِ السَّخَطِ والعذابِ: أَمْطَرَتْ ـ بهمزةِ بابِ الإفعالِ المَزيدةِ ـ ولِمَطَرِ الفَضْلِ والرَّحمةِ: مَطَرَتْ ـ مِنْ دونِ الهمزة مِن بابِ المجرَّد. ذَكَر ذلكَ[۳] السجستاني في غريبِه وابنُ الأثيرِ في نهايته. وكثيراً ما يُعَدَّى الأوّلُ بكلمةِ على بخِلافِ[۴] الثّاني.

یعنی: پس مباران ما را به سبب این دو[۵] علامت باران بد[۶]. و مپوشان ما را به آن دو آیه لباس بلا.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَأَنْزِلْ عَلَيْنا نَفْعَ هٰذِهِ السَّحائِبِ وَبَرَكَتَها. وَاصْرِفْ عَنّا أَذاها وَمَضَرَّتَها. وَلا تُصِبْنا فيها بِآفَةٍ. وَلا تُرْسِلْ عَلىٰ مَعايِشِنا عاهَةً».

الآفةُ والعاهةُ نظائرُ.

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و فروفرست بر ما سود و نفع این ابر و برکت و[۷] افزونی آن را. و بگردان از ما رنج آن و زیان آن را. و مرسان به ما به سبب آن آفتی. و مفرست[۸] بر معیشتهای ما به واسطهٔ آن رنجی

۱ـ ج: «الابتدار... و بنفسه».

۲ـ ج: «یاور».

۳ـ آ، ب، ج: + «العزیزین». * آنچه در سه نسخه آمده ظاهراً نادرست می‌نماید. درست آن، محمد بن عزیز است. بنگرید به: الاعلام ۲۶۸/۶.

۴ـ ج: «خلاف».

۵ـ آ، ب: ـ «دو».

۶ـ ج: «بد».

۷ـ ج: ـ «و».

۸ـ ج: ـ «ومفرست».

و نقصانی.

«اَللّٰهُمَّ وَإِنْ كُنْتَ بَعَثْتَها نِقْمَةً وَأَرْسَلْتَها سَخْطَةً، فَإِنّا نَسْتَجيرُكَ مِنْ غَضَبِكَ، وَنَبْتَهِلُ إِلَيْكَ في سُؤالِ عَفْوِكَ».

النَّقِمَةُ: العقابُ. وَهِيَ بفتحِ النُّونِ وكسرِها. وبالفتحِ على وَزْنِ كَلِمَةٍ. وبالكسرِ على وزنِ نِعْمَةٍ. وقد رُوِيَ في هذا الكتابِ بفتحِ النُّونِ وسُكونِ القافِ أيضاً.

والسَّخَطُ: الغَضَبُ.

والابتهالُ هُنا بمعنَى التَّضَرُّعِ.

يعنی: بارخدايا، اگر فرستاده‌ای تو اين ابر را از روی عقوبت و فروفرستاده‌ای[1] آن را از روی خشم و غضب، پس ما پناه می‌جوييم به تو از خشم تو، و تضرّع و زاری می‌کنيم به درگاه تو در عفو و تجاوزکردن تو از گناهان ما.

«فَمِلْ بِالْغَضَبِ إِلَى الْمُشْرِكينَ. وَأَدِرْ رَحَى نَقِمَتِكَ عَلَى الْمُلْحِدينَ».

أَلْحَدَ في دينِ الله؛ أي[2]: حادَ عنه وعَدَل.

يعنی: ميل کن به غضب و خشم به سوی شرک‌آورندگان و کافران. و به گردش آر آسيای عذاب را بر سوی از حق برگشتگان.

«اَللّٰهُمَّ أَذْهِبْ مَحْلَ بِلادِنا بِسُقْياكَ. وَأَخْرِجْ وَحَرَ صُدُورِنا بِرِزْقِكَ. وَلا تَشْغَلْنا عَنْكَ بِغَيْرِكَ. وَلا تَقْطَعْ عَنْ كافَّتِنا مادَّةَ بِرِّكَ».

المَحْلُ: الجَدْبُ ويُبْسُ الأرضِ مِن الكَلأ وانقطاعُ المَطَرِ[3].

والوَحَرُ[4] بالتَّحريكِ: جمعُ الوَحْرِ ـ بتسكينِ الحاءِ. وفي هذا المقامِ وَرَدَتْ

---

١ ـ ج: + «تو».
٢ ـ آ، ب: «أي».
٣ ـ ج: ـ «وانقطاع المطر».
٤ ـ آ، ب: + «بفتح».

الرّوايةُ بهما. ووَحَرُ الصَّدرِ: غِشُّه ووَساوِسُه.

«ولا تَشْغَلْنا عنك» لفظةُ «عنك» متعلّق بتشغل يتضمّن معنى الفَراغ. ويُقال: إنَّ شَغَلَ عنه بمعنىٰ أعْرَضَ.

يعني: بارخدايا، ببر تنگی و خشکی زمین شهرهای ما را به آب دادن خود. و بیرون بر تنگی و وسوسه و کینهٔ سینه‌های مارا به رزق و روزی خود. و می‌تواند بود[1] که مراد از رزق سبب رزق[2] باشد که آن باران است. و مشغول مگردان ما را به غیر خود در حالتی که فارغ باشیم از تو و اعراض کنیم از تو. و مبُر از ما مادّهٔ برّ و نیکویی خود را ـ که آن برف و باران است.

«فَإِنَّ الْغَنِيَّ مَنْ أَغْنَيْتَ. وَإِنَّ السّالِمَ مَنْ وَقَيْتَ».

زیرا که غنی و توانگر آن کسی است که تو اورا توانگر کرده‌ای. و رستگار و سالم کسی است که تو او را نگاه‌داشته‌ای.

«ما عِنْدَ أَحَدٍ دُونَكَ دِفاعٌ. وَلا بِأَحَدٍ عَنْ سَطْوَتِكَ امْتِناعٌ».[3]

یعني: نیست نزد کسی سوای تو دور گردانیدن بلایی[4] یا بدیی. و نیست کسی را از جملهٔ قهر تو سرباز زدنی.

«تَحْكُمُ بِما شِئْتَ عَلى مَنْ شِئْتَ. وَتَقْضي بِما أَرَدْتَ فيمَنْ أَرَدْتَ».

یعني: حکم می‌کنی به آنچه خواهی بر هرکه خواهی. و فرمان می‌دهی به آنچه اراده نمایی در حقّ هرکه اراده نمایی. پس جملهٔ ثانیه تأکید است مر جملهٔ اولی را و تکرار[5] از باب اختلاف لفظ است.

---

۱ ـ ب: ـ «بود».
۲ ـ آ، ب: ـ «رزق».
۳ ـ آ، ب، ج: + «دافع الله عنك السوء دفاعاً». * این عبارت که در هر سه نسخه آمده زائد است. از این‌رو در متن وارد نکردیم.
۴ ـ ج: «بلا».
۵ ـ ب: ـ «و تکرار».

«فَلَكَ الْحَمْدُ عَلى[1] ماوَقَيْتَنا مِنَ الْبَلاءِ، وَلَكَ الشُّكْرُ عَلى ماخَوَّلْتَنا مِنَ النَّعماءِ؛ حَمْداً يُخَلِّفُ حَمْدَ الحامِدينَ وَراءَه؛ حَمْداً يَمْلأُ أَرْضَهُ وَسَماءَهُ».

پس مر[2] توراست سپاس و ستایش بر آنچه نگاه‌داشتی ما را از بلا و محنت، و مر توراست شکر بر آنچه عطا کرده‌ای[3] ما را از نعمت بی‌قیاس؛ ستایشی که واپس گذارد سپاس سپاس‌کنندگان[4] را در عقب خود وپرکند زمین و آسمان را.

«إِنَّكَ الْمَنّانُ بِجَسِيمِ المِنَنِ».

زیرا که تو بسیار نعمت دهنده‌ای به نعمتهای عظیمهٔ جسیمه[5].

پس اضافهٔ جسیم به منن از باب اضافهٔ صفت به موصوف است. أي: المِنَنِ الْجَسيمة.

«الْوَهّابُ لَعظيمِ النِّعَمِ».

بخشنده‌ای نعمتهای بزرگ را.

«الْقابِلُ يَسيرَ الْحَمْدِ».

پذیرنده‌ای سپاس اندک را[6].

«الشّاكِرُ قَليلَ الشُّكْرِ».

شکرکننده‌ای ـ یعنی جزادهنده‌ای ـ اندک عملی را که از شأن آن بوده باشد که شکر و جزا داده شود.

«الْمُحْسِنُ الْمُجْمِلُ».

۱ـ آ، ب: ـ «علی».

۲ـ ب، ج: ـ «مر».

۳ـ آ، ب: «کردی».

۴ـ ج: «ستایش کنندگان را» به جای «سپاس سپاس‌کنندگان».

۵ـ ج: عظیم جسیم.

۶ـ ج: ـ «را».

أي: فاعلُ الإحسانِ وكاملُ الأفعالِ والأَوْصافِ الجميلةِ؛ كما[١] قال ابنُ الأثيرِ في نِهايَتِه[٢].

يعني: كنندهای احسان و نیکویی را و صاحب افعال کامله و اوصاف جمیله‌ای.

«ذُو الطَّوْلِ لا إلٰهَ إلّا أَنْتَ. إِلَيْكَ الْمَصِيرُ».

الطَّوْلُ ــ بفتحِ الطّاءِ[٣] ــ : الفضلُ. أي[٤]: بِتَرْكِ العِقابِ المُسْتَحَقِّ عاجلاً وآجلاً[٥] لِغيرِ الكافِرِ. قالَه الشَّهيدُ في قواعِدِه[٦].

يعني: صاحب بزرگيی ـ به ترک‌نمودن عقاب[٧] کسی که مستحقّ عقاب[٨] بوده باشد در دنیا و آخرت از غیر کافر. نیست معبودی سزای پرستش غیر تو. به سوی تو است[٩] بازگشت همه‌کس.

---

١ ـ ب: ـ «كما».
٢ ـ ج: «النهاية».
٣ ـ ج: «الفاء».
٤ ـ أ، ج: + «المتفضّل».
٥ ـ ب: ـ «وآجلاً».
٦ ـ القواعد والفوائد ١٧٥/٢.
٧ ـ ج: «ترک عقاب نمودن» به جای «به ترک نمودن عقاب».
٨ ـ أ، ب: ـ «عقاب».
٩ ـ ب: ـ «تو است».

الدُّعاءُ السّابِعُ وَالثَّلاثُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْه السَّلامُ إذا اعْتَرَفَ بِالتَّقْصيرِ عَنْ تَأْدِيَةِ الشُّكْرِ

دعای سی و هفتم در مقام اعتراف به تقصیر از جای آوردن شکر پروردگار.

«اَللّٰهُمَّ إنَّ أَحَداً لا يَبْلُغُ مِنْ شُكْرِكَ غايَةً إلّا حَصَلَ عَلَيْهِ مِنْ إحْسانِكَ ما يُلْزِمُهُ شُكْراً».

لفظةُ «مِنْ»[۱] في[۲] «مِنْ إحْسانِكَ» ابتدائيّةٌ لتعيّن المبدأ[۳]. أي: مِن تِلْقاءِ إحسانِك وهو إيزاعُ الشُّكر والتَّوفيقُ والتيسير له.

ولفظةُ «ما» في «مايُلْزِمُه» عبارةٌ عن تلك الغايةِ المبلوغ[۴] إليها مِن الشُّكر الّتي هي نِعمةٌ أُخرىٰ مُوجبةٌ لِشكرٍ آخَرَ. هذا على مافي أصلِ النُّسخةِ أعْني «يُلزِمه» بضَمِّ الياءِ المُثَنّاةِ مِن تحتٍ وكسر الزّاي مِن بابِ الإفعالِ، و«شكراً» على هذا مفعولٌ ثانٍ له. وأمّا على رواية «يَلزَمُه» بفتح الياءِ والزّاءِ على صيغةِ المُجَرَّد، فلفظةُ «ما» في «مايلزمه» عبارةٌ عن حقٍّ لازمٍ يلزم[۵] أداؤُه مِن حمدٍ وثناءٍ وعبادةٍ، و«شكراً» إمّا تمييز وإمّا مفعولٌ له.

یعنی: بارخدایا، به درستی که نمی‌رسد هیچ‌کس از بندگان تو از شکرگزاری

۱ـ ج ، ب: ـ «من».
۲ـ ج: ـ «في».
۳ـ ج: «المبتدأ» .
۴ـ ج: «البلوغ» .
۵ـ ب: ـ «يلزم».

تو به غایتی و حدّی، مگر آنکه حاصل شود و واجب گردد بر او[1] از جهت احسان و نیکویی کردن تو او را ـ که آن توفیق دادن و میسّرگردانیدن اوراست بر شکر ـ شکری که موجب باشد آن شکر، شکرِ دیگر را. چه، توفیق و تیسیر بر شکر نیز نعمتی است از جانب مشکور. و از اینجاست که در تنزیل کریم واقع شده که: ﴿وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ﴾[2].

یا معنی چنین باشد که: هیچ‌کس نرسد از شکرکردن تو به غایتی، مگر آنکه حاصل شود بر او از[3] نیکویی کردن تو حقّ لازمی که ادای آن لازم باشد ـ از حمد کردن و ستایش نمودن و عبادت کردن ـ از روی شکرگزاری ـ یا: از جهت شکرگزاری.

«وَلا يَبْلُغُ مَبْلَغاً مِنْ طاعَتِكَ وَإنِ اجْتَهَدَ إلّا كانَ مُقَصِّراً دُونَ اسْتِحقاقِكَ بِفَضْلِكَ».

و نمی‌رسد هیچ‌کس از بندگان تو از فرمانبرداری نمودن تو به حدّی و نهایتی، و اگرچه اجتهاد و استفراغ وسع خود نماید ـ مگر آنکه مقصّر باشد مرتبهٔ پایین‌تر از استحقاق تو آن را. چه، جهات استحقاق طاعت از حیثیات متکثّره است که قدرت بشری وفا به آن جهات نمی‌تواند نمود.

«فَأشْكَرُ عِبادِكَ عاجِزٌ عَنْ شُكْرِكَ».

پس شکرکننده‌ترین بندگان تو آن کسی است که عاجز باشد از شکرکردن[4].

چرا که شکر ثنایی است منعم را به ازای نعمت او. و چون معظم نعمتها، بل جملهٔ نعمتها از حق تعالی است، پس مهمترین چیزی مشغول بودن به شکر او تعالی باشد[5]. و چون شکر نتوان گزارد الّا به‌دل و زبان و اعضا، و هرسه

۱ـ ج: ـ «تو او را».
۲ـ سبأ (۳۴)/۱۹.
۳ـ ج: + «او».
۴ـ ترجمهٔ صحیح عبارت چنین است: پس شکرگزارترین بندگان تو نیز از ادای شکر تو عاجز است.
۵ـ ج: ـ «باشد».

نعمت[١] اوست، و قدرت بر استعمال هريكى از آن، نعمتى ديگر، و توفيق يافتن[٢] در استعمال هريكى، نعمتى[٣] ديگر، پس اگر خواهد كه بر هر نعمتى شكرى گزارَد، بر اين نعمتها هم شكرى[۴] ديگر بايد گزارد. و سخن در گزاردن اين شكر، همچنان باشد كه در اوّل. و انتها به عجز باشد. واعتراف به عجز از شكر، آخر مراتب شكر باشد. چنانكه اعتراف به عجز از ثنا بزرگترين ثناهاست. و به[۵] اين سبب گفته خاتمهٔ[۶] صحيفهٔ رسالت كه: «لا أُحْصي ثَناءً عَلَيْك أنْتَ كَمٰا أثْنَيْتَ على نَفْسِك»[٧].

و نزديک اهل تسليم شكر منتفى شود. چه، شكر مشتمل است بر قيام به مكافات و مجازات منعم، و آن كس كه در مقام بندگى به محلّى بود[٨] كه خود را هيچ محلّى ننهد، چگونه در مقابل كسى تواند آمد كه همه او باشد؟! پس نهايت شكر تا آنجا باشد[٩] كه خود را وجودى داند و منعم را وجودى.

«وَأَعْبَدُهُمْ مُقَصِّرٌ عَنْ طاعَتِكَ».

و عابدترين بندگان تو آن كسى است كه قائل باشد به تقصير از طاعت تو[١٠].

«لا يَجِبُ لأَحَدٍ أَنْ تَغْفِرَ لَهُ بِاسْتِحْقاقِهِ، وَلا أَنْ تَرْضىٰ عَنْهُ بِاسْتيجابِهِ».

واجب نيست هيچ‌كس را كه بيامرزى تو او را از حيثيّت استحقاق او مر

١ـ ب: ـ «نعمت».
٢ـ آ: «دادن».
٣ـ ج: «نعمت».
۴ـ ج: «شكر».
۵ـ ج: ـ «به».
۶ـ ج: «خاتم».
٧ـ ج: «عليك» به جاى «على نفسك». * عوالى اللآلي ٣٨٩/١.
٨ـ ج: «بوده».
٩ـ ب: «شد».
١٠ـ اين ترجمه درست نيست. و درست آن چنين مى‌باشد: «و عابدترين ايشان از طاعتت مقصّر است».

آمرزش تو را، و نه آنکه راضی و خشنودگردی از او از جهت آنکه مستوجب رضای تو شده[۱] باشد. چه، هیچ‌کس را مقدور نیست که چنین بندگی تو[۲] تواند نمود.

«فَمَنْ غَفَرْتَ لَهُ فَبِطَوْلِكَ. وَمَنْ رَضِيتَ عَنْهُ فَبِفَضْلِكَ».

پس هرکه[۳] آمرزیدی تو او را، پس[۴] به سبب احسان تو است او را. و هرکه را خشنود شدی تو از او، پس به سبب فضل و بزرگی تو است[۵].

«تَشْكُرُ يَسيرَ ما شُكِرْتَهُ وتُثيبُ عَلى قَليلِ ما تُطاعُ فيهِ».

أي: تَشكُر يسيرَ جنسِ[۶] العملِ الّذي مِن شَأنه أن يشكره. ويكونُ شُكرُه سبحانَه لِما مِن[۷] شَأنِه أن يُشْكَرَه متحقّقَ الوقوعِ. عبَّر عنه ـ عليه السّلام ـ بصيغةِ الماضي، كما[۸] في النُّسخةِ المَرويَّةِ.

یعنی: جزادهی اندک چیزی را که مشکورشوی به آن. یعنی اندک چیزی که به عمل آرند از حسنات، تو در مقابل آن جزادهی ایشان را. و ثواب‌دهی بر اندک طاعتی که مطاع شوی در آن طاعت.

«حَتّى كَأَنَّ شُكْرَ عِبادِكَ الَّذي أَوْجَبْتَ عَلَيْهِ ثَوابَهُمْ وَأَعْظَمْتَ عَنْهُ جَزاءَهُمْ، أَمْرٌ مَلَكُوا اسْتِطاعَةَ الِامْتِناعِ مِنْهُ دُونَكَ فَكافَيْتَهُمْ».

لفظة «كَأَنَّ» هُنا لِلتَّحقيقِ. وهو أحدٌ[۹] مِن مَعانيه كما صَرَّح به صاحبُ

---

۱ ـ آ: «بوده».
۲ ـ ب: ـ «تو».
۳ ـ آ، ج: + «را».
۴ ـ آ، ب: ـ «پس».
۵ ـ آ: + «او را».
۶ ـ ج، ب: «حسن».
۷ ـ ج: ـ «من».
۸ ـ ج: ـ «كما».
۹ ـ ج: «واحد».

مُغني اللَّبيبِ فيه[١]. ولفظة «دُون» بمعنى عند.

[يعنى:] تا آنكه به تحقيق كه شكر بندگان تو كه واجب ساخته‌اى بر آن شكر ثواب دادن ايشان را وعظيم گردانيده‌اى از آن شكر جزاى ايشان را، امرى است كه مالك شده‌اند بندگان تو استطاعت امتناع از آن شكر را نزد جلال و بزرگى تو با وجود[٢] اين مكافات داده‌اى ايشان را و ثواب داده‌اى بر آن شكر ايشان را.

«أَوَ لَمْ يَكُن سَبَبُهُ بِيَدِكَ فَجازَيْتَهُمْ».

في نسخةِ الأصل بهمزةِ الاستفهامِ والواو و«يَكُنْ» على ياءِ الغيبةِ. فاسْمُ «لَمْ يَكُنْ» «سَبَبُه»، وخَبَرُه «بِيَدِك». وَفي بَعض النُّسخ: «تكن» لِلخِطاب وَالجملة ـ وَهي «سَبَبُهُ بِيَدِكَ» ـ في موقعِ الخبر. أي: لَم تَكُنْ على هذه الصِّفةِ؛ وهي كونُ سببِ ذلك الأمر ـ وهو شُكرُ عِبادِك إيّاك ـ بيدك، فجازَيْتَهم. وفي بعض النسخ بـ«أوْ» العاطفةِ و«يَكُن» على صيغةِ الغَيبة.

يعنى: و آيا نيست سبب شكر بندگان تو به دست تو ـ به طريق استفهام انكارى؛ يعنى به دست توست يا: آيا نيستى تو چنين كه سبب آن شكر به دست تو باشد؟! يا: [يا] نيست چنين كه سبب شكر به دست تو باشد. يعنى سبب آن به دست تو است[٣] ـ وبا وجود اينكه سبب به دست توست، جزا داده‌اى ايشان را.

«بَلْ مَلَكْتَ ـ يا إلهي ـ أَمْرَهُمْ قَبْلَ أَنْ يَمْلِكُوا عِبادَتَكَ، وَأَعْدَدْتَ ثَوابَهُمْ قَبْلَ أَنْ يُفيضُوا في طاعَتِكَ».

لفظةَ[٤] بل لِلإضرابِ.

ويُفيضو؛ أي: يُسْرِعوا. قاله المُطَرِّزيُّ في المغرب.

---

١ ـ مغني اللبيب ٢٥٣/١.

٢ ـ آ، ب: «وخود».

٣ ـ ب: ـ «يا آيا نيستى تو... به دست تو است».

٤ ـ ج: «لفظ».

[یعنی:] بلکه قادر و مالک بودی ـ ای خدای من ـ امر و کار ایشان را پیش از آنکه قادر گردند بر[۱] عبادت تو، و مهیّا گردانیدی ثواب ایشان را پیش از آنکه شتاب و سرعت نمایند در طاعت تو.

«وَذٰلِكَ أَنَّ سُنَّتَكَ الإفْضالُ، وَعادَتَكَ الإحْسانُ، وَسَبيلَكَ الْعَفْوُ».

و این چیزها ـ که مذکور شد از پیش، از مجازات و مکافات بی‌آنکه بندگان استحقاق آن داشته باشند ـ به جهت آن است که طریقهٔ[۲] تو فضل و بخشش کردن است، و عادت تو به نیکویی کردن است، و طرز و طریقهٔ تو عفو نمودن است.

«فَكُلُّ الْبَرِيَّةِ مُعْتَرِفَةٌ بِأَنَّكَ غَيْرُ ظالِمٍ لِمَنْ عاقَبْتَ».

پس جمیع مردمان معترفند به آنکه تو بیدادگر[۳] نیستی مر آن کسی را[۴] که عقاب کرده‌ای.

«وَشاهِدَةٌ بِأَنَّكَ مُتَفَضِّلٌ عَلى مَنْ عافَيْتَ».

و گواهند جمیع مردمان[۵] به آنکه تفضّل کننده‌ای بر آن کس که رستگاری داده‌ای او را از بدیها بی‌آنکه[۶] استحقاق آن داشته باشد.

«وَكُلٌّ مُقِرٌّ عَلى نَفْسِهِ بِالتَّقْصيرِ عَمّا اسْتَوْجَبْتَ».

أي: استوجبتَه. فحُذِفَ العائدُ لِظُهورِه.

[یعنی:] و همهٔ خلایق اقرارکننده‌اند بر نفس خویش به تقصیر و کوتاهی نمودن از آنچه تو سزاوار آنی ـ از طاعات و عبادات و حقّ عبودیت تو را به‌جا آوردن.

۱ـ ب: ـ «بر».
۲ـ آ، ب: «طریق».
۳ـ آ، ج: «بیدادکننده».
۴ـ آ، ب: ـ «را».
۵ـ ج: «مردان».
۶ـ ب: ـ «تفضّل کننده‌ای... بی‌آنکه».

«فَلَوْلا أَنَّ الشَّيْطانَ يَخْتَدِعُهُمْ عَنْ طاعَتِكَ ما عَصاكَ عاصٍ».

پس اگــرنه آن بـودی کـه[1] دیـو رجـیم فـریب دادی بـندگان تـو را، از فرمانبرداری تو عصیان نورزیدی تو را هیچ عاصی.

«وَلَوْلا أَنَّهُ صَوَّرَ لَهُمُ الباطِلَ في مِثالِ الْحَقِّ ماضَلَّ عَنْ طَريقِكَ[2] ضالٌّ».

و اگر نه آن بودی که مصوّر ساختی از برای مردمان باطل را در صورت حق، گمراه نشدی از راه تو هیچ گمراهی.

«فَسُبْحانكَ ما أَبْيَنَ كَرَمَكَ في مُعامَلَةِ مَنْ أَطاعَكَ أَوْ عَصاكَ! تَشْكُرُ لِلْمُطيعِ ما أَنْتَ تَوَلَّيْتَهُ لَهُ[3]. وَتُمْلي لِلْعاصي[4] فيما تَمْلِكُ مُعاجَلَتَهُ فيهِ».

سُبحانَ مصدرٌ ولا يُسْتَعْمَلُ إلّا محذوفَ الفعل، منصوباً على المصدريَّة. أي: أُسَبِّحُ اللهَ سُبحاناً وأُنَزِّهُهُ عَمّا لا يَليقُ بجَلالِه.

و«ما» تَعَجُّبيَّةٌ مُبْتَدأٌ والماضي بعدَها خَـبَرُها ـ عـلى مـذهبِ سـيبويه ـ أوْ مَوْصولُه والخَبَرُ محذوفٌ ـ كما هو مذهبُ الأخفشِ في ما التَّعجّبيَّة. أي: الّـذي أظْهَرَ كَرَمَك شيءٌ عظيمٌ.

و«تَوَلَّيْتَه لَه[5]»؛ أي: أَقَمْتَه في أمرِه.

و«تُملي» على صيغةِ المضارعِ مِن بابِ الإفعال ماضيه أمْلىٰ. يُقال: أمْلَى اللهُ له: أمْهَلَه.

يعني: تنزیه می‌کنم تو را و به‌پاکی یاد می‌کنم ـ ای پروردگار من ـ از آنچه لایق جناب تو نیست. چه ظاهر و[6] هویداست کرم تو در معاملهٔ تو با آن کس

۱ـ ب: ـ «که».
۲ـ آ، ب: طريقتك.
۳ـ ب، ج: ـ «له».
۴ـ آ، ج: «للمعاصي».
۵ـ ب: ـ «له».
۶ـ ب: + «چه».

که اطاعت و فرمانبرداری تو نموده یا عصیان تو ورزیده! جزا می‌دهی شکر مطیع را آنچه تو اورا به آن کار قائم ساخته‌ای وفروگذار می‌کنی و مهلت می‌دهی[١] عاصی را در عقوبت نمودن او که مالک و قادری[٢] شتاب کردن آن را.

«أَعْطَيْتَ كُلّاً مِنْهُما مالَمْ يَجِبْ لَهُ. وَتَفَضَّلْتَ عَلى كُلٍّ مِنْهُما بِما يَقْصُرُ عَمَلُهُ عَنْهُ».

يَقْصُر ـ بالتّخفيف من بابِ الأوّل ـ أي: يَعْجِز[٣] ويَضْعُف. وقَصُرَ عنه؛ أي: عَجِزَ. و«عَمَلُه» بالرَّفعِ علَى الفاعليَّةِ، أصلُ الكتاب.

وبالتَّشديد من بابِ التَّفعيلِ روايةُ ع برواية ش[٤]. وعلى هذا فإذا قُرِئَ «عَمَله» بالرَّفعِ على أنّه هو الفاعلُ، كانَ «عنه» بمعنى فيه. وإذا قُرِئَ منصوباً على المفعولِ، كانَ مَعنىٰ تقصيرِه جَعْلَه قاصراً عنه.

فأمّا «يَقْصِرُ» بكسرِ الصّادِ والتخفيف ونصبِ «عَمَله» بالمفعوليّة ـ علىٰ ما ربّما يُنْسَبُ إلى س[٥] ـ فليس على قانونِ اللُّغةِ. إذْ جيمعُ تصاريفِ هذه الصّيغةِ، لازمِها ومُتَعَدّيها، يُبْنَى المضارعُ فيها على ضمِّ العين أيّاً ماكانَ ماضيها.

یعنی: اعطا کردی هریک از این مطیع و عاصی را آنچه واجب نشده بود مر او را. و تفضّل نمودی بر هریک از ایشان آنچه عاجز وضعیف بود کردار او در آن ـ یا: آنچه گردانیده بود خود را عاجز از آن.

«وَلَوْ كافَأْتَ الْمُطيعَ عَلى ما أَنْتَ تَوَلَّيْتَهُ لأَوْشَكَ أَنْ يَفْقِدَ ثَوابَكَ، وَأَنْ تَزُولَ عَنْهُ نِعْمَتُكَ».

أي: لو كافَأْتَ المطيعَ على قدرِ طاعتِه، لَفَقَد ثوابَه ونعمتَه لِأنّه ما أطاعكَ إلّا

---

١ ـ ب: ـ «می دهی».
٢ ـ ج: + «به».
٣ ـ ب، ج: «يعجزه».
٤ ـ احتمالاً رمز «ع» اشارت است به كفعمی و رمز «ش» اشارت دارد به شهيد اوّل.
٥ ـ احتمالاً رمز «س» اشارت دارد به ابن ادريس.

بتَوْليتِك أمرَه وعَونك إيّاه.

يعنى: اگر مكافات دادى مطيع را بر آنچه تو متولّى امر او شدى و قائم گردانيدى او را بركار او، هر آيينه نزديک بودى كه فاقد ثواب و جزاى طاعت خود باشد و زايل شدى از او نعمت تو. چه، به عون تو شده و او را دخلى[1] نبوده.

«وَلكِنَّكَ بِكَرَمِكَ جازَيْتَهُ عَلى الْمُدَّةِ الْقَصيرةِ الْفانِيَةِ بِالْمُدَّةِ الطَّويلَةِ الْخالِدَةِ، وَعَلى الْغايَةِ الْقَريبَةِ الزّائِلَةِ بِالْغايَةِ الْمَديدَةِ الْباقِيَةِ».

المَديدةُ: الطَّويلة.

[يعنى:] و ليكن تو به كرم خود پاداش دادى او را بر مدّت كوتاه فانى ـ كه عمل كرده در اين نشئهٔ دنيا ـ به مدّتى دراز جاويدان ـ كه بودن اوست در بهشت ـ و برغايتى و نهايتى نزديک زايل شونده، به غايتى دور و دراز باقيه ـ كه زوال‌پذير نيست.

«ثُمَّ لَمْ تَسُمْهُ الْقِصاصَ فيما أَكَلَ مِنْ رِزْقِكَ الَّذي يَقْوىٰ بِهِ عَلىٰ طاعَتِكَ، وَلَمْ تَحْمِلْهُ عَلَى الْمُناقَشاتِ في الآلاتِ الَّتي تَسَبَّبَ بِاسْتِعْمالِها إلىٰ مَغْفِرَتِكَ».

«تَسِمْهُ» ـ بفتحِ تاءِ الخِطاب للمضارعة وضمِّ السّينِ ـ أي: لم ترده ولم تكلّفه القِصاصَ ولم تُلزمه إيّاه. وقد[2] فَصَّلْنا القولَ في تفسيرِه فيما سَبَق.

والقِصاصُ: العِوَض المساوي لِلشَّيء. والمرادُ هنا مطلقُ العِوَض.

وحَمَل على نَفْسِه في السير؛ أي: جهدها فيه.

والمُناقشةُ في الأصل: الاِستقصاءُ في الحِساب. وفي الحديث: «مَنْ نُوقِشَ في الحِسابِ عُذِّب».[3]

---

١ ـ آ، ج: + «در آن».

٢ ـ ب: ـ «وقد».

٣ ـ النهايه ـ نقش.

یعنی[۱] بعد از آن تکلیف نکرده‌ای و لازم نساخته‌ای اورا قصاص ـ و قصاص در لغت به معنی مقاصّه است؛ یعنی: گرفتن چیزی در عوض چیزی، یعنی عوض و بدلی ـ در آنچه خورده از روزی تو آنچنان روزی که قوّت و توانایی یافته به سبب آن بر طاعت تو، و سخت‌گیری نکرده‌ای و نکوشیده‌ای بر سختی کردنها در آلات و ادواتی که سبب ساخته به کارداشتن آنها به آمرزش تو.

«وَلَوْ فَعَلْتَ ذلِكَ بِهِ، لَذَهَبَ بِجَميعِ ماكَدَحَ لَهُ وَجُمْلَةِ ما سَعى فيهِ، جَزاءً لِلصُّغْرىٰ مِنْ أَياديكَ وَمِنَنِكَ، وَلَبَقِيَ رَهيناً بيْنَ يَدَيْكَ بِسائِرِ[۲] نِعَمِكَ».

الكَدْحُ: العملُ والسَّعيُ والكَدُّ.

والأَيادي: جمعُ الأَيْدي. والأيدي جمعُ اليَدِ بمعنَى[۳] النّعمة.

والمِنَنُ: جمعُ المِنَّةِ بمعنَى النّعمة أيضاً.

والرّهينُ فعيلٌ بمعنَى المفعولِ. أي: مرهوناً.

والسائرُ بمعنَى الباقي.

یعنی:[۴] و اگر کردی این مناقشات و سخت‌گیریها را با او، هر آیینه بردندی جمیع آنچه کارکرده بود و رنج برده بود از برای آن و تمام آنچه سعی کرده بود در آن، جزای کوچکترین نعمتی از نعمتهای تو و عطایای تو، وباقی‌ماندی به گرو باقی نعمتها در برابر تو.

«فَمَتىٰ كانَ يَسْتَحِقُّ شَيْئاً مِنْ ثَوابِكَ؟! لا ! مَتىٰ ؟!» .

أي: لا يَستحقُّ شيئاً ! مَتىٰ يَستحقّ؟!

[یعنی:] پس چه وقت سزاوار می‌شود چیزی را از ثواب تو؟! هرگز نخواهد

---

۱ ـ آ، ج: + «پس».

۲ ـ ج: «لسائر».

۳ ـ ج: ـ «بمعنی».

۴ ـ ب: ـ «یعنی».

شد! کی خواهد شد؟!

و از مشایخ عظام مسموع شد که وقف بر هریک از کلمهٔ «ثوابك» و کلمه «لا» و «متی» موروث السّماع است از ائمّهٔ روات این کتاب مستطاب[۱].

«هذا ـ يا إلٰهي ـ حالُ مَنْ أطاعَكَ، وَسَبيلُ مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ».

این است ـ خداوندا ـ حال کسی که اطاعت و فرمانبرداری تو نموده و راه آن کسی که بندگی نموده است تو را.

«فَأَمَّا الْعاصي أَمْرَكَ وَالْمُواقِعُ نَهْيَكَ، فَلَمْ تُعاجِلْهُ بِنَقِمَتِكَ لِكَيْ يَسْتَبْدِلَ بِحالِهِ في مَعْصِيَتِكَ حالَ الإنابَةِ إلى طاعَتِكَ».

پس امّا آن کسی که عصیان ورزیده امر تورا و انداخته است خود را در چیزهایی که از آن منع نموده‌ای، پس شتاب نکردی او را به عقاب[۲] خود به سبب آن است که بدل نماید حال خود را در معصیت به حال رجوع و بازگشت نمودن به طاعت تو.

«وَلَقَدْ كانَ يَسْتَحِقُّ في[۳] أَوَّلِ ماهَمَّ بِعِصْيانِكَ كُلَّ ما أَعْدَدْتَ لِجَميعِ خَلْقِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ».

هَمَّ: أي: قصد.

[یعنی:] به تحقیق که بود این عاصی در اوّل عصیانی که ورزیده تو را و قصد کرده آن را، سزاوار آنکه جمیع آنچه مهیّا کرده‌ای به همهٔ خلقان خود از عقوبات خود، او را باشد.

«فَجَميعُ ما أَخَّرْتَ عَنْهُ مِنَ[۴] الْعَذابِ، وَأَبْطَأْتَ[۵] عَلَيْهِ مِنْ سَطَواتِ النَّقِمَةِ

۱ـ ج: ـ «مستطاب».
۲ـ ج: «عتاب».
۳ـ ج: ـ «في».
۴ـ ج: + «وقت».
۵ـ صحیفهٔ کامله: + «به».

وَالْعِقابِ، تَرْكٌ مِنْ حَقِّكَ، وَرضىً بِدُونِ واجِبِك».

پس جميع آنچه واپس انداختهای از او عذاب را از زمانی که سزاوار عذاب شده، و مهلت دادهای بر او از سختگيريهای عقوبت و عقاب خود، دست بازداشتی است از حقّ تو و خشنوديی است بیآنکه واجب باشد تو را اين خشنودی.

«فَمَنْ أَكْرَمُ يا إِلهي مِنْكَ؟! وَمَنْ أَشْقىٰ مِمَّنْ هَلَكَ عَلَيْكَ؟! لا! مَنْ؟!».

أي: لا يكونُ أحدٌ أشقىٰ ممّن هلك عليك! ومَن الّذي يكون أشقىٰ منه؟! وقيل: معناه[1]: لا يَهْلِكُ أحدٌ عليك! ومَن الّذي هلك[2] عليك؟! وليس بشيءٍ؛ إذْ ليس فيه تأكيدٌ وهو المقصودُ[3] هُنا.

وهذا في علمِ البديعِ يُسَمّىٰ بصيغةِ الِاكتفاء؛ كما مَرَّ في دعاءِ التَّحميد. وهو أن يَأتيَ المتكلّمُ بِنَثْرٍ أوْ نظمٍ محذوفِ الجواب ويَكتفي بالمعلوم في الذّهن عن إتمامِه، لِدلالةِ القَرائن عليه. ومِن أمثلته القرآنيّة: ﴿وَلَوْ أَنَّهم رَضُوا ما آتاهُمُ اللهُ وَرَسُولَه﴾[4] الآية.[5] فجوابُ لَوْ محذوفٌ تقديرُه: لو أنّهم رَضوا ما آتاهم اللهُ ورسولُه، لَكانَ خيراً لهم. وكذا جوابُ لَوْ محذوفٌ في قوله تعالىٰ: ﴿كَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقين﴾[6]؛ أي: لَوْ عَلِمتُمُ الشَّيءَ حَقَّ عِلمِه، لَارْتَدَعْتُم. وأمثلةُ هذا النَّوعِ المُسَمّىٰ بالاكتفاءِ كثيرةٌ.

يعنی: پس كيست كريمتر ـ ای خدای من ـ از تو؟! و كيست بدبختتر از آن كسی[7] كه هلاک شد بر تو؟! يعنی عصيان تو ورزيد. ياكلمهٔ «علىٰ» در «هَلَك

---

١ ـ آ: ـ «معناه».
٢ ـ آ، ج: «يهلك».
٣ ـ ب: «القصد».
۴ ـ توبه (٩)/٥٩.
٥ ـ ج: ـ «الآية».
۶ ـ تكاثر (١٠٢)/٥.
٧ ـ ج: «كس».

عليك»[۱] به معنی «مع» باشد؛ همچو قول خدای تعالی: ﴿ولَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمينَ﴾[۲] و قول خدای تعالی: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ وأَضَلَّهُ اللهُ عَلى عِلمٍ﴾[۳]؛ أي: مَعَ علمٍ[۴]. أي: وَمَنْ أشقىٰ مِمّن هَلَكَ مَعَكَ؟! يعنی: کیست شقی‌تر از آن کس که هالک شد با تو؟! یعنی با آنچه تو متّصفی به آن از رأفت شامله و عنایت بالغه. و به چند وجه دیگر بیان کرده در دعای تحمید که اوّل دعاهاست.

و همچنین خوانندهٔ دعا را وقف بر هریک از کلمهٔ «عليك» و «لا» و «من» بر قیاس ماسبق مستحسن است.

«فَتَبارَكْتَ أَنْ تُوصَفَ إِلّا بِالإِحْسانِ. وَكَرُمْتَ أَنْ يُخافَ مِنْكَ إِلَّا الْعَدْلُ».

تَباركتَ؛ أي: تَعاظَمْتَ وتَعالَيْتَ.

وكَرُمَ ـ بضمّ العين ـ بمعنى شَرُفَ.

یعنی[۵]: بزرگتری از آنکه موصوف شوی مگر به نیکویی کردن و احسان. و شریفتری از آنکه ترسیده شوند از تو مگر از عدل و داد تو.

«لا يُخْشىٰ جَوْرُكَ عَلى مَنْ عَصاكَ».

ترسیده نشوند جور و بیداد تو را بر آنکه عاصی شد تو را[۶]. یعنی بیداد نمی‌کنی بر عاصی، بلکه او را به تفضّل خود عفو می‌کنی، یا آنکه اگر مؤاخذه کنی او را، جور نخواهد بود بلکه محض عدل خواهد بود.

«وَلا يُخافُ إِغفالُكَ ثَوابَ مَنْ أَرْضاكَ».

۱ـ ب: ـ «عليك».
۲ـ دخان (۴۴)/۳۲.
۳ـ جاثيه (۴۵)/۲۳.
۴ـ آ: ـ «أي مع علم».
۵ـ ب: ـ «يعنى».
۶ـ آ: ـ «تو را».

و ترسیده نشوند از فروگذاشتن تو ثواب آن کس که تورا خشنود ساخته. یعنی اهمال نمی‌کنی ثواب اورا و پاداش عمل او خواهی داد.

«فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه، وَهَبْ لي أَمَلي. وَزِدْني مِنْ هُداكَ ما أَصِلُ بِهِ إِلَى التَّوْفيقِ في عَمَلي. إنَّكَ مَنّانٌ كَريمٌ».

پس رحمت کن بر محمّد و آل او، و ببخش مرا آنچه امید من است. و زیاد[۱] کن مرا از راه نمودن تو مرا آنچه برسم به آن هدایت به توفیق یافتن در اعمال خود آنچه موجب رضای تو در آن باشد. زیرا که تو نعمت‌دهنده‌ای و کریمی که به[۲] نهایت نمی‌رسد کرم و عطای تو[۳].

---

۱ ـ آ، ج: «زیاده».
۲ ـ ب: ـ «به».
۳ ـ آ، ج: «عطا و کرم تو».

الدُّعاءُ الثّامِنُ وَالثَّلاثونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في الاِعْتِذارِ مِنْ تَبِعاتِ الْعِبادِ وَمِنَ التَّقْصيرِ في حُقُوقِهِمْ وَفي فَكاكِ رَقَبَتِهِ مِنَ النّارِ

دعای سی و هشتم در عذرخواهی از حقوق مردم و از کوتاهی کردن در ادای حقوق بندگان خدا و در خلاصی خواستن از آتش دوزخ.

«اَللّهُمَّ إنّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظُلِمَ بِحَضْرَتي فَلَمْ أَنْصُرْهُ».

یعنی: بارخدایا، به درستی که من عذر می‌خواهم از تو از ستم رسیده‌ای که ستم کرده شده[1] بر او در حضور من پس یاری نکردم من او را.

«وَمِنْ مَعْروفٍ أُسْدِيَ إِلَيَّ فَلَمْ أَشْكُرْهُ».

«أُسْدِيَ» ـ على صيغةِ البِناءِ لِلمعفولِ مِن بابِ الإفعالِ ـ أي: أُعْطِيَ إِلَيَّ. وفي بعضِ النُّسخِ مَكانَ «أُسْدِيَ»، «أُزِلَّ». وفي الحديث: «مَنْ أُزِلَّتْ إليه نعمةٌ فَلْيَشْكُرْها»[2]؛ أي: أُسْدِيَتْ إليه وأُعْطِيَها. يُقال: أَزَلَّ فلانٌ إِلَيَّ نعمةً أو مَعروفاً؛ أي: أَسْداها إِلَيَّ. وأَزَلَّ شَيئاً مِن حَقّي؛ أي: أعطاني إِيّاه. ومنه الزَّلَّةُ؛ وهي ما يُؤْخَذ مِن مائدةٍ ويُحْمَلُ إلى صَديقٍ. قال صاحبُ القاموس: عِراقيةٌ أو عاميّةٌ. والحقُّ أنَّها حِجازيّةٌ وعربيّةٌ خالصةٌ. وأصلُ ذلك مِن الزَّليلِ. قالَ ابنُ الأثير: وهو انْتِقالُ الجسمِ مِن مكانٍ إلى مكانٍ فَاسْتُعيرَ لِانتقالِ النّعمةِ من المُنْعِمِ[3] إِلَى المُنْعَمِ عليه. يُقال:

---

١ ـ آ، ب: «شد».
٢ ـ النهاية ـ زلل.
٣ ـ ب: ـ «من المنعم».

زَلَّتْ منه إلى فلانٍ نعمةٌ، وأزَلَّها إليه.

يعنى: و عذر مى‌خواهم از نيكويى كه با من كرده شده[١] باشد و من شكر نكردم آن را.

«وَمِنْ مُسيءٍ اعْتَذَرَ إلَيَّ فَلَمْ أَعْذِرْهُ».

و از بدكردارى كه عذرخواهى كرده باشد از من و من عذر او را نپذيرفتم.

«وَمِنْ ذي فاقَةٍ سَأَلَني فَلَمْ أوثِرْهُ».

بالثّاءِ المُثَلَّثة، ماضيه آثَرَ.

[يعنى:] و از صاحب حاجتى ـ يعنى محتاجى ـ كه سؤال كرد از من چيزى و من ايثار نكردم اورا ـ يعنى اورا بر خود اختيار ننمودم.

«ومَنْ حَقِّ ذي حَقٍّ لَزِمَني لِمُؤْمِنٍ فَلَمْ أُوَفِّرْهُ».

قال المُطَرِّزيُّ في المغرب: وَفَّرْتُ على فلانٍ حَقَّه فَاسْتَوْفَره؛ أي: وَفَّيْتُه فَاسْتَوْفاه. والمقامُ مقامُ الظَّرفِ السّادّ مَسَدَّ ثاني مفعولِ الفعل ـ أي: لم أُوَفِّرْه عليه ـ ولكنَّه محذوفٌ بَل مَنويٌّ. أي: ومِن حَقٍّ مِن حقوقِ النّاس لَزِمَني لِمؤمنٍ[٢] فلم أُوَفِّه.

يعنى: و عذر مى‌خواهم از حق صاحب حقّى كه لازم بوده مرا مر مؤمنى و من وفا نكردم آن حق را بر او بتمامه.

«وَمِنْ عَيْبِ مُؤْمِنٍ ظَهَرَ لي فَلَمْ أَسْتُرْهُ».

و از عيب مؤمنى كه آشكارا شد نزد من پس نپوشانيدم من آن عيب را.

«وَمِنْ كُلِّ إثْمٍ عَرَضَ لي فَلَمْ أَهْجُرْهُ».

و از هر گناهى كه عارض شد مرا ـ يعنى پيش آمد مرا ـ و من ترک نكردم آن را.

---

١ ـ ب: ـ «شده».

٢ ـ آ، ب: لمؤمن.

«أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ ـ يا إلهي ـ مِنهُنَّ وَمِنْ نَظائِرِهِنَّ اعْتِذارَ نَدامَةٍ يَكُونُ واعِظاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنْ أَشْباهِهِنَّ».

عذر می‌خواهم از تو ـ ای خداوند من ـ از این چیزها که از پیش گذشت و از نظایر این ـ از خطایا ـ عذرخواستن از روی ندامت و پشیمانی که پنددهنده باشد مرا از آنچه درپیش من آید از امثال این امور که دیگر مرتکب آن نشوم.

«فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاجْعَلْ نَدامَتي عَلى ما وَقَعْتُ فيهِ مِنَ الزَّلّاتِ، وَعَزْمي عَلى تَرْكِ مايَعْرِضُ لي مِنَ السَّيِّئاتِ، تَوْبَةً تُوجِبُ لي مَحَبَّتَكَ».

«توبةً» منصوبةٌ على أنّه مفعولٌ ثانٍ لقوله: «اجْعَلْ».

[یعنی:] پس رحمت کن بر محمّد و آل او، و بگردان پشیمانی مرا بر آنچه افتاده بودم در آن از لغزشها و عزم من بر ترک از گناهان، توبه‌ای آنچه پیش آید مرا که واجب سازد از برای من محبّت تو را.

«يا مُحِبَّ التَّوّابِينَ»[1].

ای دوست دارندهٔ توبه‌کاران.

چنانچه در تنزیل کریم فرموده:

﴿إِنَّهُ يُحِبُّ التَّوّابِينَ﴾[2].

---

۱ ـ آ: ـ «يامحبّ التوّابين».

۲ ـ در قرآن مجید چنین آمده است: ﴿إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ﴾.

الدُّعاءُ التّاسِعُ وَالثَّلاثُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في طَلَبِ العَفْوِ وَالرَّحْمَةِ

دعای سی و نهم درخواستن عفو از گناهان خود وطلب رحمت از پروردگار خود.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاكْسِرْ شَهْوَتي عَنْ كُلِّ مَحْرَمٍ».

المَحرم ـ بفتح الميم ـ: الحرام. ويُقال: هـو ذو مَـحرمٍ مِـنها؛ إذا لم يَـحِلَّ له نكاحُها.

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و بشكن شهوت و آرزوى مرا از هر حرامى كه بوده باشد.

«وَازْوِ حِرْصي عَنْ كُلِّ مَأْثَم».

أي: نَحِّ واقبِضْ حرصي.

والمأثَمُ: الأمرُ الّذي يأثَمُ به الإنسانُ، أو هو الإثمُ نَفْسُه، وضعاً للمصدرِ مَوْضعَ الاسم. قاله في النّهاية الأثيريّة.

[يعنى:] و دوركن حرص مرا از هرچه به آن آدمى گناهكار گردد ـ يـا: از نفس گناه.

«وَامْنَعْني عَنْ أَذىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ وَمُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ».

و بازدار مرا از اذيّت و رنج رسانيدن هر مردى كه صاحب ايمان باشد و هر زنى كه مؤمنه باشد و هر مردى مسلمان و زنى مسلمه.

«اَللّٰهُمَّ وَأَيُّما عَبْدٍ نالَ مِنّي ما حَظَرْتَ عَلَيْهِ».

نالَ إذَا اسْتُعْمِلَ بِمِنْ، كان بمعنَى الشَّتْمِ والسَّب[1]. قال في القاموس: نالَ مِنْ عِرْضِه: سَبَّه. وقالَ في المُغْرَب: ونالَ مِن عَدُوِّه: أضَرَّ بـه. ومـنه قـوله تـعالىٰ: ﴿وَلا يَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً﴾[2].

والحَظْر: المَنْع. والمرادُ منه ما حَرَّمْتَ. لِأَنـه كـثيراً مـايَرِدُ فـي الكـلامِ ذكـرُ المحظورِ ويُرادُ به الحرامُ لأنّه ممنوعٌ منه. ومنه حَظيرةُ الإبل، لِمَنْعِها إيّـاها مِـن الخُروج.

يعنى: بارخدايا، و هر بنده‌ای از بندگان تو كه شتم و دشنامى ـ يا: ضررى ـ رسانيده مرا آنچه حرام كرده‌ای بر او.

«وَانْتَهَكَ مِنّي ماحَجَرْتَ عَلَيْهِ».

والانتهاكُ: افتعالٌ مِنَ النَّهْك. يُقال: انْتَهَكَ عِرضَه؛ أي: بالَغَ[3] في شَتْمِه.

و«حَجَرْتَ» بالرّاءِ المُهْمَلةِ والزّاي كِلاهُما مَرويّانِ في هذا المقامِ؛ وهما بمعنَى المَنع. يُقال: حَجَرَ القاضي علَى السَّفيهِ والصَّغيرِ؛ إذا مَنَعَهما[4] مِن التَّصرّفِ فـي مالِهما. وسُمِّيَ العقلُ حِـجْراً لِأَنّـه يَـمنعُ[5] صـاحبَه عَـمّا لايَـحِلُّ. والانـحجاز ـ بالزّاي ـ مُطاوِعُ حَجَزَه إذا مَنَعه. قاله ابنُ الأثير في نِهايته.

[يعنى:] و مبالغه نموده در هتک حرمت من آنچه منع كرده‌ای او را بر آن.

«فَمَضىٰ بِظُلامَتي مَيِّتاً، أَوْ حَصَلَتْ لي قِبَلَهُ حَيّاً، فَاغْفِرْ لَهُ مـا أَلَـمَّ بِـهِ مِـنّي. وَاعْفُ لَهُ عَمّا أَدْبَرَ بِهِ عَنّي».

۱ـ ج: ـ «والسبّ».
۲ـ توبه (۹)/ ۱۲۰.
۳ـ آنچه در متن آورديم صحيح است، وليكن در نسخهٔ ب «مابلغت» آمده و در نسخه‌های آ، ج «بالغت» آمده بود.
۴ـ ب: ـ «منعهما».
۵ـ ب: «منع».

مَضىٰ؛ أي: ذَهَب.

والظُّلامةُ ـ بضمِّ الظّاءِ ـ: اسمُ ما أخَذَه الظّالمُ منك. أي: مَظْلِمَتي.

و «قِبَلَه» ـ بكسرِ القافِ وفتحِ الباءِ المُوَحَّدةِ ـ بمعنىٰ عندَه. يُقال: لي قِبَلَ فلانٍ حَقٌّ؛ أي: عِندَه.

والإلْمامُ: النُّزُول.

یعنی: پس رفت با[1] آن مظلمه‌ای که حقّ من است نزد او[2] در حالتی که مرده باشد، یا حاصل باشد مظلمه‌ای[3] که حقّ من است نزد او در حالتی که زنده باشد، پس بیامرز او را آنچه فرودآید به او از مکافات عمل او. و عفوکن مر اورا از آنچه ادبار کرد از من ـ یعنی: پشت کرد و به من نداد از حقوق من که نزد او بود.

«وَلا تَقِفْهُ عَلى مَا ارْتَكَبَ فِيَّ. وَلا تَكْشِفْهُ عَمَّا اكْتَسَبَ بي».

«لا تَقِفْهُ»؛ أي: لا تُطْلِعْه على ما أتىٰ في حَقّي مِن المُحَرَّمات. يُقال: وَقَفْتُه علىٰ ذَنبي؛ أي: أطْلَعْتُه عليه. وارْتكابُ الذُّنوب: إتْيانُها.

والمعنىٰ نَفْيُ المُؤاخَذةِ والمُناقَشة. وهذَا المَعنىٰ هو المُراد أيضاً[4] بقوله عليه السّلام: «وَلا تَكْشِفْهُ عَمَّا اكْتَسَب». فالجملةُ الثّانيةُ بمنزِلَةِ التّأكيدِ. والتّكريرُ لِضَرْبٍ مِن التّأكيد واختلافِ اللّفظ.

یعنی: و مؤاخذه منما و بر او مگیر بر آنچه اتیان نموده در حقّ من از افعال محرّمه و اعمال ناشایسته. و کشف مکن و رسوا مساز او را از[5] آنچه بجا آورد از[6] بدیها با من.

۱ـ آ، ب: ـ «با».
۲ـ آ، ب: ـ «که حقّ من است نزد او».
۳ـ آ، ب: «آن مظلمه» به جای «مظلمه‌ای».
۴ـ ب: ـ «أيضا».
۵ـ آ، ب: ـ «از».
۶ـ آ، ب: ـ «از».

«وَاجْعَل ما سَمَحْتُ بِهِ مِنْ الْعَفْوِ عَنْهُم[۱]، وَتَبَرَّعْتُ بِهِ مِنَ الصَّـدَقَةِ عَـلَيْهِمْ، أَزْكىٰ صَدَقاتِ الْمُتَصَدِّقينَ وَأَعْلى صِلاتِ الْمُتَقَرِّبينَ».

سَمَح يَسْمَح ـ مِن بابِ مَنَعَ ـ أي: جادَ. والسَّماحةُ: الجُود.

والتَّبَرُّع: الهِبةُ الغيرُ الواجبةِ.

والصَّدَقةُ: ما يُتَصَدَّقُ به في سبيلِ اللهِ.

والصِّلات ـ بكسرِ الصّاد ـ: جمعُ صِلةٍ؛ وهو الهديَّةَ.

[يعني:] و بگردان آنچه سماحت نموده‌ام وجود ورزيده‌ام از عفو كـردن از ايشان ـ يا: از آن بنده ـ و تبرّع نموده‌ام به آن از صدقه كردن برايشان، پاكترين صدقه‌های[۲] صدقه‌كنندگان و بلندترين و بهترين هديّتهای نزديكی جويندگان تو ـ كه[۳] هرچه كنند محض قربت منظور ايشان باشد نه غرض ديگر از اغراض دنيوی.

«وَعَوِّضْني مِنْ عَفْوي عَنْهُمْ عَفْوَكَ، وَمِنْ دُعائي لَهُمْ رَحْمَتَكَ، حَتّىٰ يَسْعَدَ كُلُّ واحِدٍ مِنّا بِفَضْلِكَ وَيَنْجُوَ كُلٌّ مِنّا بِمَنِّكَ».

«يَنْجوَ» بفتحِ الواوِ على أن يَكونَ معطوفاً على «يَسْعَدَ» بأن يَكونَ أنِ النّاصبةُ مُقَدَّرةً بعدَ حَتّىٰ.

يعنی: و عوض‌ده مرا از عفوكردن من[۴] ايشان را عفوكردن تو مرا[۵]، و از دعانمودن من ايشان را رحمت كردن تو مرا؛ تا آنكه نيكبخت شوند هريک از ما به فضل و عطای تو و نجات يابند هريک از ما به نعمت تو.

«اَللّهُمَّ وَأَيُّما عَبْدٍ مِنْ عَبيدِكَ أَدْرَكَهُ مِنّي دَرَكٌ، أَوْ مَسَّهُ مِنْ نـاحِيَتي أَذىً، أَوْ

---

۱ ـ حاشيهٔ ب: عنه ـ خ ل.
۲ ـ آ، ب: ـ «صدقه‌های».
۳ ـ ج: ـ «كه».
۴ ـ آ: «مر».
۵ ـ ب: «را».

لَحِقَهُ بي أَوْ بِسَبَبي ظُلْمٌ، فَفُتُّهُ بِحَقِّهِ أَوْ سَبَقْتُهُ بِمَظْلِمَتِهِ، فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِـهِ، وَأَرْضِهِ عَنّي مِنْ[۱] وُجْدِكَ. وَأَوْفِهِ حَقَّهُ مِنْ عِنْدِكَ».

الدَّرْك: التَّبِعةُ، يُسْكَنُ ويُحرَّك. يُقال: ما لَحِقَك مِن دَرْكٍ فَعَلَيَّ خَلاصُه. والباءُ في قوله عليه السلام: «لَحِقه بي» بمعنى مِن. أي: لَحِقه مِنّي.

والظّاهر أنَّ الباءَ في «بِحَقّه» لِلتَّعديةِ: أي: فَوَّتُّهُ حَقَّه. و«سبقتُه» بمعنى فُتُّه أعجزته. ومنه قولُه تعالىٰ في أوّل سورةِ العَنكبوت: ﴿أمْ حَسِبَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقونا﴾ ؛ أي: يُعْجِزونا ويَفوتونا.يعني أنَّه لم يَخْلُصْ مِن تَبِعَتِه. وفَوَّتَ عليه حَقَّه: أذْهَبه. والافتيات: السَّبْقُ إلى فعلِ الشَّيءِ مِن دونِ ائْتِمارٍ. فمعنى فُتُّه وسَبَقْتُه أي: أذْهَبْتُه. يعني[۲] أنّ المظلومَ لا يَقْدِر على إدراكِ حَقِّه والأخذِ بظُلامَتِه.

والمَظْلِمَةُ: اسمُ ماأَخَذه الظّالمُ كَالظُّلامة.

و«وُجْدك» ـ بضمِّ الواو ـ أي: غِناكَ ووُسْعِك. ورَجلٌ واجدٌ؛ أي: غَنيٌّ[۳].

يعني: بارخدايا، هر بنده‌ای از بندگان تو كه رسيده او را از من تبعه‌ای ـ يعنى آنچه از پى درآيد اورا وبال و عقوبتى ـ يا دريافته او را از جانب من رنجى و اذيّتى، يا لاحق شده او را از جانب من يا به سبب من ظلمى، پس تقويت كردم حقّ او را، يا عاجز ساختم او را به آنچه گرفته بودم از او[۴] ازروى ظلم و قادر نشد بر اخذ آن از من، پس رحمت كن بر محمّد وآل او، و خشنودگردان او را از من از توانگرى خود. و تمام كن او را حقّ او از نزد خود.

«ثُمَّ قِني ما يُوجِبُ لَهُ حُكْمُكَ، وَخَلِّصْني مِمّا يَحْكُمُ بِهِ عَدْلُكَ. فَإِنَّ قُوَّتي لا تَسْتَقِلُّ بِنَقِمَتِكَ».

---

۱ ـ ب: ـ «من».
۲ ـ آ، ب: ـ «يعنى».
۳ ـ ب : ـ «غنيّ» .
۴ ـ ج: + «و».

لا يَسْتقِلُّ؛ أي: لا يُطيق. استفعالٌ مِن: أَقَلَّ الجَرَّةَ؛ أي: أطاق حَمْلها.

[يعنى:] پس نگاه‌دار مرا از آنچه[۱] واجب كند حكم تو از عقوبتها در حقّ من، و خلاص‌كن مرا و برهان از آنچه حكم[۲] كند به آن عدل تو. زيرا كه قوّت من طاقت نمی‌آورد[۳] برداشتن بار عقوبت تو[۴] را.

«وَإِنَّ طاقَتي لا تَنْهَضُ بِسَخَطِكَ».

لا تنهَض؛ أي: لا تقوم.

«سخط» به ضمّ سين و سكون خا و به[۵] فتح هر دو در اين مقام روايت شده[۶].

[يعنى:] و به درستى كه طاقت و توانايى من نتواند ايستاد در مقابل خشم و غضب تو.

«فَإِنَّكَ إِنْ تُكافِني بِالْحَقِّ تُهْلِكْني».

«تُهْلِكْني» بالجزم، على أن يكونَ جَزاءً لِلشَّرط.

يعنى: پس به درستى كه اگر مكافات‌دهى مرا به حقوقى كه بر من است هر آيينه هلاک كنى مرا.

«وَإِلّا تَغَمَّدْني بِرَحْمَتِكَ تُوبِقْني».

«إلّا» أصلُه إنْ لا، على أن يَكونَ إنِ المكسورة المُخَفَّفةَ الشَّرطيّةَ المُقْتَرِنةَ بلا النّافية. و«تَغَمَّدْني» و«تُوبِقْني» مَجزومانِ به على أن يَكونا شرطاً وجزاءً؛ كقولِه تعالى: ﴿إِلّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ﴾[۷]، ﴿وَإِلّا تَغْفِرْ لي وَتَرْحَمْني أَكُنْ مِنَ

۱ـ ج: «مر آنچه» به جاى «مرا از آنچه». ❊ آ: «مرا آنچه».
۲ـ ج: «حكم».
۳ـ ج: «نمى‌آرد».
۴ـ ج: ـ «تو».
۵ـ ج: ـ «به».
۶ـ ج: «روايت شده در اين مقام» به جاى «دراين مقام روايت شده».
۷ـ توبه (۹)/۳۹.

الْخاسِرينَ ﴾[1]، ﴿وإلّا تَصْرِفْ عَنّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ ﴾[2].

و«تَغَمَّدْني»؛ أي: تُجَلِّلْني برحمتِك وتُغطّيني بها، «تُوبِقْني»؛ أي: تُهْلِكْني. وهو استعارةٌ مأخوذةٌ مِن غِمْدِ السَّيفِ الَّذي يكونُ كِناناً له.

[يعنی:] و اگر نپوشانی مرا به رحمت خود، هلاک‌سازی مرا.

«اَللّٰهُمَّ إنّي أَسْتَوْهِبُكَ ـ يا إلهي ـ مالا يُنْقِصُكَ بَذْلُهُ، وَأَسْتَحْمِلُكَ ما لا يَبْهَظُكَ حَمْلُهُ».

أي: لا يُثْقِلُكَ. مِن: بَهَظَه الحَمْلُ: أَثْقَله وعَجَز عنه.

يعنى: بارخدايا، به درستى كه من مى‌خواهم از تو كه ببخشى مرا ـ اى خداوند من ـ آنچه كم نكند از تو، بخشيدن آن چيز[3] را. و مى‌خواهم كه بردارى از من آنچه گرانى نكند تو را برداشتن آن.

«أَسْتَوْهِبُكَ ـ يا إلٰهي ـ نَفْسِي الَّتي لَمْ تَخْلُقْها لِتَمْتَنِعَ بِها مِنْ سُوءٍ، أَوْ لِتَطَرَّقَ بِها إلى نَفْعٍ، وَلكِنْ أَنْشَأْتَها إثْباتاً لِقُدْرَتِكَ عَلى مِثْلِها، وَاحْتِجاجاً بِها عَلى شَكْلِها».

اللهَ أَستَوْهِبُ ذُنُوبي. واسْتَوْهَبْتُ فلاناً كذا؛ أي: طَلَبْتُ منه هِبَتَه.[4] قالَه الزَّمَخْشريُّ في أساسِ البَلاغة.

[يعنى:] طلب مى‌كنم كه ببخشى ـ اى خداوند من ـ نفس مرا ـ و از خطيئات او درگذرى ـ كه نيافريده‌اى او را تا بازايستى به سبب آن از بديى يا راه‌برى به آن به سودى، وليكن آفريده‌اى آن را از جهت اثبات قدرت خود بر مانند او و حجّت گرفتن او بر مشاكل و مشابه آن.

۱ـ هود (۱۱) ۴۷.
۲ـ يوسف (۱۲)/۳۳.
۳ـ آ، ب: چيزى.
۴ـ ب، ج: ـ «هبته». * در اساس البلاغه عبارت «أي طلبت منه هبته» نيامده است.

«وأَسْتَحْمِلُكَ مِنْ ذُنُوبِي ماقَدْ بَهَظَنِي حَمْلُهُ. وَأَسْتَعِينُ بِكَ عَلى ماقَدْ فَدَحَني ثِقْلُه. فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِه».

فَدَحَه الدَّيْنُ: أَثْقَلَه. وبَهَظَه بمعناه.

[یعنی:] و می‌خواهم که برگیری بارگناه از من آنچه مرا گران کرده است برداشتن آن. و یاری می‌خواهم از تو بر آنچه گران کرده است[۱] مرا گرانی آن. پس رحمت کن بر محمّد و آل او.

«وَهَبْ لِنَفْسي عَلى ظُلْمِها نَفْسي».

هَبْ ـ على صيغةِ الأمر ـ جملةٌ دعائيّةٌ. و«نَفْسي»[۲] مفعولٌ لـ«ظُلْمها».

یعنی: ببخش مر نفس مرا بر ظلم و بیدادی که کرده نفس من با نفس خود.

«وَوَكِّلْ رَحْمَتَكَ بِاحْتِمالِ إِصْري».

الإصْرُ ـ بكسر الهمزة ـ: الذَّنبُ والإثمُ والعُقوبة.

[یعنی:] و موکَّل‌ساز رحمت خود را به برداشتن بار گناهان من.

«فَكَمْ قَدْ لَحِقَتْ رَحْمَتُكَ بِالْمُسيئِينَ. وَكَمْ قَدْ شَمِلَ عَفْوُكَ الظّالِمينَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه».

الفاءُ لِلتَّعليل.

یعنی: زیرا که بسیار لاحق شده[۳] و رسیده رحمت تو به بدکاران. و بسیار فروگرفته و شامل گردیده عفو تو بیدادکاران[۴] را. پس رحمت‌کن بر محمّد و آل او.

«وَاجْعَلْني أُسْوَةَ مَنْ قَدْ أَنْهَضْتَهُ بِتَجاوُزِكَ عَنْ مَصارِعِ الْخاطِئِينَ. وَخَلَّصْتَهُ

۱ـ ج: ـ «برداشتن آن... کرده است».

۲ـ ج: ـ «نفسی».

۳ـ ب: ـ «شده».

۴ـ ب: «بدکاران».

بِتَوْفيقِكَ مِنْ وَرَطاتِ المُجْرِمينَ».

الأسوةُ ـ بضمِّ الهمزةِ وكسرِها، ووَرَدَتِ الرّوايةُ بهما في هذا المقامِ ـ بمعنى القُدْوَة.

ونَهَضَ يَنْهَض نَهْضاً ونُهوضاً؛ أي: قامَ. وأنْهَضْتُه أنا فَانْتَهَض.

والجارُّ والمجرورُ أعني «عن مَصارع» مُتَعَلِّقٌ بـ «أنْهَضْتَه».

ومَصارعُ: جمعُ مَصْرَع؛ أي: مَسْقَط.

والوَرْطَةُ: الأرضُ المُطْمئنّة الّتي لا طريقَ فيها. ثُمّ اسْتُعْمِلَتْ في البَليَّةِ والمَهْلَكَة والمَوْقَعِ العَسير، لِشَبَهِها البِئْرَ الّتي لا طريقَ فيها.

يعنى: و بگردان مرا پيشواى آن كسانى كه برپاى كرده‌اى او را از مواضع افتادن خطاكاران به درگذشتن از گناهان[1] و خلاصى ساخته باشى او را به توفيق خود از مهلكه گناهكاران.

«فَأَصْبَحَ طَليقَ عَفْوِكَ مِنْ إسارِ سُخْطِكَ وَعَتيقَ صُنْعِكَ مِنْ وَثاقِ عَدْلِكَ».

أصبح بمعنى صارَ.

والطَّليقُ: الأسيرُ الَّذي أُطلِقَ عنه إسارُه وخُلِّيَ سبيلُه.

والإسارُ ـ بكسرِ الهمزة وفتحها، وكِلاهُما مَرويّان ـ مصدرُ أسَرْتُه أسْراً وإساراً؛ أي: الشَّدُّ والعَصْبُ. وهو أيضاً الحَبْلُ والقِدُّ الَّذي يُشَدُّ به الأسيرُ.

والسُّخْطُ ـ بضمّ السّينِ وسُكونِ الخاءِ أو بالتَّحريك، ووَرَدَتْ بِهما الرّواية ـ: الغَضَبُ.

والصُّنع ـ بالضمّ ـ معروف[2].

والوِثاقُ بكسرِ الواوِ وفتحِها، والفتحُ أفْصَح. قالَ اللهُ تعالى: ﴿فَشُدُّوا

---

۱ ـ آ، ج: + «او».
۲ ـ معروف درست است وليكن در هر سه نسخه «المعروف» آمده است.

الْوَثاقَ ﴾[۱].

یعنی: پس گردیده شود[۲] رها کرده شدهٔ عفو تو از بند خشم تو و آزاد کرده شدهٔ نیکویی تو از بند عدل تو.

«إِنَّكَ إِنْ تَفْعَلْ ذٰلِكَ ـ يا إلهي ـ تَفْعَلْهُ بِمَنْ لا يَجْحَدُ اسْتِحْقاقَ عُقُوبَتِكَ وَلا يُبَرِّئُ نَفْسَهُ مِنِ اسْتيجابِ نَقِمَتِكَ».

به درستی که اگر می‌کنی این شمول عفو و لحوق رحمت را به من ـ ای خداوند من ـ پس کرده باشی آن را به کسی که انکار نمی‌کند استحقاق عقوبت تو را و بری نمی‌سازد نفس خود را از اینکه مستوجب عذاب تو[۳] باشد.

«تَفْعَلْ ذٰلِكَ ـ يا إلهي ـ بِمَنْ خَوْفُهُ مِنْكَ اَكْثَرُ مِنْ طَمَعِهِ فيكَ، وَبِمَنْ يَأْسُهُ مِنَ النَّجاةِ أَوْكَدُ مِنْ رَجائِهِ لِلْخَلاصِ».

و می‌کنی این را ـ ای خدای من ـ به کسی که ترس او از تو بیشتر باشد از طمع او در حضرت تو، و به کسی که نومیدی او از نجات تو بیشتر باشد از امیدداشتن او[۴] خلاصی از عذاب تو.

«لا أَنْ يَكُونَ يَأْسُهُ قُنُوطاً أَوْ أَنْ يَكُونَ طَمَعُهُ اغْتِراراً، بَلْ لِقِلَّةِ حَسَناتِهِ بَيْنَ سَيِّئاتِهِ وَضَعْفِ حُجَجِهِ في جَميعِ تِبِعاتِهِ».

یعنی توهّم نکند کسی که نومیدی او از روی ناامیدی از رحمت الهی است. چه، این کبیره‌ای موبقه است. چنانچه در تنزیل کریم وارد است که[۵]: ﴿لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ ﴾[۶]. ونه آنکه طمع[۷] او از بابت مغرور شدن به

۱ـ محمّد (۴۷)/۴.
۲ـ ج: «کرده شود».
۳ـ ب: ـ «تو».
۴ـ ج: ـ «مر».
۵ـ ب: ـ «که».
۶ـ زمر (۳۹)/۵۳.
۷ـ ج: ـ «طمع».

طاعت خود است؛ بلکه نومیدی از جهت[۱] کمی حسنات است مر او را در میان بدیهای او وضعف دلایل اوست در جنب جمیع گناهان او.

«فَأَمّا أَنْتَ ـ يا إِلهي ـ فَأَهْلٌ أَنْ لا يَغْتَرَّ بِكَ الصِّدّيقُونَ وَلا يَيْأَسَ مِنْكَ الْمُجْرِمُونَ».

أي: لا يستغفلك ويأمَنوا مكرَكَ. ومنه الحديث: «لا تطرقوا النّساء ولا تَغْتَرُّوهُنَّ»[۲]؛ أي: لا تفعلوهنّ ولا تدخلوا إليهن على غِرَّةٍ؛ أي: غفلةٍ. ويُحْتَمَل أن يَكونَ معنى قولِه عليه السّلام: «ولا يَغْتَرَّ بك الصِّدّيقُون» أي: لا يتجرّؤوا عليك. ومنه الحديثُ: «لَغِرَّتُه باللهِ أَعَزُّ عَلَيَّ مِن سِرْقَتِه»؛ أي: لَجُرْأتُه علَى اللهِ عَزَّ وجَلَّ أشَدُّ مِن سرقته. قاله[۳] المُطَرِّزيُّ في مُغْرَبه: ومنه[۴]: ما غَرَّك بفلانٍ؛ أي: كيف اجترأت عليه.

[يعنى:] پس امّا تو ـ ای خداوند من ـ سزاوار آنی که فریفته نشوند و ایمن نباشند از مکر تو یا: جرأت ننمایند به تو[۵] ـ آنان که نهایت تصدیق به کلام مجید و گفته‌های تو کرده‌اند، و نا امید نباشند از رحمت تو گناهکاران.

«لِأَنَّكَ الرَّبُّ الْعَظيمُ الَّذي لا يَمْنَعُ أَحَداً فَضْلَهُ».

زیرا که تو پروردگاریی عظیم که بازندارد هیچ‌کس را از فضل خود. سوق کلام مبنی بر التفات است.

«وَلا يَسْتَقْصي مِنْ أَحَدٍ حَقَّهُ».

و دور نمی‌سازد هیچ‌کس را از حقّ[۶] خود ـ که آن احسان و افضال است[۷].

۱ـ آ: ـ «جهت».
۲ـ النهایه ـ غرر.
۳ـ آ، ب: «قال».
۴ـ آ، ب: «منه».
۵ـ آ، ب: ـ «به تو».
۶ـ ب: ـ «حقّ».
۷ـ این ترجمه درست نمی‌نماید. صحیح آن است که بگوییم: و درگرفتن حقّ خود از کسی

«تَعالى ذِكْرُكَ عَنِ الْمَذْكُورينَ».

أي: تَنَزَّهُ وتَقَدَّس مِن أن يُقاس بشيءٍ.

یعنی: منزّه و مقدّس و برتر است ذکر تو از آنچه ذکر کرده می‌شود.

«وَتَقَدَّسَتْ أَسْماؤُكَ عَنِ الْمَنْسُوبينَ».

و مقدّس است نامهای تو از آنچه نسبت داده می‌شوند به آن.

«وَفَشَتْ نِعْمَتُكَ في جَميعِ الْمَخْلُوقينَ».

و فاش و آشکار است نعمت تو در جمیع مخلوقات. چه، هیچ چیز[۱] نیست که نعمت عامّ تو به وی نرسیده.

«فَلَكَ[۲] الحَمْدُ عَلى ذٰلِكَ يا رَبَّ الْعالَمينَ».

پس مر تو را است سپاس بی‌قیاس بر این نعمتها، ای پروردگار ماسوای خود از مخلوقات.

← سختگیری نمی‌کند.

۱ ـ ج: ـ «چیز».

۲ ـ ج: «ولك».

الدُّعاءُ الأَرْبَعُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِه عَلَيْه السَّلامُ إذا نُعِيَ إلَيْهِ مَيِّتٌ، أَوْ ذَكَرَ الْمَوْتَ[1]

دعای چهلم هرگاه خبر مرگ کسی را دادندی به آن حضرت، یا یادکردی موت را به این دعا قرائت فرمودی.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه. وَاكْفِنا طُولَ الأَمَلِ».

بارخدایا، رحمت کن[2] بر محمّد و آل او. و کفایت حال ما کن از درازی امید ما ـ در امور مرغوبهٔ دنیوی[3]. چه، این رذیله‌ای است که موجب فراموشی از آخرت است.

«وَقَصِّرْهُ عَنّا بِصِدْقِ الْعَمَلِ».

و کوتاه‌گردان امید ما را از دنیا به کردار نیکو.

«حَتّى لا نُؤَمِّلَ اسْتِتْمامَ ساعَةٍ بَعْدَ ساعَةٍ».

تا آنکه امید نداشته باشیم تمام کردن ساعتی بعد از ساعتی.

«وَلاَ اسْتِيفاءَ يَوْمٍ بَعْدَ يَوْمٍ».

و نه به سرکردن روزی پس از روزی.

---

۱ ـ ج: «المیّت».

۲ ـ ج: «فرست».

۳ ـ آ، ج: «دنیویّه».

«وَلاَ اتِّصالَ نَفَسٍ بِنَفَسٍ».

النَّفَسُ ـ بالتَّحريك ـ: واحد الأنْفاسِ؛ وهو ما يخرُجُ مِن الحَيِّ حالَ التَّنَفُّس[1].

[يعنى:] و نه پيوسته شدن نَفسى به نفسى.

«وَلا لُحُوقَ قَدَمٍ بِقَدَمٍ».

و[2] القَدَمُ ـ بفتحتَيْن ـ هو مِن الرِّجْلِ ما يَطَأُ عليه الإنسانُ مِن لَدُنِ الرُّسْغِ إلى ما دونَ ذلك. قاله المُطَرِّزي في المُغْرَب.

[يعنى:] و نه رسيدن گامى به گامى.

«وَسَلِّمْنا مِنْ غُرُورِهِ».

و سالم‌دار ما را از فريبندگى طول امل.

«وَآمِنّا مِنْ شُرُورِهِ».

و ايمن‌گردان مارا از بديهاى آن.

«وَانْصِبِ المَوْتَ بَيْنَ أَيْدينا نَصْباً».

«بينَ أيدينا»؛ أي: قُدّامَنا. وقد تَقَدَّم الكلامُ فيه[3].

[يعنى:] و به پاى‌دار مرگ را در برابر ما به‌پاى داشتنى كه در هيچ حال از او غافل نباشيم.

«وَلا تَجْعَلْ ذِكْرَنا لَهُ غِبّاً».

أي: نتذكَّره[4] وقتاً دونَ وقتٍ. ومنه: زُرْ غِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً[5].

---

۱ ـ ب: «النَّفَس».
۲ ـ ج: ـ «و».
۳ ـ ب: ـ «فيه».
۴ ـ ج: ـ «نتذكّره».
۵ ـ النهايه ـ غبب.

[يعنى:] و مگردان يادكردن ما مرگ را در وقتى دون وقتى. يعنى هميشه نصب‌العين ما بوده باشد.

«وَاجْعَلْ لَنا مِنْ صالِحِ الأَعْمالِ عَمَلاً نَسْتَبْطِئُ مَعَهُ الْمَصيرَ إِلَيْكَ».

أي: نَطْلُبُ التَّأخيرَ مع هذا العمل عن الرُّجوعِ إليك لأنَّه عَمَلٌ صالحٌ يُوجِب[1] كَسْبَ الحَسَناتِ.

[يعنى:] و بگردان از براى ما از كردارهاى نيكو عملى كه دير شماريم به آن عمل از بازگشتن به سوى تو. چه، موجب آن است كه كسب نيكويى چند كنيم كه مستوجب بهشت گرديم.

«وَنَحْرِصُ لَهُ عَلى وَشْكِ اللَّحاقِ بِكَ[2]».

الوَشْكُ ـ بفتحِ الواوِ وسُكونِ الشّين المُعْجَمة ـ : السُّرعة. يُقال: عَجِبْتُ مِن وَشْكِ ذلِكَ الأمْرِ؛ أي: من سُرعتِه.

[يعنى:] و حريص گرديم ما[3] از جهت آن عمل به زود رسيدن به تو.

«حَتّى يَكُونَ الْمَوتُ مَأْنَسَنَا الَّذي نَأْنَسُ بِهِ».

الأُنسُ: خِلافُ الوَحْشة. والمَأْنَسُ: محلُّ الأُنس.

[يعنى:] تا آنكه باشد مرگ محلّ انس و خوگرفتن ما كه به آن آرام گيريم ونَرَميم از آن.

«وَمَأْلَفَنَا الَّذي نَشْتاقُ إِلَيْهِ».

و محلّ الفت ما كه مشتاق و آرزومند باشيم به سوى آن.

«وَحامَّتَنَا الَّتي نُحِبُّ الدُّنُوَ مِنْها».

حامّةُ الإنسانِ: خاصَّتُهُ ومَنْ يَقْرُبُ مِنه.

---

۱ ـ ب: «موجب».
۲ ـ ب: ـ «بك».
۳ ـ ب: ـ «ما».

[یعنی:] و از نزدیکان باشد که دوستدار باشیم نزدیکی او را.

«فَإذا أوْرَدْتَهُ عَلَيْنا وَأنْزَلْتَهُ بِنا، فَأسْعِدْنا بِهِ زائِراً».

پس چون درآوردی[۱] مرگ را بر ما وفرود آوردی[۱] آن را به‌ما، پس نیکبخت گردان ما را به آن در حالتی که زیارت‌کنندهٔ ما[۲] باشد.

یعنی ورود او[۳] از روی عزّت باشد. چه، زیارت دریافتن است[۴] شخصی شخصی را از روی عزّت.

«وَآنِسْنا بِهِ قادِماً».

الإيناس: خِلافُ الإيحاش. والقادمُ: الجائي مِن السَّفَر. فالكلامُ مَبْنِيٌّ علَى الاستعارة.

[یعنی:] و انس‌ده ما را به آن در حالتی که پیش ما آینده باشد.

«وَلا تُشْقِنا بِضيافَتِهِ».

من الشَّقاوة[۵] ضدّ السَّعادة.

یعنی: بدبخت مکن ما را به مهمانی آن ـ که ورود آن را مکروه شماریم. چه، لقای الهی محبوب است و موت مستلزم آن است.

«وَلا تُخْزِنا بِزِيارَتِهِ».

و خوارمگردان مارا به زیارت آن.

«وَاجْعَلْهُ باباً مِنْ أبْوابِ مَغْفِرَتِكَ وَمِفْتاحاً مِنْ مَفاتيحِ رَحْمَتِكَ».

و بگردان آن را دری از درهای آمرزش خود و کلیدی از کلیدهای رحمت خود.

۱ـ آ، ج: «آوری».
۲ـ ب: ـ «ما».
۳ـ آ، ب: ـ «او».
۴ـ ب: ـ «است».
۵ـ ب: ـ «یعنی و انس‌ده... من الشقاوة».

«أَمِتْنا مُهْتَدينَ غَيرَ ضالّينَ».

بميران مارا در حالتی[۱] كه راه راست‌يافتگان باشيم نه گمراهان.

«طائِعين غَيْرَ مُسْتَكْرِهينَ».

فرمانبرداران باشيم نه گردنكشان.

«تائبينَ غَيْر عاصين ولا مُصِرّينَ».

توبه‌كنندگان باشيم نه عصيان‌ورزيدگان ونه مبالغه‌كنندگان در گناه.

«يا ضامِنَ جَزاءِ الْمُحسِنينَ».

ای آنكه در عهدهٔ خود گرفته‌ای پاداش نيكوكاران را[۲] ـ آنجا كه فرموده است: ﴿إِنَّ اللهَ لا يُضيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنينَ﴾[۳].

«وَمُسْتَصْلِحَ عَمَلِ الْمُفْسِدينَ».

و به اصلاح آورندهٔ كردار تباهكاران[۴].

---

۱ ـ آ: «حالی». * ب: «جايی».

۲ ـ ج: ـ «را».

۳ ـ توبه (۹)/۱۲۰.

۴ ـ ج: ـ «را».

الدُّعاءُ الْحادي وَالأَرْبَعُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في طَلَبِ السَّتْرِ وَالْوِقايَةِ

دعاى چهل و يكم در طلب پوشانيدن عيوب و نگاه‌داشتن از وقوع در آن معايب.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَافْرِشْني مِهادَ كَرامَتِكَ».

«اِفْرِشْني» بهمزةِ الوَصْل ـ كما هو الأصل ـ مِن: فَرَشَ الشَّيء يَفْرِشه: بَسَطَه. وبالقطعِ أيضاً مَرويٌّ في هذا المقام. والأصلُ: افْرِشْ لي، فَحُذِفَ الجارّ وأُوصِلَ الفِعل. والمِهادُ: الفِراشُ. ومنه: ﴿جَعَلَ لَكُمُ الأَرْضَ مَهْداً﴾[1] أي: فِراشاً. والكلام مَبْنيٌّ على الاستعارة.

يعنى: بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. و بگستران از جهت من بساط كرامت خود ـ كه آن بهشت عنبر سرشت است.

«وَأَوْرِدْني مَشارِعَ رَحْمَتِكَ».

أي: اجْعَلْني وارداً. والواردُ: الَّذي يَرِدُ ويَحْضُر الماءَ.

والمشارعُ: جمعُ المَشْرَعةِ؛ وهي الشَّريعةُ. وهو منصوبٌ بِنَزْعِ الخافِض. أي: في مَشارعِ. وكذا «بحبوحةَ» كما سَيأتي.

يعنى: و وارد و حاضرگردان مرا در آبشخور رحمت خود.

«وَأَحْلِلْني بُحْبُوحَةَ جَنَّتِكَ».

---

١ ـ طه (٢٠)/٥٣.

«أَحْلِلْني» بهمزةِ القطع[١] مِن الإحلال بمعنى أَنْزِلني.

وبُحْبوحةُ الشَّيءِ ـ بضمِّ الباءِ المُوَحَّدةِ وفَتْحِها والحاءَيْن المُهْمَلَتَيْن ـ: وَسَطُه.

يعنى: فرودآر مرا در ميان بهشت خود. چه[٢]، بهترين جاهاى شىء وسط آن است.

«وَلا تَسِمْني بِالرَّدِ عَنْكَ».

بكسرِ السّينِ، مِن: وَسَم يَسِم. أي: لا تُعْلِمْني، مِن العَلامةِ[٣]. أو بضَمِّها، مِن: سامَ يَسوم؛ أي: لا تُوَلِّني، أو لا تَرُدّني بالرَّدّ.

يعنى: و علامت مكن ـ يا: مران مرا ـ به مردوديّت از درگاه خود[۴].

«وَلا تَحْرِمْني بِالْخَيْبَةِ مِنْكَ».

خابَ الرَّجُل يَخيبُ خَيْبةً؛ إذا لم يَنَلْ ما طَلَب.

و «تحرمني» مِن الحِرْمان.

يعنى: و محروممگردان مرا[۵] به نوميدى از درگاه خود.

«وَلا تُقاصَّني بِمَا اجْتَرَحْتُ».

وتقاصَّ القومُ؛ إذا قاصَّ كلُّ واحدٍ منهم صاحبَه[۶] في حسابٍ أو غيرِه. قاله في الصِّحاح.

والِاجتراحُ والِاقترافُ والِاكتسابُ نظائرُ.

يعنى: و مقاصّه منما ـ يعنى حساب از من مخواه ـ به آنچه كردهام[۷] از

---

١ ـ ج: «بقطع الهمزة».
٢ ـ ب: «و».
٣ ـ آ، ب: + «السمة وهي».
۴ ـ آ، ب: «تو».
۵ ـ ب: ـ «مرا».
۶ ـ ب: ـ «صاحبه».
۷ ـ ج: «كردم».

گناهان[۱].

«وَلا تُناقِشْني بِمَا اكْتَسَبْتُ».

المُناقشةُ: الِاستقصاءُ في الحساب.

یعنی: تنگ مگیر مرا به آنچه کردم از بدیها.

«وَلا تُبْرِزْ مَكْتُومي».

و ابراز و اظهارمکن پوشیدهٔ مرا ـ که آن عیوب[۲] بوده باشد.

«وَلا تَكْشِفْ مَسْتُوري».

و آشکار[۳] مکن پوشیدهٔ مرا.

«وَلا تَحْمِلْ عَلى ميزانِ الإنْصافِ عَمَلي».

و مگذار بر ترازوی عدل و انصاف کردار مرا.

«وَلا تُعْلِنْ عَلى عُيُونِ الْمَلأِ خَبَري».

الإعلانُ: ضدُّ الإخفاءِ.

والمَلأُ: الجَماعةُ أو الأشرافُ. والظّاهر أنّ[۴] المرادَ الأوّلُ.

یعنی: و ظاهر مکن بر چشمهای مردمان ـ یا: بزرگان ـ خبر مرا.

«وَ[۵] أَخْفِ عَنْهُمْ ما يَكُونُ نَشْرُهُ عَلَيَّ عاراً».

و پوشیده‌دار از ایشان آنچه آشکارکردن و پراکنده ساختن آن بر من ننگ و عار بوده باشد.

«وَاطْوِ عَنْهُمْ ما يُلْحِقُني عِنْدَكَ شَناراً».

---

۱ ـ ب: «گناه».

۲ ـ ب: «عیب».

۳ ـ آ: «آشکارا».

۴ ـ ب: ـ «أنّ».

۵ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «و».

اِطْوِ؛ أي: غَطِّ. والشَّنارُ ـ بالفتح ـ بمعنَى العَيْبِ والعارِ.

[يعنى:] و درنورد و بپوشان از ایشان آنچه لاحق شود مرا نزدیک تو عیب و عاری[۱].

«شَرِّفْ دَرَجَتي بِرِضْوانِكَ».

تشریف‌ده و بزرگ‌گردان پایهٔ مرا به خشنودی خود.

«وَأَكْمِلْ كَرامتي بِغُفْرانِكَ».

و اتمام‌کن کرامت مرا به آمرزش خود.

«وَأَنْظِمْني في أَصْحابِ الْيَمينِ».

و درآور مرا در سلک اصحاب دست راست. یعنی آنهایی که نامهٔ اعمال ایشان به دست راست ایشان دهند تا به بهشت روند. وبعضی گفته‌اند: یمین مأخوذ است از یمن و برکت. یعنی آنهایی که میمون و مبارک قدمند به سبب طاعتی که کرده‌اند.

«وَوَجِّهْني في مَسالِكِ الآمِنينَ».

و روی مرا بگردان در طریق آنها که ایمنند از خوف عذاب.

«وَاجْعَلْني في فَوْجِ الفائِزينَ».

و بگردان مرا در میان گروه رستگاران.

«وَاعْمُرْ بي مَجالِسَ الصّالِحينَ».

«اُعْمُرْ بي» أي: اجْعَلْ مجالِسَ الصّالحينَ معمورةً بنفسي.

یعنی: معمورگردان مجالس صالحان را به من.

«آمينَ».

اسمُ فعلٍ بمعنَى اسْتَجِبْ.

---

۱ ـ مقصود آن است که آنچه راکه مرا رسوا سازد از ایشان درنورد و بپوشان.

یعنی: بارخدایا، مستجاب‌گردان دعای مرا.

«رَبَّ الْعالَمینَ».

مُنادیً حُذِفَ عنه حرفُ النِّداءِ. أي: یاربَّ العالَمین.

یعنی: ای پروردگار عالمیان.

الدُّعاءُ الثّاني وَالأَرْبَعُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عِنْدَ خَتْمِهِ الْقُرْآنَ

دعای چهل و دوم در ختم کردن و به آخر رسانیدن تلاوت قرآن.

«اَللّهُمَّ إنَّكَ أَعَنْتَني عَلى خَتْمِ كِتابِكَ الَّذي أَنْزَلْتَهُ نُوراً».

یعنی: بارخدایا، به درستی که تو اعانت و یاری نمودن مرا بر ختم کردن کتاب مجید خود، آن کتابی که فرو فرستادی آن را نوری ـ که به[1] سبب آن راه‌یافته شوند از تاریکی ضلالت کفر یا نفاق یا شک یا بدعت به روشنی ایمان یا اخلاص یا یقین یا سنّت، یا: منوّر قلوب مؤمنین است[2] که از گمراهی رهانیده‌ای و به راه راست رسانیده‌ای ایشان را.

«وَجَعَلْتَهُ مُهَيْمِناً عَلىٰ كُلِّ كِتابٍ أَنْزَلْتَهُ».

المُهَيْمِنُ بمعنَى القائم. وفي العُدَّةِ الفَهْدِيّة: بمعنى الشّاهد[3]. وقيل: هو الرَّقيبُ علَى الشَّيءِ والحافظُ له[4]. وقيل: هو المُبالغُ في الحفظِ. مِن قَوْلِهم: هَيْمَنَ الطَّيرُ؛ إذا نَشَرَ جَناحَه على فَرْخِهِ صيانةً له. هكذا قالَ[5] الخليلُ. وقيل: هو الصّادقُ الأمينُ[6].

---

۱ ـ ب: ـ «به».
۲ ـ ج: ـ «است».
۳ ـ عدّة الداعي.
۴ ـ مجمع البیان ۳/۲۱۳.
۵ ـ ج: قاله.
۶ ـ تفسیر ابوالفتوح ۴/۲۲۴.

[يعنى:] و گردانيدى او را گواه مر آن كتب [را] كه پيش از او فرو[1] فرستاده بودى[2].

إشارةٌ إلىٰ قولِه تعالى في سورةِ المائدة: ﴿وَأَنْزَلْنا إلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيه﴾[3].

«وَفَضَّلْتَهُ عَلى كُلِّ حَديثٍ قَصَصْتَهُ».

و تفضيل و زيادتى دادى بر هر حديثى كه گفته‌اى آن را.

«وَفُرْقاناً فَرَقْتَ بِهِ بَيْنَ حَلالِكَ وَحَرامِكَ».

الفُرْقانُ فُعلانٌ بمعنى فاعلٍ. أي: فارقاً بينَ الحَقِّ والباطل. وهو مِن اسامِي القُرآنِ[4]. قال ابنُ عيسىٰ[5] في نُكَتِهِ:

إنّهُ تعالى سَمَّى القرآنَ بأربعةِ أسماءٍ. فالأوَّلُ[6]: القرآنُ؛ لِقولِهِ تعالى: ﴿بِما أَوْحَيْنا إلَيْكَ هذَا الْقُرآنَ﴾[7]. الثّاني: الفُرقانُ؛ لِقولِه تعالىٰ: ﴿نَزَّلَ الْفُرْقانَ﴾[8]. الثّالثُ: الكِتابُ؛ لِقوله تعالى: ﴿أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ﴾[9]. الرّابعُ: الذِّكرُ؛ لِقولِه تعالىٰ: ﴿إنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ﴾[10].

فأمّا تَسميتُه بالقرآن، فهو مصدرٌ مِن قولِكَ: قَرَأْتُ؛ أي: بيَّنْتُ. ومنه: ﴿فَإذا

۱ـ ج: ـ «فرو».
۲ـ آ، ب: + «ونگاهبان است بر كتب مذكوره كه».
۳ـ مائده (۵) / ۴۸. * آ، ب: + «كه فروفرستاده‌اى آن را». * ج: + «و نگاهبان است بر كتب مذكوره كه فروفرستاده‌اى آن را. * شايان ذكر است كه اضافات پيشگفته هر سه نسخه در اينجا زائد مى‌نمايد.
۴ـ ج: + «و».
۵ـ مقصود از ابن عيسى، على بن عيسى رمّانى (درگذشتهٔ ۳۸۲ هـ) است.
۶ـ آ، ج: «الأوَّل».
۷ـ يوسف (۱۲)/۳.
۸ـ فرقان (۲۵)/۱.
۹ـ كهف (۱۸)/۱.
۱۰ـ حجر (۱۵)/۹.

قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرآنَهُ﴾[1]؛ أي: بيّنّاه. وأمّا تَسميتُه بالفرقانِ فِلأنّه يَفْرُقُ بينَ الحَقِّ والباطلِ. لأنَّ أصلَ الفرقانِ هو الفَرْقُ بينَ الشَّيْئَيْن. وأمّا تَسميتُه بالكتابِ، فهو مصدرٌ مِن قولِك: كَتَبْتُ كِتاباً. وسُمِّيَ كتاباً وإن كانَ مكتوباً. والكتابةُ مأخوذةٌ مِن الجمع. يُقال: كَتَبْتُ السِّقاءَ؛ إذا جَمَعْتَه بالخُرَز. وأمّا تَسميتُه بالذِّكر، فِلأنّه ذكرٌ مِن اللهِ تعالى ذَكَّرَ عبادَه وَعَرَّفهم فيه فرائِضَه وحدودَه. انتهى.

يعني: و گردانيدى آن را فرقان ـ يعنى جداكننده ـ كه جداكرده‌اى به آن ميان حلال خود و حرام خود[2].

«وَقُرْآناً أَعْرَبْتَ بِهِ عَنْ شَرائِعِ أَحْكامِكَ».

القُرآنُ فُعلانٌ بمعنى مفعولٍ. جُعِلَ اسماً لِلكلام المُنْزَلِ علَى النَّبيِّ صلّى الله عليه وآله بمعنى المَقْرُوّ. من: قَرأتُ الكتابَ قِراءَة وقُرآناً. وقال أبوعُبيدةَ: سُمّيَ القرآنَ لأنّه يَجْمَعُ السُّوَرَ؛ أي: يَضُمُّها. وقولُه تعالى: ﴿إنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَه﴾[3]. قالَ ابنُ عَبّاسٍ: فَإذا بَيّنّاه لَك بالقِراءَة، فاعْمَلْ بما بَيّنّاه لك. قاله الجوهريُّ في الصِّحاح.

وقال المُطَرِّزيُّ في المغرب: قَرَأَ الكتابَ قِراءَةً وقُرآنا، وهو قارئٌ، وهُم قُرّاء، واقْرَأْ سَلامي على فلانٍ. وقولهم: اقْرَأْ سلامي، عامّيٌّ. والقرآن اسمٌ لِهذا المَقْرُوِّ المجموعِ بينَ الدَّفَّتَيْن على هذَا التَّأليفِ. وهو مُعْجِزٌ بالاتّفاقِ إلّا أنَّ وجهَ الإعجازِ هو المُخْتَلَفُ فيه. وأكثرُ المحقّقينَ على أنَّ الوجه هو[4] اختصاصُه بِرُتبةٍ من الفَصاحةِ خارجةٍ عن المُعْتاد. انتهى كلامُه.

و «أعْرَبْتَ»؛ أي: أبَنْتَ. ومنه الحديثُ: «الثَّيِّبُ يُعْرِبُ عنها لسانُها»[5]؛ أي:

---

۱ ـ قيامت (۷۵)/۱۸.
۲ ـ آ، ب: ميان حلال كردهٔ خود و حرام كردهٔ خود.
۳ ـ قيامت (۷۵)/۱۷ و ۱۸.
۴ ـ ب: ـ «هو».
۵ ـ النهايه ـ عرب.

يُبينُ. وسُمِّيَ الإعرابُ إعراباً لتبيينه.

يعنی: و گردانيدی او را فراهم آورده شده و خوانده شده بر زبانها كه روشن ساخته‌ای به آن احكام شريعت خود را.

«وَكِتاباً فَصَّلْتَهُ لِعِبادِكَ تَفْصيلاً».

و گردانيدی آن را فراهم آورده شده و نوشته شده كه تفصيل داده‌ای آن را از برای بندگان خود ـ هر آنچه محتاجٌ اليه ايشان است در امر دين ـ تفصيل دادنی.

«وَوَحْياً أَنْزَلْتَهُ عَلى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَنْزيلاً».

الوَحْيُ: إعلامٌ في خِفاءٍ، وكُلُّ ما أَلْقَيْتَه إلى غيرِك. يُقال: وَحَيْتُ إليه الكلامَ وأَوْحَيْتُ؛ وهو أن تُكلِّمَه بكلامٍ تُخْفيه.

[يعنی:] و گردانيدی آن را وحی ـ يعنی القاكردی به پيغمبر خود ـ و فروفرستادی بر پيغمبر خود[۱]، رحمتهای تو بر او و بر آل او باد، فرو[۲] فرستادنی.

«وَجَعَلْتَهُ نُوراً نَهْتَدي بِهِ[۳] مِنْ ظُلَمِ الضَّلالَةِ وَالْجَهالَةِ بِاتِّباعِهِ».

و گردانيدی قرآن را نوری كه راه‌يافته شويم به آن از تاريكی گمراهی و نادانی به پيروی كردن آن.

«وَشِفاءً لِمَنْ أَنْصَتَ بِفَهْمِ التَّصْديقِ إلى اسْتِماعِهِ».

الإنصاتُ: السُّكوت. والاستماع هو قصد السَّماع.

[يعنی:] و گردانيدی آن را شفادهندهٔ[۴] امراض جهالات از برای آن كسی كه خاموش شد ـ به قصد گوش‌كردن آن ـ تا[۵] بفهمد آن را از روی تصديق و

---

۱ ـ ب: ـ «بر پيغمبر خود».
۲ ـ آ: ـ «فرو».
۳ ـ صحيفهٔ كامله: ـ «به».
۴ ـ ج: + «از».
۵ ـ ب: ـ «تا».

اذعان ـ نه از روى تكذيب و انكار آن.

«وَميزانَ قِسْطٍ لا يَحيفُ عَنْ الْحَقِّ لِسانُهُ».

القِسطُ ـ بالكسر ـ : العَدل. والحَيْفُ: المَيْل.

[يعنى:] و ترازوى عدلى[١] كه ميل نكند از راستى زبان آن ترازو.

«وَنُورَ هدًى لا يَطْفَأُ عَنِ الشّاهِدينَ بُرْهانُهُ».

البُرهانُ: الحجّةُ والدَّليل.

[يعنى:] و روشنى راه نماينده‌اى است[٢] كه فرونَميرد[٣] راه نمايندگى آن نور از حاضرين[۴].

«وَعَلَمَ نَجاةٍ لا يَضِلُّ مَنْ أَمَّ قَصْدَ سُنَّتِهِ».

العَلَمُ ـ بالتَّحريك ـ هو الجَبَلُ الَّذي يُعْلَمُ به الطَّريقُ في الصَّحاري.

وأَمَّ؛ أي: قَصَدَ.

يعنى: و نشانهٔ نجات و رستگارى است كه گمراه نشود هركس[۵] كه قصد كرد كه سلوك نمايد طريقهٔ آن را.

«وَلا تَنالُ أَيْدي الْهَلَكاتِ مَنْ تَعَلَّقَ بِعُرْوَةِ عِصْمَتِهِ».

و نرسد دستهاى هلاكت آن كسى را كه درآويزد به دست آويز نگاهدارى آن.

«اَللّهُمَّ فَإِذْ أَفَدْتَنَا الْمَعُونَةَ عَلى تِلاوَتِهِ».

الفاءُ في «أَفَدْتنا» مفتوحة، وفي نسخةِ الشَّهيدِ مكسورةٌ. والظّاهرُ أنّه سَبْقُ قَلَمِه وليس له وجهٌ.

---

١ و ٢ ـ در هر سه نسخه كلمهٔ «است» اضافه آمده است كه زائد مى‌نمايد.

٣ ـ ج ، ب: «فرو نمى‌رود».

۴ ـ در هر سه نسخه عبارت «برهان و دليل آن» اضافه آمده است كه زائد مى‌نمايد.

۵ ـ ج: «كسى».

[يعنى:] بارخدايا، پس چون افاده كردى مارا به يارى دادن بر خواندن اين قرآن.

«وَسَهَّلْتَ حَواشِيَ أَلْسِنَتِنا بِحُسْنِ عِبارَتِهِ».

«حَواشِيَ أَلْسِنَتِنا» ـ بالحاءِ المُهْمَلَةِ والشّينِ المُعْجَمَةِ ـ أي: أطْرافَها. ومنه: حواشي الثّوب. وقِراءَةُ ابن السّكون «جَواسِيَ» ـ بالجيم والسّينِ المهملة ـ أي: الصُّلبة.

[يعنى:] و آسان گردانيدى كنارههاى زبانهاى ما را[۱] ـ يا: زبانهاى سخت ما را ـ به نيكويى عبارت آن.

«فَاجْعَلْنا مِمَّنْ يَرْعاهُ حَقَّ رِعايَتِهِ».

يَرْعاه؛ أي: يَتَعَهَّده ويَحْفَظُه. ومنه: ﴿وَالَّذينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ راعُونَ﴾[۲]؛ أي: حافِظونَ.

[يعنى:] پس بگردان ما را از آن كسانى كه رعايت كنند و تعهّد و حفظ آن[۳] نمايند آنچه حقّ رعايت آن باشد.

«وَيَدينُ لَكَ بِاعْتِقادِ التَّسْليمِ لِمُحْكَمِ آياتِهِ».

أي: أُحْكِمَتْ عبارَتُها بأنْ حُفِظَتْ عن الِاحتمالِ والِاشتباه. ومقابله[۴] المتشابهُ؛ أي: مُشْتَبَهٌ مُحْتَمَلٌ وأن له يدين ديناً أي: إطاعةً.

[يعنى:] و فرمانبردارى نمايد مر تو را به اعتقاد تسليم و گردن نهادن مر آيات محكم[۵] آن را.

۱ـ آ: + «به آن».
۲ـ مؤمنون (۲۳)/۸.
۳ـ ج: ـ «آن».
۴ـ آ: «يقابله».
۵ـ ج: «محكمه».

و محکم در اصطلاح اهل علم لفظی است که بدون قرینه راجح الافاده است مر اَحد مفهومات محتمل الارادهٔ خود را. و مندرج است در تحت آن[۱] نصّ که عبارت است از راجحی که مانع نقیض باشد؛ همچو قول خدای تعالی: ﴿وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ﴾[۲]، وظاهر که آن راجحی است که مـانع در نـقیض نـباشد؛ همچو قول خدای تعالی: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكينَ﴾[۳]؛ چه، آن ظاهر العموم است در جمیع افراد،[۴] اگرچه محتمل بعض است.

«وَيَفْزَعُ إِلى الإقْرارِ بِمُتَشابِهِهِ، وَمُوضَحاتِ بَيِّناتِهِ».

«يَفْزَعُ» بالفاءِ والزّاء. يُقال: فَزِعْتُ إليه فَأَفْزَعَني؛ أي: أزالَ فَزَعي وهو مَفزَعُ لِقومه. قاله الزَّمَخْشَريُّ في الأساس[۵] أي: يَلْتَجِئُ. والمَفْزَعُ: المَلْجَأ.

ويُفَسِّرون المُتشابهَ بما اسْتَأْثَرَ اللهُ أي تفرَّد بِعِلمه ويكونُ الغَرَضُ مِن إنْـزالِـه ابتلاءَ الرّاسخينَ بالتَّوقُّفِ وكَبْحِ عِنانِ التَّصرُّف.

[یعنی:] و پناه‌برد به اقرارکردن به متشابه آن.

و متشابه آن را گویند که محلّ اشتباه بوده باشد. و آن لفظی است غیر راجح الافاده مر اَحد مفهومات محتمله را. و آن شامل مجمل است؛ که آن لفظی است که نه راجح الافاده است و نه مرجوح الافاده؛ کقولِه تعالی: ﴿ثَلاثَةَ قُروءٍ﴾[۶]. چه دلالت «قروء» بر حیض و طهر به حسب موضع علی السویّه است. وشامل مُؤَوَّل است که آن[۷] مرجوح الافاده است نه راجح الافاده؛ کقولِه تعالی: ﴿بَل

۱ـ ب: ـ «آن».
۲ـ بقره (۲)/۲۸۲.
۳ـ توبه (۹)/۵.
۴ـ ج: + «و».
۵ـ ج: + «یفزع».
۶ـ بقره (۲)/۲۲۸.
۷ـ ج: ـ «آن».

يَداهُ مَبْسُوطَتانِ ﴾[1]. چه، مراد از «يد» در اين مقام غيرظاهر است. ولفظ مؤوّل را مبيَّن نيز گويند؛ زيرا كه تبيين آن به لفظى ديگر است؛ مانند: ﴿يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْديهِمْ ﴾[2].

و «مُوضحات» به كسر ضاد معجمه و فتح آن هردو روايت شده بربناى فاعل و مفعول.. و بر هر تقدير اضافهٔ آن به «بيّنات» از قبيل اضافهٔ صفت باشد به موصوف. أي: بيّناته المُوضحة.

والبَيِّناتُ جمعُ البَيِّنة؛ وهي الحجّة. فلعلَّه مِن البينونةِ أو البَيانِ. قاله المُطَرِّزي في المغرب.

[يعنى:] و به دلايل روشن سازندهٔ آن ـ يا: روشن شدهٔ آن.

«اَللّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَهُ عَلى نَبِيِّكَ مُحمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُجمَلاً».

يعنى: بارخدايا، به درستى كه تو[3] فرستادهاى قرآن را بر پيغمبر خود محمّد ـ رحمت‌كند خداى تعالى بر او و بر آل او ـ مجمل. و معنى مجمل را در فقرهٔ سابقه بيان نموديم.

«وَأَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجائِبِهِ مُفَصَّلاً[4]».

و ملهم‌گردانيدى و در دل او انداختى دانستن عجايب او را ـ يعنى: امور عجيبهٔ او را كه به شگفت‌آورد مردم را ـ بر وجه تفصيل.

«وَوَرَّثْتَنا عِلْمَهُ مُفَسَّراً».

أي: جعلته لنا ميراثاً.

[يعنى:] و ميراث‌دادى ما را علم او از روى تفسير.

يعنى حضرت رسالت صلّى الله عليه وآله تفسير كننده بود مجملهاى قرآن را

۱ـ مائده (۵)/۶۴.
۲ـ فتح (۴۸)/۱۰.
۳ـ ج: ـ «تو».
۴ـ صحيفهٔ كامله: «مكمّلاً».

به ارث به ائمّهٔ معصومین رسیده[1] تفسیر آن مجملات.

«وَفَضَّلْتَنا عَلى مَنْ جَهِلَ عِلْمَهُ».

و تفضیل و زیادتی دادی ما را بر آن کسی که ندانست علم آن[2] را.

«وَقَوَّيْتَنا عَلَيْهِ لِتَرْفَعَنا فَوْقَ مَنْ لَمْ يُطِقْ حَمْلَهُ».

و قوّت دادی ما را بر آن کس تا افراشته کنی ما را بر بالای آن کسی که طاقت نداشت برگرفتن آن را.

از ابن طاووس علیه‌الرحمه منقول است که داعی هرگاه معصوم نباشد، سزاوار چنان است که «ورّثتنا» و «فَضَّلتَنا» و مانند این الفاظ را تبدیل نماید به الفاظی که مناسب حال او بوده باشد، مثل «عَلَّمْتَنا» وغیر آن.

«اَللّهُمَّ فَكَما جَعَلْتَ قُلُوبَنا لَهُ حَمَلَةً».

جارّ و مجرور متعلّق است به «حَمَله»[3].

[یعنی:] بارخدایا، پس همچنانکه گردانیدی دلهای ما را بردارندگان قرآن[4].

«وَعَرَّفْتَنا بِرَحْمَتِكَ شَرَفَهُ وَفَضْلَهُ، فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ الْخَطيبِ بِهِ، وَعَلى آلِـهِ الْخُزّانِ لَه».

الخَطيبُ فعيلٌ بمعنى المفعول. أي: الّذي يُخاطَبُ به.

[یعنی:] و شناسا گردانیدی ما را به رحمت خود شرف و فضل تو آن را، پس رحمت‌فرست بر محمّد صلی الله علیه وآله که مخاطب ساخته‌ای او را به قرآن، و بر آل او که خزینه‌دارانند مر آن را.

«وَاجْعَلْنا مِمَّنْ يَعْتَرِفُ بِأَنَّهُ مِنْ عِنْدِكَ، حَتّى لا يُعارِضَنَا الشَّكُّ في تَصْديقِهِ».

---

۱ ـ ج: «رسید».
۲ ـ ب: «او».
۳ ـ ج: «جار و مجرور متعلّق است به «حمله».
۴ ـ ج: «آن» به جای «آن».

و بگردان ما را از آن کس[۱] که اعتراف کننده باشد به آنکه قرآن از جانب تو مُنْزَل شده، تا آنکه معارضه نکند ما را شکّی در تصدیق نمودن به آن.

«وَلا يَخْتَلِجَنا الزَّيْغُ عَنْ قَصْدِ طَرِيقِهِ».

خَلَجَه واخْتَلَجَه: إذا جَذَبَه فَانْتَزَعه. ويُقال لِلْوَتِد خليجٌ لأنّه يَجْذِبُ الدّابّةَ إذا رُبِطَتْ إليه.

والزَّيْغُ: المَيْل. وزاغَتِ الشَّمسُ: أي: مالَتْ. وقولُه تعالى: ﴿في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾[۲]: أي: شكٌّ.

والقصدُ: العدل.

[يعني:] و نکشاند ما را و بیرون برد شک از راستی راه آن.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلْنا مِمَّنْ يَعْتَصِمُ بِحَبْلِهِ».

الحَبْلُ: الرَّسَن والعهدُ والميثاقُ والأمان.[۳] وفي الحديث: «كتابُ اللهِ الحَبْلُ المَمدودُ»[۴]: أي: نورٌ مَمدودٌ. أي نورُ هُداه. والعربُ شَبَّهَتِ النُّورَ المُمْتَدَّ بالحَبْلِ. والخيطُ الأبيضُ هو نورُ الصُّبح.

[يعني:] بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و بگردان ما را از آن کسانی که چنگ درزنند به حبل متین قرآن ـ که هرکه چنگ در آن زد، از ظلمت گمراهی به نور هدایت آن[۵] مهتدی گردید.

«وَيَأْوِي مِنَ الْمُتَشابِهاتِ إلى حِرْزِ مَعْقِلِهِ».

قد أوىٰ فُلانٌ إلى منزله يأوي أُوِيّاً[۶] ـ على[۷] فعول ـ وإواءً. والمَأْوىٰ: كلُّ

۱ـ ج: «کسی».
۲ـ آل عمران (۳)/۷.
۳ـ ب: ـ«والأمان».
۴ـ النهايه ـ حبل.
۵ـ آ، ب: ـ«آن».
۶ـ ب: ـ«أويّا».

مكانٍ يَأوي إليه شيءٌ لَيلاً أوْ نَهاراً. وآوَيْتُه؛ إذا أنْزَلْتَه بك.

والحِرْزُ: المَوْضعُ الحَصينُ.

والمَعْقِلُ ـ بفتحِ الميمِ وكسر القافِ ـ قريبٌ مِن معنَى الحِصْن. ويُطْلَق علَى المَلْجأ.

يعنی: و بگردان ما را از آن کسانی که جای گیرند از امور متشابهه[۸] ـ که محلّ اشتباه بوده باشد ـ به پناهگاه حصار قرآن.

«وَيَسْكُنُ في ظِلِّ جَناحِهِ».

و از آن کسانی که بیارامند در سایهٔ بال او.

«وَيَهْتَدي بِضُوءِ صَباحِهِ».

و راه راست یابد به روشنایی صباح آن.

یعنی: چنانچه صباح مختفیات ظلمت شب را مُظهِر است، قرآن نیز مختفیات[۹] و غوامض علوم را مُخبر است. لهذا سیّدالساجدین تعبیر[۱۰] از نور قرآن به ضوء صباح فرموده‌اند.

«وَيَقْتَدي بِتَبَلُّجِ إسْفارِهِ».

البُلوجُ: الإشراق. يُقال: بَلَجَ الصُّبحُ يَبْلُج ـ بالضّمّ ـ أي: أضاء. وابتلج وتَبَلَّجَ مِثلُه.

والإسفارُ ـ بالكسر ـ مصدرُ أسْفَرَ الصُّبْح: أضاء.

یعنی: و اقتدا نماید به روشنی و تابش آن.

«وَيَسْتَصْبِحُ بِمِصْباحِهِ».

۷ـ ج: ـ «علی».
۸ـ ج: «متشابهات».
۹ـ أ، ب: «مخفيات».
۱۰ـ ب: «تفسير».

يُقال: قد اسْتَصْبَحْتُ به؛ إذا أسْرَجْتَ. والشَّمعُ مِمّا يُصْطَبَحُ به؛ أي: يُسْرَج به[1]. والمِصباحُ: السِّراج.

[یعنی:] و چراغ واگیرد از چراغ قرآن.

«وَلا يَلْتَمِسُ الْهُدىٰ في غَيْرِهِ».

لفظ «في» بمعنى مِنْ؛ كقوله: ثلاثينَ شَهْراً في ثلاثةِ أحوالٍ، أي: مِن ثَلاثَةِ أحوال على أن يَكونَ الأحوالُ جمعَ حَوْلٍ لا جمعَ حالٍ.

یعنی: و التماس و طلب هدایت ننماید از غیر قرآن.

«اَللّٰهُمَّ وَكَما نَصَبْتَ بِهِ مُحَمَّداً عَلَماً لِلدَّلالَةِ عَلَيْكَ».

یعنی: بارخدایا، و چنانچه برپای کردی به سبب قرآن محمّد را ـ چه قرآن اقوای معجزات است بر نبوّت او ـ تا عَلَم و نشانه باشد از برای راه نمودن بر تو.

«وَأَنْهَجْتَ بِآلِهِ سُبُلَ الرِّضا إلَيْكَ».

أَنْهَجَ الطَّريقَ؛ أي: اسْتَبانَ وَصار نَهْجاً واضحاً بَيِّناً. وَنَهَجْتُ الطَّريقَ وأنْهَجْتُه؛ إذا أَتَيْتَه وأوْضَحْتَه.

[یعنی:] و روشن ساختی به آل محمّد علیهم السَّلام راههای خشنودی را به سوی خود.

«فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاجْعَلِ الْقُرآنَ وَسيلَةً لَنا إلى أَشْرَفِ مَنازِلِ الكَرامَةِ».

پس رحمت فرست[2] بر محمّد و آل او، و بگردان قرآن را وسیله‌ای از برای ما تا برساند ما را به بزرگترین منزلهای کرامت.

«وَسُلَّماً نَعْرُجُ فيهِ إلىٰ مَحَلِّ السَّلامَةِ».

---

۱ ـ ج: ـ «به».
۲ ـ ج: «کن».

لَفظةُ «في» سببيّةٌ.

[يعنى:] و نردبانى كه بالا رويم به سبب آن به محلّ سلامت.

و مراد از منازل كرامت و محلّ سلامت بهشت عنبر سرشت است.

«وَسَبَباً نُجْزىٰ بِهِ النَّجاةَ في عَرْصَةِ الْقِيامَةِ».

و سببى كه مكافات يابيم به آن رستگارى را در عرصهٔ روز قيامت.

«وَذَريعَةً نَقْدَمُ بِها عَلىٰ نَعيمِ دارِ الْمُقامَةِ».

المُقامةُ[1] ـ بالضَّمِّ ـ: مصدرٌ لَحِقَه التّاءُ بمعنَى الإقامة؛ كما حَقَّقْناه سابقاً.

[يعنى:] و دستآويزى كه درآييم به سبب آن بر نعمت سراى اقامت ـ كه آن[2] بهشت عدن است.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه. وَاحْطُطْ بِالْقُرآنِ عَنّا ثِقْلَ الأَوْزارِ».

«أُحْطُطْ» ـ على صيغةِ الأمرِ المُخاطَب، من حَطَّ الشَّيءَ يَحُطُّه، مِنْ بابِ الأوّل ـ أي: أَلْقِ.

يعنى: بارخدايا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او. و بينداز به سبب قرآن از ما گرانى بار گناهان را.

«وَهَبْ لَنا حُسْنَ شَمائِلِ الأَبْرارِ».

الشَّمائلُ: جمعُ شِمالٍ بمعنَى الخُلق.

[يعنى:] و ببخش ما را نيكويى اخلاق نيكوكاران.

«وَاقْفُ بِنا آثارَ الَّذينَ قامُوا لَكَ بِهِ آناءَ اللَّيْلِ وَأَطرافَ النَّهارِ».

«وَاقْفُ» ـ على صيغةِ الأمر ـ أي: اتَّبِعْ. مِن: قَفَوْتُ أَثَرَه قَفْواً وقُفُوّاً؛ أي: اتَّبَعْتُه. ومنه: الكلامُ المُقفّىٰ. وسُمِّيَتْ قَوافيَ الشِّعرِ لأنَّ بعضَها يَتْبَعُ أَثَر بعضٍ.

---

١ ـ آ، ب: ـ «المقامة».

٢ ـ ج: ـ «آن».

وآناءُ اللَّيلِ: ساعاتُه. قالَ الأخْفَشُ: واحدُها إنيٌ مثلُ مِعيٍ. وقال بعضُهم: إنيٌ. ويُقال: مَضىٰ إنْيان مِن اللَّيلِ وإنوان. قاله الجوهريُّ في الصِّحاح.

یعنی: و پیرو گردان ما را بر اثرهای آنان که برخاستند ـ از برای عـبادت و وظایف عبودیّت تو ـ به تلاوت قرآن در ساعات شب و کنارههای روز.

«حَتّى تُطَهِّرَنا مِنْ كُلِّ دَنَسٍ بِتَطْهيرِهِ».

الدَّنَسُ: الوَسَخُ.

[یعنی:] تا پاک گردانی ما را از همهٔ چرکینها به پاک کردن آن.

«وَتَقْفُوَ بِنا آثارَ الَّذينَ اسْتَضاؤُوا بِنُورِهِ».

و ببری[1] ما را بر اثرهای آنان که روشنی جستندهاند به نور قرآن.

«وَلَمْ يُلْهِهِمُ الأَمَلُ عَنِ الْعَمَلِ فَيَقْطَعَهُمْ بِخُدَعِ غُرُورِه».

ألْهاه؛ أي: أشغَلَه. والأمَلُ: الرَّجاءُ.

و«بِخُدَعِ غُرورِه»؛ أي: بما يَخْدَعُ به؛ أي: يَمْكُر ويَحْتال. والغُـرورُ: مـا يَـغُرُّ ظاهرُه وفي باطنِه سُوءُ العاقبة.

یعنی: و مشغول نگرداند ایشان را آرزو و امید طول عمر و جمع مال از عمل کردن به چیزهایی که موجب رسیدن به خیر و استعداد معاد و تفکّر در مآل بوده باشد پس ببُرد و بازدارد ایشان را از عمل، به آنچه میفریبد فریبندگی آرزو.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلِ الْقُرآنَ لَنا في ظُلَمِ اللَّيالي مُونِساً».

بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و بگردان قـرآن را از بـرای مـا در تاریکیهای شب مونسی که انس گیریم به آن[2].

«وَمِن نَزَغاتِ الشَّيطانِ وَخَطَراتِ الْوَساوِسِ حارساً».

---

۱ ـ ج: بری.

۲ ـ ب: ـ«به آن». * ج: «به او».

نَزَغَ الشَّيطانُ بينَهم يَنْزِغُ نَزْغاً؛ أي: أفسد.

وخَطَر الشَّيءُ ببالي يَخْطُرُ ـ بالضّمّ ـ خُطورةً ـ.

ويُقال لِما يَقَعُ في النَّفْسِ مِن عملِ خَيْرٍ إلهامٌ، وما لاخيرَ فيه وَسْواسٌ، ولما يَقَعُ مِن تَقديرِ نَيْلِ الخَيْر أمَلٌ[1]، ولما يَقَعُ مِن التَّقديرِ الَّذي لاعلَى الإنسانِ ولا له خاطرٌ.

وحَرَسَه يَحْرُسه حِراسةً؛ أي: حَفِظَه.

يعنى: و از فتنه افكندن و تباهكاريهاى[2] شيطان و در دل آمدن وسوسه‌ها ـ يعنى چيزهاى باطل ـ نگاهبانى كننده.

«وَلِأَقْدامِنا عَنْ نَقْلِها إلَى الْمَعاصي حابِساً».

الأقدامُ: جمعُ القَدَم؛ وهو مِن الرِّجْلِ ما يَطَأُ عليه الإنسانُ مِن لَدُنِ الرُّسْغِ إلى ما دُونَ ذلك. قاله المُطَرِّزيُّ في المُغْرَب.

والحَبْسُ: المَنع.

[يعنى:] و مر اقدام و پايهاى ما [را] از نقل و تحويل به امورى كه موجب عصيان بوده باشد بازدارنده باشد.

«وَلِأَلْسِنَتِنا عَنِ الْخَوْضِ في الْباطِلِ مِنْ غَيْرِ ما آفَةٍ مُخْرِساً».

يُقال: خُضْتُ الغَمَراتِ؛ اِقْتَحَمْتُها.

لفظةُ «ما» في «غَيْرِ ما آفةٍ» زائدة على سبيل قوله تعالى: ﴿فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ﴾[3].

والخَرَسُ ـ بالتّحريك ـ مصدرٌ. الأخْرَسُ؛ أي: الْبُكْم. وهو عَدَمُ النُّطقِ.

---

۱ ـ آنچه در متن آورديم صحيح است، وليكن در هر سه نسخه «عمل» آمده است.
۲ ـ آ، ب: «تباهكارى».
۳ ـ آل عمران (۳)/۱۵۹.

یعنی: ومر زبانهای ما را از فرو رفتن وتنطّق نمودن در سخنان[۱] باطل بی‌آنکه آفتی به او رسد لال‌کننده[۲].

«وَلِجَوارِحِنا عَنِ اقْتِرافِ الآثامِ زاجِراً».

و مر اندامها و اعضاهای ما را از اکتساب نمودن گناهان زجرکننده و بازدارنده.

«وَلِما طَوَتِ الْغَفْلَةُ عَنّا مِنْ تَصَفُّحِ الِاعْتِبارِ ناشِراً».

الطَّيُّ: خِلافُ النَّشر.

یعنی: و مر آن چیزی [را] که در نوردد و درهم‌پیچد غفلت از ما از تتبّع اموری که منشأ عبرت و پندگرفتن ما بوده باشد بازگشاینده.

«حَتّی تُوصِلَ إلی قُلُوبِنا فَهْمَ عَجائِبِهِ وَزَواجِرَ أَمْثالِهِ الَّتي ضَعُفَتِ الْجِبالُ الرَّواسي عَلی صَلابَتِها عَنِ احْتِمالِهِ».

الأمثالُ: جمعُ المَثَل؛ وهو القصصُ والوقائعُ الَّتي تُضْرَبُ لتنبيهِ أهلِ العِبْرة.

ولفظة «علیٰ» بمعنی مَعَ؛ نحوُ قولِه تَعالی: ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلی ظُلْمِهِم﴾[۳] وقولِه: ﴿وَآتَی الْمالَ عَلی حُبِّهِ﴾[۴].

والرَّواسي مِن الجِبالِ: الثَّوابتُ الرَّواسخ. واحدتُها راسيةٌ.

یعنی: تا آنکه برسانی تو به دلهای ما فهم کردن عجایب قرآن را از حکمتها ـ که زایل‌کنندهٔ باطل و ثابت سازندهٔ حق است و موعظه‌های او که خطابات مقنعه و حکایات نافعه است[۵] ـ و زواجر مثلهای او ـ یعنی قصص و[۶] وقایع که

۱ـ ج: «سخنهای».
۲ـ أ، ج: «گرداننده».
۳ـ رعد (۱۳)/۶.
۴ـ بقره (۲)/۱۷۷.
۵ـ ب: ـ «است».
۶ـ ب: ـ «و».

از برای تنبیه اهل عبرت مـذکور است در قـرآن و بـازدارنـده است از افـعال ناشایسته ـ که ضعیفند کوههای ثابت استوار باصلابت و سختی کـه دارنـد از برداشتن آن.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَأَدِمْ بِالْقُرْآنِ صَلاحَ ظاهِرِنا».

بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و دائم‌دار به قرآن صلاح ظاهر ما را.

«وَاحْجُبْ بِهِ خَطَراتِ الْوَساوِسِ عَنْ صِحَّةِ ضَمائِرِنا».

إضافة الخَطَرات إلَى الوَساوس، بيانيَّةٌ. والصِّحَّةِ إلَى الضَّمائر مِن قبيلِ إضافةِ الصِّفةِ إلى مَوصوفِها. أي: ضمائرنا الصَّحيحة.

یعنی: بازدار به سبب قرآن آنچه در دل ما خطور می‌کند ـ یعنی وسوسه‌ها که در دل درمی‌آید ـ از خاطرهای صحیح ما.

«وَاغْسِلْ بِهِ دَرَنَ قُلُوبِنا وَعَلائِقَ أَوْزارِنا».

الدَّرَنُ والكَدَرُ والرَّيْنُ والدَّنَسُ: الوَسَخُ.

والعَلائقُ: جمعُ عليقة؛ وهي مايَعْلَقُ شيئاً ولَمْ يُقْطَعْ عنه.

[یعنی:] و بشوی به‌سبب قرآن چرکینی دلهای ما را و درآویـخته‌های[1] از گناهان ما.

«وَاجْمَعْ بِهِ مُنْتَشِرَ أُمُورِنا».

الظّاهرُ أنَّ انْتَشَرَ فعلٌ لازمٌ، فلاوجهَ لِجَعْلِ مُنْتشر اسمَ مفعولٍ والصَّوابُ كسرُها كما[2] في النُّسخة.

[یعنی:] و جمع‌کن و فراهم‌آور به سبب قرآن پراکندگی امور ما را.

---

۱ ـ آنچه در متن آوردیم صحیح است ولیکن در هرسه نسخه «درآویخته‌اند» آمده است.
۲ ـ آ، ب: ـ «کما».

«وَأَرْوِ بِهِ في مَوْقِفِ الْعَرْضِ عَلَيْكَ ظَمَأَ هَواجِرِنا».

«أرْوِ» بهمزةِ القطع على صيغةِ الأمرِ مِن بابِ الإفعال، مِنْ الإرْواءُ.

والظَّمَأُ ـ بالتَّحريك ـ العَطَش.

والهَواجرُ: جمع الهاجرةِ؛ وهي نصفُ النَّهار عندَ اشتدادِ[1] الحَرّ.

[يعنى:] و سيراب‌گردان ما را به سبب قرآن در محلّ ايستادن ما و عرض محاسبات خود نمودن بر تو، تشنگى حرارت[2] روز قيامت ما را.

«وَاكْسُنا بِهِ حُلَلَ الأَمانِ يَوْمَ الْفَزَعِ الأَكْبَرِ في نُشُورِنا».

الحُلَلُ: جمعُ حُلَّة؛ وهي بُرودُ اليَمَن. وحُلَلُ الأمانِ استعارةٌ. وذكرُ الكِسْوةِ ترشيحٌ.

يعنى: بپوشان ما را به سبب قرآن حلّهٔ امان از آتش در روز فَزَع اكبر ـ كه روز قيامت باشد كه اسرافيل دردمد در صور در زنده كردن ما. و اين را نفخهٔ فَزَع گويند. چنانكه در قرآن مجيد اشاره به آن شده كه: ﴿يَوْمَ يُنْفَخُ في الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ في السَّمٰواتِ وَمَنْ في الأَرْضِ﴾[3].

و بعضى از مفسّران گفته‌اند كه: فزع اكبر وقتى باشد كه موت را به صورت كبشى ابلح بر بلندى بدارند و بكشند و اين ندا برآيد كه: «يا أهل الجَنَّةِ خلودٌ فلا مَوْتَ. ويا أهلَ النّارِ خلودٌ فَلا مَوْتَ».[4]

وعن عليٍّ عليه السلام: «الفَزَعُ الأكبرُ هو إطباقُ بابِ النّارِ حينَ يُغْلَقُ علىٰ أهلِها».[5]

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ. وَاجْبُرْ بِالقُرآنِ خَلَّتَنا مِنْ عَدَمِ الإمْلاقِ».

---

۱ ـ ب: ـ «والظّمأ... عند اشتداد».

۲ ـ آ، ب: ـ «حرارت».

۳ ـ نمل (۲۷)/ ۸۷.

۴ ـ رياض السالكين ۴۶۶/۵.

۵ ـ مجمع البحرين ـ فزع.

الجَبْرُ أن تُغْنِيَ الرَّجُلَ مِن فقرٍ. قاله في الصِّحاح.

الخَلَّةُ ـ بفتحِ الخاءِ المُعْجَمة ـ: الحاجةُ والفقر.

والعَدَمُ بالتَّحريك. ورُوِيَ بضمِّ العين وإسكانِ الدّال.

والإملاقُ: الإفتقار.

ولفظةُ مِن بيانيّةٌ لِتُبَيِّنَ الجَبْرَ.

يعنى: بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. و توانا[1] گردان به سبب قرآن درويشى ما را از برطرف ساختن و نابود شدن بى‌چيزى.

«وَسُقْ إِلَيْنا بِهِ رَغَدَ الْعَيْشِ وَخِصْبَ سَعَةِ الأَرْزاقِ».

يقال: سُقْتُ إِلَى امْرَأتي صِداقَها؛ أي: أرْسَلْتُ.

الرَّغَدُ ـ بالتَّحريك ـ سَعةُ العيش ورفاهيَّته.

والخِصْبُ ـ بكسرِ الخاءِ ـ: ضدّ الجدب وهو السَّعَة.

[يعنى:] و بفرست به سوى ما به سبب قرآن فراخى عيش و زندگانى دنيا و وسعت رزق و روزى ما را.

«وَجَنِّبْنا بِهِ الضَّرائِبَ الْمَذْمُومَةَ وَمَدانِيَ الاَخْلاقِ».

جَنَبْتُه الشيءَ وجَنَّبْتُه بمعنىً أي نَحَّيْتُه عنه. قالَ اللهُ تَعالى: ﴿وَاجْنُبْني وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الأَصْنامَ﴾[2].

الضَّرائبُ: الطَّبائع، جمعُ الضَّريبة؛ وهي الطَّبيعة.

وإضافةُ المَدام ـ أو المَداني، كما في بعضِ النُّسخ[3]، مِن الدَّناءَة ـ هي مِن قبيل إضافةِ الصِّفةِ إلَى المَوْصُوف. أي: الأخلاق الذَّميمة والدَّنيَّة.

يعنى: و دورگردان ما را به سبب قرآن طبايع مذمومه و اخلاق دنيّه ـ يا: ذميمه ـ را.

---

١ ـ آ، ج: «توانگر».

٢ ـ ابراهيم (١٤)/٣٥.

٣ ـ در صحيفهٔ كامله نيز چنين آمده است.

«وَاعْصِمْنا بِهِ مِنْ هُوَّةِ الْكُفْرِ وَدَواعِي النِّفاقِ حَتّى يَكُونَ لَنا في الْـقِيامَةِ إلىٰ رِضْوانِكَ وَجِنانِكَ قائِداً».

المرادُ مِن العصمةِ في قولِه عليه السَّلامُ: «واعْصِمْنا» معناها[1] اللُّـغَويُّ. أي: احفَظْنا.

والهُوَّة ـ بضمِّ الهاءِ وتشديد الواو ـ الوَهْدةُ العَميقة.

والرِّضوان ـ بكسر الرّاءِ وضمِّها ـ: ضدُّ السَّخَط.

والقائدُ: خلافُ السّائق. يُقال: قادَ الفَرَسَ قَوْداً وقِياداً. والقِيادُ: مايُقاد به مِـن حَبْلٍ ونحوِه.

يعني: و نگاه‌دار ما را به سبب قرآن[2] از چاه دور كفر ـ و كـلام مـبنى بـر استعاره است ـ و خواهشهاى نفاق؛ تا آنكه باشد از براى مـا در روز قـيامت كشنده‌اى به سوى خشنودى تو[3] و بهشت تو.

«وَلَنا فِي الدُّنْيا عَنْ سَخَطِكَ وَتَعَدّي حدُودِكَ ذائِداً».

السَّخَطُ ـ بالتَّحريك، ورُوِيَ بضمِّ السّين وتَسكينِ الخاءِ ـ: خِلافُ الرِّضا.

الذِّياد: الطَّرْد. تقول[4]: ذُدْتُها عن كذا: طَرَدْتُها. والذّائِدُ: الطّارد.

يعني: و از براى ما در دنيا منع‌كننده و بازدارنده باشد از حلول غضب و خشم تو و تجاوز نمودن از حدودى كه تعيين نموده‌اى آنها را.

«وَلِما عِنْدَكَ بِتَحْليلِ حَلالِهِ وَتَحْريمِ حَرامِهِ شاهِداً».

ومر آنچه [را] نزد توست به حلال داشتن حلال آن و حرام داشتن حرام آن گواهى دهنده.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَهَوِّنْ بِالْقُرآنِ عِنْدَ الْمَوتِ عَلىٰ أَنْفُسِنا كَـرْبَ

---

۱ ـ ج: «معناه».
۲ ـ ج: ـ «به سبب قرآن».
۳ ـ ج: ـ «تو».
۴ ـ ب: ـ «الطَّرد تقول».

السِّياقِ».

الكَرْبُ ـ بفتحِ الكافِ وسُكونِ الرّاءِ ـ الاضطراب.

والسِّياقُ: نَزْعُ الرُّوح. يُقال: رَأيتُ فلاناً يسوق؛ أي: يَنْزِعُ عندَ المَوْت.

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد وآل او. و آسان‌گردان به بركت قرآن نزد حاضر شدن مرگ بر نفسهاى ما اضطراب جان كندن را.

«وَجَهْدَ الأَنينِ، وَتَرادُفَ الْحَشارِجِ إذا بَلَغَتِ النُّفُوسُ التَّراقِيَ وَقيلَ: مَنْ راقٍ؟».

الجَهْدُ ـ بفتح الجيم ـ: المَشَقَّة.

وأَنَّ الرَّجُلُ مِن الوَجَعِ يَئِنُّ أَنيناً؛ أي[1]: تَأَوَّهَ.

و «الحَشارِجُ» ـ بالحاءِ المُهْمَلةِ والشّينِ المُعْجَمة ثُمَّ الرّاءِ ثمَّ الجيمِ أخيراً ـ: جمعُ الحَشْرَجة؛ وهي الغَرْغَرةُ عندَ الموتِ.

والتَّراقي: جمعُ التَّرْقُوَة ـ بفتحِ التّاء ـ وهي العَظْمُ الّذي بينَ ثُغْرةِ النَّحْر والعاتق، ولا تُضَمّ[2] التّاء.

«مَنْ راقٍ»؛ أي: هَل طبيبٌ يَرقي؟ وقيل: مَنْ يَرقىٰ بروحِه؛ ملائكةُ العذابِ أو الرَّحمةِ؟

يعنى: و آسان‌گردان به‌بركت قرآن مشقّت و رنج ناله كردن آن و پى درآمدنهاى غرغره، چون برسد مُهْجه‌ها وروحها به استخوانهاى سينه و گردن[3] و گفته شود ـ يعنى[4] كسان محتضر يا ملائكه گويند ـ: كيست افسون‌كننده و شفادهنده ـ يا: كيست بالا برندهٔ روح اين را؟ آيا ملائكه عذاب مى‌برند يا ملائكهٔ رحمت؟

---

۱ ـ ب: ـ «أي».

۲ ـ ج: لا يضمّ. ※ ب: لا بضمّ.

۳ ـ ج: «سينهٔ گردن».

۴ ـ ج: ـ «يعنى».

«وَتَجَلّىٰ مَلَكُ الْمَوْتِ لِقَبْضِها مِنْ حُجُبِ الْغُيُوبِ، وَرَماها عَنْ قَوْسِ الْـمَنايا بِأَسْهُمِ وَحْشَةِ الْفِراقِ».

و تجلّی نماید ـ یعنی ظاهر و آشکارا[1] گردد ـ ملک الموت از برای قبض و گرفتن آن نفوس و ارواح از پرده‌های غیب و بیندازد تیر وحشت فِراق آنها را از کمان مرگ.

و مخفی نیست آنچه در این کلام بلاغت فرجام است از حسن استعاره.

«وَدافَ لَها مِنْ ذُعافِ الْمَوتِ كَأْساً مَسْمُومَةَ الْمَذاقِ».

دافَ بالدّال المُهْمَلة. يُقال: دُفْتُ الدَّواءَ والمِسْكَ وغيرَه؛ أي: بَلَلْتُه بماءٍ أوْ بغيرِه. وكذلك مِسكٌ مَدوفٌ؛ أي: مَبْلولٌ، وقيل: مَسحوقٌ.

والذُّعافُ ـ بالذّالِ المُعْجَمةِ ثمَّ العينِ المُهْمَلةِ ـ : السَّمُّ. وطَعامٌ مَـذعوفٌ: أي: مسمومٌ.

یعنی و بخیساند در آب ـ یا: بساید ـ از برای آن ارواح و نفوس از تـلخی مرگ جامی زهرآلود[2].

«وَدَنا مِنّا إِلَى الآخِرَةِ رَحيلٌ وَانْطِلاقٌ».

رَحَلَ فلانٌ وارْتَحَل وَتَرَحَّل بمعنىً. والاسمُ: الرَّحيل.

والانطلاق: الذَّهابُ.

[یعنی:] و نزدیک شود به ما باربستن و رفتن از دنیا به سوی نشئهٔ آخرت.

«وَصارَتِ الأَعْمالُ قَلائِدَ فِي الأَعْناقِ».

القلائد: جمعُ القِلادة؛ وهي الَّتي في العُنُق.

[یعنی:] و بگردد اعمال گردنبندها در گردنها.

---

۱ ـ ج: «آشکار».
۲ ـ آ: «زهرآلوده».

«فَكانَتِ[۱] الْقُبُورُ هِيَ الْمَأْوىٰ إلى ميقاتِ يَوْمِ التَّلاقِ».

أي: يومِ القيامة. فإنَّ فيه تلاقيَ الأرواحِ والأجسادِ وأهـلِ السَّـماءِ والأرضِ والمعبودِ والعِبادِ والأعمالِ والعُمّال.

[يعنى:] و باشد گورها جاى بودن[۲] تا هنگام رسيدن روز قيامت كـه روز ملاقات ارواح است با اجساد و اهل آسمان با زمين و ملاقات عـابد است بـا معبود و كردار است با صاحبان خود.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَبارِكْ لَنا في حُلُولِ دارِ الْبِلىٰ وَطُولِ الْـمُقامَةِ بَيْنَ أَطْباقِ الثَّرىٰ».

«بارِكْ لَنا»؛ أي: أثْبِتْ وأعْطِ لنا مِن التَّشريفِ والكَرامة. وهو من: بَرَكَ البعيرُ؛ إذا ناخَ في مَوْضِعِه فَلَزِمَه. وكلُّ شَيءٍ ثَبَتَ وأقام فقد بَرَك.

و«دار البِلى» ـ بكسر الباءِ ـ هي القَبر. لأنّه يُبْلِي الجَسَد.

وقوله عليه السّلام: «طول المقامة» عطفٌ على «حُلول». أي: باركْ لنـا فـي طولِ المُقامةِ ـ بضمِّ الميم ـ أي: الإقامة. ورُوِيَ بفَتْحِها.

والأطباقُ واحدُها الطَّبَقُ. يُقال: السَّمواتُ طِباقٌ وأطـباقٌ؛ أي: بـعضُها فـوقَ بعضٍ. وكذا الأرض.

والثَّرىٰ هو التُّرابُ النَّديُّ؛ وهو الَّذي تحتَ الظّاهرِ مِن وجهِ الأرض.

يعنى: بارخدايا، رحمت‌فرست بر محمّد و آل او. و ثابت و قائم‌ساز و بده ما را از تشريف و كرامت در فرود آمدن سراى بلا ـ كه آن قبر است[۳] ـ و ثابت و قائم ساز ما را در درازى اقامت ما ميان طبقات خاک كه بعضى فـوق بـعضى است.

---

۱ ـ ج، صحيفهٔ كامله: «وكانت».
۲ ـ ب: ـ «بودن».
۳ ـ آ، ب: ـ «بارخدايا... قبر است».

«وَاجْعَلِ الْقُبُورَ بَعْدَ فِراقِ الدُّنيا خَيْرَ مَنازِلِنا».

و بگردان قبرها را بعد از جدا شدن ما از دنیا بهترین منزلهای ما.

«وَافْسَحْ لَنا بِرَحْمَتِكَ في ضيقِ مَلاحِدِنا».

«اِفْسَحْ» ـ بالفاءِ والسّينِ المُهْمَلة ـ مِن: فَسَحَ لَه في المَجلسِ؛ أي: وَسَّعَ له.

والضّيقُ بفتحِ الضّادِ وكسرِها. وكِلاهُما مَرويّانِ في هذا المَقام.

والمَلاحِدُ: جمعُ مَلْحَد؛ أي: مكانُ اللَّحْد؛ وهو الشَّقُّ الَّذي في جانبِ القبر. و در نسخهٔ شیخ[1] کفعمی رحمه الله[2] به جای «مَلاحِدِنا»، «مَداخِلنا» است؛ یعنی: محل داخل شدن ما.

[یعنی:] و وسیع و فراخ گردان از برای ما به رحمت بی‌غایت خود در حالتی که در تنگی لحدگاه باشیم.

«وَلا تَفْضَحْنا في حاضِرِ الْقِيامَةِ بِمُوبِقاتِ آثامِنا».

«مُوبِقات» ـ به‌بای مُوَحَّده وقاف ـ به معنی مُهلِكات است. و اضافهٔ آن به «آثام» از قبیل إضافهٔ صفت است به موصوف. أي: آثامنا الموبقة. يُقال: وَبَقَ الرَّجُلُ؛ أي: هَلَكَ. وأَوْبَقْتُه: أهْلَكْتُه.

یعنی: و رسوا مساز ما را در وقت حضور و قیام قیامت به گناهان هلاک سازندهٔ ما.

«وَارْحَمْ بِالْقُرْآنِ في مَوْقِفِ الْعَرْضِ عَلَيْكَ ذُلَّ مَقامِنا».

و ببخشای به سبب قرآن در محلّ ایستادنگاه عرض ما بر تو خواری مقام ما را.

«وَثَبِّتْ بِهِ عِنْدَ اضْطِرابِ جِسْرِ جَهَنَّمَ يَوْمَ الْمَجازِ عَلَيْها زَلَلَ أَقْدامِنا».

---

۱ ـ ب: ـ «شیخ».

۲ ـ ج: ـ «رحمه الله».

المَجاز: مصدرٌ ميميٌّ بمعنى الجَواز.

[يعنى:] و ثابت و استوار كن به سبب قرآن لغزشهاى قدمهاى ما را نزد اضطراب صراط ـ كه جسرى است بر روى دوزخ باريكتر از موى وتيزتر از شمشير كه بر آنجا بايد گذشت در روز گذشتن بر آن پل.

«وَنَوِّرْ بِهِ قَبْلَ الْبَعْثِ سُدَفَ قُبُورِنا».

السُّدف ـ بضمّ السينِ وفتحِ الدّالِ المُهْمَلَتَيْن ـ: جمعُ السُّدْفة؛ وهي الظُّلمة.

[يعنى:] و روشن‌گردان پيش از برانگيختن ما تاريكى گورهاى ما را.

«وَنَجِّنا بِهِ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ يَوْمَ الْقِيامَةِ».

و نجات و رستگارى‌ده ما را به سبب قرآن از هر اندوه و رنجى كه باشد در روز قيامت.

«وَشدائِدِ أَهْوالِ يَوْمِ الطّامَّةِ».

أي: يومِ القيامة. وسُمِّيَ بها لِأنَّه يَطُمُّ ـ أي: يَعلو ـ على كُلِّ شيءٍ. قالَ الجوهريُّ في الصِّحاح: كلُّ شيءٍ كَثُرَ حتّى عَلا وغَلَب فقد طَمَّ. يُقال: فوقَ كُلِّ طامّةٍ طامّةٌ. ومنه سُمِّيَتِ القيامةُ الطّامّةَ. انتهى كلامُه. أي: الدّاهيةُ الَّتي تَطُمُّ ـ أي: تَعلو ـ على سائر الدَّواهي.

يعنى: و نجات‌ده ما را از سختيهاى اهوال روز قيامت كه شدايد او سخت‌تر و بزرگتر از جميع شدايد است.

«وَبَيِّضْ وُجُوهَنا يَوْمَ تَسْوَدُّ وُجُوهُ الظَّلَمَةِ في يَوْمِ الْحَسْرَةِ وَالنَّدامَةِ».

«يوم الحسرة»: أي: يوم القيامة. والحسرةُ أشَدُّ التَّلهُّف على الشَّيءِ الغائبِ.

[يعنى:] و سفيدكن رويهاى ما را روزى كه سياه شود رويهاى ظلم‌كنندگان در روز حسرت و پشيمانى كه آن روز قيامت است.

«وَاجْعَلْ لَنا في صُدُورِ الْمُؤْمِنينَ وُدّاً».

الوُدُّ: المَحَبَّة.

[یعنی:] و بگردان از برای ما در سینه‌های مؤمنان محبّت و دوستی.

«وَلا تَجْعَلِ الْحَیاةَ عَلَیْنا نَکْداً».

النَّکْد ـ بفتحِ النُّونِ وسُکونِ الکاف، ورُوِیَ[1] بالتَّحریك ـ: الشِّدَّةُ. یُقال: نَکِدَ عَیْشُهم ـ بالکسر ـ یَنْکَد نَکَداً؛ إذ اشْتَدَّ.

[یعنی:] و مگردان زندگانی[2] را[3] بر ما سخت و دشوار.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ کَما بَلَّغَ رِسالَتَكَ وَصَدَعَ بِأَمْرِكَ وَنَصَحَ لِعِبادِكَ».

صَدَعَ بالحقّ: تَکَلَّم به جِهاراً. وقولُه تعالی: ﴿فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ﴾[4] قال الفرّاء: أراد: فاصْدَعْ[5] بالأمرِ؛ أي: أظْهِرْ دینَك.

یعنی: بارخدایا رحمت کن بر محمّد که بنده و پیغمبر توست همچنانکه رسانید[6] پیغام تو را و اظهار کرد دین تورا و نصیحت کرد بندگان تو را.

«اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ نَبِیَّنا ـ صَلَواتُكَ عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ ـ یَوْمَ الْقِیامَةِ أَقْرَبَ النَّبِیّینَ مِنْكَ مَجْلِساً».

بارخدایا، بگردان پیغمبر ما را ـ که رحمات تو[7] بر او باد و بر آل او ـ در روز قیامت نزدیکترین پیغمبران تو از روی نشستن.

«وَأَمْکَنَهُمْ مِنْكَ شَفاعَةً».

---

۱ ـ ب: «مروي».
۲ ـ ج: + «ما».
۳ ـ آ: ـ «را».
۴ ـ حجر (۱۵)/۹۴.
۵ ـ آ: «اِصدع».
۶ ـ آ، ب: رسانید.
۷ ـ ب: ـ «تو».

أي: أقْدَرَهم.

[یعنی:] و قادرترین ایشان از تو به شفاعت و درخواست نمودن گناهان امّت خود را.

«وَأَجَلَّهُمْ عِنْدَكَ قَدْراً».

و بزرگترین ایشان نزد تو از روی قدر.

«وَأَوْجَهَهُمْ عِنْدَكَ جاهاً».

الجاهُ: القدرُ والمَنْزِلة.

[یعنی:] و روشناسترین پیغمبران نزد تو از روی جاه و منزلت.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَشَرِّفْ بُنْيانَهُ».

ظاهر آن است که مراد از بنیان در این مقام نَفْس و بدن مقدّس[1] آن حضرت باشد. چه، در احادیث اطلاق بنیان بر آن شده. قال ابنُ الأثیر في نِهایتِه: وفي حدیث سلمان: «مَن هَدَمَ بِناءَ رَبِّه تَبارك وتعالى، فهو ملعونٌ». یعني مَن قَتَلَ نَفْساً بغیر حقٍّ. لِأَنَّ الجسمَ بنیانٌ خَلَقَه اللهُ ورَكَّبَه.

یعنی: بارخدایا، رحمت‌کن بر محمّد و آل محمّد. و تشریف و بزرگواری‌ده جسد و نفس مطهّر آن حضرت را.

«وَعَظِّمْ بُرْهانَهُ».

البُرهانُ هو الحجَّةُ والدَّلیلُ، والظّاهرُ أنَّ المرادَ منه هو القرآنُ الكریمُ. لِأنَّه حجّةٌ علىٰ نُبوَّتِه.

[یعنی:] و بزرگ‌گردان حجّت و دلیل نبوّت اورا ـ که آن[2] قرآن کریم است.

«وَثَقِّلْ میزانَهُ».

---

۱ ـ ج: ـ «مقدّس».
۲ ـ ب: ـ «آن».

وثِقْلُ الميزانِ كنايةٌ عن كَثْرةِ الحَسَنات ورُجحانِها علَى السَّيّئات. وقد اخْتَلَفَ أهلُ الإسلامِ في أنَّ وَزْنَ الأعمالِ الواردَ في الكتابِ والسُّنَّةِ هل هو كنايةٌ عَن العَدْلِ والإنصافِ والتَّسويةِ أو المرادُ به الوزنُ الحقيقيُّ. فبعضُهم على[1] الأوّل، لأنَّ الأعراضَ لا يُعْقَلُ وزنُها. وجمهورُهم علَى الثّاني لِلْوَصْفِ[2] بالخِفَّة والثِّقل في القرآن والحديث. والموزونُ صحائفُ الأعمالِ أوِ الأعمالُ نَفْسُها بَعْدَ تَجْسيمها في تلك النَّشأةِ. [یعنی:] و گران‌ساز ترازوی حسنات او را.

«وَتَقَبَّلْ شَفاعَتَهُ».

و در پذیر شفاعت او را در حقّ امّتش.

«وَقَرِّبْ وَسيلَتَهُ».

الوسيلةُ دَرَجةٌ في الجَنَّةِ لا يَسْكُنُها إلّا النَّبيُّ. والوسيلةُ أيضاً ما يُتَوَسَّلُ به ـ أي: يُتَقَرَّبُ به ـ إلَى الغير.

[یعنی:] و نزدیک‌گردان وسیلهٔ او را. یعنی درجه‌ای که او را هست در بهشت اقرب درجات‌گردان از درجات سایر پیغمبران. یا: آنچه [با آن] نزدیک می‌گردد به تو بهتر را به او عطا فرما.

«وَبَيِّضْ وَجْهَهُ».

وبَياضُ الوجهِ إمّا كنايةٌ عن ظهورِ بَهْجةِ السُّرورِ والفَرَح، أو المرادُ به حقيقة البَياضِ. وفُسِّرَ بالوجهَيْن قولُه تعالى: ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ﴾[3].

[یعنی:] و سفیدگردان روی او را ـ در روزی که رویها[4] را سفید و سیاه می‌گردانی؛ یعنی در روز قیامت.

و می‌تواند بود که بیاض وجه کنایه از شکفتگی و خوشحالی بوده باشد که

۱ـ ج: «إلی».

۲ـ ب: ـ «وثقل المیزان... للوصف».

۳ـ آل عمران (۳)/۱۰۶.

۴ـ ج: «رویهای».

در حین ادراک مسرّت عظیم و فرح مفرط به‌هم می‌رسد.

«وَأَتِمَّ نُورَهُ».

أي: نورَ دينِه.

[یعنی:] و تمام‌گردان نور دین و شرع او را قبل از قیام قیامت.

«وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ».

و بلندگردان پایهٔ اورا ـ قیاس به درجات باقی انبیا.

«وَأَحْيِنا عَلى سُنَّتِهِ».

«أحْيِنَا» على همزةِ القطع مِن الإحياء.

یعنی: زنده‌کن ما را بر سنّت و طریقهٔ او ـ که بهترین سنن[1] است.

«وَتَوَفَّنا عَلى مِلَّتِهِ».

و بمیران ما را بر ملّت و دین او.

«وَخُذْ بِنا مِنْهاجَهُ».

المِنهاج: الطَّريقُ المستقيمُ الواضحُ.

[یعنی:] و بدار مارا بر راه راست روشن او.

«وَاسْلُكْ بِنا سَبيلَهُ».

و ببر ما را بر راه و طریقهٔ[2] او.

«وَاجْعَلْنا مِنْ أَهْلِ طاعَتِهِ. وَاحْشُرْنا في زُمْرَتِهِ».

و بگردان ما را از اهل طاعت[3] و فرمانبرداران او. و حشرکن ما را در جملهٔ گروه او.

---

۱ ـ ج: «سنّت».

۲ ـ ج: «طریق».

۳ ـ ج: + «او».

«وَأَوْرِدْنا حَوْضَهُ. وَاسْقِنا بِكَأْسِهِ».

«وحاضرگردان ما را در حوض او». یعنی حوض کوثر. و[۱] در روایات وارد است از حضرت رسالت که: حوض من یکماهه راه است و[۲] آب او سفیدتر از شیر و بوی او خوشتر از مشک و کوزه‌های آن مانند ستارگان آسمان. و[۳] هرکه از آن حوض آب خورد، هرگز[۴] تشنه نشود. «و آب‌ده ما را به جام آن».

«وَصَلِّ اَللّٰهُمَّ[۵] عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلاةً تُبَلِّغُهُ بِها أَفْضَلَ ما يَأْمُلُ مِنْ خَيْرِكَ وَفَضْلِكَ وَكَرامَتِكَ[۶] إِنَّكَ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ وَفَضْلٍ كَريمٍ».

يَأمُلُ مُثَلَّثَةُ الميم.

[یعنی:] و رحمت‌کن ـ بارخدایا ـ بر محمّد و آل او رحمتی که برسانی او را به سبب آن رحمت به فاضلترین آنچه امید دارد از خیر تو و فضل و کرامت تو. زیرا که تو صاحب رحمت وبخشایش وسیعی[۷] و صاحب فضل بزرگی.

«اَللّٰهُمَّ اجْزِهِ بِما بَلَّغَ مِنْ رِسالاتِكَ».

بارخدایا، جزا ده او را به مقابل آنچه رسانیده از پیغامهای تو به بندگان تو.

«وَأَدّىٰ مِنْ آياتِكَ».

و تأدیه نموده و به‌جا رسانیده از آیات کتاب تو.

«وَنَصَحَ لِعِبادِكَ».

و نصیحت کرد بندگان تو را.

۱ـ ج: «که».
۲ـ آ، ب: ـ «و».
۳ـ آ، ب: ـ «و».
۴ـ ج: ـ «هرگز».
۵ـ ب: ـ «اللّهمّ».
۶ـ ب: «کرمك».
۷ـ ج: «وسیع».

«وَجاهَدَ في سَبيلِكَ».

و مجاهده کرد با کفّار نابکار در راه تو.

«أَفْضَلَ ما جَزَيْتَ أَحَداً مِنْ مَلائِكَتِكَ الْمُقَرَّبينَ وَأَنْبِيائِكَ الْمُرْسَلينَ الْمُصْطَفَيْنَ».

فاضلتر[۱] از آنچه جزا دادهای یکی از فرشتگان مقرّب درگاه خود را و پیغمبران مرسل خود را که برگزیده شدگانند.

«وَالسَّلامُ عَلَيْهِ وَعَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ».

و سلام بر او باد و بر آل او که پاکان[۲] و پاکیزگانند، و رحمت خدا[۳] و برکات او بر او باد.

۱ ـ آ، ب: «فاضلترین».

۲ ـ ج: «پاکند».

۳ ـ ج: «خدای».

الدُّعاءُ الثّالثُ وَالأَرْبَعُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إذا نَظَرَ إلى الْهِلالِ

دعای چهل و سوم در نظرکردن در ماه نو.

«أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطيعُ».

كلمةُ أيّ اسمٌ مُبْهَمٌ مُفْرَدٌ وصلة إلى نِداءِ مافيه الألفُ واللّامُ. أصلُه: يـا أيُّـها، حُذِفَ حرفُ النِّداءِ عنه؛ كقولِه تعالى: ﴿أَيُّها الثَّقَلانِ﴾[1].

والخَلْقُ في الأصلِ مصدرٌ بمعنَى المخلوقِ.

والمُطيعُ اسمُ فاعلٍ مِن أطاعَ يُطيعُ.

خطاب می‌فرمایند به ماه نو که: ای مخلوق فرمانبرنده.

«الدّائِبُ السَّريعُ».

بالدّالِ المُهْمَلةِ. وآخِرُه باءٌ مُوَحَّدةٌ. اسمُ فاعلٍ مِن دَأَبَ فلانٌ في عَـمَلِه؛ أي: جَدَّ وتَعِبَ.

والسُّرعةُ: كيفيَّةٌ قائمةٌ بالحركةِ، بها يُقطَعُ مِن المَسافةِ ماهو أطْوَلُ في زمـانٍ مساوٍ أو أقْصَرَ وماهو مساوٍ في زمانٍ أقْصَر. والظّاهرُ أنَّ المرادَ بسرعةِ حَرَكَـتِه باعتبارِ حركتِه العَرَضيَّةِ الَّتي يَتَوسَّطُ فَلَكُه؛ لِأنَّها محسوسةٌ لا الحركةُ الذاتيّةُ الّتي يدور بها على نَفْسِه.

---

١ ـ رحمن (٥٥)/٣١.

یعنی: که[۱] پیوسته در رفتار و حرکتی و رنج و تعب کشنده‌ای در سیر و إنارهٔ خود و فتوری در آن نمی‌شود و شتاب کننده‌ای در حرکت خود. چه، قمر تمام دور فلک را حرکت می‌کند در قرب یک ماه، به خلاف کواکب دیگر که اسرع آنها که زهره و عطارد و آفتابند[۲] و قریب به یک سال دوره را تمام می‌کنند.

«الْمُتَرَدِّدُ في مَنازِلِ التَّقْدِيرِ».

وأراد ـ علیه السَّلامُ ـ بمنازلِ التَّقدیر منازلَ القَمَر الثَّمانیةَ والعشرین الَّتي یَقْطَعُها في کلٍّ[۳] شهرٍ بحرکتِه الخاصَّةِ فیُرىٰ کلَّ لیلةٍ[۴] نازلاً بقربِ واحد منها. قالَ اللهُ تعالى: ﴿وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّى عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدیمِ﴾[۵].

والظّاهر أنَّ لفظةَ «في» بمعنى إلى. أي: یَتردَّدُ القَمَرُ ویَعودُ إلیها في الشَّهرِ اللّاحِقِ بعدَ قَطْعِه إیّاها في السّابِق.

[یعنی:] و تردّدکننده و سیر نماینده در منازل بیست و هشتگانه از بروج دوازده‌گانه که مقدّر شده که قمر در آن منازل حرکت کند.

و اسامی آن منازل شَرَطَیْن، بُطَیْن، وثُرَیّا، ودَبَران، وَهَقْعَه، وهَنْعَه، وذِراع ونَثْره، وطَرْفَه، جَبْهه، زُبره، صَرْفه، عَوّا، سِماك اعزل، غَفر زبانا[۶]، اِکْلیل، قَلْب، شَوْله، نعایم، بَلْده، سعد ذابح، سعد بلع، سعد سعود، سعد اَخْبِیه، فرع مقدّم، فرع مؤخّر، رِشا است.

و قسمت کرده‌اند دور فلک را بر این[۷] منازل. پس هر قسمتی دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه است تقریباً. پس نام نهاده‌اند هر قسم را منزلی. و رسیده

۱ـ ج: ـ «که».
۲ـ ج: «آفتاب و عطاردند» به جای «که زهره و عطارد و آفتابند».
۳ـ ج: ـ «کلّ».
۴ـ ج: «لیلته».
۵ـ یس (۳۶)/۳۹.
۶ـ ظاهراً آنچه در متن آوردیم صحیح است، ولیکن در هرسه نسخه «زبانیان» آمده است.
۷ـ ج: «بدین».

است به هر برجی از بروج دوازده‌گانه دو منزل و ثلثی.

«اَلْمُتَصَرِّفُ في فَلَكِ التَّدْبيرِ».

الفَلَكُ: مَجْرَى الكَواكبِ. سُمِّيَ به تشبيهاً بفَلَكَةِ المِغْزَلِ في الاستدارةِ والدَّوَران. وقالَ الشَّيخ أبو رَيْحان البيروني: إنَّ العَرَبَ والفُرْسَ سَلَكوا في تَسميةِ السَّماءِ مَسْلَكاً واحداً. فإنَّ العربَ تُسمّي فلكاً تشبيهاً له بفَلَكَةِ الدّولاب، والفُرْسَ سَمَّوْها بلغتِهم «آسمان»، تشبيهاً له بالرَّحىٰ. فإنَّ «آس» هو الرَّحىٰ بِلِسانِهم و«مان» دالٌّ على التَّشبيه. انتهى[1] كَلامُه كما نَقَلَه شيخُنا العَلّامةُ بهاءُ الحقِّ والدّين.

والمرادُ بفلكِ التدبيرِ أقربُ أفلاكِ التّسع إلى عالَمِ العَناصر، أي: الفلكُ الّذي به يُتَدَبَّرُ بعضُ مَصالِحِ عالَمِ[2] العَناصر، أي الفلكُ الّذي به يُتَدَبَّرُ بعضُ مَصالِحِ عالَمِ[2] الكَوْنِ والفَساد. ويُمْكِنُ أن يكونَ الإضافةُ في «فلك التّدبير» مِن قبيلِ إضافةِ الظَّرفِ إلى المظروفِ؛ كقولهم: دارُ القَضاء. أي: الفلكُ الّذي هو مكانُ التَّدبيرِ ومَحَلُّه نظراً إلى أنَّ ملائكةَ السَّماءِ الدُّنيا يُدَبِّرونَ أمرَ العالَم السُّفْلي. وقد ذَكَرَ الشَّيخُ الجليلُ أبو عليٍ الطَّبرسيُّ في تفسيرِه الكبيرِ المَوْسومِ بمجمعِ البيانِ عندَ تفسيرِ قولِهِ تعالى: ﴿فالمُدَبِّراتِ أمْراً﴾[3] أنَّ المرادَ بها الأفلاكُ على ضَرْبٍ مِن المَجازِ؛ كما يُسَمّى ما يُقْطَعُ به الشَّيءُ قاطعاً.

وفي بعضِ النُّسخ: «في فَلَكِ التَّدوير». وهو الفَلَكُ الغيرُ المحيطُ بالأرضِ المركوز هو فيه المُتَحَرِّكُ أسفلُه علىٰ تَوالِي البُروجِ وأعلاهُ بخِلافِه.

يعنى: تصرّف‌كننده در فلک نزديکتر به کرهٔ زمين که آن فلک اوّل است از افلاک نه‌گانه که متعلّق است به او تدبير بعضى از مصالح عالم کون و فساد ـ يا: فلکى که واقع مى‌شود در او تدبير. که از قبيل اضافهٔ ظرف باشد به مظروف.

و دور نباشد که مراد از «فلک تدبير» فلکى باشد که قمر تدبير حال او

---

۱ ـ آ، ب: ـ «انتهى».

۲ ـ ج: «العالم».

۳ ـ نازعات (۷۹)/۵.

می‌کند. چنانچه مذهب بعضی از حکماست که هریک از کواکب سبعهٔ سیّاره مدبّر فلک خودند و به منزلهٔ قلبند در فلک، و فلک به منزلهٔ جوارح و اعضای باقیه[۱].

و در بعضی نسخ به جای «فَلَك التَّدبیر»، «فَلَكَ التَّدویر» است. یعنی فلکی که جرم ماه در آن مانند نگین[۲] در[۳] انگشتری نشانده شده و محیط نیست به کرهٔ ارض و اسفل او حرکت می‌کند بر توالی بروج، یعنی از مغرب به مشرق، و اعلای او برخلاف توالی یعنی از مشرق به مغرب.

«آمَنْتُ بِمَنْ نَوَّرَ بِكَ الظُّلَمَ وَأَوْضَعَ بِكَ الْبُهَمَ».

لا خِلافَ بينَ العلماءِ الأدبيّين في أنّ الإيمانَ المُعَدّىٰ بالباءِ هو التَّصديقُ القلبيُّ الَّذي هو المعنَى اللُّغويُّ.

والنُّورُ والضُّوءُ مُتَرادِفانِ لغةً. وقد يُفْرَق بينَهما أنّ تلكَ الكيفيَّةَ إن كانَتْ مِن ذاتِ الشَّيءِ ضوءٌ، وإن كانَتْ مُسْتَفادةً مِن غيره نورٌ. وعليه جَرَىٰ قوله تعالى: ﴿جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَالْقَمَرَ نُوراً﴾[۴]. والظُّلَمُ: جمعُ ظلمةٍ، وهي عَدَمُ الضُّوءِ عَمّا مِن شأنِه أن يَكونَ مضيئاً. فبينَهما تَقابُلُ العَدَمِ والمَلَكة.

والبُهَم ـ بضمِّ الباءِ المُوَحَّدةِ وفتحِ الهاءِ ـ: جمعُ البُهْمَةِ ـ بضمِّ الباءِ وسُكونِ الهاءِ ـ وهي ما يَصْعُبُ على الحاسَّةِ إدراكُه إنْ كانَ مَحسوساً، وعلَى القُوَّةِ العاقلةِ إنْ كانَ معقولاً.

این جمله موشّح[۵] است به ذکر خدای تعالی بر وجهی که متضمّن خطاب به ماه شده.

یعنی: گرویدم و ایمان آوردم به خدای تبارک و تعالی [که] روشن گردانید به

۱ـ ج: «باقیه».
۲ـ ج: «نگینی».
۳ـ أ: ـ «در».
۴ـ یونس (۱۰)/۵.
۵ـ ج: متوشّح. * موشّح: آراسته.

وساطت تو تاريكيها[1] ـ را همچون اهويهٔ ظلمانيّه ـ و ظاهر ساخت به سبب تو چيزهاى مبهم پوشيده را.

«وَجَعَلَكَ آيَةً مِنْ آياتِ مُلْكِهِ، وَعلامَةً مِنْ عَلاماتِ سُلْطانِهِ».

الآية بمعنَى العَلامةِ. والسُّلطانُ: مصدرٌ بمعنَى الغَلَبة. فالمعطوفُ بمنزلةِ التّأكيدِ لِلمعطوفِ عليه. والتّكرير لِاختلافِ اللّفظ.

[يعنى:] و گردانيد تو را نشانه‌اى از نشانه‌هاى پادشاهى خود و علامتى از علامات سلطنت و غلبه خود.

«وَامْتَهَنَكَ بِالزِّيادَةِ وَالنُّقْصانِ وَالطُّلُوعِ وَالأُفُولِ وَالإنارَةِ وَالْكُسُوفِ».

الِامتهان: افتعالٌ من المَهْنة ـ بفتحِ الميمِ وكسرِها وسُكونِ الهاءِ ـ بمعنى الخدمة والمَشَقَّة والذُّلّ. والماهن: الخادم. فمعنى «امْتَهَنَك» أي: اسْتَعْمَلك في المَهنةِ.

وطلوعُ الكوكب ظهورُه فوقَ الأُفق؛ وأُفولُه غُروبه تحتَه.

والإنارةُ إمّا مصدرُ أنار الشَّيءُ بمعنى أضاءَ فيكومُ لازماً، أو بمعنَى التَّنويرِ؛ أي: إعطاءُ النُّورِ لِلْغَير فيكونُ مُتَعَدّياً. وكِلا المعنيين مُحْتَملٌ في هذا المقام.

والكُسوفُ: زوالُ الضُّوءِ عن[2] الشَّمس أو القمر للعارضِ. المخصوصِ. وقد يُفَسَّر الكُسوفُ بحَجْبِ القمرِ ضوءَ الشَّمس عَنّا.

يعنى: به كار و خدمت فرمود و خوار كرد تو را به افزونى و كاستن ـ كه محسوس مى‌شود در حالت بدريّت و هلاليّت ـ و به برآمدن[3] و ظاهر شدن بالاى افق و فرورفتن در تحت افق، [و] روشن شدن ـ يا: روشن ساختن آن آنچه[4] در تحت اوست ـ و كسوف. يا به معنى خسوف باشد يعنى تيرگى ماه به جهت حيلولهٔ زمين ميان ماه و آفتاب كه نور آفتاب از او بازدارد؛ يا به معنى

۱ـ ب: «تاريكها».
۲ـ ب: «عن».
۳ـ ج: «بيرون آمدن» به جاى «به برآمدن».
۴ـ آ، ب: «به آنچه».

تیره‌ساختن. و این، چنان باشد که چون اجتماعی افتد که جرم ماه حایل شود میان ابصار جماعتی و جرم آفتاب، نور آفتاب[۱] را از ایشان بـازدارد و روی آفتاب را بپوشد و جرم ماه از این طرف که با ایشان دارد سیاه و به رنگ اصلی باشد، پس چنان نماید که آفتاب سیاه شده است. پس اگر از «اِناره» روشن شدن و معنی لزوم مراد باشد، از «کسوف» نیز معنی تیرگی می‌باید خواست. و اگـر روشن ساختن ومعنی تعدّی مراد باشد، از «کسوف» نیز تیره ساختن مـی‌باید خواست تا کلام بریک و تیره[۲] باشد.

و بباید دانست که جرم ماه جرمی است کروی و کثیف و در اصل نـورانـی نیست و صیقل. و هر جسم که کثیف و صیقل بود، چون محاذی جرمی مـنیر افتد[۳]، از شعاع او روشن شود و به عکس شعاع به چیزها افکند که محاذی او بُوَد؛ مانند آیینه و آب و مانند آن. پس ماه نیز از محاذات آفتاب روشن شود و شعاع بعکس بازدهد. وهمیشه یک نصف او محاذی آفتاب بوَد، پس یک نیمهٔ او روشن بود و دیگر نیمه مظلم و به رنگ[۴] اصلی. و در اجـتماع، نـیمه‌ای کـه محاذی آفتاب بود به جهت فوق باشد و نیمه‌ای که محاذی ما بود بـر رنگ[۵] اصلی و تاریک، پس گویند ماه در محاق است. و چـون از اجـتماع مـنحرف شود[۶] و به دوازده درجه تقریباً از آفتاب دور، شود از نیمهٔ[۷] مُضی طرفی به محاذی ما افتد و آن بر شکل هلالی بوده باشد[۸]. و تا مـاه از آفـتاب دورتـر می‌شود، آن شکل هلالی بزرگتر می‌شود[۹] تا چون به مقابله آفتاب رسد[۱۰]،

۱ـ ب: + «خود».
۲ـ و تیره: روش، دستور. (غیاث اللغات).
۳ـ ج: «می‌افتد».
۴ـ ج: «در رنگ».
۵ـ ج: «به رنگ».
۶ـ آ، ب: + «از نیمه».
۷ـ آ، ب: ـ «از نیمه».
۸ـ ج: «بود» به جای «بوده باشد».
۹ـ ج: + «و».
۱۰ـ ج: «برسد».

نصف مُضی تمام مواجه ما شود پس ماه بَدْر گردد. و بعد از انحراف از استقبال هم بر عکس وضع اوّل تاریکی آغاز کند و تا می‌رود مقدار مرئی از نصف کم می‌شود تا چون باز به اجتماع رسد از نصف مضی هیچ ننماید و نصف تاریک تمام مواجه ما شود و محاق گردد و بعد از آن حالت اوّلی عود کند. پس این باشد زیادتی و نقصان او.

و[۱] اگر کسی تشکیک نماید که امتهان و خواری ماه به سبب نقصان روشنی او ظاهر است، لیکن امتهان او[۲] به سبب زیادتی نور چه وجه دارد، ازالهٔ این شک چنین باید نمود که: چون زیادتی نور او به حسب[۳] احساس و رؤیت ماست، اگر نه همیشه نصف بیشتر از او روشن است به سبب آفتاب، و امر الهی او را چنان مسخّر فرموده که در نصف اوّل از ماه که آفتاب به او نور بخشد، هر شب از آن نصف برقدری خاص باشد که او را قدرت آن نباشد که از آن قدر تعدّی و تجاوز نماید. پس به سبب تسخیر او مر این زیادتی را بر این وجه مقرّر ممتهن و خوار بوده باشد.

و بعض از علما تشبیه نموده‌اند حال ماه را در روشنی او در نصف اوّل ماه و تاریک شدن او در نصف دوم از ماه، به حال بنده‌ای که منقّب بوده باشد به نقابی که سیّد او با او گوید که: نقاب را بر مدار از روی خود الّا بر سبیل تدریج تا تمام آن[۴] را برداری. و بعد از آنکه بر این نهج برداری، باز میناداز آن نقاب را الّا بر سبیل تدریج تا آنکه همه را بیندازی. پس چون در هر دو حال مسخّر امر الهی است ممتهن و خوار بوده باشد.

«فِي كُلِّ ذٰلِكَ أَنْتَ لَهُ مُطيعٌ، وَإِلىٰ إِرادَتِهِ سَريعٌ».

در جمیع این حالات تو مر او را فرمان برنده‌ای و بـه خـواست و ارادهٔ او شتاب کننده.

---

۱ ـ ج: ـ «و».
۲ ـ آ: «آن».
۳ ـ آ: «بسبب».
۴ ـ ب: «او».

«سُبْحانَهُ! ما أَعْجَبَ ما دَبَّرَ في أَمْرِكَ! وَأَلْطَفَ ما صَنَعَ في شَأْنِكَ!».

سُبحانَ منصوبٌ علَى المصدريَّه. أي: أُسَبِّحُه سُبْحاناً. ومَعناه التَّنَزُّه عن النَّقائص.

و «ما» في قولِه: «ما أَعْجَبَ» تَعَجّبيّة.

ولفظةُ «ما» في «ما دَبَّر» مفعولُ أَعْجَبَ.

والأمرُ والشَّأنُ مُتَرادِفان.

يعني: تنزيه می‌کنم و به پاکی یاد می‌کنم او را که پروردگار عالمیان است! چه[1] عجیب است آن چیزی را که تدبیر کرده در کار خود! وچه لطیف است آنچه صنع کرده و آفریده‌ای در امر خود!

«جَعَلَكَ مِفْتاحَ شَهْرٍ حادِثٍ لِأَمْرٍ حادِثٍ».

چون این جمله از جملهٔ سابق به حسب خبریّت وانشائیّت مختلف بود، لهذا جدا ساخت از آن جمله.

الشهر مأخوذٌ من الشُّهرة. يُقال: شَهَرْتُ الشَّيءَ شهراً؛ أي: أظْهَرْتُه وكَشَفْتُه. وَشهَرْتُ السَّيفَ: أَخْرَجْتَهُ مِن الغِلافِ. وتَشبيهُ الشَّهرِ في النفس بالبيتِ المَقفولِ استعارةٌ بالكنايةِ وإثباتُ المِفتاحِ له استعارةٌ تخييليّةٌ. ولا يَخْفىٰ لَطافةُ تشبيهِ الهِلالِ بالمفتاحِ.

والجارّ في قولِه ـ عليه السّلام ـ: «لِأَمْرٍ حادِثٍ» متعلّقٌ بحادث. أي: حُدوثُ ذلكَ الشَّهرِ وتجدُّدُه لِأَجْلِ إمضاءِ أمرٍ حادثٍ مُجَدَّدٍ. ويَجُوزُ تعلُّقُه بِجَعَلَ.

وتَنكيرُ «أمرٍ» لِلإبهامِ وعَدَمِ التَّبيين. أي[2]: أمرٍ مبهمٍ عَلَينا حالُه. كما قالوه في قولِه تعالى: ﴿أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً﴾[3]؛ أي: أرضاً مجهولةً.

---

١ ـ آ، ب: ـ «چه».

٢ ـ ب: ـ «أي».

٣ ـ يونس (١٠)/٩.

يعنى: گردانيد تورا كليد ماه نو كه حدوث اين ماه نو از جهت گذرانيدن كار تازه باشد. يا: گردانيد تورا مفتاح شهر نو از جهت امرى از امور حادثه كه مبهم است بر ما آن امر.

«فَأَسْأَلُ اللهَ رَبِّي وَرَبَّكَ، وَخالِقِي وَخالِقَكَ، وَمُقَدِّري وَمُقَدِّرَكَ، وَمُصَوِّري وَمُصَوِّرَكَ، أَنْ يُصَلِّي عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

الفاءُ فصيحة. أي: إذا كان كذلك، فأسألُ اللهَ. والعُدولُ عن الإضْمارِ الَّذي هو مقتضَى الظّاهرِ لَعَلَّه لِلتَّعظيمِ والاستلذاذ والتَّبرُّك.

المُقَدِّر بمعنى الخالق[1]، فالمعطوف بمنزِلةِ التَّأكيدِ لِلمعطوفِ عليه.

يعنى: چون حال بر اين منوال است، پس سؤال مى‌كنم خداى سبحانه و تعالى [را] كه پروردگار من و پروردگار تو است و آفرينندهٔ من و آفرينندهٔ تو است و بخشندهٔ صورت من و بخشنده صورت تو است، اينكه رحمت كند بر محمّد و آل او.

«وَأَنْ يَجْعَلَكَ هِلالَ بَرَكَةٍ لا تَمْحَقُهَا الأَيّامُ، وَطَهارَةٍ لا تُدَنِّسُهَا الآثامُ».

البركةُ: النَّما والزِّيادةُ في الخير.

ومَحَقَ الشَّيءَ مَحْقاً: أبْطَلَه و مَحاه. ومنه[2] سُمِّيَتِ اللَّيالي الثَّلاثُ الأخيرةُ مِن الشَّهر محاقاً. فإنّه يُمْحَقُ نورُ القمرِ فيها.

والطَّهارةُ: النَّزاهةُ مِن الأدْناس. ويَنْدرج فيها نَزاهةُ الجوارحِ عَن الأفعالِ الغيرِ المستقيمةِ، واللِّسانِ عن الأقوالِ المُسْتَهجَنة، والنَّفسِ عن الأخلاقِ المذمومةِ والأدْناسِ الجسمانيَّةِ، بل النَّزاهةُ عن كُلِّ ما يَشْغَلُ عن الإقبالِ علَى الحقّ تعالى، كائناً ماكانَ.

والدَّنَس: الوَسَخ. وتَدَنُّس الآثام لِلطَّهارةِ القَلبيَّةِ ظاهرٌ. فإنَّ كُلَّ نقيصةٍ يَفْعَلُها

---

۱ ـ ب: ـ «المقدّر بمعنى الخالق».
۲ ـ ج: ـ «منه».

الإنسانُ يَتَحَصَّلُ منها ظلمةٌ في القلبِ؛ كما يَحْصُلُ مِن نَفَسِ[١] الإنسانِ ظلمةٌ في المِرآةِ. فإذا تَراكَمَتْ ظُلُماتُ الذُّنوبِ على القلبِ، صارتْ رَيْناً وطَبْعاً؛ كما تَصيرُ الأنْفاسُ والأَبخِرَةُ المتراكمةُ على جِرْمِ المرآةِ صَداءً.

وإسناد المَحْقِ إلَى الأيّامِ والتَّدنُسِ إلى الآثام، مجازٌ عقليٌّ، والمُلابسةُ في الأوّلِ زمانيَّةٌ وفي الثّاني سببيّةٌ.

یعنی: و سؤال می‌کنم خدا[٢] را اینکه بگرداند تو را ماهی با خیر و برکت ـ که هر روزی از آن بهتر باشد از روز دیگر در وقوع افعال شایسته ـ و برطرف نسازد روزهای این ماه خیر و برکت را، و ماهی باطهارت و پاکیزگی که چرکین نسازد آن را گناهان. یعنی چنان ماهی باشد که از جوارح و اعضا افعال ناشایسته سرنزند، و زبان به سخنان ناخوش متنطّق نگردد، و نفس از افعال ذمیمه بازایستد؛ وبالجمله هرچه مشغولی از جناب پروردگار بوده باشد در این ماه به فعل نیاید.

«هِلالَ أَمْنٍ مِنَ الآفاتِ وَسَلامَةٍ مِنَ السَّيِّئاتِ».

الأمنُ: اطمينانُ القلب وزوالُ الخوف مِن مُصادفةِ مكروهٍ.

یعنی: و سؤال می‌کنم از خدا که بگرداند تو را ماهی که ایمن و مطمئنّ القلب باشیم در این ماه از آفات ـ بدنیّه و نفسانیّه؛ از کبر و حسد و حرص و غرور و غیر آنها ـ و سالم باشیم از بدیها.

«هِلالَ سَعْدٍ لا نَحْسَ فيهِ، وَيُمْنٍ لا نَكَدَ مَعَهُ، وَيُسْرٍ لا يُمازِجُهُ عُسْرٌ، وَخَيْرٍ لا يَشُوبُهُ شَرٌّ».

السَّعْدُ والسَّعادةُ مُترادفانِ. ويُضادُّهما النَّحْسُ والشَّقاوة.

والنَّكَدُ: عُسْرُ المَعاشِ وضيقُه.

---

١ ـ آ: ـ «نفس».

٢ ـ ج: «خدای».

يعني: و ماهي باشد[١] باسعادت كه نحوست در او راه نيابد، و با يمن و بركت كه تنگى معاش با او نباشد، و[٢] ماه آسانى كه آميخته نشود به او دشوارى، و ماه نيكويى كه نياميزد او را بدى.

«هِلالَ أَمْنٍ وَإِيمانٍ، وَنِعْمَةٍ وَإِحْسانٍ، وَسَلامَةٍ وَإِسْلامٍ».

قد طَلَب ـ عليه السّلام ـ الأمنَ في هذا الدُّعاءِ مَرَّتَيْنِ؛ مرّةً مُقيَّداً بكونِه مِن الآفاتِ، ومَرَّةً مطلقاً. وكذلكَ طَلَبَ السَّلامةَ مَرَّتَيْنِ؛ مَرَّةً مُقَيَّدةً بكونِها مِن السَّيِّئاتِ، وأخرى مطلقةً. ويُمْكِنُ أن يُرادَ بالمطلقةِ سَلامةُ القلبِ عَن التَّعلُّقِ بغيرِ الحقِّ جَلَّ وعَلا؛ كما قالَه بعضُ المُفسِّرينَ في قولِه تعالى: ﴿يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ إِلّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ﴾[٣]. وأمّا الأمنُ المطلقُ، فلعلَّ المرادَ به طُمَأنينةُ النَّفسِ بحُصولِ راحةِ الأُنسِ وسَكينةِ الوُثوقِ.

يعني: و ماهي كه ما[٤] با طمأنينهٔ نفس باشيم ـ كه از حبّ[٥] دنيا و هرچه بازآرد از توجّه به جناب پروردگار فارغ‌البال باشيم ـ و با ايمان باشيم ـ يعنى تصديق نماييم به آنچه علم قطعى حاصل است به آنكه پيغمبر صلى‌الله عليه و آله فرموده است ـ و با نيكويى و احسان و سلامت قلب باشيم از غير خداى، و با اخلاص باشيم در كلمهٔ اسلام كه آن شهادت «لا إلهَ إلّا الله. محمَّدٌ رسولُ الله. عليٌّ وليّ الله» است.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْعَلْنا مِنْ أَرضىٰ مَنْ طَلَعَ عَلَيْهِ وَأَزْكىٰ مَنْ نَظَرَ إِلَيْهِ، وَأَسْعَدِ مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ فيهِ».

لفظةُ «مِنْ» في قولِه عليه السَّلامِ: «مِنْ أَرْضىٰ» مكسورةُ الميمِ. وقد وُجِدَ في

---

١ ـ آ: ـ «باشد».
٢ ـ ج: ـ «و».
٣ ـ شعراء (٢٦)/٨٩.
٤ ـ ج: ـ «ما».
٥ ـ ب: ـ «حبّ».

بعضِ النُّسَخِ مفتوحةٌ[١].

المرادُ بالطُّلوعِ إمّا ظهورُه لِلْحِسِّ أوِ الطُّلوعُ في هذه اللّيلةِ، أوِ الطُّلوعُ في الزّمانِ الماضي مطلقاً. وكذلك قولُه عليه السلام: «مَنْ نَظَرَ إليه».

وتزكيةُ النَّفْسِ تَطهيرُها مِن الرّذائِلِ والأَدْناسِ واتّصافُها بما يُعِدُّها لِسَعادةِ الدّارَيْنِ وفلاحِ النَّشأَتَيْنِ.

والعبادةُ أَقْصَى الذُّلِّ والخُضوعِ. ولذلك لا يَليقُ إلّا لله.

والضَّميرُ المَرفوعُ في «طَلَعَ عَليه»، والمجرورُ في «نَظَرَ إليه» راجعٌ إلى الهِلالِ. والضَّميرُ المجرورُ في «تعبّد لك [فيه]» راجعٌ إلَى الهِلال بمعنَى الشَّهر. فالكلامُ[٢] استخدامٌ.

واسمُ التَّفضيلِ في قولِهِ عليه السلام: «واجْعَلْنا مِن أَرْضىٰ مَنْ طَلَعَ عَلَيه» كما يجوز أن يكونَ لِلفاعلِ ـ على ماهو القياسُ ـ يَجوزُ أن يكونَ لِلمفعولِ؛ نحوُ أعذَر وأَلْوَم وأشْهَر. أي: اجعَلْنا مِن أعظمِ المرضيّين عندَك. وماقيل إنّ مَجيءَ اسمِ التَّفضيلِ بمعنَى المفعولِ غيرُ قياس بَل مقصورٌ على السَّماع، ففيه أنّه لَمّا وَقَعَ في كلامِه عليه السَّلام ـ كفىٰ ذلك في تجويزِه، فلا يَحتاجُ الى السَّماعِ مِن غيرِه.

يعني: بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. و بگردان ما را از[٣] خشنودترين ـ يا: پسنديده‌ترين ـ آن كسى كه طلوع كرده است هلال بر او و پاكيزه‌ترين آن كسى كه نظر كرده به سوى اين هلال و نيكبخت‌ترين آن كسى كه عبادت و پرستش كرده تو را در اين ماه.

«وَوَفِّقْنا فيهِ لِلتَّوْبَةِ».

التَّوبةُ لغةً الرُّجوعُ ويُضافُ إلَى العبدِ وإلَى الرَّبِّ تعالى شأنُه. ومعناها على

---

١ ـ ج: ـ «لفظة من... مفتوحة».

٢ ـ ج: «والكلام».

٣ ـ ب: ـ «از».

الأوّل: الرُّجوعُ مِن المعصيةِ إلَى الطّاعةِ. وعلَى الثّاني: الرُّجوعُ عن العقوبةِ إلَى العفو والرَّحمة. وفي الاصطلاحِ: النَّدَمُ علَى الذَّنْبِ لِكَوْنِه ذَنْباً. وقد تَقَدَّم الكلامُ فيما يَتَعلَّقُ بها مِن المباحثِ في شرح دُعائِه عليه السلام في طَلَبِ التَّوبةِ.

[يعنى:] و توفيق‌ده و اسباب مهيّاگردان براى ما در اين ماه از جهت حصول توبه ـ كه آن رجوع و بازگشت است از معصيت و نافرمانى[۱] به طاعت و فرمانبردارى تو[۲].

«وَاعْصِمْنا فيهِ مِنَ الْحَوْبَةِ».

لعلَّ المرادَ مِن العِصْمةِ معناهَا اللُّغويُّ، أي: الحفظُ عن السّوءِ.

و«الحَوْبةُ» ـ بفتحِ الحاءِ المُهْمَلةِ والباءِ المُوَحَّدةِ ـ: الخطيئةُ.

يعنى: و نگاه‌دار ما را در اين ماه از خطايا و گناهان.

«وَاحْفَظْنا فيهِ[۳] مِنْ مُباشَرَةِ مَعْصِيَتِكَ».

و حفظ كن ما را از مباشرتِ در كار نافرمانى تو بودن.

«وَأَوْزِعْنا فيهِ شُكْرَ نِعْمَتِكَ».

الإيزاعُ: الإلهام؛ وهو[۴] إلقاءُ الخَيْرِ في القلبِ مِن دونِ فِكرٍ. والمرادُ بإيقاعِ الشُّكرِفي القلبِ ليسَ هو الشُّكرُ الجَنانيُّ فقط، بل ما يَعُمُّ الأنواعَ الثّلاثةَ. فالغَرَضُ صرفُ القلبِ إلَى الشُّكرِ[۵] أعمَّ مِن أن يكونَ لِسانيّاً أو جَنانيّاً أو أركانيّاً.

[يعنى:] و ملهم‌گردان و منصرف گردان دل ما را از ناسپاسى به سپاس كردن نعمت تو در اين ماه.

---

۱ ـ ج: + «تو».
۲ ـ ج: ـ «تو».
۳ ـ صحيفهٔ كامله: ـ «فيه».
۴ ـ ب: ـ «هو».
۵ ـ آ: ـ «الشّكر».

«وَأَلْبِسْنا فيهِ جُنَنَ الْعافِيَةِ».

الجُنَنُ - بضمِّ الجيمِ وفتحِ النُّون - : جمعُ جُنَّةٍ - بالضّمّ - وهي الوَقايةُ. ومنه: الإمامُ جُنَّةُ المأموم[1]. لِأنَّه يقيه مِن السَّهْوِ والزَّلَلِ، كما يَقِي الجُنَّةُ - وهو التُّرْسُ - صاحبَه.

[يعنى:] و بپوشان ما را سپر عافيت - يعنى دور بودن از امراض و اسقام بدنيّه و نفسانيّه.

«وَأَتْمِمْ عَلَيْنا بِاسْتِكْمالِ طاعَتِكَ فيهِ الْمِنَّةَ».

«أَتْمِمْ» - على همزةِ القطع - مِن الإتمام.

يعنى: و تمام‌گردان بر ما نعمت خود را به طاعت و فرمانبردارى ما تو را در اين ماه.

«إِنَّكَ الْمَنّانُ الْحَميدُ».

أي: المُعْطي والمُنْعِم قبلَ السّؤالِ.

والحميدُ: أي: المستحقُّ لِلْحَمد.

يعنى[2]: زيرا كه تويى نعمت‌دهنده و بخشاينده پيش از سؤال كردن، و تويى ستوده شده و سزاوار حمد.

«وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ[3] الطّاهِرينَ».

و رحمت كناد خداى تعالىٰ بر محمّد و آل او كه پاكند و پاكيزه از گناهان.

---

١ - النهايه - جنن. البتّه كلمهٔ «المأموم» را ندارد.

٢ - ب: - «يعنى».

٣ - صحيفهٔ كامله: + «الطيّبين».

الدُّعاءُ الرّابِعُ وَالأَرْبَعُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إِذا دَخَلَ شَهْرُ رَمَضانَ

دعای چهل و چهارم [که] در حین داخل شدن ماه مبارک رمضان باید خواند.

«اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي هَدانَا لِحَمْدِهِ وَجَعَلَنا مِنْ أَهْلِهِ».

الهدايةُ هي الدَّلالةُ.

يعنى: ثنا و ستايش مر خداى را كه به فضل خود راه نمود ما را به حمد و سپاس خود و گردانيد ما را از اهل حمد.

«لِنَكُونَ لِاِحْسانِهِ مِنَ الشّاكِرِينَ، وَلِيَجْزِيَنا عَلى ذٰلِكَ جَزاءَ الْمُحْسِنِينَ».

تا باشيم مر[1] نيكويى كردن او ما را از شكركنندگان، و[2] تا پاداش دهد ما را بر اين حمدگزارى جزاى نيكوكاران.

«وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي حَبانا بِدِينِهِ وَاخْتَصَّنا بِمِلَّتِهِ».

الحِباءُ: العَطيَّةُ. يُقال: حَباه كذا وبكذا؛ إذا أعطاه. ومنه الحديثُ في صلاةِ التَّسبيح: «ألا أمْنَحُك؟! ألا أحْبُوك؟!» قالَه ابنُ الأثيرِ في نِهايتِه.

والدّينُ هو الشَّريعةُ. والمِلَّةُ بمعناه؛ أي: ماشَرَّعَه اللهُ تعالى لِعِبادِه على لِسانِ أنبيائِه. مِن: أمْلَلْتُ الكِتابَ؛ إذا أمْلَيْتَه. وقيلَ: الفرقُ بينَ المِلّةِ والدّينِ أنَّ المِلَّةَ هو

---

١ ـ ج: ـ «مر».
٢ ـ ج: ـ «و».

المُنْزَلُ مِنَ اللهِ إلى أنبيائِه. والدّينَ هو[1] العَمَلُ بذلك المُنْزَل.

یعنی حمد و سپاس مر خدای را؛ آن خدایی که به انعام خود بخشید ما را دین و شریعت خود و مخصوص گردانید ما را به ملّت و طریقهٔ خود.

«وَسَبَّلَنا في سُبُلِ إحْسانِهِ لِنَسْلُكَها بِمَنِّهِ إلى رِضْوانِهِ».

«سَبَّلَنا»؛ أي: جَعَلَنا مِمّن سيّر في طريقِ إحسانِه.

والسُّبُلُ ـ بضَمَّتَيْنِ ـ: جمعُ السَّبيل؛ وهو الطَّريقُ. وهي مؤَنّثةٌ لِقولِه تعالى: ﴿قُلْ هذِهِ سَبيلي﴾[2]. وقالَ الجوهريُّ: يَجوزُ تَذكيرُه وتَأنيثُه.

وقوله عليه السلام: «إلى رِضْوانِه» متعلّقٌ بمُقَدَّرٍ. أي: منتهياً إلى رِضْوانِه.

یعنی: گردانید ما را از کسانی که راه رونده باشیم در راههای احسان او تا آنکه راه رویم آن راه را به منّت و بخشش او تا برسیم به سوی خشنودی او.

«حَمْداً يَتَقَبَّلُهُ مِنّا، وَيَرْضىٰ بِهِ عَنّا».

منصوبٌ على المصدريّة.

یعنی: ستایش می‌کنیم[3] خدای را ستایشی که در پذیرد از ما و خشنود گردد به آن حمد از ما.

«وَالْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي جَعَلَ مِنْ تِلْكَ السُّبُلِ شَهْرَهُ شَهْرَ رَمَضانِ».

لعلَّ إضافةَ الشَّهرِ إلى اللهِ تعالىٰ لِمزيدِ الاختصاصِ المفهومِ مِمّا نَطَق به الحديثُ القُدسيُّ الَّذي رَواه العامّةُ والخاصَّةُ أنَّ اللهَ تعالىٰ يَقولُ: ﴿إنَّ الصَّوْمَ لي وَأنَا أَجْزي به.﴾[4]

والرَّمَضانُ مصدرُ رَمِضَ؛ إذا احْتَرَقَ مِن الرَّمْضاءِ؛ وهي شدَّةُ الحَرِّ فأُضيفَ إليه

١ـ آ، ب: ـ «هو».
٢ـ يوسف (١٢)/١٠٨.
٣ـ ج: «می‌کنم».
٤ـ الخصال ٤٥/١، عوالي اللآلي ٨١/٢.

الشَّهرُ وَجُعِلَ المُرَكَّبُ عَلَماً ومُنِعَ الصَّرفَ لِلتَّعريفِ والألفِ والنُّونِ.

فإن قُلتَ: فإذا كانتِ التَّسميةُ واقعةً مع المُضافِ إليه جميعاً، فماوجهُ ما جاءَ في الحديثِ مِن نحوِ قولِه صلَّى اللهُ عليه وآله: «مَنْ صامَ رَمَضانَ إيماناً واحْتِساباً»[۱]، «مَنْ أدْرَكَ رَمَضانَ»[۲]؟ قُلتُ: هو مِن بابِ الحذفِ، لا مِن الالتباسِ.

فإنْ قُلتَ: لِمَ[۳] سُمِيَّ شهرَ رَمَضان؟ قلتُ: الصَّوْمُ فيه عبادةٌ قديمةٌ. فكأنَّهم سَمَّوْه بذلك لارْتِماضِهِم فيه مِن حَرِّ الجوعِ ومقاساةِ شدَّته. وقيل: لَمّا نَقَلوا أسماءَ الشُّهورِ عن اللُّغةِ القديمةِ[۴] سَمَّوْها بالأزمنةِ الَّتي وَقَعَتْ فيها، فَوافَقَ هذا الشَّهرُ أيّامَ رَمَضِ الحَرّ.

يعني: سپاس و ستايش مر خداى را كه گردانيد از جمله راههايى كه مى‌كشاند ما را به خشنودى خود ماهى كه منسوب ساخته به ذات مقدّس خود ـ چه، تعبير كرده مى‌شود از آن به شهر الله ـ كه مسمّىٰ شده به شهر رمضان.

و سبب تسميهٔ اين ماه به اين نام[۵] آن است كه چون صوم عبادتى است قديمه و هيچ امّت از رِبْقهٔ[۶] اين عبادت[۷] آزاد نبوده‌اند و سوخته شدندى جگرهاى ايشان از حرارت گرسنگى در اين ماه، لهذا اين ماه را ماه رمضان نام كردند[۸].

و بعضى گفته‌اند در سبب[۹] تسميه كه در هنگامى كه نقل اسماء شهور را از زبان قديم به لغت عرب مى‌كردند، نام مى‌كردند شهور را به زمانى كه واقع بودند

---

۱ ـ سنن ابن ماجه ۵۲۶/۱.
۲ ـ سنن ابن ماجه ۱۰۴۱/۲.
۳ ـ ب: ـ «من صام... فإن قلت لم».
۴ ـ ج: ـ «القديمة».
۵ ـ أ: ـ «نام».
۶ ـ رِبْقه: حلقهٔ رسن. (غياث اللغات).
۷ ـ ج: «طاعت».
۸ ـ ج: كرده‌اند.
۹ ـ ب: ـ «سبب».

این شهور در آن زمان. و این شهر موافق افتاد در ایّام گرمی حرارت، لهذا شهر رمضان نام کردند.

«شَهْرَ الصِّيامِ، وَشَهْرَ الإسْلامِ، وَشَهْرَ الطُّهُورِ، وَشَهْرَ التَّمْحيصِ».

إضافةُ الشَّهرِ إلَى الصّيامِ إضافةُ السَّبَبِ إلى المُسَبَّبِ؛ كما إضافةُ الشَّهرِ إلَى الطُّهور بالضَّمّ علَى المصدر. وأمّا إذا قُرِئَ بالفتحِ على المُبالغةِ أو بمعنى ما به الطّهورُ مِن أدْناس الذُّنوبِ ـ كالوَضوءِ بالفتحِ لِلوُضوءِ بالضَّمّ ـ فالإضافةُ بيانيَّةٌ.

والتَّمحيص: التَّطهيرُ والتصفيةُ مِن الذُّنوبِ.

یعنی: و این ماه ماه روزه‌داشتن است ـ که آن بازداشتن نفس است در روز از مفطرات با نیّت ـ و ماه اسلام و انقیاد است و ماه پاک سازنده است ـ صائمان را پاک می‌سازند از لوث گناه ـ و ماه تمحیص و صاف‌کنندهٔ مردمان است از گناهان. پس[1] به منزلهٔ تأکید باشد مر اوّل را.

«وَشَهْرَ الْقِيامِ الَّذي أُنْزِلَ فيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنّاسِ وَبَيِّناتٍ مِنَ الْهُدىٰ والْفُرْقانِ».

یعنی: «وماه قیام و برخاستن به نماز است». چه در آثار معتبره روایت شده که:

«ومَن تَطَوَّعَ فيه بصَلاةٍ، كَتَبَ اللهُ له بَراءَةً مِن النّارِ. ومَن أَدّىٰ فيه فَرْضاً، كان له ثوابُ مَن أَدّىٰ سبعينَ فريضةً فيما سِواهُ مِنَ الشُّهُور».[2]

یعنی: هرکه در این ماه نماز سنّتی[3] به‌جا[4] آورد[5]، نوشته شود از برای او برات بیزاری از آتش دوزخ. و هرکه نماز واجبی به‌جا آورد، مر او را ثواب آن

۱ـ ب: ـ «پس».
۲ـ فضائل الاشهر الثلاثة / ۷۸، العيون ۲۹۶/۱.
۳ـ ج: ـ «سنّتی».
۴ـ ج: جای.
۵ـ أ: آرد.

کسی باشد که هفتاد فریضه به‌جای آورده[۱] در غیر این ماه.

«آنچنان ماهی که فروفرستاده شده[۲] در آن[۳] قرآن». یعنی ابتدای نزول در آن بوده. یا تمام قرآن در ماه رمضان از لوح محفوظ به آسمان دنیا فرود آمده و از آنجا آیه آیه یا سوره سوره، بر وفق مصالح بندگان، نازل شده. «در حالتی[۴] که راه نماینده است مر مردمان را و دلالتهای روشن است»[۵] از حلال و حرام و از حدود و احکام. «وجداکننده است میان حق و باطل».

«فَأَبانَ فَضيلَتَهُ عَلى سائِرِ الشُّهُورِ بِما جَعَلَ لَهُ مِنَ الْحُرُماتِ الْمَوْفُورَةِ وَالْفَضائِلِ الْمَشْهُورَةِ».

أبان؛ أي: أظْهَرَ. يَتَعَدّىٰ ويَلْزَمُ.

والحُرُمات: جمعُ حرمة ـ كظلمةٍ وظُلُمات ـ وهي الأمورُ المحترمةُ[۶] العظيمةُ الَّتي لا يَحِلُّ هَتْكُها.

والمَوْفورةُ؛ أي: الكاملةُ. مِن وَفَرَه غيرُه.

یعنی: پس ظاهر ساخت فضیلت این ماه را بر باقی ماههای دیگر به سبب آنچه گردانیده از برای او از حرمتهای تمام وفضیلتهای روشن.

«فَحَرَّمَ فيهِ ما أَحَلَّ في غَيْرِهِ إِعْظاماً وَحَجَرَ فيهِ الْمَطاعِمَ وَالْمَشارِبَ إِكْراماً».

حَجَرَ؛ أي: مَنَع.

بیان حرمات و فضایل می‌کند. یعنی: پس حرام کرد در این ماه آنچه حلال کرده بود در غیر این ماه از جهت بزرگ داشتن آن. و منع کرد در این ماه از

۱ـ آ، ج: «آورد».
۲ـ آ، ب: «شد».
۳ـ ب: ـ «آن». * ج: «او».
۴ـ آ، ج: «حالی».
۵ـ ج: ـ «است».
۶ـ ج: «المحرّمة».

تناول خوردنیها و آشامیدنیها از جهت گرامی داشتن آن.

«وَجَعَلَ لَهُ وَقْتاً بَيِّناً لا يُجيزُ ـ جَلَّ وَعَزَّ ـ أَنْ يُقَدَّمَ قَبْلَهُ وَلا يَقْبَلُ أَنْ يُؤَخَّرَ عَنْهُ».

«لا يَقبلُ» بالرَّفعِ عطفٌ علىٰ «لا يُجيز». وما في بعضِ النُّسخِ مِن نصبِه، فلا أدري وَجْهَه.

[یعنی:] و گردانید از برای آن وقتی روشن که دستوری نمی‌دهد خدای عزّ وجلّ که پیش دارند آن را پیش[۱] از آمدن آن[۲] و در نمی‌پذیرد که تأخیر نمایند آن را از وقت خود.

«ثُمَّ فَضَّلَ لَيْلَةً واحِدَةً مِنْ لَياليهِ عَلى لَيالي أَلْفِ شَهْرٍ وَسَمّاها لَيْلَةَ الْقَدْرِ».

پس افزونی داد یک شبی از شبهای آن را بر شبهای[۳] هزار ماه و نام نهاد این شب را شب قدر ـ یعنی شب با عزّت و شرف که هرکه در او طاعت کند عزیز و صاحب قدر گردد، یا عملی که در او[۴] واقع شود نزدیک خدای تعالی باقدر بوَد، یا به معنی تنگی است که زمین در آن شب بر ملائکه تنگ شود از بسیاری ایشان که به زمین آیند.

و ما به تفصیل در دیباچهٔ این کتاب تحقیق آن و اقوالی که در[۵] تعیین آن مذکور شده ایراد نموده‌ایم[۶]، لهذا به تکرار آن اطناب نمی‌نماید.

«تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ فيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ».

فرود آیند فرشتگان به[۷] زمین ـ یا به[۷] آسمان دنیا ـ و جبرئیل با ایشان در

۱ـ ب: ـ «پیش».
۲ـ ج: ـ «آن».
۳ـ آ: ـ «آن را بر شبهای».
۴ـ آ، ج: آن.
۵ـ آ، ب: ـ «در».
۶ـ ج: نمودیم.
۷ـ ب: ـ «به».

این شب ـ و قولی آن است که با ملائکه فرود آید ملکی عظیم کـه روح نـام اوست، یا صنفی از ایشان که روح گویند ـ به اذن آفریدگار ایشان از هر کار[۱] بزرگ ـ که حق سبحانه و تعالی قضا[۲] فرموده از خیر و برکت.

«سلامٌ دائِمُ الْبَرَكَةِ إلى طُلُوعِ الْفَجْرِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بِما أَحْكَمَ مِنْ قَضائِهِ».

یعنی: سلامتی است از آفات در آن شب[۳] دائم البرکه تا دمیدن سفیدهٔ صبح بر آن کس که می‌خواهد از بندگان خود به آنچه محکم کرده از قـضای مـبرم خود.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَأَلْهِمْنا مَعْرِفَةَ فَضْلِهِ وَإِجْلالَ حُرْمَتِهِ».

بارخدایا، رحمت کن بر محمّد وآل او. و ملهم‌گردان ما را به شناختن فضل[۴] این ماه و بزرگ داشتن حرمت این ماه.

«وَالتَّحَفُّظَ مِمّا حَظَرْتَ فيهِ».

بالحاءِ المُهْمَلةِ والظّاءِ المعجمة أي: حَرَّمْتَ.

[یعنی:] و نگاه‌داشتن خود را از آنچه حرام کرده‌ای در این ماه.

«وَأَعِنّا عَلى صِيامِهِ بِكَفِّ الْـجَوارِحِ عَـنْ مَـعاصيكَ وَاسْـتِعْمالِها فـيهِ بِـما يُرْضيكَ».

و اعانت و یاری‌ده ما را به روزه‌داشتن این ماه به‌بازداشتن اعـضای مـا از نافرمانی تو و به‌کار داشتن اعضا را در این ماه به آنچه خشنود گرداند تو را.

«حَتّى لا نُصْغِيَ بِأَسْماعِنا إِلى لَغْوٍ».

۱ـ ج: «کاری».
۲ـ ج: ـ «قضا».
۳ـ ج: + «از آفات».
۴ـ أ، ب: ـ «فضل».

يُقال: صغىٰ إليه ـ بالصّادِ المُهْمَلةِ والغين المعجمة ـ: مال بسمعِه نحوَه.

واللَّغْوُ: كلُّ مالا يجوزُ ويَنْبَغي أن يُلغىٰ مِن القَوْلِ والفِعل.

يعنى: تا آنكه گوش نيندازيم به گوشهاى خود به‌شنودن سخنان هرزه و باطل و بيهوده.

«وَلا نُسْرِعَ بِأَبْصارِنا إلىٰ لَهْوٍ».

يُقال: لَهَوْتُ بالشَّيءِ أَلْهو لَهْواً؛ إذا لَعِبْتَ به. وفي بعضِ النُّسخِ مكانَ «لا نُسْرِعَ»، «لا نَسْرَحَ» ـ بالحاءِ المهملة ـ و«في لَهْوٍ» مكانَ «إلىٰ لَهْو».

[يعنى:] و اسراع و شتاب ننماييم ـ يا: سُر ندهيم ـ به چشمهاى خود به ديدن بازى.

«وَحَتّىٰ لا نَبْسُطَ أَيْدِيَنا إلىٰ مَحْظُورٍ».

و تا آنكه نگشاييم دستهاى خود را به حرام.

«وَلا نَخْطُوَ بِأَقْدامِنا إلى مَحْجُورٍ».

«نَخْطُوَ» بالخاءِ المُعْجَمة والطّاءِ المُهْمَلة مِن الخُطْوة.

[يعنى:] و گام ننهيم به پاهاى[1] خود به آنچه منع كرده و بازداشته‌اى.

«وَحَتّى لا تَعِيَ بُطُونُنا إلّا ما أَحْلَلْتَ».

يُقال: وَعاه؛ أي: حَفِظَه. أي: لا تَعِيَ بُطُونُنا شيئاً إلّا ما أحْلَلْتَ. فالاستثناءُ مُفَرَّغٌ.

و نگاه ندارد و جاى ندهد شكمهاى ما چيزى را الّا آنچه تو حلال كرده‌اى.

«وَلا تَنْطِقَ أَلْسِنَتُنا إلّا بِما مَثَّلْتَ».

أي: صَوَّرْتَ له مثالَه بالكِتابة[2]. يُقال: مَثَّلَه تَمثيلاً: صَوَّره له حتّى كأنّه يَنْظُر

---

۱ ـ ج: «پايهاى».
۲ ـ ج: «بالكناية».

إليه[۱]. والمرادُ هنا القرآن.

یعنی: و گویا نشود زبانهای ما الّا به[۲] آنچه تصویر کرده‌ای و صورت آن را وانموده‌ای ـ یعنی قرآن مجید.

«وَلا نَتَكَلَّفَ إلّا ما يُدْني مِنْ ثَوابِكَ».

«يُدْني» فعلٌ مُضارعٌ مِن بابِ الإفعالِ مِن الدُّنُوّ.

[یعنی:] و رنج نکشیم چیزی را الّا آنچه نزدیک گرداند ما را به ثواب تو.

«وَلا نَتَعاطىٰ إلّا الَّذي يَقي عَن[۳] عِقابِكَ».

يُقال: تَعاطاه: تَناوَلَه. وفلانٌ يَتَعاطىٰ كذا؛ أي: يَخوضُ فيه. قالَه الجوهريُّ في الصِّحاح. و«يَقي» فعلٌ مضارعٌ مِن وَقىٰ يَقي، مِن الوِقايةِ والحفظ. أي: ولا نَتَناوَل شيئاً[۴].

[یعنی:] و فرانگیریم و خوض ننماییم در چیزی مگر آنچه نگاه دارد ما را از عقاب تو.

«ثُمَّ خَلِّصْ ذٰلِكَ كُلَّهُ مِنْ رِئاءِ المُرائينَ، وَسُمْعَةِ المُسْمِعين، حَتّىٰ[۵] لا نُشْـرِكَ فيهِ أَحَداً دُونَكَ، وَلا نَبْغي فيهِ مُراداً سِواكَ».

رُوِيَ سِواك مُثَلَّثَةَ السّين.

[یعنی:] پس خالص‌گردان این همه افعال و اعمال ما را از این که برای روی مردم بینندگان و برای شنودن شنوندگان باشد تا شریک نسازیم در این عملهای خود هیچ‌کس را غیر تو و طلب نکنیم در این اعمال و افعال خواسته شده‌ای را سوای تو.

۱ـ ج: ـ «يقال.... ينظر إليه».
۲ـ أ، ب: ـ «به».
۳ـ صحيفهٔ كامله: «من».
۴ـ ج: + «في الاستثناء مفرّغ».
۵ـ صحيفهٔ كامله: ـ «حتّى».

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَقِفْنا فيهِ عَلى مَواقيتِ الصَّلَواتِ الْخَمْسِ بِحُدُودِهَا الَّتي حَدَّدْتَ، وَفُرُوضِهَا الَّتي فَرَضْتَ، وَوَظائِفِهَا الَّتي وَظَّفْتَ، وَأَوْقاتِهَا الَّتي وَقَّتَّ».

قولُه عليه السّلام: «وَقِفْنا»؛ أي: اجْعَلْنا واقِفينَ وثابِتين فيه؛ أي: في هذا الشّهر.

المواقيتُ: جمعُ الميقات؛ وهو الوقتُ المَضروبُ لِلْفعل.

والحدُّ في الأصل: المَنْعُ. وحدودُ الصَّلاةِ: واجباتُها ونَوافِلُها؛ لِما رُوِيَ عن الإمام الصّادقِ أبي عبدِاللهِ جَعفرِ بنِ محمّدٍ عليه السّلام أنّ لِلصَّلاةِ أرْبَعَةَ آلافِ حَدٍّ[1]. ويُقال لَها حدودُ لِأنّها مانعةٌ عن التَّخَطّي إلى ما وراءَها.

و «حَدَّدْتَ» بالتَّشديدِ. ورُوِيَ بالتَّخفيفِ أيضاً. أي: بَيَّنْتَ حُدودَها.

و «وَقَّتَّ»؛ أي: بَيَّنْتَ وَقْتَها.

يعني: بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. وبگردان ما را ثابت و راسخ در اين ماه بر تعهّد نمودن اوقات نماز پنجگانه به آن حدودى كه تعيين كرده‌اى از واجبها و سنّتهاى آن و فريضه‌هايى كه فرض كرده‌اى و وظايفى كه مقدّر ساخته‌اى و وقتهايى كه تعيين و توقيت[2] آن نموده‌اى[3].

«وَأَنْزِلْنَا فيهِ[4] مَنْزِلَةَ الْمُصيبينَ لِمَنازِلِهَا، الْحافِظينَ لِأَرْكانِهَا الْمُؤَدّينَ لَها[5] في أَوْقاتِها».

و فرودآر ما را در اين ماه ـ و در بعضى نسخ «فيها» است، يعنى: در اين اوقات[6] ـ جايگاه آنان كه دريافته‌اند منازل و فروآمدنگاههاى صلوات

۱ ـ الكافى ۲۷۲/۳.
۲ ـ آ: «وقوت» به جاى «وتوقيت».
۳ ـ آ، ج: «فرموده‌اى».
۴ ـ صحيفهٔ كامله: «فيها».
۵ ـ آ، ب: ـ «لها».
۶ ـ ج: ـ «و در بعضى... اوقات».

خمس[۱] را[۲]، نگاه‌دارندگانند ارکان[۳] آن را ـ یعنی نهایت اهتمام دارند به شأن آنها ـ و اداکننده‌اند آنها را در اوقات معیّنهٔ آنها وفوت ناکردن آنها.

«عَلىٰ ما سَنَّهُ عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ ـ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ ـ في رُكُوعِها وَسُجُودِها وَجَميعِ فَواضِلِها عَلىٰ أَتَمِّ الطُّهُورِ وَأَسْبَغِهِ، وَأَبْيَنِ الْخُشُوعِ وَأَبْلَغِهِ».

قولُه عليه السّلام: «على ما سَنَّه»؛ أي: على وجه جعله[۴] سنّة[۵] وطريقة.

و «الطُّهور» بفتحِ الطّاءِ وضمِّها كِلاهُما مَرويّانِ في هذا المقام. وكلاهُما مصدرٌ. قالَ المُطَرِّزيُّ في المغرب: وطَهورٌ ـ بالفتح ـ مصدرٌ بمعنَى التَّطَهُّر[۶]. يُقال: تَطَهَّرْتُ[۷] طَهوراً حَسَناً. ومنه[۸]: «مفتاحُ الصَّلاةِ الطَّهور».[۹] وأمّا بالضَّمِّ فظاهرٌ، كالدُّخولِ.

و «أسْبَغِه»؛ أي: أتَمِّه.

والخُشوعُ: التَّذلُّل والخَوْفُ. رَوىٰ الشيخُ[۱۰] الجَليلُ أبو عليّ الطَّبرسيُّ في كتابِ مَجْمَعِ البيانَ عن النَّبيِّ صلَّى اللهُ عليه وآله أنّه رأى رَجُلاً عَبِثَ بلِحْيَتِه في صَلاتِه فقالَ: «أما إنَّه لَوْ خَشَعَ قلبُه، لَخَشَعَتْ جَوارِحُه».[۱۱] وفي هذا دَلالةٌ علىٰ أنَّ الخُشوعَ في الصَّلاةِ يكونُ بالقلبِ وبالجَوارحِ. فَأمّا بالقلبِ، فهو أن يَفْرَغَ قلبُه بِجَمْعِ[۱۲] الهِمَّةِ لَها والإعراضِ عَمّا سِواها فلا يكونَ فيه غيرُ العبادةِ والمعبودِ. وأمّا

۱ ـ ج: خمسه.
۲ ـ ب: ـ «را».
۳ ـ ب: ـ «ارکان».
۴ ـ ج: «يجعله».
۵ ـ ب: ـ «أي على وجه جعله سنّة».
۶ ـ ج: «التطهير».
۷ ـ ج: «طهرت».
۸ ـ ج: «فيه».
۹ ـ عوالي اللآلي ۴۱۶/۱.
۱۰ ـ آنچه در متن آورده‌ایم صحیح است و لیکن در هر سه نسخه «شیخ» آمده است.
۱۱ ـ مجمع البيان ۱۵۷/۷.
۱۲ ـ آنچه در متن آورده‌ایم صحیح است و لیکن در هر سه نسخه «بجميع» آمده است.

بالجوارحِ، فهو غَضُّ البَصَرِ والإقبالُ عليها وترك الالتفات[۱] والعبث.

و «أبْلَغِه» لِأنَّ أبْلَغَ الخُشوعِ بالقلبِ والجَوارحِ.

یعنی: به‌جا آورنده صلوات خمس را بر نهجی که طریقه ساخته و به‌جای آورده بندهٔ تو و فرستادهٔ تو به خلقان خود محمّد ـ صلوات و رحمات تو بر او و بر آل او باد ـ در رکوع آن و سجود آن و جمله فضایل و زیادتیهای آن، بر تمامترین طهارتی و کاملترین آن و بر ظاهرترین خشوع و بلیغترین آن. یعنی خشوعی که از روی دل و اعضا و جوارح باشد به حیثیّتی که مُعرض باشد از التفات نمودن به ما سوای نماز و معبود خود و چشم را فروخواباند و از هرچه غیر نماز و فرایض و نوافل آن باشد به خاطر نگذراند.

«وَوَفِّقْنا فيه لِأنْ نَصِلَ أرْحامَنا بِالبِرِّ والصِّلَة، وَأنْ نَتعاهَدَ جيرانَنا بِالإفْضالِ وَالعَطِيَّة».

و در بعضی نسخ به جای «نَصِلَ»، «نَبَلَّ» است. و في الحديث: «بَلُّوا أرحامَكم وَلَوْ بِالسَّلامِ»[۲].

والصّلة: العَطاء.

[یعنی:] و توفیق رفیق ما گردان در این ماه تا آنکه بپیوندیم به خویشان خود به نیکویی نمودن و[۳] بخشش کردن و رعایت نمودن آنچه مقتضای قرابت و خویشاوندی بوده باشد، از ایصال خیر و انواع فواید وصیانت از وصول مکاره و شداید و تعهّد و حفظ حال همسایگان خود نماییم به نیکویی کردن و چیزی[۴] دادن.

در احادیث نبوی وارد است که: «ما زالَ جَبْرَئيلُ يُوصيني بالجارِ حَتّى ظَنَنْتُ

---

۱ ـ ب، آ: ـ «علیها وترك الالتفات». * ج: «إلیها والإعراض الالتفات» به جای «علیها وترك الالتفات» * شایان ذکر است که آنچه در متن آورده‌ایم صحیح است. و هر سه نسخه در اینجا ناقص می‌نماید.

۲ ـ النهایه ـ بلل.

۳ ـ ج: + «به تو».

۴ ـ ب: ـ «چیزی».

أنّه سَيُورِثُه».[۱]

و از جملۀ إفضال ابتدا نمودن است به سلام در حين ملاقات همسايگان و عيادت نمودن در حال مرض و تهنيت كردن در حال فرح و به تعزيت رفتن در حال وقوع مصيبتى و غير آن از[۲] محاسن اخلاق.

«وَأَنْ نُخَلِّصَ أَمْوالَنا مِنَ التَّبِعاتِ، وَأَنْ نُطَهِّرَها بِإخْراجِ الزَّكَواتِ».

يعنى: و توفيق‌ده ما را كه خالص گردانيم مالهاى خود را از حقوق مردم كه همواره پيروى آن مى‌نمايند و طلب آن مى‌كنند ــ و در نسخۀ شيخ كفعمى به‌جاى «تَبِعات»، «شُبُهات» است. يعنى: خالص گردانيم مال خود را از شبهه‌ها ــ و پاک‌گردانيم مالهاى خود را به بيرون كردن زكاتهاى آن. چه، در احاديث ائمۀ طاهرين وارد است كه:

«ملعونٌ كلُّ مالٍ لا يُزَكّىٰ»[۳]. أي: بَعُدَ[۴] عَن الخيرِ والبركةِ، أو: ملعونٌ صاحبُه ــ على حذفِ المُضاف.

يعنى: از خير و بركت دور است هر[۵] مالى كه زكات آن داده نشود، يا ملعون است صاحب آن مال.

«وَأَنْ نُراجِعَ مَنْ هاجَرَنا».

أي: نَصِلَ مَن قَطَعَنا. والمُهاجرةُ خِلافُ المُواصلة.

[يعنى:] و اينكه بازگرديم و بپيونديم آنكه ببريد از ما.

«وَأَنْ نُنْصِفَ مَنْ ظَلَمَنا، وَأَنْ نُسالِمَ مَنْ عادانا».

أَنْصَفَ الرَّجلُ: عَدَل. ومنه الإنصاف؛ لِأنّه يُسوّيه. ومنه: «ويَنْبَغي لِلقاضي أنْ

---

۱ ــ بحار الأنوار ۹۴/۷۴.
۲ ــ ب: ــ «از».
۳ ــ الكافى ۵۰۴/۳.
۴ ــ ج: «بعيد».
۵ ــ ب: ــ «هر».

يُنْصِفَ الخَصْمَيْنِ في مَجْلِسِه».[۱] أي: يُسَوّي بينَهما عندَه.

والمُسالمةُ: المُصالحة. والتَّسالُمُ: التَّصالُح.

يعنى: وانصاف و عدل ورزيم آن كسى را كه بيداد كرده ما را، و صلح كنيم با كسى كه دشمنى نموده با ما.

«حاشا مَنْ عُودِيَ فيكَ وَلَكَ؛ فَإِنَّهُ الْعَدُوُّ الَّذي لا نُواليهِ، وَالْحِزْبُ الَّذي لا نُصافيهِ».

كلمةُ حاشا لَها مَعنَيانِ: التَّنزيهُ والاِستثناءُ. والمرادُ هُنا الاِستثناء.

والحِزْبُ ـ بالحاءِ المُهْمَلةِ ثُمَّ بالزّاي[۲] ـ: الطّائفةُ. ورُوِيَ بالرّاءِ بمعنَى العَدوّ. يُقال: أنا حَرْبٌ لِمَنْ حارَبَني؛ أي: عدوٌّ لِمَن عاداني. وهو صفةٌ مُشَبَّهةٌ مثلُ صَعْب[۳]. وبالزّاي أوْلىٰ. لأنَّه تأسيسٌ والتّأسيس أوْلىٰ مِن التّأكيد. وبالمعجمة قَرَأ ابنُ السّكون. وبالمهملة قَرَأ الشَّيخ ابنُ إدريس.

يعنى: مگر آن دشمنى كه دشمنى و معادات با او به سبب حقّ تو باشد؛ كه آن دشمنى[۴] را با او صلح نكنيم و طايفه و گروهى كه مصافات نكنيم ايشان را يا دشمنى كه صاف نشويم او را و دوستى خالص نكنيم با او[۵].

«وَأَنْ نَتَقَرَّبَ إِلَيْكَ فيهِ مِنَ الأَعْمالِ الزّاكيةِ بِما تُطَهِّرُنا بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ».

و توفيق‌ده ما را به اينكه نزديكى جوييم به سوى تو در اين ماه از كردارهاى پاك‌سازنده به آنچه پاک‌سازى تو ما را به سبب آن اعمال از گناهان.

«وَتَعْصِمُنا فيهِ مِمّا نَسْتَأْنِفُ مِنَ العُيُوبِ».

---

۱ ـ مضمون اين عبارت در رواياتى چند آمده است. بنگريد به: وسائل الشيعه ۱۸/۱۵۷، مستدرك الوسائل ۱۷/۳۵۰.

۲ ـ ج: «والزّاي» به جاى «ثمّ بالزّاي».

۳ ـ ج: ـ «وهو صفة مشبّهة مثل صعب».

۴ ـ ج: «دشمن».

۵ ـ ج: ـ «و دوستى خالص نكنيم با او».

و نگاهداری تو ما را در این ماه از آنچه از سر نو ارتکاب نماییم از عیبها.

«حَتّی لا یُورِدَ عَلَیْكَ أَحَدٌ مِنْ مَلائِکَتِكَ إلّا دُونَ ما نُورِدُ مِنْ أَبْوابِ الطّاعَةِ لَكَ وَأَنْواعِ الْقُرْبَةِ إلَیْكَ».

تا اینکه وارد نشود بر تو هیچ فرشته‌ای از فرشتگان تو مگر آنکه عمل او کمتر باشد از آنچه ما ایراد کنیم از فتح ابواب طاعات و انواع قربتها به سوی تو.

«اَللّهُمَّ إنّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هذَا الشَّهْرِ وَبِحَقِّ مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ فيهِ مِنِ ابْتِدائِهِ إلی وَقْتِ فَنائِهِ مِنْ مَلَكٍ قَرَّبْتَهُ، أَوْ نَبِيٍّ أَرْسَلْتَهُ، أَوْ عَبْدٍ صالِحٍ اخْتَصَصْتَهُ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

بارخدایا، به درستی که درمی‌خواهم از تو به حقّ این ماه مبارک، و به حقّ آن که عبادت کرد تو را در این ماه از ابتدای آن تا زمان آخر شدن آن، از فرشته‌ای که نزدیکی داده‌ای او را به جناب خود، یا پیغمبری که فرستاده‌ای او را، یا بندهٔ صالحی که مخصوص گردانیده‌ای او را به مکرمتی، اینکه رحمت کنی بر محمّد و آل او.

«وَأَهِّلْنا فيهِ لِما وَعَدْتَ أَوْلِياءَكَ مِنْ كَرامَتِكَ».

«أَهِّلْنا» ـ بتَشديد الهاءِ ـ بمعنَی اجْعَلْنا أهلاً لِما وَعَدْتَهم فيه.

یعنی: و بگردان ما را سزاوار و اهل[1] آنچه وعده کرده‌ای دوستان خود را از کرامت خود.

«وَأَوْجِبْ لَنا فيهِ ما أَوْجَبْتَ لِأَهْلِ الْمُبالَغَةِ في طاعَتِكَ».

و واجب گردان از برای ما در این ماه آنچه واجب کرده‌ای آنان را[2] که مبالغه نموده‌اند و کوشش نموده‌اند[3] در فرمانبرداری تو.

۱ـ ج: + «مر».
۲ـ ب، ج: ـ «آنان را».
۳ـ ج: «فرموده‌اند».

«وَاجْعَلْنا في نَظْمِ مَنِ اسْتَحَقَّ الرَّفيعَ الأَعْلى بِرَحْمَتِكَ».

و بگردان ما را در رشتهٔ آنانی که سزاوار شده‌اند جای رفیع بلند تو را از بهشت ـ که آن فردوس اعلاست ـ به رحمت تو.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَجَنِّبْنا الإِلْحادَ في تَوْحيدِكَ».

أَلْحَدَ في دينِ الله؛ أي: مالَ عنه. وأَلْحَدَ: ظَلَم. قالَه الجوهريُّ. وقولُه تعالى: ﴿الَّذينَ يُلْحِدُونَ في أسمائِهِ﴾[1] أي: يَميلونَ صِفاتِه إلى غيرِ ما وَصَفَ به نَفْسَه فَيَدْعون لَه الشَّريكَ والصّاحبةَ والوَلَدَ. وأصلُه في قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يُرِدْ فيهِ بِإلْحادٍ بِظُلْمٍ﴾[2]؛ أي: إلحاداً بظُلمٍ، والباءُ زائدة.

يعنى: بارخدايا، رحمت كن بر محمد و آل او. و دورگردان ما را از ميل كردن و از حق برگشتن در يكى دانستن تو.

«وَالتَّقْصيرَ في تَمْجيدِكَ».

و كوتاهى نمودن در بزرگ داشتن تو.

«وَالشَّكَّ في دينِكَ».

و شک‌داشتن در دين تو ـ كه دين اسلام است.

«وَالْعَمىٰ عَنْ سَبيلِكَ».

و كورى و گمراهى نمودن از جادّهٔ مستقيم راه راست تو.

«وَالإغفالَ لِحُرْمَتِكَ».

الظّاهر أنَّ اللّامَ في قولِه عليه السّلام: «لِحُرمتِك» بمعنى عن؛ كما في قوله تعالى: ﴿قالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِلَّذينَ آمَنُوا لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إلَيْهِ﴾[3].

۱ـ اعراف (۷)/۱۸۰.
۲ـ حج (۲۲)/۲۵.
۳ـ احقاف (۴۶)/۱۱.

یعنی: و غفلت ورزیدن از حرمت تو ـ یعنی اموری که نزد خدای تعالی محترم باشد و جایز نباشد هتک او، از اوامر و نواهی و تکالیف شرعیّه.

«وَالاِنْخِداعَ لِعَدُوِّكَ الشَّيْطانِ الرَّجيم».

اللّامُ في قولِه عليه السّلام: «لِعَدُوِّكَ» بمعنى مِنْ؛ كما في قوله: سَمِعْتُ لَه صُراخاً. أي: مِن عَدُوِّك.

یعنی: و فریفته شدن از دشمن تو که آن شیطان رانده شده از رحمت تو است.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَإذا كانَ لَكَ في كُلِّ لَيْلَةٍ مِنْ لَيالي شَهْرِنا هـذا رِقابٌ يُعْتِقُها عَفْوُكَ، أَوْ يَهَبُها صَفْحُكَ، فَاجْعَلْ رِقابَنا مِنْ تِلْكَ الرِّقابِ. وَاجْعَلْنا لِشَهْرِنا مِنْ خَيْرِ أَهْلٍ وَأَصْحابٍ».

قولُه عليه السَّلام: «يُعْتِقُها»[1] يعْتِق علىٰ وزنِ يُكْرِمُ ويَضْرِبُ كِلاهما مَرويّانِ في هذا المقام.

والصَّفْحُ: التَّجاوُز عن الذَّنب[2].

یعنی: ای خداوند من، رحمت کن بر محمّد و آل او. و هرگاه باشد مر تو را در هر شبی از شبهای این ماه گردنها که آزاد کند آنها را از عذاب دوزخ عفو و درگذشتن تو، و ببخشد[3] آنها را فروگذاشتن تو، پس بگردان گردنهای ما را از آن جمله. و بگردان ما را در این ماهی که در اوییم از بهترین اهل و اصحابی که در اویند از حیث[4] طاعات و عبادات.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَامْحَقْ ذُنُوبَنا مَعَ امِّحاقِ هِلالِهِ».

اِمْحَقْ؛ أي: أَبْطِلْ وامْحُ. يُقال: مَحَقَه يَمْحَقُه؛ أي: أَبْطَلَه ومَحاه. وبابه مَنَعَ.

---

۱ ـ ج: ـ «قوله عليه السّلام يعتقها».
۲ ـ ج: ـ «والصَّفح التّجاوز عن الذنب».
۳ ـ ج: «بخشد».
۴ ـ أ، ب: «حيثيّت».

والاِمِّحاقُ ـ بتشديدِ الميم ـ أصلُه إمّا انمحاقٌ أو امتحاقٌ، علَى الانـفعال أو الافتعال، على مُطاوِعِ مَحَقَه يَمْحَقُه مَحْقاً فانْمَحَقَ. فأَبْدَلْتَ النُّونَ أو التّـاءَ مـيماً وأدْغَمْتَ إحدى الميمَينِ في الأُخرىٰ؛ كالامّحاء انفعالٌ أو افتعال عـلى مُـطاوِعِ مَحاه يَمْحُوه مَحْواً فَانْمَحىٰ أوِ امْتَحىٰ.

ومِن هذا البابِ الِادِّفانُ. فإنَّه إمّا افتعالٌ أو انفعالٌ مِن الدَّفْن. و ذلك أنْ يَرُوغَ العبدُ مِن مَوْلاه اليَوْمِ واليَوْمَيْنِ ولا يَغيبَ عن المِصْر كأنَّه يَدْفِنُ نَفْسَه في أبـياتِ المِصر خَوْفاً مِن عُقوبةِ ذَنْبٍ فَعَلَه. وعبدٌ دَفونٌ، عادتُه ذلك. لِلْفُقَهاءِ أبحاثٌ في أنَّ الِادِّفان هَل هو عَيْبٌ كالإباقِ أوْ لا. قال المُطَرِّزيُّ في كتابِه المغرب: وأنكر شُرَيْحٌ كانَ لا يَرُدُّ العبدَ مِن الِادِّفانِ ويَرُدُّ مِن الإباق.

يعنى: اى خداوند من، رحمت كن بر محمّد و آل او. و محوساز گناهان ما را با كاستن اين شهر.

«وَاسْلَخْ عَنّا تَبِعاتِنا مَعَ انْسِلاخِ أَيّامِهِ حَتّى يَنْقَضِيَ عَنّا وَقَدْ صَفَّيْتَنا فـيهِ مِـنَ الْخَطيئاتِ وَأَخْلَصْتَنا فيهِ مِنَ السَّيِّئاتِ».

سَلَخْتُ جِلْدَ الشّاةِ أسْلُخُ وأسْلَخُ سَلخاً. والمسلوخُ: الشّاةُ الَّـتي سُـلِخَ عـنها الجِلدُ. و سَلَخَتِ المرأةَ دِرْعَها نَزَعَتْه.

وقولُه عليه السَّلام: «أخْلَصْتَنا فيه مِن السَّيّئاتِ»؛ أي: صَـفَّيْتَنا. والخُـلوصُ: الصَّفاء.

يعنى: و بركن از ما گناهان و وبالهاى ما را باگذشتن و آخر شدن روزهاى اين ماه؛ تا آنكه منقضى شود و درگذرد از ما اين ماه در حالتى كه صاف و پاكيزه ساخته باشى ما را از گناهان و خالص كرده باشى ما را در اين ماه از بديها.

«اَللّٰهُـمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّـدٍ وَآلِهِ. وَإِنْ مِلْـنا فيهِ فَـعَـدِّلْنا. وَإِنْ زُغْـنا فـيهِ فَقَـوِّمْنا».

الزَّيغُ: المَيْلُ. و[۱] التَّقويمُ: التَّعديلُ. فالجملةُ الثّانيةُ بمنزِلةِ التّأكيدِ. والتّكـريرُ بمحضِ اختلافِ اللّفظ.

يعنى: بارخدايا، رحمت‌كن بر محمّد و آل او. و اگر ميل كنيم در اين ماه از حق، پس راست گردان ما را و مگذار[۲] كه عدول كنيم از حق. و اگر بگرديم در او از حق، پس تقويم كن ما را.

«وَإِنِ اشْتَمَلَ عَلَيْنا عَدُوُّكَ الشَّيْطانُ فَاسْتَنْقِذنا مِنْهُ».

و اگر احاطه كند و فروگيرد ما را دشمن تو، كه شيطان است، پس رهايى و خلاصى‌ده ما را از او.

«اَللّهُمَّ اشْحَنْهُ بِعِبادَتِنا إِيّاكَ».

إِشْحَنِه؛ أي: املأْه. ومنه قوله تعالى: ﴿فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ﴾[۳]؛ أي: المَمْلُوّ.

يعنى: بارخدايا، پرگردان و مملوّساز اين ماه را ـ كه ماه رمضان است[۴] ـ به عبادت و پرستش كردن ما تو را.

«وَزَيِّنْ أَوْقاتَهُ بِطاعَتِنا لَكَ».

و آراسته گردان اوقات[۵] اين ماه را به طاعت و فرمانبردارى ما تو را.

«وَأَعِنّا في نَهارِهِ عَلىٰ صِيامِهِ، وَفـي لَـيْلِهِ عَـلَى الصَّـلاةِ وَالتَّـضَرُّعِ إِلَـيْكَ وَالْخُشُوعِ لَكَ وَالذِّلَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ؛ حَتّى لا يَشْهَدَ نَـهارُهُ عَـلَيْنا بِـغَفْلَةٍ، وَلا لَـيْلُهُ بِتَفْرِيطٍ».

التَّفريطُ: التّقصير. يُقال: فَرَّط يُفَرِّط ؛ إذا ضَيَّعَ وقَصَّر.

---

۱ ـ آ، ب: ـ «و».
۲ ـ ج: «نگذار».
۳ ـ يس (۳۶)/۴۱.
۴ ـ ج: ـ «كه ماه رمضان است».
۵ ـ ب: ـ «اوقات».

یعنی[۱]: بارخدایا، اعانت و مددکاری‌ده ما را در روز این ماه به روزه‌داشتن، و در شب این ماه[۲] بر[۳] نمازگزاردن و زاری نمودن به جناب تو و فروتنی نمودن مر تو را و خوار و بیمقدار بودن در برابر تو؛ تا آنکه گواهی ندهد روز او بر ما به اینکه به غفلت گذرانیدی این ماه را و نه شب او به تقصیر و کوتاهی نمودن در طاعت و فرمانبرداری تو.

«اَللّهُمَّ وَاجْعَلْنا في سائِرِ الشُّهُورِ وَالأيّامِ كَذلِكَ ما عَمَّرْتَنا».

سائرُ الشّهور؛ أي: باقيها.

یعنی: بارخدایا، بگردان ما را در باقی ماهها و روزها[۴] همچنین که در این ماه در[۵]گذرانیدیم ـ یعنی مزیّن گردان به طاعت تو ـ چندانکه زندگانی داده‌ای ما را.

«وَاجْعَلْنا مِنْ عِبادِكَ الصّالِحينَ؛ الَّذينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فيها خالِدُونَ».

الفِرْدَوْسُ: البُستانُ بلُغَةِ الرُّوم. وقيل: هو البُستان الجامعُ لِأنواعِ الشَّجَرِ والثَّمر. والمرادُ هنا أَعلَى الجَنَّةِ.

«هُمْ فيها خالِدُون»؛ أي: لا يموتون ولا يُخْرَجون.

یعنی: و بگردان ما را از جملهٔ بندگان شایسته کار؛ آن کسانی که از روی استحقاق میراث برند فردوس را ـ که بلندترین درجات بهشت است ـ و باشند در آن جاویدان[۶].

«وَالَّذينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلىٰ رَبِّهِمْ راجِعُونَ».

۱ـ آ، ب: ـ«یعنی».
۲ـ آ، ج: «آن ماه».
۳ـ ج: «به».
۴ـ ب: ـ«و روزها».
۵ـ آ، ج: ـ«در».
۶ـ ج: «جاودان».

قوله علیه السّلام: «يُؤْتونَ ما آتَوْا»؛ أي: يُعْطونَ ما أعْطَوْا مِن الزَّكاةِ والصَّدَقاتِ وأعمالِ البِرِّ.

والوَجَلُ: الخوفُ. والأُنثىٰ وَجِلةٌ لا وَجْلىٰ. قاله الهَرَويُّ.

یعنی: و بگردان ما را از آنان که می‌دهند آنچه می‌دهند از صدقات و زکات و توسّل می‌نمایند به حضرت حق به انواع خیرات و مبرّات و دلهای ایشان ترسان است ـ که ناگاه خیر ایشان مردود گردد ـ و می‌دانند ایشان که به سوی[۱] پروردگار خود بازگردندگانند.

«وَمِنَ الَّذينَ يُسارِعُونَ في الْخَيْراتِ وَهُمْ لَها سابِقُونَ».

«يُسارِعونَ»؛ أي: يُبادِرون إلى الأعمالِ الصّالحة «وَهُمْ لَها»؛ أي: إليها «سابِقون»؛ كقولِه تعالى: ﴿لِما نُهُوا﴾[۲]؛ أي: إلىٰ ما نُهُوا.

یعنی: و از آن کسانی که سبقت می‌گیرند و می‌شتابند در طاعتها ـ یا: در نیل خیرات دنیویّه که بر اعمال صالحه متفرّع است ـ و ایشان به سوی آن خیرات پیشی گیرندگانند ـ یا: سابقند بر[۳] همهٔ مردمان به وفور طاعت، یا به حصول ثواب، یا به دخول بهشت؛ علی اخْتلافِ التَّفاسیر.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ في كُلِّ وَقْتٍ[۴] وَعَلى كُلِّ حالٍ، عَدَدَ ما صَلَّيْتَ عَلى مَنْ صَلَّيْتَ عَلَيْهِ وَأَضْعافَ ذٰلِكَ كلّه بِالأَضْعافِ الَّتي لا يُحصيها غَيْرُكَ».

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او در هر وقتی از اوقات[۵] و بر هر حالی از حالات، به شمارهٔ[۶] آنچه رحمت کرده‌ای بر هرکسی که رحمت

---

۱ ـ ب: ـ «به سوی». * آ: «به».
۲ ـ انعام (۶)/۲۸.
۳ ـ ب: «سابقترین» به جای «سابقند بر».
۴ ـ ج، صحیفهٔ کامله: + «وكلّ أوان».
۵ ـ ج: + «و در هر آنی از آنات».
۶ ـ ج: «شمار».

کرده‌ای بر او و مانندها و چند برابر آن به مانندهایی که شماره نتواند کرد آن را غیر تو ـ یعنی[۱] رحمات غیرمتناهیه.

«إِنَّكَ فَعّالٌ لِما تُريدُ».

زیرا که تو[۲] کننده‌ای و به فعل آورنده‌ای آنچه را می‌خواهی.

---

۱ ـ ب: ـ «یعنی».

۲ ـ ب: ـ «تو».

الدُّعاءُ الْخامِسُ وَالأَرْبَعُون

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في وَداعِ شَهْرِ رَمَضانَ

دعای چهل و پنجم که در روز آخر ماه مبارک رمضان[1] باید خواند ـ نه در جمعهٔ آخر ـ در خیر بادگفتن ماه مذکور.

«اَللّهُمَّ يا مَنْ لا يَرْغَبُ في الْجَزاءِ وَلا يَنْدَمُ[2] عَلَى الْعَطاءِ».

أي: لا يُريد المُكافاةَ على نعمةٍ أنْعَمَها على خليقَتِه. وجازَيْتُ فلاناً: كافَيْتُه.

یعنی: بارخدایا، ای آنکه رغبت نمی‌کند و نمی‌خواهد مکافات بر نعمتی که به مخلوقات خود داده، و پشیمان نمی‌شود بر عطایی که کرده است به بندگان خود.

«وَيا مَنْ لا يُكافِئُ عَبْدَهُ عَلى السَّواءِ».

أي: لا يُكافئه مثلَ عَمَلِه بل يَزيدُه أضعافاً مُضاعفةً. وسيأتي في هذا الدُّعاءِ في قوله عليه السّلام: «وأنْتَ [الّذي] زِدْتَ [في] السَّوْم على نَفْسِك».

یعنی: وَ ای آنکه پاداش و جزا ندهد[3] بندهٔ خود را مثل آنچه کرده است آن بنده ـ بلکه زیاده کند اضعاف مضاعف؛ آنچنانچه تصریح فرموده در همین دعا حضرت سیّدالساجدین بقوله: «وأنْتَ [الّذي] زِدْتَ [في] السَّوْم عَلى نَفْسِك».

«مِنَّتُكَ ابْتِداءٌ».

۱ـ آ، ب: «رمضان المبارک» به جای «مبارک رمضان».

۲ـ صحیفهٔ کامله: ويا من لا يندم.

۳ـ ج: + «مر».

یعنی: منّت و نعمت[۱] تو ابتدایی است ـ یعنی در مقابل کرداری و عملی نیست[۲].

«وَعَفْوُكَ تَفَضُّلٌ».

و عفو و درگذشتن تو از گناهان ما به محض تفضّل است ـ نه از روی ایجاب و الزام.

«وَعُقُوبَتُكَ عَدْلٌ».

و عقوبت کردن تو بندگان خود را از روی عدل است[۳].

«وَقَضاؤُكَ خِيرَةٌ».

القَضاءُ يُقال على معانٍ. والظّاهرُ أنّ المرادَ منه[۴] هنا الفعلُ أو الحُكمُ. يَعني: فِعلُكَ خيرةٌ أو حُكمُك.

والخِيرةُ بكسرِ الخاءِ المُعْجَمة والياءِ المُثنّاةِ التَّحتانيَّةِ السّاكنة. ورُوِيَ بالياءِ المفتوحة أيضاً.

یعنی: حکم ـ یا: فعل ـ تو نیکوست.

«إنْ أَعْطَيْتَ لَمْ تَشُبْ عَطاءَكَ بِمَنٍّ».

أي: امتنانٍ. يُقال: المِنَّةُ تَهْدِمُ الصَّنيعة.

یعنی: اگر بخشش[۵] و عطایی کنی، نیامیزی عطای خود را به منّت نهادن. چه، وضع منّت موجب باطل شدن نیکویی است.

۱ـ ج: «منّت نعمت».
۲ـ ج: + «که مستحقّ منّت بوده باشد».
۳ـ ج: + «نه جور».
۴ـ آ، ب: ـ «منه».
۵ـ آ، ج: «بخششی».

«وَإِنْ مَنَعْتَ لَمْ يَكُنْ مَنْعُكَ تَعَدِّياً».

التّعدّي هو التَّجاوزُ عن الحَدّ.

[یعنی:] و اگر بازداری، نباشد بازداشتن تو از روی تعدّی و عدوان[۱].

«تَشْكُرُ مَنْ شَكَرَكَ وَأَنْتَ أَلْهَمْتَهُ شُكْرَكَ».

أي: تجزي مَن شَكَرَك.

یعنی: جزادهی کسی را که شکر تو کرد، و حال آنکه تو او را ملهم ساخته‌ای بر شکر خود.

«وَتُكافِئُ مَنْ حَمِدَكَ وَأَنْتَ عَلَّمْتَهُ حَمْدَكَ».

و مکافات‌دهی آن را که سپاس تو گفت، و حال آنکه تو آموخته‌ای او را سپاس خود.

«تَسْتُرُ عَلى مَنْ لَوْ شِئْتَ فَضَحْتَهُ».

بپوشی[۲] بر آن کسی که اگر خواستی رسواکردی او را.

«وَتَجُودُ عَلى مَنْ لَو شِئْتَ مَنَعْتَهُ».

و می‌بخشی بر آن کسی که اگر خواستی بازداشتی او را از عطای خود.

«وَكِلاهُما أَهْلٌ مِنْكَ لِلْفَضِيحَةِ والْمَنْعِ».

و هردوی ایشان سزاوارند از تو رسوایی و بازداشتن را.

«غَيْرَ أَنَّكَ بَنَيْتَ أَفْعالَكَ عَلى التَّفَضُّلِ وَأَجْرَيْتَ قُدْرَتَكَ عَلى التَّجاوُزِ».

إلّا آنکه تو بنا نهاده‌ای افعال خود را بر تفضّل، و جاری ساخته‌ای قدرت خود را بر درگذشتن از گناهان.

«وَتَلَقَّيْتَ مَنْ عَصاكَ بِالْحِلْمِ».

---

۱ ـ ب: ـ «از روی تعدّی و عدوان».

۲ ـ آ، ج: «می‌پوشی».

تلقَّيْتَ؛ أي: اسْتَقْبَلْتَ. یعنی: پیشی‌گرفتی بر آن کسی[1] که نافرمانی تو کرد، به بردباری.

«وَأَمْهَلْتَ مَنْ قَصَدَ لِنَفْسِهِ بِالظُّلْمِ».

و فروگذاشتی آن کس را که قصد نفس خود کرد به بیدادی.

«تَسْتَنْظِرُهُمْ بِأَناتِكَ إِلَى الإنابَةِ. وَتَتْرُكُ مُعاجَلَتَهُمْ إِلى التَّوْبَةِ».

تَسْتَنْظِرُهم بمعنى تُنْظِرُهم؛ أي: تُمْهِلُهم.

والأَناةُ ـ بوزن القَناة ـ: الحلم.

وأنابَ إلى اللهِ: أَقْبَلَ وتابَ.

[یعنی:] و مهلت می‌دهی ایشان را به‌بردباری خود تا آنکه بازگردند به سوی تو و ترک کردی شتاب کردن[2] با ایشان در عقوبت تا آنکه توبه کنند و بازگشت نمایند به سوی تو.

«لِكَيْلا يَهْلِكَ عَلَيْكَ هالِكُهُمْ، وَلا يَشْقىٰ بِنِقْمَتِكَ شَقِيُّهُمْ».

قولُه عليه السّلام: «هالِكُهم» و «شَقيُّهم» مِن قبيلِ أنّهم يَقولون: لا يَعْلَمُ هـذا العلمَ إلّا عالمٌ؛ يعني: بالغٌ في العلم. أي: بالغٌ في الهَلاكةِ والشَّقاوة.

یعنی: این[3] استنظار و ترک معاجلت برای آن بود که تا هلاک نشود[4] بر تو آن کسی که به نهایت هلاکت رسیده از ایشان، و بدبخت نشود[5] به نعمت تو آن کسی که به نهایت شقاوت رسیده از ایشان.

«إِلّا عَنْ طُوْلِ الإعْذارِ إِلَيْهِ وَبَعْدَ تَرادُفِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ. كَرَماً مِنْ عَفْوِكَ يا كَرِيمُ، وَعائِدَةً مِنْ عَطْفِكَ يا حَلِيمُ».

---

۱ ـ ج: «آن کس».
۲ ـ ب: ـ «شتاب کردن».
۳ ـ آ، ب: ـ «این».
۴ ـ و ۵ ـ آنچه در متن آوردیم صحیح است ولیکن در هر سه نسخه «نشوند» آمده است.

لفظةُ «عَنْ» في قولِه عليه السلام: «إلّا عَنْ طولِ الإعْذارِ» بمعنى بعدَ؛ نحوُ قولِه تعالى: ﴿عَمّا قليلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمين﴾[۱] و﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ﴾[۲] بدليلِ أنَّ في مكانٍ آخَرَ: ﴿مِنْ بَعْدِ مَواضِعِه﴾[۳]. ونحوُ: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾[۴].

والإعْذارُ مصدرُ أعْذَارَ؛ أي: بالَغَ في العُذْر. والإعذارُ يكونُ بحقٍّ ويكونُ بباطلٍ. وفي الحديث: «لَنْ يَهْلِكَ النّاسُ حتّى يَعْذِرُوا مِنْ أنْفُسِهم».[۵] أي: تَكْثُرَ ذُنُوبُهم وعُيوبُهم. مِن: عَذَّرَ وأعْذَرَ؛ أي: كَثُرَتْ عُيوبُه. قال أبو عُبَيْدة: ولا أراه إلّا مِن العُذْر. أي: يَسْتَوْجِبون العقوبةَ فيكونُ لِمَن يُعَذِّبُهم العُذْر.

وقولُه عليه السّلام: «بَعْدَ تَرادُفِ الحُجَّةِ»؛ أي: تَتابُعِها. والتَّرادُفُ: التَّتابع. قالَه الجوهريُّ. والفرقُ بينَ التَّرادُفِ والتَّواتُرِ أنَّ التَّرادُفَ مَجيءُ شيءٍ عقيبَ شيءٍ مِن غيرِ تَخَلُّلٍ، بِخلافِ التَّواتُر؛ فإنَّه مجيءُ شيءٍ عقيبَ شيءٍ مَعَ التَّخَلُّلِ. قال ـ سبحانَه ـ: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرىٰ﴾[۶].

وقوله عليه السّلام[۷]: «وعائِدةً مِن عَطْفِكَ»؛ العائدةُ هي الصِّلةُ والمعروفُ والمَنفعةُ. والعَطْفُ هو الإحسانُ والشَّفَقَةُ.

يعني: اين استنظار و امهال و ترک معاجلت براى آن بود كه تا هالک نشود هالک ايشان الّا بعد از تمادى و دور و درازكشيدن عذرآوردن و مستحقّ شدن ايشان عقوبت تو را[۸] پس از فرستادن حجّت بر او و از پى يكديگر، از روى كرامى[۹] كه تو را حاصل است از عفو و تجاوز نمودن، اى بخشاينده‌ترين

۱ـ مؤمنون (۲۳)/ ۴۰.
۲ـ نساء (۴) / ۴۶.
۳ـ مائده (۵)/ ۴۱.
۴ـ انشقاق (۸۴)/ ۱۹.
۵ـ الصحاح ـ عذر.
۶ـ مؤمنون (۲۳)/ ۴۴.
۷ـ ج: ـ «عليه السّلام».
۸ـ آ، ب: «مگر كه دير بر سر عذر آيد و توبه نكند و» به جاى «الّا بعد از... تو را».
۹ـ آ، ب: + «است».

بخشایندگان، و منفعتی که تو را ثابت است از شفقت و احسانی که به بندگان خودداری، ای بردبارترین بردباران ـ که به عذاب تعجیل نکنی.

«أَنْتَ الَّذي فَتَحْتَ لِعِبادِكَ باباً إِلىٰ عَفْوِكَ، وَسَمَّيْتَه التَّوْبَةَ، وَجَعَلْتَ عَلى ذٰلِكَ الباب دَليلاً مِنْ وَحْيِكَ لِئَلّا يَضِلُّوا عَنْهُ».

لفظةُ «عَنْ» تَعليليَّةٌ.

تویی خداوندا، آن که گشاده‌ای از برای بندگان خود دری به سوی عفو و تجاوز نمودن خود و نام نهاده‌ای آن را توبه، و گردانیده‌ای بر این در رهنمایی از کلام وحی خود تا گمراه نشوند از جهت آن.

«فَقُلْتَ ـ تَبارَكَ اسْمَكَ ـ: ﴿تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ﴾[1]».

«تباركَ اسْمُك»؛ أي: تعالَى اسْمُك مِن حيثُ إنّه مُطْلَقٌ على ذاتِه، فما ظَنُّكَ بذاتِه؟! وقيل: الاسمُ بمعنَى الصِّفةِ أو مُقْحَمٌ[2]؛ كما في قوله: «إلَى الحول ثمَّ اسم السّلام عليكما[3]».

و «نَصوحاً»؛ أي: صادقةً، أو خالصةً. ونَصَحَ الشَّيءُ؛ إذا خَلُصَ وأن لا يَرجِعَ إلى ماتابَ عَنه أو لا يَنْوي الرُّجوعَ[4].

یعنی: پس گفتی ـ بزرگ است نام مقدّس تو ـ: «بازگردید به خدای بازگشتنی[5] خالص». یعنی توبه کنید و باز به‌سر گناه مروید.

۱ـ تحریم (۶۶)/۸. ❊ صحيفهٔ كامله: «يَومَ لا يُخزِي اللهُ النبيَّ وَالَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أيديهم وبأَيْمانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنا أَتمِمْ لَنا نُورَنا وَاغْفِرْ لَنا إنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ».

۲ـ مقحم: زائد.

۳ـ مصرع دوم این بیت چنین است: «وَمَنْ يَبْكِ حَوْلاً كاملاً فَقَدْ اعْتَذَرَ». بنگرید به: مجمع البیان ۳۲۰/۹.

۴ـ ج: ـ «أو خالصة... الرّجوع».

۵ـ ج: «بازگشتی».

و از بعضی اکابر صحابه مروی است که توبهٔ نَصوح آن است که تائب عود نکند به معصیت چنانچه شیر عود نکند[۱] به پستان[۲]. و توبهٔ نصوح دو رکن دارد: اوّل ندامت بر گناه گذشته، دوم عزیمت بر ترک گناه آینده.

«شاید پروردگار شما چون توبه کنید آنکه درگذراند از شما گناهان شما را و درآرد شما را به بوستانها که پیوسته می‌رود از زیر آن جویها».

«فَما عُذْرُ مَنْ أَغْفَلَ دُخُوْلَ ذٰلِكَ الْمَنْزِلِ بَعْدَ فَتْحِ الْبابِ وَإِقامَةِ الدَّليلِ؟!».

پس چه عذر است آن را که دست داشته و غافل شده از درآمدن در آن منزل ـ که توبه باشد[۳] ـ بعد از گشادن در به روی او و برپای داشتن دلیل بر او ؟!

«وَأَنْتَ الَّذي زِدْتَ في السَّوْمِ عَلىٰ نَفْسِكَ لِعِبادِكَ، تُريدُ رِبْحَهُمْ في مُتاجَرَتِهِمْ لَكَ وَفَوْزَهُمْ بِالْوِفادَةِ عَلَيْكَ وَالزِّيادَةِ مِنْكَ».

يُقال: سامَ البايعُ السِّلعة: عَرَضها وذَكَر ثَمَنَها. أي: أنت الَّذي عَرَضْتَ الحَسَناتِ لِعِبادِك وجَعَلْتَ كلَّ واحدةٍ بعَشْرِ أمْثالِها.

والوِفادةُ ـ بفتحِ الواوِ وكسرِها ـ: مصدرُ وَفَدَ يَفِدُ إذا قَدِم. والوَفْدُ: القومُ الَّذين يَفِدون علَى المَلِكِ في أمر فتح وتهيّة[۴].

یعنی: تویی آنکه عرض کرده‌ای حسنات را به بندگان خود و بیفزودی در قیمت آن بر نفس خود از جهت بندگان خود ـ که هرکس یک حسنه می‌کند من ده برابر آن ثواب می‌دهم ـ می‌خواهی سود ایشان را در بازرگانی کردن ایشان مر[۵] تو را و رستگاری ایشان به آمدن به درگاه تو و افزونی از تو.

«فَقُلْتَ ـ تَبارَكَ اسْمُكَ وَتَعالَيْتَ ـ: ﴿مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَمَنْ

---

۱ ـ آ، ج: «نمی‌کند».
۲ ـ بنگرید به: تفسیر ابوالفتوح ۲۰۱/۱۱.
۳ ـ ج: ـ «که توبه باشد».
۴ ـ ب: «نهیه».
۵ ـ آ، ب: ـ «مر».

جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزىٰ إلّا مِثْلَها ﴾[۱]».

پس گفتی ـ بزرگ است نام تو و متعالیی تو از آنکه به ذهن درآیی ـ: «هرکه بیابد به نیکویی، پس مر اوراست ده‌باره مانند آن». یعنی ده نیکویی. بعضی مفسّران گفته‌اند که: مراد تعیین عدد نیست بلکه اظهار تفضّل است به تضعیف[۲] «و هرکه بیاید به سیئه‌ای» یعنی فعل بد «پس جزا داده نمی‌شود مگر به مانند آن». یعنی یکی به[۳] یکی.

«وَقُلْتَ: ﴿مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ في سَبيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ في كُلِّ سُنْبُلَةٍ مائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ ﴾[۴]».

و گفتی: «نمونهٔ نفقه کردن آن کسانی» که بی شائبهٔ غرض و داعیهٔ عوض «انفاق می‌کنند و صرف می‌نمایند مالهای خود را در راه خدای تعالی» یعنی در ابواب برّ «همچو مثل حبّه‌ای است که در زمین[۵] بکارد و آن دانه برویاند هفت خوشه» بدان[۶] نوع که هفت شعبه از اصلی منشعب گردد و بر هر شعبه خوشه بود «ودر هر خوشه صد دانه». پس یکی را هفتصد حاصل آمده باشد. «و خدای تعالی[۷] زیاده گرداند» این هفتصد را به هفت هزار و بیشتر «برای هرکه خواهد» از منفقان به حسب نیّت او.

«وَقُلْتَ: ﴿مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثيرَةً ﴾[۸]».

و گفتی: «کیست آن که» به خلوص اعتقاد «وام دهد خدای را» یعنی بندگان

۱ـ انعام (۶)/۱۶۰.
۲ـ مجمع البیان ۶۰۲/۴.
۳ـ آ، ب: ـ «به».
۴ـ بقره (۲)/۲۱۶.
۵ـ ج: «زمینی».
۶ـ ج: «بر آن» به جای «بدان».
۷ـ آ، ب: ـ «تعالی».
۸ـ بقره (۲)/۲۴۵.

درماندهٔ او را که وام خواهند «وام‌دادنی نیکو» یعنی در وام‌دادن تعجیل کند و منّت ننهد. یا: طالب عوض نباشد. وبراین تقدیر مضاف محذوف باشد. أي: يُقرِضُ عبادَالله. واصحّ آن است که اینجا حذف واضماری نیست و استفهام را به معنی[1] خود حمل می‌باید کرد. یعنی: آیا کسی هست که قرض دهد؟ «پس خدای مضاعف گرداند و زیاده سازد» اجر آن قرض را «از برای او ضِعْفهای بسیار». مبهم گذاشتن اضعاف کثیره از جهت آن است که تا[2] بیرون از حیّز شمار تصوّر کنند.

«وَما أَنْزَلْتَ مِنْ نَظائِرِهِنَّ في القُرآنِ مِنْ تَضاعيفِ الْحَسَناتِ».

وَقَّعَ فلانٌ في أضعافِ كتابِه وتضاعيفِه، يُراد به توقيعُه في أثناءِ السطور.

[یعنی:] و آنچه فروفرستاده‌ای از مانندهای این در قرآن در اثنای ذکر حسنات و نیکوییها[3].

«وَأَنْتَ الَّذي دَلَلْتَهُمْ بِقَوْلِكَ مِنْ غَيْبِكَ وَتَرْغيبِكَ الَّذي فيهِ حَظُّهُمْ عَلى ما لَوْ سَتَرْتَهُ عَنْهُمْ لَمْ تُدْرِكْهُ أَبْصارُهُمْ وَلَمْ تَعِهِ أَسْماعُهُمْ وَلَمْ تَلْحَقْهُ أَوْهامُهُمْ».

قولُه عليه السَّلام: «على ما لَوْ سَتَرْتَه» مُتعلّقٌ بقولِه: «دَلَلْتَهُمْ».

و«لَمْ تَعِهِ»؛ أي: لم تَحْفَظْه. ومنه: ﴿أُذُنٌ واعيةٌ﴾[4]؛ أي[5]: حافظةٌ لِما سَمِعَتْ، عاملةٌ به. يُقال: وَعَيْتُ العلمَ. ومنه: ﴿وَاللهُ أَعْلَمُ بِما يُوعُونَ﴾[6]؛ أي: بما[7] يَجْمَعون في صدورِهم مِن التَّكذيبِ والإثمِ. وفي الحديث: «لا يُعَذِّبُ اللهُ[8]

۱ـ آ، ب: «برمعنی».
۲ـ آ، ب: ـ «تا».
۳ـ تضاعیف: دو چندان یا چند برابر شدن چیزی را گویند و از خود مفرد ندارد. (بنگرید به: لسان العرب) بنابراین آنچه در شرح و ترجمهٔ متن آمده است صحیح نمی‌نماید.
۴ـ حاقّه (۶۹)/۱۲.
۵ـ ب: ـ «أي».
۶ـ انشقاق (۸۴)/۲۳.
۷ـ ج: ـ «بما».
۸ـ ب: ـ «الله».

قَلباً وَعَى القرآنَ»[۱]؛ أي: عَقَلَه إيماناً به وعملاً. فأمّا مَن حَفِظَ ألفاظَه وضَيَّعَ حُدودَه، فإنَّه غيرُ واعٍ له.

یعنی: وتویی آن که راهنمونی کردی ایشان را به قول خود از مغیبات ـ که نمی‌داند کسی غیر از تو ـ و در رغبت انداختن تو آن چیزی را که در آن است بهرهٔ ایشان، بر آنچه اگر باز می‌پوشیدی آن را از ایشان، دریافت نمی‌کرد آن را چشمهای ایشان و حفظ نمی‌کرد آن را گوشهای ایشان و نرسیدی به آن وهمهای ایشان.

«فَقُلْتَ: ﴿أُذْكُرُوني أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لي وَلا تَكْفُرُونِ﴾[۲]».

از ائمّهٔ رُوات این کتاب مستطاب چنین روایت شده که خواننده را لازم است که وقف نماید بر کلمهٔ «فَقُلْتَ» واظهار همزهٔ مضمومهٔ «أُذْكُرُوني» کند در حین قرائت ـ و همچنین همزهٔ «أُدْعُوني» که بعد از این می‌آید ـ و نیندازد با آنکه همزهٔ وصلند. چرا که اوّل منقول است و حکایت کرده شده از تنزیل کریم.

یعنی: پس گفتی: مرا یاد کنید ـ به طاعت ـ تا شما را یاد کنم ـ به مغفرت. و سپاسداری کنید نعمتهای مرا و ناسپاسی مکنید.

«وَقُلْتَ: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لأَزيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابي لَشَديدٌ﴾[۳]».

و گفتی: هر آیینه اگر شکر کنید بر نعمتهای خود، هر آیینه افزون کنم بر شما نعمت را. و اگر ناسپاسی نمایید بر آن[۴]، به درستی که عذاب من هر آیینه[۵] سخت است ـ بر ناسپاسان. وفي المثنوي:

شکر نعمت نعمتت افزون کند کس زبان بر[۶] شکر گفتن چون کند
شکر باشد دفع علّتهای دل سود دارد شکر آن سودای دل

---

۱ ـ ب: ـ «القرآن». * النهایه ـ وعا.
۲ ـ بقره (۲)/۱۵۲.
۳ ـ ابراهیم (۱۴)/۷.
۴ ـ ج: «بدان».
۵ ـ ج: «آینه».
۶ ـ ج: ـ «بر».

«وَقُلْتُ: ﴿أُدْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذينَ يَسْتَكْبِرونَ عَنْ عِبادَتي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرينَ﴾[۱]».

«عَنْ عِبادَتي»؛ أي: دُعائي. ويَدُلُّ على ذلك قولُ النَّبيِّ صلّى الله عليه وآله[۲]: «الدُّعاءُ هو العبادةُ»[۳] وتَلا الآية. وفي الآية[۴] دَلالةٌ على عِظَمِ قَدْرِ الدُّعاء عندَه سُبحانَه وأنَّ المُستكبرين عنه «في جهنَّم داخِرين»؛ أي: أذِلّاءَ صاغِرين.

ورُوِيَ أنّه قيلَ لِلصّادقِ عليه السّلامُ: ما تَقولُ في رَجُلَيْنِ دَخَلا المَسْجِدَ أحَدُهما أكثرُ صلاةً والآخَرُ أكثرُ دُعاءً؟ أيُّهما أفضلُ؟ فقال: أكثرُهما دُعاءً. أوَلَم يَسْمَعْ قولَه: ﴿ادْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[۵].

[يعنى:] و گفتى: بخوانيد مرا ـ نزد جميع مقاصد و مدَّعيات خود ـ تا اجابت فرمايم شما را. به درستى كه آنان كه سركشى كنند از پرستيدن من و از خواندن من، زود باشد كه درآيند به دوزخ در حالتى كه ذليل و خوارشدگان باشند.

«فَسَمَّيْتَ دُعاءَكَ عِبادَةً، وَتَرْكَهُ اسْتِكْباراً، وَتَوَعَّدْتَ عَلىٰ تَرْكِهِ[۶] جَهَنَّمَ داخِرينَ».

پس نام كردى خواندن خود را عبادت، و ترک خواندن را استكبار و سركشى نمودن، و ترسانيدى بر ترک آن جهنّم را در حالتى كه خوار باشند.

«فَذَكَرُوكَ بِمَنِّكَ. وَشَكَرُوكَ بِفَضْلِكَ. وَدَعَوْكَ بِأَمْرِكَ».

پس يادكردند تو را به نعمت تو. و شكرگزارى كردند تو را بفضل تو. و خواندند تو را به فرمان تو ـ از تعليمى كه ايشان را فرمودى كه: ﴿أُذْكُرُوني﴾ و ﴿اشْكُروا لي﴾ و ﴿أُدْعُوني﴾.

۱ـ مؤمن (۴۰)/۶۰.
۲ـ ج: ـ «صلّى الله عليه وآله».
۳ـ تفسير ابوالفتوح ۴۶۰/۹.
۴ـ ب: ـ «وفي الآية».
۵ـ مجمع البيان ۸۲۳/۸.
۶ـ صحيفهٔ كامله: + «دخول».

«وَتَصَدَّقُوا لَكَ طَلَباً لِمَزِيدِكَ. وَفيها كانَتْ نَجاتُهُمْ مِنْ غَضَبِكَ وَفَوْزُهُمْ بِرِضاكَ».

و صدقه دادند از جهت رضای تو در حالتی که جوینده بودند زیادتی فضل تو را. و در آن صدقه بود رستگاری ایشان از خشم تو و فیروزی یافتن ایشان به خشنودی تو.

«وَلَوْ دَلَّ مَخْلوقٌ مَخْلُوقاً مِنْ نَفْسِهِ عَلىٰ مِثْلِ الَّذي دَلَلْتَ عَلَيْهِ عِبادَكَ مِنْكَ، كانَ مَوْصُوفاً بِالإحْسانِ، وَمَنْعُوتاً بِالِامْتِنانِ، وَمَحْمُوداً بِكُلِّ لِسانٍ[1]».

و اگر راه نمودی مخلوقی مخلوقی را از پیش خود بر مانند آنکه تو راهنمونی کردی بر آن[2] بندگان خود[3] از جانب خود، هر آیینه موصوف شدی به نیکویی کردن و نعت کرده شدی به نعمت دادن و ستوده شدی به هر زبانی ـ فکیف که تو راهنماینده باشی!

«فَلَكَ الْحَمْدُ ما وُجِدَ في حَمْدِكَ مَذْهَبٌ».

أي: طريقٌ.

ولفظةُ ما في «ما وُجِد» مصدريَّةٌ زمانيّة بمعنى مادامَ أو بمعنى حين. ويُحْتَمَلُ أن يكونَ موصولةً[4].

یعنی: پس مر توراست سپاس مادامی یا زمانی که باشد در سپاس کردن تو راهی ـ یعنی همیشه.

«وَما بَقِيَ لِلْحَمْدِ لَفْظٌ تُحْمَدُ بِهِ».

و مادامی که باقی باشد مر سپاس کردن تو را لفظی که تو را بستایند به آن لفظ.

---

۱ ـ صحيفهٔ كامله: «كان محموداً» به جای «كان موصوفاً بالإحسان، و منعوتاً بالامتنان، ومحموداً بكلّ لسان».
۲ ـ ج: «برای».
۳ ـ أ، ب: ـ «از».
۴ ـ ج: ـ «ويحتمل أن يكون موصولة».

«وَمَعْنىً يَنْصَرِفُ إلَيْهِ».

عطفٌ على «لفظٌ».

يعنى: و مر توراست حمد چندانكه[۱] باشد معنيى كه منصرف شود به سوى حمد و سپاس تو.

«يا مَنْ تَحَمَّدَ إلى عِبادِهِ بِالإحْسانِ وَالْفَضْلِ، وغَمَرَهُمْ بِالْمَنِّ وَالطَّوْلِ».

قولُه عليه السّلام: «تحمَّد»؛ أي: فَعَلَ ما يُحْمَد عليه، أو بمعنى[۲] امْتَنَّ. يُقال: من أنْفَقَ مالَه على نَفْسِه، فلا يَتحمَّدُ به علَى النّاس. قالَه في الصِّحاح؛ كما سَبَقَ في الدُّعاءِ الثّاني عَشَر.

و «غَمَرَهم» ـ بالغينِ المُعْجَمة والرّاءِ ـ أي: جادَ بهم. والغَمْرُ هو الجودُ والسَّخاوةُ.

والطَّولُ ـ بفتحِ الطاء ـ: الإحسان.

يعنى: اى آن كه منّت نهاده[۳] به بندگان خود به نيكويى كردن و بخشش نمودن و جود و بخشش نموده و بسيار عطا كرده ايشان را به نعمت و احسان.

«ما أَفْشىٰ فينا نِعْمَتَكَ! وَأَسْبَغَ عَلَيْنا مِنَّتَكَ[۴] وَأَخَصَّنا بِبِرِّكَ».

لفظُ «ما» في قولِه عليه السلام: «ما أفْشىٰ» تعجّبيّةٌ مبتدأٌ ما بعدَها خبرُها.

فَشَا الخبرُ؛ أي: ذاعَ وشاعَ وظَهَر. وأفشاه غيرُه.

وأسْبَغَ؛ أي[۵]: أتَمَّ. يُقال: أسْبَغَ اللهُ عليه النّعمةَ؛ أي: أتَمَّها. وهو وما بعدَه معطوفانِ على «أفْشىٰ».

يعنى: چه ظاهر و فاش است در ما نعمت تو! و چه تمام است بر ما منّت تو!

۱ـ ب: چنانكه.
۲ـ ج: «فعل مايحمد عليه أو بمعنى».
۳ـ ج: «نهاد».
۴ـ ج: «سنّتك».
۵ـ ج: ـ «أي».

و چه خاص کرده‌ای ما را به نیکویی خود!

«هَدَیْتَنا لِدینِکَ الَّذِي اصْطَفَیْتَ، وَمِلَّتِکَ الَّتي ارْتَضَیْتَ، وَسَبیلِکَ الَّذي سَهَّلْتَ».

اِصْطَفَیْت الشَّيءَ: اخْتَرْته.

[یعنی:] راه نمودی ما را مر[1] دین خود، آنچنان دینی که برگزیده‌ای آن را از میان دینهای دیگر و به ملّت خود؛ آنچنان ملّتی که پسندیده‌ای آن را و به راه خود که آسان کرده‌ای آن را ـ که آن دین و ملّت اسلام است.

و عاید در هرسه فعل محذوف است. أی: اصْطَفَیْتَه وارتَضَیْتَه[2] وسَهَّلْتَه.

«وَبَصَّرْتَنَا الزُّلْفَةَ لَدَیْکَ وَالْوُصُولَ إلی کَرامَتِکَ».

الزُّلْفَةُ والزُّلفی: القُرْبُ والمنزلة.

یعنی: و بیناگردانیدی ما را قرب و منزلت نزد[3] خود و رسیدن به کرامت خود ـ که آن بهشت است.

«اَللّهُمَّ وَأَنْتَ جَعَلْتَ مِنْ صَفایا تِلْكَ الْوظائِفِ وَخَصائِصِ تِلْكَ الْفُرُوضِ شَهْرَ رَمْضانَ الَّذي اخْتَصَصْتَهُ مِنْ سائِرِ الشُّهُورِ، وَتَخَیَّرْتَهُ مِنْ جَمیعِ الأَزْمِنَةِ وَالدُّهُورِ».

الصَّفایا: جمع الصَّفيِّ؛ وهو ما یَصْطَفیه الرَّئیسُ مِن المغنم. واصْطَفَیْتُ الشَّيءَ: اخترتُهُ[4].

یعنی: بارخدایا، و تو گردانیدی از برگزیده‌های آن وظایف و عبادات مقرّر که امر کرده‌ای و خاصهای آن فریضه‌ها که فرض کرده‌ای، ماه مبارک رمضان؛

---

۱ ـ ب: «در».
۲ ـ ب: ـ «وارتضیته».
۳ ـ ب: ـ «نزد».
۴ ـ ج: ـ «واصطفیت الشيء اخترته».

آنچنان ماهی که خاص کرده‌ای آن را از باقی[1] ماهها و اختیار کرده‌ای آن را از جمیع زمانها و روزگارها.

«وَآثَرْتَهُ عَلى كُلِّ أَوْقاتِ السَّنَةِ بِما أَنْزَلْتَ فيهِ مِنَ الْقُرآنِ وَالنُّورِ».

آثَرْتَهُ؛ أي: فَضَّلْتَه. ومنه: ﴿لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنا﴾[2]؛ أي: فَضَّلك.

والنُّورُ عطفٌ تفسيريٌّ لِلقرآن.

یعنی: و تفضیل و زیادتی دادی او را بر همهٔ وقتهای سال به اینکه فروفرستادی در آن ماه قرآن که نور است ـ که منوّر قلوب مؤمنین است که از تاریکی کفر و نفاق و شک به روشنی ایمان و اخلاص و یقین می‌رساند.

«وَضاعَفْتَ فيهِ مِنَ الإِيمانِ».

و دو چندان کردی در آن ماه ثواب عباداتی که ناشی می‌شود از ایمان.

«وَفَرَضْتَ فيهِ مِنَ الصِّيامِ، وَرَغَّبْتَ فيهِ مِنَ الْقِيامِ، وَأَجْلَلْتَ فيهِ مِنْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ الَّتي هِيَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ».

و فرض کردی در این ماه از[3] روزه‌داشتن، و ترغیب نمودی مردمان را در این ماه از برخاستن به نماز ـ که مراد[4] نوافل شهر رمضان بوده باشد ـ و بزرگ گردانیدی در او از شب قدر؛ آنچنان شبی که بهتر است از هزار ماه. یعنی عبادتی که در این شب عابد به جای می‌آورد مکافی عبادت هزار ماه است.

«ثُمَّ آثَرْتَنا بِهِ عَلى سائِرِ الأُمَمِ، وَاصْطَفَيْتَنا بِفَضْلِهِ دُونَ أَهْلِ الْمِلَلِ».

یعنی: پس تفضیل و زیادتی دادی ما را به سبب این ماه بر باقی امّتان دیگر، و برگزیدی ما را به فضل این ماه نه اهل ملّتهای دیگر.

---

۱ ـ آ: «جمیع».
۲ ـ یوسف (۱۲)/۹۱.
۳ ـ ب: ـ «از».
۴ ـ ب: ـ «که مراد».

«فَصُمْنا بِأَمْرِكَ نَهارَهُ، وَقُمْنا بِعَوْنِكَ لَيْلَهُ، مُتَعَرِّضينَ بِصِيامِهِ وَقِيامِهِ لِما عَرَّضْتَنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِكَ، وَتَسَبَّبْنا إِلَيْهِ مِنْ مَثُوبَتِكَ».

پس روزه داشتيم به فرمان تو در[۱] روزهاى آن، و برخاستيم به نماز به مددكارى تو در[۲] شبهاى آن، در حالتى كه خود را در عرضهٔ صيام و[۳] قيام آن در آورديم از براى آن چيزى كه تو در معرض آن درآورده بودى ما را كه آن چيز رحمت تو است و سبب و وسيله ساخته بودى از براى ما به سوى آن چيز از ثواب و پاداش تو[۴].

«وَأَنْتَ الْمَليءُ بِما رُغِبَ فيهِ إِلَيْكَ».

المَليءُ: الغَنيُّ المقتدر[۵]. قاله المُطَرِّزيُّ في المُغْرَب.

ورَغِبْتُ في الشَّيء؛ إذا أرَدْتَه.

ولفظةُ «إليكَ» بمعنى عندَك، وفي المعنى حال[۶].

يعنى: تو توانايى به آنچه خواسته شده در حالتى كه آن خواسته شده حاصل است نزد تو. يا[۷]: مُنْتَهٍ إليك. يعنى: تو توانايى به آنچه خواسته شده درحالتى كه منتهى مى‌شود به سوى تو.

«الْجَوادُ بِما سُئِلْتَ مِنْ فَضْلِكَ».

أي: أنتَ الجوادُ. فيكونُ خبراً آخَرَ.

يعنى: و تو بخشنده‌اى به آنچه سؤال كرده[۸] شده‌اى از فضل خود.

۱ـ ب: ـ «در».
۲ـ ب: ـ «در».
۳ـ ب: ـ «صيام و».
۴ـ ترجمهٔ فقرهٔ اخير درست نمى‌نمايد زيرا «تسبّبنا» مخاطب نيست بلكه متكلّم مع‌الغير است. بنابراين ترجمه چنين بايد باشد: آن را سبب و وسيلهٔ ثواب و پاداش تو قرارداديم.
۵ـ آ، ب: المقدّر.
۶ـ يعنى جار و مجرور (اليك) از نظر نحوى حال مى‌باشد.
۷ـ ج: + «به تضمين معنى انتهاء أي».
۸ـ ب: ـ «كرده».

«الْقَريبُ إلى مَنْ حاوَلَ قُرْبَكَ».

أي: أنتَ القريبُ.

يعني: تو نزديكى به سوى آن كسى كه اراده نمايد قرب و نزديكى به جناب تو.

«وَقَدْ أَقامَ فينا هذا الشَّهْرُ مُقامَ حَمْدٍ، وَصَحِبَنا صُحْبَةَ مَبْرُورٍ، وَأَرْبَحَنا أَفْضَلَ أَرْباحِ الْعالَمينَ».

قولُه عليه السَّلام: «أرباح» مفتوحُ الحاءِ المُهْمَلَةِ في النُّسخِ العَتيقةِ المَقْرُوَّةِ علَى الشَّيخِ الشَّهيدِ أعلَى اللهُ مقامَه. وهو جمعُ رِبْحٍ وصَوابُه الكسرُ بالإضافةِ. وجَعْلُه بَدَلاً مِن «أفْضَلَ» تَعسّفٌ بَيِّنٌ.

يعنى: و به تحقيق كه مقام كرده[1] در ميان ما اين ماه، مقامى پسنديده، و مصاحبت نمود ما را مصاحبتى نيكو، و سودمند كرد ما را به فاضلترين و بهترين سودها كه عالميان كنند.

«ثُمَّ قَدْ فارَقَنا عِنْدَ تَمامِ وَقْتِهِ وَانْقِطاعِ مُدَّتِهِ وَوَفاءِ عَدَدِهِ. فَنَحْنُ مُوَدِّعُوهُ وَداعَ مَنْ عَزَّ فِراقُهُ عَلَيْنا».

«عَزَّ فِراقُه عَلَيْنا[2]»: أي اشتَدَّ وعَظُمَ. وعَزَّ عَلَيَّ أنْ أفْعَلَ كذا؛ أي: حَقَّ واشْتَدَّ. وقَدْ أُعْزِزْتُ بما أصابك؛ أي: عَظُمَ عَلَيَّ. قالَه الجوهريُّ في الصّحاح.

يعنى: پس به تحقيق كه جدا شد از ما نزد تمامت وقت او و به نهايت رسيدن مدّت او و تمام شدن عدد او. پس ما وداع كنندهايم[3] او را وداع آن كسى كه دشوار باشد فِراق او بر ما.

---

۱ ـ آ، ب: «كرد».

۲ ـ ج: ـ «عزّ فراقه علينا».

۳ ـ آنچه در متن آورديم درست است، وليكن در نسخهٔ آ چنين آمده است: «پس ما خير وداع يادكنندهايم». و در نسخهٔ ج نوشتهاند: «پس ما خير وداع كنندهايم». و در نسخهٔ ب آوردهاند: «پس ماخبر وداع يعنى يادكنندهايم».

«وَغَمَّنا وَأَوْحَشَنَا انْصِرافُهُ عَنّا».

و اندوهگین کرد ما را و وحشت آورد ما را برگشتن و رفتن او از ما.

«وَلَزِمَنا لَهُ الذِّمامُ الْمَحْفُوظُ، وَالْحُرْمَةُ الْمَرْعِيَّةُ وَالْحَقُّ الْمَقضِيُّ».

الذِّمام: الحرمة والحقّ. فالمعطوفان عليه بمنزلة التأكيد له[1].

يعنى: و لازم است ما را حقّ و حرمت نگاه‌داشته او را و حرمت رعايت كرده شده[2] او را و حقّ گزارده شده او را.

«فَنَحْنُ قائِلُونَ: اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا شَهْرَ اللهِ الاَكْبَرَ وَيا عيدَ أَوْلِيائِهِ الأَعْظَمَ».

العيدُ: يومٌ يَعودُ فيه الفَرَحُ والسُّرور.

پس ما[3] گويندگانيم: سلام بر تو اى ماه خدا كه بزرگترين ماههايى، و اى عيد دوستان خدا كه بزرگترين عيدهايى.

«السَّلامُ عَلَيكَ يا أَكْرَمَ مَصحُوبٍ مِنَ الأَوْقاتِ، وَيا خَيْرَ شَهْرٍ فِي الأَيّامِ وَالسّاعاتِ».

سلام بر تو باد اى گراميترين صحبت داشته‌شدگان از اوقات، و اى[4] بهترين ماهى در روزها و ساعات.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ مِنْ شَهْرٍ قَرُبَتْ فيهِ الآمالُ، وَنُشِرَتْ فيهِ الأَعْمالُ».

النّشْرُ: خِلافُ الطَّيّ.

[يعنى:] سلام بر تو باد از ماهى كه نزديك شود در او اميدها و واكرده شود در او كردارها.

و در بعضى نسخ به جاى «نُشِرَتْ»، «يَسَرَتْ» است ـ بالياءِ المُثَنّاةِ التَّحتانيَّةِ

۱ ـ ب: ـ «الذمام الحرمة... التأكيد له».
۲ ـ ب: ـ «شده».
۳ ـ ب: ـ «ما».
۴ ـ ج: ـ «اى».

والسّين المُهْمَلةِ، مِن اليُسْرِ ضدّ العُسْر ـ يعنى: آسان بود در آن[1] اعمال.

«السَلامُ عَلَيكَ مِنْ قَرينٍ جَلَّ قَدْرُهُ مَوْجُوداً، وَأَفْجَعَ فَقْدُهُ مَفْقُوداً، وَمَرْجُوٍّ آلَمَ فِراقُهُ».

القرينُ: المُصاحب.

و«أَفْجَعَ فَقْدُه»؛ أي[2]: أرْزَأ. والفَجْع الرَّزيّةُ. وفَجَعَتْه المُصيبةُ: أوْجَعَتْه.

الألَمُ: الوَجَعُ الشَّديد. يُقال: أَلِمَ يَأْلَمُ أَلَماً فهو آلم. قالَه الرّاغبُ في مُفْرَداتِه[3].

يعنى: سلام بر تو باد از مصاحبى كه بزرگ بود قدر او آن‌گاه كه موجود بود و به‌درد آورد نايافتن او آن‌گاه كه نايافت شود. و سلام بر تو باد از اميد داشته شده‌اى كه به درد آورد فِراق او.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ مِنْ أَليفٍ آنَسَ مُقْبِلاً فَسَرَّ، وَأَوْحَشَ مُنْقَضِياً فَمَضَّ».

«أليفٍ» فعيلٌ بمعنى مفعولٍ، أي: مألوفٍ.

و«مُقْبِلاً» بضمِّ الميمِ وكسرِ الباءِ المُوَحَّدةِ بعدَ القافِ السّاكِنة ـ على اسمِ الفاعل ـ مِن الإقبالِ نقيضِ الإدْبار؛ أو بفتحِ المُوَحَّدةِ مِن أقْبَلَ مُقْبَلاً، على نَحْوِ قولِه تعالى: ﴿أَدْخِلْني مُدْخَلَ صِدْقٍ﴾[4]. أي: أَقْبَلَ إقبالاً مُونِساً. كما هُناك: أدْخِلْني إدْخالَ صِدْقٍ. أو: آنَسَ بإقباله علينا. كما يقول: سَرَّنا إكراماً؛ أي: بإكرامه إيّانا.

وفي نسخةِ الشَّيخ ابنِ إدريس: «مَقْبِلا» بفتحِ الميمِ وكسرِ الباءِ المُوَحَّدة. كذا ضَبَطَه وكَتَبَ بخطِّه تحتَها: صح.

وقولُه عليه السّلام: «فَمَضَّ»؛ أي: أوْجَعَ. ومَضَّني الجَرْحُ وأمَضَّني؛ أي: أوْجَعَني. يُقال: أَمَضَّني الجَرْحُ إمضاضاً؛ إذا أوْجَعَك. والمَضَض؛ وَجَعُ المُصيبة.

١ـ آ، ب: «او».
٢ـ آ: ـ«أي».
٣ـ ج: ـ«الألم الوجع... في مفرداته».
٤ـ إسراء (١٧)/٨٠.

یعنی: سلام بر تو باد از[1] خوگری که خوگر شده در حالتی که روی آورَد پس سرور و خوشحالی بخشد، و وحشت آورد در حالتی که منقضی شود و رفتن شروع نماید پس به درد آورد.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ مِنْ مُجاوِرٍ رَقَّتْ فيهِ الْقُلُوبُ، وَقَلَّتْ فيهِ الذُّنُوبُ».

سلام بر تو باد از همسایه‌ای که رقیق و صاف شود در او دلها و کم باشد در او گناهها.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ مِنْ ناصِرٍ أعانَ عَلَى الشَّيْطانِ، وَصاحِبٍ سَهَّلَ سُبُلَ الإحْسانِ».

يُقال: أعان عليه؛ أي: خَذَلَه وتَرَكَ نُصْرَتَه. في الدُّعاءِ: «رَبِّ أعِنّي وَلا تُعِنْ عَلَيَّ».[2]

یعنی: سلام بر تو باد از یاوری که یاری داد بر شیطان ـ یعنی فروگذاشت یاری کردن او را و خوارساخت او را ـ وصاحبی که آسان ساخت راههای نیکویی را.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ما أكْثَرَ عُتَقاءَ اللهِ فيكَ! وَما أسْعَدَ مَنْ رَعىٰ حُرْمَتَكَ بِكَ!».

لفظةُ «ما» تَعَجُّبيّة.

یعنی: سلام بر تو باد، چه بسیار است آزادکردگان خدای تبارک و تعالی در تو! و چه نیکبخت است آن کسی که رعایت کرد حرمت تو را به سبب تو!

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ؛ ما كانَ أمْحاكَ لِلذُّنُوبِ! وَأسْتَرَكَ لِأنْواعِ الْعُيُوبِ!».

فَصَّلَ ـ عليه السّلام ـ بينَ ما التَّعجُّبيَّة وَفعلها بكلمة «كانَ». وهو مختلَفٌ فيه بينَ النُّحاةِ. ووُقوعُه عنه عليه السّلام مِن أقْوَى الحُجَجِ على جَوازِه.

یعنی: سلام بر تو باد؛ چه نیک محو کننده‌ای گناهان را! و چه نیک

---

۱ ـ آ، ب: ـ «از».
۲ ـ الصحاح ـ عون.

پوشاننده‌ای[۱] انواع عیبها را!

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ؛ ما كانَ أَطْوَلَكَ عَلَى الْمُجْرِمينَ! وَأَهْيَبَكَ في صُدُورِ الْمُؤْمِنينَ!»

«المُجرِمين» ؛ أي[۲] : مُكْتَسبي الجَرائِمِ؛ وهي المَآثِمُ. والجُرمُ والجَريمةُ: الذَّنب.

یعنی: سلام بر تو باد؛ چه دراز بودی بر گناهکاران! و چه هیبتناک بودی در[۳] سینه‌های مؤمنان!

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ مِنْ شَهْرٍ لا تُنافِسُهُ الأَيّامُ».

أي: لا تُفاخره. أي: لا تَدَّعي أنَّها أَنْفَسُ منه؛ أي: أكرمُ. وشيءٌ نَفيسٌ يتنافس فيه أي كلٌّ يريد لنفسه[۴].

[یعنی:] سلام بر تو باد از شهری و ماهی که مفاخرت نکند با او و[۵] برابری نکند روزی از روزها.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ مِنْ شَهْرٍ هُوَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلامٌ».

أي: مُسَلَّمٌ مِن الشُّرورِ والآفاتِ والشَّياطينِ. ومنه قيل لِلجَنَّةِ دارُ السَّلامِ، لِأَنَّها دارُ السَّلامةِ[۶] مِن البَلايا.

و سلام بر تو باد از[۷] ماهی که او[۸] از هر شرّی وآفتی سلامت دارنده است.

۱ـ آ، ب: + «روی».
۲ـ ب: ـ «أي».
۳ـ ج: «بر».
۴ـ آ، ب: ـ «أي كلّ يريد لنفسه».
۵ـ آ، ب: «مزاحمت نرساند با او و».
۶ـ ج: «دار سلامة».
۷ـ ب، ج: ـ «از».
۸ـ ب: ـ «او».

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ غَيْرَ كَرِيهِ الْمُصاحَبَةِ، وَلا ذَميمِ الْمُلابَسَةِ».

قولُه عليه السَّلام: «غيرَ كريهِ المُصاحبة» منادىً حُذِفَ حَرفُ نِدائِه. أي: يا غيرَ كريهِ المصاحبة[1].

[يعنى:] سلام بر تو باد ای آنكه[2] مكروه نبود مصاحبت با تو و نه نكوهيده بود آميختگى با تو.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ كَما وَفَدْتَ عَلَيْنا بِالْبَرَكاتِ، وَغَسَلْتَ عَنّا دَنَسَ الْخَطِيئاتِ».

سلام بر تو باد چنانكه وارد شدى بر ما به بركات و شستى از ما چرك گناهان.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ غَيْرَ مُوَدَّعٍ بَرَماً وَلا مَتْرُوكٍ صِيامُهُ سَأَماً».

البَرَمُ ـ بالتَّحريك ـ والسَّأْمُ واحدٌ. وكُرِّرَ لِضَرْبٍ مِن التَّأكيدِ واختلافِ اللَّفظ. وبَرِمْتُ مِن كذا؛ أي: سَئِمْتُ. وأبْرَمَه أمَلَّهُ ومَلَّ كذا وسَئِمَهُ.

[يعنى:] سلام بر تو باد در حالتى كه وداع كرده نشده‌اى از روى دلتنگى و دست بازداشته نشده روزهٔ او را از روى ملالت.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ مِنْ مَطْلُوبٍ قَبْلَ وَقْتِهِ، وَمَحْزُونٍ عَلَيْهِ قَبْلَ فَوْتِهِ».

سلام بر تو باد از مطلوبى كه طلب كرده مى‌شوى پيش از وقت خود و اندوه خورده مى‌شود پيش از فوت و گذشتن او.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ؛ كَمْ مِنْ سُوءٍ صُرِفَ بِكَ عَنّا، وَكَمْ مِنْ خَيْرٍ أُفِيضَ بِكَ عَلَيْنا».

سلام بر تو باد؛ بسا از بديها كه صرف كرده شد و برگردانيده شد از ما به بركت تو، و بسا از خيرى كه فايض شد بر ما به سبب تو.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَعَلى لَيْلَةِ الْقَدْرِ الَّتِي هِيَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ».

---

۱ ـ ج: ـ «قوله عليه السّلام... المصاحبة».
۲ ـ ج: «در حالتى كه» به جاى «اى آن كه».

سلام بر تو باد و بر شب قدری[1] که آن شب بهتر است از هزار ماه.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ ماكانَ أَحْرَصَنا بِالأَمْسِ عَلَيْكَ، وَأَشَدَّ شَوْقَنا غَداً إِلَيْكَ».

لفظةُ «ما» تعجّبيّةٌ. والأَمْسُ والغَدُ كِنايتانِ عن الزمانِ السّابقِ واللّاحقِ.

یعنی: سلام بر تو باد؛ چه حریص بودیم دیروز ـ یعنی پیش از آمدن تو ـ به تو! و چه سخت باشد شوق ما به تو فردا! ـ یعنی بعد از رفتن تو.

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَعَلى فَضْلِكَ الَّذي حُرِمْناه وَعَلىٰ ماضٍ مِنْ بَرَكاتِكَ سُلِبْناهُ».

سلام بر تو باد و بر فضل تو؛ آنچنان فضلی که محروم گشتیم از او ـ به رفتن تو[2] ـ و بر آنچه گذشته از برکات تو که ربوده شد از ما.

«اَللّهُمَّ إِنّا أَهْلُ هذَا الشَّهْرِ الَّذي شَرَّفْتَنا بِهِ وَوَفَّقْتَنا[3] بِمَنِّكَ لَهُ، حينَ جَهِلَ الأَشْقِياءُ وَقْتَهُ وَحُرِمُوا لِشَقائِهِمْ فَضْلَهُ».

یعنی: بارخدایا، به درستی که ما اهل این ماهیم که تشریف داده‌ای ما را به سبب او و توفیق داده‌ای ما را به نعمت خود از برای او ـ که قیام نماییم به وظایف طاعات از صیام و قیام و غیر آن ـ در حینی که ندانستند بدبختان وقت آن را و محروم شدند به سبب بدبختی خود از فضل آن ـ که توفیق طاعت نیافتند در او.

«أَنْتَ[4] وَلِيُّ ما آثَرْتَنا بِهِ مِنْ مَعْرِفَتِهِ».

قولُه علیه السلام: «أنتَ وليٌّ»؛ أي: أنت مالكُ ما آثَرْتَنا.

یعنی: تو صاحب امر مایی که تفضیل دادی ما را به آن از معرفت و شناسایی این ماه.

---

۱ ـ آ: «قدر».
۲ ـ ج: ـ «به رفتن تو».
۳ ـ ج: فوفّقتنا.
۴ ـ صحیفهٔ کامله، ج: «وأنت».

«وَهَدَيْتَنا لَهُ مِنْ سُنَّتِهِ».

السُّنّة: السّيرةُ والطّريقةُ.

[یعنی:] و راه‌نمودی ما را از برای او از طریقه و آداب او.

«وَقَدْ تَوَلَّيْنا بِتَوْفيقِكَ صِيامَهُ وَقِيامَهُ عَلىٰ تَقْصيرٍ، وَأَدَّيْنا فيهِ قَليلاً مِنْ كَثيرٍ».

و به تحقیق که ما متولّی شدیم و به‌جا آوردیم به توفیق تو روزه‌داشتن او را و شب برخاستن آن را با تقصیر ـ نه از روی کمال ـ و به‌جای آوردیم در این ماه از آداب و وظایف آن اندکی از بسیار.

«اَللّٰهُمَّ فلَكَ الْحَمْدُ إقْراراً بِالإساءَةِ، وَاعْتِرافاً بِالإضاعَةِ».

بارخدایا، مر توراست سپاس در حالتی که اقرارکننده‌ایم[۱] به بدکاری و اعتراف کننده‌ایم[۲] به ضایع ساختن و از بهره‌انداختن حقوق این ماه.

«وَلَكَ مِنْ قُلُوبِنا عَقْدُ النَّدَمِ[۳]، وَمِنْ أَلْسِنَتِنا صِدْقُ الاِعْتِذارِ».

قد عَقَدَ عَقداً؛ أي: عَهِدَ عَهْداً. قاله الزَّمَخْشَرِيُّ في أساسِ البَلاغةِ[۴]. وقال ابنُ الأثير في نِهايتِه: في حديثِ الدعاء: «لك مِن قُلوبِنا عُقْدَةُ النَّدَم». يُريد عَقْدَ العَزْم على النَّدَمِ، وهو تحقيقُ التَّوبة.

[یعنی:] و مر توراست از دلهای ما عهد و پیمان و عزم بر پشیمانی از گناهان، و از زبانهای ما عذرخواستنِ صادق از مافات.

«فَأْجُرْنا عَلى ما أَصابَنا فيهِ مِنَ التَّفْريطِ أَجْراً نَسْتَدْرِكُ بِهِ الْفَضْلَ الْـمَرْغُوبَ فيهِ».

قولُه عليه السّلام: «فَأْجُرْنا»؛ أي: أَعْطِنا الأجْرَ والثَّوابَ.

---

۱ ـ آ: اقرار کننده‌ام.

۲ ـ آ، ب: اعتراف کننده‌ایم.

۳ ـ ب: ـ «عقد النّدم».

۴ ـ ج: «الأساس» به جای «أساس البلاغة».

و«نَستدرك» على صيغةِ المُتكلّمِ مع الغيرِ المعلوم و[1]على صيغةِ المُغايَبِ المَجهول، كِلاهُما مَرويّانِ في هذا المَقام.

يعنى: ببخش مارا از[2] اجر و ثواب بر آنچه رسيده ما را در اين ماه از تقصير در طاعات، اجرى كه بازيافت كرده شود ـ يا: بازيافت كنيم ما ـ به آن، فضلى را كه مرغوبٌ فيه باشد ـ يعنى خواسته شده باشد.

«وَنَعْتاضُ بِهِ مِنْ أَنْواعِ الذُّخْرِ الْمَخْرُوصِ عَلَيْهِ».

«نعتاضُ» على صيغةِ المضارعِ لِلمُتكلّمِ مع الغيرِ، افتعالٌ مِن العِوَض.

و[3] «المَخروصُ» ـ بالخاءِ المُعْجَمة والصّادِ المهملة ـ من الخَرْصِ بمعنَى الحَزْرِ والتَّخمينِ، تنبيهاً على أنّ مانؤمّله مِن الذُّخْرِ المُعتاضِ به، إنَّما هو على سبيلِ تَقديرٍ وتخمينٍ؛ كما هو شاكلةُ المُؤَمِّلينَ والآمِلين، لامِنْ جِهةِ اسْتحقاقٍ واسْتيجابٍ مِنّا يُوجِب ذلك. وفي نسخةِ الشَّهيدِ قُدِّسَ سِرُّه: «المحروض عليه» ـ بالحاءِ المُهْمَلةِ والضّادِ المُعْجَمة. وفي نسخةٍ مِن الأصلِ ونسخةِ الشَّيخِ الكَفْعَميِّ: «المَحروصِ عليه» ـ بالمُهْمَلَتَيْن[4].

يعنى: و عوض يابيم به آن از انواع ذخيره‌ها كه از روى خَرْص و تخمين باشد ـ يا: از روى حرص و شدّت آرزو بوده باشد بر آن ذخيره.

«وَأَوْجِبْ لَنا عُذْرَكَ عَلىٰ ما[5] قَصَّرْنا فيهِ مِنْ حَقِّكَ».

و واجب گردان از براى ما عذرخواستن ما تو را بر آنچه تقصير كرده‌ايم در اين ماه از حقّ تو.

«وَابْلُغْ بِأَعْمارِنا مابَيْنَ أَيْدينا مِنْ شَهْرِ رَمَضانَ الْمُقْبِلِ».

---

۱ ـ آ، ب: ـ «المعلوم و».
۲ ـ آ، ب: «از».
۳ ـ ب: ـ «و».
۴ ـ ج: «بالحاء والصاد المهملتين».
۵ ـ ب: ـ «ما».

و برسان عمرهای ما را به آنچه[1] برابر ماست از ماه رمضان آینده.

«فَإذا بَلَّغْتَناهُ، فَأَعِنّا عَلى تَناوُلِ ما أَنْتَ أَهْلُهُ مِنَ الْعِبادَةِ».

پس چون برسانی ما را به آن، پس یاری ده ما را بر فراگرفتن آنچه تو[2] سزاواری آن را از عبادت.

«وَأَدِّنا إِلَى القِيامِ بِما يَسْتَحِقُّهُ مِنَ الطّاعَةِ».

«يَستحقُّه» على صيغةِ الخِطاب والغَيبةِ والمُتكلِّم مع الغير كُلُّها مَرويّةٌ. فعلى صيغةِ الغَيبة فالفاعلُ هو الشَّهْرُ.

يعني: و برسان ما را به برخاستن به آنچه سزاواری توآن را از طاعت ـ يا ما استحقاق داریم، یا این ماه دارد.

«وَأَجْرِ لَنا مِنْ صالِحِ الأَعْمالِ[3] ما يَكُونُ دَرَكاً لِحَقِّكَ فِي الشَّهْرَيْنِ مِنْ شُهُورِ الدَّهْرِ».

و جاری‌ساز از برای ما از[4] کارهای شایسته آنچه تدارک و تلافی کند حقّ تو را در دو ماه از ماههای روزگار[5].

«اَللّهُمَّ وَما أَلْمَمْنا بِهِ في شَهْرِنا هذا مِنْ لَمَمٍ أَوْ إِثْمٍ».

أَلْمَمْنا، أي: فَعَلْنا مِن اللَّمَم. واللَّمَمُ: ما دونَ الفاحشةِ مِن صغارِ الذُّنوبِ؛ والإثمُ: الكِبارُ منها.

يعني: بارخدایا، آنچه به فعل آوردیم و قصد کردیم به آن در این ماه از گناهان صغیره یا مطلق گناه.

«أَوْ واقَعْنا فيهِ مِنْ ذَنْبٍ وَاكْتَسَبْنا فيهِ مِنْ خَطيئَةٍ، عَلى تَعَمُّدٍ مِنّا أَوْ عَلى

---

۱ ـ ج: + «در».
۲ ـ ب: ـ «تو».
۳ ـ صحيفهٔ کامله، ج: «العمل».
۴ ـ ج: ـ «از».
۵ ـ ب: «روزگار». * آ: + «که آن دو ماه عبارت ما نحن فيه باشد و شهر رمضان آينده».

نِسْیانٍ، ظَلَمْنا فیهِ أَنْفُسَنا، أَوِ انْتَهَكْنا بِهِ حُرْمَةً مِنْ غَیْرِنا، فَصَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ».

یا واقع گردانیدیم در او از گناهی[۱] و حاصل کردیم به سعی خود در این ماه از گناهی، از روی عمد از ما یا از روی فراموشی، که بیداد کردیم در او بر نفسهای خود، یا بدریدیم به آن پردهٔ حرمتی را از غیر خود، پس رحمت‌کن بر محمّد و آل او.

«وَاسْتُرْنا بِسِتْرِكَ. وَاعْفُ عَنّا بِعَفْوِكَ».

و بپوشان ما را ـ یعنی گناهان ما را ـ به پردهٔ رحمت خود. و درگذر از بدیهای ما به عفو و درگذشتن خود.

«وَلا تَنْصِبْنا فیهِ لِأَعْیُنِ الشّامِتینَ. وَلا تَبْسُطْ عَلَیْنا فیهِ أَلْسُنَ الطّاغینَ».

الشّامتُ هو الّذي یَفْرَحُ ببلیّةٍ تَنْزِلُ بِمَنْ یُعادیه.

[یعنی:] و برپای مدار ما را[۲] در این ماه از برای چشم آنانکه شماتت‌کنندگانند بر ما. و مگستران[۳] بر ما در این ماه زبان طغیان‌کنندگان را[۴]. یعنی چنان مکن که زبان طعن بر ما بگشایند.

«وَاسْتَعْمِلْنا بِما یَكُونُ حِطَّةً وَكَفّارَةً لِما أَنْكَرْتَ مِنّا فیه بِرَأْفَتِكَ الَّتي لا تَنْفَدُ، وَفَضْلِكَ الَّذي لا یَنْقُصُ».

و به‌کار دار ما را به آنچه سبب افتادن و پوشاندن شود مر آن چیزی را که انکار کرده‌ای از ما در این ماه، به مهربانی خود که به پایان نرسد و نیست نشود، و به فضل خود که کم نگردد.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاجْبُرْ مُصیبَتَنا بِشَهْرِنا. وَبارِكْ لَنا في یَوْمِ عیدِنا وَفِطْرِنا».

---

۱ ـ ج: گناهان.
۲ ـ ج: ـ «ما را».
۳ ـ ج: «نگستران».
۴ ـ ج: ـ «را».

بارخدایا، رحمت‌کن بر محمّد و آل او. و نیکوگردان اندوه و مکروه ما را به ماه ما. و برکت‌ده از برای ما در[۱] روز عید ما و روزه گشودن ماه.

«وَاجْعَلْهُ مِنْ خَيْرِ يَوْمٍ مَرَّ عَلَيْنا، أَجْلَبِهِ لِعَفْوٍ وَأَمْحاهُ لِذَنْبٍ».

و بگردان او را از بهترین روزی که مرور کرده بر ما؛ کشنده‌ترین روزی مر عفو تو را[۲] و محوکننده‌ترین روزی مر گناه را.

«وَاغْفِرْ لَنا ما خَفِيَ مِنْ ذُنُوبِنا وَماعَلَنَ».

و بیامرز ما را آنچه پوشیده است از گناهان ما و آنچه آشکار است.

«اَللّهُمَّ اسْلَخْنا بِانْسِلاخِ هذَا الشَّهْرِ مِنْ خَطايانا. وَأَخْرِجْنا بِخُرُوجِهِ مِنْ سَيِّئاتِنا».

«اِسْلَخْنا» بفتحِ اللّام، كما في الأصل. لأنَّ كُلَّ فِعلٍ يَجيءُ على فَعَلَ وعينُه أو لامُه حرفٌ مِن حروفِ الحَلْقِ، فهو يَفْعَل بفتحِ العين؛ كَذَهَب يَذْهَبُ وجَمَعَ يَجْمَعُ وشَغَلَ يَشْغَلُ. وفي روايةِ ابْنِ إدريسَ بضَمِّ اللّام.

یعنی: بارخدایا، برکن ما را به گذشتن این ماه از گناهان ما. و بیرون کن ما را از بدیها[۳] به بیرون شدن آن[۴].

«وَاجْعَلْنا مِنْ أَسْعَدِ أَهْلِهِ بِهِ، وَأَجْزَلِهِمْ قِسْماً فيهِ، وَأَوْفَرِهِمْ حَظّاً مِنْهُ».

و بگردان ما را از نیکبخت‌ترین اهل این ماه به سبب او، و بزرگترین ایشان از روی قسمت ثواب در این ماه، و وافرترین ایشان از روی نصیب و بهره یافتن از او.

«اَللّهُمَّ وَمَنْ رَعىٰ هذا الشَّهرَ حَقَّ رِعايَتِهِ».

---

۱ ـ ج: ـ «در».
۲ ـ آ، ب: ـ «تو».
۳ ـ ج: ـ «از بدیها».
۴ ـ ج: «او از بدیهای ما» به جای «آن».

العائدُ في «رعايته» يَعُودُ إلى الشَّهر على ما في أصلِ الكتاب، وإلى الحقّ المضافِ إلى «هذا الشّهر» على رواية ابنِ إدريس.

یعنی: بارخدایا، هرکس که رعایت کرد حقّ این ماه را، چنانچه حق رعایت کردن اوست.

«وَحَفِظَ حُرْمَتَهُ حَقَّ حِفْظِها».

و نگاه‌داشت حرمت او را حقّ نگاه‌داشتن آن حرمت.

«وَقامَ بِحُدُودِهِ حَقَّ قِيامِها».

و قیام نمود به حدود آن ـ یعنی فرایض و نوافل آن را ـ چنانچه حق قیام به آن حدود است.

«وَاتَّقىٰ ذُنُوبَهُ حَقَّ تُقاتِها».

و پرهیز کرد گناهان اورا چنانچه حقّ پرهیزکردن است.

«أَوْ تَقَرَّبَ إِلَيْكَ بِقُرْبَةٍ أَوْجَبَتْ رِضاكَ لَهُ وَعَطَفَتْ رَحْمَتَكَ عَلَيْهِ».

«أَوْجَبَتْ» بتاءِ التأنيثِ السّاكنة ـ على ما في الأصل ـ وبتاءِ الخِطابِ المتحرِّكةِ على روايةِ ابنِ إدريس.

[یعنی:] یا نزدیکی جست به سوی تو به نزدیکی که واجب ساخت آن نزدیکی رضای تو را از او ـ یا: به[1] نزدیکی که واجب ساختی تو رضای خود را از او ـ و مهربان کرد ـ یا: میل داد[2] رحمت تو را بر او.

«فَهَبْ لَنا مِثْلَهُ مِنْ وُجْدِكَ».

پس[3] ببخش ما را مانند آن از توانگری خود.

---

۱ ـ ج: ـ «به».

۲ ـ ج: «میلی با تو دارد» به جای «میل داد».

۳ ـ ج: ـ «پس».

«وَأَعْطِنا أَضْعافَهُ مِنْ فَضْلِكَ. فَإِنَّ فَضْلَكَ لا يَغيضُ».

غاضَ الماءُ: قَلَّ ونَضَب. وبابُه باعَ.

[یعنی:] و اعطا کن ما را چند برابر از فضل خود. زیرا که فضل تو نکاهد.

«وَإِنَّ خَزائِنَكَ لا تَنْقُصُ بَلْ تَفيضُ».

و به درستی که خزانه‌های رحمت تو کم نشود بلکه فرو می‌ریزد رحمت را.

«وَإِنَّ مَعادِنَ إِحْسانِكَ لا تَفْنىٰ. وَإِنَّ عَطاءَكَ لَلْعَطاءُ الْمُهَنّا».

كلُّ أمرٍ يأتيكَ مِن غيرِ تَعْبٍ فهو هَنيءٌ ولك المُهَنّا.

یعنی: به درستی که کانهای نیکوییهای تو آخر نمی‌شود. و به درستی که بخشش تو بخششی است آسان که در او هیچ تعبی و رنجی نیست.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. وَاكْتُبْ لَنا مِثْلَ أُجُورِ مَنْ صامَهُ أَوْ تَعَبَّدَ لَكَ فيهِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ».

یعنی: بارخدایا، رحمت کن بر محمّد و آل او. و بنویس در صحایف اعمال ما از برای ما مانند اجرهای آن کس که روزه داشت این ماه را یا پرستش نمود در او تا روز قیامت.

«اَللّٰهُمَّ إِنّا نَتُوبُ إِلَيْكَ في يَوْمِ فِطْرِنَا الَّذي جَعَلْتَهُ لِلْمُؤْمِنينَ عيداً وَسُرُوراً، وَلِأَهْلِ مِلَّتِكَ مَجْمَعاً وَمُحْتَشَداً مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْناهُ».

المُحْتَشَدُ ـ بضمِّ الميم وفتحِ الشّين ـ اسمُ زمانٍ مِن: احْتَشَدَ القوم لِفلانٍ: تَجَمَّعوا له وتأهَّبوا. فيكونُ بمنزلةِ التّأكيد لـ «مَجْمَعاً». و «مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ» متعلّقٌ بقولِه عليه السّلام: «نَتوب».

یعنی: بارخدایا، به درستی که ما[1] بازگشت و رجوع می‌نماییم به سوی تو در روز گشودن روزهٔ ما ـ آنچنان روزی که گردانیده‌ای آن[2] را از برای مؤمنین

۱ ـ ج: ـ «ما».
۲ ـ ج: «او».

عید و شادی و از برای اهل ملّت خود زمانی که جمع شوند همه در آن زمان ـ از هر گناهی که کرده‌ایم.

«أَوْ سُوءٍ أَسْلَفْناهُ، أَوْ خاطِرِ شَرٍّ أَضْمَرْناهُ».

یا بدیی که از پیش کرده‌ایم، یا اندیشهٔ بدی که در خاطر گذرانیده‌ایم.

«تَوْبَةَ مَنْ لا يَنْطَوِي عَلى رُجُوعٍ إِلى ذَنبٍ، وَلا يَعُودُ بَعْدَها في خَطيئَةٍ».

لا يَنْطَوي؛ أي: لا يَنْتَوي. من الطِّيَّةِ بمعنَى النيّة.

[یعنی:] توبهٔ آن کسی که در دل نگذراند که بازگردد به گناهی و عود نکند بعد از آن توبه در خطیئه.

«تَوْبَةً نَصُوحاً خَلَصَتْ مِنَ الشَّكِّ وَالاِرْتِيابِ. فَتَقَبَّلْها مِنّا. وَارْضَ عَنّا. وَثَبِّتْنا عَلَيْها».

نَصَحَتِ الإبلُ الشُّربَ تَنْصَحُ نُصوحاً؛ أي: صَدَقَتْه. ومنه التَّوبةُ النَّصوح؛ وهي الصّادقة بضمّ النّون وبفتحِ النّون، مصدرُ قولك: نَصَحْتُ الثّوبَ: خِطْتُه. يُقال: ومنه التّوبةُ النَّصوح؛ اعتباراً بقولِه عليه السلام: «مَن اغْتابَ خَرَقَ. ومَن اسْتَغْفَر رَفَأَ»[۱]. وبالإعرابَيْن ـ يعني بالضّمّ والفتح ـ وَرَدت الرّوايةُ.

یعنی: توبهٔ خالص راست که پاک باشد از شک و ریب. پس درپذیر آن را از ما. و خشنود باش از ما ـ و ثابت‌دار ما را بر آن[۲] ـ که دیگر بازگشت ننماییم به معصیت.

«اَللّهُمَّ ارْزُقْنا خَوْفَ عِقابِ الوَعِيد، وَشَوْقَ ثَوابِ الْمَوْعُودِ حَتّى نَجِدَ لَذَّةَ مانَدْعُوكَ بِهِ، وَكَآبَةَ ما نَسْتَجِيرُكَ مِنْهُ».

قالوا في الخير الوَعْدَ والعِدةَ وفي الشّرِّ الإيعادَ والوعيدَ.

۱ ـ الصحاح ـ نصح.

۲ ـ ج: «بدان» به جای «بر آن».

والكآبة: سوء الحال والانكسارُ من الحُزن.

يعنی: بارخدايا، روزی كن ما را ترس عقوبت آن چيزی كه ترسانيده‌ای ما را از آن و آرزوی ثواب آن چيزی كه دلخوشی داده‌ای ما را از آن؛ تا بيابيم لذّت و خوشمزگی آنچه می‌خوانيم ما تو را به آن و شكسته شدن از اندوه و بـدحالی آنچه زينهار می‌خواهيم تو را از آن.

«وَاجْعَلْنا عِنْدَكَ مِنَ التَّوّابينَ الَّذينَ أَوْجَبْتَ لَهُمْ مَحَبَّتَكَ، وَقَبِلْتَ مِنْهُمْ مُراجَعَةَ طاعَتِكَ يا أَعْدَلَ العادِلين».

و بگردان ما را نزديک خود از توبه‌كنندگان؛ آنانكه واجب ساخته‌ای از برای ايشان محبّت خود را و پذيرفته‌ای از ايشان بازگشتن به سوی طاعت تو، ای داد دهنده‌ترين داد دهندگان[1].

«اَللّٰهُمَّ تَجاوَزْ عَنْ آبائِنا وَأُمَّهاتِنا وَأَهْلِ دينِنا جَميعاً مَنْ سَلَفَ مِنْهُمْ وَمَنْ غَبَرَ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ».

غَبَرَ غُبوراً مِن الأضداد. والمرادُ هنا الخَلَفُ. قال المُطَرِّزيُّ في المغرب: الغابرُ: الباقي والماضي.

[يعنی:] بارخدايا، درگذر از گناهان پدران[2] و مادران ما و اهل دين ما؛ آن كسانی كه از پيش گذشته‌اند از پيشينگان و از باقيماندگان كه خواهند آمد تا روز قيامت.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ نَبِيِّنا وَآلِهِ كَما صَلَّيْتَ عَلىٰ مَلائِكَتِكَ الْمُقَرَّبينَ».

بارخدايا، رحمت كن بر محمّد كه پيغمبر ماست و آل او، همچنانكه رحمت كرده‌ای بر فرشتگان مقرّب خود.

«وَصَلِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَما صَلَّيْتَ عَلىٰ اَنْبِيائِكَ الْمُرْسَلينَ».

---

١ ـ ب: ـ «اللهمّ وما ألممنا به في شهرنا... دهندگان».
٢ ـ ج: + «ما».

و رحمت‌کن بر محمّد و آل او، همچنانکه رحمت کرده‌ای بر پیغمبران مرسل خود ـ یعنی پیغمبرانی که فرستاده شده[1] به ایشان کتابی یا دینی.

«وَصَلِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَما صَلَّيْتَ عَلىٰ عِبادِكَ الصّالِحينَ».

و رحمت‌کن بر محمّد و آل او، همچنانکه رحمت کرده‌ای بر بندگان نیکوکار خود.

«وَأَفْضَلَ مِنْ ذٰلِكَ يارَبَّ الْعالَمينَ».

و فاضلتر[2] از آن رحمت، ای پروردگار عالمیان ـ یعنی ماسوای تو [که] پروردهٔ نعمت تواند.

«صَلاةً تَبْلُغُنا بَرَكَتُها، وَيَنالُنا نَفْعُها، وَيُسْتَجابُ لَها دُعاؤُنا».

رحمتی که برسد به ما برکت آن، و دریابد ما را نفع آن، و مستجاب شود از جهت آن رحمت دعای ما.

«إِنَّكَ أَكْرَمُ مَنْ رُغِبَ إِلَيْهِ، وَأَكْفىٰ مَنْ تُوُكِّلَ عَلَيْهِ، وَأَعْطىٰ مَنْ سُئِلَ مِنْ فَضْلِهِ».

زیرا که تو گرامیترین آن کسی که رغبت کرده شود به سوی او، و کفایت‌کننده‌ترین آن کسی که توکّل کرده شود بر او، و عطاکننده‌ترین آن کسی که چیزی خواسته شود از فضل او.

«وَأَنْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ».

و تو بر همه چیز توانایی.

---

۱ ـ ج: «فرستاده‌ای» به جای «فرستاده شده».

۲ ـ ج: «فاضلترین».

الدُّعاءُ السّادِسُ وَالأَرْبَعُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في يَوْمِ الْفِطْرِ إِذَ انْصَرفَ مِنْ صَلاتِهِ، قامَ قائماً ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ، وَفي[1] يَوْمِ الْجُمْعَةِ فَقالَ

دعای چهل و ششم که حضرت سیّدالساجدین[2] در[3] روز عید رمضان بعد از[4] نماز عید رو به قبله ایستادندی و قرائت فرمودندی. و[5] روز جمعه نیز قرائت می‌فرمودندی.

«يا مَنْ يَرْحَمُ مَنْ لا يَرْحَمُهُ الْعِبادُ».

ای آن کسی که ببخشاید بر آن کس که نبخشایند او را بندگان.

«وَيا مَنْ يَقْبَلُ مَنْ لا تَقْبَلُهُ الْبِلادُ».

أي: أهلُ البلاد.

[یعنی:] و ای آن کسی که بپذیرد آن کس را که نپذیرند او را اهل شهرها.

«وَيا مَنْ لا يَحْتَقِرُ أَهْلَ الْحاجَةِ إِلَيْهِ».

و ای آن که حقیر و خوار ندارد آن را که عرض کند حاجت خود را به سوی او.

۱ـ ج: ـ «في».
۲ـ أ، ب: ـ «که حضرت سیّدالساجدین».
۳ـ ج: ـ «در».
۴ـ ج: + «فراغ».
۵ـ ب: + «در». ✽ ج: + «در هر».

«وَيا مَنْ لا يُخَيِّبُ المُلِحِّينَ عَلَيْهِ».

يُقال: خابَ الرَّجُلُ خَيْبةً؛ إذا لَم يَنَلْ ما طَلَب. وخَيَّبْتُه أنا تَخييباً.

والإلحاحُ: مثلُ الإلحافِ. يقال: أَلَحَّ عليه بالمسألةِ. وأَلَحَّ السَّحابُ: دام مَطَرُه.

يعنى: و اى آن كه نااميد و بى‌بهره نگرداند مبالغه‌كنندگان بر او به خواستگارى و طلب نمودن حوايج از او.

«وَيا مَنْ لا يَجْبَهُ بالرَّدِّ أَهْلَ الدّالَّةِ عَلَيْهِ».

يُقال: جَبَهْتُه: صَكَكْتُ جَبْهَتَه.

والدّالّةُ ـ بتشديدِ اللّام ـ: الجُرأة. قالَ المطرّزيُّ في المغرب: التَّدلُّلُ تَفَعُّلٌ مِن الدَّلالِ والدّالّة[1]؛ وهما الجرأة. وقالَ الزَّمَخْشريُّ في أساسِ البلاغةِ: وتَدَلَّلتِ المرأةُ على زَوْجِها ودَلَّتْ تُدِلُّ وهي حَسَنةُ الدّلِّ والدَّلال. وذلك أن تريه جرأة عليه في تغنّج وتشكّلٍ، كأنّها تُخالفُه وليس بها خِلافٌ. وأَدَلَّ على قريبه وعلىٰ مَن له عندَه منزِلة، وأدَلَّ على قِرْنه، وهو مُدِلٌّ بفضلِه وشَجاعتِه. ومنه: أسدٌ مُدِلٌّ، ولفلانٍ عَلَيَّ دَلال ودالّةٌ، وانا أَحْتِملُ دَلالَه. انتهىٰ كلامُه. وفي النّهاية الأثيريّة: وفيه: «يَمْشي علَى الصِّراطِ مُدِلاًّ»؛ أي: مُنْبَسِطاً لا خَوْفَ عليه. وهو الإدلالُ والدّالّةُ علىٰ مَن لك عندَه منزِلةٌ[2].

يعنى: و اى آن كه دست رد ننهد[3] برپيشانى آن كسانى كه صاحب انبساطند در طلب و هيچ خوفى ندارند و ايشان را قدر و منزلتى هست نزد تو[4].

«وَيا مَنْ يَجْتَبي صَغيرَ ما يُتْحَفُ بِه، وَيَشْكُرُ يَسيرَ ما يُعْمَلُ لَهُ».

يُقال: اجْتَباه؛ أي: اصْطَفاه. وإنّما كانَ ـ سُبحانَه ـ يَصْطَفي ما يُتْحَفُ به مِن

---

۱ ـ ج: «الدّلالة» به جاى «الدّلال والدّالّة».
۲ ـ ب: ـ «وقال الزمخشري... عنده منزلة».
۳ ـ ج: ـ «ننهد».
۴ ـ ج: او.

الأعمالِ والحَسَناتِ، لِأنَّ جميعَ طاعاتِ المُتعبِّدينَ وعباداتِ الطائِعينَ كبيرِها وصغيرِها في إزاءِ عِزِّ جَلالِه حقيرٌ بالقياسِ إلى[1] ما يَستحقُّه كبرياءُ كبرياءُ فكلُّها سواسية.

وفي بعضِ النُّسخ: «لا يَجْتَوي صغيرَ مايُتْحَفُ به»؛ أي: لا يَكْرَه. من: اجْتَوَيْتُ البلدَ؛ إذا كَرِهْتَ المُقامَ به[2] وإن كنتَ في نعمة.

و«يَشكُر»؛ أي: يُثيب. ومنه قوله تعالى: ﴿كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً﴾[3]؛ أي: مُثاباً. قالَه في الكشّاف.

يعني: و ای آن كه اختيار نمايد و برگزيند و رد ننمايد اعمال و حسنات صغيره‌ای را كه تحفه برند به او ـ يا: كراهت و ناخوشی ننمايد به كوچكی آنچه تحفه آورند به او ـ و ثواب دهد اندک چيزی را كه عمل آرند از[4] برای او.

و در بعضی نسخ «لا يَجتبي» روايت شده به لای نفی. أي: لا يجتبيه صغيراً بل يأخذه عظيماً كبيراً وإن كان في حدّ نفسه صغيراً. كما لا يسمع الدّعاء الملحون ـ أي: ملحوناً، بل مَهْما يكنْ دعاءُ اللّاحن عن نيّةٍ خالصةٍ وطِيّةٍ نقيّةٍ، وإن كان مَدخولاً في ألفاظِه وملحوناً في إعرابه، يجعلُ اللهُ قسطَه مِن الاستجابة موفوراً ويتقبَّله مسموعاً كأنّه لم يكن مدخولاً و لا ملحوناً، تطوُّلاً وامتناناً وتفضُّلاً وإحساناً. كذا أَفَدْتُ مِن أستادِنا وسَيّدِنا ومَن إليه في جميعِ العلومِ استنادُنا ـ قدَّس اللهُ نفسه الزكيّة. يعني: اختيار نمی‌نمايد بر وجهی [كه] صغير باشد، بلكه از روی تفضّل و احسان او را كبير شمرده، ثواب و عوض به ازای آن اعطا می‌كند[5].

«وَيا مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْقَليلِ وَيُجازي بِالْجَليلِ».

۱ـ ج: ـ «إلى».
۲ـ ج: ـ «به».
۳ـ إسراء (۱۷)/۱۹.
۴ـ ب: ـ «از».
۵ـ آ، ب: ـ «و در بعضی نسخ... اعطا می‌كند».

یعنی: ای آن که ثواب دهد بر قلیلی از طاعات و مجازات و مکافات دهد به بزرگ از عبادات.

«وَيا مَنْ يَدْنُو إلىٰ مَنْ دَنا مِنْهُ، وَيا مَنْ يَدْعُو إلىٰ نَفْسِهِ مَنْ أَدْبَرَ عَنْهُ».

و ای آنکه نزدیک شود به رحمت او آن کس که نزدیک شد به طاعت[1]، و ای آن که بخواند به سوی خود هرکه پشت برکرد از او.

«وَيا مَنْ لا يُغَيِّرُ النِّعْمَةَ وَلا يُبادِرُ بِالنَّقِمَةِ».

و ای آن که تغییر نعمت خود نکند و به کینه و عقاب نشتابد.

«وَيا مَنْ يُثْمِرُ الْحَسَنَةَ حَتّىٰ يُنْمِيَها[2] وَيَتَجاوَزُ عَنِ السَّيِّئَةِ حَتّىٰ يُعَفِّيَها».

«يُعَفّي» بتشديد الفاءِ لِلمُبالغة. قال في الصّحاح: عفى المنزلُ: دَرَسَ. وعَـفَتْه الرِّيحُ. يَتَعَدّىٰ ويَلْزَم. وعَفَّتْه الرِّيحُ، شُدِّد لِلمُبالغة.

یعنی: و ای آن که درخت نیکویی را میوه‌دار کند تا آنکه نمو کند و بیفزاید آن را، و ای آن که درگذرد از بدی تا آن که نیست گرداند آن را.

«اِنْصَرَفَتِ الآمالُ دُونَ مَدىٰ كَرَمِكَ بِالْحاجاتِ».

صَرَفْتُ الرَّجلَ منّي[3] فانْصَرف. وفي بعضِ النُّسخ: «انْصَرَم»، انفعالٌ مِن الصَّرْمِ بمعنى القطع. والانصرام: الانقطاع.

ولفظةُ «دون» هنا بمعنى تحت[4].

والمَدىٰ: الغاية.

۱ـ این ترجمه نادرست می‌نماید. درست آن است که بگوییم: «و ای آنکه نزدیک شود به کسی که نزدیک شد به او». و اگر بخواهیم تفسیر، و شرح مؤلّف را نیز در ترجمه بگنجانیم باید چنین گفته شود: «وای آنکه نزدیک شود ـ رحمت او ـ به آن کس که نزدیک شد به او ـ به طاعت او».

۲ـ ب: «ينمها».

۳ـ ج: «عنّي».

۴ـ ج: «عند».

یعنی: بازگردیدند امیدها از آنجا که[۱] نهایت کرم تو است با حاجات. یا: منقطع شد امیدها به سبب روا شدن حاجات.

«وَامْتَلأَتْ بِفَيْضِ جُودِكَ أَوْعِيَةُ الطَّلِباتِ».

الأَوْعيةُ: جمعُ الوِعاء ـ بكسرِ الواو ـ أي: الظّرف.

والطَّلِبات ـ بفتح الطّاءِ وكسرِ اللّام ـ: جمعُ الطَّلِبة؛ وهي الحاجةُ، وقد صَحَّحْتُ هذه اللّفظةَ في الدُّعاءِ الثّالثِ عَشَرَ في طلَبِ الحوائج.

[یعنی:] و پرشد به فیض و بسیاری جود تو ظروف حاجات ـ که دیگر گنجایش چیزی ندارد. و کلام مبنی بر استعاره است.

«وَتَفَسَّخَتْ دُونَ بُلُوغِ نَعْتِكَ الصِّفاتُ».

تَفَسَّخَتْ ـ بالفاءِ والسّينِ المُهْمَلةِ والخاءِ المُعْجَمة ـ أي: تَقَطَّعَتْ وبَطَلَتْ.

یعنی: از هم ریخته گردید وباطل شد صفتها[۲] نزد رسیدن به صفت تو.

«فَلَكَ الْعُلُوُّ الأَعْلىٰ فَوْقَ كُلِّ عالٍ، وَالْجَلالُ الأَمْجَدُ فَوْقَ كُلِّ جَلالٍ».

یعنی: پس مر توراست بلندی بلندتر از همه بلندیها بالای همهٔ بلندیها، و مر توراست بزرگی بزرگتر بالای همهٔ بزرگیها.

و دور نباشد که فقرهٔ اوّل[۳] به اعتبار صفات ثبوتیّه باشد، و ثانیه به اعتبار صفات سلبیّه. یعنی در صفات ثبوتیّه اعلاست از آنچه لایق است بـه او، و در صفات سلبیّه احلّ است از آنچه لایق نباشد او را.

«كُلُّ جَليلٍ عِنْدَكَ صَغيرٌ. وَكُلُّ شَريفٍ في جَنْبِ شَرَفِكَ حَقيرٌ».

هر بزرگی نزد بزرگی تو خُرد است. و هر شریفی در[۴] جنب شرف تو خوار

---

۱ ـ ب: + «با من» * آ: + «به این».

۲ ـ ج: ـ «صفتها».

۳ ـ ج: «اولی».

۴ ـ ب: «نزد».

است. چه، هرچه غیر اوست معلول اوست[1]؛ و معلول را با علّت چه‌قدر بوده باشد!

«خابَ الْوافِدُونَ عَلىٰ غَيْرِكَ».

وَفَدَ فلانٌ على الأمير؛ أي: وَرَد رسولاً.

یعنی: نومید شدند آنهایی که نزدیک روندگانند بر غیر تو.

«وَخَسِرَ الْمُتَعَرِّضُونَ إِلّا لَكَ».

أي: القاصدون.

[یعنی:] و خاسر و زیانکار شدند آنهایی که قاصدند چیزی را مگر تو را.

«وَضاعَ الْمُلِمُّونَ إِلّا بِكَ».

الإلمامُ: النُّزولُ. وقد أَلَمَّ به؛ أي: نَزَل.

[یعنی:] وضایع و تباه‌کار شدند فرودآیندگان مگر به تو.

«وَأَجْدَبَ الْمُنْتَجِعُونَ إِلّا مَنِ انْتَجَعَ فَضْلَكَ».

الجَدْبُ ـ بالجيم ـ : نقيضُ الخِصْب. وأَجْدَبَ القومُ: أصابَهم الجَدْبُ؛ وهو القَحْط.

وانْتَجَع؛ أي: طَلَب الكَلأ. والمُنْتَجِع: المُنْزِلِ في طَلَبِ الكَلأ. وهؤلاءِ قومٌ ناجعةٌ ومُنتجِعون. وانْتَجَعْتُ فلاناً؛ إذا أَتَيْتَه تَطْلُبُ معروفَه.

یعنی: در قحط افتاد و رسید او را تنگی آن که طلب نیکویی کرد مگر از فضل تو.

«بابُكَ مَفْتُوحٌ لِلرّاغِبينَ. وَ جُودُكَ مُباحٌ لِلسّائِلينَ».

در رحمت تو گشاده است از برای آنهایی که رغبت کنندگانند به فضل تو. و بخشش تو حلال کرده شده مر طلب کنندگان را.

---

۱ ـ ج: ـ «معلول اوست».

«وَإغاثَتُكَ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمُسْتَغيثينَ».

و فریاد رسیدن تو نزدیک است مر فریاد خواهندگان را.

«لا يَخيبُ مِنْكَ الآمِلُونَ».

نا امید نشوند از رحمت تو امید دارندگان.

«وَلا يَيْأَسُ مِنْ عَطائِكَ الْمُتَعَرِّضُونَ».

و مأیوس نشوند از بخشش تو آنهایی که درصدد طلب[۱] احسان تواند.

«وَلا يَشْقىٰ بِنَقِمَتِكَ الْمُسْتَغْفِرُونَ».

و بدبخت نشوند به کینه و عقاب تو آمرزش خواهندگان.

«رِزْقُكَ مَبْسُوطٌ لِمَنْ عَصاكَ».

روزی تو گسترده شده است مر عاصیان را چه جای مطیعان.

«وَحِلْمُكَ مُعْتَرِضٌ لِمَنْ ناواكَ».

معترضٌ؛ أي: آتٍ.

[یعنی:] و بردباری تو در آینده است و پیش آینده است مر آن کسی را که با تو دشمنی کرده[۲].

«عادَتُكَ الإحْسانُ إلى الْمُسيئينَ. وَسُنَّتُكَ الإبْقاءُ عَلَى الْمُعْتَدينَ».

الإبقاءُ: مصدرُ أبقَيتُ على فلانٍ؛ إذا رَعَيتَ عليه ورَحِمْتَه. قالَ ابنُ الأثير في النِّهاية: في حديث الدُّعاء: «لا تُبْقي على مَن يضْرعُ إليها». يعني النّار. يُقال: أبقَيْتُ عليه إبقاءً؛ إذا رَحِمْتَه وأشفَقْت عليه.

یعنی: عادت تو نیکویی کردن است به بدکنندگان. و طریقهٔ تو رعایت و مرحمت کردن است بر آنان که از حد درگذشتگانند.

---

۱ ـ ب: ـ «طلب».

۲ ـ ج: «کرد».

«حَتّىٰ لَقَدْ غَرَّتْهُمْ أَناتُكَ عَنِ الرُّجُوعِ، وَصَدَّهُمْ إِمْهالُكَ عَنِ النُّزُوعِ».

الأناةُ ـ مثلُ القَناة ـ: الحِلمُ والتَّأنّي.

والنُّزوعُ: الكَفُّ والامتناع. يُقال: نَزَعَ عن الأمور نُزوعاً: انتهى عنها وكَفَّ[1].

يعني: تا آنكه فريفته كرده است ايشان را بردبارى تو از بازگشتن از گناه و توبه از آن[2]، وبازداشته است ايشان را مهلت دادن تو از بازايستادن از گناه.

«وَإِنَّما تَأَنَّيْتَ بِهِمْ لِيَفيئُوا إِلىٰ أَمْرِكَ، وَأَمْهَلْتَهُمْ ثِقَةً بِدَوامِ مُلْكِكَ».

يُقال: فاءَ يَفيءُ: رَجَعَ.

[يعنى:] و جز اين نيست كه بردبارى و مدارا كردى با ايشان تا بازگردند به فرمان تو، و مهلت دادى ايشان را به جهت اعتماد و استوار بودن به هميشگى پادشاهى خود.

«فَمَنْ كانَ مِنْ أَهْلِ السَّعادَةِ خَتَمْتَ لَهُ بِها. وَمَنْ كانَ مِنْ أَهْلِ الشَّقاوَةِ خَذَلْتَهُ لَها».

أي: تَرَكْتَ عَوْنَه ونُصْرتَه لها.

يعنى: پس هركه باشد از اهل سعادت و نيكبختى، ختم كردى عمل او را به سعادت. وهركس باشد از اهل شقاوت و بدبختى، ترك مدد و نصرت او كردى و بگذاشتى او را در آن شقاوت.

«كُلُّهُمْ صائِرُونَ إِلَى حُكْمِكَ، وَأُمُورُهُمْ آئِلَةٌ إِلىٰ أَمْرِكَ».

آلَ إلى كذا؛ أي: رَجَعَ. فآئلةٌ؛ أي[3] راجعةٌ.

يعنى: همگى ايشان، خواه از اهل سعادت و خواه اهل شقاوت، بازگردندگانند به حكم تو، و كارهاى ايشان باز آينده است به فرمان تو.

---

١ ـ ج: ـ«وكفّ».
٢ ـ ج: ـ«وتوبه از آن».
٣ ـ ج: ـ«فآئلة أي».

«لَمْ يَهِنْ عَلىٰ طُولِ مُدَّتِهِمْ سُلْطانُكَ. وَلَمْ يَدْحَضْ لِتَرْكِ مُعاجَلَتِهِمْ بُرْهانُكَ».

الوَهْنُ: الضَّعفُ. وقد وَهَنَ الإنسانُ، ووَهَنَه غيرُه. يَتَعَدّىٰ ولا يَتَعَدّىٰ.

ولفظةُ «على» بمعنى مع. أي: مع طولِ مُدَّتِهم.

ودَحَضَتْ حجَّتُه دُحوضاً: بَطَلَتْ. وبابُه سَأل. ورُوي على البِناء للمجهول. فعلى هذه الروايةِ من باب الإفعال. قال الفيروزآباديّ في القاموس: دَحَضَتِ الحُجّةُ دُحوضاً: بَطَلَتْ. وأدْحَضتها[1].

يعني: و ضعيف و سُست نشد با وجود درازى مدّت ايشان سلطنت و پادشاهى تو. و باطل نشد ـ يا: باطل كرده نشود ـ از جهت ترک شتاب كردن تو در عقوبت ايشان، حجّت و برهان تو.

«حُجَّتُكَ قائِمَةٌ لا تَحُولُ[2] وَسُلْطانُكَ ثابِتٌ لا يَزُولُ».

حالتِ القوسُ؛ أي: انْقَلَبَتْ عن حالِها وحَصَلَ في قابِها اعْوِجاجٌ.

[يعني:] حجّت و دليل تو قائم ايستاده است كه منقلب نشود از حال خود. و سلطنت و پادشاهى تو ثابت است كه زايل نشود.

«فَالْوَيْلُ الدّائِمُ لِمَنْ جَنَحَ عَنْكَ».

الويل[3] كلمة عذاب[4]. والرّفعُ على الابتداءِ. قال عطاءُ بن يَسار: الوَيلُ وادٍ في جهنَّمَ لو أُرْسِلَتْ فيه الجِبالُ لَماعَتْ[5] مِن حَرِّه.

وجَنَحَ: مالَ.

يعني: پس عذاب و هلاكت دائم باد مر آن كسى را كه ميل كرد و عدول ورزيد از دين تو.

---

۱ ـ ب: ـ «وروي على... وأدحضتها».

۲ ـ صحيفة كامله: ـ «لا تَحُولُ».

۳ ـ آ، ب: «ويل».

۴ ـ آ: ـ «عذاب».

۵ ـ ب: «لطاعت».

«وَالْخَيْبَةُ الْخاذِلَةُ لِمَنْ خابَ مِنْكَ».

الخاذلةُ، أي: القائمةُ الثّابتة. مِن: خَذَلَتِ الوحشيَّةُ، إذا أقامت وَلَدها[۱].

[يعنى:] و نوميدى ثابت باد مر آن كسى را[۲] كه نااميد شد از رحمت تو.

«وَالشَّقاءُ الأَشْقىٰ لِمَنِ اغْتَرَّ بِكَ».

و بدبخت[۳] باد مر آن كسى[۴] راكه فريفته شد به تو ـ به آنكه عصيان ورزيد ودليرگشت در نافرمانى تو.

«ما أَكْثَرَ تَصَرُّفَهُ في عَذابِكَ!».

كلمةُ «ما» تعجُّبيَّةٌ في هذا وفيما يَليه مِن الفِقَرات.

يعنى: چه بسيار است درگرديدن[۵] او در عذاب تو!

«وَما أَطْوَلَ تَرَدُّدَهُ في عِقابِكَ!».

و چه دور و دراز است آمد و شد او در عقوبت تو!

«وَما أَبْعَدَ غايَتَهُ مِنَ الْفَرَجِ!»

و در بعضى نسخ به جاى «غايَتَه»، [«غابَتَه»] ـ به باى موحّده به جاى ياى مُثنّاة از تحت ـ روايت شده. والغابَةُ: الوَهْدة؛ كما قالَه الفيروزآباديُّ في القاموس[۶].

[يعنى:] و چه دور است غايت و نهايت او از واشدن اندوه!

«وَما أَقْنَطَهُ مِنْ سُهُولَةِ الْمَخْرَجِ!».

و چه نااميدست از سهولت بيرون آمدن او از عذاب!

۱ـ آ، ب: ـ «إذا أقامت ولدها».

۲ـ ج: ـ «را».

۳ـ ج: + «تر».

۴ـ ج: «كس».

۵ـ آ، ب: «بازگشتن».

۶ـ ج: ـ «و در بعضى... في القاموس».

«عَدْلاً مِنْ قَضائِكَ لا تَجُورُ فيهِ».

«عدلاً» صفةٌ لِمصدرٍ محذوفٍ. أي: حَكَمْتَ حُكماً عَدْلاً وقَضَيْتَ قَضاءً عدلاً.

يعنى: اين حكمها كه كردى حكمى است عدل از[1] حكم تو كه جور نكردهاى در آن حكم.

«وَإنْصافاً مِنْ حُكْمِكَ لا تَحيفُ عَلَيْهِ».

أنْصَفَ؛ أي: عَدَل.

والحَيْفُ: الجَوْر. يُقال: حافَ عليه يَحيفُ؛ أي: جار.

فهذه الفقرةُ بمنزلةِ التَّأكيدِ لِلأُولى[2].

[يعنى:] و دادى است از حكم تو كه حيف و ميلى نكردهاى بر او.

«فَقَدْ ظاهَرْتَ الْحُجَجَ، وَأبْلَيْتَ الأعْذارَ».

«ظاهَرْتَ الحُجَجَ»؛ أي: عاوَنْتَ وجَعَلْتَ بعضَها ظهيراً لِلْبعضِ.

و «أبْلَيْتَ الأعْذار»؛ أي: بَيَّنْت وأظْهَرْتَ. إذ لا شكَّ أنَّ العذرَ لا يُتَصوّر من اللهِ فالمعنى أنّه تعالى لم يَترُكْ شيئاً يُتمسَّكُ به في الاعتذار فكأنّه أزال إعذارَه بالكليّة وأقام عذرَه فيما يَفعلُه به[3]. قال المطرّزي في المغرب: وهو في الأصلِ مُتَعَدٍّ إلى مفعولَيْن. يُقال: أبليتُ فلاناً عُذراً؛ إذا بَيَّنْتَه له بياناً لا لَوْمَ عليك بعدَه وحقيقتُه: جَعَلْتُه بالياً لِعُذْري؛ أي: خابراً له عالماً بكُنْهِه. مِن: بَلاه؛ إذا خبَره وجَرَّبَه. ومنه: أَبْلىٰ في الحرب؛ إذا أظْهَرَ بأسَه حتّى بَلاه النّاس وخبَروه. وقولُه: «أبْلىٰ عُذْرَه إلّا أنّه محارَفٌ» ـ بفتحِ الراء ـ أي[4]: اجْتَهَدَ في العملِ إلّا أنّه محدودٌ محرومٌ غيرُ مرزوقٍ.

---

۱ ـ ج: ـ «از».
۲ ـ ب، ج: «للأوّل».
۳ ـ ب: ـ «إذ لا شكّ... فيما يفعله به».
۴ ـ آ، ب: «أي».

یعنی: پس به تحقیق که حجّتها را پشت بر[۱] پشت‌هم دادی و معاون یکدیگر کردی و اجتهاد و مبالغه نمودی در اظهار کردن عذرها و نصیحتها ـ از حجّت و برهان تا آنکه دیگر[۲] عذری نماند ایشان را.

«وَقَدْ تَقَدَّمْتَ بِالْوَعيدِ؛ وَتَلَطَّفْتَ في التَّرغيبِ».

و به تحقیق که درپیش‌داشتی به ترس و بیم از عقوبات سیّئه، و تلطّف کردی در رغبت انداختن به مثوبات حسنه.

«وَضَرَبْتَ الأَمْثالَ؛ وَأَطَلْتَ الإمْهالَ».

ضَرَبْتَ؛ أي: بَيَّنْتَ. مِن: ضَرَبَ الخاتم. وأصلُه وَقْعُ الشَّيءِ على الآخَر.

والأمثالُ: جمعُ المَثَل[۳] وهو مايُضْرَب في الأمثال.

یعنی: و بیان کردی مثلها را و درازکشیدی مهلت دادن را.

«وَأَخَّرْتَ وَأَنْتَ مُسْتَطيعٌ لِلْمُعاجَلَةِ».

و تأخیر[۴] نمودی در عذاب و حال آنکه توانا بودی در تعجیل کردن به عذاب.

«وَتَأَنَّيْتَ وَأَنْتَ مَليءٌ بِالْمُبادَرَةِ».

تأنّئ في الأمر؛ أي: تَرَفَّق وتَنَظَّر.

والمَليء: المقتدر. قاله في المغرب.

[یعنی:] و رفق و مدارا نمودی و حال آنکه قدرت داشتی به مبادرت و پیشی نمودن بر آن.

«لَمْ تَكُنْ أَناتُكَ عَجْزاً، وَلا إمْهالُكَ وَهْناً، وَلا إمْساكُكَ غَـفْلَةً، وَلاَ انْـتِظارُكَ

---

۱ ـ ج: ـ «پشت بر».
۲ ـ ب: ـ «دیگر».
۳ ـ ب: ـ «جمع المثل».
۴ ـ ج: «تأخیری».

مُداراةً».

الأناة ـ كقناة ـ : الرفق والحلم. يقال: تأنّى في الأمور؛ أي: ترفّق وتنظّر. واستأني به؛ أي: انتظر. يقال: استؤنى به حولاً. والاسم: الأناة.

[یعنی:] نبود بردباری و حلم تو از روی عجز، و نه مهلت‌دادن تو از روی ضعف و سستی، و نه نگاه‌داشتن تو عذاب را از روی غفلت، و نه انتظار بردن تو از روی فروگذاردن در سزا دادن.

«بَلْ لِتَكُونَ حُجَّتُكَ أَبْلَغَ، وَكَرَمُكَ أَكْمَلَ، وَإِحْسانُكَ أَوْفىٰ، وَنِعْمَتُكَ أَتَمَّ».

بلکه این حلم و امهال و امساک از جهت آن بود تا باشد حجّت تو بر خلقان بالغتر، و کرم تو کاملتر، و نیکویی تو وافی‌تر، و نعمت تو تمامتر.

«كُلُّ ذٰلِكَ كانَ وَلَمْ تَزَلْ، وَهُوَ كائِنٌ وَلا تَزالُ».

همهٔ اینها بود[1] و همیشه بوده است، و حاصل است الحال و همیشه خواهد بود.

«حُجَّتُكَ أَجَلُّ مِنْ أَنْ تُوصَفَ بِكُلِّها».

حجّت تو ـ که قرآن مجید است[2] و غیر آن از حجّتها ـ بزرگتر است از آنکه وصف کرده شود بتمامِها.

«وَمَجْدُكَ أَرْفَعُ مِنْ أَنْ يُحَدَّ بِكُنْهِهِ».

كُنْهُ الشَّيء: نِهايتُه. يُقال: أعْرِفُه كُنْهَ المعرفة.

[یعنی:] و بزرگی تو رفیعتر است از آنکه محدود شود به کنه آن ـ یعنی به پایان آن توان رسید.

«وَنِعْمَتُكَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصىٰ بِأَسْرِها».

أي: بجميعِها. يُقال: هذا الشَّيءُ لكَ بأَسْرِه؛ أي: بقِدِّه ـ يعني: بجميعِه ـ كما

۱ ـ ب: «بوده».

۲ ـ ب: ـ «است الحال... است».

يُقال: برُمَّتِه.

[يعنی:] و نعمت تو بيشتر از آن است كه شمرده شود بجميعه.

«وَإِحْسانُكَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُشْكَرَ عَلَىٰ أَقَلِّهِ».

و نيكويی تو بيشتر از آن است كه شكركرده شوی بر كمتر آن.

«وَقَدْ قَصَّرَ بِيَ السُّكُوتُ عَنْ تَحْمِيدِكَ».

قَصَرْتُ عن الشَّيءِ قُصُوراً: عَجَزْتُ عنه. والتَّشديدُ لِلمبالغة. والباءُ للتَّعدية. لأنَّه مِن أفعالِ السَّجايا(۱).

يعنی: به تحقيق كه بسيار عاجز كرد مرا خاموشی از سپاس تو.

يعنی هرگاه احسان او ـ جلَّ مجدُه ـ در مرتبه‌ای باشد كه شاكر بر كمترين احسان او شكر نتواند كرد، پس أولی سكوت است. و هرگاه ساكت گشت، عاجز گشت از تحميد خدای تبارک و تعالی.

«وَفَهَّهَني الإمْساكُ عَنْ تَمْجيدِكَ».

«فَهَّهَني» بتشديدِ الهاءِ وفتحِها، وبتخفيفِها وكسرِ الهاءِ الأُولىٰ وفتحِ الثّانية، كِلاهما مَرويّانِ في هذا المقام. قال في الصِّحاح: اَلفَهَّةُ والفَهاهةُ: العِيُّ.

والتَّمجيدُ هو الثَّناءُ بصفاتِ الجلال.

[يعنی:] و بسيار درمانده كرد مرا نگه‌داشتن زبان من از بزرگی گفتن تو.

و اين نيز بر قياس فقرهٔ اوّل(۲) است.

«وَقُصاراي الإقْرارُ بِالْحُسُورِ؛ لا رَغْبَةً ـ يا إِلٰهي ـ بَلْ عَجْزاً».

وقُصارُ الأمر ـ بضمّ القاف ـ أي: غايتُه.

وحَسِرَ البعيرُ يَحْسَرُ حُسوراً(۳): أعْيا.

---

۱ ـ ب: ـ «والباء... السجايا».

۲ ـ ج: «اولی».

۳ ـ ج: + «بالحاء والسين المهملتين».

«لا رغبةً» صلتُها محذوفةٌ. أي: لا رغبةً عنه[1]. مِن: رَغِبْتُ عن الشَّيء؛ إذا لم تُرِدْه.

يعنى: و نهايت حال من در حمدكردن تو اقرار كردن من است بـه عـجز و واماندگى؛ نه از روى نخواستن آن ـ اى خداوند من ـ بلكه از روى عجز.

«فَها أَنَا ذا أَؤُمُّكَ بِالْوِفادَةِ وَأَسْأَلُكَ حُسْنَ الرِّفادَةِ. فَصَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

الأَمُّ: القصد. يُقال: أَمَّه يَؤُمُّه، مِن باب مَدَّ يَمُدّ. وأمَّمه تأميما؛ إذا قَصَدَه.

و«الوفادةُ» بكسرِ الواوِ وفتحِها كِلاهما مَرويّان، اسمٌ. يُقال: وَفَدَ فـلانٌ عـلى الأميرِ؛ أي: وَردَ رسولاً نازلاً عليه، فهو وافـدٌ، والجـمع: وَفْـد ـ مـثلُ صـاحبٍ وصَحْب. وجمعُ الوَفْد: أَوْفاد و وُفود. والاسم: الوفادة. كذا قالَه الجـوهريُّ فـي الصِّحاح.

والرِّفادةُ في الأصلِ خِرقةٌ يُرفَد بها الجُرْحُ. والمرادُ هنا مطلق العطيّة.

يعنى: پس اينک من قصد مى‌كنم تو را به وارد شدن و فرودآمدن به سوى تو، و مى‌خواهم از تو نيكويى عطيّه را. پس رحمت كن بر محمّد و آل او.

«وَاسْمَعْ نَجْوايَ. وَاسْتَجِبْ دُعائي».

و بشنو راز مرا. و مستجاب كن دعاى مرا.

«وَلا تَخْتِمْ يَوْمي بِخَيْبَتي. وَلا تَجْبَهْني بِالرَّدِّ في مَسْأَلَتي».

قولُه عليه السلام: «لا تَجْبَهْني»؛ أي: لا تَرُدَّ على[2] جَبْهَتي.

[يعنى:] و به آخر مرسان اين روز مرا به نوميدى. و مزن دست رد بر پيشانى من در سؤال كردن من.

«وَأَكْرِمْ مِنْ عِنْدِكَ مُنْصَرَفي، وَإِلَيْكَ مُنْقَلَبي».

---

۱ ـ ب: ـ «عنه».

۲ ـ ب: ـ «على».

المُنْصَرَف: اسمُ مكانٍ. وكذلك المُنْقَلَب.

[يعنی:] و گرامی‌کن نزد خود محلّ بازگردیدن مرا. و به سوی توست محلّ بازگشت من[۱].

«إِنَّكَ غَيْرُ ضائِقٍ بِما تُريدُ، وَلا عاجِزٍ عَمّا تُسْأَلُ».

به درستی که تو تنگدست نیستی به آنچه خواهی، و عاجز نیستی از آنچه مسؤول شوی.

«وَأَنْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ».

القديرُ: الفَعّالُ لِما يشاءُ على مايشاءُ. ولذلك لم يُوصَفْ به غيرُ الباريْ تعالى.

[یعنی:] و تو بر همه[۲] چیز توانایی. می‌کنی هر آنچه می‌خواهی بر آن وجهی که می‌خواهی.

«وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ».

المرادُ مِن الحَوْلِ القدرةُ. أي: لا قدرةَ على شَيءٍ ولا قوَّةَ إلّا بإعانةِ اللهِ العليِّ ـ أي: الّذي لا رتبةَ فوقَ رتبتِهِ، أو المنزَّهِ عن صفاتِ المخلوقينَ. وقد يكون بمعنى العالي فوقَ خَلقِهِ بالقُدرة عليهم ـ العظيمِ ـ أي: ذو العَظَمةِ والجَلالِ الّذي لا تُحيط بكنهِه العقولُ. وقيل إنّه تعالى سُمِّيَ العظيمُ لِأنّه الخالقُ لِلخلقِ العظيم؛ كما أنّ معنَى اللَّطيفِ هُوَ الخالقُ لِلْخلقِ اللَّطيف.

یعنی: نیست قدرت و توانایی بر چیزی مگر به مددکاری خدای بلند رتبه که مرتبه‌ای[۳] فوق رتبهٔ او نیست، صاحب عظمت و بزرگی است که نمی‌رسد به کنه آن عقلها.

---

۱ ـ این فقره از دعا را چنین هم معنی کرده‌اند: و رفتنم را از نزد تو و بازگشتنم را به سوی تو با احترام توأم ساز.

۲ ـ ج: هر.

۳ ـ ج: «رتبه‌ای».

الدُّعاءُ السّابعُ وَالأَرْبَعُون

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ في يومِ عَرَفَةَ

دعـای چـهل و هـفتم کـه در روز نـهم مـاه ذی‌الحـجّة الحـرام حـضرت سیّدالسّاجدین می‌خوانده‌اند[1].

«اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعالَمينَ».

یعنی: هر ثنا و سپاسی که از ازل تا ابد موجود و معلوم بود و هست و خواهد بود مر خدای راست که مسمّیٰ و مـوصوف است بـه هـمۀ صـفات کـمالیّه[2] آفریننده و پرورنده و تربیت‌کنندۀ همه عالمیان است از ملائکه و جنّ و انس و وحوش و طیور و غیر آن.

«اَللّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ بَديعَ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ ذَا الْجَلالِ وَالإِكْرامِ».

و«بديعَ السّمٰوات» منصوبٌ على المَدح. وكذا «ذَا الجلال». وهو صفةٌ مُشبَّهةٌ مضافةٌ إلى فاعلِها ـ أي: بديعَ سمواته؛ أي: مبتدعَ خَلقِها على غيرِ مِثالٍ[3] ـ أو إلى الظَّرفِ ـ كقولهم: ثَبت الغدر؛ أي: ثابتٌ في قتالٍ. قالَه الجوهريُّ في صِحاحِه ـ بمعنى أنّه عديمُ النَّظير فيهما. وقيل معناه مُبدِعهما. و الإبداعُ: اختراعُ الشَّـيءِ لا عن شيءٍ دفعةً.

«ذا الجلال»؛ أي: ذو العَظَمةِ والغِنى المطلقِ. «والإكرام»؛ أي: ذو الفضل العامّ.

---

۱ ـ ج: «می‌خوانده».
۲ ـ ب: کمال.
۳ ـ ج: ـ «أی... مثال».

قالَه الشّهيدُ في قواعدِه(۱). وقيل: أي يَسْتَحِقُّ أنْ يُجَلَّ ويُكْرَمَ ولا يُكْفَرَ به.

یعنی: بارخدایا، مر تورا است سپاس. بدیع است - یعنی بی‌نظیر است - آسمانها و زمین تو که پدید کرده بی‌آنکه مسبوق باشد به نمونه‌ای که پیروی آن کرده باشی. صاحب بزرگی و مستحقّ آنی که اجلال و اکرام کنند تورا و کافر نشوند به تو.

«رَبَّ الأَرْبابِ».

ربُّ كلِّ شَيءٍ: مالكُه.

یعنی: صاحب هر صاحبی. چه، هر صاحبی(۲) که هست مملوک اوست.

«وَإِلهَ كُلِّ مَأْلُوهٍ».

فِعالٌ بمعنى مفعولٍ. أي: معبودَ كلِّ معبودٍ.

[یعنی:] و معبود همهٔ معبودانی.

«وَخالِقَ كُلِّ مَخْلُوقٍ».

و آفرینندهٔ همه آفریده شده‌هایی(۳).

«وَوارِثَ كُلِّ شَيءٍ».

الوارثُ هو الباقي بعدَ فَناءِ الخَلقِ(۴) ويَرجِعُ إليه الأملاكُ بعد فَناءِ المُلّاك. وهذه صفتُه تعالى.

[یعنی:] و میراث برندهٔ همهٔ چیزهایی. چه، جمیع مُلّاک فانی خواهند شد و املاک ایشان به او خواهد ماند(۵).

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ».

۱- القواعد والفوائد ۱۷۲/۲.

۲- ج: - «چه هر صاحبی».

۳- آ، ب: «آفریده شده‌ها».

۴- ب: «المخلوق».

۵- ج: «خواهند ماند».

المِثْل: هو المشارك في تمام الهيئة.

یعنی: نیست مانند او چیزی. زیرا که مثل عبارت است از مشارک در تمام هیئت[1]. و شک نیست که اگر مثل متحقّق بوده باشد، مستلزم ترکّب ذات[2] واجب الوجود می‌شود از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز[3]. وترکّب محال، پس تحقّقِ مثل مر او را نیز محال.

«وَلا يَعْزُبُ عَنْهُ عِلْمُ شَيءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيطٌ».

یعنی: دور و غایب نباشد از او دانستن چیزی، و حال آنکه علم او به همه چیز محیط است و فراگیرنده است علم او همهٔ چیزها را. چرا که علّت همهٔ علّتهاست و مسبّب[4] همه اسباب است.

«وَهُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَقيبٌ».

الرّقيبُ: الحافظ.

[یعنی:] و او برهمه چیز نگهدارنده است. و حافظ محفوظ از او فوت نشود.

«أَنْتَ ٱللهُ لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ؛ الأَحَدُ الْمُتَوَحِّدُ».

الأحَدُ هو الفَرْدُ الّذي وحدَه ولم يكنْ معه آخَرُ.

والمُتَوَحِّدُ؛ أي: المُستحِقُّ لصفةِ الوحدةِ[5] لِذاتِه وأخَذ الوحدةَ لِنفسِه واسْتَأْثر بها. لأنَّ كُلَّ مُمكنٍ زوجٌ تركيبيٌّ.

یعنی: نیست خدایی مگر تو؛ یگانه‌ای که با تو دیگری نیست، و استحقاق صفت وحدت‌داری بذاته و یگانگی را مخصوص خود گردانیده‌ای.

«الفَرْدُ الْمُتَفَرِّدُ».

۱ـ ج: «ماهیت».
۲ـ أ، ب: ـ «ذات».
۳ـ ب: ـ «و ما به الامتیاز».
۴ـ ج: «سبب».
۵ـ ج: «بصفة الواحد».

بمعناهما. والتَّكرارُ لِلتَّأكيدِ واختلافِ اللَّفظ.

«وَأَنْتَ اللهُ لا إلهَ إلّا أَنْتَ؛ الْكَريمُ الْمُتَكَرِّمُ».

الكريم: الصَّفوح. وقيل: بمعنى الكثير الخير. والعرب تُسَمِّي الّذي يدوم نفعُه ويَسهُل تَناوُلُه كريماً. ومنكرمه تعالى أنّه يبتدئ بالنّعمة مِن غيرِ استحقاقٍ ويَغفِرُ الذُّنوبَ ويَعفو عن المُسيءِ. والمتكرّم؛ أي: المستحقُّ بصفةِ الكرمِ لِذاته.

يعني:[۱] و تو خدايى كه نيست خدايى مگر تو؛ كريمى ـ يعنى بسيار درگذرنده‌اى از گناه كسان، يا بسيار خيّرى و بخشنده ـ و بزرگوارى و مستحقّ صفت كرمى بذاته.

«اَلْعَظيمُ الْمُتَعَظِّمُ».

أي: ذو العَظَمَةِ والجلالِ الّذي لا تُحيط بكُنْهِهِ العُقولُ. وقيل: إنّه تعالى سُمِّيَ العظيمَ لِأنّه الخالقُ لِلخلقِ العَظيمِ كالعرشِ والكُرسيّ وغيرِهما.

يعنى: صاحب عظمت و بزرگيى. ـ يا[۲]: خالق خلق عظيمى مثل عرش و كرسى و غير آن ـ و مستحقّ عظمت و بزرگيى لذاته.

«اَلْكَبيرُ الْمُتَكَبِّرُ».

الكبيرُ[۳] هو المَلِكُ السَّيِّدُ القادرُ على جميعِ الأشياءِ.

والمُتَكَبِّرُ هو الّذي يكبر على ما يُوجِبُ حاجةً أو نُقصاناً. وقيل: هو المستحِقُّ لِصفاتِ[۴] التَّكبُّر.

[يعنى:] و پادشاهى كه قادرى[۵] بر جميع چيزها و مستحقّ صفات تكبّرى.

۱ـ آ، ب: ـ «الكريم الصفوح... يعنى».
۲ـ آ، ب: ـ «يا».
۳ـ ج: ـ «الكبير».
۴ـ ج: «بصفات».
۵ـ ج: «قادر».

«وَأَنْتَ اللهُ لا إلهَ إلّا أَنْتَ؛ الْعِليُّ الْمُتَعالِ[١]».

العليُّ: الّذي لا رتبة فوق رتبته أو المنزّه عن صفات المخلوقين. وقد يكـونُ بمعنى العالي فوقَ خلقِه بالقدرةِ عليهم. والمتعالُ هو المُستعلي على كـلِّ شـيءٍ بقدرتِه. وقيل: المتعالُ المتعذّر على وجهٍ يَستحيلُ أن يساويَه غيره. وقـيل: هـو المنزَّه عمّا لا يجوزُ فعلهُ عليه[٢].

يعنى: تو خدايى كه نيست خدايى مگر تو؛ برترى از روى رتبه كه رتـبه‌اى نيست بالاى رتبهٔ تو ـ يا: منزّه و مبرّايى از صفات مخلوقين، يا: فـوق خـلق خودى از روى قدرت بر ايشان ـ و متعالى ـ يعنى برترى از آنكه قدرتى باشد مساوى قدرت تو.

«اَلشَّديدُ الْمِحالِ».

أي: شَديدُ الأخذ. عن عليٍّ عليه السّلام. وقيل: شديد القـوَّة. وقـيل: شـديد النّقمةِ[٣] والعذاب. وقيل: شديدُ الكَيْد لِلكُفّار[٤].

والمِحالُ: المُماحلةُ؛ وهي المُماكرة والمكايدة. ومَحَل بفلانٍ؛ إذا سعَىٰ به إلى السُّلطان. والمعنى أنّه شديدُ المكرِ بأعدائِه يأتيهم الهلاكَ مِن حيثُ لا يَشْعُرون.

يعنى: سخت گيرنده‌اى بر عاصيان. يا: شديد است قوّت و قدرت تو يا عذاب تو. يا: شديد است كيد تو مر كفّار را و مى‌آورى ايشان را هلاكت از آنجا كـه ايشان شعور ندارند.

«وَأَنْتَ اللهُ لا إلهَ أَنْتَ؛ الرَّحْمٰنُ الرَّحيمُ».

قال الشَّهيدُ في قواعدِه: الرحمن الرحيم[٥] هُما اسمان بُنِيا للمُبالغةِ مِن رَحِمَ؛

١ـ آ: + «المعلى».
٢ـ آ، ب: ـ «العليّ الّذي... فعله عليه».
٣ـ آ: + «العقاب».
٤ـ همهٔ اقوال فوق در مجمع البيان ۴۳۵/۶ آمده است.
۵ـ آ، ب: ـ «الرحمن الرحيم».

كَغَضْبانَ مِن غَضِبَ وعَليمٍ مِن عَلِمَ. والرّحمةُ لغةً[۱] رِقَّةُ القلبِ والانعطافُ الَّذي يَقتضِي التّفضُّلَ والإحسانَ. ومنه: الرَّحِمُ، لانعطافِها على مافيها. وأسماءُ الله تعالى إنَّما تُؤْخَذُ باعتبارِ الغاياتِ الَّتي هي أفعالٌ دونَ المبادِئْ الَّتي تكونُ انفعالاتٍ[۲]. والرّحمٰنُ أبلغُ مِن الرَّحيمِ. لِأنَّ زيادةَ البِناءِ تدُلُّ علىٰ زيادةِ المعنى.

يعني: و تو خدايي كه نيست خدايي جز تو؛ بسيار بخشاينده‌اى به جميع خلقان خود ـ چه، رحمت شاملهٔ تو به[۳] همهٔ خلايق از مؤمن و كافر و نيكبخت و بدبخت رسيده از ارزاق و غير آن ـ و رحيمى ـ يعنى تخصيص دهنده‌اى مؤمنان را به رحمت خود.

و رحمان و رحيم دو اسمند كه موضوعند از براى مبالغه و مشتقّ‌اند از رحمت كه به معنى رقّت قلب است. و اين معنى در حق خداى سبحانه متصوّر نيست، بلكه به معنى ايجاد نعمت است از براى مرحوم و كشف بلا از او.

«اَلْعَليمُ الْحَكيمُ».

أي: العالِمُ بالسَّرائرِ والخَـفيّاتِ وتـفاصيلِ المَـعلوماتِ قـبلَ وجـودِها وبـعدَ وجودِها[۴]. والعليمُ مبالغةٌ في العلم[۵].

يعني: و دانايى بر[۶] سراير و پنهانيها، كه از تو غايب نيست مثقال ذرّه‌اى نه در آسمان و نه در زمين، و به تفاصيل معلومات پيش از وجود و بعد از آن. يا: كاملى در علم كه علمى مثل علم تو نيست. و حكيمى ـ يعنى: صاحب إحكام

---

۱ ـ ج: ـ «لغة».

۲ ـ القواعد والفوائد ۱۶۷/۲.

۳ ـ ج: «بر».

۴ ـ ب: ـ «وبعد وجودها».

۵ ـ ج: + «والحكيم هو المُحْكِمُ في خلق الأشياء. والإحكام هو اتقان التدبير وحسن التصوير. والحكيم الّذي لا يفعل قبيحاً ولا يخلّ بواجب والّذي يضع الأشياء مواضعها. والحكيم العالم. والحكمة لغة العلم. ومنه: تؤتي الحكم من تشاء. وعن ابن عبّاس الحكيم الّذي كمل في حكمته والعليم الّذي كمل في علمه».

۶ ـ ج: «به».

واِتقانى در خلق اشيا. و بعضى گويند: حكيم به معنى عالم است.

«وَأَنْتَ اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا أَنْتَ، السَّميعُ الْبَصيرُ[١]».

قال الشَّيخُ أبو العبّاسِ ابنُ فَهد في كتابِه عُدَّةِ الدّاعي: السَّميعُ بمعنى السّامع؛ يَسْمَع السِّرَّ[٢] والنَّجوى، سواءٌ عندَه الجهرُ والخفوت والنُّطقُ والسُّكوتُ. وقد يكونُ السَّمْعُ بمعنى القبولِ والإجابةِ. ومنه قولُ المُصلّي: سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه؛ أي: قَبِلَ اللهُ حَمْدَ مَن حَمِدَه واسْتَجابَ له. وقيل: السَّميعُ: العالمُ بالمَسموعاتِ؛ وهي الأصواتُ والحُروفُ. والْبَصيرُ: العالمُ بالخَفيّات والعالم بالمُبْصَرات.

وفي القواعد الشّهيديّة: السَّميعُ هو الَّذي لا يَعْزُب عن إدراكِه مسموعٌ خَفِيَ أوْ ظَهَر. والبصيرُ الَّذي لا يَعْزُب عنه ما تحت الثَّرىٰ. ومَرجِعُهما إلى العلم، لِتَعاليه سبحانه عن الحاسَّةِ والمعاني القديمةِ[٣].

يعنى: «تو خدايى كه نيست خدايى مگر تو؛ شنوايى»؛ يعنى: مى‌شنوى پنهان و راز را، يكسان است نزد تو بلند و آهسته و گفتن و ناگفتن. و گاه است كه سمع به معنى قبول و اجابت مى‌آيد. يعنى: خداوندى كه قبول مى‌فرمايد توبه را و مى‌شنود دعا را. و گفته‌اند: سميع است يعنى: داناست به مسموعات؛ كه آن اصوات و حروف است. «و بصيرى»؛ يعنى: مبصرى و بينايى به خفيّات. و گفته‌اند: بصير است يعنى: عالم به مبصَرات است.

«اَلْقَديمُ الْخَبيرُ».

القديمُ هو المُتَقدِّمُ علَى الأشياءِ، الَّذي ليس لِوجودِه أوّلٌ؛ أو الّذي لا يَسْبِقُه العَدَمُ. وقال النُّعماني في نَهْجِ السَّداد:

القديمُ على ضَرْبَيْنِ؛ حقيقة ومجاز[٤]. فالقديمُ الحقيقيُّ هو الموجودُ[٥] الَّذي

---

١ ـ ب: «العليم».
٢ ـ ج: ـ «السرّ».
٣ ـ القواعد والفوائد ١٦٨/٢.
٤ ـ ج: «حقيقيّة ومجازيّة».
٥ ـ ج: «الوجود».

ليس له نِهايةٌ في الماضي؛ وهو الله. والقديمُ المَجازيُّ هو الموجودُ الَّذي تَطاوَلَ في حُدوثِه عهد؛ كما يقول: هذا بِناءٌ قديمٌ.

الخبيرُ هو العالِمُ[1] بكُنْهِ الشَّيء[2] المُطَّلِعُ على حقيقته. والخُبْرُ: العلم. ولي بكذا خُبْرٌ؛ أي: علمٌ.

[يعني:] و قديمی ـ يعنی پيشی‌داری در وجود بر همهٔ اشيا و وجود تو را اوّلی نيست و پيشی نگيرد بر وجود تو عدم و نيستی ـ خبيری ـ يعنی عالمی و دانايی به كنه اشيا و مطّلعی بر حقيقت آنها.

«وَأَنْتَ اللهُ لا إلهَ إلّا أَنْتَ؛ الْكَريمُ الأَكْرَمُ».

أي: الزائدُ في الكرمِ على كلِّ كريمٍ. فإنه يُنْعِمُ[3] بلاعِوَضٍ ويَحْلُم مِن غيرِ تَخَوُّفٍ.

[يعني:] و تو خدايی كه نيست خدايی مگر تو؛ و كريمی كه زيادتی دارد كرم تو بر هر كريمی. چه، نعمت می‌دهی بی‌آنكه عوضی خواهی.

«الدّائِمُ الأَدْوَمُ».

أي: الثّابتُ الزائد في الدَّوامِ والثَّباتِ على كُلِّ ثابتٍ. لِأَنَّ ثَباتَه مِن[4] ذاتِه[5]. بِخلاف باقي الموجودات.

[يعني:] و دايم و هميشگی دارد و جود تو و ثبات داری كه اصلاً تغيير نپذيرد و زيادتی دارد ثبات و دوام تو بر همهٔ موجودات. چه، ثبات و دوام[6] تو از ذات توست نه از غير، و غير تو از ذات تو.

۱ـ ب: ـ«وهو الله... هو العالم».
۲ـ ج: + «و».
۳ـ ج: «منعم».
۴ـ ج: «عن».
۵ـ أ: + «أي أكثر دواماً». * ب: + «أكثر دواماً».
۶ـ ج: ـ«و دوام».

«وَأَنْتَ اللهُ لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ؛ الأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ أَحَدٍ، وَالآخِرُ بَعْدَ كُلِّ عَدَدٍ».

و تویی آن خدایی که معبودی نیست مگر تو؛ اوّلی پیش از همه کس ـ و هیچ چیز پیش[1] از تو نبوده ـ و آخِری بعد از فنای هر شخصی ـ و انتها نباشد تو را.

و چون در دعای تحمید که اوّل دعاهاست کلام مُشْبِعی در تحقیق معنی اوّل و آخِر نموده، لهذا به اعادهٔ آن تکرار نمی‌نماید.

«وَأَنْتَ اللهُ لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ؛ الدّاني في عُلُوِّهِ، وَالْعالي في دُنُوِّهِ».

یعنی: تویی معبودی که نیست هیچ معبودی مگر تو؛ نزدیکی ـ به مکوَّناتَ ـ به این وجه که علم تو محیط است به ایشان. پس نیست هیچ چیز نزدیکتر[2] از او به مکوّنات ـ در حال بلندی خود. و بلندی در حال نزدیکی خود[3].

پس نه علوّ او دور می‌گرداند اورا از چیزی از مخلوقات، زیرا کـه عـلوّ او مکانی نیست؛ و نه نزدیکی او مساوی ایشان است در مکانی که با او باشد، زیرا که قرب او نیز مکانی نیست، پس منافات با علوّ نداشته باشد.

«وَأَنْتَ اللهُ[4] لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ؛ ذُو الْبَهاءِ وَالْمَجْدِ وَالْكِبْرِياءِ وَالْحَمْدِ».

البهاءُ: الحُسن. والمَجدُ: الكرم. والكِبرياءُ: العَظَمة.

یعنی: و تو معبودی که نیست معبودی مگر تو؛ صاحب نیکویی و کـرمی و بزرگی و حمدی. یعنی هر سپاسی که هست مر توراست.

«وَأَنْتَ اللهُ لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ، الَّذي أَنْشَأْتَ الأَشْياءَ مِنْ غَيْرِ سِنْخٍ».

في نسخةِ الشَّيخِ ابْنِ السكون بالسّينِ المُهْمَلةِ المكسورةِ والنُّونِ السّاكنةِ والخاءِ المُعْجَمة أخيراً بمعنى الأصل. قالَ في الصّحاح: السِّنْخُ: الأصلُ. وأسْناخُ الأسْنان:

---

۱ ـ ج: ـ «پیش».
۲ ـ ج: + «شود».
۳ ـ ج: ـ «از او به مکوّنات... نزدیکی خود».
۴ ـ آ، ب: + «الّذي».

أصولُها. وفي نسخةِ[1] الشيخِ ابنِ إدريسَ بالشّينِ المعجمةِ والباءِ المُوَحَّدةِ والحاءِ المهملة أخيراً بالتَّحريك. أي: مِن غيرِ شخصٍ ومثال.

يعني: تو معبودی که نیست هیچ معبودی مگر تو؛ پدید آوردی چیزها را بی‌آنکه مادّه و اصلی بود آنها را ـ یا: بی‌آنکه مثالی[2] و نمونه‌ای بُوَد آنها را.

«وَصَوَّرْتَ ما صَوَّرْتَ مِنْ غَيْرِ مِثالٍ».

و صورت دادی آنچه صورت دادی بی‌نمونه و مثالی.

«وَابْتَدَعْتَ الْمُبْتَدَعاتِ بِلَا احْتِذاءٍ».

مصدرُ احْتَذىٰ مثالَه؛ إذَا اقْتَدىٰ به.

[یعنی:] و پدید آوردی مبتدعات را ـ یعنی چیزهایی که مسبوق به مادّه و مدّه نیستند؛ همچو جواهر مجرّده ـ بی‌آنکه پیروی کرده باشی چیزی را. و برنهاد کسی کاری کرده باشی[3].

«أَنْتَ الَّذي قَدَّرْتَ كُلَّ شَيْءٍ تَقْديراً».

أي: خَلَقْتَ.

یعنی: تویی آن معبودی که خلق کردی همه چیز[4] را خلق کردنی ـ یا: اندازه کردی همه چیز را اندازه کردنی.

«وَيَسَّرْتَ كُلَّ شَيْءٍ تَيْسيراً».

ومیسّر کردی و مهیّا ساختی همه چیز را میسّر کردنی و مهیّا ساختنی.

«وَدَبَّرْتَ ما دُونَكَ تَدْبيراً».

لفظةُ «دون» بمعنى تحت. أي: ما تحتَ قدرتك.

---

۱ ـ ب: ـ «نسخ».
۲ ـ ج: «مثال».
۳ ـ ج: ـ «و برنهاد... باشی».
۴ ـ ج: «چیزی».

[یعنی:] و تدبیر کردی آنچه زیر قدرت تو بود تدبیر کردنی.

«أَنْتَ الَّذي لَمْ يُعِنْكَ عَلىٰ خَلْقِكَ شَريكٌ».

«لم يُعِنْك» مِن الإعانة.

یعنی: تویی آنکه یاری نداد تورا بر آفرینش تو انبازی.

«وَلَمْ يُوازِرْكَ في أَمْرِكَ وَزيرٌ».

أصلُ الوزارةِ مِن الوِزْر؛ وهو الحَمْل. فإنَّ[1] الوزيرَ يَحمِل عن[2] السُّلطانِ الثِّقلَ. والوِزْرُ: الحملُ الثَّقيل. والوزيرُ بمعنى المُعين[3].

[یعنی:] و مددکاری[4] نکرد در کار تو وزیری و معاونی.

«وَلَمْ يَكُنْ لَكَ مُشابِهٌ[5] وَلا نَظيرٌ».

و نبود تو را مانندی[6] و نظیری.

«أَنْتَ الَّذي أَرَدْتَ فَكانَ حَتْماً ما أَرَدْتَ».

تویی آنکه اراده کردی و خواستی چیزی را، پس واجب شد آنچه خواستی.

«وَقَضَيْتَ فَكانَ عَدْلاً ما قَضَيْتَ. وَحَكَمْتَ فَكانَ نِصْفاً ما حَكَمْتَ».

قَضَيْتَ القضاءَ بمعنى الحكم فتكون[7] الفقرةُ الثانيةُ المعطوفُ عليه بمنزلةِ التّأكيدِ. والتّكرير لِاختلافِ اللّفظ.

والنِّصفُ ـ بالكسرِ ـ:[8] العدل. قالَه في القاموس.

۱ـ ب: ـ «فإنّ».

۲ـ ج: «من».

۳ـ ج: ـ «والوزير بمعنى المعين».

۴ـ ج: «وزيرى».

۵ـ صحيفهٔ كامله: «مشاهد».

۶ـ ج: «مانند».

۷ـ آ، ب: «فيكون».

۸ـ آ، ب: + «وبالتحريك كلاهما مروّيان».

يعنى[1]: و حكم كردى پس عدل بود آنچه حكم كردى.

«أَنْتَ الَّذي لا يَحْويكَ مَكانٌ».

أي: لا يُحيطُ بك مكانٌ[2].

[يعنى:] تويى آنكه احاطه نكند تورا مكانى. چه، موجِد مكانى. ونِعْمَ ماقالَ الحكيمُ سنائيٌّ:

با مكان آفرين مكان چه كند   آسمانگر خود آسمان چه كند

«وَلَمْ يَقُمْ لِسُلطانِكَ سُلْطانٌ».

و نايستاده در برابر سلطنت و پادشاهى تو هيچ سلطانى.

«وَلَمْ يُعْيِكَ بُرهانٌ وَلا بَيانٌ».

مِن الإعياء. يُقال: أعْيَتِ الحيلةُ؛ أي: عَجَزَتْ. وداءٌ عياءٌ: لا دَواءَ له، كأنّه أعيا الأطِبّاءَ. أي: لم يُعْجِزْك.

يعنى: عاجز نساخته تورا هيچ برهانى و بيانى.

«أَنْتَ الَّذي أَحْصَيْتَ كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً».

تويى آنكه شمردهاى همه چيز را ازروى عدد و شماره.

«وَجَعَلْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ أَمَداً».

و گردانيدهاى از براى همه چيز غايتى و نهايتى.

«وَقَدَّرْتَ كُلَّ شَيْءٍ تَقْديراً».

و اندازه كردهاى همه چيز را اندازهاى.

«أَنْتَ الَّذي قَصُرَتِ الأَوْهامُ عَنْ ذاتِيَّتِكَ».

---

۱ ـ ج: ـ «يعنى».

۲ ـ ج: «لا يحيطك» به جاى «لا يحيط بك مكان».

تویی آنکه قاصر و عاجزند اوهام[۱] - یعنی مطلق مشاعر؛ خواه مشاعر عقلانی و خواه وهمانی - از حقیقت ذات تو. چنانچه در حکمت الهی[۲] مبرهن شده.

«وَعَجَزَتِ الأَفْهامُ عَنْ كَيْفِيَّتِكَ».

و عاجزند افهام از چگونگی ذات تو.

«وَلَمْ تُدْرِكِ الأَبْصارُ مَوْضِعَ أَيْنِيَّتِكَ».

و درنیابند ابصار - یعنی دیده‌ها؛ نه عقلانی و نه جسمانی - جای وجود تو را.

امّا دیدهٔ جسمانی؛ زیرا که جناب مقدّس تو متعالی است از ملابسهٔ مکان[۳] و اوضاع. وهرچه مقدّس است از ملابسهٔ مذکوره، به چشم مُدرَک نشود، پس وجود تو مدرک نشود[۴]. و امّا دیدهٔ عقلانی؛ زیرا که از بساطت در مرتبه‌ای است که ادراک آن نمی‌توانند کرد دیده‌های عقلانی.

«أَنْتَ الَّذي لا تُحَدُّ فَتَكُونَ مَحْدُوداً».

أي: لا تُجْعَلُ[۵] لك حدٌّ ونهايةٌ مِن أجزاءٍ وأشكالٍ وأقطارٍ تَنتهي بها فتكونَ مُتَناهياً.

یعنی: تویی آنکه گردانیده نشده از برای تو حدّی و نهایتی پس باشی متناهی در اطراف[۶] و حدود.

«وَلَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونَ مَوْجُوداً».

أي: لم يكن لك موجوديّةٌ - مِنْ الوِجدان لا مِن الوجود. مِن قولهم: وَجَدَ

---

۱ - آ: - «اوهام».
۲ - ج: - «الهی».
۳ - ج: «مکانی».
۴ - ج: - «پس وجود تو مدرک نشود».
۵ - ج: «یجعل».
۶ - ج: «را در افراد» به جای «در اطراف».

ضالَّته وجداناً ـ مسبّبةٌ عن تمثيلك. والله أعلم[١].

قالَ في أساسِ البَلاغةِ: مَثَّل مِثالاً وتمثَّله: اعـتمله[٢]. أي: لم يُـعتملْ لِـذاتِك صورةٌ ذهنيّةٌ منطبعةٌ في قوّةٍ مُدرِكةٍ ولَمْ يُمْكِنْكَ إدراكٌ تصوّريٌ، أو لَمْ يُوجَد لك مثلٌ و نظيرٌ و شبيهٌ في الأعيانَ والأمثال و شبيه في الأذهان[٣] فيكونَ مَوجوداً ـعلى صيغةِ المفعولِ ـ حقيقةً؛ وهو ماطرأ عليه الفِعلُ وحَدَثَ فيه[٤] مِن تِـلْقاءِ غيره. كما معنى صيغةِ الفاعلِ علَى الحقيقةِ وهو ما أَوْجَد الفعلَ وأحْدَثه في غيره. فإطلاقُ لفظِ المَوجودِ على البارئ الحقِّ سبحانَه إنَّما يَـصِحُّ بـمعنى أنَّـه يَـجِبُ وجودُه بنفسِ مرتبةِ ذاتِه، لا بمعنى أنَّه يَدْخُل عليه[٥] الوجودُ مِن تِلْقاءِ غيرِه أو[٦] مِن تِلقاءِ ذاتِه بعدَ مرتبةِ ذاتِه على سبيلِ اقْتضاءِ الذّاتِ إيّاهُ. ومِن هُناك قالَ شَيْخا أئمَّةِ الحكمةِ أبو نصرٍ الفارابيّ وأبو عليٍّ بن سينا كلٌّ مِنهما في تَعليقاتِه: نحنُ إذا قُلنا: اللهُ مَوجودٌ، فهو لفظُ مَجازٍ ومعناه أنّه يَجِبُ وجودُه، لا أنَّه ما يَجِبُ وجودُه بمعنى[٧] أنَّه شيءٌ مَوضوعٌ فيه الوجودُ. انتهى كلامُهما.

يعنى: به عمل درنيايد از براى ذات مقدّس تو صورت ذهنى كه متمثّل شود در قوّهٔ ذهنى، و به كنه ذات تو[٨] نرسد هيچ ادراک تصوّرى. چه، آنچه ادراک بشرى به آن مى‌رسد از مرتبهٔ كبريايى او بغايت دور است.

آنچه پيش تو غير از آن ره نيست　　　غـايت فكـر تسـت الله نـيسـت

يا: يافت[٩] نشود تورا شبيه و نظير ـ نه در خارج و نه در ذهن. چه، آنچه در خارج موجود باشد، يا در ذهن متصوّر باشد، ذاتى است كه موضوعٌ فيه وجود

---

١ ـ ب: ـ «أي لم يكن... أعلم».
٢ ـ اساس البلاغة ـ مثل. * ج: + «ومثله به شبيهه».
٣ ـ ب: ـ «ولم يمكنك... الأذهان».
٤ ـ ج: ـ «موجوداً... وحدث فيه».
٥ ـ ج: «مدخل فله» به جاى «يدخل عليه».
٦ ـ ب: ـ «من تلقاء غيره أو».
٧ ـ ب: «يعنى».
٨ ـ آ، ب: ـ «تو».
٩ ـ آ، ب: «يافته».

است ـ پس باشی تو ذاتی که وضع کرده شده باشد در [او] وجود و وجود از جانب غیرخود داشته باشی. چنانچه مفاد صیغهٔ اسم مفعول است.

«وَلَمْ تَلِدْ فَتَكُونَ مَوْلُوداً».

ما رَأينا من[1] نُسَخ الصَّحيفةِ هكذا. ولم أعْرِفْ له تَوجيهاً إلّا أنّه «لَمْ تُولَدْ»، وإن كانَ له وجهٌ يُتَكَلَّفُ. تأمَّلْ.

[یعنی:] و فرزند و ولد نیاری تا باشی مولود.

«أَنْتَ الَّذي لا ضِدَّ مَعَكَ فَيُعانِدَكَ».

الضِّدُّ عندَ الجمهورِ يُقال على مُساوٍ في القوَّة مُمانع.

یعنی: تویی آنکه نیست تورا ضدّی که ممانع تو باشد ودر قوّت وقدرت[2] تو برابری کند پس دشمنی کند با تو.

«وَلا عِدْلَ فَيُكاثِرَكَ».

في خطِّ الشَّيخِ ابْنِ إدريس: «لا عَدْلَ» بفتح العَين، وابن السكون بكسرها. والقِراءَتان جَيِّدتان. لِأنَّه بالكسرِ يُستعملُ في المُساوي مقداراً ـ ومنه عِدْلا الحَمْل ـ وبالفتح يُستعمل في المساوي حُكماً وإن لم يكنْ مِن جنسِه.

وقولُه عليه السلام: «يُكاثِرَك»؛ أي: يُغالبَك ويُفاخرك في الكَثرةِ.

یعنی: و تویی آن که نیست تو را مانندی پس غلبه کند تو را و مفاخرت نماید تو را در[3] بسیاری.

«وَلا نِدَّ لَكَ فَيُعارِضَكَ».

النِّدُّ ـ بالكسرِ وتَشديدِ الدّالِ ـ: المِثْلُ والنَّظير.

---

١ ـ ج: «فيما رأيناه في» به جای «ما رأينا من».
٢ ـ أ، ب: + «با».
٣ ـ ج: «به».

یعنی: مانند و نظیری نیست تو را تا[1] با تو برابری کند.

«أَنْتَ الَّذي ابْتَدَأَ وَاخْتَرَعَ، وَاسْتَحْدَثَ وَابْتَدَعَ، وَأَحْسَنَ صُنْعَ ما صَنَعَ».

هذه الأفعال في مَعانيها نظائرُ فكلُّها بمعنًى. قد تنازعوا في «صنعِ ماصَنَع».

یعنی تویی آنکه آغاز کردی و از نو پدید آوردی، و نیکوکردی کردن آنچه کردی ـ از افلاک و عناصر و غیر آنها از مکوّنات.

«سُبْحانَكَ! ما أَجَلَّ شَأْنَكَ! وَأَسْنىٰ فِي الأَماكِـنِ مَكـانَكَ! وَأَصْـدَعَ بِـالْحَقِّ فُرْقانَكَ!».

لفظةُ «ما» في «ما أَجَلَّ» تعجّبيّةٌ. و«أَجَلَّ» و«أَسْنىٰ» و«أَصْدَعَ» أفعالٌ لَها.

و«أسنىٰ»؛ أي: أرْفَعَ. وهو مِن السَّناءِ الممدودِ بمعنى الرِّفعةِ.

والمكانُ بمعنَى القَدْرِ والمنزلة.

وأَصْدَعَ»؛ أي: أظْهر. وصَدَعْتُ بالشَّيء: أظْهَرتُه. ومنه قولُه تعالى: ﴿فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ﴾[2]؛ أي: أظْهِرْ دينَك. وقيل: أي: أجْهِرْ بالقُرآنَ. وقيل: احْكُمْ بالحقّ.

یعنی: تنزیه می‌کنم تو را خداوندا تنزیه کردنی! چه بزرگ است شأن تو! و چه بلند است در جایها و منزلتها[3] قدر و منزلت تو! و چه ظاهر است به حق حکم تو که فارق است میان حق وباطل!

«سُبْحانَكَ مِنْ لَطيفٍ ما أَلْطَفَكَ، وَرَؤُوفٍ ما أَرْأَفَكَ، وَحَكيمٍ ما أَعْرَفَكَ!».

قولُه: «مِن لطيفٍ» متعلّقٌ بـ «أَلْطَفَك» وتميزٌ في المعنى. أي: مـا أَلْـطَفَك مِـن لطيفٍ.

وكذا «رؤوفٍ». والرَّأفةُ: اشَدُّ الرَّحمة.

یعنی: تنزیه می‌کنم تو را خداوندا تنزیه کردنی! چه مهربانی تو از روی لطف

۱ـ ج: ـ«تا».
۲ـحجر (۱۵)/۹۴.
۳ـ ج: «و چه بلند است درجاتها و منزلتهای».

و مهربانی! و چه در غایت مهربانیی از روی رأفت و شفقت! و چه شناسایی تو از روی حکمت و دانایی!

«سُبْحانَكَ مِنْ مَليكٍ ما أَمْنَعَكَ، وَجَوادٍ ما أَوْسَعَكَ، وَرَفيعٍ ما أَرْفَعَكَ!»

المَليكُ: مَن تعالىٰ أمرُه في المُلك.

وفعلُ التَّعجُّبِ في «أمْنَعك» مشتقٌّ من المَنَعةِ ـ بالتَّحريك. يُقال: فلانٌ في عزّةٍ ومَنَعةٍ. أي: ما أعَزَّكَ!

یعنی: خداوندا، چه عزیز و غالبی[1] و منیعی از روی پادشاهی! و چه وسیعی تو از روی بخشندگی! و چه بلندی از روی رفعت و بلندی!

«ذُو الْبَهاءِ وَالْكِبْرِياءِ وَالْحَمْدِ».

تفسیر این فقره کرده شد در همین دعا، پس به اعادهٔ آن تکرار نمی‌نماید.

«سُبْحانَكَ! بَسَطْتَ بِالْخَيْراتِ يَدَكَ. وَعُرِفَتِ الْهِدايَةُ مِنْ عِنْدِكَ. فَمَنِ الْتَمَسَكَ لِدينٍ أَوْ دُنْيا، وَجَدَكَ».

بسطُ اليدِ كنايةٌ عن التَّوْسعة. ويُمكنُ أن يكونَ المرادُ مِن اليدِ القدرةَ[2].

والدُّنيا لا تنوين لِمَنْعِ صَرْفِها والتنوينُ فيه لَحْنٌ. قالَه ابنُ الجوزيِّ في تَقويمِ اللِّسانِ.

یعنی: تنزیه می‌کنم تو را خداوندا تنزیه کردنی! گشاده کردی به نیکوییها دست خود را. یعنی وسیع ساختی رحمت خود را بر بندگان خود. و شناخته شد راه راست از جانب تو. پس هرکه درخواست نمود تو را و طلب کرد از جناب مقدّس تو، از جهت دین و دنیا، یافت تو را.

«سُبْحانَكَ! خَضَعَ لَكَ مَنْ جَرىٰ في عِلْمِكَ».

پاکا خداوندا! فروتنی کرد مر تورا هرکه روان شد در علم تو. یعنی جمیع

---

۱ ـ ج: «عالی».
۲ ـ ج: ـ «ویمکن... القدرة».

مخلوقات[۱].

«وَخَشَعَ لِعَظَمَتِكَ مادُونَ عَرْشِكَ».

و ترسکاری نمود مر بزرگی تو را هر آنچه زیر عرش تو است.

«وَانْقادَ لِلتَّسْليمِ لَكَ كُلُّ خَلْقِكَ».

و منقاد و مطیع شدند از برای گردن نهادن مر حکم تو را همهٔ خلقان تو[۲].

«سُبْحانَكَ! لا تُحَسُّ».

بالحاءِ المهملة. أي: لا تُدْرَكُ بالحواسّ.

«وَلا تُجَسُّ وَلا تُمَسُّ».

بالجيم. أي: لا تُمَسّ. قالَ في الصِّحاح: جَسَّه بيدِه واجْتَسَّهُ؛ أي: مَسَّه. والمَجَسَّةُ: المَوضعُ الَّذي يَجُسُّه الطَّبيبُ. فـ«تُمَسُّ» عطفٌ تفسيريٌّ له.

«وَلا تُكادُ».

أي: لا تُماكَر. والكَيْدُ: المَكر.

«وَلا تُماطُ. وَلا تُنازَعُ[۳]».

أي: لا تُبْعَد. والمَيْط: البُعد. ومنه الحديث: «مِطْ عَنّا يا سَعْدُ»؛[۴] أي: ابْعُد. ومن قرأ: «تُماظُ» ـ بالظاء المعجمة ـ فمعناه: لا تنازع. يقال: ما ظَيْتُ الرَّجُلَ: شاوَرْتُهُ ونازَعْتُهُ. فعلى هذه النسخة «لا تنازع» عطفٌ تفسيري له. وفي بعض النسخ بعد قوله: «لا تماط»: «لا تُحاطُ»؛ أي: لا يحيط علم أحد بك[۵].

۱ـ ج: ـ«يعنى جميع مخلوقات».
۲ـ ج: ـ«تو».
۳ـ ج: ـ«ولا تنازع».
۴ـ النهايه ـ ميط .
۵ـ آ، ب: ـ«ومن قرأ... أحدٌ بك».

«وَلا تُجارىٰ».

أي: لا تُطاوَلُ ولا تُغالب. ومنه الحديث: «لا تُجارِ أخاك».[۱] جاراه مِراءً؛ أي: جادَلَه[۲]. وفي النّهايةِ الأثيريّة: وفي حديثِ الرّياء: «مَن طَلَبَ العلمَ لِيُجاريَ به العُلماءَ»؛ أي: يَجْري معهم في المُناظرة والجِدالِ لِيُظْهِرَ علمَه إلى النّاسِ رياءً وسمعةً. وقيل: هو مِن الجُرَآء في الخيل ـ بوزن العلماء ـ هو أن يتجارى الرجلان للمسابقة.

«وَلا تُمارىٰ».

أي: لا تُجادَل. ومارَيْتُ الرَّجلَ: جادَلْتُه. ومنه: ﴿أَفَتُمارُونَه﴾[۳] أي: تُجادِلُونه.

«وَلا تُخادَعُ. وَلا تُماكَرُ. وَلا تُمانَنُ[۴]».

أي: لا يكونُ لِأحدٍ عليك مِنّةٌ أي: نعمةٌ.

و ترجمهٔ اين الفاظ آنكه: تنزيه مى‌كنم تورا خداوندا تنزيه كردنى! دريافته نشوى به حواس. برسوده نشوى به دستها. و كيد و مكر كرده نشوى. و دور كرده نشوى[۵]. و نزاع و جدال كرده نشوى. و مجارات كرده نشوى. يعنى تطاول و گردنكشى نتواند كرد كسى با تو. و ممارات ـ يعنى ستيزه ـ كرده نشوى و كسى را حدّ آن نباشد كه با تو ستيزه كند. و منّت كرده نشوى. يعنى كسى را بر تو منّتى و نعمتى نبوده باشد.

«سُبْحانَكَ! سَبيلُكَ جَدَدٌ».

الجَدَدُ ـ بالتّحريك ـ : الطَّريقُ المُسْتَوي[۶]. وفي المَثَل: مَن سَلَكَ الجَدَدَ أَمِنَ

۱ـ اين حديث يافت نشد.
۲ـ ج: ـ «جاراه مراءً؛ أي: جادله».
۳ـ نجم (۵۳)/۱۲.
۴ـ صحيفهٔ كامله: ـ «ولا تمانن».
۵ـ ب: ـ «ودور كرده نشوى».
۶ـ ب: ـ «المستوي».

العِثارَ.

يعني: پاکا خداوندا! راه تو راست است و روشن ـ که در آن کجی نیست اصلاً[۱].

«وَأَمْرُكَ رَشَدٌ».

والرَّشَدُ ـ بالتّحريك أيضاً ـ بمعنى الجَدَد.

[يعني:] امر تو راهنماینده است[۲].

«وَأَنْتَ حَيٌّ صَمَدٌ».

الحيُّ هو الّذي لم يَزَلْ مَوجوداً وبالحياةِ مَوصوفاً؛ لم يَحْدُث له الموتُ بعدَ الحياةِ ولا العكس. وقيل: إنّه الفعّال المُدرِك حتّى أن ما لا فِعلَ له ولا إدراكَ فهو ميّتٌ.

والصَّمَدُ: السيّد الّذي يُصْمَد إليه في الحوائج؛ أي: يُقْصَد. وأصلُ الصَّمْد القَصْدُ. وقيل: الّذي لاجوفَ له.

قال وَهْبٌ: بَعَثَ أهلُ البصرةِ إلى الحُسين عليه السّلام يسألونَه عن الصَّمد. فقال: إنَّ اللهَ قَد فَسَّره فقال: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾[۳].

[يعني:] و تو زنده‌ای که همیشه بوده‌ای و روا نیست بر تو موت و فنا، وسیّدی که مقصود تویی در حوایج.

و گفته‌اند که: صمد آن است که او را جوف نباشد.

و وهب گفت که: اهل بصره به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام فرستادند و استفسار نمودند از معنی صمد. آن حضرت فرمود که: باری تعالی خود تفسیر فرموده‌اند که صمد آن است که نزاد و زاده نشد[۴] و نیست و نبود مر

۱ـ ج: ـ«که در آن کجی نیست اصلاً».

۲ـ ج: «و کار تو درست است و گمراهی در آن نیست» به جای «امر تو راه نماینده است».

۳ـ التوحيد / ۹۰ و ۹۱.

۴ـ ج: «نشده».

او را همتا هيچ‌كس.

«سُبْحانَكَ! قَوْلُكَ حُكْمٌ. وَقَضاؤُكَ حَتْمٌ. وَإِرادَتُكَ عَزْمٌ».

الحُكم هو مصدرُ حَكَم يحكُم. وهو الكلامُ النّافِع الَّذي يَمْنَع مِن الجهلِ والسَّفَه ويَنهىٰ عنهما.

والقضاءُ: الحكم.

والحَتم: إحكامُ الأمر.

والعزمُ: القطع.

يعني: پاكا خداوندا! گفتار تو گفتاری است نافع كه باز می‌دارد مردم را از جهل و نادانی. و حكم تو حكمی است استوار. و خواست و ارادهٔ تو قطعی است كه تغييرپذير نيست.

«سُبْحانَكَ! لا رادَّ لِمَشِيَّتِكَ. وَلا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِكَ».

يعني: پاكا خداوندا! ردكننده نيست خواست تو را. و تبديل كننده نيست مر وعده‌های تو را و حكمهايی[1] كه در حقّ هركس فرموده‌ای[2].

«سُبْحانَكَ باهِرَ الآياتِ».

بَهَرَ القَمَرُ: أضاءَ حتّىٰ غَلَبَ ضوؤه ضوءَ الكواكِب. «باهرَ الآيات» منصوبٌ على المَدْح وهو صفةٌ مضافةٌ إلى فاعِلها. أي: باهرٌ آياتُه.

[يعني:] تنزيه می‌كنم تو را از همهٔ نقصانها تنزيه كردنی! آيات تو ـ يعنی دلايل وحدانيّت تو ـ بغايت روشن است.

«فاطِرَ اَلسَّمٰواتِ».

أي: خالَقها ومُبْدِعَها على غيرِ مِثالٍ سَبَق. وهذا أيضاً منصوبٌ على المَدح.

---

١ ـ ج: «حكمتهايی».
٢ ـ ج: «بفرموده‌ای».

[یعنی:] آفرینندهٔ آسمانهایی بی‌سبق[1] نمونه.

«بارئُ النَّسَماتِ».

البارئُ: الخالق.

والنَّسَمةُ: النَّفَس. وكلُّ دابّةٍ فيها روحٌ نَسَمةٌ. وفي الحديث: «مَنْ أعْتَقَ نَسَمةً»؛ أي: مَن أعْتَق ذا نَسَمةٍ. قاله الهَرَويُّ.

[یعنی:] خلق کنندهٔ هرجنبده‌ای که صاحب روح است.

«لَكَ[2] الْحَمْدُ حَمْداً يَدُومُ بِدَوامِكَ. وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْداً خالِداً بِنِعْمَتِكَ».

مر توراست سپاس؛ آنچنان سپاسی که همیشه باشد به همیشگی تو. و مر توراست حمد و سپاس؛ سپاسی که جاودان باشد به نعمت تو.

«وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْداً يُوازي صُنْعَكَ».

الموازاةُ والمُحاذاةُ والمساواةُ والمعادلةُ والمقابلةُ نظائر.

[یعنی:] و مر توراست سپاس؛ آنچنان سپاسی که برابری کند با کردار تو.

«وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْداً يَزيدُ عَلىٰ رِضاكَ».

و مر توراست حمد؛ آنچنان حمدی که زیادتی کند بر خشنودی تو.

«وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْداً مَعَ حَمْدِ كُلِّ حامِدٍ».

و مر توراست سپاس[3]؛ سپاسی با سپاس همهٔ سپاسگران.

«وَشُكْراً يَقْصُرُ عَنْهُ شُكْرُ كُلِّ شاكِرٍ».

و مر توراست سپاس و ستودن؛ سپاسی که عاجز و قاصر باشد از آن شکر، شکر همهٔ شکرکنندگان.

۱ـ ج: ـ «وهذا... بی‌سبق».
۲ـ ج: «فلك».
۳ـ ج: ـ «سپاس».

«حَمْداً لا يَنْبَغي إلّا لَكَ، وَلا يُتَقَرَّبُ بِهِ إلّا إلَيْكَ».

سپاسى كه سزاوار نباشد و نسزد مگر تو را، و نزديكى نجويند به آن مگر به سوى تو.

«حَمْداً يُسْتَدامُ بِهِ الأَوَّلُ، وَيُسْتَدْعىٰ بِهِ دَوامُ الآخِرِ».

سپاسى كه هميشگى خواهند به آن اوّل[١] آن را، و درخواست كرده شود به آن، هميشگى آخر آن را.

«حَمْداً يَتَضاعَفُ عَلىٰ كُرُورِ[٢] الأَزْمِنَةِ وَيَتَزايَدُ أَضْعافاً مُتَرادِفَةً».

لفظةُ «على» لِلمُصاحبة.

[يعنى:] سپاسى كه دو چندان باشد با گردش ازمنه در[٣] روزگار، و بيفزايد افزودنى بسيار در حالتى كه از پى يكديگر درآينده باشد[۴].

«حَمْداً يَعْجِزُ عَنْ إحْصائِهِ الْحَفَظَةُ، وَيَزيدُ عَلىٰ ما أَحْصَتْهُ في كِتابِكَ الكَتَبَةُ».

سپاسى كه عاجز باشند از شمردن آن فرشتگانى[۵] كه نگاهدارندهٔ اعمال بندگانند و زيادتى كند بر آنچه شمرده‌اند در كتاب تو ـ كه آن لوح محفوظ است[۶] ـ فرشتگان نويسنده[٧].

«حَمْداً يُوازِنُ عَرْشَكَ الْمَجيدَ، وَيُعادِلُ كُرْسِيَّكَ الرَّفيعَ».

سپاسى كه موازن باشد و برابرى كند با عرش بزرگ تو ـ كه آن فلك نهم است ـ و معادل و برابر باشد با كرسىّ بلند تو ـ كه فلك هشتم است.

«حَمْداً يَكْمُلُ لَدَيْكَ ثَوابُهُ، وَيَسْتَغْرِقُ كُلَّ جَزاءٍ جَزاؤُهُ».

---

١ ـ ج: «اوّلاً».
٢ ـ أ: «مرور».
٣ ـ آ، ب: ـ «در».
۴ ـ ج: «باشند».
۵ ـ ج: «فرشتگان».
۶ ـ ج: ـ «كه آن لوح محفوظ است».
٧ ـ ب: ـ «ويزيد على... فرشتگان نويسنده».

سپاسی که تمام باشد نزدیک تو ثواب آن، و مستغرق شود هر[۱] پاداشی در جنب پاداش آن.

«حَمْداً ظاهِرُهُ وَفْقٌ لِباطِنِهِ، وَباطِنُهُ وَفْقٌ لِصِدْقِ النِّيَّةِ فيه[۲]».

سپاسی که ظاهر آن موافق باطن آن باشد و باطن آن موافق راستی نیّت باشد در آن.

«حَمْداً لَمْ يَحْمَدْكَ خَلْقٌ مِثْلَهُ، وَلا يَعْرِفُ أَحَدٌ سِواكَ فَضْلَهُ».

سپاسی که سپاس نکرد تو را خلقی مانند آن حمد، و نشناسد هیچ‌کس غیر از تو فضل آن را.

و «سواك» مُثَلَّثة السّین در این مقام روایت شده.

«حَمْداً يُعانُ مَنِ اجْتَهَدَ في تَعْديدِهِ، وَيُؤَيَّدُ مَنْ أَغْرَقَ نَزْعاً في تَوْفِيَتِهِ».

الإغراقُ في النَّزْعِ هُنا مَعناه المبالغةُ في الحمدِ واستفراغُ[۳] الجُهدِ فيه، كما يُغرِقُ النّازعُ في القوس؛ أي: يَسْتَوفي مَدَّها. والاستغراقُ[۴]: الاستيعابُ في الضَّحك. وقولُه سبحانه: ﴿وَالنّازِعاتِ غَرْقاً﴾[۵]؛ أي: الملائكة تَنزِعُ[۶] أرواحَ الكفّارِ إغراقاً، كما يُغرِق النّازعُ في القَوْس؛ أي: يَستوعبُ مَدَّها[۷].

[یعنی:] سپاسی که یاری داده شود آن کس را که کوشش نماید در شمردن آن ـ یعنی به تنهایی نتواند شمرد ـ و قوّت داده شود آن کس[۸] که مبالغه نماید و استفراغ[۹] وسع خود کند در آن که نیک وفا کند حقّ آن حمد را.

۱ـ ج: ـ «هر».
۲ـ صحیفهٔ کامله: ـ «فیه».
۳ـ ج: «استغراق».
۴ـ ج: ـ «الجهد... والاستغراق».
۵ـ نازعات (۷۹)/۱.
۶ـ ب، ج: «ینزع».
۷ـ ج: ـ «مدّها».
۸ـ ب: «را که کوشش... آن کس».
۹ـ ج: استغراق.

«حَمْداً يَجْمَعُ ما خَلَقْتَ مِنَ الْحَمْدِ، وَيَنْتَظِمُ ما أَنْتَ خالِقُهُ مِنْ بَعْدُ».

سپاسی که جمع کند هرچه تو آفریده‌ای در زمان گذشته از سپاس، و منتظم سازد آنچه تو آفرینندهٔ آن باشی بعد از این در زمان آینده از حمدها[1].

«حَمْداً لا حَمْدَ أَقْرَبُ إِلىٰ قَوْلِكَ مِنْهُ، وَلا أَحْمَدَ مِمَّنْ يَحْمَدُكَ بِهِ».

سپاسی که هیچ سپاس نزدیک‌تر نباشد به قول تو از آن سپاس، و ستاینده‌تر نباشد تو را از آن کسانی که می‌ستایند تو را به حمد از این حمد.

«حَمْداً يُوجِبُ بِكَرَمِكَ الْمَزيدَ بِوُفُورِهِ، وَتَصِلُهُ بِمَزيدٍ بَعْدَ مَزيدٍ طَوْلاً مِنْكَ».

المَزيدُ: مصدرٌ ميميٌّ بمعنى الزّيادة[2].

«طَوْلاً» ـ بفتحِ الطّاءِ ـ أي: تفضُّلاً.

[یعنی:] سپاسی که واجب سازد به کرم تو افزونی نعمت را به بسیاری آن حمد، و بپیوندی به فزودن[3] نعمت بعد از فزودنی از روی تفضّل و کرم خود.

«حَمْداً يَجِبُ لِكَرَمِ وَجْهِكَ، وَيُقابِلُ عِزَّ جَلالِكَ».

يَجِبُ؛ أي: يَليقُ[4].

الوجهُ بمعنى الذّات؛ كما في قولهم:أكرم اللهُ وجهَك. ﴿وعَنَتِ الوُجوهُ لِلْحَيِّ القَيُّومِ﴾[5]؛ أي: الذّوات. وإنّما التّعبيرُ عن الشّيءِ بالوجهِ لِأنّه أوّلُ ما يَظْهَرُ مِن الشّيءِ ويُواجَه به ويَنالُه الإدراك.

یعنی: حمدی که سزاوار کرامت و بزرگی ذات تو باشد و مقابل عزّت و جلال تو باشد.

«رَبِّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الْمُنْتَجَبِ الْمُصْطَفَىٰ الْمُكَرَّمِ الْمُقَرَّبِ، أَفْضَلَ

---

١ ـ ب: ـ «حمداً يجمع... از حمدها».
٢ ـ ج: ـ «المزيد. مصدر ميميّ بمعنى الزيادة».
٣ ـ ج: «فزون».
٤ ـ ج: ـ «يجب؛ أي: يليق».
٥ ـ طه (٢٠)/١١١.

صَلَواتِكَ. وَبارِكْ عَلَيْهِ أَتَمَّ بَرَكاتِكَ. وَتَرَحَّمْ عَلَيْهِ أَمْتَعَ رَحَماتِكَ».

ربِّ أصلُه: يا ربّي. حُذِف عنه حرفُ النّداءِ والياءُ المُتكلّم عنه اكتفاءً بالكسرة. وهذه أحدُ الوجودِ الخمسةِ الّتي يجوزُ فيه.

و «المُنتجبِ» علىٰ صيغةِ اسمِ المفعولِ وكذا الثلاثةُ التّاليةُ له[1].

و «أمتعَ رَحَماتك»؛ أي: أدْوَمَها. وأمتع الشيء: طالَتْ مُدَّتُه. ومَتَعَ النَّهارُ: طالَ وامْتَدَّ. والماتعُ: الطَّويلُ[2]. ومتَّعني اللهُ برؤيتِك؛ أي: أطال رُؤْيَتي إيّاك. وقيل: مَتَّعَنيَ اللهُ برؤْيتِك؛ أي: نَفَعَني بها.

يعني: اى پروردگار من، رحمت كن بر محمّد و آل او كه برگزيده شده است در ميان مخلوقات تو ــ و مصطفى[3] به معنى منتجب است ــ و گرامى داشته شده است و مقرّب درگاه احديّت تو است، به فاضلترين رحمتهاى خود. و زياد كن بر او تمامترين بركات خود. و ترحّم كن بر او به درازترين رحمتهاى خود.

«رَبِّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلاةً زاكِيَةً لا تَكُونُ صَلاةٌ أَزْكىٰ مِنْها».

يعنى: اى پروردگار من، افاضه كن خير و رحمت را بر محمّد و آل او، رحمتى پاكيزه كه هيچ رحمتى پاكيزه‌تر از آن نباشد.

«وَصَلِّ عَلَيْهِ صَلاةً نامِيَةً لا تَكُونُ صَلاةٌ أَنْمىٰ مِنْها».

و افاضه رحمت كن[4] بر محمّد، رحمتى افزاينده كه نباشد رحمتى افزاينده‌تر از آن.

«وَصَلِّ عَلَيْهِ صَلاةً راضِيَةً لا تَكُونُ صَلاةٌ فَوْقَها».

و رحمت فرست بر محمّد، رحمتى پسنديده كه نباشد هيچ رحمتى بالاى آن رحمت.

١ــ آ، ب: ــ «له».
٢ــ ج: ــ «الطويل».
٣ــ ب، ج: + «نيز».
٤ــ ب: «افاضه كن رحمت». ❊ ج: «افاضه كن».

«رَبِّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، صَلاةً تُرْضيهِ وَتَزيدُ عَلىٰ رِضاهُ».

ای پروردگار من، افاضه کن رحمت را بر محمّد و آل او، رحمتی که خشنود سازد او را و بیفزاید بر خشنودی او.

«وَصَلِّ عَلَيْهِ صَلاةً تُرْضيكَ وَتَزيدُ عَلىٰ رِضاكَ لَهُ».

و رحمت کن بر او رحمتی که خشنود کند تو را و زیاده باشد بر خشنودی تو مر او را.

«وَصَلِّ عَلَيْهِ صَلاةً لا تَرْضىٰ لَهُ إلّا بِها، وَلا تَرىٰ غَيْرَهُ لَها أَهْلاً».

و رحمت کن بر او، رحمتی که راضی نشوی از او مگر به آن رحمت و نبینی غیر او را اهل و سزاوار آن رحمت.

«رَبِّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلاةً تُجاوِزُ رِضْوانَكَ، وَيَتَّصِلُ اتِّصالُها بِبَقائِكَ، وَلا تَنْفَدُ كَما لا تَنْفَدُ كَلِماتُكَ».

نَفِد الشَّيءُ ـ بالكسر[1] ـ يَنْفَد ـ على وزنِ عَلِم يَعْلَم ـ أي: فَنِيَ. و«لا تَنْفَدُ» بالتّاءِ المثناةِ الفوقانيَّةِ وبالياءِ[2] المُثَنّاةِ التَّحتانيَّةِ كِلاهُما مَرويّانِ في هذا المقام. فعلَى القِراءَة الأُولىٰ فالضَّميرُ راجعٌ إلى الصَّلاةِ. وعلَى الثّانيةِ فالضَّميرُ راجعٌ إلى الاتّصالِ.

والكلماتُ هي كلماتُ عِلمِه وحكمتِه. وقيل: هي معلولاتُه. وقيل: أراد بها معانيَ كلماتِ اللهِ وفوائدها؛ وهي القرآنُ وسائرُ كُتُبِه سبحانه.

یعنی: ای پروردگار من، افاضه کن رحمت را بر محمّد و آل او، رحمتی که بگذرد از خشنودی تو و پیوسته باشد پیوستگی آن رحمت به بقای تو و به آخر نرسد آن رحمت ـ یا: پیوستگی آن ـ همچنانکه به آخر نرسد کلمات علم و

---

۱ ـ ج: ـ «بالكسر».
۲ ـ آ، ب: «الياء» بجای «بالياء».

حکمت تو ـ یا: معلولات[1] تو، یا: معانی کلمات تو و فواید آن از کتب سماويّة، بنابر اختلاف تفاسیر در معنی «کلمات».

«رَبِّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلاةً تَنْتَظِمُ صَلَواتِ مَلائِكَتِكَ وَأَنْبِيائِكَ وَرُسُلِكَ وَأَهْلِ طاعَتِكَ، وَتَشْتَمِلُ عَلىٰ صَلَواتِ عِبادِكَ مِنْ جِنِّكَ وَإِنْسِكَ وَأَهْلِ إِجابَتِكَ وَتَجْتَمِعُ عَلىٰ صَلاةِ كُلِّ[2] مَنْ ذَرَأْتَ وَبَرَأْتَ مِنْ أَصْنافِ خَلْقِكَ».

ذَرَأَ بمعنی[3] خَلَقَ. و هكذا بَرَأَ. فالعطفُ لِلتَّفسير.

یعنی: ای پروردگار من، افاضه کن خیر و رحمت را بر محمّد و آل او، رحمتی که در رشته کشیده شود با صلوات فرشتگان تو و پیغمبران تو و رسولان تو و اهل طاعت تو ـ یعنی آنهایی که فرمانبرداری نمودند اوامر و نواهی تو را ـ و مشتمل باشد بر صلوات بندگان تو از پریان و آدمیان و اهل اجابت کردن دعوت تو، و مجتمع باشد بر صلاة هرکس که تو آفریده و پدید آورده‌ای از انواع مخلوقات تو.

«رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِ وآلِهِ[4] صَلاةً تُحيطُ بِكُلِّ صَلاةٍ سالِفَةٍ وَمُسْتَأْنَفَةٍ».

ای پروردگار من، رحمت کن بر محمّد و آل او، رحمتی که احاطه کند و فراگیرد به همهٔ رحمتها از گذشته و آینده.

«وَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلىٰ آلِهِ، صَلاةً مَرْضِيَّةً لَكَ وَلِمَنْ دُونَكَ».

أي: مِن مخلوقاتِك.

[یعنی:] و افاضه کن رحمت را بر او و بر آل او، رحمتی پسندیده نزد تو و

۱ـ ج: «معلومات».
۲ـ آ: «كلّ صلاة» بجای «صلاة كلّ».
۳ـ ج: «یعنی».
۴ـ حاشیهٔ آ، ج: ترک جارّ در این فقره و اتیان آن در فقرهٔ تالیه، دور نباشد که اشاره کرده باشد علیه السلام به اینکه در عطف بر ضمیر مجرور اعادهٔ جارّ لازم نیست بلکه هر دو جایز است. منه.

نزد[۱] آن کسانی که در تحت قدرت تواند از مخلوقات تو.

«وَتُنْشِئُ مَعَ ذٰلِكَ صَلَواتٍ تُضاعِفُ مَعَها تِلْكَ الصَّلَواتِ عِنْدَها وَتَزيدُها عَلىٰ كُرُورِ الاَيّامِ زِيادَةً في تَضاعيفَ لا يَعُدُّها غَيْرُكَ».

أنْشَأَ يفعلُ كذا؛ أي: ابْتَدَأَ.

یعنی[۲]: و از سر نو[۳] انشا کنی و بیافرینی با آن رحمات ماضیه و مستأنفه رحمتهایی که دو چندان شود با این رحمتها آن رحمات وقت وجود این رحمات و بیفزایی آن را با گردش روزگار افزونیی که حاصل باشد در مرتبه از افزودن که به‌شمار نتواند آورد آن را غیر تو.

«رَبِّ صَلِّ عَلىٰ أَطايِبِ أَهْلِ بَيْتِهِ الَّذينَ اخْتَرْتَهُمْ لِأَمْرِكَ وَجَعَلْتَهُمْ خَزَنَةَ عِلْمِكَ وَحَفَظَةَ دينكَ. وَخُلَفاءَكَ في أَرْضِكَ وَحُجَجَكَ عَلىٰ عِبادِكَ».

أطايب: جمع أطْيَب. يُقال: أطْعَمَنا فلانٌ من أطايبِ الجَزُور. ومِن قبيلِ إضافةِ الصِّفةِ إلى المَوصوفِ.

یعنی: ای پروردگار من، افاضهٔ رحمت کن بر اهل بیت محمّد صلّی الله علیه وآله که خوبترین خلایقند؛ آنان که برگزیدی ایشان را از برای کار خود ـ که آن تبلیغ احکام است به خلایق ـ و گردانیدی ایشان را خزینه‌داران علم خود و نگاه‌دارندگان دین خود[۴] و نایبان خود در زمین که از مخلوقات تو است، و حجّتها ساختی ایشان را بر بندگان خود.

«وَطَهَّرْتَهُمْ مِنَ الرِّجْسِ وَالدَّنَسِ تَطْهيراً بِإِرادَتِكَ».

الرِّجْس: القَذَر، واسمٌ لِكُلِّ ما يُسْتَقْذَر مِن عملٍ. ومنه: ﴿إِنَّما يُريدُ اللهُ لِيُذْهِبَ

۱ ـ ج: ـ «و نزد».
۲ ـ ج: ـ «یعنی».
۳ ـ ج: «تو».
۴ ـ آ، ب: ـ «خود».

عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ ﴾[1]؛ أي: الأعمالَ القَبيحةَ والمَآثِمَ. ومنه: ﴿وَيَجْعَلُ [اللهُ] الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ ﴾[2]، والرِّجسُ: الكفر. ومنه: ﴿فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَىٰ رِجْسِهِمْ ﴾[3].

والدَّنَسُ: الوَسَخُ.

يعنى: و پاک گردانیدی ایشان را از پلیدی و نجاست کفر و آنچه قبیح شمارند آن را و از چرکنی، به اراده و خواست خود.

«وَجَعَلْتَهُمُ الْوَسيلَةَ إِلَيْكَ وَالْمَسْلَكَ إِلَىٰ جَنَّتِكَ».

و گردانیدی ایشان را وسیله به سوی خود و راه به بهشت خود.

و مراد از ایشان ائمّهٔ طاهرینند صلوات‌الله علیهم[4].

«رَبِّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، صَلاةً تُجْزِلُ لَهُمْ بِها مِنْ نِحَلِكَ وَكَرامَتِكَ».

«تُجْزِلُ» على صيغةِ المُضارعِ مِن بابِ الإفعالِ مِن أجْزَلْتُ له مِن العطاءِ؛ أي: أكْثَرت.

و «نِحَلِك» ـ بكسر نون وفتحِ الحاءِ المُهْمَلةِ أو[5] سكونِها ـ: جمعُ نِحْلَة ـ بالكسر ـ أي: العَطيَّة. ومنه قوله تعالى: ﴿وَآتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً ﴾[6] أي: عَطيّةً. وفي بعضِ النُّسخِ مكانَ «نِحَلِك»، «تُحَفِك» بضمِّ التاءِ وفتحِ الحاء. فهي جمعُ تُحفةٍ ـ بضمّ التاءِ وسُكونِ الحاءِ ـ أي: البِرّ واللُّطف.

يعنى: اى پروردگار من، رحمت افاضه کن بر محمّد و آل او، رحمتى كه

---

۱ ـ احزاب (۳۳)/۳۳.

۲ ـ انعام (۶)/۱۲۵.

۳ ـ توبه (۹)/۱۲۵.

۴ ـ ج: ـ «صلوات الله علیهم».

۵ ـ ب، ج: «و».

۶ ـ نساء (۴)/۴.

بسيار گردانى[١] به سبب آن رحمت از براى ايشان عطاياى خـود را[٢] ـ يـا: نيكويى و مهربانى خود را ـ و كرامت خود را.

«وَتُكْمِلُ بِها[٣] لَهُمُ الأَشْياءَ مِنْ عَطاياكَ وَنَوافِلِكَ».

أي: عطاياك الزائدةِ على ما أعْطَيْتَهم. والنَّفْلُ لغةً الزّيادةُ. ومنه: لا تُنافِلْ حَتّى تُنَفِّلَ[٤] لنا؛ أي: تُعْطينا شيئاً زائداً على سهام الفارس[٥]. وسُمِّيَتِ النّـافلةُ نـافلةً لِأنَّها زيادةٌ على الفرضِ. ويُقال لِوَلَدِ الولدِ نافلةٌ، لِأنَّها زيادةٌ علَى الوَلدِ. ومنه قولُه تعالى: ﴿وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ نافِلَةً﴾[٦] جَعَل ـ سبحانَه ـ يعقوبَ نافلةً، لِأنَّ إبراهيمَ عليه السّلام دَعَا اللهَ تعالىٰ أن يَهَبَ له ولداً مِن سارةَ فَوَهَب له إسحاقَ و زادَه يعقوبَ نافلةً؛ أي: زيادةً. والنَّفَلُ ـ بالتحريك ـ الغنيمة.

يعنى: و تمام‌گردانى به سبب آن رحمت از براى ايشان چيزها را از عطاياى خود و عطاياى زايده بر آنچه داده‌اى ايشان را از عطاياى اصليّه.

«وَتُوَفِّرُ عَلَيْهِمُ الْحَظَّ مِنْ عَوائِدِكَ وَفَوائِدِكَ».

العوائد: جمع عائدة؛ وهي المَكْرمةُ والمَنفعة. والفوائدُ: جـمعُ فـائدة؛ وهـي معروفةٌ.

يعنى: و وافرگردانى برايشان بهره و نصيب از مكرمتها و فوايد خود.

«رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ صَلاةً لا أَمَدَ في أَوَّلِها وَلا غايَةَ لِأَمَـدِها وَلا نِـهايَةَ لِآخِرِها».

الأَمَدُ: الغاية. فلا غايةَ لِأَمَدها؛ أي: لا نِهايَة لآخِرِها. فالعطفُ لِلتَّفسير.

١ـ آنچه در متن آمده درست است وليكن در هر سه نسخه «گردانيدى» آمده.
٢ـ ج: ـ «را».
٣ـ صحيفهٔ كامله: ـ «بها».
٤ـ ج: ـ «حتّى تنفّل».
٥ـ ج: «الفارسين».
٦ـ انبيا (٢١)/٧٢.

يعنى: اى پروردگار من، افاضهٔ رحمت كن بر محمّد و آل او، رحمتى كه غايت نباشد اول آن را و نهايت نباشد آخر آن را. يعنى غيرمتناهى باشد[1].

«رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِمْ زِنَةَ عَرْشِكَ وَما دُونَهُ».

«زِنَةَ» مصدرٌ كعِدَة. والمرادُ هنا مايوازِنُ الشَّيءَ.

[يعنى:] اى پروردگار من، افاضه كن رحمت را بر ايشان، هموزن عرش خود ـ كه اعظم مخلوقات است ـ و آنچه در زير اوست از مكوّنات.

«وَملْءَ سَمٰواتِكَ وَما فَوْقَهُنَّ».

أصلُ المِلْء ـ بكسرِ الميمِ وسُكونِ اللّام ـ اسمُ ما يَأخُذه الإناءُ إذَا امْتَلأَ. والمرادُ هنا المِقدار.

[يعنى:] و مقدار آنچه پركند آسمانهاى تو و آنچه بالاى آنهاست.

«وَعَدَدَ أَرَضِيكَ وَما تَحْتَهُنَّ وَما بَيْنَهُنَّ».

و به شمار طبقات زمينهاى تو و آنچه زير آنهاست و آنچه ما بين آسمان و زمين است[2].

«صَلاةً تُقَرِّبُهُمْ مِنْكَ زُلْفىٰ».

«زُلْفىٰ» مصدرٌ ـ كرُجْعىٰ ـ ومنصوبٌ على أنّه مفعولٌ مطلقٌ مِن غيرِ لفظِ فِعْلِه ـ كقَعَدْتُ جلوساً[3] ـ أي: قُربىٰ. وأزْلَفَه؛ أي[4]: قَرَّبه.

يعنى: رحمتى كه نزديک گرداند ايشان را به تو نزديک گردانيدنى.

«وَتَكُونُ لَكَ وَلَهُمْ رِضىً».

---

۱ ـ ج: ـ «يعنى غيرمتناهى باشد».
۲ ـ ظاهراً اين ترجمه درست نمى‌نمايد زيرا ضمير «بينهنّ» به «ارضيك» عود مى‌كند. بنابراين بايد چنين گفت: و آنچه ميان آنهاست.
۳ ـ ج: ـ «زلفى مصدر... جلوساً».
۴ ـ ج: ـ «أي».

و باشد تو را و ايشان را رضا و خشنودى از اين صلاة.

«وَمُتَّصِلَةً بِنَظائِرِهِنَّ أَبَداً».

و پيوسته باد به مانند اين صلوات هميشه.

«اَللّهُمَّ إِنَّكَ أَيَّدْتَ دينَكَ في كُلِّ أَوانٍ بِإِمامٍ أَقَمْتَهُ عَلَماً لِعِبادِكَ وَمَناراً في بِلادِكَ».

العَلَم ـ بالتحريك ـ هو الجَبَلُ الَّذي يُعْلَم به الطَّريقُ في الصَّحارى.

والمَنارُ ـ بفتحِ الميمِ ـ: المَوضِعُ المرتفعُ الَّذي يُوقَد في أعلاه النّـارُ لِـهِدايـةِ الضّالِّ[1] ونحوِه.

يعنى: بارخدايا، به درستى كه تو قوّت دادى دين خود را در هر روزگارى به امامى و پيشوايى كه به‌پاى داشتى او را تا نشانه باشد مر بندگان تو را ـ كه به او راه راست يابند ـ و محلّ هدايت مردم باشند در شهرهاى تو.

«بَعْدَ أَنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِكَ وَجَعَلْتَهُ الذَّريعَةَ إِلىٰ رِضْوانِكَ».

الحَبْلُ: العهد، أي: رِعايةُ المَوَدَّة. في الحديث أنَّ كَرَمَ العهدِ مِن الإيمان[2].

يعنى: بعد از آنكه پيوسته بودى رشتهٔ محبّت او را به محبّت خود.

«وَافْتَرَضْتَ طاعَتَهُ».

حيث قال ـ سبحانه وتعالى ـ: ﴿أَطيعُوا اللهَ وَأَطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْـرِ مِنْكُم﴾[3].

[يعنى:] و واجب شمردى فرمانبردارى او را.

«وَحَذَّرْتَ مَعْصِيَتَهُ، وَأَمَرْتَ بِامْتِثالِ أَوامِرِهِ وَالِانْتِهاءِ عِنْدَ نَهْيِه».

---

١ ـ ج: «الضلال».
٢ ـ الصحاح ـ عهد.
٣ ـ نساء (۴)/۵۹.

و ترسانیدی مردم را[۱] از نافرمانی او، و امر کردی به فرمانبرداری اوامر او[۲] و بازایستادن از مناهی او. یعنی از[۳] آنچه او منع و نهی کند بازایستند.

«وَألّا يَتَقَدَّمَهُ مُتَقَدِّمٌ، وَلا يَتَأَخَّرَ عَنْهُ مُتَأَخِّرٌ».

و پیشی نگیرد او را پیش شونده و باز نایستد از او باز ایستنده.

«فَهُوَ عِصْمَةُ اللّائِذِينَ وَكَهْفُ الْمُؤْمِنينَ وَعُرْوَةُ الْمُتَمِسِّكِينَ وَبهاءُ العالَمينَ».

عَصَمَه اللهُ مِن السُّوء: وَقاه عصمةً. فالمصدرُ بمعنى اسْمِ الفاعلِ، أي: الواقي والحافظ.

واللّائذُ: اسمُ فاعلٍ مِن: لاذَ به لِياذاً ولِواذاً؛ أي: لَجَأَ إليه. ويُقال: فلانٌ كهفُ فلانٍ؛ أي: ملجَؤُه.

وعُروةُ الدَّلْوِ والكُوزِ والقميصِ معروفةٌ. والبَهاءُ: الحُسن.

یعنی: پس آن امام و پیشوا نگاهدارندهٔ پناهبرندگان خود است، و ملجأ مؤمنین است، ودستآویز است آنانی را که چنگ در زده‌اند به او، و حُسن و بهای جهانیان است.

«اَللّٰهُمَّ فَأَوْزِعْ لِوَلِيِّكَ شُكْرَ ما أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيْهِ. وَأَوْزِعْنا مِثْلَهُ فيهِ».

«أوْزِعْ» ـ على صيغةِ الأمرِ مِن بابِ الإفعال ـ أي[۴]: أَلهِمْ، جملةٌ دعائيّةٌ. يُقال: اسْتَوزَعْتُ اللهَ شُكْرَه فَأَوْزَعَني؛ أي[۵]: اسْتَلهمتُه فألهَمَني.

والوليُّ: مَن يَتَولّىٰ أمرَ النّاسِ لِلاستحقاق.

یعنی: بارخدایا، ملهم‌ساز ولیّ خود را ـ یعنی آن کسی که اَوْلیٰ به تصرّف

۱ـ آ، ب: ـ «را».
۲ـ ج: ـ «او».
۳ـ آ، ب: «از».
۴ـ ج: ـ «أي».
۵ـ ج: ـ «أي».

است در امر مؤمنين كه آن امام مفترض‌الطّاعه بوده باشد؛ و مراد قائم اهل بيت است عليه السّلام[۱] ـ در شكرگزارى آنچه انعام كرده‌اى بر او بـه آن چـيز. و ملهم‌ساز ما را نيز مانند آن در حقّ او.

«وَآتِهِ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصيراً. وَافْتَحْ لَهُ فَتْحاً يَسيراً».[۲]

يعنى: و بده او را از نـزديک خـود حـجّت و بـرهانى ـ يـا: قـدرتى ـ كـه يارى‌دهنده باشد او را. و بگشا از براى او آنچه مشكـل بـاشد او را گشـودنى آسان.

«وَأَعِنْهُ بِرُكْنِكَ الأَعَزِّ».

الرُّكنُ: العِزُّ والمَنعةُ. وقولُهم: هو يأوي إلى ركنٍ شديدٍ؛ أي: عِزٍّ شديد.

يعنى: و يارى‌ده او را به عزّ و غلبهٔ خود كه عزيزترين عزّتهاست.

«وَاشْدُدْ أَزْرَهُ. وَقَوِّ عَضُدَهُ».

أُشدُد؛ أي: أحْكِم وأوْثِقْ.

الأزْرُ: القوَّة. ومنه قولُه: ﴿فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ﴾[۳]؛ أي: قَوّاه.

وتَقويةُ العَضُد بمعنى الإعانةِ. ومـنه: ﴿وَما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلّينَ عَضُداً﴾[۴]؛ أي: أعواناً. واعْتَضدْتُ به: اسْتَعَنْتُ. والأصلُ فيه عَضُدُ اليدِ ثُمَّ وُضِعَ[۵] موضعَ[۶] العَوْن. لأنَّ اليَد قَوامَها بالعَضُد.

---

۱ ـ ج: ـ «ومراد... عليه السّلام».

۲ ـ ج: + «لدىٰ» و«لدن» بمعنى عند ظرفٌ. والفرق بين عند ولدن انّ لدن أقرب من عـند لأنّكَ تقول عندي مال والمال غائب عنك ولا تقول لدنّي إلّا لما يليك. والسـلطان الحـجّة والبـرهان والملكة والقدرة وهنا يحتمل المعنيين أي من الحجّة والبرهان و من الملكة والقـدرة والنـصير بمعنى المعين وأمّا قوله ممن ينصرني من الله أي يمنعني».

۳ ـ فتح (۴۸)/۲۹.

۴ ـ كهف (۱۸)/۵۱.

۵ ـ ب: + «من».

۶ ـ آ، ب: «موضوع».

یعنی: و محکم‌ساز قوّت او را. و قوی گردان بازوی او را. و این کنایه از اعانت و مددکاری است[۱].

«وَراعِهِ بِعَيْنِكَ».

أي: بحفظِك. لِأنَّ اللهَ تعالىٰ مُنَزَّهٌ عن حاسَّةِ الإبصارِ.

[یعنی:] و رعایت کن او را به حفظ خود.

«وَاحْمِهِ بِحِفْظِكَ».

و حمایت کن و نگاه‌دار[۲] او را به حفظ خود.

پس این جمله به منزلهٔ تأکید است مر جملهٔ اولی را.

«وَانْصُرْهُ بِمَلائِكَتِكَ».

و یاری ده او را به فرشتگان خود.

«وَامْدُدْهُ بِجُنْدِكَ الأَغْلَبِ».

و مدد ده او را به لشکران خود که غالبترین لشکرهایند.

و این نیز به منزلهٔ تأکید است مر فقرهٔ سابق را.

«وَأَقِمْ بِهِ كِتابَكَ وَحُدُودَكَ وَشرائِعَكَ وَسُنَنَ رَسُولِكَ».

و به‌پای‌دار به او کتاب خود را و حدود و شریعتهایی که وضع کرده‌ای و سنّتهای رسول خود را.

«صَلَواتُكَ اللّهُمَّ عَلَيْهِ وَآلِهِ. وَأَحْيِ بِهِ ما أَماتَهُ الظّالِمُونَ مِنْ مَعالِمِ دِينِكَ».

معالِم: جمعُ مَعْلَم؛ وهو الأثَرُ الَّذي يُسْتَدَلُّ به على الطَّريق.

یعنی: رحمات تو ـ ای خدای سبحانه و تعالی ـ بر محمّد و آل او باد. و زنده‌گردان به ولیّ خود ـ که آن حضرت مهدی قائم است صلوات الله علیه[۳] ـ

---

۱ ـ آ، ب: ـ «است».

۲ ـ ج: ـ «و نگاه‌دار».

۳ ـ ج: ـ «صلوات الله علیه».

آنچه میرانیده‌اند آن را ستمکاران از آثار دین تو[1].

«وَاجْلُ بِهِ صَداءَ الْجَوْرِ عَنْ طَرِيقَتِكَ».

«واجْلُ» ـ على صيغةِ الأمر ـ من: جَلَوْتُ السَّيفَ جلاءً ـ بالكسر ـ أي[2] صَقَلْتُ.

يعني ـ عليه السّلام ـ بالضّمير المجرورِ الوليَّ المتقدِّمَ ذِكرُه.

وصَداءُ الحديد: وَسَخُه. وقد اسْتَعارَ ـ عليه السّلام ـ هنا لِلظُّلمِ والجَوْرِ اللّاحقَيْنِ بطريقةِ اللهِ سبحانَه.

[یعنی:] بزدای[3] به او زنگ بیداد ستمکاران را از راه خود.

«وَأَبِنْ بِهِ الضَّراءَ مِنْ[4] سَبيلِكَ».

أَبِنْ؛ أي: أبْعِدْ وافْرُقْ. مِن البَيْنِ الّذي هو الفِراقُ والإزالةُ.

والضَّرّاءُ: نقيضُ السَّرّاءِ. وقولُه: ﴿مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَالضَّرّاءُ﴾[5] فالبَأساءُ في الأموالِ وهو الفقرُ وغيرُه، والضَّرّاء في الأنْفُسِ وهو القتلُ والعَمىٰ والزَّمانةُ.

یعنی: و جدا کن[6] به سبب آن ولی سختی و ناخوشی را از راه خود.

«وَأَزِلْ بِهِ النّاكِبينَ عَنْ صِراطِكَ».

النّاكبين: العادلينَ عن طريقتِه. ونَكِبَ عن الطَّريقِ عَدَل. ومنه قولُه تعالىٰ: ﴿عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ﴾[7] أي: عادِلون.

١ـ آ: ـ «تو».
٢ـ ب: «أي».
٣ـ آنچه در متن آمده درست است، وليكن در هر سه نسخه «روشن کن» آمده است.
۴ـ ج: «عن».
۵ـ بقره (٢)/٢١۴.
۶ـ ب: «و جدا گردان». * ج: «و دور گردان».
٧ـ مؤمنون (٢٣)/٧۴.

[يعنى:] و زايل‌ساز به سبب آن وليّ خود عدول كنندگان و انحراف‌ورزندگان را از راه خود ـ كه آن دين اسلام است.

«وَامْحَقْ بِهِ بُغاةَ قَصْدِكَ عِوَجاً».

مَحْقُ الشَّيءِ: إبطالُه ومحوُه. ومَحَقَه؛ أي: أحْرَقه. ومَحَقَه اللهُ: ذَهَب بـبركتِه. ويومٌ ماحقٌ؛ أي: شديدُ الحَرّ.

وبُغاة ـ كقُضاة ـ: جمعُ باغٍ. مِن قولِهم بَغَيْتُ الشيءَ: طَلَبْتُه. أي: الطّالبين لِلْعِوَجِ عن وسطِ طريقِك.

والعِوَجُ ـ بكسر العين ـ: اعوجاجٌ في الدّين ونحوِه؛ وبالفتح: مَيْلٌ في الحائط والقَناةِ وشِبْهِها.

[يعنى:] و باطل‌ساز و برطرف كن[1] به آن ولى آنهايى كه راه راست تو را كجى جويند.

«وَأَلِنْ جانِبَهُ لِأَوْلِيائِكَ».

«أَلِنْ»[2] مِن اللّين ضدُّ الخُشونة.

[يعنى:] و نرم‌كن جانب او را براى دوستان خود.

«وَابْسُطْ يَدَهُ عَلىٰ أَعْدائِكَ».

و گشاده‌كن دست او را بر دشمنان خود. يعنى مسلّط‌ساز او را كه هرچه خواهد از قتل و غارت برايشان تواند كرد[3].

«وَهَبْ لَنا رَأْفَتَهُ وَرَحْمَتَهُ وَتَعَطُّفَهُ وَتَحَنُّنَهُ».

هذه الألفاظُ نظائرُ.

[يعنى:] و ببخش از جهت ما رحمت و مهربانى و عطوفت او را.

---

۱ ـ ج: ـ «كن».
۲ ـ آ، ب: ـ «ألن».
۳ ـ ج: ـ «كرد».

«وَاجْعَلْنا لَهُ سامِعينَ مُطِيعِينَ، وَفي رِضاهُ ساعِينَ، وَإلىٰ نُصْرَتِهِ وَالْـمُدافَـعَةِ عَنْهُ مُكْنِفِينَ».

أكْنَفْتُه؛ أي: أعَنْتُه. والمُكانفةُ: المُعاونة. وفـي نسـخةِ الشَّـيخ ابـنِ إدريس: «مُكِبّينَ»؛ أي: مُلازِمين. مِن: أكَبَّ علَى الشَّيءِ: لَزِمَ.

يعنى: و بگـردان مـا را از بـراى او سـخن شـنوندگان فـرمانبرداران، و در خشنودى او سعى‌كنندگان، و به سوى نصرت و يارى‌دادن او و بازداشتن اذيّتها از او اعانت كنندگان و ملازم شوندگان كه از او جدا نباشيم.

«وَإلَيْكَ وَإلىٰ رَسُولِكَ ـ صَلَواتُكَ اللّهُمّ عَلَيْهِ وَآلِهِ ـ بِذٰلِكَ مُتَقَرِّبينَ».

و به سوى تو و به سوى رسول تو ـ رحمات تو بارخدايا بر او و بـر آل او باد ـ به سبب اين نزديک جويندگان باشيم.

«اَللّهُمَّ وَصَلِّ عَلىٰ أوْلِيائِهِمُ المُعْتَرِفِينَ بِمَقامِهِمْ، الْمُتَّبِعِينَ مَنْهَجَهُمْ».

المَنْهَجُ: الطَّريقُ الواضح.

يعنى: بارخدايا، افاضه كن رحمت را بر دوستان ايشان كه اعتراف‌كـنندگانند به مقام و منزلت ايشان و پيروى كنندگانند راه روشن ايشان را.

«الْمُقْتَفِينَ آثارَهُمُ الْمُسْتَمْسِكِينَ بِعُرْوَتِهِمُ».

اقْتَفىٰ أثَرَه؛ أي: اتَّبعَه. فالمُقتفينَ: المُتتبعين آثارَهم.

«والمسْتَمْسِكينَ بِعُروتِهم»؛ أي: المُعتصِمين بهم.

[يعنى:] و پيروان آثار ايشان باشند و چنگ در زنندگان به دستاويز ايشان.

«اَلْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلايَتِهِمُ الْمُؤْتَمِّينَ بِإمامَتِهِمْ».

تمسّک جويندگانند به ولايت ايشان ـ به كسر واو و فتح آن هـردو روايت شده، يعنى: به امامت يا به محبّت ايشان ـ اقتداكنندگانند به امامت ايشان.

«الْمُسَلِّمِينَ لِأمْرِهِمُ الْمُجْتَهِدِينَ في طاعَتِهِم».

گردن نهندگانند فرمان ایشان را، اجتهاد و کوشش کنندگانند در طاعت و فرمانبرداری ایشان.

«الْمُنْتَظِرِينَ أَيّامَهُمُ الْمادِّينَ إِلَيْهِمْ أَعْيُنَهُمْ».

انتظار کشندگانند روزگار ایشان را، کشندگانند چشمهای خود را به سوی ایشان.

«الصَّلَواتِ الْمُبارَكاتِ الزّاكِياتِ النّامِياتِ الْغادِياتِ الرّائِحاتِ. وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَعَلىٰ أَرْواحِهِمْ».

«الصَّلَواتِ» منصوبةٌ علىٰ أنّه مفعولٌ لِقولِه عليه السّلام: «صَلِّ على أوليائِهم».

الزّاكيات؛ أي: الطّاهرات. ومنه ﴿أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً﴾[1] أي: طاهرةً.

«الغادياتِ الرّائحاتِ»؛ أي: الصَّلواتِ الَّتي يُؤْتىٰ بها في الغَدَواتِ والعَشيّات[2]. فعُبِّر بالفعلِ عن الوقتِ؛ كما يُقال: أتَيْتُك طلوعَ الشَّمس؛ أي: في وقتِ طلوعِ الشَّمس.

یعنی: رحمت‌فرست بر ایشان رحمتهای با برکت پاکیزهٔ نموکننده در وقت بامداد و در وقت شبانگاه. وسلام‌ده برایشان و بر ارواح ایشان.

«وَاجْمَعْ عَلَى التَّقْوىٰ أَمْرَهُمْ. وَأَصْلِحْ لَهُمْ شُؤُونَهُمْ».

الشُّؤون: جمعُ شأنٍ، وهو الحالُ والأمرُ.

یعنی: و فراهم‌آور بر[3] پرهیزکاری کار[4] ایشان را. و به اصلاح‌آر از برای ایشان حال ایشان را.

«وَتُبْ عَلَيْهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوابُ الرَّحِيمُ، وَخَيْرُ الْغافِرِينَ».

۱ـ کهف (۱۸)/۷۴.

۲ـ ب: ـ «والعشيّات».

۳ـ ج: ـ «بر».

۴ـ ج: ـ «کار».

و بپذیر تو و قبول فرما توبهٔ ایشان را. به تحقیق که تویی میسّر اسباب توبه، پذیرندهای توبهٔ مقصّران را، بخشندهای بر گناهکاران و بهترین آمرزندگانی.

«وَاجْعَلْنا مَعَهُمْ في دارِ السَّلامِ. بِرَحْمَتِكَ يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ».

و بگردان ما را با ایشان دربهشت که دار سلامت است. به رحمت خود ای بخشاینده‌ترین همهٔ بخشایندگان.

«اَللّٰهُمَّ وهذا يَوْمُ عَرَفَةَ؛ يَوْمٌ شَرَّفْتَهُ وكَرَّمْتَهُ وَعَظَّمْتَهُ».

قال ثقةُ الأسلامِ أبو جعفرٍ محمّدُ بنُ عليِّ بنِ الحُسين بنِ موسى بـنِ بـابويهِ القُمّي قدّس الله رُوحَه في كتابِ مَن لا يَحْضُره الفقيه: إنَّما سُمِّيَ عرفةُ عرفةَ، لِأنَّ جبرئيلَ عليه السّلام قالَ لإبراهيم عليه السّلام: هـناك اعْـتَرِفْ بِـذَنْبِك واعْـرِفْ مَناسِكَكَ. فلِذلك سُمِّيتْ عَرَفةَ[1].

وقال صاحبُ القاموس: ويومُ عَرَفَةَ التّاسعُ مِن ذِي الحجَّةِ. وعَرَفاتٌ مَـوْقِفُ الحاجِّ ذلك اليَوْمَ.

[سُمِّيَتْ][2] لِأَنَّ آدَمَ وحَوّاءَ تَعارَفا بها، أو لِقولِ جَبرئيلَ لإبـراهـيم عـليهما السّلام ـ لَمّا أعْلَمه[3] المناسكَ ـ: أعَرَفْتَ؟ قالَ: عَرَفْتُ. انتهى كلامُه.

وقيل: رأىٰ فِي المَنامِ ذَبْحَ ابْنِهِ فأَصْبَحَ يَتَرَوّىٰ يَوْمَه هو مِن اللهِ أم لا، فَسُـمِّيَ التَّرويةَ. فرآه في اللَّيلةِ الثّانيةِ فأَصبحَ فَعَرَف أنَّه مِن اللهِ فَسُمِّيَ يَوْمَ عرفةَ.

یعنی: «بارخدایا، این روز» که روز نهم شهر ذی‌الحجّه است ـ «مسمّاست به روز عرفه».

و وجه تسمیه به آن جهت آن است که در ایـن روز جـبرئیل بـه ابـراهـیم علیهما السّلام[4] گفت که: به گناهان خود اعتراف کن[5] و بشناس عبادات خود

---

۱ ـ کتاب من لا یحضره الفقیه ۱۹۶/۲.

۲ ـ از قاموس افزوده شد.

۳ ـ قاموس: «علّمه».

۴ ـ ج: ـ «علیهما السّلام».

را.

و بعضی گفته‌اند در وجه تسمیه که: چون ابراهیم علی نبیّنا و علیه السّلام در خواب دید در شب هشتم شهر ذی‌الحجّه که پسر خود را اسماعیل ذبح می‌کند، پس بامداد که کرد در فکر شد که آیا این خواب از جانب الله باشد یا نه، پس[۶] نام نهادند روز هشتم ذی‌الحجّه را روز ترویه. پس چون به خواب رفت در شب نهم، باز به خواب دید که پسر را ذبح می‌کند. پس بامداد که شد دانست که از جانب الله است. لهذا نام نهادند آن روز را روز عرفه.

«روزی است که گرامی داشته‌ای آن را و تعظیم کرده‌ای آن را و تشریف داده‌ای آن را».

«نَشَرْتَ فيهِ رَحْمَتَكَ. وَمَنَنْتَ فيهِ بِعَفْوِكَ».

و منتشر ساختی در این روز رحمت خود را. و منّت نهادی در این روز به عفو کردن جرایم بندگان خود[۷].

«وَأَجْزَلْتَ فيهِ عَطِيَّتَكَ. وَتَفَضَّلْتَ بِهِ عَلىٰ عِبادِكَ».

و تمام کردی در این روز بخشش خود را. و تفضّل کردی در این روز بر بندگان خود.

«اَللّٰهُمَّ وَأَنَا عَبْدُكَ الَّذي أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ قَبْلَ خَلْقِكَ لَهُ وَبَعْدَ خَلْقِكَ إِيّاهُ».

یعنی: بارخدایا، و منم بندهٔ تو؛ آنچنان بنده‌ای که انعام کرده‌ای بر او پیش از[۸] آفریدن تو او را ـ که آن نعم سابقه بر وجود باشد، مثل وجود مواد و اسباب او ـ و بعد از آفریدن تو او را.

«فَجَعَلْتَهُ مِمَّنْ هَدَيْتَهُ لِدينِكَ، وَوَفَّقْتَهُ لِحَقِّكَ، وَعَصَمْتَهُ بِحَبْلِكَ، وَأَدْخَلْتَهُ في

۵ـ ج: ـ «کن».
۶ـ آ، ب: ـ «پس».
۷ـ ج: + «را».
۸ـ ج: ـ «از».

حِزْبِكَ، وَأَرْشَدْتَهُ لِمُوالاةِ أَوْلِيائِكَ وَمُعاداةِ أَعْدائِكَ».

«وَعَصَمْتَه بحبلك» ؛أي: جَعَلْتَه مِمَّن يَعتصمُ به؛أي: يَتَمسَّك به. والحبلُ: العهدُ والأمان.

والحِزبُ ـ بالحاءِ المُهْمَلة والزّاي ـ: الأصحاب. قال الجوهريُّ: حِزبُ الرَّجل: أصحابُه.

[یعنی:] پس گردانیدی او را از آنان که راه راست نمودی او را مر دین خود، و توفیق دادی او را به گذاردن حق خود ـ از صلاة و زکات وحج و غیر آن از عبادات ـ و گردانیدی او را از آنهایی که نگاه‌داشتی او را به عهد و امان خود، و درآوردی او را در گروه خود، و راه نمودی او را به دوستی کردن با دوستان تو و دشمنی نمودن با دشمنان تو.

«ثُمَّ أَمَرْتَهُ فَلَمْ يَأْتَمِرْ، وَزَجَرْتَه فَلَم يَنْزَجِرْ، وَنَهَيْتَهُ عَنْ مَعْصِيَتِكَ فَخالَفَ أَمْرَكَ إلىٰ نَهْيِكَ».

أي: متوجّهاً إلى نهيِك. يُقال: ائْتَمَر الأمرَ: امْتَثَله.

یعنی: بعد از آن امر کردی او را به طاعات پس امتثال ننمود او را و قبول امر نکرد[١]، و منع کردی از معاصی پس بازنایستاد، و نهی کردی او را از نافرمانی خود پس مخالفت کرد فرمان تو را در حالتی که متوجّه شد به سوی نهی.

«لا مُعانَدَةً لَكَ وَلَا اسْتِكْباراً عَلَيْكَ، بَلْ دَعاهُ هَواهُ إلىٰ مازَيَّلْتَهُ وَإلىٰ ماحَذَّرْتَهُ، وَأَعانَهُ عَلىٰ ذٰلِكَ عَدُوُّكَ وَعَدُوُّهُ».

يُقال: زَيَّلتُه فَتَزَيَّل؛ أي: فَرَّقْتُه فَتَفرَّق. والمُرادُ: ما نَهَيْتَه[٢].

[یعنی:] نه از روی عناد کردن مر تو را و نه سرکشی کردن بر تو، بلکه خواند او را هوا و هوس او به سوی آنچه[٣] جدا نموده بودی آن را[۴] از محرّمات و

---

١ ـ ج: ـ «و قبول امر نکرد».
٢ ـ ج: ـ «والمراد ما نهيته».
٣ ـ آ، ب: «نهی نموده بودی او را».

به‌سوی آنچه ترسانیده بودی او را از معاصی، و یاری کرد او را بر مخالفت امر تو دشمن تو و دشمن او ـ که شیطان رجیم بوده باشد.

«فَأَقْدَمَ عَلَيْهِ[۵] عارِفاً بِوَعيدِكَ، راجِياً لِعَفْوِكَ، واثِقاً بِتَجاوُزِكَ».

پس اقدام نمود بر آنچه تحذیر نموده بودی در حالی که[۶] شناسنده بود به آنچه تو ترسانیده‌ای بندگان خود را، امیدوارنده به عفو تو، واثق و اعتمادکننده به درگذشتن تو از گناهان او.

«وَكانَ أَحَقَّ عِبادِكَ مَعَ ما مَنَنْتَ عَلَيْهِ أَلّا يَفْعَلَ».

و بود سزاوارترین بندگان تو با آنچه نعمت داده‌ای تو بر او و آنکه نکند این کارهای ناشایسته[۷].

«وَها أَنَا ذا بَيْنَ يَدَيْكَ صاغِراً ذَليلاً خاضِعاً خاشِعاً خائِفاً مُعْتَرِفاً بِعَظِيمٍ مِنَ[۸] الذُّنُوبِ تَحَمَّلْتُهُ».

«صاغراً» والألفاظُ الثلاثةُ التّاليةُ له نظائرُ في المعنى.

وتَحَمَّلْتُه؛ أي: حَمَلْتُه.

وصَغُرَ صُغْراً وصَغاراً؛ إذا ذَلَّ.

یعنی: اینک منم این که ایستاده‌ام برابر تو در حالتی که خوار و ذلیل و بی‌اعتبارم، خضوع و خشوع‌کننده، ترسنده، اعتراف‌کننده به گناهان بزرگ که برگرفته‌ام آنها را.

«وَجَلِيلٍ مِنَ الْخَطايَا اجْتَرَمْتُهُ، مُسْتَجِيراً بِصَفْحِكَ، لائِذاً بِرَحْمَتِكَ، مُوقِناً أَنَّهُ لا يُجِيرُني مِنْكَ مُجِيرٌ، وَلا يَمْنَعُني مِنْكَ مانِعٌ».

۴ـ آ، ب: ـ «بودی آن را».

۵ـ ج: ـ «علیه».

۶ـ ج: «بر این مخالفت در حالتی که» به جای «بر آنچه تحذیر نموده بودی در حالی که».

۷ـ ج: «مخالفت را» به جای «کارهای ناشایسته».

۸ـ ب: ـ «من».

اجْتَرَم؛ أي: فَعَل الجُرمَ؛ وهو الذَّنْبُ.

يعني: و معترفم به گناهان بزرگ که به فعل آورده‌ام آن را در حالتی که پناه خواهنده‌ام به صفح و درگذشتن تو، التجا آورنده‌ام به رحمت تو در حالتی که یقین داننده‌ام که زینهار ندهد مرا از عذاب تو زینهار[1] دهنده‌ای و باز ندارد مرا از عقوبت تو بازدارنده‌ای.

«فَعُدْ عَلَيَّ بِما تَعُودُ بِهِ عَلىٰ مَنِ اقْتَرَفَ مِنْ تَغَمُّدِكَ».

«عُدْ» ـ بضمّ العينِ وسكونِ الدّالِ على صيغة الأمر ـ مِن عاد عليه يَعود عائدةً. أي: يُكرِم عليه بما يُكرِم به.

والاقتراف: الاكتساب.

ولفظة «مِن» في «[من] تَغَمُّدِك» بيانيّةٌ.

يعني: پس مکرمت‌نما بر من به آنچه مکرمت می‌کنی بر آن کس که کسب کرده باشد بدیها را از پوشیدن تو گناهان مرا.

«وَجُدْ عَلَيَّ بِما تَجُودُ بِهِ عَلىٰ مَنْ أَلْقىٰ بِيَدِهِ إِلَيْكَ مِنْ عَفْوِكَ».

الباءُ في «ألْقىٰ بيده» زائدةٌ. أي: ألقى يَدَه. والمعنى: الْتَجَأَ إليك[2].

و «جُدْ» ـ على صيغةِ الأمر ـ مِن الجِدَةِ والفَضلِ. أي: تَفضَّلْ.

یعنی: وتفضّل و جود کن برمن به آنچه بخشش کنی به آن بر آن کس که از دست داده باشد خویشتن را و التجا آورده باشد به سوی تو، از عفو خود.

«وَامْنُنْ عَلَيَّ بِما لا يَتَعاظَمُكَ أَنْ تَمُنَّ بِهِ عَلىٰ مَنْ أَمَّلَكَ مِنْ غُفْرانِكَ».

لا يتعاظَمُك؛ أي: لا يَعْظُم عليك. وقد صَحَّحْناه في الدعاءِ الثّاني عشر في طَلَب التَّوْبة.

[یعنی:] و منّت نه بر من به آنچه عظیم و دشوار نمی‌نماید تورا به آن که منّت

---

١ ـ ج: «زنهار».

٢ ـ ج: ـ «والمعنى: التجأ إليك».

نهی به آن برآن کسی که امید از تو دارد و آرزو کرده باشد[۱] از آمرزش تو.

«وَاجْعَلْ لي في هذَا الْيَوْمِ نَصيباً أَنالُ بِهِ حَظّاً مِنْ رِضْوانِكَ. وَلا تَرُدَّنِي صِفْراً مِمّا يَنْقَلِبُ بِهِ الْمُتَعَبِّدُونَ لَكَ مِنْ عِبادِك».

الحظُّ: النَّصيب. قاله في الصِّحاح[۲].

الصِّفْر ـ بالكسر ـ: الخالي. يُقال: بيتٌ صِفْرٌ مِن المَتاعِ، ورَجلٌ صفرُ اليَدَيْن. وفي الحديث: «انّ أصفرَ البُيُتِ مِن الخيرِ البيتُ الصِّفْرُ مِن كتابِ الله».[۳] ولا تَرُدَّني صِفْراً؛ أي: خالياً مِن فَضلِك و رضوانِك.

یعنی: وبگردان از برای من در این روز بهره‌ای که بیابم به آن بهره از خشنودی تو. و بازمگردان مرا تهی و خالی از فضل و خشنودی خود از آنچه بازمی‌گردند عبادت‌کنندگان مر تو را[۴] با فضل و خشنودی تو، از بندگان تو.

«فإنّي[۵] وَإنْ لَمْ أُقَدِّمْ ما قَدَّمُوهُ مِنَ الصَّالِحاتِ، فَقَدْ قَدَّمْتُ تَوْحيدَكَ وَنَفْيَ الأَضْدادِ والأَنْدادِ وَالأَشْباهِ عَنْكَ».

الأضدادُ: جمع الضِّدّ. والأنداد: جمعُ النِّدّ ـ بالكسر ـ. وقد فَسَّرْتُهما فيما قبل.

والأشباهُ: جمعُ الشِّبْهِ والنَّظير.

یعنی: پس به درستی که من اگرچه از پیش[۶] نکرده‌ام آنچه ایشان پیشتر فرستاده‌اند[۷] از کارهای شایسته، لیکن من فراپیش داشته‌ام یگانگی تو را یعنی تصدیق نموده‌ام به آنکه خدا یکی است ـ و نفی ضدها و مانندگان و همتایان را

---

۱ ـ ج: ـ «وآرزو کرده باشد».
۲ ـ ج: ـ «الحظّ... الصّحاح».
۳ ـ الصّحاح ـ صفر.
۴ ـ ج: «از جملهٔ عبادت‌کنندگان تو آنهایی که بازمی‌گردند» به جای «از آنچه باز می‌گردند عبادت‌کنندگان مر تو را».
۵ ـ صحیفهٔ کامله: «وإنّي».
۶ ـ آ، ب: + «نفرستاده‌ام».
۷ ـ آ، ب: «فرستاده‌اند».

کرده‌ام از تو.

«وَأَتَيْتُكَ مِنَ الأَبْوابِ الَّتي أَمَرْتَ أَنْ تُؤْتىٰ مِنْها».

و آمده‌ام به سوی تو از درهایی که امر کرده‌ای که درآمده شوند از آن درها ـ که آن تصدیق به رسولان و پیغمبران توست و محبّت عترت طاهرهٔ رسول تو[۱].

«وَتَقَرَّبْتُ إِلَيْكَ بِما لا يَقْرُبُ بِهِ[۲] أَحَدٌ مِنْكَ إِلّا بِالتَّقَرُّبِ بِهِ».

و نزدیکی جسته‌ام به سوی تو به آنچه نزدیک نشود هیچ‌کس به تو مگر به نزدیکی جستن به آن چیز ـ که آن تصدیق باشد به آنچه علم قطعی حاصل است که پیغمبر علیه السّلام فرموده است[۳] از معرفت پروردگار و صفات ثبوتیّه وسلبیّه و غیر آن از احکام و فرایض و حلال و حرام.

«ثُمَّ أَتْبعْتُ ذٰلِكَ بِالإِنابَةِ إِلَيْكَ، وَالتَّذَلُّلِ وَالِاسْتِكانَةِ لَكَ، وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ، وَالثِّقَةِ بِما عِنْدَكَ».

الاستكانةُ: الخُضوع. وقد حَقَّقْتُ أصلَها في الدّعاءِ الحادي والعِشرين.

[یعنی:] پس تابع گردانیدم و در عقب توحید و نفی اضداد و اشباه و تصدیق پیغمبر وما جاء به النبيّ صلّى الله عليه وآله، درآوردم انابت را ـ که آن بازگشتن است به سوی تو و اقبال کردن به جناب مقدّس تو در افکار و عزایم ـ و تذلّل و خواری نمودن و فروتنی کردن مر تو را و گمان نیکو به تو داشتن و استوار بودن و اعتماد نمودن به آنچه نزد تو است از فضل و رحمت و مغفرت.

«وَشَفَعْتُهُ بِرَجائِكَ الَّذي قَلَّ ما يَخيبُ عَلَيْهِ راجِيكَ».

الشَّفْعُ: خِلافُ الوَترِ وهو الزّوجُ. ومنه: شاةٌ شافعٌ، معها ولدُها، وناقةٌ شافعٌ، في بطنِها ولدُها. وشَفَعْتُ كذا بكذا؛ أي: جعلتُه زَوْجاً له. أي: جعلتُ هذا المتبوعَ المذكورَ بالرَّجاء مشفوعاً ومُزْدَوَجاً لِيكونا مُتعاضدَيْن على المقصود.

---

۱ ـ ج: ـ «ومحبّت عترت طاهرهٔ رسول تو».
۲ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «به».
۳ ـ ج: + «که».

وخابَ الرَّجلُ خَيْبةً؛ إذا لم يَنَلْ ما طَلَب.

ولفظةُ «على» بمعنىٰ مِن؛ نحو: ﴿إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ﴾[۱].

يعنى[۲]: و جفت كردم و مقرون ساختم آن متبوع مذكور را به اميد داشتن از جناب[۳] تو؛ آنچنان اميدى كه كم است كه نوميد شود از آن اميد دارندهٔ تو.

«وَسَأَلْتُكَ مَسْأَلَةَ الْحَقِيرِ الذَّلِيلِ الْبائِسِ الْفَقِيرِ الْخائِفِ الْمُسْتَجِيرِ».

البائسُ: الشَّديدُ الحاجة. وبَئِس الرَّجلُ: اشتدَّتْ حاجتُه. هذه الألفاظُ نظائرُ.

[يعنى:] و سؤال و درخواست نمودم از تو، همچو سؤال كردن حقير بيمقدار خوار حاجتمند درويش ترسندهٔ زينهار خواهنده.

«وَمَعَ ذٰلِكَ خِيفَةً وَتَضَرُّعاً وَتَعَوُّذاً وَتَلَوُّذاً».

هذه المصادرُ الأربعةُ بمعنى اسمِ الفاعلِ. أي: خائفاً متضرّعاً متعوّذاً متلوّذاً. قال أبوالفضلِ الطبرسي: اللِّواذُ أن يَسْتُرَ الإنسانُ شيئاً مِن مَخافةِ مَن يَراه. وقيل: اللِّواذُ: الاعتصامُ بالشَّيء بأن يدورَ معه حيثُ دار[۴].

يعنى: با آنكه رجا و اميد دارم، ترسناكم و تضرّع كنندهام و زارى نمايندهام و پناه جويندهام ـ يا: پنهان شوندهام ـ از ترس گناهان كه كردهام.

«لا مُسْتَطِيلاً بِتَكَبُّرِ الْمُتَكَبِّرِينَ، وَلا مُتَعالِياً بِدالَّةِ الْـمُطِيعِينَ، وَلا مُسْتَطِيلاً بِشَفاعَةِ الشّافِعِينَ».

«مستطيلاً»؛ أي: عالياً. وطال عليه: علا. وتطاول وتكبّر وتجبّر واختال نظائرُ. وفي نسخة ابن السَّكون: «مُتَسلِّطاً» والسَّلاطةُ: القهر.

والدّالةُ ـ بتشديد اللّام ـ يعني[۵] الجرأة. وقد صَحَّحتُها في الدّعـاءِ السّـادسِ

---

۱ ـ مطفّفين (۸۳)/۲.
۲ ـ ج: ـ «يعنى».
۳ ـ ج: «جانب».
۴ ـ مجمع البيان ۲۴۸/۷.
۵ ـ ج: «بمعنى».

والأربعين[1]. وقيل: بمعنى الوثوق؛ أي وُثوقِهم بطاعتِهم. وهو يُدِلُّ بفلانٍ؛ أي: يثق به.

يعنى: نه آنكه گردنكشى كننده‌ام به تكبّر كردن متكبّران، و نه بلندى‌كننده‌ام به جرأت و غنج و دلال نمودن فرمانبرداران[2] به وثوق و اعتماد ايشان، و نه بزرگى كننده‌ام به شفاعت شفاعت‌كنندگان.

«وَأَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الأَقلِّينَ وَأَذَلُّ الأَذَلِّينَ، وَمِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَها».

الذَّرّةُ هي أصغرُ النَّمل.

ولفظةُ «أو» هاهنا لِلإضراب كَبَلْ[3]، وهو من مَعانيه؛ كما صَرَّح به صاحبُ مُغني اللَّبيب.

يعنى: و من بعد از اين كمترين كمترانم و خوارترين خوارانم و مانند مورچگانم بلكه كمتر از آنها.

«فَيامَنْ لَمْ يُعاجِلِ الْمُسيئينَ وَلا يَنْدَهُ الْمُتْرَفينَ».

النَّدْهُ: الزَّجْر. ونَدَهَ يَنْدَه. إذا زَجَر. ومنه الحديث: «لو رأيتُ قاتلَ عُمَرَ في الحَرَمِ ما نَدَهْتُه[4]»؛ أي: زَجَرْتُه. والنَّدْهُ: الزَّجْرُ بِصَهْ ومَهْ.

وفي نسخةِ ابنِ السَّكون. «لَمْ يُغافِصْ»؛ أي: لم يأخُذْ على غِرَّةٍ، بل بعدَ حلولِ الإعذار والإنذار. وغافَصْتُ الشَّيءَ: أخَذْتُه على غِرّةٍ.

والمُتْرَفون: المُتَنَعِّمون والمُنهمكون في الشَّهَوات. ويُروى «المُتْرفين» على البِناءِ لِلفاعلِ والمفعول.

يعنى: پس اى آن كه شتاب نكرد به عقوبت بدكاران و زجر و منع نكرد ـ يا: ناگاه نگرفت ـ ناز و نعمت پروردگان نعمت ـ يا: تنعّم كنندگان، كه تنعّم ايشان به محرّمات بوده باشد.

---

١ ـ آنچه در متن آورديم درست است وليكن در هر سه نسخه «الأربعون» آمده بود.
٢ ـ ج: ـ «فرمانبرداران».
٣ ـ ب: ـ «كبل».
٤ ـ النهايه ـ نده * البته مخفى نماند كه اين سخن از ابن عمر منقول است.

«وَيا مَنْ يَمُنُّ بِإقالَةِ الْعاثِرِينَ، وَيَتَفَضَّلُ بِإنْظارِ الْخاطِئِينَ».

الإقالة: المُسامحةُ والتَّجاوز.

والعاثر: المزلّ. والعَثْرةُ: الزَّلّة. والإنظارُ: التّأخيرُ والإمهال. يُقال: أنْظَرتُه؛ أي: أمهلتُه وأخَّرتُه.

يعني: پس ای آن که منّت نهد به درگذشتن و عفوکردن گناه لغزندگان و تفضّل كند به مهلت‌دادن خطاكاران.

«أنَا الْمُسيءُ الْمُعْتَرِفُ الخاطِئُ الْعاثِرُ الْمُذْنِبُ الْمُقْتَرِفُ»[1].

منم آن بدکنندهٔ معترف به بدکاری خطاکنندهٔ سُر درآمدهٔ[2] گناهکار کسب‌کنندهٔ گناه.

«أنَا الَّذي أَقْدَمَ عَلَيْكَ مُجْتَرِئاً».

أقْدَم على الأمرِ إقداماً؛ اجْتَرأَ. والإقدام: الشَّجاعة.

[يعنی:] منم آن که دلیری نمود بر تو به ارتکاب معاصی دلیری نمودنی.

«أنَا الَّذي عَصاكَ مُتَعَمِّداً».

منم آن که عصیان تو ورزید از روی قصد.

«أنَا الَّذي اسْتَخْفىٰ مِنْ عِبادِكَ وَبارَزَكَ».[3]

«استخفى»؛ أي: أخفىٰ ذُنوبَه مِن خلقِك[4].

بارَزْتُ الشَّيءَ: أظْهرتُه.

[يعنی:] منم آن که پنهان کرد از بندگان تو ـ معصیت را ـ و ظاهر ساخت آن را نزد تو.

١ـ صحيفهٔ كامله: ـ «المذنب المقترف». * هر سه نسخه: المعترف.

٢ـ سُر درآمده: زمین خورده.

٣ـ آ، ب: + «بالمعصية».

٤ـ ج: ـ «استخفى... خلقك».

«اَنَا الَّذي هابَ عِبادَكَ وَأَمِنَكَ».

منم آن که ترسناک بود از بندگان تو و ایمن بود از تو.

«أَنَا الَّذي لَمْ يَرْهَبْ سَطْوَتَكَ وَلَمْ يَخَفْ بَأْسَكَ».

السَّطوةُ: القهر بالبَطْش. والبَأْسُ: العذاب.

[یعنی:] منم آن که نترسد از قهر تو و نترسد از عذاب تو.

«أَنَا الجاني عَلىٰ نَفْسِهِ».

منم آنکه جنایت کننده‌ام بر نفس خود.

«أَنَا الْمُرْتَهَنُ بِبَلِيَّتِهِ».

منم آن که مرهون و گرو بلیّه و رنج و سختی خودم.

«أَنَا الْقَليلُ الْحَياءِ».

الإضافةُ لفظيّةٌ[1].

[یعنی:] منم آن که کم است شرم من.

«أَنَا الطَّويلُ الْعَناءِ».

العَناء ـ بفتح العين ـ بمعنى التَّعَب والنَّصَب.

[یعنی:] منم آن که بسیار است رنج و تعب من.

«بِحَقِّ مَنِ انْتَجَبْتَ مِنْ خَلْقِكَ وَبِمَنِ[2] اصْطَفَيْتَهُ لِنَفْسِكَ».

إِنْتَجَبه ـ بالجيم ـ أي: اخْتارَه واصْطَفاه.

یعنی: به حرمت آن کس که برگزیده‌ای از خلق خود و به آن کس که اختیار کرده و برگزیده‌ای از جهت ذات خود.

---

۱ ـ ج: ـ «الإضافة لفظية».

۲ ـ ج: «من».

«وبِحَقِّ مَنِ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَمَنِ اجْتَبَيْتَ لِشَأْنِكَ».

إجْتَباه؛ أي: اصْطَفاه.

[یعنی:] و به حرمت آن کس که برگزیده‌ای از آفریدگان خود و آن کس که برگزیده‌ای جهت کار خود ـ که تبلیغ احکام توست به بندگان تو.

«وَ(۱) بِحَقِّ مَنْ وَصَلْتَ طاعَتَهُ بِطاعَتِكَ وَمَنْ جَعَلْتَ مَعْصِيَتَهُ كَمَعْصِيَتِكَ».

و به حرمت آن کس که پیوسته‌ای طاعت او را به طاعت خود و آن کس که گردانیده‌ای معصیت او را مثل معصیت خود.

«وَبِحَقِّ مَنْ قَرَنْتَ مُوالاتَهُ بِمُوالاتِكَ وَمَنْ نُطْتَ مُعاداتَهُ بِمُعاداتِكَ».

ناطَ الشَّيءَ يَنوطُ نَوْطاً؛ أي: عَلَّقَه.

یعنی: به حرمت آن کسی که مقرون ساختی دوستی او را به دوستی خود و آن کس(۲) که معلّق ساختی و درآویختی دشمنی او را به دشمنی خود.

«تَغَمَّدْني في يَوْمي هذا بِما تَتَغَمَّدُ بِهِ مَنْ جَأَرَ إِلَيْكَ مُتَنَصِّلاً وَعاذَ بِاسْتِغْفارِكَ تائِباً».

تغمّدْني؛ أي: اسْتُرْني بما تَسْتُرُ به.

«مَنْ جَأَرَ إليك» ـ بهمزِ العين ـ أي: مَن تَضَرَّع إليك. يُقال: جَأَر الرّجلُ إلى الله؛ أي: تَضَرَّع بالدُّعاءِ.

ومُتَنَصِّلاً ـ بالصّادِ المُهْمَلة ـ أي: متبرِّئاً. من: تَنَصَّل فلانٌ مِن ذَنْبِه؛ أي: تَبَرَّأ واعْتَذر.

یعنی: بپوشان گناهان مرا در این روز به آنچه باز پوشیدی به آن آن کس را که زاری و تضرّع کرد به سوی تو در حالتی که بیزاری کننده(۳) بود از گناه

۱ـ صحیفهٔ کامله: ـ «و».

۲ـ ج: کسی.

۳ـ ج: عذر خواهنده.

خود[1] و پناه خواست به[2] آمرزش تو در حالتی که توبه‌کننده بود.

«وَتَوَلَّني بِما تَتَوَلّىٰ بِهِ أَهْلَ طاعَتِكَ وَالزُّلْفىٰ لَدَيْكَ وَالْمَكانَةِ مِنْكَ».

الزُّلفىٰ: القربة والمنزلةُ. ومنه قوله تعالى: ﴿وَما أَمْوالُكُمْ وَلا أَوْلادُكُمْ بِالَّتي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفىٰ﴾[3] وهو معطوفٌ على «ما»[4].

والمكانةُ والزُّلفةُ والقربةُ والمنزلةُ نظائرُ. قاله الهمدانيُّ في ألفاظِه[5]. و«مِنك» بمعنى عِندَك؛ كما في قوله تعالى: ﴿لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَلا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللهِ شَيْئاً﴾[6].

يعنى: دوستى كن با من به آنچه دوستى كرده‌اى به آن اهل طاعت و فرمانبرداران خود را و به نزديكى نزد خود و به صاحب جاه بودن[7] نزد تو.

«وَتَوَحَّدْني بِما تَتَوَحَّدُ بِهِ مَنْ وَفىٰ بِعَهْدِكَ».

أي: أفرِدني بما أفردتَ به الّذين وَفَوْا بعهدِك. وجُدْ عَليَّ بما تَجود به عليهم. ولا تكِلْني إلى غيرِك. ووَحَّده اللهُ بعصمتِه؛ أي: لَمْ يَكِلْه إلى غيرِه. وتَوَحَّد برأيه: انفرد.

يعنى: يگانه‌گردان مرا به آنچه يگانه گردانيدى به‌آن آن كس را كه وفا كرده است به عهد تو. و بخشش نما به من به آنچه بخشش كرده‌اى به ايشان. و وامگذار مرا به غير خود.

«وَأَتْعَبَ نَفْسَهُ في ذاتِكَ. وَأَجْهَدَها في مَرْضاتِكَ».

١ـ ج: «و طلب مى‌نمود خلاصى خود را به عذر از گناهان خود» به جاى «از گناه خود».
٢ـ أ، ب: ـ«به».
٣ـ سبأ (٣۴)/٣٧.
۴ـ ج: ـ«وهو معطوف على ما».
۵ـ الألفاظ الكتابيّة / ٢۴۵.
۶ـ آل عمران (٣)/١٠.
٧ـ ج: «نزديكان خود را و آنهايى كه صاحب منزلت و جاهند» به جاى «به نزديكى نزد خود و به صاحب جاه بودن».

و به رنج درآورد نفس خود را در معرفت و شناسایی ذات تو و رنجانید نفس خود را در طلب خشنودی تو.

«وَلا تُؤاخِذْنِي بِتَفْرِيطِي فِي جَنْبِكَ وَ[1] تَعَدِّي طَوْرِي في حُدُودِكَ وَمُجاوَزَةِ أَحْكامِكَ».

الجَنْبُ: الأمر. يُقال: ما فعلتَ في جنبِ حاجتي؛ أي: في أمرِها. قالَه ابنُ الأثيرِ في نِهايتِه.

یعنی: و مؤاخذه مکن با من و مگیر مرا به تقصیر کردن من در کار تو و از حد درگذشتن طور من در حدود تو ـ یعنی اوامر و نواهی تو ـ و در درگذشتن احکام تو.

«وَلا تَسْتَدْرِجْني بِإِمْلائِكَ لِي اسْتِدْراجَ مَنْ مَنَعَني خَيْرَ ما عِنْدَهُ وَلَمْ يَشْرَكْكَ في حُلُولِ نِعْمَتِهِ بي».

«لا تَسْتَدرجني»؛ أي: لا تُدْخِلْني قليلاً قليلاً[2] في غضبِك ـ كما يَرْتَقي الرّاقي في الدَّرَجةِ فَيَتدرَّج شيئاً بعدَ شَيءٍ ـ بإمهالِك إيّاي بتصويرِك أعمالي حَسَنةً فتَطمئنَّ بها نفسي ومع ذلك أنا مغضوبٌ عندَك. وهذا معنى الاستدراج. نَعوذُ باللهِ منه.

والإملاءُ: الإمهال.

یعنی: و داخل مگردان مرا در خشم خود اندک اندک ـ یعنی پایه پایه ـ به مهلت دادن تو مرا ـ یعنی هر باری که خطایی کنم عطایی کنی و آن را تفضّل پندارم و نفس من به آن مطمئن شود و با وجود این حال مغضوب تو باشم ـ همچو استدراج آن کسی که بازداشت مرا از نیکویی که نزدیک او بود و تو را شریک و انباز نبود در فرودآمدن نعمت او به من. و این نوع استدراج بدترین انواع استدراج است.

---

۱ ـ آنچه در متن آوردیم درست و مطابق با صحیفهٔ کامله است و لیکن در هر سه نسخه «وعن» آمده است.

۲ ـ ج: ـ «قليلاً».

«وَنَبِّهْنِي مِنْ رَقْدَةِ الْغافِلِينَ وَسِنَةِ الْمُسْرِفِينَ وَنَعْسَةِ الْمَخْذُولِينَ».

الرَّقْدةُ: النَّوْمة.

والسِّنةُ: فتورٌ يَتقدَّمُ النّومَ. وكذا النَّعْسةُ. والمرادُ منهما هنا الغَفلةُ.

وخَذَله خِذْلاناً؛ إذا ترك عونَه ونُصرتَه.

[يعنى:] و بيدارگردان مرا از خواب غفلت‌کنندگان و غفلت اسراف‌کنندگان و هرزه‌پیشگان.

«وَخُذْ بِقَلْبي إلىٰ مَا اسْتَعْمَلْتَ بِهِ الْقانِتِينَ».

الباءُ في «بِقَلْبي» زائدةٌ وصِلةٌ. أي: خذ قلبي.

والقنوتُ: الطّاعةُ. ومنه قوله تعالى: ﴿والْقانِتينَ وَالْقانِتاتِ﴾[1].

[يعنى:] و فراگير دل مرا به سوى آنچه به كار داشته‌اى ثبات ورزيدگان[2] را در فرمانبردارى تو.

«وَاسْتَعْبَدْتَ بِهِ الْمُتَعَبِّدِينَ».

استعبدتَ؛ أي: اتَّخَذْتَه عبداً.

[يعنى:] و به سوى آنچه به بندگى گرفته‌اى به آن عبادت كنندگان را.

«وَاسْتَنْقَذْتَ بِهِ الْمُتَهاوِنِينَ».

اِسْتَنقذه منه: نَجّاه وخَلَّصه. المُتهاونين: المُقصّرين.

[يعنى:] و به سوى آنچه رهايى‌دهى به آن تقصيركنندگان را در طاعت تو.

«وَأَعِذْني مِمّا يُباعِدُني عَنْكَ وَيَحُولُ بَيْني وَبَيْنَ حَظّي مِنْكَ وَيَصُدُّني عمّا أُحاوِلُ لَدَيْكَ».

و پناه‌ده مرا از آنچه دور كند مرا از تو و حايل شود ميان من و ميان بهره و نصيب من از تو و بازدارد مرا از آنچه قصد كنم از نزديک تو.

۱ـ احزاب (۳۳)/۳۵.

۲ـ ج: «ثبات ورزندگان».

«وَسَهِّلْ لي مَسْلَكَ الْخَيْراتِ إِلَيْكَ».

و آسان کن از برای من راه نیکوییها را به سوی خود.

«وَالْمُسابَقَةَ إِلَيْها مِنْ حَيْثُ أَمَرْتَ».

و پیشی‌گرفتن به خیرات از آنجا که امر[1] فرموده‌ای.

«وَالْمُشاحَّةَ فيها عَلىٰ ماأَرَدْتَ».

المُشاحَّةُ: المُواظبة.

[یعنی:] و مواظبت و مداومت نمودن در نیکوییها بر وجهی که تو خواسته باشی.

«وَلا تَمْحَقْني فيمَن تَمْحَقُ مِنَ الْمُسْتَخِفّينَ بِما أَوْعَدْتَ».

المَحْقُ: الإعدامُ والإحراقُ والإهلاك.

یعنی: نیست مگردان و مسوزان مرا در میان آن کسانی که نیست می‌کنی ایشان را از جهت سبک برداشتن به آنچه بیم و ترس‌داده‌ای از آن.

«وَلا تُهْلِكْني مَعَ مَنْ تُهْلِكُ مِنَ الْمُتَعَرِّضينَ لِمَقْتِكَ».

تَعَرَّضتُ لفلانٍ؛ أي: تَصدَّيْتُ. والمقتُ: البُغض.

[یعنی:] و هلاک‌مساز مرا با آن کس که هلاک می‌کنی او را از آن کسانی که متصدّی خشم تو شده‌اند.

«وَلا تُتَبِّرْني فيمَنْ تُتَبِّرُ مِنَ الْمُنْحَرِفينَ عَنْ سَبيلِكَ».

«تُتَبِّرْني» على صيغةِ المُضارعِ مِن التّفعيل. يُقال: تَبَّرَهُ تتبيراً؛ أي: كَسَره وأهْلَكه. ورُوِيَ: «ولا تُبِرْني» على صيغةِ المضارعِ مِن بابِ الإفعال، مِن: بار فلانٌ؛ أي: هَلَك. وأباره الله: أهلكه.

---

۱ ـ ج: ـ «أمر».

و «السُّبْل» بضمّ السّينِ وسكونِ الباءِ مَرويٌّ في هذا المقام[۱].

[یعنی:] و هلاک مگردان مرا در میان آن کسانی که هلاک کنی ایشان را از آنهایی که منحرف شده‌اند از راه تو.

«وَنَجِّنِي مِنْ غَمَراتِ الْفِتْنَةِ».

الغَمْرَةُ: الشِّدَّة. وغَمَراتُ المَوْتِ: شدائدُه.

والفتنةُ تجيءُ لِمعانٍ. المراد منها العذاب.

یعنی: و نجات‌ده و برهان مرا از سختیهای عذاب.

«وَخَلِّصْني مِنْ لَهَواتِ الْبَلْوىٰ».

اللَّهَوات؛ جمعُ لَهاة؛ وهي لحمةٌ مُعلَّقةٌ في آخِرِ الفَمِ. وهذا القولُ مَجازٌ. لأنَّ البَلْوىٰ لا لَهَواتَ لها حقيقةً، لكنْ لَمّا كانت اللَّهَواتُ هي الطُّرقُ إلى الأحْشاءِ والأجْوافِ والواقعُ فيها في الأغلبِ مفقودُ الحياة معدومُ النَّجاة، اسْتَعار ـ عليه السّلام ـ اللَّهَواتِ لِلبلوىٰ والبَليَّةِ. والبلوىٰ والبلاءُ واحدٌ.

یعنی: و خلاصی‌ده مرا از راه گلوی بلا. و کلام مبنی بر استعاره است.

«وَأَجِرْني مِنْ أَخْذِ الإمْلاءِ».

مِن الإجارة. أي: أنْقِذْني. والإملاءُ: الإمهال.

یعنی: و رهایی‌ده مرا از گرفتن بعد از مهلت.

و مهلت به جهت آن است که توبه کنند و بازگردند. پس چون توبه نکنند، بگیرند ایشان را به عذابی سخت دردناک.

«وَحُلْ بَيْني وَبَيْنَ عَدُوٍّ يُضِلُّني وَهَوىً يُوبِقُني وَمَنْقَصَةٍ تَرْهَقُني».

يُوبِقُني؛ أي: يُهلِكني. ووَبَقَ الشيءُ: هَلَك. وأوْبَقَه: أهْلَكه.

---

۱ ـ چنانچه در صحیفهٔ کامله هم چنین است.

والمَنْقَصةُ مصدرٌ ميميٌّ بمعنَى[۱] النَّقصِ والعَيْب.

و«ترْهقُني» رُوِيَ بضمِّ التّاءِ على أن يكونَ مِن بابِ الإفعالِ. أي: تُدْخِلُني في الإثمِ وَتُحَمِّلُنيه. وأرهقني فلانٌ إثماً؛ أي: حَمَّلَني. وَبفتح التاءِ أي: تَغَشّاني. ورهِقه ـ بالكسر ـ: غَشِيَهُ[۲].

يعني: و حايل و مانع شو ميان من و ميان دشمنى كه گمراه مى‌كند مرا و هوا و هوسى كه هلاک مى‌سازد مرا و نقص و عيبى كه مرا در گناه اندازد ـ و يا: فروگيرد مرا[۳].

«وَلا تُعْرِضْ عَنّي إعْراضَ مَنْ لا تَرْضىٰ عَنْهُ بَعْدَ غَضَبِكَ».

و رو مگردان از من همچو روگردانيدن از آن كسى كه خشنود نشوى از او بعد از غضب خود.

«وَلا تُؤيِسْني مِنَ الأَمَلِ فيكَ فَيَغْلِبَ عَلَيَّ الْقُنُوطُ مِنْ رَحْمَتِكَ».

و نااميد مكن مرا از اميدى كه در تو دارم پس غالب شود بر من نااميدى از رحمت تو.

«وَلا تَمْتَحِنّي بِما لا طاقَةَ لي بِهِ فَتَبْهَظَني مِمّا تُحَمِّلُنِيهِ مِنْ فَضْلِ مِحْنَتِكَ»[۴].

أي: لا تُوقِعْني في المِحْنة. والمِحنة واحدةُ المِحَن الَّتي يَمْتحنُ اللهُ بها الإنسانَ مِن بَلِيَّةٍ ومحنة. وفي بعض النُّسخ: «لا تَمْنِحْني»[۵] مِن المَنْحِ بمعنى العطاء[۶].

وبَهَظَه الحملُ بَهْظاً ؛ أي: أثْقَله.

يعني: و مينداز مرا در محنت و آزمايش به آنچه نباشد مرا طاقت آن پس

۱ـ ج: ـ «مصدر ميمى بمعنى».

۲ـ آ، ب: «و بفتح التاء من رهقه إذا أفسده» به جاى «وتحمّلنيه... غشيه».

۳ـ آ، ب: «يا تباه سازد مرا»، به جاى «و يا فروگيرد مرا».

۴ـ صحيفۀ كامله: محبّتك.

۵ـ چنانكه صحيفۀ كامله نيز چنين است.

۶ـ ج: ـ «وفي بعض... العطاء».

گران‌سازی پشت مرا از آنچه بر من بار کرده‌ای از زیادتی محنت و آزمایش خود.

«وَلا تُرْسِلْني مِنْ يَدِكَ إرْسالَ مَنْ لا خَيْرَ فيهِ وَلا حاجَةَ بِكَ إلَيْهِ وَلا إنابَةَ لَهُ».

قولُه عليه السّلام: «لا حاجةَ بكَ إليه» معناه: ليس لك به عنايةٌ.

يعنی: و فرومگذار مرا از دست خود فروگذاشتن کسی که خيری نباشد در او و عنايتی نباشد تو را به او و بازگشت و رجوعی نباشد مر او را به تو.

«وَلا تَرْمِ بي رَمْيَ مَنْ سَقَطَ عنْ[1] عَيْنِ رِعايَتِكَ وَمَنِ اشْتَمَلَ عَلَيْهِ الْخِزْيُ مِنْ عِنْدِكَ».

و مينداز مرا انداختن آن کسی که انداخته باشی او را از چشم رعايت خود و آن کسی که فروگرفته باشد بر او شرمساری از نزديک تو.

«بَلْ خُذْ بِيَدي مِنْ سَقْطَةِ الْمُتَرَدِّينَ وَوَهْلَةِ الْمُتَعَسِّفِينَ».

«خُذْ» صيغةُ أمرٍ من: أخَذْتُ الشّيء. وأصلُه أُؤْخذ إلّا أنّهم استَثقلوا الهمزتَيْنِ فحَذَفوهما تخفيفاً. وكذلك الأمرُ مِن أكَلَ وأمَرَ وأشباهِ ذلك. يُقال: خُذ الخِطام وخذ بالخِطام.

السُّقوطُ: الوُقوع. والسَّقْطَةُ: العَثرة والزَّلّة.

والمتَردّين؛ أي: السّاقِطين. ورَدىٰ في بئر وتَرَدّىٰ: سَقَطَ.

والوَهْلَةُ: الفَزْعة. ووَهِلْتُ مِن كذا: فَزِعْتُ.

والمُتَعَسّفين: الآخِذين على غيرِ الطَّريق.

[يعنی:] بلکه دست من گير از افتادن آنان که از بلنديها به‌پايين افتند و از ترسيدن[2] آنان که از راه راست انحراف ورزند و به بيراه روند[3].

١ـ ج: «من».

٢ـ آ، ب: «ورطه».

٣ـ ج: ـ«و به بيراه روند».

«وَزَلَّةِ الْمَغْرُورِينَ وَوَرْطَةِ الْهالِكِينَ».

والورطةُ: الهَلاك.

[یعنی:] و از لغزش آنان که فریفته شدند و از هلاکت آنان که هلاک شدند.

«وَعافِني مِمّا ابْتَلَيْتَ بِهِ طَبَقاتِ عَبِيدِكَ وَإِمائِكَ».

و عافیت و رستگاری‌ده مرا از آنچه مبتلا کرده به آن اصناف بندگان و کنیزان خود را.

«وَبَلِّغْني مَبالِغَ[1] مَنْ عُنِيتَ بِهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ وَرَضِيتَ عَنْهُ، فَأَعَشْتَهُ حَمِيداً وَتَوَفَّيْتَهُ سَعِيداً».

«عُنيتَ» ـ على صيغةِ البِناءِ للمفعولِ ـ: أي اهْتَمَمْتَ[2] له.

یعنی: و برسان مرا به آنجاها که رسانیده‌ای آن کس را که اهتمام‌داری در حقّ او و انعام کرده‌ای بر او و خشنود گشته‌ای از او، پس زندگانی داده‌ای او را زندگانی ستوده و میرانیده‌ای او را نیکبخت.

«وَطَوِّقْني طَوْقَ الإقْلاعِ عَمّا يُحْبِطُ الْحَسَناتِ، وَيَذْهَبُ بِالْبَرَكاتِ».

«وطوِّقْني»: أي: اجعَلْ في عُنُقي طَوْقاً. وهذا كنايةٌ عن اللُّزوم.

والإقلاعُ عن الأمرِ: الكَفُّ عنه.

و«يُحبطُ الحَسَنات»: أي: يُبْطِلُها. وحَبِطَ عملُه: أي: بَطَل ثَوابُه. ومنه قوله تعالى: ﴿حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ﴾[3] وكذا قولُه تعالى: ﴿وحَبِطَ ما صَنَعُوا﴾[4].

والباءُ في «بالْبَرَكات» لِلتَّعدية.

۱ـ ب: «ببالغ».
۲ـ ج: «اهممت».
۳ـ بقره (۲)/۲۱۷.
۴ـ هود (۱۱)/۱۶.

یعنی: و دور[۱] گردن من[۲] طوق کن طوقی که بیخ برکند از آنچه باطل سازد نیکوییها را و ببرد برکات حسنات را[۳].

«وَأَشْعِرْ قَلْبِيَ الِازْدِجارَ عَنْ قَبائِحِ السَّيِّئاتِ وَفَواضِحِ الْحَوْباتِ».

«أشعِر»؛ أي: اجعلْ شِعارَ قلبي ولباسَه. والشِّعارُ: ما يَلِيَ الجَسَدَ. ومنه قولُه صلَّى الله عليه وآله وسلّم[۴] لِلأنصارِ: «أنتم الشِّعارُ دونَ الدِّثار»[۵]؛ أي: أنتم الخاصَّةُ والبِطانةُ.

والازدجار: افتعالٌ مِن الزَّجر.

وإضافة القبائح إلى السيّئات مِن قبيلِ إضافةِ الصّفةِ إلى الموصوفِ. وكذا الفواضح[۶].

وفَضَحَه ـ كمَنَعَهُ ـ: كَشَفَ مَساوِيَه فافْتَضحه.

والحَوْبات: الآثام، جمعُ الحوْبة بفتحِ الحاءِ وتُضَمُّ؛ لكن المَرويُّ هُنا الفتح. ومنه الحديث: «الرِّبا سَبعونَ حَوْباً»[۷] أي: سبعون ضرباً مِن الإثم.

[یعنی:] و شعار دل من ساز ـ و این کنایه است از اینکه ملازم او گردان ـ بازایستادن از گناهان قبیحه و آثام فضیحه ـ یعنی: رسواکننده.

«وَلا تَشْغَلْني بِما لا أُدْرِكُهُ إلّا بِكَ عَمّا لا يُرْضِيكَ عَنّي غَيْرُهُ».

و مشغول مکن مرا به آن چیزی که در نتوانم یافت آن را مگر به مددکاری تو

۱ـ آ، ب: «در».
۲ـ آ، ب: ـ«من».
۳ـ ترجمهٔ مؤلّف (ره) دقیق و رسا نمی‌نماید. بهتر است چنین گفته شود: و بازداشتن خویش را از آنچه حسنات را باطل سازد و برکات را ببرد، طوق گردن من ساز. (کنایه از اینکه این حالت همواره در من باشد و از آن هرگز جدایی نگیرم).
۴ـ ج: ـ«وسلّم».
۵ـ در النهایه ـ شعر ـ چنین آمده است: «أنتم الشعار والناس الدّثار».
۶ـ آ، ب: ـ «والازدجار... الفواضح».
۷ـ ج: ـ«آن».

ـ که آن ارزاق است ـ از آن چیزی که خشنود نگرداند تو را از من غیر آن چیز ـ که آن طاعات و عبادات است.

«وَانْزِعْ مِنْ قَلْبي حُبَّ دُنْيا دَنِيَّةٍ تَنْهىٰ عَمّا عِنْدَكَ وَتَصُدُّ عَنِ ابْتِغاءِ الْوَسيلَةِ إِلَيْكَ وَتُذْهِلُ عَنِ التَّقَرُّبِ مِنْكَ».

و بکن از دل من دوستی دنیای دنی خسیس ـ که[۱] هیچ خیری[۲] در آن نیست ـ که باز می‌دارد از آنچه نزد تو است از مثوبات اخرویّه و منع می‌کند از طلب کردن آنچه سبب رسیدن به سوی مثوبات تو است و غافل می‌کند از نزدیکی جستن به سوی رحمت تو.

«وَزَيِّنْ لِيَ التَّفَرُّدَ بِمُناجاتِكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ».

و بیارای از برای من یگانه شدن به مناجات کردن و رازگفتن با تو به شب و روز.

«وَهَبْ لي عِصْمَةً تُدْنيني مِنْ خَشْيَتِكَ، وَتَقْطَعُني عَنْ رُكُوبِ مَحارِمِكَ وَتَفُكُّني مِنْ أَسْرِ الْعَظائِمِ».

العِصمةُ ـ بكسرِ العينِ ـ هي الوِقاية واللُّطفُ المانعُ عن وُقوعِ المعصيةِ.

والرُّكوب: الإرتكاب.

وأَسَرَ الشَّيءَ: شَدَّه بالأسْرِ وهو القِدُّ. ومنه الأسير، لِأَنَّهم كانوا يَشُدُّونه بالقِدِّ، فسُمِّيَ كلُّ أخيذٍ أسيراً وإن لم يُشَدَّ به.

والعظائم: جمعُ العظيمة؛ وهي النّازلةُ الشَّديدةُ.

یعنی: و ببخش مرا نگاهبانی که نزدیک گرداند مرا به ترسکاری تو و ببرد و قطع کند مرا از ارتکاب محرّمات تو و خلاصی دهد مرا از قید و بند گناهان عظیم.

---

۱ ـ آ، ب: ـ «که».

۲ ـ ب، ج: «چیزی».

«وَهَبْ لِيَ التَّطْهِيرَ مِنْ دَنَسِ الْعِصْيانِ. وَأَذْهِبْ عَنّي دَرَنَ الْخَطايا».

الدَّنَسُ والدَّرَنُ: الوَسَخ.

[يعنى:] و ببخش مرا تطهير ـ يعنى پاک گردان مرا ـ از چركى[1] نافرمانى تو. و ببر از من چرک گناهان.

«وَسَرْبِلْني بِسِرْبالِ عافِيَتِكَ. وَرَدِّني رِداءَ مُعافاتِكَ. وَجَلِّلْني سَوابِغَ نَعْمائِكَ».

أي: أَلْبِسْني السِّربالَ؛ وهو القميص.

ورَدّني؛ أي: أَلْبِسني الرِّداءَ؛ وهو بالمدّ أكبرُ الخُمُر. وأصغرُها البُخْنُقُ؛ وهو خِرقةٌ تَتَقَنَّعُ بها المرأة وتُغَطّي رأسَها ما قبل منه وما دبر، ثمّ الغِفارة، ثمّ الخِمار، ثمّ النَّصيف ـ وهو كالنِّصفِ من الرِّداءِ وأكبرُ مِن المِقْنَعةِ ـ ثمَّ الرِّداءُ وهو أكبرُها.

وجَلِّلْني؛ أي: غَطِّني. وقد شَرَحتُه في الدّعاءِ الرابعِ والعِشرين وهو دعاءُ العافية.

يعنى: در من پوشان و ملازم من[2] ساز سِربال عافيت و رِداى عافيت خود را. و بر من پوشان نعمتهاى شاملهٔ خود را. يعنى: مرا مشمول نعمتهاى خودگران.

«وَظاهِرْ لَدَيَّ فَضْلَكَ وَطَوْلَكَ».

الطَّوْلُ بفتح الطّاء[3].

ظاهِرْ؛ أي: اجمَعْ. قال ابنُ الأثير في النّهاية[4]: وفيه أنّه ظاهَرَ بينَ دِرْعَيْنِ يومَ أُحد؛ أي: جمَع ولَبِسَ أحدَهما على الأخرى. وكأنّه مِن التَّظاهرِ والتَّعاون.

يعنى: و فراهم‌آور و جمع‌ساز نزد من فضل و احسان خود را.

«وَأَيِّدْني بِتَوْفِيقِكَ وَتَسْدِيدِكَ».

---

١ ـ آ، ب: چركنى. * ج: چركينت.

٢ ـ ب: ـ «من».

٣ ـ آ: ـ «الطّول».

٤ ـ ج: نهايته.

التَّسْديدُ: التَّوفيقُ لِلسَّداد؛ وهو الصَّواب والقصدُ مِن القولِ والعملِ. ومنه: اللّهمَّ سَدِّدْنا لِلْخَيرِ؛ أي: وَفِّقْنا له.

یعنی: و قوّت‌ده مرا به توفیق خود و اقتصاد و توسّط در قول و عمل.

«وَأَعِنّي عَلى صالِحِ النِّيَّةِ وَمَرْضِيِّ الْقَوْلِ وَمُسْتَحْسَنِ الْعَمَلِ».

«أعِنّي» من الإعانة.

یعنی: یاری‌ده مرا بر نیّت نیکو و گفتار پسندیده و کردار نیکو.

«وَلا تَكِلْني إِلىٰ حَوْلي وَقُوَّتي دُونَ حَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ».

وَكَلَ إليه الأمرَ وَكْلاً ووُكولاً: سَلَّمه وفوَّضه.

والحَولُ بمعنى القدرةِ. ولفظةُ «دون» بمعنى غير.

یعنی: وامگذار مرا به قوّت و قدرت خود نه به قدرت و قوّت تو[۱].

«وَلا تُخْزِني يَوْمَ تَبْعَثُني لِلِقائِكَ».

و شرمسار مساز مرا در روزی که برانگیزانی مرا از بـرای دیـدن پـاداش و ثواب خود.

«وَلا تَفْضَحْني بَيْنَ يَدَيْ أَوْلِيائِكَ».

و رسوا مکن مرا در برابر دوستان خود.

«وَلا تُنْسِني ذِكْرَكَ. وَلا تُذْهِبْ عَنّي شُكْرَكَ».

و فراموش مساز مرا از یادکردن خود. و مبر از من شکرگزاری خود.

«بَلْ أَلْزِمْنيهِ في أَحْوالِ السَّهْوِ عِنْدَ غَفَلاتِ الْجاهِلِينَ لِآلائِكَ».

بلکه لازم گردان مرا شکر و ذکر[۲] خود را در حالات[۳] سهو نزد غفلتهای نادانان مر نعمتهای تو را.

---

۱ ـ ج: «بلکه تمشیت امر من به قوّت و قدرت توباشد» به جای «نه به قدرت و قوّت تو».

۲ ـ ج: «کردن» به جای «و ذکر».

۳ ـ ب: «حالت».

«وَأَوْزِعْني أَنْ أُثْنِيَ بِما أَوْلَيْتَنِيهِ وَأَعْتَرِفَ بِما أَسْدَيْتَهُ إِلَيَّ».

أَوْزِعْني؛ أي: أَلْهِمني. يُقال: اسْتَوزعتُ اللهَ شُكرَه فَأَوزَعني؛ أي: اسْتَلهَمْتُه فأَلْهَمني.

و «أَوْلَيْتَنيه»؛ أي: أَنعمتني عليه.

و «أَسْدَيْتَه إِلَيَّ»؛ أي[1]: أَوْلَيْتَه وأَعْطَيتَه. قال ابنُ الأثير في النِّهاية: فيه: «مَنْ أَسْدىٰ إليكم معروفاً فكافِئوه». أَسْدىٰ وأَوْلىٰ وأَعطىٰ بمعنىً.

يعنى: ملهم‌ساز مرا كه ثنا گويم تو را به آنچه انعام كرده‌اى مرا و اعتراف كنم به آنچه اعطا و احسان كرده‌اى به سوى من.

«وَاجْعَلْ رَغْبَتي إِلَيْكَ فَوْقَ رَغْبَةِ الرّاغِبينَ، وَحَمْدي إِيّاكَ فَوْقَ حَمْدِ الْحامِدينَ».

رَغِبَ إليه؛ أي: ابْتَهَل وتَضَرَّع. والرَّغبةُ: السؤالُ والطَّلب.

[يعنى:] و بگردان تضرّع و زارى كردن[2] من به سوى خود بالاى تضرّع و سؤال سؤال‌كنندگان، وستايش من تورا بالاى ستايش ستايش‌كنندگان.

«وَلا تَخْذُلْني عِنْدَ فاقَتي إِلَيْكَ».

يُقال: خَذَله خِذْلاناً؛ إذا تَرَكَ عَوْنَه ونصرتَه.

والفاقةُ: الفقرُ والحاجة.

[يعنى:] و فرومگذار و ترک مكن نصرت و يارى كردن خود را از من نزد احتياج من به سوى تو ـ يعنى در جميع احوال. چه، ممكن محتاج است به واجب‌الوجود مادامى كه موجود است.

«وَلا تُهلِكْني بِما أَسْدَيْتُهِ إِلَيْكَ».

أي: أرْسَلْتُه إليك مِن الذُّنوب والشُّرور.

---

١ ـ ب: ـ «أي».

٢ ـ ب: ـ «كردن».

يعنى: و هلاک مکن مرا به آنچه فرستاده‌ام به سوى تو از شرور و گناهان.

«وَلا تَجْبَهْني بِما جَبَهْتَ بِهِ الْمُعانِدِينَ لَكَ».

يُقال: جَبَهْتُه: صككتُ جَبْهَتَه.

[يعنى:] و مزن بر پيشانى من به آنچه زده‌اى بر پيشانى عنادکنندگان مر تو را.

«فَإِنّي لَكَ مُسَلِّمٌ».

بالتّشديد على ما في نسخةِ الشّيخ ابنِ السّكون. أي: مُنقادٌ لِحُكمِك. يُقال: سَلَّم واسْتَسْلَم[1]؛ إذا انقاد وخَضَع. وفي نسخةِ الشيخ ابن إدريس: «مُسْلِم» ـ بالتّخفيف ـ أي: مطيعٌ. وحقيقةُ الإسلام الطّاعة.

يعنى: پس به درستى که من مر تو را انقياد و اطاعت کننده‌ام.

«أَعْلَمُ أَنَّ الْحُجَّةَ لَكَ».

الحُجَّة: الغَلَبة.

[يعنى:] مى‌دانم که غلبه مر توراست.

«وَأَنَّكَ أَوْلىٰ بِالْفَضْلِ وَأَعْوَدُ بِالإحْسانِ».

«أعْوَد» مِن العادة، أوْ مِن العَوْد.

[يعنى:] و به درستى که تو سزاوارترى به فضل کردن و عادت کننده ـ يا: بازگشت نماينده‌ترى به نيکويى کردن.

«وَأَهْلُ التَّقْوىٰ وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ».

التَّقوىٰ على صيغةِ فَعْلىٰ مِن التَّقيّة، والواوُ مبدَّلةٌ من الياء. لِأنَّها اسمٌ؛ كقولك: شَرْوىٰ هذا الثَّوبَ، وإنّما هي مِن شَرَيْتُ. وإن كانتْ صفةً تَرَكوها على أصلِها. قالوا: امرأةٌ ريّا، لا روّا. أي: أهلٌ لِأن يُتَّقىٰ منه.

يعنى: اهل و سزاوار آنى که ترسيده شوند از تو گناهکاران، و اهل آنى که

---

۱ ـ ج: «تسلّم».

آمرزش نمایی گناهکاران را.

«وَأَنَّكَ بِأَنْ تَعْفُوَ أَوْلىٰ مِنْكَ بِأَنْ تُعاقِبَ».

و به درستی که به عفو کردن و درگذشتن از گناهان سزاوارتری از عقوبت کردن. چه، اثر کرم در عفو بیشتر ظاهر است و او اکرم الاکرمین است.

«وَأَنَّكَ بِأَنْ تَسْتُرَ أَقْرَبُ مِنْكَ إِلىٰ أَنْ تَشْهَرَ».

و به درستی که تو به پوشانیدن گناهان نزدیکتری از آشکارا کردن آن.

«فَأَحْيِنِي حَياةً طَيِّبَةً تَنْتَظِمُ بِما أُرِيدُ، وَتَبْلُغُ[1] ما أُحِبُّ مِنْ حَيْثُ لا آتِي ما تَكْرَهُ وَلا أَرْتَكِبُ ما نَهَيْتَ عَنْهُ».

یعنی: پس زندگانی‌ده مرا زندگانیی خوش که منتظم سازد مرا به آنچه می‌خواهم و برساند مرا به آنچه من دوست[2] می‌دارم به حیثیتی که اِتیان ننمایم و به‌جا نیاورم آنچه تو کراهت داشته باشی آن را و ارتکاب ننمایم آنچه نهی کرده‌ای از آن.

«وَأَمِتْني مَيْتَةَ مَنْ يَسْعىٰ نُورُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَعَنْ يَمِينِهِ».

رُوِيَ «ميتة» بفتحِ الميمِ وكسرِها.

[یعنی:] و بمیران مرا مردن آن کسی که سعی نماید و رود روشنی توحید و اسلام از پیشاپیش او و از جانب راست او.

«وَذَلِّلْني بَيْنَ يَدَيْكَ، وَأَعِزَّني عِنْدَ خَلْقِكَ».

و خوارگردان مرا در پیش خود. و عزیزساز مرا نزد خلقان خود.

«وَضَعْني إِذا خَلَوْتُ بِكَ، وَارْفَعْني بَيْنَ عِبادِكَ».

ضَعْ ـ على صيغةِ الأمر ـ مِن: وَضَعَ فلاناً مِن دَرَجتِه؛ أي: حَطَّ[3].

---

۱ ـ صحیفهٔ کامله: + «بي».

۲ ـ آ: ـ «دوست».

۳ ـ ج: «حطّه».

[يعني:] و پست ساز مرا در هنگام خلوت كردن با تو ـ كه وقت عبادت و پرستش بوده باشد ـ و بلندساز مرا در[1] ميان بندگان خود.

«وَأَغْنِني عَمَّنْ هُوَ غَنِيٌّ عَنّي، وَزِدْني إِلَيْكَ فاقَةً وَفَقْراً».

الفقرُ والفاقةُ بمعنىً.

[يعني:] و بی‌نياز كن مرا از آن كس[2] كه او بی‌نياز است از من، و زياده‌گردان درويشی و احتياج مرا به سوی خود.

«وَأَعِذْني مِنْ شَماتَةِ الأَعْداءِ، وَمِنْ حُلُولِ الْبَلاءِ، وَمِنَ الذُّلِّ وَالْعَناءِ».

الشَّماتةُ: فَرَحُ العدوِّ ببليَّةٍ تنزل بمَن يُعاديه.

والعَناءُ ـ بفتح العينِ المُهْمَلة ـ بمعنى التَّعَب والنَّصَب، مِن: عَنِيَ ـ بالكسر ـ عَناءً؛ أي: تَعِبَ ونَصِبَ.

[يعني:] و پناه ده مرا از شادی دشمنان و از فرود آمدن بلا و رنج و از خواری و تعب.

«تَغَمَّدْني فيمَا اطَّلَعْتَ عَلَيْهِ مِنّي بِما يَتَغَمَّدُ بِهِ الْقادِرُ عَلَى الْبَطْشِ لَوْلا حِلْمُه، وَالآخِذُ عَلَى الْجَريرَةِ لَوْلا أَناتُهُ».

«تَغَمَّدْني» ـ على صيغةِ الأمر ـ أي: اسْتُرني. مأخوذٌ مِن غِمْدِ السَّيفِ وهو غِلافه.

والبَطْشُ: الأخذُ القويُّ الشَّديد.

والحِلْمُ: صفةٌ لا يَسْتَخِفُّ الغضبُ صاحبَها.

والجَريرةُ: الجِناية والذَّنبُ.

والأَناةُ ـ كقَناة ـ: الحلم.

يعني: بپوشان مرا در آنچه مطّلع و واقف شده‌ای بر آن از من به آنچه بپوشاند

---

۱ ـ ب: ـ «در».

۲ ـ ج: «كسی».

به آن[1] طریق توانای[2] بر سخت گرفتن اگر بردباری او نبودی، وگیرنده بر گناه اگر نه آهستگی و حلم او بودی.

«وَإِذا أَرَدْتَ بِقَوْمٍ فِتْنَةً أَوْ سُوءاً فَنَجِّني مِنها لِواذاً بِكَ».

اللِّواذ بالشيء: الِاستتار والإحتِصانُ به. وهو مصدرُ لاوَذَ القومُ مُلاوذةً ولِواذاً مِن بابِ المُفاعلة؛ أي: لاذَ بعضُهم ببعض ـ ولو كانَ مِن لاذَ لَقال: لِياذاً ـ بمعنى اسمِ الفاعلِ أي: مُلاوِذاً.

یعنی: و هرگاه اراده‌کنی به گروهی عقوبتی یا بدیی، پس نجات‌ده مرا از آن در حالتی که پناه گیرنده باشم به تو.

«وَإِذْ لَمْ تُقِمْني مَقامَ فَضِيحَةٍ في دُنْياكَ، فَلا تُقِمْني مِثْلَهُ في آخِرَتِكَ».

«مقام» بضمّ الميم وفتحها كِلاهما مَرويّانِ في هذا المقام. وهو إمّا بمعنى الإقامةِ أوْ مَوْضِعِ القيامِ. وقوله تعالى: ﴿لا مَقامَ لَكُمْ﴾[3] بالفتح؛ أي: لا مَوْضِعَ لكم. وقُرِئ ﴿لا مُقامَ لَكُمْ﴾ بالضَّمّ؛ أي: لا إقامةَ لكم. وقوله تعالى: ﴿حَسُنَتْ مُسْتَقَرّاً وَمُقاماً﴾[4]؛ أي: مَوْضِعاً.

[یعنی:] و چون اقامت نفرمودی مرا اقامت[5] ـ یا در محلّ ـ رسوایی در دنیای خود، پس اقامت مفرما مرا مانند آن در آخرت خود.

«وَاشْفَعْ لي أَوائِلَ مِنَنِكَ بِأَواخِرِها وَقَدِيمَ فوائِدِكَ بِحَوادِثِها».

وفي بعضِ النُّسخ: «وشَفِّعْ»؛ أي: اجْعَلْ لي أوائلَ مِننك شَفْعاً بأواخرِها. والشَّفْعُ: خِلافُ الوَتر.

یعنی: جفت‌ساز از برای من اوّلهای نعمت خود را به اواخر آن و فواید کهنه

---

۱ ـ ب: «این».
۲ ـ آنچه در متن آوردیم درست است ولیکن در هر سه نسخه «توانایی» آمده بود.
۳ ـ احزاب (۳۳)/۱۳.
۴ ـ فرقان (۲۵)/۷۶.
۵ ـ آ، ب: ـ «مرا اقامت».

را به تازه‌های آن.

«وَلا تَمْدُدْ لي مَدّاً يَقْسُو مَعَهُ قَلْبي».

أي: لا تُمْهِلْ ولا تمل لي في عمري مَدّاً.

[يعنى:] و مهلت مده و[1] فرومگذار مرا در مدّت عمر خود مهلت دادنى[2] كه قساوت پيدا كند و سخت گردد با آن دل من.

«وَلا تَقْرَعْني قارِعَةً يَذْهَبُ لَها بَهائي».

أي: لا تَطْرُقْني ولا تُصِبْني بِداهيةٍ. وقَرَعَ الباب: طَرَقَه. والأصلُ في القَرْعِ: الضَّربُ. وقَوارِعُ الدَّهر: شدائده[3] ودَواهيه. وقولُه تعالى: ﴿تُصيبُهُمْ بِما صَنَعوا قارِعَةٌ﴾[4]؛ أي: داهيةٌ. وقد رُوِي: «تَقْرَعْني» من بابِ فَعَل يفعَل ـ كمَنَع يمنَع ـ و«تُقْرِعْني» مِن بابِ الإفعال[5]. وهذا كنايةٌ عن طولِ العُمْر حتّى أدْرَك نِهايةَ الضَّعفِ والهَرَم.

يعنى: و مكوب و مرسان مرا سختيى از سختيهاى روزگار كه برود از جهت آن آبروى من.

واين كنايه است از زيادتى عمر. يعنى چندان مرا معمّر مكن كه[6] بهاى من برود.

«وَلا تَسُمْني خَسِيسَةً يَصْغُرُ لَها قَدْري».

أي: لا تُوَلِّني مُحَقَّرةً ودَناءَةً. وخسائسُ الأمور: مُحَقَّراتُها، جمعُ خسيسةٍ تأنيثِ خسيس.

١ـ ج: +«فرو مگذار مرا».
٢ـ أ، ب: «مدّت عمر مرا دراز مكن و در ضلالت مگذار» به جاى «فرومگذار... مهلت دادنى».
٣ـ ب: ـ«طرقه و... شدائده».
٤ـ رعد (١٣)/٣١.
٥ـ ج: ـ«وقد روي... الإفعال».
٦ـ أ: ـ«كه».

[يعنى:] و اعطا مكن مراد نائت و حقارتى كه كوچک شود از جهت آن قدر من.

«وَلا نَقِيصَةً يُجْهَلُ مِنْ أَجْلِها مَكاني».

النَّقيصةُ: العَيْب. وفي بعضِ النُّسخ مكان «يُجْهَل»، «يَخْمُلُ» بالخاءِ المُـعْجَمة من الخُمول بمعنى السُّقوط. والخامل: السّاقط. وفي نسـخة ابـنِ إدريس: «ولا تَقْتَضِبْ بجهلٍ» بالقاف مِن الاقتضاب؛ وهو افتعالٌ مِن القَضْبِ بمعنى القَطع. وفي أخرى: «ولا تَعْتَضِبْ» بإهمالِ العينِ وإعجامِ الضّادِ مِن عَضَبَه؛ إذا قَطَعَه.

يعنى: و مده مرا عيبى كه برطرف شود از جهت آن عيب مكان من يا: مبر به سبب جهل و نادانى از رهگذار آن[1] خسيسه و دنائت مكان مرا.

«وَلا تَرُعْني رَوْعَةً أُبْلِسُ بِها، وَلا خِيفَةً أُوجِسُ دُونَهَا».

الرَّوْعُ ـ بالفتح ـ: الفَزَعُ والخَوفُ. والرَّوْعةُ هي المرَّةُ الواحدةُ مِن الرَّوع. وراعَه فَارْتاع[2]؛ أي: أفْزَعَه فَفرِغ. وبابُه قال.

والإبلاسُ: الحَيرةُ واليَأسُ. ومنه سُمِّيَ «إبليس» لِأنّه أَبْلَسَ[3] مِن رحمةِ الله: أي: يَئِسَ. وكلُّ مَن انْقَطعَ في حجَّتِه وسَكَت فقد[4] أبْلَس.

والخيفةُ مصدرُ خافَ الرَّجلُ يَخافُ خَوفاً وخيفةً.

وأُوجِسُ؛ أي: أُضْمِر.

ولفظةُ «دون» بمعنى عند.

يعنى: و مترسان مرا ترسانيدنى كه نااميد و حيران شوم به سـبب آن، و نـه

---

١ ـ ج: «رهگذر آن».
٢ ـ ب: ـ «وداعه فارتاع».
٣ ـ ب: ـ «لأنّه أبلس».
٤ ـ ب: ـ «فقد».

ترسی که در دل گیرم بیم آن[۱] را نزد آن ترس.

«اِجْعَلْ هَيْبَتي في وَعيدِكَ وَحَذَري مِنْ إعْذارِكَ وَإنْذارِكَ».

الهَيبةُ والحَذَرُ والخَوفُ والوعيدُ والإعذارُ والإنذار نَظائرُ.

الإعذارُ: المبالغةُ في الأمر. فالمعطوف بمنزلةِ التّأكيدِ لِلمعطوفِ عليه.

یعنی: و بگردان ترس مرا در چیزهایی که بیم‌کرده و ترسانیده‌ای بندگان خود را از آنها که از وعید تو ترسم[۲].

«وَرَهْبَتي عِنْدَ تِلاوَةِ آياتِكَ».

الرَّهبةُ: الخَوفُ.

یعنی: و بگردان ترس مرا نزد خواندن آیتهای کتاب تو[۳].

«وَاعْمُرْ لَيْلي بِإيقاظي فيهِ لِعِبادَتِكَ، وَتَفَرُّدي بِالتَّهَجُّدِ لَكَ».

التَّهجُّد هو[۴] صلاةُ اللّيل.

[یعنی:] و معمورساز شب مرا به بیدار بودن من در آن برای عبادت تو و یگانه شدن من به نمازگزاردن از برای تو.

«وَتَجَرُّدي بِسُكُوني إلَيْكَ وَإنْزالِ حَوائِجي بِكَ».

التَّجرُّد التعرّي والانقطاعُ عن الدّنيا.

[یعنی:] و تجرّد و ترک من دنیا را به سبب آرامش من باشد به سوی تو و فرودآوردن حاجتهای من باشد به تو.

«وَمُنازَلَتي إيّاكَ في فَكاكِ رَقَبَتي مِنْ نارِكَ».

والمنازلةُ في الأصلِ أن يَتنازَلَ الفَريقانِ في الحربِ فيَتَعاركوا ويُقاتلوا. والمرادُ

---

۱ ـ ج: «اندیشه» به جای «بیم آن».

۲ ـ ج: ـ «که از وعید تو ترسم».

۳ ـ آ، ب: + «یا ترهیب کن مرا نزد خود تلاوت آیات کتاب تو».

۴ ـ ج: ـ «هو».

هنا المعنىٰ المَجازيُّ، أي: مكالَمتي إيّاك. وفي الحديث: «نازَلْتُ ربّي في كـذا»: راجَعْتُه وسألْتُه مرّةً بعدَ أُخرى. كذا في النّهاية الأثيريّة.

يعني: و سؤال كردن من تو را[۱] در آزاد كردن گردن من است از آتش تو.

والرَّقبَةُ: العُنُق. فجُعِلَتْ كنايةً عن جميع ذاتِ الإنسانِ تسميةً لِلشَّيءِ بـبعضِه. فإذا قال: أعْتِقْ رَقَبَةً، فكأنّه قال: أعْتِقْ عبداً أوْ أمَةً. ومِنه قولُهم: دَيْنُه في رَقَبتِه. قاله ابنُ الأثير في نِهايتِه.

«وَإجارَتي مِمّا فيهِ أَهْلُها مِنْ عَذابِكَ».

و زينهار[۲] دادن من است[۳] از آن چيزى كه در اويند اهل نار از عذاب تو.

«وَلا تَذَرْني في طُغْياني عامِهاً، وَلا في غَمْرَتي ساهِياً حَتّى حينٍ».

لا تَذَرْني؛ أي[۴] لا تَدَعْني.

والطُّغيانُ: مُجاوزةُ الحَدِّ في العُتُوِّ والعِصيان.

والعَمَهُ في البصيرةِ كالعَمىٰ في البَصَر؛ وهو التحيُّر في الأمر. والعامِهُ: المُتَحيّر.

والغَمْرةُ: الغَفلةُ و[۵]العَمايةُ والحَيرةُ والجهل. ومنه قوله تعالى: ﴿فَذَرْهُمْ[۶] في غَمْرَتِهِمْ﴾[۷]؛ أي: في عَمايتِهم وحَيرتِهم.

ساهياً؛ أي: لاهياً.

ويُراد بالحينِ وقتُ الموت.

يعني: وامگذار مرا كه در طغيان و تجاوز نمودن از حد خود متحيّر باشم و نه

۱ـ آ، ب: «پى درپى و گفتگوى من با» به جاى «من تو را».
۲ـ ج: «زنهار».
۳ـ ج: «مراست».
۴ـ ب: ـ «أي».
۵ـ ج: + «هو».
۶ـ ب: ـ «في البصر... فذرهم».
۷ـ مؤمنون (۲۳)/۵۴.

در نهايت غفلت و جهالت و حيرت خود غفلت ورزيده باشم از اوامر[۱] الهى تا وقت رسيدن اجل و به سرآمدن عمر.

«وَلا تَجْعَلني عِظَةً لِمَنِ اتَّعَظَ، وَلا نَكالاً لِمَنِ اعْتَبَرَ، وَلا فِتْنَةً لِمَنْ نَظَرَ».

العِظَةُ: الموعظةُ؛ وهي النُّصحُ والتّذكيرُ بالعواقبِ. يَقول: وعَظْتُه وَعْظاً وعِظَةً فَاتَّعَظ ؛ أي: قَبِل المَوعظةَ. وفي الحديث: «السَّعيدُ مَن وُعِظَ بغيرِه، والشَّقيُّ مَن اتَّعَظَ به غيرُه»[۲].

النَّكالُ: العِبرةُ. والفتنةُ هنا بمعنى الاِختبار.

يعنى: و مگردان مرا پندى از براى آن كس كه خواهد پندگيرد، و نه محلّ اعتبار از براى آن كس كه اعتبار گيرد، و نه محلّ آزمايش از براى آن كس كه نظر كند.

«وَلا تَمْكُرْ بي فيمَنْ تَمْكُرُ بِهِ».

أي: لا تُجازِني جَزاءَ مَكري وفِعلي السيِّئِ فيمن يجازى له جزاءَ مَكرِه. لِأنّه في الحقيقةِ لا يَمْكُر. تعالَى اللهُ عن ذلك عُلوّاً كبيراً.

[يعنى:] و مده مكافات مكر[۳] و بديهاى من در ميان آن كسى كه جزاى مكر او[۴] مى‌دهى.

«وَلا تَسْتَبْدِلْ بي غَيْري. وَلا تُغَيِّرْ لِي اسْماً. وَلا تُبَدِّلْ لي جِسْماً. وَلا تَتَّخِذْني هُزُوَاً لِخَلْقِكَ، وَلا سُخْرِيّاً لَكَ».

اِستَبدلَ الشَّيءَ بغيره؛ إذا أَخَذَه مكانَه.

«ولا تَتَّخِذني»؛ أي: لا تَجعلْني. «هُزُواً لخلقك» ؛ أي: يَستهزئوني. «ولا

۱ ـ ج: «امر».
۲ ـ الصحاح ـ وعظ.
۳ ـ آ: ـ «مكر».
۴ ـ ج: ـ «او».

سُخريّاً»؛ أي: مُسَخَّراً يَحبَطُ عملُه ولا تجعلُ في عمله[1] ثواباً. وسَخَّر فلانٌ فلاناً: كَلَّفه عملاً بلا أُجرةٍ. والفرقُ بينَ الهُزُؤِ والسّخريّة أنَّ في السّخريَّةِ معنىٰ طَلَبِ المَذَلَّةِ، لِأنَّ التَّسخيرَ التَّذليلُ. وأمّا الهُزُؤ فيقتضي صِغَرَ القدرِ مِمّا يَظْهَرُ في القولِ.

يعنى: و فرا مگير به جاى من غير مرا[2]. و اين كنايه است از طول عمر. و تغيير مكن مر نامى كه دارم. و تبديل مكن جسم و تن مرا. و مگردان مرا خوار و بى‌اعتبار[3] و بازيچهٔ خلقان خود[4] و چنانكه باطل شود عمل من تو را و مرا در آن ثوابى نباشد.

«وَلا مُتَّبِعاً[5] إلّا لِمَرضاتِكَ».

مَرضاة: مَصدرٌ ميميٌّ بمعنَى الرِّضا.

[يعنى:] و نه پيروى كننده مگر خشنود بودن تو را.

«وَلا مُمْتَهَناً إلّا بِالإنْتِقامِ لَكَ».

على اسمِ المفعولِ. أي: لا مُستخدماً. والماهنُ: الخادم.

[يعنى:] و خدمت كرده شده نباشم و خدمتكارى نكرده باشم مگر به كينه كشيدن از جهت تو از دشمنان تو.

«وَأَوْجِدْني بَرْدَ عَفْوِكَ وَحَلاوَةَ رَحْمَتِكَ وَرَوْحِكَ وَرَيْحانِكَ وَجَنَّةِ نَعيمِكَ».

«أوْجِدْني» إفعالٌ مِن الوجد بمعنى الإدراك. والمرادُ هنا أذِقْني. مجازاً.

قال الشّيخُ الطَّبرسي في مجمعِ البَيان: الرَّوحُ: الإستراحةُ مِن تكاليفِ الدُّنيا ومَشاقِّها. وقيل: الرَّوح الهَواءُ الّذي تلذّه النَّفس و يزيل عنها الهمّ. والرَّيحانُ يعني الرِّزقَ في الجَنَّة. وقيل: هو المشمومُ مِن رَيْحانِ الجنَّةِ يُؤْتىٰ به عندَ الموتِ فَيشُمُّه.

١ـ آ، ب: «لي عليه» به جاى «في عمله».

٢ـ آ: «را».

٣ـ آ، ب: «كه براى نافرمانى تو سخريّت كنند» به جاى «خوار و بى‌اعتبار».

۴ـ آ، ب: + «سازى».

۵ـ صحيفهٔ كامله: «تبعاً».

وقيل: الرَّوْحُ: النَّجاةُ مِن النّار. والرَّيحانُ: الدُّخولُ في دارِ القَرارِ. وقيل: الرَّوحُ في القبرِ والرَّيحان في الجنَّة[1].

يعنى: بچشان مرا سردى عفو و تجاوز كردن خود و شيرينى رحمت خود ـ و كلام مبنى بر استعاره است ـ و راحت از تكاليف دنيوى و مشقّتهاى آن ـ يـا: فرح ـ و روزى جاودانى ـ يا: بوى خوش، يا: ريحان مشـموم كـه در بـهشت باشد ـ و بوستان پر از نعمت خود.

«وَأَذِقْني طَعْمَ الْفَراغِ لِما تُحِبُّ بِسَعَةٍ مِنْ سَعَتِكَ، وَالاِجْتِهادِ فيما يُزْلِفُ لَدَيْكَ وَعِنْدَكَ».

و بچشان مرا چاشنى فراغت مر آن چيزى را كه دوست مى‌دارى، به رحمتى از رحمتهاى خود، و كوشش نمودن در آنچه نزديك گرداند به جناب تو و قرب تو.

«وَأَتْحِفْني بِتُحفَةٍ مِنْ تُحُفاتِكَ».

التُّحفةُ بضَمِّ التّاءِ وفتحِ الحاءِ هو الأَصلُ المَرويُّ وفي بعضِ الرِّواياتِ بضمِّ التّاءِ وسُكونِ الحاءِ. وكِلا الرِّوايَتَيْنِ جاء في اللُّـغةِ هـي بـمعنى البِّـرِ واللُّـطفِ. قـالَ الأزهريُّ: أصلُ تُحفة وُحفة، فأبْدِلت الواوُ تاءً.

والصَّحيحُ في «تُحُفاتك» ضمُّ التّاءِ والحاءِ جميعاً وفتحُ الحاءِ على ما في طائفةٍ مِن النُّسخ غلطٌ. فإنَّ فُعْلَةً بالضّم ـ كقُربة وشُبهة وظلمة ووُصلة وتـحفة ـ إنَّـما تُجْمَع على فُعَل ـ بضمِّ الفاءِ وفتحِ العين ـ وفُعُلات ـ بالضَّمَّتين.

يعنى: و نيكويى و لطف نما به من به نيكويى از نيكوييهاى خود.

«وَاجْعَلْ تِجارَتي رابِحَةً، وَكَرَّتي غَيْرَ خاسِرَةٍ».

يُقال: تجارةٌ رابحةٌ: أي: ذاتُ رِبْحٍ ـ كقولك: لابِن وتامِر.

والكَرَّةُ: الرُّجوع.

---

١ ـ مجمع البيان ٩/٣٤٤.

و «غَيرَ خاسِرة»؛ أي: غيرَ ذاتِ[1] خُسرانٍ أو غيرَ خاسرٍ صاحبُها.

[يعنى:] و بگردان بازرگانى مرا صاحب نفع و سود، و بازگشتن من با زيان نباشد. يعنى چون بازگرديم به حشر زيانكار نباشيم برخلاف بازگشت منكران حشر از كفّار كه بازگشت ايشان رجوعى است خاسر و صاحب زيان؛ كما قال سبحانه: ﴿تِلْكَ إذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ﴾[2].

«وَأَخِفْني مَقامَكَ».

مِن الإخافةِ. ومَقام إمّا اسمُ مكانٍ بمعنى مَوْقِفِك الّذي يَقِفُ فيه العِبادُ لِلحسابِ، أو مصدرٌ ميميٌّ بمعنى القيام.

يعنى: و بترسان مرا از ايستادن پيش خود. يعنى چنان كن كه از موقف حساب بترسم و ترک معصيت نمايم. و اين كنايه است از آنكه مرا از اهل بهشت گردان[3]؛ لِقوله تعالى: ﴿ولِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ﴾[4].

«وَشَوِّقْني لِقاءَكَ».

أي: لِقاءَ ثوابِك.

[يعنى:] و آرزومند كن مرا به ملاقات ثواب[5] خود.

«وَتُبْ عَلَيَّ تَوْبَةً نَصُوحاً. لا تُبْقِ مَعَها ذُنُوباً صَغِيرَةً وَلا كَبِيرَةً. وَلا تَذَرْ مَعَها عَلانِيَةً وَلا سَرِيرَةً».

النَّصوح ـ على فَعولٍ لِلمبالغة ـ أي: بالغةٌ في النُّصح. وهو صفةُ التّائب. فإنّه يَنْصَحُ نفسَه بالتَّوبة. وُصِفَتْ به على الإسناد المجازيّ مبالغةً. أو: بالغةٌ في النِّصاحة؛ وهي الخِياطة. كأنّها تَنْصَح ماخَرَق الذَّنْبُ. قال في الصّحاح: نَصَحْتُ

---

۱ ـ ج: ـ «ذات».
۲ ـ نازعات (۷۹)/۱۲.
۳ ـ ب: «گردانى».
۴ ـ رحمٰن (۵۵)/۴۶.
۵ ـ ج: + «و پاداش نيكويى».

التَّوبَ: خِطْتُه. يُقال: منه التَّوبةُ النَّصوح.

[يعني:] «و بپذير توبهٔ مرا توبهٔ خالص كه عود نكنم به معصيت كه باقى نگذارى با آن توبه گناهى، نه صغيره و نه كبيره».

و در اكثر نسخ مصحّحهٔ عتيقه(۱) «لا تُبْقِ»(۲) به حذف ياست، بنابر آنكه «لا» ناهيه باشد. و در بعضى نسخ «لا تُبْقي» است به اثبات يا، بنابر آنكه لاى نافيه باشد. وكَتَب بعضُ مشايخنا رحمه الله بخطِّه الشَّـريفِ علـى هـامشِ صحيفتِه: الظّاهرُ «لا تُبقي» بالياءِ. لأنَّ «لا» نافيةٌ لا ناهية. انتهى كلامه. وهمچنين «لا تذر» به ضمّ را، روايت كرده شيخ ابن ادريس، و باقى مشايخ به سكون را.

«و دست بازندارى با آن توبه، نه در آشكار و نه در پنهان».

«وَانْزِعِ الْغِلَّ مِنْ صَدْرِي لِلْمُؤْمِنِينَ».

نَزَع الشَّيءَ مِن مكانِه: قَلَعه. وبابُه ضَرَب. فما وَقَع في بعضِ النُّسخِ مِن فتحِ الزّاي، لا وجهَ له. و«انزِع» بهمزةِ الوصلِ والقطعِ كِلاهما مَرويّان(۳).

والغِلُّ ـ بالكسر ـ: الغِشُّ والحِقْد.

[يعني:] و بيخ بركن(۴) كينه را از سينهٔ من مر مؤمنين را. يعنى كينه‌اى كه با مؤمنان داشته باشم از سينهٔ من بردار.

«وَاعْطِفْ بِقَلبي عَلَى الْخاشِعِينَ. وَكُنْ لي كَما تَكُونُ لِلصّالِحِينَ».

يُقال: عَطَفَ عليه: أشْفَقَ. وبابُه ضَرَب. والباءُ صلةٌ.

يعنى: مشفق و مهربان ساز دل مرا بر ترسكاران. و باش با من همچنانكه(۵) مى‌باشى با صالحان.

۱ـ ب، ج: «عقيق».
۲ـ ب: ـ «لا تبق».
۳ـ ج: ـ «وانزع... مرويّان».
۴ـ ج: «كن» به جاى «بركن».
۵ـ أ، ب: «همچنانچه».

«وَحَلِّني حِلْيَةَ الْمُتَّقِينَ».

يعنى: ألبِسْني زينةَ المتّقين.

يُقال: حَلَّيْتُه تحليةً؛ إذا [أ]لْبَسْتَهُ الحِلْيَةَ؛ وهي اسمٌ لِكلِّ ما يُتَزَيَّنُ به مِن مَصاغِ الذَّهَب والفضَّةِ.

[يعنى:] و بپوشان وملبّس ساز مرا به زينت پرهيزكاران.

«وَاجْعَلْ لي لِسانَ صِدْقٍ في الْغابِرِينَ، وَذِكْراً نامِياً فِي الآخِرِينَ».

المرادُ باللِّسان ما يُوجَد به، وهو الذِّكرُ الجميلُ والثَّناءُ الحَسَن. وهذا مِن قبيلِ تسميةِ الشَّيءِ باسْمِ آلته. وهذا قِسمٌ مِن المَجاز المُرْسَل.

والغابر مِن الأضداد يُقال على الماضي والباقي. والمرادُ هُنا الأخير. فالمعطوفُ بمنزلة التَّفسير والتَّأكيد له.

[يعنى:] و بگردان براى من ذكر نيكو در ميان آيندگان و ذكر بلند در ميان نسيان.

«وَوافِ بي عَرْصَةَ الأَوَّلِينَ».

الباءُ في قولِه عليه السّلام: «بي» لِلتَّعديةِ. في الحديث: «انّكم وفّيْتُم سَبعينَ أمّةً أنتم خيرُها»؛[1] أي: تَمَّتِ العِدَّةُ بكم سبعينَ. يُقال: وَفَى الشَّيءُ وَفاءً: تَمَّ وكَمُل. وكذا وافىٰ.

يعنى: و برسان مرا به عرصه[2] و ميان سراى پيشينيان ـ يعنى مقرّبان درگاه احديّت، چون مؤمن آل فرعون و حبيب نجّار و امير المؤمنين على و غير ايشان. چه، مكلّفان[3] در هنگام قيام قيامت سه صنف[4] باشند در سه مرتبه: اصحاب

---

١ ـ النهايه ـ وفا.

٢ ـ ج: «به معنى و تمام‌ساز به من عرصه» به جاى «يعنى و برسان مرا به عرصه».

٣ ـ ج: «متعلقان».

٤ ـ ب، ج: «صف».

اليمين، واصحاب الشمال، والسّابقون؛ لِقوله تعالى: ﴿وَكُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثةً﴾[1].

«وَتَمِّمْ سُبُوغَ نِعْمَتِكَ عَلَيَّ».

شيءٌ سابغٌ: أي: كاملٌ وافٍ. وسَبَغَت النّعمةُ تَسْبُغ ـ بالضمّ ـ سُبوغاً: اتّسعت. فإضافةُ السُّبوغِ إلى النّعمةِ إضافةُ الصِّفةِ إلى الموصوف. أي: نِعمتَك السّابغةَ.

يعنی: و تمام گردان نعمت شاملهٔ خود را بر من.

«وَظاهِرْ كَراماتِها لَدَيَّ».

ظاهِرْ؛ أي: اجْمَع. كما نقلتُه عن ابنِ الأثير في النّهاية في هذا الدُّعاء آنفاً.

يعنی: و فراهم‌آور گرانمایه‌های[2] نعمت[3] خود را نزد من.

«وَامْلَأْ مِنْ فَوائِدِكَ يَدِي».

به تخفيف يا و تشديد هر دو روايت شده.

[يعنی:] و پركن از فایده‌های خود دست مرا ـ يا: هردو دست مرا.

«وَسُقْ كَرائِمَ مَواهِبِكَ إِلَيَّ».

«سُقْ» فعلٌ[4] أمرٍ مِن ساقَ الماشيةَ يَسوقُها سوقاً[5].

[يعنی:] و بران بخششهای بزرگ گرانمایهٔ خود را به سوی من.

«وَجاوِرْ بِيَ الأَطْيَبِينَ مِنْ أَوْلِيائِكَ في الْجِنانِ الَّتي زَيَّنْتَها لِأَصْفِيائِكَ».

و همسايه گردان مرا با خوبترين از دوستان خود در بهشتهايی كه آراسته‌ای آن را از برای برگزيدگان خود.

«وَجَلِّلْني شَرائِفَ نِحَلِكَ في الْمَقاماتِ الْمُعَدَّةِ لِأَحِبّائِكَ».

---

۱ ـ واقعه (۵۶)/۷.
۲ ـ ج: «كراماتهای».
۳ ـ ب: ـ «نعمت».
۴ ـ ب: ـ «فعل».
۵ ـ ج: ـ «سق... سوقا».

جلّلني؛ أي: غطّني وألبِسْني.

والشّرائف: جمعُ شريفة. وإضافتُها إلى النّحَلِ مِن قبيلِ إضافةِ الصّفة إلى الموصوف. أي: نِحَلِكَ الشّريفة.

والنِّحَل: جمعُ النِّحْلة؛ وهي العطيّةُ.

[يعنى:] و بپوشان[1] مرا عطاياى بزرگوار خود را در جاهايى كه مهيّا شده از براى دوستان خود.

«وَاجْعَلْ لي عِنْدَكَ مَقِيلاً آوي إِلَيْهِ مُطْمَئِناً، وَمَثابَةً لِلنّاسِ[2] أَتَبَوَّؤُها وَأَقَرُّ عَيْناً».

المَقيل ـ بفتحِ الميم ـ: اسمُ مكانٍ مِن القَيْلولة. والمرادُ هنا مكانُ الاستراحة تَجوّزاً؛ إذ لا نومَ في الجَنَّة.

و«آوي» على صيغةِ المضارعِ لِلمتكلّمِ وَحْدَه مِن: أوىٰ فلانٌ إلى منزله ـ أي: رجع[3] ـ يَأْوي أَوِيّاً على فَعولٍ وإواءً. والمأوىٰ: كلُّ مكانٍ يَأوي إليه شيءٌ ليلاً أو نهاراً.

«مطمئناً» بتخفيف النّون ـ و رُوِيَ بتشديدِها ـ أي: ساكناً.

والمَثابةُ: المَوضِعُ الَّذي يُرجَعُ إليه مرّةً بعد أُخرىٰ. والثَّوبُ: الرُّجوع والاجتماع. وثابَ النّاسُ: اجْتَمَعوا. ومَثابُ الحَوض: وَسَطُه الَّذي يجتمع[4] الماءُ فيه. وقولُه تعالى: ﴿مَثابَةً لِلنّاسِ﴾[5] أي: مَرجِعاً يَثوبون إليه في حَجِّهم وعُمْرتِهم كلَّ عامٍ؛ أي: يَرجِعون.

وأَتَبَوَّؤُها؛ أي: أسْكُنها. وبَوَّأَه منزلاً؛ أي: أسْكَنَه إيّاه.

١ـ ج: دربوشان. ❊ ب: پوشان.
٢ـ صحيفۀ كامله: ـ «للنّاس».
٣ـ ج: ـ «أي رجع».
٤ـ ج: «يُجْمَع».
٥ـ بقره (٢)/١٢٥.

[يعنى:] و بگردان مقام مرا[۱] در بهشت آرامگاهى كه بازگردم به آن[۲] در حالتى كه آراميده باشم و محلّ بازگشت مردم باشد تا[۳] جاى خود سازم آن را و روشن سازم چشم خود را[۴].

«وَلا تُقايِسْني بِعَظِيماتِ الْجَرائِرِ».

«تُقايِسْني» بالقافِ والسّينِ المُهْمَلة، هو مِن المقايَسة؛ وهي[۵] المماثلةُ. أي: مَهْما فعلتُ مِن جريرةٍ جازَيْتَني بقَدْرها. وقِسْتُ الشَّيءَ بالشَّيء: قَدَّرْتُه على مِثالِه. وفي نسخةِ الشَّيخ ابنِ إدريس: «تُفاتِشْني» ـ بالفاءِ والشّينِ المُعْجَمة ـ أي: لا تستقصني[۶] في المُناقشة والتَّفتيش. وفي نسخةٍ أُخرى: «تُناقِشْني» مِن المُناقشةِ ـ بالنُّونِ والقافِ ثمّ الشّينِ المُعْجَمةِ ـ وهي الاستقصاءُ في الحساب.

يعنى: مقايسه و مؤاخذه[۷] مكن با من به گناههاى بزرگ. يعنى هرگاه كه گناهى بزرگ كنم به قدر آن عقوبت كنى[۸]. يا: مناقشه ودقّت مكن با من در گناهان بزرگ.

«وَلا تُهْلِكْني يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ».

وفي بعضِ النُّسخ: «لا تَهْتِكْني».

«تُبْلَى السَّرائر»؛ أي: يُتَعَرَّفُ ويُتَمَيَّزُ بَيْنَ ماطابَ مِن الضَّمائر وما خَفِيَ مِن الأعمالِ وما خَبُثَ منها.

يعنى: و هلاک مساز مرا ـ يا: مدران پردۀ مرا ـ در روزى كه آشكارا[۹] شود

---

۱ ـ ج: «از براى من» به جاى «مقام مرا».
۲ ـ ج: «جاى گيرم در آنجا» به جاى «بازگردم به آن».
۳ ـ ج: «مردم را» به جاى «مردم باشد تا».
۴ ـ ج: «و چشم روشن باشم» به جاى «آن را... خود را».
۵ ـ ب: ـ «هي».
۶ ـ ج: لا تستقصي. * آ، ب: لا يستقصي. و صحيح آن است كه در متن آورده‌ايم.
۷ ـ ج: ـ «ومؤاخذه».
۸ ـ ج: ـ «كنى».
۹ ـ ب: «آشكار».

نهانیها[۱]. یعنی ظاهر کنند[۲] مخفیّات ضمایر خود را تا طیّب آن از خبیث متمیّز گردد.

«وَأَزِلْ عَنّي كُلَّ شَكٍّ وَشُبْهَةٍ».

و زایل کن از من هر شک و شبهه‌ای ـ یعنی باطلی[۳] که شبیه به حق باشد.

«وَاجْعَلْ لي في الْحَقِّ طَريقاً مِنْ كُلِّ رَحْمَةٍ».

و در بعض نسخ به جای «رحمة»، «وِجْهَة» روایت شده.

یعنی: و بگردان از برای من در حق و راستی راهی از همهٔ رحمت ـ یا: از هرسو و جانب.

«وَأَجْزِلْ لي قِسَمَ الْمَواهِبِ مِنْ نَوالِكَ».

«قِسَم» به کسر قاف و به سکون سین و فتح آن به هردو طریق روایت شده. قال في الصّحاح: القِسْم ـ بالكسر ـ: الحَظُّ والنَّصيبُ مِن الخَير.

والنَّوال: العطاء.

یعنی: و عظیم گردان از برای من نصیب و بهره بخششهای خود را از عطای[۴] خود.

«وَوَفِّرْ عَلَيَّ حُظُوظَ الإحْسانِ مِنْ إفْضالِكَ».

و وافر و بسیار کن بر من بهره‌های نیکویی را از فضل و بخشش کردن خود.

«وَاجْعَلْ قَلبي واثِقاً بِما عِنْدَكَ، وَهَمّي مُسْتَفْرَغاً لِما هُوَ لَكَ».

الهَمُّ: القصدُ والإرادةُ.

---

۱ ـ ب: «بنهانیها».
۲ ـ ب: «ظاهر کند».
۳ ـ آ، ج: «باطل».
۴ ـ ب: «عطایای».

و «مُسْتفرغاً» ـ على صيغةِ اسمِ الفاعلِ والمفعولِ كِـلاهما مَـرويّان[۱] ـ أي: مَبذولاً. واسْتَفْرغ جهدَه: بَذَله. والفَراغُ لغةً يُقال على وجهَيْن: الأوَّلُ: الفَراغُ مِـن الشُّغل معروفٌ؛ والثّاني: القصدُ إلى الشَّيءِ وهو المرادُ هنا.

[يعنى:] و بگردان دل مرا استوار و محكم به آنچه نزد تو است از مـثوبات اخرويّه. و انديشه وقصد مرا مبذول‌دار تا همهٔ توانايى خويش را به كار برم[۲] از براى آن چيزى كه مر توراست.

«وَاسْتَعْمِلْني بِما تَسْتَعْمِلُ بِهِ خالِصَتَكَ».

و به كاردار مرا به آنچه به كار مى‌دارى خاصّان خود را از انـبيا و اوليـا و صلحا.

«وَأَشْرِبْ قَلْبي عِنْدَ ذُهُولِ الْعُقُولِ طاعَتَكَ».

أي: اخْلِطْ قلبي بمَحَبَّةِ طاعتِك. مِن: أشْرَبَ الثَّوْبَ الصِّبغُ؛ إذا تَداخَل أجزاءَه تَداخُلَ الماءِ أعضاءَ الشّارب.

و در بعضى[۳] نسخ به جاى «عقول»، «غفول» است به غين معجمه و فا بدل عين مهملة وقاف.

[يعنى:] و بياميز[۴] دل مرا به دوستى طاعت[۵] خود نزد غافل شدن عقلها.

«وَاجْمَعْ لِيَ الْغِنىٰ وَالعَـفافَ وَالدَّعَـةَ وَالْـمُعافاةَ وَالصِّـحَةَ[۶] وَالطُّـمَأْنِينَةَ وَالْعافِيَةَ».

الغِنى هو عدمُ الاحتياجِ إلى الغير.

۱ـ ج: «على صيغة... مرويّان».
۲ـ ج: ـ «تا همهٔ... برم».
۳ـ ج: + «از».
۴ـ آ، ب: «بياشام».
۵ـ ب: ـ «طاعت».
۶ـ آ، ب: + «والسّعة».

والعَفافُ هو الكفُّ عَن الحَرامِ والسُّؤالِ مِن النّاس.

والدَّعَةُ: الخَفْضُ وطيبُ العَيْش. والهاءُ عِوضٌ عن الواو. والمعافاةُ هي أن يُعافيَكَ اللهُ مِن النّاسِ ويعافيَهم منك؛ أي: يعفيك عنهم ويُغْنيَهم عنك[١] ويَصْرِفَ أَذاهُم عنك وأذاك عنهم. وقيل: هي مفاعلةٌ مِن العفو؛ وهو أن يَعفُوَ عن النّاس ويعفوا هم عنه.

والصِّحَّةُ: ضدُّ السُّقْم.

الطُّمأنينةُ: السُّكونُ.

والعافيةُ أن يَسْلَمَ من الأسقام والبلايا.

یعنی: و فراهم‌آور از برای من این هفت صفت را كه توانگری و بی‌نیازی از غیر تو باشد، و باز ایستادن از حرام و سؤال نمودن از مردمان، و آسودگی و خوشی عیش و آسایش[٢]، و رستگاری دادن، و تندرستی، و آرامش، و سالم[٣] بودن از بیماریها و مرضها.

«وَلا تُحْبِطْ حَسَناتي بِما يَشُوبُها مِنْ مَعْصِيَتِكَ».

«لا تُحْبِط»؛ أي: لا تُبْطِلْ. وحَبِطَ عملُه؛ أي: بَطَل ثوابُه.

[یعنی:] و تباه مساز نیكوییهای مرا به[۴] آنچه آمیخته شود به آن نیكوییها از معصیت و نافرمانی تو.

«وَلا خَلَواتي بِما يَعْرِضُ لي مِنْ نَزَغاتِ فِتْنَتِكَ».

«يَعْرِضُ» على وزنِ يضرِبُ. وفي بعضِ النُّسخ: «يُعَرَّضُ» على صيغةِ المضارِع مِن بابِ التَّفعيل لِلبناءِ لِلمجهول. أي: يُجْعَلُ عُرْضةً لي.

---

١ ـ ب: ـ «عنك».

٢ ـ ج: ـ «وآسایش».

٣ ـ ب: ـ «وسالم».

۴ ـ ج: «از».

ونَزَغَ الشَّيطانُ[۱] بينَهم يَنْزِغ نَزْغاً ؛ أي: أفسد.

والفتنةُ المراد منها[۲] الشّيطان. لأنّه افْتَتَن به اللهُ العِبادَ.

يعنى: و تباه مساز خلوتهاى مرا از براى عبادت تو به آنچه عارض شود مرا ـ يا: مرا در معرض آورد ـ از تباهكاريها و شورانيدن فتنهٔ[۳] تو ـ كه آن شيطان رجيم است.

«وَصُنْ وَجْهي عَنِ الطَّلَبِ إلى أَحَدٍ مِنَ العالَمِينَ، وَدِيني عَنِ الْتِماسِ ما عِـنْدَ الفاسِقِينَ».

«ديني» ـ بكسرِ الدّالِ المُهْمَلة ـ عطفاً على «وَجْهي». أي: وصُنْ ديني عـن التماسِ ماعند الفاسقين. وفي الحديث: «ما تَضَعْضَعَ امرؤٌ لآخَرَ يُرِيدُ عَرَضَ الدُّنيا إلّا ذَهَبَ ثُلُثا دينِه».[۴] وأمّا على رواية «وَذُبَّني»[۵] مِن الذَّبِّ بمعنى الدَّفع، وكذلك «وَذُدْني» مِن الذَّوْدِ وهو المنع، فالجملةُ معطوفةٌ على الجملةِ والواوُ للإستئناف.

يعنى: و نگاه‌دار آبروى مرا از طلب كردن آنچه نزد مردمان است از عالميان ـ يعنى از ماسواى تو. و نگاه‌دار دين[۶] مرا از درخـواست نـمودن آنـچه نـزد فاسقان است ـ يعنى آنان كه نافرمانى خداى[۷] كـرده‌انـد. يـا: بـازدار مـرا از درخواست نمودن آنچه نزد فاسقان است[۸].

«وَلا تَجْعَلْني لِلظّالِمِينَ ظَهِيراً وَلا لَهُمْ عَلى مَحْوِ كِتابِكَ يَداً وَنَصِيراً».

يعنى: و مگردان مرا مر بيدادكنندگان [را] همپشت و يـارى‌كننده، و نـه بـا

---

۱ ـ آ: ـ «الشيطان».
۲ ـ ج: هاهنا.
۳ ـ ج: «تباهكاريهاى فتنهٔ».
۴ ـ النهايه ـ ضعضع.
۵ ـ چنانكه صحيفهٔ كامله نيز مطابق همين روايت است.
۶ ـ ب: ـ «دين».
۷ ـ ج: «خدا».
۸ ـ ج: ـ «يا بازدار... فاسقان است».

ایشان را[1] بر باطل ساختن کتاب تو قوّتی و مددکاری.

«وَحُطْني مِنْ حَيْثُ لا أَعْلَمُ حِياطَةً تَقِيني بِها».

يُقال: حاطَه يَحوطُه حَوْطاً وحِياطةً؛ إذا حَفِظَه وصانَه وذَبَّ عنه وتَوَفَّر على مصالحِه. قاله ابنُ الأثير في نِهايته.

و «تَقيني» فعلُ مضارع مِن وَقىٰ يَقي بمعنى حَفِظَ.

[يعنى:] و نگاهبانى و گردآورى[2] كن مرا از جايى كه مرا علم به آن نبوده باشد آنچنان گردآورى[3] كه نگاه‌دارى مرا از وقوع در معاصى.

«وَافْتَحْ لي أَبْوابَ تَوْبَتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَرَأْفَتِكَ وَرِزْقِكَ الْواسِعِ؛ إِنّي إِلَيْكَ مِنَ الرّاغِبِينَ».

و بگشا از جهت من درهاى توبه و بازگشت نمودن به سوى خود و رحمت خود و مهربانى خود و روزى فراخ خود. زيرا كه من از رغبت دارندگانم به ثواب تو[4].

«وَأَتْمِمْ لي[5] إِنْعامَكَ عَلَيَّ. إِنَّكَ خَيْرُ الْمُنْعِمِينَ».

و تمام گردان از براى من نعمت دادن خود را. زيرا كه تو بهترين نعمت‌دهندگانى.

«وَاجْعَلْ باقِيَ عُمْري فِي الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ ابْتِغاءَ وَجْهِكَ، يا رَبَّ الْعالَمِينَ».

«عُمري» بضمِّ الميم وسكونها كِلاهُما مَرْوِيان.

وابتَغَيْتُ الشيءَ؛ إذا طَلَبْتَهُ.

يعنى: و بگردان باقيماندهٔ زندگانى مرا در گزاردن حج و به‌جاى آوردن عمره

۱ـ آ، ب: «و مگردان مرا با ایشان» به جای: «و نه ایشان را».
۲ـ ج: ـ «و گردآورى».
۳ـ ج: ـ «مرا از... گردآورى».
۴ـ آ: ـ «تو».
۵ـ ج: «لنا».

به جهت جستن رضای تو، ای پروردگار جهانیان.

«وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ. وَالسَّلامُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَبَدَ الآبِدِينَ».[۱]

و افاضه کناد رحمت را خدای تبارک و تعالی بر ذات مقدّس محمّد و آل او که پاکند از گناهان صغیره و کبیره و پاکیزگانند[۲]. وسلام بر او و بر ایشان باد تا ابدالآبدین ـ یعنی تا زمانی که آن را نهایت نباشد. و این از باب[۳] مبالغه است همچو دهر الدّاهرین و عوض العایضین.

۱ ـ ج: ـ «والسّلام... الآبدین».
۲ ـ ج: + «والسّلام علیه وعلیهم أبد الآبدین».
۳ ـ أ، ب: «بابت».

الدُّعاءُ الثّامِنُ وَالأَربعونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في[1] يَوْمِ الأَضْحىٰ وَيَوْمِ الْجُمْعَةِ

دعـای چـهل و هشـتم کـه در روز عـید قـربان و روز جـمعه مـواظـبت می‌فرموده‌اند حضرت سیّدالسّاجدین.

«اَللّٰهُمَّ هٰذا يَوْمٌ مُبارَكٌ مَيْمُونٌ، وَالْمُسْلِمُونَ فيهِ مُجْتَمِعُونَ في أَقْطارِ أَرْضِكَ».

الظّاهر أن لفظةَ «في» بمعنى مِن[2].

والأقطارُ: جمع القُطر ـ بالضّمّ ـ وهو النّاحية والجانب.

يعني: بارخدايا، اين روزی است با بركت و خجسته، و مسـلمانان فـراهـم آمده‌اند [در آن] از جوانب زمين تو ـ يعنی که[3] از مخلوقات تو است.

«يَشْـهَدُ السّـائِلُ مِـنْهُمْ وَالطّـالِبُ وَالرّاغِبُ وَالرّاهِبُ، وَأَنْتَ النّـاظِرُ فـي حَوائِجِهِمْ».

«يَشْهَد» على صيغة الغَيبة، و«السائلُ» والمعطوفاتُ عليه مـرفوعاتٌ، عـلى نسخةِ الأصل. وفي نسخة عميدِ الرُّؤساءِ على صيغةِ الخِطاب ومابعدَها بالنَّصب معمولاتٌ لها.

والواو في قوله: «وَأَنْتَ النّاظرُ» مضروبٌ عليه في نسخةِ ابنِ إدريس.

---

١ ـ آ، ب، صحيفۀ كامله: ـ «في».

٢ ـ ب: ـ «الظاهر... من».

٣ ـ آ: ـ «كه».

والسّائلُ؛ أي: الدّاعي. والطّالب؛ أي: الّذي يَطْلُب الحوائج.

والرّاغبُ؛ أي: الّذي يَرْغَبُ فيما عندَ الله مِن الثواب العظيم.

والرّاهب؛ أي: الّذي يَرْهَب مِن عذابِه.

یعنی: حاضر آمده است دعاکننده و خواهنده از مسلمانان و طلب‌کنندهٔ حوایج خود را و رغبت‌کننده به[1] آنچه نزد تو است از ثواب بزرگ و ترسنده از عذاب ـ یا: حاضر آورنده‌ای[2] تو ایشان را، بنابر نسخهٔ ثانیه ـ و حال آنکه تو نظرکننده‌ای در حاجتهای ایشان ـ بنابر نسخه‌ای که و او بوده باشد. یا: تو نظرکننده‌ای بر تقدیری که و او نبوده باشد.

«فَأَسْأَلُكَ بِجُودِك وَكَرَمِكَ وَهَوانِ ماسَأَلْتُكَ عَلَيْكَ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

يُقال: هانَ عليه الشيءُ؛ أي: خَفَّ وسَهُل. والاسمُ: الهَوان.

یعنی: پس درخواست می‌کنم از تو به حقّ جود تو و کرم تو و حال آنکه آسان است ـ یا: حقیر است ـ بر تو آنچه من[3] درخواسته‌ام آن را بر تو، اینکه افاضه کنی رحمت را بر محمّد و آل او.

«وَأَسْأَلُكَ اللّهُمَّ رَبَّنا بِأَنَّ لَكَ الْمُلْكَ وَلَكَ الْحَمْدَ».

قَدَّمَ ـ عليه السّلام ـ الظَّرْفَيْنِ لِلدَّلالةِ على اختِصاصِ الأَمْرَيْنِ به مِن حيثُ الحقيقة.

یعنی: درخواست می‌کنم تو را بارخدایا ای پروردگار ما ـ [به آن حقّ که] مر توراست پادشاهی نه غیر تو را و مر توراست ستایش بر نعمت تو.

«لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ الْحَليمُ الْكَريمُ».

إنّما الحليمُ هو الصَّفوحُ مع القدرةِ ولا يَسْتَحِقُّ الصّافحُ مع العجزِ اسمَ الحليم.

۱ـ آ، ب: ـ «به».

۲ـ آ، ب: «حاضر آورده‌ای».

۳ـ ج: ـ «من».

الكريم؛ أي: الجوادُ والمُفْضِل.

يعني: نيست خدايي مگر تو بردبار و صاحب عفو و صفح ـ كه مشاهدهٔ معصيت از عاصيان مى‌كنى و مسارعت در انتقام آن نمى‌نمايى با كمال قدرتى كه دارى ـ كريمى ـ يعنى جوادى و بخشنده‌اى.

«الْحَنّانُ الْمَنّانُ».

الحَنّانُ ـ بتشديدِ النُّونِ على صيغةِ فَعّال ـ بمعنى ذي الرّحمة. قال الجوهريُّ: الحَنانُ بالتَّخفيف[1]: الرّحمة، وبالتشديد: ذو الرَّحمة.

والمنّان: المُعْطِي المُنْعِم. وقيل: المَنّان الَّذي يَبْتَدِئُ بالنَّوالِ قبلَ السُّؤال.

يعنى: صاحب رحمت واسعه‌اى و عطا مى‌كنى به عطايا پيش از آنكه سؤال كرده شوى.

«ذُو الْجَلالِ والإكْرامِ».

أي: ذو العظمةِ والغِنىٰ المطلقِ والفضلِ العامّ. قاله الشَّهيدُ في قواعدِه[2]. وقيل: أي: يَستحقّ أن يُجَلَّ ويُكْرَمَ ولا يُكْفَرَ به.

يعنى: صاحب بزرگى و غناى مطلقى كه به هيچ وجه احتياج به تو راه ندارد و صاحب فضل و جود عام. يا به معنى آنكه: سزاوار آنى كه اجلال و اكرام كرده شوى و كفران نور زند تو را.

«بَديعُ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ».

أي: مُبْدِعُهما.

[يعنى:] پديدآورندهٔ آسمانها و زمينى بى‌سبق نمونه.

«مَهْما قَسَمْتَ بَيْنَ عِبادِكَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ خَيْرٍ أَوْ عافِيَةٍ أَوْ بَرَكَةٍ أَوْ هُدىً أَوْ عَمَلٍ بِطاعَتِكَ، أَوْ خَيْرٍ تَمُنُّ بِهِ عَلَيْهِمْ تَهْدِيهِمْ بِهِ إِلَيْكَ».

---

١ ـ ج: + «بمعنى».
٢ ـ القواعد والفوائد ١٧٢/٢.

یعنی: سؤال می‌کنم خداوندا که هرگاه قسمت کنی میان بندگان مؤمنین خود از مالی یا عافیتی یا برکتی[۱] یا هدایتی که به آن راه راست را مسلوک دارند، یا کارکردنی به طاعت یا نیکویی که منّت نهی به آن نیکویی برایشان تا راه‌نمایی ایشان را به آن نیکویی به سوی خود.

«اَوْ تَرْفَعُ لَهُمْ عِنْدَكَ دَرَجَةً، أَوْ تُعْطِيهِمْ بِهِ خَيْراً مِنْ خَيْرِ الدُّنيا وَالآخِرَةِ».

یا بلندسازی از برای ایشان نزدیک خود پایه‌ای، یا اعطا[۲] کنی ایشان را به آن نیکویی از نیکویی دنیا و آخرت.

«أَنْ تُوَفِّرَ حَظِّي وَنَصِيبِي مِنْهُ».[۳]

هذا مفعولٌ ثانٍ لـ «أسألك».

[یعنی:] اینکه وافرسازی بهره و نصیب مرا از آن خیر.

این، جزای «مَهْما» است.

«وَأَسْأَلُكَ اللّهُمَّ بِأَنَّ لَكَ الْمُلْكَ وَالْحَمْدَ لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَحَبِيبِكَ وَصَفْوَتِكَ وَخِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِك، وَعَلىٰ آلِ مُحَمَّدٍ الأَبْرارِ الطّاهِرِينَ الأَخيارِ صَلاةً لا يَقْوىٰ عَلىٰ إِحْصائِها إِلّا أَنْتَ».

لفظةُ «صفوة» مُثَلَّثَةُ الصّاد[۴] قد رُوِيَتْ في هذا المقام. وصفوةُ الشَّيء: خالصُه. ومحمّدٌ صلَّى اللهَ عليه وآله وسلّم صفوةُ اللهِ مِن خَلْقِه ومُصْطفاه.

والخِيَرَةُ ـ مثالُ العِنَبة ـ: الاسمُ مِن قولك: اختاره الله.

یعنی: و سؤال می‌کنم تو را ـ ای خداوند ـ که توراست پادشاهی و سپاس و نیست معبودی سزای پرستش مگر تو، اینکه افاضه کنی رحمت را بر محمّد و آل او، بندهٔ تو و فرستادهٔ تو بر خلقان و دوست داشتهٔ تو وبرگزیدهٔ تو از خلقان

---

۱ ـ ب: ـ «یا برکتی».

۲ ـ ج: «عطا».

۳ ـ صحیفهٔ کامله: ـ «أن توفّر حظّي ونصيبي منه».

۴ ـ ج: + «و».

تو، و بر آل او که نیکوکاران پاکیزگان برگزیدگانند، رحمتی که قادر نباشد بر شمردن آن رحمت احدی مگر تو.

«وَأَنْ تُشْرِكَنا في صالِحِ مَنْ دَعاكَ في هذَا الْيَوْمِ مِنْ عِبادِكَ الْمُؤْمِنِينَ، يا رَبَّ الْعالَمِينَ».

و اینکه شریک‌سازی ما را در دعای نیک هرکس[1] که تو را خوانده است در این روز از بندگان مؤمنین تو، ای پروردگار جهانیان.

«وَأَنْ تَغْفِرَ لَنا وَلَهُمْ. إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

و اینکه بیامرزی ما را و ایشان را. زیرا که تو بر همه چیز توانایی.

«اَللّٰهُمَّ إِلَيْكَ تَعَمَّدْتُ بِحاجَتي. وَبِكَ أَنْزَلْتُ الْيَوْمَ فَقْري وَفاقَتي وَمَسْكَنَتي. وَإِنّي بِمَغْفِرَتِكَ وَرَحْمَتِكَ أَوْثَقُ مِنّي بِعَمَلي. وَلَمَغْفِرَتُكَ وَرَحْمَتُكَ أَوْسَعُ مِنْ ذُنُوبي. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ».

تَعَمَّدْتُ؛ أي: قَصَدْتُ.

یعنی: بارخدایا، به سوی تو قصد کردم به حاجتی که دارم. و به تو فرود آوردم درویشی و احتیاج و مسکنت خود را. و به درستی که من به مغفرت و آمرزش و رحمت تو استوارترم از خود به کردار خود. و هر آینه آمرزش تو و رحمت تو وسیعتر از گناهان من است. پس افاضه کن رحمت را بر محمّد و آل او.

«وَتَوَلَّ قَضاءَ كُلِّ حاجَةٍ هِيَ لي بِقُدْرَتِكَ عَلَيْها وَتَيْسِيرِ ذٰلِكَ عَلَيْكَ، وَبِفَقْري إِلَيْكَ وَغِناكَ عَنّي».

و متولّی برآوردن هر حاجتی که مراست بشو[2]، به توانایی تو بر واکردن حاجت و آسان بودن آن بر تو، و به درویشی و احتیاج من به سوی تو و

---

۱ ـ ج: «کسی».
۲ ـ ج: ـ «بشو».

بی‌نیازی تو از من.

«فَإنّي لَمْ أُصِبْ خَيْراً قَطُّ إلّا مِنْكَ».

«قَطُّ» ـ بفتحِ القافِ وضمِّ الطّاءِ المُشدَّدةِ ـ معناه الزَّمانُ الماضي.

یعنی: زیرا که من نیافته‌ام نیکویی هرگز مگر از تو.

«وَلَمْ يَصْرِفْ عَنّي سُوءاً قَطُّ أَحَدٌ غَيْرُكَ».

و برنگردانیده است و تغییر نداده است از من بدی هرگز هیچ‌کس غیر از تو.

«وَلا أَرْجُو لِأَمْرِ[1] آخِرَتي وَدُنْيايَ سِواكَ».

قد رُوِيَ «سواك» مثلَّثةَ السّين هنا.

[یعنی:] و امید ندارم به کسی از برای امر آخرت و دنیای خود. به غیر از تو.

«اَللّٰهُمَّ مَنْ تَهَيَّأَ وَتَعَبَّأَ وَأَعَدَّ وَاسْتَعَدَّ لِوَفادَةٍ إلىٰ مَخْلُوقٍ رَجاءَ رِفْدِهِ وَنَوافِلِهِ وَطَلَبَ نَيْلِهِ وَجائِزَتِهِ».

تَعَبَّأَ بمعنى تَهَيَّأَ. والتَّكرارُ لِلتّأكيد واختلافِ اللّفظ. يقال: عَبَّأْتُ الجَيْشَ وتَعَبَّأْتُ تَعبِئةً؛ أي: رَتَّبْتُهم في مواضِعِهم وهَيَّأْتُهم لِلحرب مَيْمَنةً ومَيْسَرةً وقَلْباً وجَناحَيْن.

وكذا أَعَدَّ واسْتَعَدَّ. يُقال: أعَدَّ لِأمرٍ كذا: هَيَّأه. و[2] الاستعداد للأمر: التَّهَيُّؤُ له.

ووَفَدَ إليه يَفِدُ وَفْداً ووُفوداً ووَفادةً: قَدِمَ[3].

و«رجاءَ» منصوبٌ بنَزْعِ الخافضِ. والتقديرُ: لِرجاءِ رِفْدِه. وكذا «طلبَ نَيْله».

والرِّفْدُ ـ بالكسر ـ: العَطاءُ والصِّلةُ.

والنَّوافلُ: جمعُ النّافلة؛ وهي عطيّةُ التَّطَوّع مِن حيثُ لا يَجِبُ. ومنه نافلة الصّلاة.

---

۱ ـ آ: + «من».

۲ ـ ج: ـ «و».

۳ ـ ب: ـ «قدم».

وكذا النَّيْل.

والجائزةُ: العطيّة.. يُقال: أجازه يُجيزه؛ إذا أعْطاه. ومنه حديث العبّاس: «ألا أمْنَحُك ؟! ألا أُجيزُك ؟!»[١]؛ أي أعطيك.

يعنى: بارخدايا، هركسى مهيّا و معدّ و مستعدّ اين شده‌اند كه پيش مخلوقى روند به اميد عطا و بخشش او و طلب جايزه و عطيّه از او كنند.

«فَإِلَيْكَ - يا مَوْلايَ - كانَتِ الْيَوْمَ تَهْيِئَتي وَتَعْبِئَتي وَإِعْدادي وَاسْتِعْدادي رَجاءَ عَفْوِكَ وَرِفْدِكَ وَطَلَبَ نَيْلِكَ وَجائِزَتِكَ».

پس به[٢] سوى تو است - اى خداوند و صاحب من - امروز مهيّا شدن و اعداد و استعداد من به اميد عفو تو و عطيّهٔ تو و طلب كردن عطيّه و جايزهٔ تو:

«اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَلا تُخَيِّبِ الْيَوْمَ ذٰلِكَ مِنْ رَجائي».

بارخدايا، رحمت كن بر محمّد و آل او. و نااميد مكن مرا امروز از[٣] اميدوارى من.

«يامَنْ لا يُحْفيهِ سائِلٌ وَلا يَنْقُصُهُ نائِلٌ».

لا يُحفيه؛ أي: لا يُبالِغُ. مِن الحَفاوةِ بمعنى[٤] المبالغةِ في الشَّيءِ وفي الطَّلب. ومنه حديثُ أنَس: «أنَّهم سَألوا النبيَّ عليه السّلام حتّى أحفَوْه»؛ أي: استَقصَوْا في السّؤالِ. قاله ابنُ الأثير في نِهايته. أي: لا يَحْمِله سؤالاتُ السّائلين وآمالُ المُؤَمِّلين على حَفاوةٍ واستقصاءٍ في الجودِ وتكلّفٍ وتجشّمٍ في العَطاءِ. إذْ كُلُّ عظيمٍ في مذهبِ جُودِه حقيرٌ وكلُّ عَسيرٍ[٥] على مُنَّةِ قدرتِه سَهلٌ يسيرٌ.

وفي بعضِ النُّسخ: «لا يُحيفُه»، مِن: أحافَه؛ إذا حَمَلَه علَى الحَيْف والميلِ. كما

---

١ - النهايه - جوز.
٢ - ج: - «به».
٣ - أ، ب: - «از».
٤ - ج: - «بمعنى».
٥ - ج: «عسر».

أزاره يُزيره؛ إذا حَمَله على الزّيارة. أي[۱]: لا يوقعه سائلٌ يَسْتَصرخُ ويَستغيثُ إليه في الحَيفِ على أحدٍ إذَا اسْتَعداه عليه، بل إنّما يَصْرُخ المُستصرخينَ ويُغيثُ المُستغيثينَ ويأخُذ لِلمُتَظَلِّمين مِن الظّالمين بالقِسطِ والعدلِ.

والنائلُ: العطاء. قال في الصّحاح: النَّوال: العطاء. والنائلُ مثلُه.

یعنی: ای آنکه طلب سؤال کنندگان حامل و باعث نباشد بر مبالغه نمودن او در جود و عطا ـ چراکه هر امر عظیمی که از او طلب می‌نمایند در جنب جود او حقیر و بی‌مقدار است. یا: آنکه سؤال سائلان و دادخواستن دادخواهان و شِکوه مظلومان اورا بر حیف و میل ندارد، بلکه هرچه[۲] می‌کند از روی قسط و عدل می‌کند ـ و کم نسازد خزانهٔ جود او را عطایی که به بندگان خود می‌نماید.

«فَإنّي لَمْ آتِكَ ثِقَةً مِنّي بِعَمَلٍ صالِحٍ قَدَّمْتُهُ، وَلا شَفاعَةِ مَخْلُوقٍ رَجَوْتُهُ إلّا شَفاعَةَ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ صَلَواتُكَ[۳] وسَلامُكَ».

پس به درستی که نیامده‌ام من[۴] نزد تو از روی استوار و اعتماد به کردار نیکی که پیش فرستاده باشم آن را، و نه به درخواست کردن مخلوقی نزد تو که امید داشته‌ام آن[۵] را، مگر شفاعت و درخواست کردن محمّد و اهل بیت او، صلوات تو و سلام تو بر او و بر اهل بیت مطهّرین او باد.

«أَتَيْتُكَ مُصِرّاً بِالْجُرْمِ وَالإساءَةِ عَلىٰ نَفْسي».

بلکه آمده‌ام[۶] تو را در حالتی که اقرارکننده‌ام به بزهکاری و گناهکاری و به بدکردن بر نفس خود.

۱ـ ب: ـ «أي».
۲ـ ج: + «قسمت».
۳ـ صحیفهٔ کامله: «صلواتك عليه وعليهم».
۴ـ ج: ـ «من».
۵ـ ج: «او».
۶ـ آ، ب: «آمدم».

«أَتَيْتُكَ أَرْجُو عَظيمَ عَفْوِكَ الَّذي عَفَوْتَ بِهِ عَنِ الْخطّائِينَ[۱]».

آمدم تو را در حالتی که امید دارم عفو و تجاوز نمودن عظیم تو را؛ آن عفوی که درگذشته‌ای به سبب آن از گناه گناهکاران.

«ثُمَّ لَمْ يَمْنَعْكَ طُولُ عُكُوفِهِمْ عَلىٰ عَظِيمِ الْجُرْمِ أَنْ عُـدْتَ عَـلَيْهِمْ بِـالرَّحمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ».

عَكَفَ علَى الشَّيء يَعْكُفُ ويَعكِف عُكوفاً؛ أي: أقبل عليه مواظباً. يقال: فلانٌ عاكفٌ على فرجٍ حرام.

و «عُدْتَ» ـ بضمِّ العينِ المهملة وبعدها دالٌ مهملة ـ بمعنى تكرّمتَ.

یعنی: پس بازنداشته است تو را مواظبت و مداومت نمودن و اقبال کـردن ایشان بر گناهان بزرگ، آنکه مکرمت نمایی به ایشان به رحمت و آمرزش خود.

«فَيا مَنْ رَحْمَتُهُ واسِعَةٌ وَعَفْوُهُ عَظِيمٌ، يا عَظِيمُ يا عَظِيمُ ياكَرِيمُ ياكَرِيم، صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَعُدْ عَلَيَّ بِرَحْمَتِكَ. وَتَعَطَّفْ عَلَيَّ بِفَضْلِكَ. وَتَوَسَّعْ عَلَيَّ بِمَغْفِرَتِكَ».

العظيم بمعنى ذي العَظَمةِ والجلالِ الّذي لا تُحيط بكُـنْهِه العـقول. وقـيل: إنّـه العظيمُ لِأنّه الخالقُ لِلخلقِ العظيم. كما أنَّ معنى اللّطيفِ هو الخالقُ لِلخلقِ اللّطيفِ.

والجُمَلُ الثلاث المتعاطفةُ، معانيها واحدةٌ والتكرير للتأكيد واختلافِ اللّفظ.

و«عُدْ» فعلُ أمرٍ مِن عادَ يَعود؛ أي: تَعَطَّفْ[۲].

یعنی: پس ای آنکه رحمت او وسیع است و فروگرفته مؤمن و کافر را و عفو و درگذشتن او بسیار است، ای صاحب بزرگی و جلال که احاطه نتواند کرد به کنه ذات تو عقول قادسه، و ای جواد[۳] بخشنده و فضل‌کننده ـ و تکرار از باب

۱ ـ صحيفهٔ كامله: «الخاطئين».
۲ ـ ج: ـ «وعد... تعطّف».
۳ ـ ج: + «و».

مبالغه است ـ رحمت‌کن بر محمّد و آل او. و مکرمت و عطوفت[1]نما بر من به رحمت خود. و عطوفت و مهربانی کن بر من به فضل خود[2] نه به عدل خود. و احاطه فرما بر من به آمرزش خود.

«اَللّهُمَّ إنَّ هذَا المَقامَ لِخُلَفائِكَ وَأَصْفِيائِكَ وَمَواضِعَ أُمَنائِكَ فِي الدَّرَجَةِ الرَّفيعَةِ الَّتي اخْتَصَصْتَهُمْ بِها قَدِ ابْتَزُّوها».

لفظةُ «مَواضِع» رُوِيَ منصوباً على أنّها اسمُ «إنّ» والخَبَرُ «قد ابْتَزُّوها». و«في الدرجة» ـ أي الجارّ بمجرورها ـ وما يتعلّق بذلك متعلّقةٌ بـ«مواضع». وأمّا على روايةِ الرَّفع فهي الخَبَر.

و«ابْتَزّوها» قد رُوِيَ على البِناءِ لِلفاعلِ والمفعولِ. والعائدُ لِلمواضع. أي: اسْتَلَبوها. يُقال: ابْتَزَزْتُ الشَّيءَ: اسْتَلَبْتُه.

یعنی: بارخدایا، به درستی که این مقام ـ که خلافت و امامت و ریاست عامّه بوده باشد بحسب[3] دین و دنیا ـ مر[4] خلیفه‌ها و برگزیدگان تو [را] است و جایگاه امینان تو است که ثابتند در پایهٔ بلندی که مخصوص گردانیدی تو ایشان را به آن پایه، به تحقیق که ربودند[5] آن مواضع را از ایشان متغلّبین وغاصبین خلافت ـ مثل خلفای ثلاثه و خلفای بنی‌امیّه و خلفای بنی عبّاس[6].

«وَأَنْتَ الْمُقَدِّرُ لِذٰلِكَ. لا يُغالَبُ أَمْرُكَ. وَلا يُجاوَزُ الْمَحْتُومُ مِنْ تَدْبيرِكَ. كَيْفَ شِئْتَ وَأَنّى شِئْتَ وَلِما أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ غَيْرُ مُتَّهَمٍ عَلى خَلْقِكَ وَلا لِإرادَتِكَ».

و حال آنکه تو تقدیرکننده بودی مر آن را. مغلوب نشود فرمان تو. و درنگذرد آنچه واجب شود از تدبیر تو. به هر نحو که خواستی و هرجا که

۱ـ ج: ـ«و عطوفت».
۲ـ آ، ب: ـ«خود».
۳ـ ج: «به جهت».
۴ـ ج: «بر».
۵ـ ج: +«و غضب کردند».
۶ـ آ، ب: «عبّاسیّه».

خواستی و از جهت آنچه تو داناتری به آن؛ متّهم نیستی بر خلقان خود ـ که فعل شر نموده باشی به جهت ایشان ـ و نه در ارادهٔ خود نیز متّهم نیستی ـ به آنکه ارادهٔ شرّ نمایی.

«حَتّی عادَ صِفْوَتُكَ وَخُلَفاؤُكَ مَغْلُوبِينَ[۱] مَقْهُورِينَ مُبْتَزِّينَ؛ يَرَوْنَ حُكْمَكَ مُبَدَّلاً، وَكِتابَكَ مَنبُوذاً، وَفَرائِضَكَ مُحَرَّفَةً عَنْ جِهاتِ أَشْراعِكَ، وَسُنَنَ نَبِيِّكَ مَتْرُوكَةً».

قوله علیه السّلام: «حتّی عادَ» متعلّقٌ بـ «ابتزّوها» و«عاد» بمعنی صار.

یعنی: ربودند آن مواضع را از ایشان تا آنکه گردیدند برگزیدگان تو و خلفای تو مغلوب و مقهور [و] ربوده[۲] شدگان آنچه از برای ایشان مقرّر فرموده بودی از امر خلافت؛ می‌بینند حکم تو را که تبدیل یافته شده است، و کتاب تو ـ یعنی احکام کتاب تو ـ دورانداخته شده است ـ که کسی پیروی آن احکام نمی‌نماید ـ و آنچه واجب ساخته‌ای محرّف وتغیریافته از جهات و طریقه‌ای که تو وضع کرده بودی آنها را بر آن جهات، و سنّتهای پیغمبر تو دست‌بازداشته شده است.

«اَللّهُمَّ الْعَنْ أَعْداءَهُمْ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالاخِرِينَ وَمَنْ رَضِيَ بِفِعالِهِمْ وَأَشْياعَهُمْ وأَتْباعَهُمْ».

بارخدایا، دورگردان از رحمت خود دشمنان خلفای خود را از پیشینگان و پسینگان و هرکس که خشنود باشد به کردار ایشان و پیروان ایشان[۳] و خدمتکاران ایشان.

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ـ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ ـ كَصَلَواتِكَ وَبَرَكاتِكَ وَتَحِيّاتِكَ عَلىٰ أَصْفِيائِكَ إِبْراهِيمَ وَآلِ إِبْراهِيمَ وَعَجِّلِ الْفَرَجَ وَالرَّوْحَ وَالنُّصْرَةَ وَالتَّمْكِينَ وَالتَّأْيِيدَ لَهُم».

---

۱ ـ آ، ب: ـ «مغلوبین».
۲ ـ ج: ـ «ربوده».
۳ ـ ب: ـ «و پیروان ایشان».

یعنی «بارخدایا، رحمت فرست بر محمّد و آل او زیرا که تو حمیدی ـ یعنی محمودی و مستحقّ ستایشی[1] به کردارهای نیک[2] ـ و مجیدی ـ یعنی کرمِ تو واسع است. یُقال رجلٌ ماجدٌ؛ أي: کثیرُ العَطاء ـ همچو رحمتها و برکتها و درودها و سلامها که بر برگزیدگان خود کرده‌ای از ابراهیم و آل ابراهیم. و تعجیل فرما در واشدن اندوه و غم ایشان و راحت و مددکاری ودست‌دادن ایشان در کار خود ـ یا: جا دادن ایشان در جای خود ـ و قوّت دادن مر ایشان را.

«اَللّٰهُمَّ وَاجْعَلني مِنْ أَهْلِ التَّوْحيدِ وَالإيمانِ بِكَ، وَالتَّصْديقِ بِرَسُولِكَ وَالأَئِمَّةِ الَّذينَ حَتَمْتَ طاعَتَهُمْ مِمَّنْ يَجْري ذٰلِكَ بِهِ وَعَلىٰ يَدَيْهِ. آمِينَ رَبَّ الْعالَمينَ».

یعنی: بارخدایا، بگردان مرا از اهل توحید یعنی تصدیق به آنکه خدا یکی است و باورداشتن به تو و گرویدن به رسول تو و به امامانی که واجب ساخته‌ای بر ما طاعت وفرمانبرداری ایشان را از آن کسی که[3] جاری گردانیده‌ای امامت را به او و بر دستهای او. مستجاب کن[4] ـ بارخدایا ـ این دعای مرا، ای پروردگار جهانیان.

«اَللّٰهُمَّ لَيْسَ يَرُدُّ غَضَبَكَ إِلَّا حِلْمُكَ».

یعنی: بارخدایا، بازنگرداند خشم تو را مگر بردباری تو.

«وَلا يَرُدُّ سَخَطَكَ إِلَّا عَفْوُكَ».

السَّخطُ: خِلاف الرِّضا.

[یعنی:] و بازندارد ناخشنودی تو را[5] مگر عفو تو.

«وَلا يُجيرُ مِنْ عِقابِكَ إِلَّا رَحْمَتُكَ».

---

۱ ـ ب: «ستایش».
۲ ـ ج: «نیکو».
۳ ـ أ، ب: ـ «که».
۴ ـ ج: «گردان».
۵ ـ أ: ـ «را».

و زينهار ندهد از عقاب و عذاب تو مگر رحمت تو.

«وَلا يُنْجِيني مِنكَ إلّا التَّضَرُّعُ إلَيْكَ وَبَيْنَ يَدَيْكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ[۱]».

«يُنْجيني» بسكون النُّونِ وفتحها ـ على الإفعال والتَّفعيل ـ كِلاهُما مَرويّان. وقُرِئَ بهما قوله تعالى: ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجّيك بِبَدَنِكَ﴾[۲].

[يعني:] و نرهاند مرا از عقاب تو مگر زاری کردن به سوی تو و در برابر تو. پس افاضه کن رحمت را بر محمّد و آل او عليهم السّلام.

«وَهَبْ لَنا ـ يا إلٰهي ـ مِنْ لَدُنْكَ فَرَجاً بِالْقُدْرَةِ الَّتي بِها تُحْيي أمْواتَ الْعِبادِ، وَبها تَنْشُرُ مَيْتَ الْبِلادِ».

المَيْتُ رُوِيَ مخفَّفةً ومُشَدَّدة.

[يعني:] و ببخش ما را ـ ای خداوند ما ـ از پيش خود شادی و خوشحالی به قدرت كاملۀ خود؛ آنچنان قدرتی كه زنده می‌كنی بندگان مردۀ خود را بـه آن قدرت و به آن برمی‌انگيزانی مردگان شهرها را.

«وَلا تُهْلِكْني ـ يا إلٰهي ـ غَمّاً حَتّى تَسْتَجيبَ لي، وتُعَرِّفَني الإجابَةَ في دُعائي. وَأذِقْني طَعْمَ الْعافِيَةِ إلىٰ مُنْتَهىٰ أجَلي».

و هلاک مساز مرا ـ ای خداوند من ـ از[۳] غم و اندوه تا آن‌گاه كه مستجاب سازی دعای مرا و بشناسانی مرا اجابت كردن در اين دعا. و بچشان[۴] مرا چاشنی عافيت و رستگاری تا آخر رسيدن وقت زندگانی من.

«وَلا تُشْمِتْ بي عَدُوّي. وَلا تُمَكِّنْهُ مِنْ عُنُقي وَلا تُسَلِّطْهُ عَلَيَّ».

---

۱ ـ ج: «آله» به جای «آل محمّد».

۲ ـ يونس (۱۰)/۹۲.

۳ ـ ج: «در».

۴ ـ آنچه در متن آورديم درست است، وليكن در هر سه نسخه «بچشانی» آمده است.

و شاد مساز به من دشمن مرا. و تمکین مده او را در گردن من. این کنایه است از عدم تسلط او. و مسلّط مساز او را بر من.

«إلٰهي، إنْ رَفَعْتَني فَمَنْ ذَا الَّذي يَضَعُني؟! وَإنْ وَضَعْتَني فَمَنْ ذَا الَّذي يَرْفَعُني؟!».

یعنی: ای خداوند من، اگر بلندگردانی درجه و پایهٔ مرا، پس کیست که آن را پست گرداند؟! و اگر پست‌سازی درجهٔ مرا، پس کیست که بلند سازد آن را؟!

«وَإنْ أكْرَمْتَني، فَمَنْ ذَا الَّذي يُهينُني؟! وَإنْ أهَنْتَني، فَمَنْ ذَا الَّذي يُكْرِمُني؟!».

و اگر اکرام و تعظیم نمایی مرا، پس کیست که اهانت و حواری نماید مرا؟! و اگر اهانت و خواری نمایی مرا[1]، پس کیست که گرامی دارد مرا؟!

«وَإنْ عَذَّبْتَني، فَمَنْ ذَا الَّذي يَرْحَمُني؟!».

و اگر عذاب کنی مرا، پس کیست که رحمت کند مرا؟!

«وَإنْ أهْلَكْتَني، فَمَنْ ذَا الَّذي يَعْرِضُ لَكَ في عَبْدِكَ أوْ يَسْألُكَ عَنْ أمْرِهِ؟!».

و اگر اهلاک و هلاکت فرمایی مرا، پس کیست که معارضه کند مر تو را در حق بندهٔ خود یا بازپرسد تو را از کار او؟!

«وَقَدْ عَلِمْتُ أنَّهُ لَيْسَ في حُكْمِكَ ظُلْمٌ وَلا في نَقِمَتِكَ عَجَلَةٌ. وَإنَّما يَعْجَلُ مَنْ يَخافُ الْفَوْتَ. وَإنَّما يَحْتاجُ إلَى الظُّلْمِ الضَّعيفُ. وَقَدْ تَعالَيْتَ ـ يا إلٰهي ـ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوّاً كَبيراً».

یعنی: به تحقیق[2] دانسته‌ام من که نیست در حکم تو بیدادی، و نه در مکافات دادن تو به عقوبت شتابی. چرا که جز این نیست که شتاب کسی می‌کند که ترسد که کاری از او فوت شود؛ و محتاج به ظلم و بیداد کسی باشد که ضعیف و ناتوان باشد. و تو برتری از اینها ـ ای خدای من ـ برتری بزرگ.

---

۱ ـ آ، ب: ـ «مرا».
۲ ـ آ، ب: + «که».

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَلا تَجْعَلْني لِلْبَلاءِ غَرَضاً وَلا لِنَقِمَتِكَ نَصَباً».

الشَّيخُ ابنُ السّكونِ ضَبَطَ لفظَ الغَرَضِ بالعينِ المُهْمَلة والمعجَمِة وفتحِ الرّاءِ المهملةِ وكَتَب عليه: معاً. روى عنه ذلك الشّهيد قدَّس اللهُ مقامَه[1]. قال في الصّحاح: الغَرَضُ ـ بإعجامِ الغينِ ـ: الهدفُ الّذي يُرْمىٰ فيه. وبإهمالها بمعنى مَعْرَضاً.

والنَّصَبُ ـ بالنُّونِ والصّادِ المهملةِ المفتوحَتَيْن ـ قريبٌ مِن معنَى الغرض.

يعني: بارخدايا، افاضه كن رحمت را بر محمّد و آل او. و مگردان مرا نشانهٔ بلا ـ يا: مگردان مرا در معرض بلا ـ و نه از براى عقوبت خواستن خود نشانه.

«وَمَهِّلْني. وَنَفِّسْني. وَأَقِلْني عَثْرَتي».

يقال: نَفَّستُ عنه تُنْفيساً؛ أي: رفَّهت. ويُقال: نَفَّسَ اللهُ عنه كُرْبَتَهُ؛ أي: فَرَّجَها.

والإقالةُ: المسامحة والتجاوز.

والعَثرةُ: الخَطيئةُ. مأخوذةٌ مِن عَثْرَةِ الرِّجْلِ.

[يعنى:] و مهلت‌ده مرا از عذاب. و مرفّه‌ساز مرا از اندوه و غم‌خوردن. و فروگذاشت كن با من در گناهانى كه كرده‌ام.

«وَلا تَبْتَلِيَنّي بِبَلاءٍ عَلىٰ أَثْرِ بَلاءٍ».

«تبتلينّي» بإثباتِ الياءِ المفتوحةِ والنُّونِ المشدَّدِة رواه ابن السَّكون. وبحذفِ الياءِ ونُونِ[2] الوقايةِ المكسورةِ رواه ابنُ إدريس.

والأَثْر بكسرِ الهمزةِ وفتحِها وإسكان الثّاءِ المُثلَّثِة. يُقال: خَرَجتُ على أثْرِه؛ أي: بعدَه بقليل.

---

۱ ـ ج: «رحمه الله» به جاى «قدّس الله مقامه».

۲ ـ آنچه در متن آورديم صحيح است وليكن در هر سه نسخه «النون» آمده است.

يعني: و مبتلا مكن مرا به بلايي بر عقب بلايي. يعني بلا بر من متواتر گردد.

«فَقَدْ تَرىٰ ضَعْفي وَقِلَّةَ حيلَتي وَتَضَرُّعي إِلَيْكَ».

الحيلةُ ـ بكسر الحاءِ ـ: القدرةُ علَى التَّصرُّف.

[يعني:] پس به درستي كه مي‌بيني و مي‌داني ضعف و بيچارگي مرا و كمي قدرت مرا و تضرّع و زاري كردن مرا به سوي خود.

«وَأَعُوذُ بِكَ اللّهُمَّ الْيَوْمَ مِنْ غَضَبِكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعِذْني».

و پناه مي‌آورم به تو ـ اي خداوند من ـ در اين روز از خشم تو. پس افاضه كن رحمت را بر محمّد و آل او و پناه ده مرا.

«وَأَسْتَجِيرُ بِكَ الْيَوْمَ مِنْ سَخَطِكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَجِرْني».

يعني: زينهار مي‌جويم به تو از ناخشنودي تو. پس افاضه كن رحمت را بر محمّد و آل او و زينهار[1] ده مرا.

«وَأَسْأَلُكَ أَمْناً مِنْ عَذابِكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَآمِنّي».

و مي‌خواهم از تو ايمني از عذاب تو. پس رحمت‌كن بر محمد و آل او و ايمن گردان مرا از عذاب خود.

«وَأَسْتَهْدِيكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاهْدِني».

و طلب مي‌كنم هدايت تو را. پس افاضه كن رحمت را[2] بر محمّد وآل او وثابت‌دار مرا بر هدايت.

«وَأَسْتَنْصِرُكَ فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه[3] وَانْصُرْني».

و ياري مي‌خواهم از تو. پس رحمت كن بر محمّد و آل او و ياري‌ده مرا.

---

۱ ـ ج: «زنهار».

۲ ـ ج: «رحمت كن» به جاي «افاضه كن رحمت را».

۳ ـ «وآله» درست است با توجّه به ساير فقرات مشابه و نيز ترجمهٔ پارسي مؤلّف، وليكن در هر سه نسخه «وآل محمّد» آمده است.

«وَأَسْتَرْحِمُكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمْني».

و رحمت می‌خواهم از تو پس رحمت کن بر محمّد و آل او و ببخش مرا.

«وَأَسْتَكْفِيكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاكْفِني».

و کفایت می‌خواهم از تو. پس رحمت کن بر محمّد و آل او و کفایت‌کن حال مرا.

«وَأَسْتَرْزِقُكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْني».

و روزی می‌خواهم از تو. پس رحمت کن بر محمد و آل او و روزی‌ده مرا.

«وَأَسْتَعِينُكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعِنّي».

و استعانت می‌خواهم از تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و یاری و[1] اعانت‌ده مرا.

«وَأَسْتَغْفِرُكَ لِما سَلَفَ مِنْ ذُنُوبي. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاغْفِرْ لي».

و طلب آمرزش می‌کنم از تو از گناهانی که سابقاً از من صادر شده. پس رحمت‌کن بر محمّد و آل او و بیامرز مرا.

«وَأَسْتَعْصِمُكَ. فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاعْصِمْني».

و نگاهداری می‌خواهم تورا از ارتکاب نمودن معاصی. پس رحمت کن بر محمّد و آل او و نگاه‌دار مرا.

«فَإِنّي لَنْ أَعُودَ لِشَيءٍ كَرِهْتَهُ مِنّي إِنْ شِئْتَ ذلِكَ. يـا رَبِّ يـا رَبِّ، يـا حَـنّانُ يا مَنّان، يا ذا الجَلالِ وَالإِكْرام».

پس به درستی که من بازنگردم مر چیزی را که تو کراهت داشته باشی آن را از من، اگر خواهی آن کراهت را. ای پروردگار من، ای صاحب رحمت واسعه، و ای عطاکنندهٔ نعمتها، و ای صاحب غنای مطلق و فضل عام.

---

۱ ـ آ: ـ «یاری و».

«صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاسْتَجِبْ لي جَميعَ ما سَأَلْتُكَ وَطَلَبْتُ إِلَيْكَ وَرَغِبْتُ فيهِ إِلَيْكَ».

«طَلَبتُ إليك»؛ أي: طلبتُ مُنْتَهِياً طَلَبي إليك.

يعنى: رحمت كن بر محمّد و آل او، و مستجاب كن از براى من جميع آنچه درخواست نمودم تو را و طلب نمودم در حالتى كه طلب منتهى به سوى تو است و از كسى ديگر طلب نمى‌نمايم و رغبت كرده‌ام در آن چيز به سوى تو.

«وَأَرِدْهُ. وَقَدِّرْهُ. وَاقْضِهِ. وَأَمْضِهِ. وَخِرْلي فيما تَقْضي مِنْهُ. وَبارِكْ لي في ذٰلِكَ».

يُقال: خارَ اللهُ لك في الأمر؛ أي: جعَل لك فيه الخيرَ. فَخِرْ لي؛ أي: اجعَلْ فيما تقضي منه خيراً.

يعنى: و اراده كن آن را كه خواسته‌ام. و مقدّر كن آن را. و به‌جاى[1] آر و روان‌ساز آن را. و بگردان آنچه قضا مى‌كنى آن را از براى من خير. و بركت‌ده مرا در آن.

«وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ بِهِ».

و تفضّل كن بر من به آن نه از روى استحقاق.

«وَأَسْعِدْني بِما تُعْطِيني مِنْهُ».

و نيكبخت‌گردان مرا به آنچه عطا كنى مرا از آن.

«وَزِدْني مِنْ فَضْلِكَ وَسَعَةِ ماعِنْدَكَ. فَإِنَّكَ واسِعٌ كَريمٌ».

السَّعَة بفتحِ السّينَ ـ كَدَعَة ـ: الوُسْعُ والغِنىٰ والطّاقة. وبكسرها ـ كَزِنَة ـ: الوساعةُ والاِتّساع.

[يعنى:] و زياده كن مرا از فضل خود و وسعت آنچه نزد تو است. زيرا كه تو صاحب توانايى و بخشندگى و كريمى.

---

۱ ـ ج: «به‌جا».

«وَصِلْ ذٰلِكَ بخَيْرِ الآخِرَةِ وَنَعِيمِها، يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ».

و بپیوند آن را به نیکی آخرت و نعمت آن، ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان.

«ثُمَّ تَدْعُو بِما بَدا لَكَ».

یعنی: پس[۱] بخواه آنچه ظاهر شود و پیش آید تو را. یعنی مطلبی که داشته باشی درخواست کن از حضرت.

«وَتُصَلّي عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَلْفَ مَرَّةٍ».

و صلوات فرست بر محمد و آل او هزار نوبت.

«هَكَذا كانَ يَفْعَلُ عَلَيْهِ السَّلامُ».

یعنی: بودند حضرت سیّدالساجدین که چنین می‌کردند؛ بعد از خواندن این دعا هزار مرتبه صلوات بر سیّد عالمیان و آل او می‌فرستادند.

و از مشایخ عظام و ائمّهٔ روات این کتاب مستطاب مأخوذ شده که اگر وقت تنگ باشد و گنجایش نداشته باشد که هزار مرتبه صلوات بفرستد بگوید: «اللّهمّ صلِّ على محمّدٍ وآل محمّد ألفَ مَرَّة».

---

۱ ـ آ، ب: ـ «پس».

الدُّعاءُ التّاسِعُ وَالأَرْبَعُون

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي دِفعِ كَيْدِ الاَعْداءِ وَرَدُّ بَأْسِهِمْ

دعای چهل و نهم در دفع مکر دشمنان و ردّ قوّت ایشان.

«اِلٰهي، هَدَيْتَني، فَلَهَوْتُ. وَوَعَظْتَ، فَقَسَوْتُ».

لَها عنه: غَفَل.

والوعظُ: النُّصحُ والتَّذكيرُ بالعواقبِ.

وقَسا قلبُه قَساوةً: غَلُظَ وصَلُب.

يعنى: اى[1] خداوند من، راه راست نمودى و ارشاد كردى مرا، و من غفلت ورزيدم. و پند و نصيحت دادى مرا، و من سخت‌دل بودم و قبول آن نكردم.

«وَأَبْلَيْتَ الْجَميلَ، فَعَصَيْتُ».

الإبلاء: الإنعام والإحسان والإعطاء. أي: أَنْعَمْتَني مِن البلاء الجميل.

و انعام و احسان كردى مرا به انعام جميل نيكو و من عصيان ورزيدم[2].

«ثُمَّ عَرَفْتُ ما أَصْدَرْتَ إِذْ عَرَّفْتَنيهِ، فَاسْتَغْفَرْتُ، فَأَقَلْتَ».

---

۱ ـ ج: ـ «اى».

۲ ـ آ، ب: به جاى «الإبلاء... ورزيدم» چنين آمده است: «يقال: أبليت فلاناً عذراً؛ إذا بيّنته له بياناً لا لوم عليك بعده. وحقيقته: جعلته بالياً لعذري أي: خابراً له عالماً بكنهه. من: بلاه؛ إذا خبره وخبر به. وهو في الأصل مُعدّىٰ إلىٰ مفعولين؛ أي: أبليتني وظهر لي الجميل. قاله في المغرب. يعنى: بيان كردى و ظاهر ساختى از براى من نيكويى را، و من عصيان ورزيدم و به آن نيكويى عمل نكردم جميل نيكو و من عصيان ورزيدم.

صَدَرَ يَصْدُرُ صَدْراً. وأَصْدَرْتُهُ فَصَدَرَ؛ أي: رَجَعْتُهُ فَرَجَعَ.

يعنى: پس شناختم من آنچه بازگردانیدی و بردی نعمتها را[۱]، در هنگامی که شناسا گردانیده بودی مرا به آن نعمتها[۲] پس استغفار کردم من، پس مسامحه و تجاوز نمودی از آن.

«فَعُدْتُ، فَسَتَرْتَ».

عاد إليه يَعود عَوْداً: رجَع. أي: رَجَعْتُ.

[یعنی:] پس باز بر سر گناه آمدم، پس تو پوشیدی آن را.

«فَلَكَ الْحَمْدُ إلٰهي[۳]. تَقَحَّمْتُ أَوْدِيَةَ الْهَلاكِ، وَحَلَلْتُ شِعابَ تَلَفٍ تَـعَرَّضْتُ فيها لِسَطَواتِكَ وَبِحُلولِها عُقُوباتِكَ».

قَحَم في الأمر ـ كنَصَر ـ قُحوماً: رَمىٰ بنفسِه فيه فُجاْةً بلا رويّةٍ.

والأَوْديةُ: جمع الوادي؛ وهو معروفٌ.

وشِعاب: جمعُ شِعْب ـ بالكسر ـ وهو ماانْفَرَج بين الجَبَلَيْن.

والتَّلَفُ: الهَلاكةُ.

وتَعَرَّضْتُ؛ أي: تعوجت. يقال: تَعَرَّضَ الجَمَلُ في الجَبَل؛ إذا أَخَذَ في مسيرِه يَميناً وشمالاً لصعوبةِ الطَّريق. قاله الجوهريُّ في صِحاحِه.

والسَّطواتُ: جمعُ السَّطوة بمعنى القَهر.

یعنی: پس[۴] مر توراست ـ ای خداوند من ـ سپاس و ستایش[۵]. انداختم خود را بی‌رویّت[۶] در وادی هلاکت، و فرود آمدم در دره‌های هلاکت، و

۱ـ آ، ب: آنچه صادر ساخته بودم از خطایا.
۲ـ آ، ب: ـ «نعمتها».
۳ـ صحیفهٔ کامله: «إلهي الحمد».
۴ـ آ، ب: ـ «پس».
۵ـ ب: + «پس».
۶ـ رویّت: فکر و تأمّل. (غیاث اللغات).

برخوردم در آن واديها و درّه‌ها با قهرهای تو، و مواجه شدم به فرود آمدن در آن با عقوبتها(۱).

«وَوَسِيلَتِي إِلَيْكَ التَوْحِيدُ. وَذَرِيعَتِي أَنِّي لَمْ أُشْرِكْ بِكَ شَيْئاً وَلَمْ أَتَّخِذْ مَعَكَ إِلٰهاً».

و دست‌آويز من به سوی تو توحيد و يکی دانستن و تصديق به يگانگی تو است. و وسيلهٔ من آن است که شريک نساخته‌ام با تو چيزی را و فرانگرفته‌ام(۲) با تو معبودی را.

«وَقَدْ فَرَرْتُ إِلَيْكَ بِنَفْسِي. وَإِلَيْكَ مَفَرُّ الْمُسيءِ وَمَفْزَعُ الْمُضَيِّعِ لِحَظِّ نَفْسِهِ الْمُلْتَجِئِ».

المَفْزِعُ: الملجأ.

«الملتجئ» ؛ مِن: التجأتُ إلى فلانٍ؛ إذا اسْتَنَدْتَ إليه واعْتَضَدْتَ. والتجأ ؛ أي: عاذَ به(۳).

[يعنی:] و به تحقيق که بازگريختم به سوی تو به نفس خود. و به سوی تو است گريزگاه بدکاران و پناه ضايع‌کننده مر بهرهٔ خويش، پناه جوينده.

«فَكَمْ مِنْ عَدُوٍّ انْتَضىٰ عَلَيَّ سَيْفَ عَداوَتِهِ».

نَضَيْتُ السَّيفَ ونَضَوْتُهُ ـ كَأَنْضَيْتُه وانْتَضَيْتُه: ـ: سَلَلْتُه.

يعنی: پس بسياری از دشمنان(۴) شمشير عداوت را از نيام برکشيدند(۵) بر من.

---

۱ ـ آنچه در متن آورديم درست است وليکن در هر سه نسخه چنين آمده است: و فرود آمدم در ميدان هلاکت، و سردرنياوردم در آن واديها و راهها از جهت حمله آوردن قهرهای تو و به فرود آمدن عقوبتهای تو.

۲ ـ ج: «وانگرفته‌ام».

۳ ـ ج: ـ «المفزع... عاذ به».

۴ ـ أ، ب: + «برکشيدند».

۵ ـ ج: «کشيدند».

«وَشَحَذَ لي ظُبَةَ مُدْيَتِهِ».

يُقال: شَحَذْتُ السِّكّينَ أشْحَذُه شَحْذاً؛ أي: حَدَّدْتُه.

وظُبَةُ السَّيْفُ والسَّهم: طَرْفُه.

والمديةُ ـ مثلَّثة الميم ـ: الشَّفْرَةُ؛ وهي السِّكّينُ العظيم.

يعنى: و تيز كردند از براى من كنارهٔ كارد خود را.

«وَأَرْهَفَ لي شَبا حَدِّهِ».

يُقال: رَهَفْتُ[1] السَّيفَ وأرْهَفْتُه[2] فهو مرهوفٌ ومُرْهَفٌ؛ أي: رقَّقْتُ حواشيَه. وأكثرُ ما يُقال مُرْهَفٌ.

الشَّبا: طَرْفُ السَّيف. وشَباةُ كلِّ شيءٍ: حدُّ طَرْفِه. والجمعُ: الشّبا.

[يعنى:] و تُنُک و باریک کرده از برای من تیزی کنارهٔ آن را.

«وَدافَ لي قَواتِلَ سُمُومِهِ».

يُقال: دُفْتُ الدَّواءَ والمِسْكَ وغيرَه؛ أي[3]: بَلَلْتُه بماءٍ أو بغيرِه فهو مَدوفٌ ومَدْوُوفٌ. وكذلك مِسكٌ مَدوفٌ؛ أي: مبلولٌ.

[يعنى:] و به آب خيسانيده[4] از براى من زهرهاى كشندهٔ خود[5] را.

«وَسَدَّدَ نَحْوي صَوائِبَ سِهامِهِ».

و راست كرده به جانب من نيزه‌هاى راست خود را.

«وَلَمْ تَنَمْ عَنّي عَيْنُ حِراسَتِهِ».

و نخوابانيده از من چشم پاسبانى خود را.

---

١ ـ ج: «رهف».
٢ ـ ج: «ارهفه».
٣ ـ ب، ج: ـ «أي».
۴ ـ ج: «جبانيده‌اند».
۵ ـ ج: ـ «خود».

«وَأَضْمَرَ أَنْ يَسُومَنِي الْمَكْرُوهَ وَيُجَرِّعَني زُعاقَ مَرارَتِهِ».

«يسومَني»؛ أي: يُوَلِّيني ويُصيبَني.

وجَرَّع غُصَصَ الغيظ فتجرَّعه؛ أي: كَظَمَه.

والزُّعاقُ ـ كغُراب ـ: الماءُ المُرُّ الغليظُ المِلح. وطعامٌ مـزعوقٌ؛ إذا كـثُرَ مِـن مِلْحهِ.

[يعنى:] و در دل داشت كه برساند به من مكروهى و جـرعه دهـد مـرا[۱] شورى و بدمزگى و تلخى آن مكروه را ـ كه طاقت آشاميدن آن نداشته باشم.

«فَنَظَرْتَ ـ ياإلٰهي ـ إلىٰ ضَعْفي عَنِ احْتِمالِ الْفَوادِحِ، وَعَجْزي عَنِ الاِنْتِصارِ مِمَّنْ قَصَدَني بِمُحارَبَتِهِ».

الفَوادحُ: الأمورُ المُثْقَلةُ. وَهَمٌّ فادحٌ وَدَيْنٌ فادح؛ أي: ثقيلٌ.

وانْتَصَر منه؛ أي: انتقم.

[يعنى:] پس نظر كردى ـ اى خداى من ـ به ناتوانى من از برداشتن اين امور ثقيلهٔ شاقّه و عجز من از انتقام كشيدن از كسى كه قصد كرد مرا به كارزار كردن خود.

«وَوَحْدَتي في كَثيرِ عَدَدِ مَنْ ناواني، وَأَرْصَدَ لي بِالْبَلاءِ فيما لَمْ أُعْـمِلْ فـيهِ فِكْري».

ناوأه مناوأة: عاداه. يُقال: إذا ناوَأْتَ الرِّجالَ فاصْبِر.

وأرْصَدْتُ له العقوبَة؛ إذا أعدَدْتَها له.

[يعنى:] و تنهايى مرا در ميان عدد كثير كه با من قصد خصومت و دشمنى دارند و مهيّا ساخته‌اند از براى من بلا را در آنچه به كار نبرده بودم در آن انديشه و فكر خود را.

«فَابْتَدَأْتَني بِنَصْرِكَ، وَشَدَدْتَ أَزْري بِقُوَّتِكَ».

---

۱ ـ ج: + «از».

الأَزْر: الظَّهر. وشدّ أَزْر کنایه از تقویت است.

[یعنی:] پس ابتدا کردی مرا به یاری کردن خود، و محکم کردی پشت مرا به قوّت خود.

«ثُمَّ فَلَلْتَ لي حَدَّهُ، وَصَيَّرْتَهُ مِنْ بَعْدِ جَمْعٍ عَديدٍ وَحْدَهُ».

الفَلّ: واحدُ فُلولِ السَّيف؛ وهي كُسورُه في حَدِّه.

[یعنی:] پس بشکستی از برای من کنارهٔ آن را ـ و این کنایه است از تضییع آن؛ یعنی او را ضایع کردی ـ و گردانیدی او را از پس انبوهی بسیار تنها و بیکس.

«وَأَعْلَيْتَ كَعْبي عَلَيْهِ».

الْكَعْبُ: الشَّرفُ والمجدُ. في حديثِ قَيْلَة: «واللهِ لايَزالُ كعبُكَ عالياً». معناه الشَّرفُ. يقول: ثَبَّتَكَ اللهُ وشَرَّفَك. والأصلُ فيه: كعبُ القَناةِ؛ وهو أُنبوبُها. وأُنْبُوبُ مابينَ كلِّ عُقدَتَيْنِ[1] كعبٌ. وكلُّ شيءٍ عَلا وارتَفَع فهو كَعْبٌ. وبه سُمِّيت الكعبةُ. قاله الهَرَويُّ في كتابِه.

[یعنی:] و افراشته کردی شرف و بزرگی مرا بر او.

«وَجَعَلْتَ ما سَدَّدَهُ مَرْدُوداً عَلَيْهِ، فَرَدَدْتَهُ لَمْ يَشْفِ غَيْظَهُ وَلَمْ يَسْكُنْ غَليلُهُ».

الغليلُ ـ بالغين المُعجَمة ـ: الضِّغْن والحِقْدُ.

[یعنی:] و گردانیدی آنچه او راست کرده بود بر من بازگردیده شده بر او. پس بازگردانیدی او را در حالتی که شفا نیافته بود خشم او و ساکن نشده بود سوزش و حرارت باطن و تشنگی و کینهٔ[2] او.

«قَدْ عَضَّ عَلىٰ شَواهُ وَأَدْبَرَ مُوَلِّياً قَدْ أَخْلَفَتْ سَراياهُ».

شَوَى الآدميّ: أطرافُ بدنِه؛ كاليَدَيْن والرِّجْلَيْنِ.

---

۱ ـ آنچه در متن آوردیم درست است ولیکن در هر سه نسخه «عقدین» آمده است.
۲ ـ ج: «کبد» به جای «و کینه».

والسَّرايا: جمعُ السَّريَّة؛ وهي طائفةٌ مِن الجَيشِ يَبلُغ أقصاها أربعَمائةٍ تُبْعَث إلى العدوّ.

يعنى: به تحقيق كه دندان گرفت و گزيد دست خود را و هزيمت نمود در حالتى كه پشت دهنده بود در قتال و لشكريهاى او خلاف نمودند او را و با او موافقت ننمودند.

«وَكَمْ مِنْ باغٍ بَغاني بِمَكايِدِهِ».

البَغْيُ: التَّعدّي. «بَغاني»؛ أي: بغى عَلَيَّ. فحُذِف الجارُّ وأُوصِل الفِعلُ إلى الضَّمير. وبَغَى الرَّجلُ علَى الرَّجلِ: اسْتَطال. وبَغَى الوالي: ظَلَم. وكلُّ مُجاوزةٍ وإفراطٍ على المقدارِ الّذي هو حدُّ الشَّيءِ فهو بغيٌ.

[يعنى:] و بسيارى از ظالمان و از حد تجاوزكنندگان بغى و ظلم كردند بر من به مكرها و حيله‌هاى خود.

«وَنَصَبَ لي شَرَكَ مَصايِدِهِ».

الشَّرَكُ ـ بالتَّحريك ـ حِبالةُ الصائد. الواحدةُ: شَرَكة. والمصايد: جمعُ المِصْيَد والمِصْيَدة[1] ـ بكسرهما ـ ما يُصادُ به.

[يعنى:] و به‌پاى كرد از براى من دام صيد و شكار كردن خود را.

«وَوَكَّلَ بي تَفَقُّدَ رِعايَتِهِ».

تَفَقَّده: طَلَبه عندَ غَيْبتِه.

[يعنى:] و موكّل ساخت بر من جستجوى رعايت خود را.

«وَأَضْبَأَ إِلَيَّ إِضْباءَ السَّبُعِ لِطَريدَتِهِ انْتِظاراً لِانْتِهازِ الْفُرْصَةِ لِفَريسَتِهِ، وَهُوَ يُظْهِرُ لي بَشاشَةَ الْمَلَقِ وَيَنْظُرُني عَلىٰ شِدَّةِ الْحَنَقِ».

ضَبَأَ ـ بالضّادِ المعجمة، كمَنَع ـ: لَصِقَ بالأرضِ واخْتَبَأ واسْتَتَر. وأَضْبَأ: كَتَمَ.

الطَّريدةُ: ما طَرِدْتَ مِن صيدٍ وغيرِه.

---

۱ ـ آ، ب: ـ «والمصيدة».

النُّهْزَةُ: الفرصةُ. وانْتَهَزها: اغْتَنَمها.

والفَريسةُ: ما يَفْرِسُه الأسد.

والمَلَقُ ـ محرّكة ـ: الوُدُّ واللُّطفُ وأن يُعْطِيَ باللِّسانِ ما ليس في القلبِ. وفي الحديث: «ليس مِن خُلُقِ المؤمنِ المَلَقُ»[١].

و«يَنْظُرُني» ـ كيَنْصُرني ـ مِن: نَظَره بمعنى تَنَظَّره وانْتَظره؛ إذا ارْتَقَبه وتأنّىٰ عليه.

والحَنَقُ ـ بالحاءِ المُهْمَلةِ والنُّونِ[٢]، محرّكةً ـ: الغَيظ.

يعنی: و در كمين نشست به جهت من، همچو كمين نشستن درندگان شكاری خود در حالتی كه منتظر بود مر غنيمت شمردن فرصت را از برای شكاری خود، و حال آنكه او ظاهر می‌كرد از برای من خرّمی و خوشحالی چاپلوسی را و نگاه به من می‌كرد با كمال سختی خشم و غضب.

و در نسخهٔ كفعمی به جای «يَنْظُرُني»، «يُبْطِنُني» است. أي: يكون في الباطن على شدّةِ الحَنَق. يعنی: در باطن داشت كمال خشم و غضب[٣] را.

«فَلَمّا رَأَيْتَ ـ يا إلٰهي؛ تَبارَكْتَ وَتَعالَيْتَ ـ دَغَلَ سَريرَتِهِ وَقُبْحَ مَا انْطَوىٰ عَلَيْهِ، أَرْكَسْتَهُ لِأُمِّ رَأْسِهِ في زُبْيَتِهِ وَرَدَدْتَهُ في مَهْوىٰ حُفْرَتِهِ».

«رأيتَ» بصيغةِ الخِطاب. وكذا «أرْكَسْتَ» و«رَدَدْتَ» أيضاً على صيغةِ الخِطاب[٤].

و«تَبارَكْتَ»؛ أي: تَنَزَّهْتَ وتَقَدَّسْتَ. و«تعالَيْتَ»؛ أي: ارْتَفَعْتَ. لِأنَّ صفاتِه. سبحانه في أعلى المراتبِ لا يساوي له أحدٌ.

---

١ ـ النهايه ـ ملق.

٢ ـ ج: ـ «والنّون».

٣ ـ ب: «سختی و خشم» به جای «خشم و غضب».

٤ ـ ب: ـ «وكذا... الخطاب».

والدَّغل ـ بالتحريك ـ : الفَساد. يُقال: قد أدْغَلَ في الأمر؛ إذا أدخل فيه[١] ما يُفْسِده ويُخالِفه.

والسّريرةُ: الّذي يُكْتَم. والمرادُ هُنا القلبُ: لأنّه مستورٌ.

وانْطَوىٰ: انفعالٌ من الطَّويَّة؛ وهي الضَّمير. أي: ما جَعَل طويَّتَه وضميرَه عليه.

والرَّكْسُ: ردُّ الشَّيء مقلوباً. فـ[٢]«أرْكَسْتَه»؛ أي: جعَلتَ رأسَه مكانَ رِجْلِه وَرِجْلَه مكانَ رَأسِه.

وأُمُّ الشَّيء: أصلُه. وأُمُّ الرّأس: الجِلْدةُ الّتي تَجمَع الدِّماغَ. ويُقال لها أيضاً: أُمُّ الدِّماغ.

واللّامُ في قوله عليه السّلام: «لِأُمِّ رأسِه» بمعنى علىٰ؛ كقوله: ﴿وَيَخِرُّون لِلأَذْقانِ﴾[٣]؛ أي: على الأذقان. ﴿وإنْ أسأْتُمْ فَلَها﴾[٤].

والزُّبْيَةُ: حفرةٌ هي مَأوى الأسد.

و«مَهْوىٰ حُفْرَته»؛ أي: محلّ هويٍّ وسقوطٍ حَفَره لي. ومن ذلك قيل: مَن حَفَر بِئْراً لِأَخيه، أوْقَعَه اللهُ فيه.

يعني: پس چون ديدى ـ اى[٥] خداوند من كه مقدّس و منزّه است صفات تو و متعالى است از آنكه كسى با او برابرى تواند نمود ـ فساد[٦] باطن آن ظالم را و زشتى آنچه ضمير او بر او مشتمل است، نگونسار ساختى او را[٧] بر ميان سر او در دامگاهى كه براى خود[٨] ساخته بود[٩] و برگردانيدى او را در چاهى كه كنده

---

١ ـ آنچه در متن آورديم درست است وليكن در هر سه نسخه «عليه» آمده است.

٢ ـ ج: «و».

٣ ـ اسراء (١٧)/١٠٧.

٤ ـ اسراء (١٧)/٧.

٥ ـ ب: ـ «اى».

٦ ـ ج: «و خفاى».

٧ ـ أ، ب: ـ «او را».

٨ ـ ب: ـ «ساختى... خود».

٩ ـ ب: «بودى».

بود از برای من.

«فَانْقَمَعَ بَعْدَ اسْتِطالَتِهِ ذَلِيلاً في رِبَقِ حِبالَتِهِ الَّتي كانَ يُقَدِّرُ أَنْ يَراني فِيها».

قَمَعْتُه وأَقْمَعْتُه؛ أي: قَهَرْتُه وأَذْلَلْتُه، فانْقَمَع، قاله الجوهريّ.

وطالَ عليه واستَطال وتَطاوَلَ؛ إذا علاه وتَرَفَّع عليه. ومنه الحديث: «أرْبَى الرِّبا الِاستطالةُ في عِرْضِ النّاس»[۱]؛ أي: استحقارُهم والتَّرَفُّع عليهم.

والرِّبَق ـ بالكسر ـ: حبلٌ فيه عُرىً يُشَدُّ به البُهْمُ. كلُّ عروةٍ ربقَةٌ ـ بالكسر والفتح.

والحِبالةُ ـ بالكسر ـ: واحدةُ الحَبائل؛ وهي مايُصاد بها مِن أيِّ شَيءٍ كان. ومنه حديثُ ابنِ ذي اليزن: «ويَنْصِبونَ له الحَبائلَ[۲]».

[يعني:] پس خوار و ذليل شد بعد از آنكه گردنكشى مى‌كرد خوار شدنى در ريسمانهاى دامى كه تقدير كرده بود كه ببيند مرا در آن دام.

«وَقَدْ كادَ أَنْ يَحُلَّ بي لَوْلا رَحْمَتُكَ ما حَلَّ بِساحَتِهِ».

«يَحُلَّ» ـ بضمّ الحاء[۳] ـ يَنْزِل. وكلمةُ «ما» فاعلُ لِيَحُلّ.

[يعني:] و به تحقيق كه نزديک شده بود كه فرود آيد به من اگر نبود[۴] رحمت تو آنچه فرود آمده به فضاى خانهٔ او.

«وَكَمْ مِنْ حاسِدٍ قَدْ شَرِقَ بي بِغُصَّتِهِ وَشَجِيَ مِنّي بِغَيْظِهِ، وَسَلَقَني بِحَدِّ لِسانِهِ، وَوَحَرَني بِقَرْفِ عُيُوبِهِ».

الشَّرقُ: الشَّجْوُ والغُصَّةُ. وقد شَرِق بريقه؛ أي: غَصَّ به. وفي الحديث[۵]

---

۱ ـ النهايه ـ طول.

۲ ـ النهايه ـ حبل.

۳ ـ آ، ب: حاء + «مهمله به معنى حلول و نزول است. يحلّ بضمّ الحاء».

۴ ـ آ، ب: نبودى.

۵ ـ آ: ـ «وفي الحديث».

«تؤخّرون الصّلاةَ إلى شَرَقِ المَوْتىٰ»[1]؛ أي: إلى أن يَبقىٰ مِن الشَّمسِ مقدارُ ما يَبقىٰ من حياةِ مَن شَرِق بريقِه عندَ الموت.

و«شَجِيَ» ـ كرَضِيَ ـ لا مِن الشَّجْوِ بمعنى الهمِّ والحُزن، بل مِن الشَّجا؛ و[2] هو مانَشِبَ واعْتَرض في الحلقِ مِن عَظْمٍ ونحوِه. يُقال: فلانٌ شَجِيَ بغصّة أو همٍّ أو غيظٍ أو حسدٍ ـ بالكسر ـ يَشْجىٰ ـ بالفتح ـ فهو شَجيٌّ ـ بتشديد الياء على فعيل ـ أي: نَشِب فيه وصَعُبَ عليه فصار هو مهنّواً بنُشوبِه فيه وصُعوبتِه عليه.

وسَلَقَه بالكلام سَلْقاً؛ إذا آذاه. وهو شدّةُ القولِ باللِّسان. قالَ الله تعالى: ﴿سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ﴾[3].

ووَحَرَني؛ أي: اسْتَضمر الوَحَرَ ـ وهو الحِقْدُ والغَيظ ـ مِنّي.

وقَرَفْتُ الرّجل؛ أي: عِبْتُه.

يعني: و بسا حسد برنده‌ای که[4] در گلو مانده غصّه او به سبب من و در حلق او گره شده خشم او از رهگذر من ـ و این کنایه است از شدت غصّه و خشم او ـ و اذيّت رسانید مرا به تیز زبانی خود و در خاطر خود گرفت[5] کینه به عیب کردن معایب او.

«وَجَعَل عِرْضي غَرَضاً لِمَرامِيه».

العِرضُ ـ بكسرِ العينِ المُهْمَلة والضّادِ المُعْجَمة أخيراً ـ هو جانُبه الَّذي يَصُونُه مِن نَفْسِه وحَسَبِه ويُحامي عنه أن يُنْتَقَص ويُثْلَب. وقد قيل: عِرضُ الرَّجلِ حَسَبُه.

والغَرَضُ ـ بالغين والضّادِ المُعْجَمَتَيْن ـ: ما يَقْصُد الرّامي إصابَتَه.

---

۱ ـ الصحاح ـ شرق.
۲ ـ آ، ب: + «هو كلّ شيء يتوقّف في الحلق ولا ينحدر».
۳ ـ احزاب (۳۳)/۱۹.
۴ ـ آنچه در متن آوردیم درست است و لیکن در هر سه نسخه «و بسیاری از حسدبرندگان به تحقیق که» آمده است.
۵ ـ آنچه در متن آوردیم درست است ولیکن در هر سه نسخه «گرفتند» آمده است.

والمَرامي: جمعُ المِرماةِ ـ بالكسر، كمِسْحاة ـ وهي سهمٌ صغيرٌ أو[1] سهمٌ يُتَعَلَّم به الرَّمْيُ. وهو أحقرُ السِّهام وأرْذَلُها.

يعنى: و گردانيد[2] ناموس مرا نشانهٔ تيرهاى دشنام خود.

«وَقَلَّدَني خِلالاً لَمْ تَزَلْ فيهِ».

أي: جَعَل قِلادَةَ عُنُقي خِلالاً؛ أي: خِصالاً.

يعنى: و در گردن من انداخت و ثابت كرد از براى من خصلتهايى كه هميشه آن خصلتها در او بود.

«وَوَحَرَني بِكَيْدِهِ».

بالحاءِ والرّاءِ المُهْمَلَتَيْن بمعنى حَقَدَني. ورُوِيَ: «وَخَزَني» ـ بالخاءِ والزّاءِ المُعْجَمَتَيْن ـ أي: طَعَنني بالرُّمح.

يعنى: كينه و رشد[3] با من به كيد و مكر خود. يا: فرو برد به من نيزهٔ مكر خود[4].

«وَقَصَدَني بِمَكِيدَتِهِ».

المكيدة هي الكيد.

[يعنى:] قصد كرد مرا به كيد و مكر خود[5].

«فَنادَيْتُكَ ـ يا إلٰهي ـ مُسْتَغِيْثاً بِكَ، واثِقاً بِسُرْعَةِ إجابَتِكَ، عَالِماً أَنَّهُ لا يُضْطَهَدُ مَنْ أَوىٰ إلىٰ ظِلِّ كَنَفِكَ».

أضهَدْتُه فهو مضهودٌ ومُضْطَهَدٌ؛ أي: مقهورٌ ومضطرٌّ. والطّاءُ بدلٌ مِن تاءِ الافتعال.

---

١ ـ ب: ـ «سهم صغير أو».
٢ ـ ب: «بگردانيد».
٣ ـ ب: ـ «كينه ورزيد».
٤ ـ ب: ـ «يا: فرو برد به من نيزهٔ مكر خود».
٥ ـ آ، ج: ـ «وَقَصَدَني... خود».

یعنی: پس خواندم و ندا کردم تو را ـ ای خدای من ـ در حالتی که استغاثه‌کننده بودم به تو و طلب فریادرسی می‌کردم از تو و واثق و استوار بودم به زودی اجابت تو، دانا به اینکه مقهور و مغلوب نشود کسی که جاگیرد در سایهٔ حمایت تو.

«وَلا يَفْزَعُ مَنْ لَجَأَ إلى مَعْقِلِ انْتِصارِكَ فَحَصَّنْتَني مِنْ بَأْسِهِ بِقُدْرَتِكَ».

أي: مَلْجأ انتصارك يَلْتَجِئُون إليه كما يَلتجئ الوَعْلُ إلى رأسِ الجبل[۱]. والمَعْقِل ـ بفتحِ الميم وكسرِ القاف ـ : الحِصن. ومنه الحديثُ: «لِيَعْقِلَنّ الدّين من الحجاز مَعْقِل الأُروِيَّة من رأسِ الجبل».[۲]؛ أي: ليتحصّنن ويعتصم ويلتجئ إليه كما يلتجئ الوعل إلى رأس الجبل.

والإنتصار ـ بالصّاد المُهْمَلة ـ بمعنى الانتقام.

یعنی: نترسد کسی که پناه برد به قلعهٔ انتقام کشیدن و دادستاندن تو ـ و کلام مبنی بر استعاره است ـ پس نگاهداری نمودی مرا از عذاب و سختی او به قدرت خود.

«وَكَمْ مِنْ سَحائِبِ مَكْرُوهٍ جَلَّيْتَها عَنّي، وَسَحائِبِ نِعَمٍ أَمْطَرْتَها عَلَيَّ».

السَّحائب. جمعُ السَّحابةِ؛ وهي الغَيْم.

جَلَّى الشَّيءَ؛ أي: كَشَفَه.

[یعنی:] و بسیاری[۳] از ابرهای مکروه و دشواری را که ببردی آن را از من، و ابرهای نعمتها که بباراندی آن را بر من.

«وَجَداوِلِ رَحْمَةٍ نَشَرْتَها، وَعافِيَةٍ أَلْبَسْتَها، وَأَعْيُنِ أَحْداثٍ طَمَسْتَها وَغَواشِي كُرُباتٍ كَشَفْتَها».

الجَدْوَلُ: النَّهر. والأَعْيُن: جمعُ العين.

---

۱ ـ ب: ـ «أي ملجأ... الجبل».

۲ ـ النهايه ـ عقل.

۳ ـ ب: بسیار.

والأحداثُ: جمعُ الحادثةِ؛ وهي النّازلةُ مِن نوازلِ الدَّهر وشدائده.

الطَّمْسُ: المحو. يُقال: طَمَسْتُه طَمْساً: مَحَوْتُه. وطَمَسْتُ الشَّيءَ: اسْتَأْصَلْتُ أثَرَه.

والغَواشي: جمعُ الغاشية؛ وهي مايَغْشَى الإنسانَ مِن أنواعِ العَذاب؛ أي[١]: يُغَطِّيهم.

يعني: و بسیاری از جویهای رحمت خود که روان کردی به سوی من، و قباهای رحمت که بپوشانیدی[٢] او را به من، و بسیاری از چشمه‌های شداید روزگار را که نابیناکردی و رقم محو بر او کشیدی، و بسیاری از انواع عذاب که فروگرفته بود مرا از من برداشتی.

و کلام در همهٔ این فقرات مبنی بر استعارهٔ بلیغه است.

«وَكَمْ مِنْ ظَنٍّ حَسَنٍ حَقَّقْتَ، وَعَدَمٍ جَبَرْتَ، وَصَرْعَةٍ أَنْعَشْتَ، وَمَسْكَنَةٍ حَوَّلْتَ».

العَدَم ـ بالتحريك ـ الفقرُ. وكذا العُدْم ـ بضمّ العين وسُكونِ الدّال.

والصَّرعةُ ـ بفتحِ الصّادِ المُهْمَلة، ورُوِيَ بكسرِها أيضاً وإسكان الرّاءِ ـ: الوقوع في البليّة.

و «أنْعَشْتَ» ـ بالنُّونِ والعينِ المُهْمَلَة وآخِرُه شينٌ مُعْجَمة ـ أي: رَفَعْتَ.

یعنی: و بسیاری از گمانهای[٣] نیکو که راست گردانیدی آنها را، و از فقر و احتیاج که جبر و تلافی آن کردی به غنای خود و مرا غنی گردانیدی، و بسیار در بلیّه‌ها افتادم و مرا برداشتی از آنها، و از درویشی و مسکنت که داشتم ـ تغییر آن دادی.

«كُلُّ ذٰلِكَ إنْعاماً وَتَطَوُّلاً مِنْكَ وَفي جَميعِهِ انْهِماكاً مِنّي عَلىٰ مَعاصِيكَ».

---

١ ـ آ، ب: ـ «أي».

٢ ـ ج: «بوشانیدی».

٣ ـ آ، ب: «گمانهایی».

إِنْهَمَكَ في الأمر: جَدَّ ولَجَّ. والانهماكُ: التَّمادي في الشَّيءِ واللِّجاجُ فيه.

یعنی: همهٔ این نعمتها که شماره نمودم از روی انعام و تفضّل بود از جانب تو، در حالتی که من در جمیع این احوال ثابت و راسخ بودم بر جدکردن و لجاج نمودن در نافرمانی تو.

«لَمْ تَمْنَعْكَ إساءَتي عَنْ إتْمامِ إحسانِكَ».

باز نداشت تو را بدکرداری من از تمام کردن نیکویی تو به من.

«وَلا حَجَرَني ذلِكَ عَنِ ارْتِكابِ مَساخِطِكَ».

«حَجَرَني» بالرّاءِ المُهْمَلةِ والزّاي كِلاهُما مَرويّانِ في هذا المقام. أي: مَنَعَني.

[یعنی:] و بازنداشت مرا این همه نعمتها که به من انعام کردی از مرتکب شدن اموری که باعث سخط و خشم تو باشد.

«لا تُسْأَلُ عَمّا تَفْعَلُ».

مسؤول نشوی از آنچه می‌کنی ـ به جهت آنکه متفرّدی در الوهیّت وتسلّط مالکیّت، پس که را یارای آنکه در مقام توبیخ سؤال درآید؟!

«وَلَقَدْ سُئِلْتَ فَأَعْطَيْتَ. وَلَمْ تُسْأَلْ فَابْتَدَأْتَ. وَاسْتُمِيحَ فَضْلُكَ فَما أَكْدَيْتَ».

الاستماحة: استفعالٌ من المَيْح؛ وهو العطاء. أي: سُئِلْتَ العطاءَ مِن فَضلِك.

«فما أكْدَيْتَ»؛ أي: ما قَطَعْتَ. مِن قولِهم: أكْدَى الحافِرُ؛ إذا بَلَغ الكُدْيَةَ ـ وهي الصّخرةُ الصُّلْبة ـ فَتَرَك الحَفْرَ(۱).

[یعنی:] و به تحقیق که مسؤول شدی ـ یعنی سائلین سؤال رحمت از تو کردند ـ پس اعطا کردی آن را. و نخواستند از تو، پس ابتدا کردی تو به عطاکردن. و طلب عطا از فضل و جود تو نمودند، پس قطع نکردی خیر و جود خود را.

«أَبَيْتَ ـ يامَوْلايَ ـ إلّا اِحْساناً وَامْتِناناً وَتَطَوُّلاً وَإِنْعاماً».

---

۱ ـ ج: + «قال الله تعالى: ﴿وأعطى قليلاً وأكدى﴾ [نجم (۵۳)/۳۴] أي: أقطع القليل».

أي: أبَيْتَ أن تفعلَ فعلاً إلّا إحساناً. والإباءُ: أشدُّ الامتناع. وهذه الألفاظُ الأربعةُ نظائر. والتَّكريرُ لِلتَّأكيد.

يعنى: ابا نمودى از اينكه كارى كنى مكر نيكويى كردن و نعمت دادن و تفضّل نمودن و منّت نهادن.

«وَأَبَيْتُ إلّا تَقَحُّماً لِحُرُماتِك وَتَعَدِّياً لِحُدُودِكَ وَغَفْلَةً عَنْ[1] وَعيدِكَ».

أي: أبَيْتُ أن أفْعَلَ فعلاً إلّا التَّقَحُّمَ ـ أي: الدّخولُ ـ في حُرُماتك فُجأةً بلا رويّةٍ.

والحُرُمات: جمعُ حُرْمة؛ كظُلُمات جمعُ ظلمة. والحُرمة: مالا يَحِلُّ هَتْكُه مِن الأوامرِ والنَّواهِي الشَّرعيَّة.

والحُدودُ: جمعُ الحدّ. وأصلُه: المَنْع والفَصْل. فكأنَّه حدودُ الشّارعِ فَصَلَتْ بينَ الحلال والحرام.

[يعنى:] و باز ايستادم از آنكه كارى كنم الّا داخل شدن در چيزهايى كه پيش تو صاحب حرمت و احترام است، و تجاوز نمودن مر حدها و منعها [را] كه قرارداده آن را از اوامر و نواهى تو، و غفلت ورزيدن از چيزهايى كه تخويف نمودهاى بندگان خود را از آن.

«فَلَكَ الْحَمْدُ ـ إلٰهي ـ مِنْ مُقْتَدِرٍ لا يُغْلَبُ وَذي أَناةٍ لا يَعْجَلُ».

«يغلب» و «يعجل» به صيغهٔ غايب و حاضر هردو روايت شده، بر بناى مفعول در فعل اوّل.

والأناة ـ كَقَناة ـ: الحلم.

يعنى: پس مر تو را است سپاس بى‌قياس ـ اى خداوند من ـ از توانايى كه مغلوب نشوى ـ يا: نشود ـ و خداوند بردبارى كه شتاب نكنى ـ يا: نكند.

«هذا مَقامُ مَنِ اعْتَرَفَ بِسُبُوغِ النِّعَمِ، وَقابَلَها بِالتَّقْصِيرِ، وَشَهِدَ عَلىٰ نَفْسِهِ بِالتَّضْييعِ».

---

[1] ـ ب: «من».

یعنی: این مقام کسی است که اعتراف دارد به نعمتهای شاملهٔ تو و مقابل آن نعمتها معترف است به تقصیر و کوتاهی کردن در شکر آن و گواه است بر نفس خویش به تضییع حقوق آن نعمتها.

«اَللّٰهُمَّ فَإِنّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِالْمُحَمَّدِيَّةِ الرَّفِيعَةِ وَالْعَلَوِيَّةِ الْبَيْضاءِ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِهِما أَنْ تُعِيذَني مِنْ شَرِّ كَذا وَكَذا».

أشار إلى محمّدٍ وعليٍّ صلواتُ اللهِ عليهما. و[۱]وصَفَها بالبَيْضاءِ تَنبيهاً على كَرَمِها وفضلِها. لِأَنَّ البَياضَ لمّا كان أفضلَ لَونٍ عندَ العربِ عُبِّرَ به عن الكَرَم والفَضلِ حتّى قيل لِمَن لم يَتَدَنَّس بمَعايبَ: هو أبيضُ الوجه. والمرادُ بالبَيْضاء العَفافُ والطَّهارةُ[۲] عن دَنَسِ الشِّركِ. ومنه قولُهم: فلانٌ أبيضُ العِرْضِ والشِّيَمِ والحَسَبِ ونحوِ ذلك.

یعنی: بارخدایا، به درستی که من نزدیکی می‌جویم به سوی تو به ملّت محمّدی بلند داشته شده بر جمیع ملّتها، و به امامت روشن پاک علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام[۳]، و رو می‌آورم به سوی تو به وسیلهٔ این دو بزرگوار به اینکه[۴] پناه‌دهی مرا از شرّ و بدی چنین و چنین ـ یعنی هرکسی[۵] را که از او خوف داشته باشد از دشمنان خود.

«فَإِنَّ ذٰلِكَ لا يَضِيقُ عَلَيْكَ في وُجْدِكَ».

أي: في وُسْعِك.

[یعنی:] پس به درستی که این نگاهداری و پناه‌دادن تنگ نیست بر تو در جنب بزرگی و توانگری تو.

۱ـ ب: ـ «و».
۲ـ ب: ـ «والفضل... والطّهارة».
۳ـ ج: ـ «علیه السّلام».
۴ـ آنچه در متن آوردیم درست است ولیکن در هر سه نسخه «از اینکه» آمده است.
۵ـ ج: «کس».

«وَلا يَتَكَأَّدُكَ في قُدْرَتِكَ».

و دشوار نيست در جنب قدرت و توانايى تو.

«وَأَنْتَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

و تو بر همه چيز توانايى چنانچه خواهى.

«فَهَبْ لي ـ يا إِلٰهي ـ مِنْ رَحْمَتِكَ وَدَوامِ تَوْفِيقِكَ ما أَتَّخِذُهُ سُلَّماً أَعْرُجُ بِهِ إِلىٰ رِضْوانِكَ، وَآمَنُ بِهِ مِنْ عِقابِكَ، يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ».

يعنى: ببخش مرا ـ اى خداوند من ـ از رحمت خود و هميشگى توفيق خود، آنچه فراگيرم آن را نردبانى كه بالا روم به سبب آن به خشنودى تو و ايمن شوم به سبب آن از عقاب تو، اى بخشاينده‌ترين بخشايندگان.

الدُّعاءُ الْخَمْسُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في الرَّهْبَةِ

دعای پنجاهم در ترس از خدای تبارک و تعالی.

«اَللّٰهُمَّ إِنَّكَ خَلَقْتَني سَوِيّاً. وَرَبَّيْتَني صَغيراً. وَرَزَقْتَني مَكْفِيّاً».

رَجلٌ سَويُّ الخَلق؛ أي: مُسْتَوٍ ليس فيه عَيْبٌ مِن خَرَسٍ أو بَكَمٍ، وبالجملةِ ليس فيه عيبٌ.

یعنی: بارخدایا، به درستی که تو خلق کردی و آفریدی مرا در حالتی که مستوی الخلقه بودم ـ و در من هیچ عیبی نبود از گنگی و کری و غیر آن از عیوب. و تربیت کردی مرا در حالتی که کوچک بودم. و به سرحدّ کمال رسانیدی مرا و روزی دادی مرا روزی تمام که هیچ[1] در آن نقصانی نبود.

«اَللّٰهُمَّ إِنّي وَجَدْتُ فيما أَنْزَلْتَ مِنْ كِتابِكَ وَبَشَّرْتَ بِهِ عِبادَكَ أَن قُلْتَ: ﴿يا عِبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ، إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾[2]».

بارخدایا، به درستی که یافتم من در آنچه فروفرستادی بر بندگان خود از کتاب مجید خود و بشارت دادی ایشان را به اینکه گفتی: ای بندگان من، آنان که اسراف و از حد گذرانیدند بر نفسهای خود، نومید مشوید از رحمت خدا. به درستی که بیامرزد خدای گناهان را همهٔ آن را.

---

۱ ـ ج: ـ «هیچ».
۲ ـ زمر (۳۹)/۵۳.

«وَقَدْ تَقَدَّمَ مِنّي ماقَدْ عَلِمْتَ وَما أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنّي. فَيا سَوْأَتا[۱] مِمّا أَحْصاهُ عَلَيَّ كِتابُكَ».

السَّوْأَةُ في الأصلِ العَوْرةُ ومالا يَجوزُ أن يَنْكشف مِن الجَسَد. ثمَّ نُقِلَ إلى كلِّ كلمةٍ أو فعلةٍ قبيحةٍ[۲] لِقُبْحها نداء السَّوء. كأنّها قيل لها: تعالي يا سَوْأَةُ، فهذه من أحوالك الّتي حقُّك أن تَحْضُري فيها وهي حال إحصاءِ الكتابِ عَلَيَّ مِن المَقابِحِ والأعمال الغير اللّائقة.

يعنى: و به تحقيق كه از پيش گذشته از من از اعمال ناشايسته آنچه تو دانايى به آن و تو به آن داناترى از من. پس اى شناعت و رسوايى، تو كجايى؟! بيا كه وقت تو است و سزاوار آن است كه تو حاضر باشى از آنچه شمرده است آن را بر من كتاب خدا ـ يعنى آنچه مكتوب است در صحايف اعمال من ـ از افعال و اعمال ناشايسته.

«فَلَوْلاَ الْمَواقِفُ الَّتي أُؤَمِّلُ مِنْ عَفْوِكَ الَّذي شَمِلَ كُلَّ شَيْءٍ لَأَلْقَيْتُ بِيَدِي».

أَلْقَيْتُه؛ أي: طَرَحْتُه.

و «بيدي»؛ أي[۳]: بِنَفْسي. ومنه: ﴿وَلا تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾[۴]؛ أي: بأنْفُسِكم. والباءُ زائدة.

يعنى: پس اگر نه آن موقفها بودى كه اميد دارم[۵] از عفو تو كه فـروگيرنده است همه چيزها را ـ كه مرا عفو كنى در آن مواقف[۶] ـ هر آينه انداختمى خود را در مهالك.

«وَلَوْ أَنَّ أَحَداً اسْتَطاعَ الْهَرَبَ مِنْ رَبِّهِ، لَكُنْتَ أَنَا أَحَقُّ بِالْهَرَبِ مِنْكَ».

۱ـ آ، ب: «سوأتاه».
۲ـ ب، ج: + «أو فضيحة».
۳ـ ب: ـ «أي».
۴ـ بقره (۲)/۱۹۵.
۵ـ ب، ج: «اميدوارم».
۶ـ ج: موقف.

و اگر کسی توانستی گریختن از عذاب تو، هرآینه من سزاوارتر بودمی به گریختن از عقاب تو.

«وَأَنْتَ لا تَخْفىٰ عَلَيْكَ خافِيَةٌ في الأَرْضِ وَلا في السَّماءِ إِلّا أَتَيْتَ بِها. وَكَفىٰ بِكَ جازِياً. وَكَفىٰ بِكَ حَسيباً».

الخافيةُ بمعنى المخفيَّة؛ كالراضيةِ بمعنى المَرضيَّة.

والحَسيبُ هو الكافي. وهو فعيلٌ بمعنى مُفْعِل ـ كأليمٍ بمعنى مُؤلِمٍ ـ مِن قولِهم: أحْسَبَني الشَّيءُ؛ إذا كَفاني. وأحْسَبْتُه وحَسَّبْتُه ـ بالتشديد ـ أي: أعْطَيْتُه ما يُرضيه حتّى يقولَ: حَسْبي.

[يعنى:] و تويى آن كه پوشيده نيست بر تو هيچ پوشيده‌ای نه در زمين و نه در آسمان الّا آنكه[۱] ظاهر ساخته‌ای او را. و بسندی تو از روی جزا دادن. و بسندی از روی كفايت كردن.

«اَللّٰهُمَّ إِنَّكَ طالِبي إِنْ أَنَا هَرَبْتُ، وَمُدْرِكي إِنْ أَنَا فَرَرْتُ».

يعنى: بارخدايا، به درستی كه تو جويندهٔ منی اگر بگريزم من؛ ودريابندهٔ منی اگر فرار نمايم. پس كجا گريزم من؟!

«فَها أَنا ذا بَيْنَ يَدَيْكَ خاضِعٌ ذَليلٌ راغِمٌ».

الهاءُ لِلتَّنبيه.

والرّاغمُ: الذّليلُ الخاضعُ. والرَّغامُ ـ بالفتح ـ: التُّراب. كَأَنَّه لِذُلِّهِ أَلْصَقَ وَجْهَه[۲] بالتُّراب. فهذه الألفاظُ الثلاثةُ مترادفةٌ.

يعنى: پس اينک من در برابر تو ايستاده‌ام فروتنی كننده، خوار عاجز[۳].

«إِنْ تُعَذِّبْني، فَإِنّي لِذلِكَ أَهْلٌ وَهُوَ ـ يارَبِّ ـ مِنْكَ عَدْلٌ. وَإِنْ تَعْفُ عَنّي،

---

۱ ـ در هرسه نسخه دو كلمهٔ «او را» اضافه آمده است وليكن زائد است.
۲ ـ ب: «وجهته».
۳ ـ ج: «خوار و عاجز».

فَقَدِيماً شَمَلَني عَفْوُكَ وَأَلْبَسْتَني عافِيَتَكَ».

اگر عذاب کنی مرا، پس به درستی که من مر این عذاب را سزاوارم و این عذاب ای پروردگار من از تو از باب عدل است. واگر عفوفرمایی از من، پس دیری است که فروگرفته است مرا عفو تو و درپوشانیده‌ای مرا عافیت خود.

«فَأَسْأَلُكَ اللّهُمَّ بِالْمَخْزُونِ مِنْ أَسْمائِكَ، وَبِما وارَتْهُ الْحُجُبُ مِنْ بَهائِكَ، إلّا رَحِمْتَ هذِهِ النَّفْسَ الْجَزُوعَةَ وَهذِهِ الرِّمَّةَ الْهَلُوعَةَ الَّتي لا تَسْتَطِيعُ حَرَّ شَمْسِكَ، فَكَيْفَ تَسْتَطِيعُ حَرَّ نارِكَ».

«بالمخزونِ»؛ الباءُ فيه لِلْقَسَم. أي: أسألك بحقِّ المخزونِ من أسمائك: أي: المستورةِ عن عِلْمِ النّاس ولا يَعلَمُها إلّا هو. وقيل للغيوب: خزائنُ لغُموضِها واستِتارِها عن النّاس.

ووارَيْتُ الشَّيءَ؛ إذا أخْفَيْتَه. والحُجُب. جمعُ الحِجاب؛ وهو السّتر. والبهاءُ: الحُسن.

والجَزوع؛ أي: كثيرُ الجَزَع؛ وهو نقيض الصَّبر. والرِّمَّةُ: العَظْمُ البالي.

والهَلوعُ: شديدُ الحرص قليلُ الصَّبر. والهَلَعُ: أفحشُ الجَزَع.

یعنی: پس[۱] سؤال می‌کنم و درخواست می‌نمایم تو را به حقّ نامهای تو که مخزون و پوشیده است ـ از علم مردم و نمی‌دانند آن را، یعنی مسمّا به این اسما را، الّا تو ـ و به حقّ بها وحسن. که پوشانیده است آن را پرده‌ها ـ یعنی کسی به کیفیت آن حسن و بها نمی‌رسد ـ مگر آنکه رحمتی کنی این نفس ناشکیبا را و این استخوان پوسیدهٔ بسیار بسیار ناشکیبا را ـ که در آن وقت ترک سؤال می‌کنم. یعنی سؤال می‌کنم مرّةً بعد أُخری مگر آنکه رحمت کنی که[۲] در آن وقت ترک سؤال می‌کنم ـ که توانایی و تاب گرمی آفتاب تو ندارد پس[۳]

---

۱ ـ آ، ب: ـ «پس».

۲ ـ ب: ـ «که».

۳ ـ آ: ـ «پس».

چگونه استطاعت و توانایی حرارت آتش تو داشته باشد.

«وَالَّتي لا تَسْتَطِيعُ صَوْتَ رَعْدِكَ فَكَيْفَ تَسْتَطِيعُ صَوْتَ غَضَبِكَ».

و آنکه توانایی شنیدن آواز[۱] رعد تو ندارد چگونه تاب آواز غضب تو داشته باشد. و کلام مبنی بر استعاره است.

«فَارْحَمْنِي اللّهُمَّ فَإنّي امْرُؤٌ حَقِيرٌ».

یعنی پس ببخشای[۲] مرا بارخدایا زیرا که من مردی حقیر و خوارم.

«وَخَطَري يَسِيرٌ».

أي: قَدْري ومنزلتي قليل.

[یعنی:] و قدر و منزلت من اندکی است[۳].

«وَلَيْسَ عَذابي مِمّا يَزِيدُ في مُلْكِكَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ».

الذَّرَّةُ: أصغرُ النَّمْل.

[یعنی:] و نیست عذاب کردن تو مرا از آن چیزهایی که بیفزاید در پادشاهی تو مقدار مورچه.

«وَلَوْ أَنَّ عَذابي مِمّا يَزِيدُ في مُلْكِكَ لَسَأَلْتُكَ الصَّبْرَ عَلَيْهِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ ذٰلِكَ لَكَ».

و اگر چنانچه عذاب کردن من از آن چیزهایی بودی که می‌افزود در پادشاهی تو، صبرخواستمی بر آن و دوست داشتمی که این افزودگی تو را بودی.

«وَلٰكِنْ سُلْطانُكَ اللّهُمَّ أَعْظَمُ، وَمُلْكُكَ أَدْوَمُ مِنْ أَنْ تَزِيدَ فِيهِ طاعَةُ الْمُطِيعِينَ، أَوْ تَنْقُصَ مِنْهُ مَعْصِيَةُ الْمُذْنِبِينَ».

۱ـ آ: ـ «آواز».

۲ـ ب: «ببخش».

۳ـ ج: «اندک است».

ولیکن[۱] سلطنت تو ای پروردگار من و پادشاهی تو پاینده‌تر است از آنکه بیفزاید در او طاعت فرمانبرندگان یا بکاهد از نافرمانی گناهکاران.

«فَارْحَمْني يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ. وَتَجاوَزْ عَنّي ياذَا الْجَلالِ وَالإِكْرامِ».

پس ببخشای مرا ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان[۲]. درگذر از گناهان من ای صاحب بزرگی و غنای مطلق و صاحب فضل و جود عام.

«وَتُبْ عَلَيَّ. إنَّكَ أَنْتَ التَّوابُ الرَّحِيمُ».

أي: ارجع عَلَيَّ بالرّحمةِ وقبولِ التَّوبةِ. وأصلُ التَّوبةِ: الرُّجوع. فإذا وُصِف بها الباريُ تعالى، أُريدَ بها الرّجوعُ مِن العقوبةِ إلى المغفرة. وإذا وُصِف بها العبدُ، كان رجوعاً عن المعصية. فالتّوابُ؛ أي: الرّجّاعُ على عِبادِه بالمغفرةِ. والرّحيمُ؛ أي: المُبالغ في الرّحمة.

[یعنی:] و بازگشت‌نما بر من به رحمت و بپذیر توبهٔ مرا. زیرا که تویی پذیرندهٔ توبه‌ها و بازگردندهٔ بر بندگان خود به آمرزش و بسیار مهربانی برایشان.

---

۱ ـ ج: «ولکن».

۲ ـ در هر سه نسخه، عبارت زائد «و درگذران از من» وجود دارد.

الدُّعاءُ الحادي وَالْخَمْسُون

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْه السَّلامُ في التَّضَرُّعِ وَالإِسْتِكانَةِ

دعای پنجاه و یکم در زاری کردن و فروتنی کردن و گردن نهادن فرمان الهی را.

«إِلٰهي أَحْمَدُكَ ـ وَأَنْتَ لِلْحَمْدِ أَهْلٌ ـ عَلىٰ حُسْنِ صَنِيعِكَ إِلَيَّ، وَسُبُوغِ نَعْمائِكَ عَلَيَّ وَجَزِيلَ عَطائِكَ عِنْدي».

الصَّنيعُ والصَّنيعةُ: الكَرامةُ[1] والعطيّةُ والإحسان.

والسُّبوغُ: الشُّمول. ومنه الحديث: «كانَ اسمُ دِرْعِ النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم[2] ذا السُّبوغ لتَمامها وسَعَتِها[3]».

یعنی: خداوندا من ستایش می‌کنم تو را و حال آنکه تو سزاواری مر ستایش را، بنا بر کرامت و عطاهای نیکوی تو به سوی من و نعمتهای شاملهٔ تو بر من و بخششهای عظیم تو نزد من.

«وَعَلىٰ ما فَضَّلْتَني مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَسْبَغْتَ عَلَيَّ مِنْ نِعْمَتِكَ».

و بنابر آنچه تفضیل داده‌ای مرا از رحمت خود و اتمام کرده‌ای بر من از نعمت خود.

«فَقَدِ اصْطَنَعْتَ عِنْدي ما يَعْجِزُ عَنْهُ شُكْري».

۱ـ ج: + «و».
۲ـ ج: ـ «وسلّم».
۳ـ النهایه ـ سبغ.

الاصطناع: افتعالٌ مِن الصَّنيعة ـ وهي العطيّة والكَرامة ـ والطاءُ بدلٌ مِن تـاءِ الافتعال لأجل الصّاد.

[یعنی:] پس به درستی که عطایا و احسان تو نزد من آن مقدار هست کـه عاجز است از آن شکرگزاری من.

«وَلَوْلا إحسانُكَ إلَيَّ وَسُبُوغُ نَعْمائِكَ عَلَيَّ، مابَلَغْتُ إحْرازَ حَظّي، وَلا إصْلاحَ نَفْسي».

یعنی: و اگر نبودی احسان تو به سوی من و شمول نـعمتهای تـو بـر مـن، نرسیدمی به نگاه‌داشتن[۱] بهره و نصیب خود و به صلاح آوردن نفس خود.

«وَلكِنَّكَ ابْتَدأتَني بِالإحْسانِ، وَرَزَقْتَني في أُمُوري كُلِّها الْكِفايَةَ».

ولیکن تو ابتدا کردی به من[۲] نیکویی را پیش از آنکه من مستحقّ نیکویی شوم، و روزی کردی مرا در همهٔ کارها آن مقدار که مرا بس بود.

«وَصَرَفْتَ عَنّي جَهْدَ الْبَلاءِ».

الجَهدُ ـ بفتح الجيم ـ: المَشقَّة. قال ابنُ الأثير في النّهاية: وقـد تَكـرَّر فـي الحديث لفظُ الجَهْدِ والجُهدِ[۳] كثيراً. وهو بالضمّ: الوُسع والطّاقةُ؛ وبالفتح: المَشقَّة. ومِن المفتوحِ حديثُ الدُّعاء: «أعوذُ بك من جَهْدِ البلاء»؛ أي: الحالةِ الشّاقَّة. وقال الهَرَويُّ في كتابه: وفي دعائه عليه السّلام: «أعوذ بك من جهد البلاء». قيل: إنّها الحالةُ الَّتي يُمتحنُ بها الإنسانُ حتّى يختارَ عليها الموتَ ويَتَمنّاه. وقـيل: جَـهدُ البلاءِ كثرةُ العِيال وقلّةُ المال.

یعنی: وگردانیدی از من سختی بلا را.

گفته‌اند: «جهد البلاء» حالتی است که ممتحن شود آدمی به آن تا آنکه اختیار نماید مرگ را بر آن حالت و آرزوی مرگ کند. و بعضی گفته‌اند: «جهد البلاء»

---

۱ ـ ب: ـ «داشتن».
۲ ـ ج: ـ «به من».
۳ ـ ب: ـ «والجهد».

كثرت عيال است با قلّت مال.

«وَمَنَعْتَ مِنّي مَحْذُورَ الْقَضاءِ».

يعنى: و بازداشتى از من قضايى كه از آن حذر و پرهيز كنند.

«إِلٰهي، فَكَمْ مِنْ بَلاءٍ جاهِدٍ قَدْ صَرَفْتَ عَنّي».

اى خداوند من، پس بسيار(۱) از بلاهاى سخت را به تحقيق كه تو از من بگردانيدى آن را.

«وَكَمْ مِنْ نِعْمَةٍ سابِغَةٍ أَقْرَرْتَ بِها عَيْني».

و بسيارى از نعمتهاى شامله كه چشم مرا به آن روشن گردانيدى.

«وَكَمْ مِنْ صَنيعَةٍ كَريمَةٍ لَكَ عِنْدي».

الصَّنيعةُ: العطيَّةُ والإحسانُ.

والكريمةُ: الكثيرةُ. ونَخْلَةٌ كريمةٌ: إذا طابَ حَمْلُها وكَثُر.

[يعنى:] و بسيار از عطيّهٔ كريمه‌اى كه در غايت خوبى است مر تو را است نزد من.

«أَنْتَ الَّذي أَجَبْتَ عِنْدَ الِاضْطِرارِ دَعْوَتي».

تويى آن كه اجابت كردى وقت اضطرار دعاى مرا.

«وَأَقَلْتَ عِنْدَ الْعِثارِ زَلَّتي».

و مسامحه و فروگذاشت نمودى نزد سُر درآمدن من بر او وافتادن من در مهلكه‌ها و گناهان.

«وَأَخَذْتَ لي مِنَ الأَعْداءِ بِظُلامَتي».

الظُّلامةُ ـ بضمّ الظّاءِ المعجمةِ(۲) وكسرِها ـ: اسم ماأخَذَه الظّالمُ مِنك(۳).

---

۱ ـ ج: «بسيارى».

۲ ـ أ، ب: ـ «المعجمة».

[یعنی:] و گرفتی برای من از دشمنان من آنچه گرفته بودند از روی ظلم و عدوان.

«إِلٰهي، ما وَجَدْتُكَ بَخيلاً حينَ سَأَلْتُكَ، وَلا مُتَقَبِّضاً حينَ أَرَدْتُكَ».

«متقبّضاً» بصيغةِ اسمِ الفاعلِ مِن التَّفعُّلِ، أو «منقضيا» على صيغةِ اسمِ فاعلٍ مِن بابِ الانفعال، وكِلاهُما مَرويّانِ.

یعنی: ای خداوند من، نیافتم تو را بخیل وقتی که از تو سؤال کردم؛ بلکه هرچه سؤال کردم به من دادی. و نیافتم تو را گرفتگی کننده وقتی که تو را خواستم.

«بَلْ وَجَدْتُكَ لِدُعائي سامِعاً، وَلِمَطالِبي مُعْطِياً».

بلکه تو را یافتم که شنونده‌ای دعای مرا و اجابت‌کننده‌ای آن را و اعطا[۴]کننده‌ای مطالب مرا.

«وَوَجَدْتُ نُعْماكَ عَلَيَّ سابِغَةً في كُلِّ شَأْنٍ مِنْ شَأْني وَكُلِّ زَمانٍ مِنْ زَماني. فَأَنْتَ عِنْدي مَحْمُودٌ».

«نعماكَ» بضَمِّ النُّونِ وفتحِها مَرويّانِ. والشَّأنُ: الخَطْبُ والأمر.

یعنی: و یافتم نعمت تو را برخود تمام و شامل در هر امری وحالی و کاری از کارهای من و هر زمانی از زمانهای من. پس [تو] نزد من ستوده شده‌ای.

«وَصَنيعُكَ لَدَيَّ مَبْرُورٌ».

أي: لا يُخالِطُ مَنّا ولا أذًى.

[یعنی:] و احسان و عطای تو نزد من مبرور است ـ یعنی مخلوط به منّتی و ایذایی نیست.

«تَحْمَدُكَ نَفْسي وَلِساني وَعَقْلي، حَمْداً يَبْلُغُ الْوَفاءَ وَحَقيقَةَ الشُّكْرِ، حَمْداً

۳ـ آ: ـ «منك».

۴ـ ج: «عطا».

يَكُونُ مَبْلَغَ رِضاكَ عَنّي. فَنَجِّني مِنْ سُخْطِكَ».

می‌ستاید تو را نفس من و زبان من و عقل من؛ ستایشی که برسد به سرحدّ وفا وحقیقت شکر؛ ستایشی که برسد به سر حد خشنودی تو از من. پس برهان مرا از خشم خود.

«ياكَهْفي حينَ تُعْيِيني الْمَذاهِبُ».

«تُعييني» ـ بالياءَيْن المُثنّاتَين مِن تحتٍ[۱] على صيغةِ المضارع ـ مِن أعْياه الأمر وأعْيا عليه؛ إذا عَجَز عن تَدبيره ولم يَهْتدِ لِوجهه. أي: يا مَلجَئي حين تُعييني مَسالكي إلى الخلق[۲] و تردّداتي إليهم ولا أهْتَدي إلى سُلوكِها.

یعنی: ای پناه و ملجأ من در وقتی که تعبناک سازد مرا راههای من به سوی خلق و راهیافته نشوم به سلوک کردن آن راهها.

«وَيا مُقِيلي عَثْرَتي».

یعنی: و ای درگذرنده از گناه من.

«فَلَوْلا سَتْرُكَ عَوْرَتي لَكُنْتُ مِنَ الْمَفْضُوحِينَ».

پس اگر نبودی پوشیدن تو قبایح مرا، هر آینه بودمی از رسواشدگان.

«وَيا مُؤَيِّدي بِالنَّصْرِ، فَلَوْلا نَصْرُكَ إيّايَ لَكُنْتُ مِنَ الْمَغْلُوبِينَ».

و ای قوّت دهنده مرا به یاری دادن خود، پس اگر نه یاری‌کردن تو بودی مرا، هر آینه بودم از مغلوب‌شدگان.

«وَيامَنْ وَضَعَتْ لَهُ الْمُلُوكُ نِيرَ الْمَذَلَّةِ عَلىٰ أَعْناقِها، فَهُمْ مِنْ سَطَواتِهِ خائِفُونَ».

النّير ـ بكسر النُّون وفتحِ الياءِ المُثنّاةِ مِن تحتٍ أوسكونِها ـ من[۳] نير[۴]

۱ـ آ، ب: ـ «من تحت».

۲ـ ب: «المخلوق».

۳ـ آ، ب: ـ «من».

الفَدّان؛ أي: الخَشَبَةِ المعترضةِ في عُنُق الثَّورَيْنِ.

یعنی: ای آنکه نهاده‌اند از برای او پادشاهان چوب پهنی که دو گاو در حالت شیار زمین برگردن می‌گذراند، برگردنهای خود، پس ایشان از حمله‌های قهر او ترسناکانند. و کلام مبنی بر استعاره است.

«وَيا أَهْلَ التَّقْوىٰ، وَيا مَنْ لَهُ الأَسْماءُ الْحُسْنىٰ».

یعنی: ای آنکه سزاواری به آنکه ترسند و پرهیز دارند[۵] از عقاب تو، و ای آنکه مر اوراست نامهای نیکو ـ بعضی دالّ[۶] بر صفات جلال و بعضی بر صفات اکرام.

«أَسْأَلُك أَنْ تَعْفُوَ عَنّي وَتَغْفِرَ لِي. فَلَسْتُ بَرِيئاً فَأَعْتَذِرَ، وَلابِذي قُوَّةٍ فَأَنْتَصِرَ».

می‌خواهم از تو و سؤال می‌کنم تورا اینکه عفو کنی و درگذری از گناهان من و بیامرزی مرا. زیرا که بیگناه نیستم تا عذر خواهم و عذر مرا بپذیری، و نه صاحب قوّتم تا بازدارم مکروهی را از خود.

«وَلا مَفَرَّ لي فَأَفِرَّ. وَأَسْتَقِيلُكَ عَثَراتي».

و نه جای گریختنی هست مرا قادر آن گریزم. و از تو می‌خواهم که درگذری از لغزشهای من ـ یعنی گناهان من.

«وَأَتَنَصَّلُ إِلَيْكَ مِنْ ذُنُوبِي الَّتي قَدْ أَوْبَقَتْني وَأَحاطَتْ بي فَأَهْلَكَتْني».

تَنصَّل: تفعّل مِن النَّصْل ـ بالنُّونِ والصّادِ المهملةِ. يُقال: تَنصَّل فلانٌ مِن ذَنْبِه؛ أي: تبرّأَ.

و«أَعتذر»؛ أي: أتبرّأ ملتجئاً إليك.

ووَبَقَ يَبِقُ وُبُوقاً؛ أي: هَلَك. وفيه لغةٌ أخرى: وَبِقَ يَوْبَقُ وَبَقاً. وأَوْبَقَهُ؛ أي:

۴ ـ ج: ـ «نیر».
۵ ـ ج: «بترسند و بپرهیزند» به جای «ترسند و پرهیز دارند».
۶ ـ ج: «دالّه».

أهلكه. قالَه الجوهريُّ في صحاحِه.

یعنی و بیزاری می‌نمایم در حالتی که التجاکننده‌ام به سوی تو از گناهان خود؛ آنچنان گناهانی که مرا در هلاکت انداخته‌اند و گرداگرد من درآمده‌اند پس به هلاکت افکنده‌اند مرا.

«مِنْها فَرَرْتُ إِلَيْكَ رَبِّ تائِباً، فَتُبْ عَلَيَّ».

یعنی: از آن گناهان می‌گریزم به سوی تو ـ ای پروردگار من ـ در حالتی که توبه‌کننده‌ام از گناهان، پس بازگشت‌نما بر من به رحمت وبپذیر توبهٔ مرا.

«مُتَعَوِّذاً فَأَعِذْني».

پناه جوینده‌ام پس پناه‌ده مرا.

«مُسْتَجِيراً فَلا تَخْذُلْني».

زینهار جوینده‌ام پس فرومگذار نصرت خود را از من.

«سائِلاً فَلا تَحْرِمْني».

بالكسر.

و سؤال کننده‌ام تو را پس محروم‌مساز مرا.

«مُعْتَصِماً فَلا تُسْلِمْني».

أي: لا تَخذُلْني. على صيغةِ المضارعِ مِن: أسْلَمه؛ أي: خَذَله.

[یعنی:] دست در تو زننده‌ام پس دست از من بازمدار.

«داعِياً فَلا تَرُدَّني خائِباً».

خواننده‌ام تو را بس بازمگردان مرا ناامید.

«دَعَوْتُكَ ـ يا رَبِّ ـ مِسْكِيناً مُسْتَكِيناً مُشْفِقاً خائِفاً وَجِلاً فَقِيراً مُضْطَرّاً إِلَيكَ».

المِسكين مِفعيلٌ مِن السُّكون أي: الّذي أسْكَنه الفقر.

والمستكين هو الخاضعُ الذَّليل. يُقال: استكانَ واسْتَكَنَ؛ إذا خَضَع.

والإشفاق: الخوف. فمشفقاً خائفاً وجلاً بمعنىً والتّكريرُ لِلتّأكيد واختلافِ اللّفظ.

والمُضطرُّ مُفتعلٌ مِن الضُّرّ. وأصله: مضتررٌ فأُدغِمت الّراءُ وقُلِبَت التّاءُ طاءً لأجْلِ الضّاد[۱].

یعنی: خواندم تو را ـ ای پروردگار من ـ در حالتی که درویش بودم و خوار و بیمقدار بودم و ترسان بودم[۲] و محتاج و بیچاره در حالتی که پناه آورنده‌ام به سوی تو.

«أَشْكُو إِلَيْكَ ـ يا إِلٰهي ـ ضَعْفَ نَفْسي عَنِ الْمُسارَعَةِ فيما وَعَدْتَهُ أَوْلِياءَكَ، وَالْمُجانَبَةِ عَمّا حَذَّرْتَهُ أَعْداءَكَ».

یعنی: شکوه می‌کنم به سوی تو ـ ای خدای[۳] من ـ ضعف تن خود را از شتافتن در آنچه وعده کرده‌ای دوستان خود را، و دوری نمودن از آنچه حذر فرموده‌ای دشمنان خود را.

«وَكَثْرَةَ هُمُومِي، وَوَسْوَسَةَ نَفْسِي».

و از بسیاری اندوه من و وسوسهٔ نفس من.

«إِلٰهي لَمْ تَفْضَحْني بِسَرِيرَتي».

السَّريرة: واحدة السرائر؛ وهي الأعمال الّتي أسَرَّها العِبادُ وأخفوها، مِن العقائد والنيّاتِ وغيرِها.

یعنی: ای خداوند من، رسوا نساختی[۴] مرا به اعمالهای نهانی من.

«وَلَمْ تُهْلِكْني بِجَرِيرَتي».

و هلاک نساختی[۴] مرا به گناهان من.

۱ـ ب: ـ «والمضطرّ... الضّاد».

۲ـ ج: ـ بودم.

۳ـ ج: «خداوند».

۴ـ آنچه در متن آوردیم درست است، ولیکن در هر سه نسخه «مساز» آمده بود.

«أَدْعُوكَ فَتُجِيبُني وَإِنْ كُنْتُ بَطِيئاً حِينَ تَدْعُوني».

می‌خوانم تو را پس اجابت می‌کنی دعوت مرا و اگرچه من دیرکننده‌ام چون بخوانی مرا. یعنی دیر به عمل آورنده‌ام اوامر تورا.

«وَأَسْأَلُكَ كُلَّ ما شِئْتُ مِنْ حَوائِجي».

و از تو می‌خواهم هرچه خواهم[1] از حاجتهای خود.

«وَحَيْثُ ما كُنْتُ وَضَعْتُ عِنْدَكَ سِرّي. فَلا أَدْعُو سِواكَ، وَلا أَرْجُو غَيْرَكَ».

و هرجا که باشم می‌گذارم نزد تو اسرار پنهانی خود را. پس نمی‌خوانم سوای تو را، و امید ندارم غیر تو را.

«لَبَّيْكَ! لَبَّيْكَ! تَسْمَعُ مَنْ شَكا إِلَيْكَ وَتَكْفي[2] مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْكَ».

أي: إجابتي لك ـ يا ربّ ـ حاصلٌ بعد إجابةٍ على التّوالي. مِن: لَبَّ بالمكانِ وألَبَّ به؛ إذا قام به دائماً. كما قيل: حَنانَيْك؛ أي: رحمةً بعدَ رحمة.

یعنی: اجابت کردن دعوت من تورا حاصل است بعد از اجابتی درپی یکدیگر. می‌شنوی فریاد آن کسی که شکوه آورد به سوی تو. و کفایت می‌کنی مهمّ آن کسی که توکّل و اعتماد کرد بر تو.

«وَتُخَلِّصُ مَنِ اعْتَصَمَ بِكَ».

و خلاص می‌سازی و می‌رهانی از عذاب آن کس که چنگ در تو زد.

«وَتُفَرِّجُ عَمَّنْ لاذَ بِكَ».

أي: لَجَأَ إليك.

[یعنی:] و می‌بری[3] غم و اندوه از آن کسی که پناه آورد به تو.

«اِلٰهي، فَلا تَحْرِمْني خَيْرَ الآخِرَةِ وَالأُولىٰ لِقِلَّةِ شُكْري. وَاغْفِرْ لي ما تَعْلَمُ مِنْ

---

۱ ـ ج: «می‌خواهم».

۲ ـ صحیفهٔ کامله: «تلقی».

۳ ـ ج: «ببری».

ذُنوبي».

ای خداوند من، محروم مگردان مرا از خير آخرت و دنيا از جهت كم‌سپاسى من. و بيامرز مرا از آنچه مى‌دانى تو از گناهان من.

«إنْ تُعَذِّبْ فَأَنَا الظّالِمُ الْمُفَرِّطُ الْمُضَيِّعُ الآثِمُ الْمُقَصِّرُ الْمُضَجِّعُ الْـمُغْفِلُ حَـظَّ نَفْسي».

المُفرّط: المقصّر فيما أُمِر به. المُضيّع مِن: ضاعَ الشَّيءُ يَضيعُ؛ أي: هلك.

والتَّضجيعُ في الأمرِ: التَّقصير فيه. المُغفِل مِن الغَفلة والإهمال.

[يعنى:] اگر عذاب مى‌كنى، پس منم بيدادكنندهٔ تقصيركنندهٔ گناهكار غفلت ورزنده بهره و حظّ نفس خود را و سزاوار عذابم.

«وَإنْ تَغْفِرْ فَأَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ».

و اگر مى‌آمرزى پس تو بخشنده‌ترين بخشايندگانى.

الدُّعاء الثّاني والخَمسُون

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْه السَّلامُ في الإلْحاحِ[1] عَلَى اللهِ تَعالىٰ[2]

دعای پنجاه و دوم در الحاح و مبالغه نمودن در مسألت از خدای تبارک و تعالی.

«يا اَللهُ الَّذي لا يَخْفىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ في الأَرْضِ وَلا في السَّماءِ! وَكَيْفَ يَـخْفىٰ عَلَيْكَ ـ يا إلٰهي ـ ما أَنْتَ خَلَقْتَهُ؟!».

ای خداوندی که پوشیده نیست بر او هیچ چیز نه در زمین و نه در آسمان؛ و چگونه پوشیده شود بر تو ای خداوند من آنچه تو آفریده‌ای آن را؟!

«وَكَيْفَ لا تُحْصي ما أَنْتَ صَنَعْتَهُ؟!».

و چگونه به شمار نتوانی آورد آنچه تو صنع کرده‌ای آن را؟!

مراد کمال علم است و احاطهٔ آن بر جمیع معلومات. یعنی هیچ معلومی مطلقاً[3] از دایرهٔ علم تو خارج نیست.

هرچه دانستنی است در دو جهان　　نیست از علم شاملش پنهان

«أَوْ كَيْفَ يَغِيبُ عَنْكَ ما أَنْتَ تُدَبِّرُهُ؟!».

یا چگونه غایب شود از تو آنچه تو تدبیر کرده‌ای آن را؟!

«أَوْ كَيْفَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَهْرُبَ مِنْكَ مَنْ لا حَياةَ لَهُ إلّا بِرِزْقِكَ؟!».

---

۱ ـ ج: «إلحاح».
۲ ـ آ، ب: «علی الله تعالی».
۳ ـ ج: «مطلق».

يا چگونه استطاعت و توانايى داشته باشد كه بگريزد از تو آنكه زنـدگانى نيست مر او را مگر به رزق تو!؟

«أَوْ كَيْفَ يَنْجُو مِنْكَ مَنْ لا مَذْهَبَ لَهُ في غَيْرِ مُلْكِكَ؟!».

يا چگونه رستگارى يابد از عـذاب تـو آنكـه نـباشد او را راهـى در غـير پادشاهى تو؟!

«سُبْحانَكَ! أَخْشىٰ خَلْقِكَ لَكَ أَعْلَمُهُمْ بِكَ».

إشارةٌ إلى قوله تعالى: ﴿إِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِـبادِهِ الْـعُلَماءُ﴾[1]؛ أي: ليس يخافُ اللهَ حقَّ خوفِه ولا يَحذَرُ مَعاصيَه خوفاً مِن نقمتِه إلّا العلماءُ الّذين يَعرِفون اللهَ حقَّ مَعرفتِه. إذْ شرطُ الخَشيةِ معرفةُ المَخْشيِّ والعلمُ بصفاتِه وأفعالِه. فمَن كانَ أعلمَ به كانَ أخشىٰ مِنه.

ولذلك[2] قال عليه السّلام: «إنّي أَخْشاكم[3] لله وأتقاكم له».[4] وعن الصّادق عليه السّلام: «يَعني بالعلماءِ مَن صَدَّق قولَه فعلُه. ومن لُم يُصدِّقْ قولَه فعلُه، فليس بعالمٍ».[5]

[يعنى:] تنزيه مى‌كنم تو را از هرچه نه لايق است بـه كـبريايى تـو تـنزيه كردنى! ترسنده‌ترين خلق تو داناترين ايشان است به تو.

اين كلام ميمنت فرجام اشاره است به آنچه در قرآن مجيد واقع است كـه: «جز اين نيست كه مى‌ترسند از خداى از جمله بندگان او دانايان». چه، شرط خشيت دانستن مَخشيٌّ مِنه است و علم به صفات و افعال او. پس هركه را دانش بيشتر[6]، ترس او افزونتر. و از اين است كه حضرت پيغمبر صلّى الله عليه وآله

١ـ فاطر (٣٥)/٢٨. * ب: ـ«إشارة... العلماء».
٢ـ ج: «كذلك».
٣ـ صحيح بخارى: «لأخشاكم».
٤ـ صحيح بخارى ١٤٢/٦، ح ٥٠٦٣.
٥ـ مجمع البيان ٦٣٥/٨.
٦ـ ج: + «است».

فرموده: من ترسکارترینم[۱] مر خدای را.

«وَأَخْضَعُهُمْ لَكَ أَعْمَلُهُمْ بِطاعَتِكَ».

و فروتن‌ترین ایشان مر تو را کارکننده‌ترین ایشان است به طاعت تو.

«وَأَهْوَنُهُمْ عَلَيْكَ مَنْ أَنْتَ تَرْزُقُهُ وَهُوَ يَعْبُدُ غَيْرَكَ».

و خوارترین[۲] ایشان بر تو آن کسی است که تو روزی‌دهی او را و او عبادت و پرستش کند غیر تو را.

«سُبْحانَكَ ! لا يَنْقُصُ سُلْطانَكَ مَنْ أَشْرَكَ بِكَ وَكَذَّبَ رُسُلَكَ».

تنزیه می‌کنم تو را خداوندا تنزیه کردنی! کم نمی‌کند پادشاهی تو را کسی که شرک آورد به تو و تکذیب نمود پیغمبران تو را.

«وَلَيْسَ يَسْتَطِيعُ مَنْ كَرِهَ قَضاءَكَ أَنْ يَرُدَّ أَمْرَكَ».

و نتواند آن کسی[۳] که کراهت دارد به حکم و فرمان تورا آنکه بازگرداند امر تو را.

«وَلا يَمْتَنِعُ مِنْكَ مَنْ كَذَّبَ بِقُدْرَتِكَ».

و امتناع و سرباز نتواند زد از حکم تو آن کس که تکذیب کرد قدرت تو را.

«وَلا يَفُوتُكَ مَنْ عَبَدَ غَيْرَكَ».

و فوت نشود از تو و از تصرّف تو بیرون نرود آن کس که پرستید غیر تو را.

«وَلا يُعَمَّرُ فِي الدُّنْيا مَنْ كَرِهَ لِقاءَكَ».

و زندگانی نیابد در دنیا آن کس که کراهت دارد لقای ثواب تو را.

«سُبْحانَكَ! ما أَعْظَمَ شَأْنَكَ وَأَقْهَرَ سُلْطانَكَ!».

---

۱ ـ ج: «ترسکارترم».
۲ ـ ج: «خوارتر».
۳ ـ ج: کس.

تنزیه می‌کنم تو را خداوندا تنزیه کردنی! چه بزرگ است شأن تو! و چه قاهر است سلطنت و پادشاهی تو که هرچه هست مقهور اوست!

«وَأَشَدَّ قُوَّتَكَ!».

و چه محکم است قدرت تو!

«وَأَنْفَذَ أَمْرَكَ».

و چه نافذ و روان است فرمان تو!

«سُبْحانَكَ! قَضَيْتَ عَلىٰ جَمِيعِ خَلْقِكَ الْمَوْتَ ـ مَنْ وَحَّدَكَ وَمَنْ كَفَرَ بِكَ ـ وَكُلٌّ ذائِقُ الْمَوتِ».

پاکا خداوندا! حکم کردی بر جمیع مخلوقات خود مرگ را؛ خواه آن‌کس که به یگانگی دانست تورا و خواه آن کس که کافر شد به تو، و همه چشنده‌اند شربت مرگ را.

«وَكُلٌّ صائِرٌ إِلَيْكَ».

و همه بازکرده‌اند به سوی تو.

«فَتَبارَكْتَ وَتَعالَيْتَ لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ وَحْدَكَ لا شَرِيكَ لَكَ».

پس بزرگی و برتری مر[1] توراست نیست هیچ معبودی سزای پرستش الّا تو در حالتی که یگانه‌ای و هیچ انبازی نیست مر تو را.

«آمَنْتُ بِكَ. وَصدَّقْتُ بِرُسُلَكَ[2] وَقَبِلْتُ كِتابَكَ. وَكَفَرْتُ بِكُلِّ مَعْبُودٍ غَيْرِكَ. وَبَرِئْتُ مِمَّنْ عَبَدَ سِواكَ».

ایمان آوردم به تو. و تصدیق کردم به پیغمبران تو. و پذیرفتم کتاب تو را ـ و آنچه در آن مکتوب است از اوامر و نواهی منقاد شدم. و کافر شدم به هر

۱ ـ آ، ب: ـ «مر».
۲ ـ ج، صحیفهٔ کامله: «رُسُلَك» به جای «بِرُسُلِكَ».

معبودی غیر تو. و بیزار شدم از آن کس که عبادت و پرستش[۱] نمود غیر تو را.

«اَللّٰهُمَّ إنّي أُصْبِحُ وَأُمْسي مُسْتَقِلّاً لِعَمَلي، مُعْتَرِفاً بِذَنْبي، مُقِرّاً بِخَطايايَ».[۲]

بارخدایا، به درستی که من بامداد کردم و شبانگاه کردم در حالتی که اندک شمارنده‌ام کردار خود را، اعتراف کننده‌ام گناهان خود را، اقرار کننده‌ام به خطایای خود.

«أنَا بِإسْرافي عَلىٰ نَفْسِي ذَلِيلٌ».

من به اسراف کردن و تجاوز نمودن از حدود تو بر نفس خود خوار[۳] و[۴] بیمقدارم.

«عَمَلي أهْلَكَني».

کردار من به هلاکت رسانید مرا.

«وَهَوايَ أرْداني».

الهَوىٰ: ما تميل إليه النَّفس.

أرداني؛ أي: أوقعني في مَهْلَكة. ومِنه قولُه تعالى: ﴿وَذٰلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أرْداكُمْ﴾[۵]؛ أي: أهْلَكَكُمْ.

[یعنی:] و میل و نفس من ـ به مقتضیات طبیعت خود از لذّات دنیویّه که بیرون از حدود شریعت باشد ـ مرا در مهلکه انداخت.

«وَشَهَواتي حَرَمَتْني».

الشّهوةُ: كلُّ شَيء مِن المَعاصي يُضْمِره صاحبُه ويُصِرّ عليه وإن لم يعمَلْه. وقيل: هو أن يَرى جاريةً حَسْناءَ فيغُضَّ طَرْفه ثمّ يَنظُرَ بِقَلْبِهِ كما كان يَنظُر بعَيْنِه.

۱ـ آ: ـ «و پرستش».

۲ـ آ، ب: + «یعنی».

۳ـ آ: «خواری».

۴ـ آ، ب: ـ «و».

۵ـ فصّلت (۴۱)/۲۳.

و آرزوهای من مرا محروم کرد از ثواب تو.

«فَأَسْأَلُكَ ـ يا مَوْلايَ ـ سُؤالَ مَنْ نَفْسُهُ لاهِيَةٌ لِطُولِ أَمَلِه».

لاهيةٌ؛ أي: غافلةٌ. ومِنه قولُه تعالى: ﴿**لاهِيَةً قُلُوبُهُمْ**﴾[1]؛ أي: مُتشاغلةٌ عَمّا يُدعَوْن إليه.

[يعنى:] پس می‌خواهم از تو ـ ای خداوند من ـ خواستن آن کسی که نفس او غافل باشد از جهت درازی امید او در امور دنیویّه.

«وَبَدَنُهُ غافِلٌ لِسُكُونِ عُرُوقِهِ».

العِرقُ مِن الحَيَوان: الأجوفُ الَّذي يكونُ فيه الدَّمُ. والجمعُ: عُروق. قاله ابنُ الأثير في نِهايته.

[يعنى:] و بدن او غفلت ورزنده است از جهت سکون رگهای او[2]. و[3] این کنایه است از عدم اتیان به طاعات و عبادات. چه، اتیان به آنها مستلزم حرکت عروق است.

«وَقَلْبُهُ مَفْتُونٌ بِكَثْرَةِ النِّعَمِ عَلَيْهِ».

و دل او مبتلا شده باشد به بسیاری نعمتها بر او.

«وَفِكْرُهُ قَلِيلٌ لِما هُوَ صائِرٌ إِلَيْهِ».

و فکر او اندک باشد از برای آن چیزی که او بازگردنده است به سوی او ـ یعنی از امور آخرت.

«سُؤالَ مَنْ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الأَمَلُ، وَفَتَنَهُ الْهَوىٰ».

فَتَنه؛ أي: أضلّه. والفاتِنُ: المُضلّ عن الحقّ.

[یعنی:] سؤال آن کس که غالب شده باشد بر او امید و مبتلا ساخته باشد و

---

۱ ـ انبياء (۲۱)/۳.
۲ ـ آ، ب: آن.
۳ ـ ج: ـ «و».

در فتنه افکنده باشد او را هوا و هوس.

و ترک عاطف در این مقام به جهت آنکه تأکید است مر فقرات اولی را[۱].

«وَاسْتَمْکَنَتْ مِنْهُ الدُّنْيا».

مَکَّنْتُه مِن الشَّيء وأمْکَنته منه فتَمکَّن مِنه واسْتَمکن. قاله الزَّمخشريُّ في أساسِ البَلاغة.

[یعنی:] و دست‌یافته باشد دنیا بر او.

«وَأَظَلَّهُ الأَجَلُ».

أي: دَنا منه و قَرُب حتّى أَلقىٰ عليه ظِلَّه. يُقال: أظَلَّك فلانٌ؛ إذا دَنا منك كأنَّه ألقىٰ عليك ظِلَّه، ثمَّ قيل: أظَلَّك أمرٌ كذا وأظَلّك أمرٌ كذا وأظَلَّك شَهرٌ كذا؛ أي: دَنا منك. وفي الحديث أنّه خَطَب آخِرَ يومٍ مِن شَعْبانَ فقال: «أيّها النّاسُ، قد أظَلَّكُمْ شَهْرٌ عظيمٌ». يعني رَمَضانَ. أي: أقْبل عليكم ودَنا منكم كأنَّه ألْقىٰ عليكم ظِلَّهُ. قالَه ابنُ الأثيرِ في نهايته.

[یعنی:] و نزدیک شده باشد اورا اجل ـ یعنی انتهای مدّت زندگانی و اوقات حیات او.

«سُؤالَ مَنِ اسْتَكْثَرَ ذُنُوبَهُ وَاعْتَرَفَ بِخَطِيئَتِهِ».

و خواستن آن کس که بسیار انگاشته باشد گناهان خود را و اعتراف کرده باشد به گناه خود.

«سُؤالَ مَنْ لا رَبَّ لَهُ غَيْرُكَ، وَلا وَلِيَّ لَهُ دُونَكَ، وَلا مُنْقِذَ لَهُ مِنْكَ، وَلا مَلْجَأَ لَهُ مِنْكَ إلّا إلَيْكَ».

خواستن آن کس که پروردگاری نباشد مر او را غیر از تو، و مددکاری نباشد مر او را سوای تو، و رهاننده نباشد مر او را از عقاب تو، و پناهی نباشد مر او را از عقوبات تو مگر آنکه پناه آورنده باشد به سوی تو.

---

۱ ـ آ، ب: ـ «را».

«إلٰهي، أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ الْواجِبِ عَلىٰ جَميعِ خَلْقِكَ».

ای خداوند من، سؤال می‌کنم تو را بحقّ تو که واجب است بر همهٔ خلقان تو.

«وَبِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الَّذي أَمَرْتَ رَسُولَكَ أَنْ يُسَبِّحَكَ بِهِ».

إشارةٌ إلى ماقاله ـ سبحانه ـ في سورةِ الواقعة: ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظيمِ﴾[1] و به حقّ نام بزرگ تو که فرموده‌ای رسول خود را که تسبیح گوید تو را به آن نام.

«وَبِجَلالِ وَجْهِكَ الْكَريمِ الَّذي لا يَبْلىٰ وَلا يَتَغَيَّرُ، وَلا يَحُولُ وَلا يَفْنىٰ».

أي: بعظَمَة ذاتِك الكريمة. لأنَّ العربَ يَذكُرون الوجهَ ويُريدون به صاحبَه؛ كما قرَّرناه سابقاً.

وبَلِيَ الثَّوبُ يَبْلىٰ ـ بالكسر، كَرضِيَ يرضىٰ ـ: اندرس.

ولا يحول؛ أي: لا يتحرّكُ. يقال حالَ الشَّيءُ يَحول؛ إذا تَحرَّك. ومنه الحديث أنّ رسولَ اللهِ صلّى الله عليه وآله كانَ يقول إذا لَقِيَ العدوَّ: «اللّهمَّ بك أحول، وبك أصُول، وبك أُقاتل»؛ أي: بك أتَحرَّكُ وبك أَحمِلُ علَى العدوّ[2].

یعنی: و به حقّ بزرگی ذات کریم تو که کهنه نشود به مرور ایام و لیالی و متغیّر نشود از حالی به حالی و متحرّک نشود و فانی نشود.

«أَنْ تُصَلِّيَ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَأَن تُغْنِيَني عَنْ كُلِّ شَيْءٍ بِعِبادَتِكَ».

«أن تُصلّي» مفعولٌ ثانٍ لِـ«أسألك».[3] أي: أسألك أن تصلّي.

یعنی: سؤال می‌کنم تو را اینکه رحمت کنی بر محمّد و آل او و اینکه بی‌نیاز گردانی مرا از همه چیز به عبادت و پرستش خود.

«وَأَنْ تُسَلِّيَ نَفْسي عَنِ الدُّنْيا بِمَخافَتِكَ».

---

۱ ـ واقعه (۵۶)/۹۶.

۲ ـ النهایه ـ صول: «اللّهُمَّ بك أحُول وبك أصول».

۳ ـ آ، ب: + «يعني».

«تُسلي» مِن الإفعالِ والتَّفعيلِ. يُقال: سَلاّني مِن هَمّي تسليةً وأسْلاني؛ أي: كَشَفَه عنّي. والحاصلُ: أن تُطيبَ نَفْسي.

[یعنی:] و اینکه خوش‌داری نفس مرا از دنیا به ترس خود.

«وَأَنْ تُثِيبَني بِالكَثِيرِ مِنْ كَرامَتِكَ بِرَحْمَتِكَ».

على صيغةِ المُضارعِ مِن بابِ الإفعال مِن الثَّواب. وفي بعضِ النُّسخ: «تُثْني»[۱] مِن الثَّناءِ.

[یعنی:] و ثواب‌دهی مرا ـ یا: ثنا کنی بر من ـ به[۲] بسیاری از کرامت و نوازش خود به رحمت خود.

«فَإِلَيْكَ أَفِرُّ. وَمِنْكَ أَخافُ. وَبِكَ أَسْتَغِيثُ. وَإِيّاكَ أَرْجُو. وَلَكَ أَدْعُو».

پس می‌گریزم به‌سوی تو و گریزگاه من نیست به غیر تو. و از تو می‌ترسم نه از غیر تو. و به تو فریادرسی می‌خواهم نه به غیر تو. و به تو امیددارم[۳] نه به غیر[۴] تو. و تو را می‌خوانم نه غیر تو را. و این حصرها مقتضای تقدیم مفعول است. چنانچه در محل خود مبین شده.

«وَإِلَيْكَ أَلْجَأُ. وَبِكَ أَثِقُ. وَإِيّاكَ أَسْتَعِينُ. وَبِكَ أُومِنُ. وَعَلَيْكَ أَتَوَكَّلُ. وَعَلى جُودِكَ وَكَرَمِكَ أَتَّكِلُ».

و به سوی تو پناه می‌جویم نه به غیر تو. و به تو استوار و وثوق دارم نه به غیر تو. و از تو یاری می‌خواهم نه از غیر تو. و به تو ایمان آورده‌ام نه به غیر تو. و بر تو توکّل و اعتماد دارم نه به غیر تو. و بر جود و کرم تو اعتماد دارم نه به غیر تو.

۱ـ چنانکه صحیفهٔ کامله نیز چنین است.

۲ـ ج: «به».

۳ـ ج: امیدوارم.

۴ـ ب: از غیر.

الدُّعاءُ الثّالِثُ وَالخَمْسُون

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في التَّذَلُّلِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ[1]

دعای پنجاه و سوم در رام شدن و منقاد شدن از ترس الهی.

«رَبِّ أَفْحَمَتْني ذُنُوبي وَانْقَطَعَتْ مَقالَتي، فَلا حُجَّةَ لي».

ربِّ مُناديً محذوفٌ عنه حرفُ النّداءِ أي: يا ربِّ.

أفْحَمَتْني؛ أي: أسْكتَتْني. يُقال: كَلَّمتُه حتّى أفْحَمْتُه؛ أي: أَسْكتُّه.

يعنى: اى پروردگار من، ساكت گردانيده مرا گناهان من و منقطع شده گفتگوى من، پس هيچ حجّتى و دليلى نيست كه به آن مستمسک شوم.

«فَأَنَا الأَسِيرُ بِبَلِيَّتي، الْمُرْتَهَنُ بِعَمَلي».

البليّةُ بتشديد الياء؛ والمرادُ منها العملُ لأنّه يُمْتَحن به فيَظْهَر به خيرُه وشَرُّه. فأُطلق المسبّب على السَّبب[2].

والمرتهن على صيغةِ اسمِ المفعولِ مِن؛ ارتهنه: أخَذه رهناً. أي: المأخوذُ بعملي. فالثانية بمنزلة التّأكيد لِلأولى.

يعنى: پس منم[3] اسير و گرفتار به عمل خويش و گرو كردار خود. چنانچه تخليص رهن موقوف است بر اداى قرض، همچنين تخليص نفس از عذاب موقوف است به عمل صالح.

۱ـ آ، ب: ـ«لله عزّ وجلّ».

۲ـ ب: ـ«على السبب».

۳ـ آ: «من».

«الْمُتَرَدِّدُ في خَطِيئَتي».

ومتردّد و سرگشته در گناه خويش.

«الْمُتَحَيِّرُ عَنْ قَصْدي».

تَحيَّر في أمره؛ أي: لا يهتدي لِجِهةِ أمره. والقصدُ هو الطَّريقُ المستقيم. ولعلّه ضمّن ـ عليه السّلام ـ معنَى العُدول و الانحراف. أي: المتحيّر في أمري مائلاً ومنحرفاً عن الطَّريقِ المستقيم.

[يعنى:] حيران و سرگشته‌ام در كار خود در حالتى كه منحرفم از راه راست خويش.

«الْمُنْقَطِعُ بي».

على صيغةِ اسْمِ المفعولِ. والباءُ للتَّعدية. قال التَّفتازاني في حَواشيه على الكشّافِ ـ في أواسطِ سورةِ البقرة في طَيِّ تفسيرِ قوله تعالىٰ: ﴿وَابْنُ السَّبيلِ﴾[1] حيث قال العلّامة الزمخشري: أي المُسافر المنقطع به ـ: ظاهرُه لفظُ اسمِ الفاعل كأنَّه انْقطَع عَن سَفرِه أو رفقته، لكن الحقُّ المنقطَع به ـ على لفظِ اسمِ المفعولِ ـ والتَّعديةُ بالباء. قال في الأساس: انقطع به؛ إذا عَجَز عن سفرِه مِن رَفقَةٍ ذَهَبَتْ أو دابّةٍ قامَتْ؛ أي: وَقفَتْ وأعْيَتْ، أو أتاه أمرٌ لا يَقدِر أن يَتَحَرَّكَ مَعَهُ. انتهى كلامه.

يعنى بريده شده‌ام و عاجز گشته‌ام به حيثيّتى كه قادر نيستم بر چيزى.

«قَدْ اَوْقَفْتُ نَفْسي مَوْقِفَ الأَذِلّاءِ الْمُذْنِبينَ».

به تحقيق كه بازداشته‌ام نفس خود را در جاى ذليلان و منقادشدگان.

وفي نسخة ابن السَّكون: «أوْقفت» ـ بالألف ـ أي: أسْكَنت.

«مَوْقِفَ الاَشْقِياءِ الْمُتَجَرِّئينَ عَلَيْكَ».

«المتجرّئين» بالهمزة والياءِ المثنّاةِ مِن تحتٍ على صيغةِ اسمِ الفاعلِ مِن تَجرّأ؛

---

۱ ـ بقره (۲)/۱۷۷.

وهو التفعُّل من الجُرأةِ والإقدام على الشَّيءِ. أي: متسلِّطين غيرَ هائبين. وفي بعضِ النسخ: «متجرّين» ـ بتركِ الهمزةِ ـ وهو أيضاً لغةٌ في متجرّئين. قال الجوهريُّ في صِحاحِه: الجُرأَةُ ـ مثلُ الجُرْعَة ـ : الشَّجاعة. وقد يُتركُ همزتُه فيقال: الجُرَةُ ـ مثلُ الكُرَة.

[يعنى:] و ساكن ساخته‌ام خود را در جاى بدبختان[۱] و دليرى‌كنندگان بر تو كه هايب و ترسناک نباشند از تو.

«الْمُسْتَخِفِّينَ بِوَعْدِكَ».

الوعدُ يُستعملَ في الخيرِ والشَّرّ. يُقال: وَعدتُه خيراً أو وَعدتُه شرّاً.

[يعنى:] استخفاف‌كننده و سبک شمرنده به آنچه خبرداده‌اى از ثواب و عقاب.

«سُبْحانَكَ! أَيَّ جُرْأَةٍ اجْتَرَأْتُ عَلَيْكَ؟! وَأَيَّ تَغْرِيرٍ غَرَّرْتُ بِنَفْسي؟!».

قال في النّهايةِ الأثيريَّة: التَّغريرُ هو المخاطرةُ والغَفلةُ عن عاقبةِ أمرِه.

[يعنى:] تنزيه مى‌كنم تورا خداوندا تنزيه كردنى! چه دليرى است كه دليرى كردم بر آن؟! و چه در خطر و هلاكت انداختن است كه در خطر انداختم نفس خود را؟!

«مَوْلايَ ارْحَمْ كَبْوَتي لِحُرِّ وَجْهي».

الكَبْوةُ: السُّقوط لِلوجه. قاله الهَرَويُّ في كتابِه. وقال الفيروزآباديُّ في القاموس: كَبا كَبْواً وكُبُوّاً: انْكَبَّ على وَجهِه.

وحُرُّ الوجه: ما بَدا من الوَجْنة. يُقال: لَطَمه علىٰ حُرِّ وجهِه.

يعنى: اى خداوند من، رحم كن بر رو[۲] درافتادن من به تمام روى من. و اين كنايه است[۳] از سقوط تام.

---

۱ ـ ج: + «و».
۲ ـ ب: «به‌رو».
۳ ـ آ، ب: ـ «و اين كنايه است».

«وَزَلَّةَ قَدَمي».

ولغزش قدم من.

«وَعُدْ بِحِلْمِكَ عَلىٰ جَهْلي».

أي: تَكرَّم.

[یعنی:] و مکرمت‌نما به‌بردباری خود بر نادانی من.

«وَبِإِحْسانِكَ عَلىٰ إساءَتي».

و به نیکویی کردن خود بر بدکرداری من[۱].

«فَأَنَا الْمُقِرُّ بِذَنْبي الْمُعْتَرِفُ بِخَطِيئَتي».

پس منم اقرارکننده به گناه خود و اعتراف کننده به بزهکاری خود.

«وَهذِهِ يَدِي وَناصِيَتي أَسْتَكِينُ بِالْقَوَدِ مِنْ نَفْسي».

أَسْتكينُ؛ أي: أَخْضَع.

[یعنی:] و اینک دست من و[۲] پیشانی من؛ هرچه می‌خواهی به‌جا آر نسبت به ایشان. در داده‌ام خود را[۳] به قصاص کردن از نفس[۴] من.

«ارْحَمْ شَيْبَتي وَنَفادَ أَيّامي، وَاقْتِرابَ أَجَلي وَضَعْفي وَمَسْكَنَتي وَقِلَّةَ حِيلَتي».

نَفِد الشَّيءُ ـ بالكسر ـ نَفاداً: فَنِيَ.

[یعنی:] رحم کن و ببخشا پیری مرا و به آخر رسیدن روزگار عمر من و نزدیک شدن انقطاع مدّت زندگانی من و ضعف من و درویشی من و بیچارگی من.

«مَوْلايَ، وَارحَمْني إِذَ انْقَطَعَ مِنَ الدُّنْيا أَثَري».

---

۱ ـ ب: ـ «وبإحسانك... بدکرداری من».

۲ ـ ج: «است به» به جای «و».

۳ ـ أ ، ب: ـ «خود را».

۴ ـ ب: + «خود».

ای خداوند من، ببخشای مرا چون منقطع شود از دنیا اثر من.

«وَامَّحىٰ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ ذِكْري».

«اِمَّحىٰ» ـ بتشديدِ الميم ـ أصلُه: انْمَحىٰ، انفعالٌ مِن المحو؛ قُلِبت النُّونُ ميماً وأُدْغِمت الميمُ[1] في الميم[2]. وفي بعضِ النُّسخ: «امْتَحىٰ» وهو لغةٌ فيه. كذا قال في الصِّحاح.

[يعنى:] و منمحى و برطرف شود از ميان خلقان ذكر من.

«وَكُنْتُ في الْمَنْسِيِّينَ كَمَنْ قَدْ نُسِيَ».

و باشم در ميان فراموش‌شدگان همچو آن كس كه فراموش شده باشد.

«مَوْلايَ، وَارْحَمْني عِنْدَ تَغَيُّرِ صُورَتي وَحالي، إذا بَلِيَ جِسْمي وَتَفَرَّقَتْ أَعْضائي وَتَقَطَّعَتْ أَوْصالي».

الأوصال: المَفاصل.

[يعنى:] اى خداوند من، ببخشا مرا در هنگامى كه متغيّر شود صورت من و حال من و كهنه شود تن من و بپوسد و پراكنده گردد[3] اعضاى من و پار ه‌پاره شود بندهاى[4] من.

«يا غَفْلَتي عَمّا يُرادُ بي!».

اى غفلت من، تو[5] كجايى بيا كه وقت تو است!

اين ندا از باب تحسّر است. يعنى: اى دريغ از غفلت از آنچه خواسته شده است از من و من به‌جا نياوردم آن را!

---

۱ ـ ج: ـ «الميم».
۲ ـ ب: ـ «امّحي... في الميم».
۳ ـ ج: «شود».
۴ ـ ج: «پيوندهاى».
۵ ـ ج: ـ «تو».

«مَوْلايَ، وَارْحَمْني في حَشْري وَنَشْري».

ای خداوند من، ببخشای مرا در وقت گردآوردن اعضای من و جمع کردن آن و برانگیختن و زنده کردن من در روز قیام[۱] قیامت.

«وَاجْعَلْ في ذٰلِكَ الْيَوْمِ مَعَ أَوْلِيائِكَ مَوْقِفي».

أي: الموضع الّذي يَقِفُ فيه[۲] في يوم القيامة.

[یعنی:] وبگردان درآن روز یعنی در روز حشر و نشر جای ایستادن مرا با دوستان خود.

«وَفي أَحِبّائِكَ مَصْدَري».

أي: مَرجِعي. يُقال: صدَر القومُ عن المكانِ؛ أي: رَجَعوا عنه. ومنه قوله تعالى: ﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النّاسُ أَشْتاتاً﴾[۳]؛ أي: يَرجِعون مِن مَخارِجهم مِن القبور إلى الموقف.

یعنی: و بگردان در میان دوستان خود محلّ بازگشت من.

«وَفي جِوارِكَ مَسْكَني».

و در همسایگی خود ساز جای آرامش من.

«يا رَبَّ العالَمينَ».

ای پروردگار ماسوای خود از عالمیان.

---

۱ ـ ب: ـ «قیام». ❊ ج: «قیام روز».
۲ ـ ج: ـ «فيه».
۳ ـ زلزال (۹۹)/۶.

الدُّعاءُ الرّابعُ والخَمسُونَ

وَكانَ مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ في اسْتِكْشافِ الْهُمُومِ

دعاى پنجاه و چهارم در طلب واشدن و برطرف شدن اندوهها و غمها.

«يا فارِجَ الْهَمِّ وَكاشِفَ الْغَمِّ».

الفرجُ مِن الغمّ. يقول: فَرَّج اللهُ عنك غمَّك تَفريجاً. وكذلك: فَرَجَ الله عنك غمَّك يَفْرِج ـ بالكسر. والفُرجةُ: التَّفَصي من الهمّ. قاله الجوهريُّ في الصِّحاح.

والهَمُّ كيفيّةٌ نَفسانيّةٌ تَتْبَعُها حركةُ الرُّوح إلى داخلٍ وخارجٍ بحُدوثِ أمرٍ يُتَصوّرُ منه خيرٌ أوْ شرٌّ. فهو مركَّبٌ مِن خَوفٍ ورجاءٍ. فأيُّهما غَلَبَ على الفكر، تحرَّكَت النَّفسُ إلى جِهتِه. فإن غَلَبَ الخيرُ المُتوقَّع، تَحرَّكتْ إلى خارجٍ. وإن غَلَبَ الشَّرُّ المُنتَظَر، تحرَّكتْ إلى داخلٍ، فلِذلك قيل: إنَّ الهمَّ جِهادٌ فكريٌّ.

والغمّ كيفيّةٌ نفسانيّة[1] تَتْبَعُها حركةُ الرُّوح إلى داخلٍ خَوفاً مِن مُوذٍ واقعٍ[2].

والفرقُ بينَ الهمّ والغمّ أنّ الهمّ ما يَقدِر الإنسان على إزالتِه ـ كالإفلاسِ مثلاً ـ والغمّ مالا يَقدُر على إزالتِه ـ كمَوْتِ الولدِ. وقد يُفرَق بينَهما بأنَّ الهمَّ قبلَ نُـزولِ المكروهِ والغمَّ بعدَه؛ وبأنَّ الهمَّ مالا يُعْلَم سببُه والغمَّ مايُعْلم سَببُه.

يعنى: اى برندۀ اندوه وبردارندۀ غم ـ كه آن كيفيّتى است نفسانى كه مقتضى حركت روح حيوانى باشد ـ و مَركب آن[3] كه خون است ـ به داخل، به جهت ترس از موذيى كه واقع باشد.

---

١ ـ آ، ب: ـ «نفسانيّة».
٢ ـ ب: ـ «والهمّ كيفيّة... موذ واقع».
٣ ـ ج: «او».

«يا رَحْمٰنَ الدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَرَحِيمَهُما، صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَافْرُجْ هَمّي. وَاكْشِفْ غَمّي».

ای بخشاینده در دنیا و آخرت و مهربان در هردو سرا، افاضه‌کن رحمت را بر محمّد و آل او. و ببر اندوه مرا. و بردار غم مرا.

«يا واحِدُ يَا أَحَدُ».

هما إسمان دالّان على معنى الوحدانيّةِ. قيل: هما بمعنىً واحدٍ وهو الفرد الّذي لا يَأتلفُ مِن شيءٍ ولا يتّحد بشيءٍ. قال الشّهيد: الفرقُ بينَهما أنّ الواحدَ يَقْتضي نفيَ الشريكِ بالنِّسبةِ إلى الذّات، والأحدَ يَقتضي نَفيَ الشّريك بالنِّسبةِ إلى الصّفات.[1]

يعنى: اى يگانه که ترکيب نيافته‌اى از چيزى و يکى نمى‌شوى با چيزى ـ يا: شريک ندارى در ذات و نه در صفات.

«يا صَمدُ».

أي: الّذي يُصْمَدُ إليه في الحوائجِ؛ أي: يُقصد.

[يعنى:] و اى آنکه مقصودى در حوايج و حاجات از تو مَقضى مى‌شود.

«يا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ».

اى آنکه نزادى و زاده نشدى ـ يعنى نه والدى و نه مولود ـ و نيست و نبوده مر او را همتا هيچ‌کس. پس خاک در دهان کسانى که اثبات والديّت ومولوديّت و کفويّت نموده‌اند از[2] براى تو.

«اعْصِمْني. وَطَهِّرْني. وَاذْهَبْ بِبَلِيَّتي».

في أكثر النُّسَخ: «بِبَليّتي» على تقديرِ أن يكونَ «اذْهَبْ» من الثُّلاثيّ المجرّد. وفي بعضِ النُّسخ: «بَليَّتي» على تقديرِ أن يكونَ «أَذْهِبْ» مِن بابِ الإفعال.

[يعنى:] نگاه‌دار مرا از لغزش خطاكاران و پاک‌گردان مرا از گناهان و ببر

---

١ ـ القواعد والفوائد ١٧١/٢.

٢ ـ ج: ـ «از».

بلای مرا.

«وَاقْرَأْ آيَةَ الْكُرسِيِّ وَالْمُعَوِّذَتَيْنِ وَقُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ».

یعنی: و بخوان آیة الکرسی ـ که ﴿اَللهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومَ﴾ است تا: ﴿هُمْ فيها خالِدُونَ﴾[۱] ـ و معوّذتین ـ یعنی ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾[۲] و ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ﴾[۳] ـ و ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾[۴] ـ هریک تا آخر.

«وَقُلْ: اللّهُمَّ إنّي أَسأَلُكَ سُؤالَ مَنِ اشْتَدَّتْ فاقَتُهُ».

و بگو و بخوان این دعا را[۵]: بارخدایا، به درستی که می‌خواهم از تو خواستن آن کسی که اشتداد یافته باشد درویشی او.

«وَضَعُفَتْ قُوَّتُهُ».

و ضعیف شده باشد قوّت و توانایی او.

«وَكَثُرَتْ ذُنُوبُهُ».

و بسیار شده باشد گناهان او[۶].

«سُؤالَ مَنْ لا يَجِدُ لِفاقَتِهِ مُغيثاً».

بالغينِ المُعْجَمة والياءِ المُثَنّاةِ مِن تحتٍ[۷] ثمّ الثاء[۸] المثلّثةِ أخيراً. وفي بعضِ النُّسخ بالغينِ المُعْجَمة والنُّونِ ثم الياءِ المُثَنّاةِ مِن تحتٍ[۹] أخيراً، على أن يكونَ

۱ـ بقره (۲)/۲۵۵ـ۲۵۷.
۲ـ فلق (۱۱۳)/۱.
۳ـ ناس (۱۱۴)/۱.
۴ـ اخلاص (۱۱۲)/۱.
۵ـ ج: + «که».
۶ـ آ، ب: + «و».
۷ـ آ، ب: ـ «من تحت».
۸ـ ج: «فالثاء» به جای «ثم الثاء».
۹ـ آ، ب: ـ «من تحت».

اسمَ فاعلٍ مِن أغْناه.

یعنی: سؤال می‌کنم سؤال آن کسی که نیابد مر درویشی خود را فریادرسنده‌ای یا بی‌نیاز کننده‌ای.

«وَلا لِضَعْفِهِ مُقَوِّياً».

و نه مر ضعف خود را قوّت دهنده‌ای.

«وَلا لِذَنْبِهِ غافِراً غَيْرَكَ يا ذَا الْجَلالِ وَالإكْرامِ».

و نه مر گناه خود را آمرزنده‌ای غیر تو ای صاحب عظمت و بزرگی و خداوند اکرام ـ یعنی گرامی ساختن به فضل عام و کرم تام هرکه را مستحقّ آن باشد.

«أسْأَلُكَ عَمَلاً تُحِبُّ بِهِ مَنْ عَمِلَ بِهِ».

سؤال می‌کنم از تو کاری که دوست‌داری به سبب کردن آن کار آن کسی را که آن کار را به‌جا آورد.

«وَيَقِيناً تَنْفَعُ بِهِ مَنِ اسْتَيْقَنَ بِهِ حَقَّ الْيَقِينِ في نَفاذِ أمْرِكَ».

و می‌خواهم از تو یقینی که نفع‌رسانی به‌سبب آن یقین کسی را که استیقان به‌هم رساند به آن یقین آنچه سزاوار آن[1] یقین است در روان بودن امر و فرمان تو.

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَاقْبِضْ عَلَى الصِّدْقِ نَفْسي».

بارخدایا، افاضه کن رحمت را بر محمّد و آل او. و فراگیر نفس مرا در حالتی که بر صدق و راستی بوده باشم ـ یعنی در حین قبض روح ثابت باشم بر صدق و اخلاص به توحید.

«وَاقْطَعْ مِنَ الدُّنيا حاجَتي».

و قطع کن از دنیا حاجت مرا.

---

۱ ـ ب: ـ «آن».

«وَاجْعَلْ فيما عِنْدَكَ رَغْبَتي شَوْقاً إلىٰ لِقائِكَ».

شوق، یافتن لذّت محبّتی باشد که لازم فـرط ارادت بـاشد آمـیخته بـه الم مفارقت.

یعنی: و بگردان رغبت و خواهش مرا در آن چیزی که نزدیک تو است در حالتی که آرزومند به ملاقات ثواب تو باشم.

«وَهَبْ لي صِدْقَ التَّوَكُّلِ عَلَيْكَ».

و ببخش مرا توکّلی[۱] صادق بر تو که تفویض امور خود[۲] نمایم تا چنانکه تقدیر تو است به عمل آید و خرسند و راضی باشم به آن.

«أسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِ كِتابٍ قَدْ خَلا. وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ كِتابٍ قَدْ خَلا».

أي: أسألك خيرَ حكمٍ وقضاءٍ مَضىٰ. وأعوذ بك مِن شرِّ حكمٍ وقضاءٍ مضىٰ. ومنه قولُه تعالى: ﴿لَوْلا كِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ﴾[۳]؛ أي: حكمٌ وقضاءٌ في الماضي.

یعنی: سؤال می‌کنم تورا از بهترین حکمی و قضایی که جاری شده و گذشته در لوح محفوظ. و پناه می‌آورم به تو از بدترین حکمی و قضایی که[۴] گذشته در لوح محفوظ.

«أسْأَلُكَ خَوْفَ الْعابِدِينَ لَكَ، وَعِبادَةَ الْخاشِعِينَ لَكَ».[۵]

سؤال می‌کنم تو را ترس عبادت‌کنندگان مر تو را و پرستش ترسندگان مـر تو را.[۶]

«وَيَقِينَ الْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ».

۱ـ ج: «توکّل».
۲ـ ج: + «به تو».
۳ـ انفال (۸)/۶۸.
۴ـ ج: + «در».
۵ـ أ، ب: ـ «لك».
۶ـ ب: ـ «و پرستش... تو را».

و يقين توكل‌كنندگان بر تو.

«وَتَوَكُّلَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْكَ».

و توكّل ايمان‌آورندگان به تو.

«اَللّهُمَّ اجْعَلْ رَغْبَتي في مَسأَلَتي مِثْلَ رَغْبَةِ أَوْلِيائِكَ في مَسائِلِهِمْ».

بارخدايا، بگردان رغبت و خواهش مرا در سؤال كردن من تو را مثل رغبت دوستان تو در سؤالهاى ايشان تو را.

«وَرَهْبَتي منك[۱] مِثْلَ رَهْبَةِ أَوْلِيائِكَ».

و ترسكارى من از تو مانند ترس دوستان تو از تو.

«وَاسْتَعْمِلْني في مَرْضاتِكَ عَمَلاً لا أَتْرُكُ مَعَهُ شَيْئاً مِنْ دِينِكَ مَخافَةَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ».

الدّينُ هو التّكاليفُ من الأوامرِ والنَّواهي كما يَشْهَدُ له[۲] قولُه تعالى: ﴿وَما أُمِرُوا اِلّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدّينَ حُنَفاءَ وَيُقيمُوا الصَّلاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكاةَ وَذلِكَ دينُ الْقَيِّمَةِ﴾[۳]. فكلامُه[۴] عليه السّلام بِتقديرِ مُضافٍ. أي: لا أترُكُ معه شيئاً مِن حقوقِ دينِك.

[يعنى:] و به‌كاردار[۵] مرا در خشنودى خود به كارى كه بازنگذارم با آن عمل چيزى را از حقوق دين تو از ترس يكى از خلقان تو.

«اَللّهُمَّ هٰذِهِ حاجَتي. فَأَعْظِمْ فيها رَغْبَتي. وَأَظْهِرْ فيها عُذْرِي».

يعنى: بارخدايا، اين است حاجت من كه به تو عرض كردم از پيش. پس

۱ـ صحيفهٔ كامله: ـ «منك».
۲ـ ج: ـ «له».
۳ـ بيّنه (۹۸)/۵.
۴ـ ج: «وكلامه».
۵ـ ج: «نگاهدار».

عظیم‌گردان در این حاجت رغبت و خواهش مرا، و روشن‌ساز در این حاجت عذر مرا. چه، این مرتبه‌ای است بغایت بلند که طلب مرضات الهی نماید بی‌آنکه ترس از مخلوقی داشته باشد.

«وَلَقِّنّي فيها حُجَّتي».

بالقافِ والنُّونِ المُشَدَّدَتَيْنِ مِن التَّلقينِ والتَّفهيم. والحجّةُ هي ما يَحتجُّ به العبدُ لِنَفْسِه يومَ القيامة. فإنّ النّاسَ في ذلك اليومِ يَحتجُّونِ لِأنْفُسِهم ويَسْعىٰ كلٌّ مِنهم في فَكاكِ رَقَبتِه. كما قال ـ سبحانه ـ: ﴿يَوْمَ تَأْتي كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها﴾[1]. والله سبحانه يُلقِّنُ مَن يشاءُ حجَّتَه؛ كما قالُوا في قوله تعالى: ﴿يا أَيُّهَا الإنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَريمِ﴾[2]. إذْ ذكرُ الكريمِ تلقينٌ لِلعبدِ وتنبيهٌ له على أن يَحتجَّ ويقول: غرَّني كرمُك[3].

وقد رُوِيَ بالقافِ المُشَدَّدةِ وتخفيفِ النُّونِ مِن التَّلقيةِ بمعنى الإعطاء. قال ـ عزَّ من قائل ـ: ﴿وَلَقّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً﴾[4]. في الكشّاف: أي: أعطاهم بدلَ عُبوسِ الفجّار وخِزيِهم نَضْرةً في الوجوهِ وسُروراً في القلبِ. وقال ـ سبحانه ـ: ﴿وَيُلَقَّوْنَ فيها تَحِيَّةً وَسَلاماً﴾[5]؛ أي: يُعطَوْن التَّبقيةَ والتَّخليدَ مع السّلامةِ مِن كلِّ آفةٍ.

یعنی: و بفهمان مرا در این حاجت حجّت مرا ـ یعنی آن چیزی که احتجاج کنم از برای نفس خود در آزاد کردن نفس خود از عذاب الهی. یا: بده به من حجّت مرا.

«وَعافِ فيها جَسَدي».

---

١ ـ نحل (١۶)/١١١.
٢ ـ انفطار (٨٢)/۶.
٣ ـ ب: ـ «ویسعی... کرمك».
۴ ـ انسان (٧۶)/١١.
۵ ـ فرقان (٢۵)/٧۵.

و عافیت‌ده مرا در این حاجت جسد[۱] مرا.

«اَللّهُمَّ مَنْ أَصْبَحَ لَهُ ثِقَةٌ وَرَجاءٌ غَيْرُك، فَقَدْ أَصْبَحْتُ وَأَنْتَ ثِقَتي وَرَجائي في الأُمُورِ كُلِّها».

يُقال: أصبح الرَّجُل؛ إذا دَخَل في الصُّبحِ.

یعنی: بارخدایا، هر آن کس[۲] که بامداد کرد مر اوراست اعتماد یا امیدواری به غیر تو، پس به درستی که من بامداد کردم در حالی[۳] که به تو است اعتماد و امید من در همهٔ امور.

«فَاقْضِ لي بِخَيْرِها عاقِبَةً».

أي: أَمْضِ. يُقال: فاقْضِ ما أنت قاضٍ؛ أي: أمضِ ما أنت ممضٍ مِن الأمور. قاله أبو عُبَيدٍ الهَرَوي في كتابِه.

یعنی: بگذران و جاری گردان حال مرا به بهترین امور از روی عاقبت.

«وَنَجِّني مِنْ مُضِلّاتِ الْفِتَنِ».

الإضافةُ بَيانيّةٌ. أي: المُضلاتُ الَّتي هي الفِتَنُ. والفِتن: جمعُ الفتنةِ، وهي الضَّلالةُ والكفر؛ لِقوله تعالى: ﴿وَمَنْ يُرِدِ اللهُ فِتْنَتَهُ﴾[۴] أي كفرَه وضَلالَتَه. ومنه قوله تعالى: ﴿ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنينَ﴾[۵]؛ أي: بمُضلّين. وبمعنى الإثمِ؛ وهو المرادُ هنا. ومنه قولُه تعالى: ﴿أَلا في الْفِتْنَةِ سَقَطُوا﴾[۶].

یعنی: و برهان مرا از گمراه‌کنندگان که آن گناهان است.

۱ـ ج: «تن».
۲ـ ج: «کسی».
۳ـ ج: «حالتی».
۴ـ مائده (۵)/۴۱.
۵ـ صافّات (۳۷)/۱۶۲.
۶ـ توبه (۹)/۴۹.

«بِرَحْمَتِكَ يا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ».

به رحمت خود ای رحم‌کننده‌ترین رحم کنندگان.

«وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ الْمُصْطَفىٰ وَعَلىٰ آلِهِ الطّاهِرِينَ».

و افاضه کناد خدای سبحانه بر مهتر و بهتر ما محمّد که فرستادهٔ خدا و برگزیدهٔ اوست، و بر آل او که پاکند از گناهان صغیره و کبیره وسهو و نسیان از اوّل عمر تا آخر آن.

تمّت في يومِ الثّلاثاء سادس وعِشرينَ شهرِ ربيع الأوّل مِن شهورِ سَنَة إحدى وسبعينَ بعد ألفٍ مِن الهجرة النّبويّةِ المصطفويّةِ صلّى اللهُ عليه وآلِه وسلّم[1].

«والحمدُ لله ربِّ العالمين»

---

١ ـ ج: به جاى «تمّت في... وسلّم» چنين آمده است: «قد تمّ هذا الشّرح المبارك من أوّله إلى آخره على يد أحقر العباد ابن مرحوم محمّدعلي، محمدتقي ـ غفر الله ذنوبهما ـ في غرّة شهر صفر سنة ستّ وتسعين وألف. * ب: ـ «في يوم الثلثاء... وسلّم».